



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق الرحیم

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



زندگینامه
معجم
الحق

آیت الله سید محسن خرازی
وسایر هیئت تحریریه مؤسسه در راه حق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زندگینامه چهارده معصوم (علیهم السلام)

نویسنده:

محسن خرازی

ناشر چاپی:

موسسه در راه حق

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۳	زندگینامه چهارده معصوم علیهم السلام
۲۳	مشخصات کتاب
۲۳	اشاره
۲۵	مقدمه
۲۸	فهرست اجمالی
۲۹	پیامبر اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم
۲۹	اشاره
۴۶	نخستین ازدواج حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)
۴۶	جوان و ازدواج
۴۷	پیشنهاد خدیجه
۴۷	خدیجه کیست؟
۴۷	محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) به سوی شام حرکت کرد
۴۸	پیشنهاد ازدواج خدیجه
۵۱	فلسفه ازدواج های حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)
۵۱	ایراد کنندگان استیضاح می شوند
۵۲	تعداد همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم)
۵۵	شخصیت حضرت محمد صلی الله علیه و آله پیش از بعثت
۵۵	اصل «محاکات»
۵۵	محیط عربستان پیش از ظهور اسلام
۵۷	نصب حجرالاسود
۵۹	آغاز وحی
۵۹	رسالت جهانی حضرت محمد صلی الله علیه و آله
۶۰	حضرت محمد صلی الله علیه و آله در چهل سالگی

- ۶۰ وحی چیست؟
- ۶۱ وحی و علم امروز
- ۶۲ دلایل نبوت و پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه وآله
- ۶۳ روش تبلیغی حضرت محمد صلی الله علیه وآله
- ۶۳ اشاره
- ۶۳ خدیجه در انتظار حضرت محمد صلی الله علیه وآله
- ۶۴ حضرت علی علیه السلام اولین مردی که ایمان آورد
- ۶۴ تشریح نماز
- ۶۵ سه سال تبلیغ عملی
- ۶۶ دعوت خویشاوندان و نخستین معجزه
- ۶۸ دعوت عمومی حضرت محمد صلی الله علیه وآله
- ۶۸ دعوت علنی
- ۶۸ سخنرانی حضرت محمد صلی الله علیه وآله در کوه صفا
- ۶۹ عکس العمل سخنان پیامبر صلی الله علیه وآله
- ۷۰ شکایت قریش
- ۷۱ تطمیع قریش
- ۷۳ مشکلات راه و شکنجه های قریش
- ۷۳ مشکلات راه
- ۷۴ آزارهای بی حد و حصر قریش
- ۷۷ هجرت حضرت محمد صلی الله علیه وآله مبدأ تاریخ و تحول
- ۷۷ ترک وطن در راه هدف
- ۷۷ یثرب آماده پذیرفتن اسلام
- ۷۸ توطئه قتل پیامبر صلی الله علیه وآله
- ۷۸ جانبازی علی علیه السلام
- ۷۹ پیامبر به غار ثور می رود
- ۷۹ به سوی یثرب (مدینه)

۸۱	یثرب، چشم انتظار پیامبر صلی الله علیه وآله
۸۱	درسی از هجرت
۸۳	پی ریزی اخوت اسلامی در مدینه
۸۳	اجتماع زنده
۸۳	ابتکار پیغمبر در ایجاد اخوت اسلامی
۸۴	اخوت اسلامی، شعار وحدت و برادری
۸۴	اشاره
۸۵	بخش اول: تعاون اقتصادی
۸۵	بخش دوم: تعاون علمی و تربیتی
۸۵	اخوت اسلامی در عصر حاضر
۸۶	جهاد در اسلام
۸۶	پیامبر رحمت
۸۶	اشاره
۸۷	جهاد برای چیست؟
۸۸	آیا اسلام با شمشیر پیش رفت؟!
۹۰	انگیزه جنگ‌های زمان پیامبر صلی الله علیه وآله و آماری از کشته شدگان
۹۰	اشاره
۹۱	۱- جنگ بدر
۹۱	۲- جنگ اُحد
۹۲	۳- جنگ احزاب (خندق)
۹۲	۴- جنگ بنی قریظه
۹۲	۵- جنگ بنی المصطلق
۹۳	۶- جنگ خیبر
۹۳	۷- جنگ موته
۹۳	۸- فتح مکه
۹۴	۹- حنین و طائف

۹۶	رسالت جهانی حضرت محمد صلی الله علیه وآله
۹۶	اسلام دین شرق و غرب
۹۶	محمد صلی الله علیه وآله از مکه، مردم جهان را به اسلام دعوت کرد
۹۷	شاهد دیگری بر جهانی بودن اسلام
۹۷	اشاره
۹۹	به کسری؛ پادشاه ایران:
۹۹	به هرقل پادشاه روم:
۹۹	به زمامدار یمامه:
۹۹	به یهودیان
۱۰۱	به اسقف نجران
۱۰۱	وظیفه ما، در ابلاغ رسالت اسلام
۱۰۳	حضرت محمد صلی الله علیه وآله آخرین پیامبر
۱۰۳	جاودانگی اسلام و خاتمیت حضرت محمد صلی الله علیه وآله
۱۰۴	اسلام آیین جاوید
۱۰۵	خاتمیت از نظر قرآن
۱۰۶	خاتمیت از نظر روایات
۱۰۸	حدیث غدیر و جانشین حضرت محمد صلی الله علیه وآله
۱۰۸	پیامبر با خانه خدا وداع می کند
۱۱۱	راویان حدیث غدیر
۱۱۱	معنای حدیث غدیر
۱۱۳	اخلاق و رفتار حضرت محمد صلی الله علیه وآله
۱۱۳	نیاز جامعه به اخلاق
۱۱۴	حضرت محمد صلی الله علیه وآله در بین مردم
۱۱۶	گذشت و بزرگواری محمد صلی الله علیه وآله
۱۱۶	نظافت و پاکیزگی محمد صلی الله علیه وآله
۱۱۷	عبادت و پارسایی محمد صلی الله علیه وآله

- ۱۱۸ مسألهٔ خلافت و جانشینی پیامبر صلی الله علیه وآله
- ۱۱۸ اشاره
- ۱۱۹ چرا به جانشین پیامبر نیازمندیم؟
- ۱۲۰ پیامبر اسلام جانشین خود را معین کرد؟
- ۱۲۲ شورا در امامت و خلافت!
- ۱۲۳ نگرشی کوتاه به سیر تاریخی خلافت
- ۱۲۳ تأکید پیامبر صلی الله علیه وآله بر خلافت و جانشینی علی علیه السلام بعد از خود
- ۱۲۵ رحلت جانسوز
- ۱۲۵ سقیفه، محل غصب خلافت
- ۱۲۵ اشاره
- ۱۲۷ سوال
- ۱۲۸ پاسخ
- ۱۲۹ ده گفتار از سخنان دُرر بار آن حضرت
- ۱۳۱ حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
- ۱۳۱ اشاره
- ۱۳۳ نوزاد وحی و رسالت
- ۱۳۳ در نگاه اول
- ۱۳۴ نوزاد وحی و رسالت
- ۱۳۵ همراه پدر
- ۱۳۶ مادر فاطمه علیها السلام
- ۱۳۷ هجرت به مدینه
- ۱۳۸ شخصیت آسمانی فاطمه علیها السلام
- ۱۴۱ مهر و محبت پیامبر صلی الله علیه وآله نسبت به فاطمه علیها السلام
- ۱۴۴ ازدواج آسمانی
- ۱۴۸ اخلاق و روش فاطمه علیها السلام و گوشه‌هایی از زندگی او
- ۱۴۸ زهد

- ۱۴۸ تقسیم کار منزل با علی علیه السلام
- ۱۴۹ پیامبر صلی الله علیه وآله به فاطمه علیها السلام کمک می کند
- ۱۴۹ بانویی که چیزی از شوهر نمی خواهد
- ۱۴۹ تفاهم در زندگی مشترک
- ۱۵۰ راستگوترین بانو
- ۱۵۰ عبادت
- ۱۵۰ دعا برای دیگران
- ۱۵۰ حجاب
- ۱۵۱ عفاف و دوری از نامحرمان
- ۱۵۱ تقسیم کار با خادمه منزل
- ۱۵۳ گذشت از زینتها
- ۱۵۴ پیراهن عروسی
- ۱۵۴ زهد و خوف از خدا
- ۱۵۵ گرسنگی و غذای آسمانی
- ۱۵۷ بخشش به نیازمند و گردن بند پربرکت
- ۱۶۱ چادر نورانی
- ۱۶۱ لباس بهشتی برای بانوی مطهری که لباس ندارد
- ۱۶۲ فرشتگان به فاطمه علیها السلام کمک می کنند
- ۱۶۲ ایثار اهل بیت علیهم السلام و نزول سوره «هل أتى»
- ۱۶۲ فاطمه علیها السلام و آیه تطهیر
- ۱۶۳ همراهان پیامبر صلی الله علیه وآله در مباحله
- ۱۶۴ گریه بر گرسنگی پدر
- ۱۶۵ احترام فاطمه نزد پیامبر صلی الله علیه وآله
- ۱۶۵ فزاهایی از خطبه حضرت زهرا علیها السلام
- ۱۶۹ شهادت
- ۱۷۲ پیشوای اول حضرت امیر مومنان علی علیه السلام

- ۱۷۲ اشاره
- ۱۷۴ خلاصه زندگی امام علی علیه السلام
- ۱۷۴ اشاره
- ۱۷۶ زادن
- ۱۷۷ «کودکی» و دامان پیامبر صلی الله علیه وآله
- ۱۷۸ علی علیه السلام در نخستین شب هجرت
- ۱۷۹ علی علیه السلام ، امین پیامبر صلی الله علیه وآله
- ۱۷۹ علی علیه السلام و پیکار در راه خدا
- ۱۸۰ علی علیه السلام در جنگ خندق
- ۱۸۱ جنگ خیبر
- ۱۸۱ دانش علی علیه السلام
- ۱۸۳ امیرالمؤمنین علیه السلام و خلفای سه گانه
- ۱۸۳ اشاره
- ۱۸۵ در زمان ابوبکر
- ۱۸۵ در زمان عُمر
- ۱۸۶ در زمان عثمان
- ۱۸۷ حکومت نمونه ی امیر مؤمنان علی علیه السلام
- ۱۸۷ دوران حکومت حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام
- ۱۸۷ حکومت حضرت علی بن ابیطاب علیه السلام
- ۱۸۹ نگاهی به نبردهای حضرت علی علیه السلام
- ۱۸۹ ۱. جنگ جمل
- ۱۸۹ اشاره
- ۱۹۰ ارشاد پیش از جنگ
- ۱۹۲ آغاز جنگ
- ۱۹۲ ۲. جنگ صفین
- ۱۹۲ اشاره

- ۱۹۳ امام در جبهه ی صفین
- ۱۹۴ پایان جنگ
- ۱۹۵ ۳. جنگ نهروان
- ۱۹۵ اشاره
- ۱۹۶ روش امام علیه السلام با خوارج
- ۱۹۷ دعوت به آرامش
- ۱۹۷ حکومت دادگرانه
- ۱۹۹ عدالت و دادخواهی
- ۲۰۰ شهادت آن گرامی
- ۲۰۱ فرازهایی از سخنان کوتاه و پرمعنای امیر مؤمنان علی علیه السلام
- ۲۰۲ آخرین سخنان
- ۲۰۵ پیشوای دوم حضرت امام حسن علیه السلام
- ۲۰۵ اشاره
- ۲۰۷ خلاصه زندگی
- ۲۰۸ ولادت
- ۲۰۸ حسن و پیامبر
- ۲۰۹ حسن با پدر
- ۲۱۰ خلافت
- ۲۱۰ اشاره
- ۲۱۷ تسامح نبود
- ۲۱۸ تنازل نبود
- ۲۱۸ اعتراض نابجا
- ۲۲۲ پیمان شکنی معاویه
- ۲۲۲ بازگشت به مدینه
- ۲۲۳ خوی و منش
- ۲۲۳ پرهیزگاری

۲۲۳	بخشندگی
۲۲۴	بردباری
۲۲۵	شهادت
۲۲۵	از گفتار پرنور آن گرامی:
۲۲۸	پیشوای سوم حضرت امام حسین علیه السلام
۲۲۸	اشاره
۲۳۰	ولادت
۲۳۱	حسین و پیامبر
۲۳۲	حسین با پدر
۲۳۲	حسین با برادر
۲۳۳	امام حسین علیه السلام در زمان معاویه
۲۳۳	اشاره
۲۳۴	قیام حسینی
۲۳۹	گزارشی از فاجعه کربلا و شهادت سرور آزادگان حسین علیه السلام
۲۳۹	اشاره
۲۳۹	آغاز نهضت
۲۴۰	دعوت مردم کوفه از امام علیه السلام
۲۴۱	حوادث کوفه
۲۴۳	شهادت مسلم علیه السلام
۲۴۴	حرکت امام علیه السلام بسوی عراق
۲۴۶	برخورد با سپاهیان حتر بن یزید ریاحی
۲۴۹	ورود به سرزمین کربلا
۲۵۲	وقایع روز عاشورا و آغاز نبرد
۲۵۸	شهادت بریر بن خضیر
۲۵۸	شهادت وهب بن عبدالله
۲۶۱	نماز ظهر و شهادت حبیب بن مظاهر

- ۲۶۴ شهادت شونب و عباس
- ۲۶۷ شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام
- ۲۶۹ شهادت حضرت قاسم علیه السلام
- ۲۷۱ شهادت حضرت عباس بن علی علیه السلام
- ۲۷۲ نبرد و شهادت سرور آزادگان حسین علیه السلام
- ۲۷۹ اخلاق و رفتار امام حسین علیه السلام
- ۲۸۶ گفتار امام حسین
- ۲۹۱ پیشوای چهارم حضرت امام سجاد علیه السلام
- ۲۹۱ اشاره
- ۲۹۳ ولادت
- ۲۹۳ ویژگیهای اخلاقی او
- ۲۹۶ عظمت امام سجاد علیه السلام
- ۲۹۷ امام مسلمانان را بیدار می کند
- ۲۹۷ اشاره
- ۲۹۹ در شام
- ۳۰۳ امام در مسجد شام
- ۳۰۸ امام بیمار!!
- ۳۱۰ امام چهارم بازمآمداران عصر جدید
- ۳۱۳ امام و تعلیم و تربیت مسلمانان
- ۳۱۳ اشاره
- ۳۱۷ صحیفه سجادیه
- ۳۲۷ رساله حقوق
- ۳۳۲ قصیده فرزندق
- ۳۴۰ پیشوای پنجم حضرت امام محمد باقر علیه السلام
- ۳۴۰ اشاره
- ۳۴۲ ولادت

- ۳۴۳ دانش امام علیه السلام
- ۳۴۷ اخلاق امام باقر علیه السلام
- ۳۴۹ امام و امویان
- ۳۵۲ امام با مخالفان احتجاج می کند
- ۳۵۴ ضرب سکه اسلامی به دستور امام باقر علیه السلام
- ۳۵۷ اصحاب امام باقر علیه السلام
- ۳۶۱ شهادت امام باقر علیه السلام
- ۳۶۳ پیشوای ششم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
- ۳۶۳ اشاره
- ۳۶۸ ولادت امام ششم علیه السلام
- ۳۶۸ اخلاق امام
- ۳۶۸ اشاره
- ۳۶۹ امام کار می کند
- ۳۶۹ تجارت با سود عادلانه
- ۳۷۰ بودجه برای حل اختلاف
- ۳۷۰ امام و سفره شراب
- ۳۷۱ شرط آزاد کردن برده
- ۳۷۲ در برابر فقیر خدانشناس و شاکر
- ۳۷۲ عبادت امام
- ۳۷۲ اشاره
- ۳۷۴ تسلیم و رضا در برابر خدا
- ۳۷۴ حلم و بردباری
- ۳۷۴ کمک به نیازمندان
- ۳۷۶ امام صادق علیه السلام و زمامداران
- ۳۷۶ اشاره
- ۳۸۲ امام در برابر فرماندار مدینه

- ۳۸۳ امام صادق و زید بن علی علیهما السلام
- ۳۸۴ قیام زید
- ۳۸۷ مناظرات امام صادق علیه السلام
- ۳۸۷ اشاره
- ۳۹۳ رساله توحید مفضل
- ۳۹۳ اشاره
- ۳۹۵ مجلس اول
- ۳۹۶ مجلس دوم
- ۳۹۷ مجلس سوم
- ۳۹۸ مجلس چهارم
- ۴۰۰ ارتباط با جهان غیب
- ۴۰۶ یاران و شاگردان امام علیه السلام
- ۴۰۶ اشاره
- ۴۰۶ ۱-حمران بن اعین شیبانی
- ۴۰۹ ۲-عبدالله بن ابی یغفور
- ۴۱۰ ۳- مفضل بن عمر جعفی
- ۴۱۱ شهادت امام
- ۴۱۲ آخرین وصیت امام علیه السلام
- ۴۱۲ اشاره
- ۴۱۳ چند گفتار از امام علیه السلام
- ۴۱۶ پیشوای هفتم حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام
- ۴۱۶ اشاره
- ۴۱۸ ولادت
- ۴۱۹ امام و حکومت عباسیان
- ۴۲۴ فاجعه فتح
- ۴۲۸ موضع گیری های امام

۴۳۳	مناظرات و گفتگوهای علمی
۴۳۶	عبادت
۴۳۸	حلم و گذشت و بردباری
۴۳۹	سخاوت و بخشندگی
۴۴۲	بررسی و تحکیم امامت آن حضرت
۴۴۶	شاگردان و تربیت یافتگان مکتب امام
۴۴۶	اشاره
۴۴۶	۱- ابن ابی عمیر
۴۴۷	۲- صفوان بن مهران
۴۴۸	۳- صفوان بن یحیی
۴۴۸	۴- علی بن یقطین
۴۵۱	۵- مؤمن طاق
۴۵۲	۶- هشام بن حکم
۴۵۸	شهادت
۴۵۸	سخنان امام
۴۶۱	پیشوای هشتم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام
۴۶۱	اشاره
۴۶۳	ولادت ثامن الحجج علیه السلام
۴۶۴	امامت امام رضا علیه السلام
۴۶۶	اخلاق و رفتار امام رضا علیه السلام
۴۷۰	موضع گیری امام در برابر دستگاه خلافت
۴۷۰	اشاره
۴۷۰	امام در زمان هارون
۴۷۱	امام در زمان امین
۴۷۱	امام در زمان مأمون
۴۷۳	ولایت عهدی امام رضا علیه السلام

- ۴۷۳ اشاره
- ۴۷۵ اما اصل داستان:
- ۴۷۸ ازمدینه تا مرو
- ۴۸۱ امام در نیشابور
- ۴۸۵ پیشنهاد مامون
- ۴۸۶ چرا امام ولایتعهدی را پذیرفت؟
- ۴۸۷ موضعگیری منفی امام
- ۴۸۷ جشن ولایتعهدی
- ۴۸۹ اقامه نماز عید
- ۴۹۱ بحث و مناظره
- ۴۹۴ شهادت امام
- ۴۹۷ چند گفتار از امام رضا علیه السلام
- ۴۹۹ پاسخ امام علیه السلام به چند پرسش
- ۵۰۲ پیشوای نهم حضرت امام محمد تقی علیه السلام
- ۵۰۲ اشاره
- ۵۰۴ ولادت
- ۵۰۶ امامت آن گرامی
- ۵۱۰ اخبار غیبی و معجزات
- ۵۱۰ اشاره
- ۵۱۱ بارور شدن درخت
- ۵۱۲ اعلام شهادت امام رضا علیه السلام
- ۵۱۲ اعتراف قاضی
- ۵۱۳ نجات همسایه
- ۵۱۳ رهایی زندانی
- ۵۱۵ در مجلس معتصم عباسی
- ۵۱۹ توطئه ازدواج

- ۵۲۵ شهادت امام
- ۵۲۶ شاگردان مکتب امام جواد علیه السلام
- ۵۲۶ اشاره
- ۵۲۷ ۱- علی بن مهزیار
- ۵۲۷ ۲- احمد بن محمد بن ابی نصر بزندی
- ۵۲۸ ۳- زکریا بن آدم
- ۵۲۸ ۴- محمد بن اسماعیل بن بزید
- ۵۳۰ برخی سخنان امام علیه السلام
- ۵۳۵ پیشوای دهم حضرت امام علی التقی علیه السلام
- ۵۳۵ اشاره
- ۵۳۷ فشرده ای از تاریخ زندگانی امام علیه السلام
- ۵۳۹ رفتار خلفا
- ۵۴۳ دعوت امام به سامراء
- ۵۴۳ اشاره
- ۵۴۹ هجومی دیگر به منزل امام:
- ۵۵۲ محدودیت امام و شهادت
- ۵۵۴ کرامات و معجزات امام و ارتباط با غیب
- ۵۵۴ اشاره
- ۵۵۴ ۱- امامت و رهبری در سنین کودکی
- ۵۵۵ ۲- خبر از مرگ واثق خلیفه عباسی
- ۵۵۷ ۳- تکلم به زبان ترکی
- ۵۵۷ ۴- فروتنی درندگان
- ۵۵۷ ۵- هیبت و عظمت امام
- ۵۵۸ ۶- خبر از ضمیر و دعای مستجاب
- ۵۵۹ ۷- حل مشکل همسایه
- ۵۶۱ ۸- دستگیری از ابوهاشم

- ۵۶۲ امام شناسی در گفتار حضرت هادی علیه السلام
- ۵۶۴ زیارت جامعه
- ۵۷۴ شاگردان امام علیه السلام
- ۵۷۴ اشاره
- ۵۷۴ ۱- حضرت عبدالعظیم حسنی
- ۵۷۹ سخنان امام هادی علیه السلام
- ۵۸۱ پیشوای یازدهم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
- ۵۸۱ اشاره
- ۵۸۳ ولادت
- ۵۸۴ امامت آن گرامی
- ۵۸۶ حکومت خلفای عباسی در زمان امام عسکری علیه السلام
- ۵۹۱ شخصیت امام و ویژگی های اخلاقی
- ۵۹۱ عظمت و فضیلت امام
- ۵۹۳ زهد امام
- ۵۹۳ مراجعه دو نیازمند
- ۵۹۴ عبادت امام
- ۵۹۶ هدایت مسلمانان به حقیقت
- ۵۹۷ ارشاد فیلسوف عراق
- ۵۹۹ پاسخ به چند سؤال
- ۶۰۱ نامه امام به یکی از علمای بزرگ شیعه در قم
- ۶۰۳ معجزات و ارتباط با جهان غیب
- ۶۰۶ پاره ای از سخنان امام حسن عسکری علیه السلام
- ۶۰۸ برخی از اصحاب امام علیه السلام
- ۶۱۱ شهادت
- ۶۱۵ پیشوای دوازدهم حضرت امام حجة بن الحسن المهدی علیه السلام
- ۶۱۵ اشاره

- ۶۱۹ خلاصه زندگی
- ۶۲۰ اعتقاد به حضرت مهدی موعود در سایر ایران
- ۶۲۴ اعتقاد به مهدی موعود علیه السلام در منابع اسلامی
- ۶۲۴ اشاره
- ۶۲۹ نمونه ای از احادیث ستیان و شیعیان
- ۶۳۷ پنهان بودن میلاد امام
- ۶۴۰ مسأله غیبت
- ۶۴۳ غیبت صغری و کبری
- ۶۴۴ نواب اربعه
- ۶۴۴ اشاره
- ۶۴۴ ابوعمر و عثمان بن سعید عمری
- ۶۴۷ ابوجعفر محمد بن عثمان بن سعید عمری
- ۶۴۹ حسین بن روح نوبختی
- ۶۵۰ ابوالحسن سمری
- ۶۵۵ آثار مثبت و منفی غیبت
- ۶۵۸ فوائد وجود امام در غیبت
- ۶۶۳ معجزات امام مهدی علیه السلام در «غیبت صغری»
- ۶۶۸ دیدار امام علیه السلام
- ۶۷۶ طول عمر آن حضرت
- ۶۷۹ تعیین وقت ظهور
- ۶۸۰ علائم ظهور
- ۶۸۰ اشاره
- ۶۸۰ الف: روایاتی که جو قبل از ظهور را مشخص می سازد
- ۶۸۱ ب : حوادث پیش از ظهور
- ۶۸۴ قیام امام علیه السلام
- ۶۸۶ برخی از وظایف شیعیان در زمان غیبت امام زمان علیه السلام

۶۸۷	داستان مسجد جمکران به اختصار
۶۸۹	فرازهایی از سخنان پر معنای امام مهدی علیه السلام:
۶۹۲	فهرست تفصیلی
۷۲۱	فهرست مصادر و منابع
۷۳۷	درباره مرکز

مشخصات کتاب

زندگینامه چهارده معصوم علیهم السلام

مشخصات کتاب:

عنوان و نام پدیدآور: زندگینامه چهارده معصوم علیهم السلام/محسن خرازی/هیئت تحریریه موسسه در راه حق

وضعیت ویراست: [ویراست؟]

مشخصات نشر: [قم]: مسجد مقدس جمکران، 1387

مشخصات ظاهری: 632 ص.

وضعیت فهرست نویسی: در انتظار فهرست نویسی (اطلاعات ثبت)

یادداشت: بالای عنوان: پیشوایان معصوم علیهم السلام

شماره کتابشناسی ملی: 2001230

تاریخ نشر: پاییز 1387

نوبت چاپ: دوم

چاپ: پرستش

تیراژ: 5000 جلد

قیمت: 5800 تومان

شابک: 978 - 964 - 973 - 120 - 9

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ص: 1

اشاره

نام کتاب: زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام

مؤلف؛ آیت الله سید محسن خرازی و سایر هیئت تحریریه مؤسسه در راه حق

ناشر: انتشارات مسجد مقدس جمکران

تاریخ نشر: پاییز 1387

نوبت چاپ: دوم

چاپ: پرستش

تیراژ: 5000 جلد

قیمت: 5800 تومان

شابک: 978 - 964 - 973 - 120 - 9

مرکز پخش: انتشارات مسجد مقدس جمکران فروشگاه بزرگ کتاب واقع در صحن مسجد مقدس جمکران

تلفن و نمابر: 0251 - 7253340

صندوق پستی: قم - 617

(حق چاپ مخصوص ناشر است)

ص: 2

کتابی که در دست شماست، از حدود بیست سال پیش تاکنون در پانزده جلد و

هر کدام در تیراژ ده ها هزار نسخه چاپ شده و مورد استفاده قرار گرفته است .

اکنون نیز با انجام برخی اصلاحات، به صورت مجموعه در اختیار خوانندگان گرامی قرار می گیرد. امید است برای دوستان اهل بیت علیهم السلام سودمند و برای مؤلفان که با رجوع به مصادر معتبر اثری مطمئن با قلمی استوار آفریده اند - و نیز کسانی که در آماده سازی این مجموعه برای چاپ های قبل و چاپ جدید کوشش نموده اند، موجب اجر و ثوابی باشد.

انتشارات در راه حق تابستان 1381 شمسی

ص: 3

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ
الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ

ص: 5

پیامبر اسلام حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) ... 7

حضرت فاطمه زهرا علیها السلام ... 103

پیشوای اول : حضرت امیر مؤمنان علی (علیه السلام) ... 141

پیشوای دوم : حضرت امام حسن (علیه السلام) ... 173

پیشوای سوم : حضرت امام حسین (علیه السلام) ... 193

پیشوای چهارم : حضرت امام سجاد (علیه السلام) ... 253

پیشوای پنجم : حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) ... 289

پیشوای ششم : حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) ... 309

پیشوای هفتم : حضرت امام موسی بن جعفر (علیه السلام) ... 359

پیشوای هشتم : حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) ... 395

پیشوای نهم : حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) ... 433

پیشوای دهم : حضرت امام علی النقی (علیه السلام) ... 463

پیشوای یازدهم : حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) ... 505

پیشوای دوازدهم : حضرت امام حجة بن الحسن المهدي (علیه السلام) ... 537

فهرست تفصیلی ... 607

مصادر و منابع ... 623

فهرست کتابهای انتشارات مؤسسه در راه حق (قم) ... 627

پیامبر اسلام حضرت محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم

اشارہ

ص: 7

خلاصه زندگی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم)

معروفترین نامش: محمد، احمد (صلی الله علیه و آله وسلم)

معروفترین کنیه اش: ابوالقاسم.

معروفترین القابش: رسول الله، خاتم النبیین، خاتم المرسلین، مصطفی، حبیب الله، رحمة للعالمین و...

ولادتش: سحرگاه جمعه 17 ربیع الاول

محل ولادتش: مکه معظمه

سال ولادتش: عام الفیل (سال هجوم سپاه ابرهه با فیلهای جنگی به مکه، 40 سال قبل از بعثت و 53 سال قبل از هجرت و مطابق با 570 از میلاد مسیح)

پدر بزرگوارش: عبدالله (که پیش از تولد آن حضرت درگذشت).

مادر پارسایش: آمنه (که شش سال پس از ولادت آن گرامی از دنیا رفت)

جد بزرگوارش: عبدالمطلب (که از عظمت و بزرگی ویژه ای برخوردار بود و به آن حضرت علاقه خاصی داشت)

عموی گرامیش: ابوطالب (که آن حضرت را در کفالت خود گرفت و پس از بعثت به او ایمان آورده و از هیچ گونه حمایتی دریغ نکرد).

دایه مهربان او: حلیمه سعدیه.

شمایل مبارک او: چهره ای باز و جبینی گشاده و نورانی و اندامی متناسب داشت و میان دندانهای او باز بود و از زیبایی و ملاحظت خاصی برخوردار بود.

ازدواج: در سن 25 سالگی با خدیجه دختر خویلد ازدواج کرد.

ص: 9

بعثت: در چهل سالگی از سوی خدا به رسالت مبعوث شد.

هجرت: 13 سال پس از بعثت در سن 53 سالگی به مدینه منوره هجرت فرمود.

رحلت: در 28 صفر سال یازدهم هجرت در 63 سالگی رحلت فرمود.

مدفن: مدینه منوره

فرزندان: فاطمه زهرا علیها السلام، ام کلثوم، رقیه، زینب، قاسم و عبدالله معروف به طیب و طاهر همه از خدیجه بودند و از غیر خدیجه به جز ابراهیم که از ماریه قبطیه بود فرزندی نداشت و از هیچ یک از فرزندان به جز از فاطمه علیها السلام ذریه ای برای پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) باقی نماند.

ص: 10

پیش از ظهور اسلام، مردم سراسر جهان، از نظر عقاید و افکار، و شؤون فردی و اجتماعی، در وضع اسف انگیز و نکبت باری بسر می بردند. گر چه همه نقاط عالم، در وضعی کاملاً یکسان قرار نداشتند، ولی به طور کلی می توان گفت که همه مردم دنیا در انحرافهای فکری، پندارهای موهوم، سنتهای غلط اجتماعی، خرافات و افسانه ها و گرفتاریهای اجتماعی و اخلاقی با هم شریک بودند!

پیش از ظهور اسلام، یهودیان، دین موسیه را تغییر دادند و اصول آن را به صورت خشک و جامدی در آوردند و روح مادیگری در زندگی مردم رخنه کرده بود و متأسفانه مسیحیت هم که برای تهذیب اخلاق و پاک ساختن روان مردم از آلودگیها آمده بود. و بنیانگذار آن عیسی مسیح (علیه السلام) این وظیفه را از جانب خداوند به عهده داشت. از طرف پدران روحانی تغییر ماهیت یافت و دکانی شد برای سوداگری اکثریت پدران روحانی مسیحی، و نیز، چون فاقد قوانین کامل برای سیستم های اجتماعی بود، از نجات و رهبری همه جانبه مردم عاجز ماند.

در نتیجه این اوضاع بود که مردم جهان در پندارهای موهوم سنتهای اجتماعی، خرافات و افسانه ها و گرفتاریهای اجتماعی و اخلاقی با هم شریک بودند.

آتش فساد و تباهی می سوخت؛ خرافات و اوهام، به عنوان «مذهب» بر مردم حکومت میکرد دوگانه پرستی و تثلیث، بر مردم تحمیل شده بود و گروه بسیاری نیز بت، آتش، گاو و ستاره را می پرستیدند و از همه شرم آورتر پرستش الات تناسلی زن و مرد بود که رواج کامل

داشت (1) و همین فساد و انحطاط اخلاقی و معنوی که در همه جا سایه افکنده بود، موجب نادرستیها، تاریکیها، و انحرافهای جامعه بشریت گشته و خونریزی و آدمکشی، ظلم و تعدی را در سراسر جهان گسترده و در واقع بشریت در پرتگاه سقوط ایدی قرار گرفته بود.

عربستان در شبانگاه ظهور اسلام

عربستان که «سرزمین سوخته» اش نامیده اند، وضع عجیبی داشت؛ بیابانهای تفتیده و دره ها و تپه هایی از ریگ را عربستان می نامیدند که نه آبی داشت و نه گیاهی؛ خارهای تیز و داغ بیابانی را در آنجا «گیاه» می نامیدند. خانه ها و منزل های آن را اگر خانه می نامیدند اشتباه بود: دخمه هایی بود که در آنها موجودی به نام انسان در هم میلولید و با خرما و آب گندیده سجویع رفع گرسنگی می کرد. جنگ و نزاع قبیله یی، اصل اساسی نظام اجتماعی مردم عربستان بود و مکه بتکده ای بیش نبود و ساکنان آن سوداگران و رباخوارانی بودند که جان انسان را با درهم و دینار می خریدند.

زندگی عشیره ای بادیه نشینان و گله داری و شبانی، همراه با فنودالیسم خون آشام، مردم شبه جزیره عربستان را رنج میداد. به بحران اقتصادی ناشی از استثمار طبقه حاکمه و باند رباخواران، مفهوم زندگی انسان را از بین برده و افق سعادت اجتماعی را تیره و تار ساخته بود

آن گروه از پولداران رباخواری که در مکه به کار تجارته مشغول بودند، از راههای نامشروع ثروت کلانی به دست آورده و به استثمار طبقات ضعیف و پایین اجتماع پرداخته بودند و در واقع از راه رباخواری و بهره کشی های ظالمانه، بر اختلافات طبقاتی ضد بشری، می افزودند

قبائل عرب به سبب جهل و نادانی، در آن دوران، بیشتر به پرستش مظاهر طبیعت و بت پرستی مشغول بودند و خانه کعبه، بتخانه اعراب شده بود. (2)

هر یک از سنن و نظامات اخلاقی و اجتماعی زشت و ناپسند عربستان به تنهایی برای نابود ساختن عظمت ملتی کافی بود. کجرویهای ضدبشری عرب پیش از اسلام، وضعی را به وجود آورده بود که ثمره اش فساد و تبهکاری، غذایش گوشت مردار، شعارش ترس و خوف و منطق و دلیلش شمشیر بود.

مردم عرب به غلط گمان می بردند که فقط کسانی برتر و بالاترند که از نژاد عرب باشند و دارای اصالت عربی و خون عربی، و در واقع ملیت پرستی قرن بیستم و قومیت و ناسیونالیسم

ص: 12

1- تاریخ ویل دورانت، ج 1، ص 95 و ص 301 ج 3، ص 304، ج 7 ص 95.

2- نهج البلاغه خوئی ج 2، ص 173. تاریخ جامع ادیان ترجمه علی اصغر حکمت ص 479.

عصر ما، در آن زمان، در دوران جاهلیت نخستین، با رنگ خاص خود، آیین مردم عرب شده بود.

در بین خود اعراب هم به تناسب ثروت و اولاد زیاده افتخارات موهوم و گوناگونی به وجود آمده بود که هر قبیله ای با داشتن آنها، بر خود می بالید و از امتیازات قبیله خود می شمرد.

غار تگری، چپاول، وحشیگری، تعدی و تجاوز و خیانت از صفات بارز آنها بود و آدمکشی در نزد آنان، شجاعت و قهرمانی تلقی می شد و چون دختر را ننگ میدانستند و یا از هزینه زندگی و فقر و تنگدستی می هراسیدند، دختران معصوم و بی گناه را می کشتند، و یا زنده به گور می کردند. و اگر به مردمی عربها، خبر می دادند که همسرش دختر زاییده است، رنگش از خشم سیاه می شد و از مردم کناره میگرفت و فکر میکرد با آن دختر چه کند یا ننگ را به خود پیسندد و او را نگهداری کند و یا زنده زیر خاک پنهان سازد و این ننگ را از دامن خود بشوید زیرا گاهی وجود یک دختر حتی در یک خانواده ننگ شمرده می شد. (1)

حضرت علی (علیه السلام) وضع اجتماعی مردم عربی را چنین تشریح می کند: «... و شما از گروه عرب، در آن هنگام پیرو بدترین گیشها (بت پرستی) بودید و در بدترین سرزمینها (صحرای سوزان) به سر می بردید. در زمینهای سنگلاخ و در میان مارهای پر زهری که از صدا نمی رسیدند، اقامت داشتید. آب تیره می نوشیدید و غذای نامطبوع و خشن می خوردید و خون یکدیگر را می ریختید و از خویشاوندان دوری میکردید و بتها در میان شما نصب شده بود. و از گناهان اجتناب نمیکردید...» (2) بدین ترتیب مردم عرب در لجنزاری از فساد و تباهی میزیستند و بر اثر بدآموزیها و پیرشدی، به صورت مردمی وحشی و یغماگر و مفسده جو در آمده و همانند اکثر مردم جهان، خرافات و افسانه های واهی و موهومات بی پایه را به عنوان «مذهب» پذیرفته بودند. (3)

روشن است که برای اصلاح بنیادی چنین جامعه ای، یک انقلاب اساسی و دگرگونی همه جانبه ضروری و لازم بود. ولی می بایست راهبر این نهضت و انقلاب، مردی آسمانی و از جانب خداوند بزرگ باشد تا از هرگونه تجاوز و تعدی و سودپرستی دور بماند و به خاطر منافع شخصی، مخالفان خصوصی خود را با عنوان «تصفیه» نابود نسازد؛ بلکه در راه اصلاح آنان بکوشد و فقط در راه خدا و برای رفاه حال مردم و پیشرفت جامعه کار کند، زیرا بی شک

ص: 13

1- مستفاد از قرآن مجید؛ سوره نحل، آیه 59 و 58 و سوره اسراء، آیه 31 و تفسیر المیزان، ج 12، ص 294.

2- نهج البلاغه عبده جز اول چاپ دمشق. ص 66 و نهج البلاغه فیض الاسلام ج 1 ص 83 خطبه 26.

3- دائرة المعارف چاپ سوم، ص 355

راهبری که خود از معنویات و اخلاق بی بهره باشد و ملکات فاضله انسانی در او وجود نداشته باشد، نمی تواند جامعه را اصلاح کند و ملتی را نجات بخشد و این تنها رهبران آسمانی و نمایندگانشان هستند که می توانند با الهام از خدای جهان، دگرگونی عمیق و ریشه داری در همه شؤون زندگی فردی و اجتماعی مردم به وجود بیاورند. اکنون باید دید که راهبر انقلاب جهانی جدید چگونه شخصی بود و چه دگرگونی هایی در جهان پدیدار کرد.

ص: 14

شهر مکه در ظلمته و سکوت سنگینی فرو رفته بود و اثری از حیات و فعالیت به چشم نمی خورد؛ تنها ماه، مطابق معمول آرام آرام از پشت کوههای سیاه اطراف، بالا آمده و شعاع کمرنگ و لطیف خود را بر روی خانه های ساده و خالی از تجمل و همچنین ریگزارهای دور شهر، پهن میکرد.

کم کم شب از نیمه گذشته و نسیم لذت بخش و مطبوعی سرزمین تفتیده حجاز را فرا گرفت و آن را برای مدت کوتاهی آماده استراحت ساخت؛ ستارگان هم در این هنگام به این بزم بی ریا، رونق و صفا بخشیده و به روی ساکنین شهر مکه لبخند می زدند.

اکنون سحر است و مرغان سحرخیز و شب زنده دار، بالحنی روح افزا در آن هوای بهشتی نغمه سرداده و گویا با معشوقی راز و نیاز می کنند.

کرانه افق معه در آستانه سپیده سحری است، ولی هنوز سکوت ابهام آمیزی بر شهر حکومت می کند، و همه در خواب هستند، فقط «آمنه» بیدار بود و دردی را که در انتظارش بود احساس کرد. درد رفته رفته شدیدتر شد.. ناگهان چند بانوی ناشناس و نورانی را در اطاق دید که بوی خوشی از آنان به مشام می رسید. متحیر بود که ایشان چه کسانی هستند و چگونه از در بسته داخل شده اند؟! [\(1\)](#)

طولی نکشید که نوزاد عزیزش به دنیا آمد و بدین ترتیب دیدگان «آمنه» پس از ماهها

انتظار در «سحرگاه» هفدهم ربیع الاول» (1) به دیدن فرزندش روشن شد

همه از این ولادت خوشحال بودند، ولی در این هنگام که «محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)» شبستان تاریک و خاموش آمنه را روشن می کرد جای همسر جوانش «عبدالله» خالی بود چون او در بازگشت از سفر شام در مدینه درگذشت و در همان جا به خاک سپرده شد و آمنه را برای همیشه تنها گذارد. (2)

محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) نوزاد عجیب

«محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)» به دنیا آمد و همراه با ولادت او حوادثی در آسمان و زمین مخصوصاً در مشرق زمین که مهد تمدن آن روز بود. پدیدار گردید.

این حوادث به منزله سریعترین وسیله خبرگزاری امروز جهان بود که از حادثه مهمی خبر میداد، و از آنجا که این نوزاد بایستی آداب و رسوم کهنه و خرافی ملتها را درهم بکوبد و اساس و شالوده ای نو برای پیشرفت و ترقی انسانها بریزد، از همان روزگار اول «زنگ بیدار باش» را به صدا در آورد.

کاخ با عظمت انوشیروان که شبی از قدرت و سلطنت ابدی! را در نظرها مجسم می کرد و مردم به آن و صاحبش چشم دوخته بودند، آن شب لرزید و چهارده کنگره (3) آن فرو ریخت و آتشکده فارس (4) که شعله های آتش آن هزار سال زبانه می کشید به یکباره خاموش شد و خاکساران آن معبود خیالی و سوزنده که حجابهای تعصب و تقلید غلط به آنان مهلت فکر و مطالعه نمی داد، به حقیقت و جهت دیگری متوجه شدند؛ همچنین خشکیدن دریاچه ساوه، منطقه عظیم دیگری را بیدار ساخت. (5)

حلیمه، دایه محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)

نزد اعراب از سالها پیشتر مرسوم بود که خانواده های با تشخیص کودکان خویش را پس از تولد به دایه ای در میان قبایل اطراف شهر می سپردند تا هم در هوای آزاد و در محیط طبیعی محرا پرورش یابند و هم تکلم به لهجه فصیح عربی را که در آن زمان، اصیل ترین جلوه آن در صحرا یافت می شد - فراگیرند. (6)

ص: 16

1- بحار الانوار ج 15 ص 250.

2- کامل التواریخ جزء ثانی، ص 10 و طبقات ج 1 ص 61 و بحار الانوار ج 15 ص 135.

3- بحار الأنوار، ج 15 من 257.

4- بحار الأنوار ج 15 ص 258.

5- بحار الأنوار: ج 15، ص 263.

6- سیره حلبیه ج 1 ص 99.

بدین منظور و نیز بدان جهت که آمنه برای تغذیه فرزندش شیر نداشت، «عبدالطلب» پدر بزرگ و کفیل «محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)» به فکر افتاد بانویی محترم و مطمئن برای نگهداری محمد عزیز، یادگار فرزندش عبدالله، استخدام کند و پس از کاوش و تحقیق کافی «حلیمه» را که از قبیله «بنی سعد» - قبیله ای که به شجاعت و فصاحت معروف بود و از زنان پاکدامن و اصیل به شمار می آمد، برای این کار انتخاب کرد.

حلیمه، محمد را به قبیله خود بود و چون فرزند خویش در مراقبت او می کوشید. «قبیله بنی سعد» مدتی بود که در صحرا گرفتار قحطی بودند؛ صحرای خشک و آسمان خشک تر فلاکت و فقر، آنان را افزون ساخته بود.

ولی از آن روز که «محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)» به خانه حلیمه آمد، خیر و برکت به او رو آورد و زندگی او که با فقر و تنگدستی می گذشت، رو به بهبود گذارد و چهره رنگ پریده او و فرزندانش نور و طراوتی پیدا کرد، پستان خشک او پر از شیر شد و مرتع گوسفندان و شتران آن ناحیه خرم گشت.

«محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)»، خود نیز پیش از دیگر کودکان رشد میکرد و از آنها چابکتر میدوید و مانند آنها شکسته حرف نمیزد.

چنان میمنت و برکت با او همراه بود که اطرافیانش به سهولت این حقیقت را در می یافتند و به آن معترف بودند؛ به طوری که «حارث» همسر حلیمه به او می گفت: «آیا می دانی چه فرزند مبارک نصیب ما شده است؟». (1)

محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) در طوفان حوادث

تازه شش (2) بهار از عمر «محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)» می گذشت که مادرش آمنه برای دیدار بستگان خود و شاید زیارت قبر شوهرش عبدالله شهر مکه را ترک کرد و به اتفاق «محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)» به سوی مدینه روان گشت و پس از دیدار از نزدیکان خویش و تجدید عهد با مزار همسرش، پیش از رسیدن به مکه در محلی بنام «ابواء» درگذشت. (3)

بدین ترتیب «محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)» در سنینی از عمر که هر کودکی احتیاج فراوان به محبتهای سرشار پدر و دامان پر مهر مادر دارد این هر دورا از دست داد.

ص: 17

1- اقتباس از بحار الأنوار: ج 15 ص 331 - 395 و سیره ابن هشام ج 1، ص 159 - 160 و سیره حلیبه ج 1 ص 99.

2- بحار الانوار ج 15 ص 402 و 406.

3- سیره ابن هشام ج 1 ص 168.

همانطوری که ولادت پیامبر اسلام و حوادث بعد از آن خارق العاده بود و از شخصیت و عظمت او حکایت می کرد همچنین گفتار و کردار دوران کودکی آن حضرت او را از سایر کودکان ممتاز می ساخت به طوری که عبدالمطلب به این حقیقت واقف گشته و حضرتش را فوق العاده احترام میکرد. (1)

ابوطالب عموی محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) میگفت: «هرگز از محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) دروغ و کار ناشایست و جاهلانه ندیدیم نه بیجا می خندید و نه سخنان بیهوده میگفت و بیشتر تنها بود». (2)

هنگامی که محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) هفت ساله بود، یهود گفتند: «ما در کتابهایمان خوانده ایم که پیامبر اسلام از غذای حرام و شبهه دار اجتناب می نماید خوبست او را امتحان کنیم لذا مرغی ربودند و برای ابوطالب فرستادند، همه از آن خوردند چون نمیدانستند، ولی محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) به آن دست نزد وقتی علت آن را پرسیدند در جواب فرمود: «آن حرام است و خداوند مرا از حرام حفظ می فرماید» سپس مرغ همسایه را گرفته و فرستادند؛ به خیال این که بعدا پولش را بپردازند. آن حضرت باز هم میل نکرد و فرمود: «این غذا شبهه ناک است و...» آنگاه یهود گفتند: «این طفل دارای شأن و مقام عالی و ارجمندیست». (3)

بزرگ قریش «عبدالمطلب» با محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) مانند سایر کودکان رفتار نمی کرد، بلکه برای او مقام و مرتبه ای رفیع قائل بوده است.

هنگامی که برای عبدالمطلب جایگاهی در کنار کعبه ترتیب می دادند و فرزندان او اطراف جایگاه مخصوص را احاطه می کردند، عظمت و ابهت او مانع بود که شخصی به آنجا وارد شود، ولی محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) مقهور آن جلال و جبروت نمی شد و یگراست به جایگاه مخصوص می رفت. عبدالمطلب به فرزندان او که مانع ورود محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) می شدند، می گفت: «پسرم را رها کنید، به خدا سوگند او دارای شان عظیمی است».

آنگاه محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) با بزرگ قریش عبدالمطلب می نشست و با او به سخن می پرداخت. (4)

1- بحار الانوار ج 15 ص 383 و 402 و 366.

2- بحار الانوار ج 15 ص 383 و 402 و 366.

3- بحار الانوار ج 15 ص 336.

4- بحار الأنوار ج 15 ص 142 و سیره ابن هشام، ج 1، ص 168.

خاطراتی از کودکی و دوران جوانی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)

سرپرستی و حمایت ابوطالب (ره)

دوران کودکی محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) با رنج یتیمی در سایه حمایت نیای بزرگوارش عبدالمطلب و عموی مهربانش ابوطالب سپری شد. گویا این دوره سراسر رنج یتیمی - که از هر غمی جانکاهتر بود و روح لطیفش را آزار می داد. برای زیرسازی شخصیت عظیم محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) لازم بود و درس بردباری در برابر حوادث، و تحمل بار گران رسالت را، که بعداً می بایست به عهده می گرفت، به او می آموخت.

محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) کم کم بزرگ می شد و دوران جوانی زندگیش که دوره شکفتگی غرائز و نیروها است، فرا می رسید، او گرچه از مهر مادر و لطف و محبت پدر محروم شده بود، ولی ابوطالب به حکم وظیفه اخلاقی و سفارش اکید پدرش عبدالمطلب از او نگهداری و حمایت میکرد محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) در حقیقت برای او سه چیز شده بود، پسر، یادگار برادرش عبدالله و پدرش عبدالمطلب، و لذا جزء عائله او به شمار می رفته و مانند فرزندان دیگرش بر سفره او می نشست و در خانه او به سر می برد. ابوطالب برای محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) پدری مهربان، عمویی با وفا و مریی دل سوزی بود و این عمو و برادر زاده، آن چنان به یکدیگر علاقمند بودند که گویی رشته حیات و عمر آنها به یکدیگر بسته بود. همین علاقمندی شدید آنها، موجب شد که ابوطالب هیچ وقت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را از خود دور نکند و حتی هنگامی که به بازارهای عمومی عرب مانند «عکاظ» و «مجنه» و «ذی المجاز» می رود او را با خود ببرد و هنگامی که می خواست با کاروان مکه برای تجارت به شام برود نتوانست مفارقت او را تحمل کنند، و او را همراه خود برد.

ص: 19

محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) در حالی که روی شتر سوار بود. راه دور و دراز یثرب و شام را می پیمود. (1)

مصاحبه بحیرا با محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)

روزی که قافله قریش به «بصری» (2) نزدیک میشد، زاهدی گوشه گیر به نام «بحیرا» در صومعه خود بود، ناگهان دید کاروانی می آید در حالی که تکه ابری بالای سر آنها سایه افکنده و همراه آنان حرکت می کند

«بحیرا» از صومعه به زیر آمد و در گوشه ای ایستاد و به پیشکار خود گفت: «برو به آنان بگو امروز همه شما میهمان من هستید».

اهل کاروان، جز محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) که در کنار اثاثیه ایستاده بود، نزد او آمدند. بحیرا که میدید ابر بر جای خود ایستاده و حرکت نمی کند گفت: «آیا همه افراد قافله در اینجا حاضرند؟»

گفتند: «آری، مگر جوانی که از حیث سن از همه کوچکتر است.»

بحیرا گفت: «او را هم بگویید بیاید» محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را هم آوردند. چون آمد، ابر هم با او به حرکت، درآمد. راهبه خیره خیره در او می نگریست پس از صرف غذا به او گفت: «من از تو پرسشی دارم. تو را به «لات» و «عزی» (3) قسم می دهم که جواب مرا بدهی!»

محمد (صلی الله علیه و آله وسلم): «مبغوض ترین چیزها در نظر من، همین دو اسم است که مرا به آنها قسم دادی».

بحیرا: «تو را به «الله» (خدا) قسم می دهم که پاسخ مرا بدهی»

محمد (صلی الله علیه و آله وسلم): «سؤال خود را بگو!»

بحیرا پس از یک مصاحبه کوتاه با محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) بردست و پای او افتاد و بر آنها بوسه زد و گفت: «اگر زمان تو را دریابم پیشاپیش تو با دشمنانت خواهم جنگید، تو بزرگ فرزندان بشری ...».

پرسید: «این جوان فرزند کیست؟»

اهل کاروان به ابوطالب اشاره کردند، که فرزند اوست.

بحیرا: «نه، پدر این جوان نباید حیات داشته باشد!»

ابوطالب: «آری او برادر زاده من است»،

بحیرا: «این جوان آتیه درخشان و مهمی دارد، اگر آنچه را من در او می بینم یهودیان بینند او را نابود خواهند ساخت، مواظب باش یهودیان به او آسیبی نرسانند!»

- 1- سیره ابن هشام: ج 1 ص 180.
- 2- بصری شهر کوچکی در شام بوده است .
- 3- لات و عزی نام دو بتی است که اعراب آنها را می پرستیدند و در مواقع لزوم به آنها سوگند می خوردند.

ابوطالب: «او مگر چه خواهد کرد، و یهود با او چه کاری خواهند داشت؟» بحیرا: «او در آینده پیامبر خواهد بود و فرشته وحی بر او فرود خواهد آمد». ابوطالب: «خدا او را و انمی گذارد و از شر دشمنان و یهودیان محافظت می کند». (1)

شبنانی و تفکر محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)

گر چه ابوطالب از بزرگان قریش بود ولی دارایی او برای مخارج سنگین عائله اش کافی نبود. محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) که به حد رشد و جوانی رسیده بود، طبعاً میل داشتن مشغول کاری شود، و از مخارج سنگین عمومیش بکاهد، ولی چه کاری انتخاب کند که با روحیه او بیشتر سازگار باشد؟ .

از آنجا که محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) می بایست بعدها پیامبری بزرگوار و پیشوایی عالیقدر گردد، و با مردم افسار گسیخته و لجوج روبرو شود و با عقاید خرافی و رسوم غلط دوران جاهلیت مبارزه کند و کاخ رفیع عدالت و مقررات صحیح زندگی انسانی را پایه گذارد، صلاح دید تا پیشه شبنانی را اختیار کند .

محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) گوسفندها و دامهای خویشاوندان خود و مردم مکه را در بیابانهای اطراف مکه می چرانید و از آنها محافظت می کرد و با مردی که می گرفت به ابوطالب کمک می کرد (2) و همچنین از محیط بیابانی که از تمام سر و صداها و جنگ و جدالهای مردم شهر به دور بود و از فرصت مناسبی که داشت تجربه ها آموخت که در دوران رسالت و زمامداریش ثمرات شیرین آن آشکار گردید.

او در این مدت در جمیع فضائل؛ مروت، نیکویی خلق، بزرگواری، همسایه داری، بردباری راستگویی، امانت داری و فاصله گرفتن از رذائل اخلاقی، سرآمد مردم بود تا آنجا که به نام «محمد امین» شهرت یافت. (3)

عفت و پاکدامنی محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)

کودکان هنگامی که غرائز و نیروهای نهفته آنان بر اثر بلوغ شکفته می شود، از مرحله کودکی گذشته وارد مرحله پرشور و پرهیجانی می شوند و خود را در عالمی دیگر می بینند؛ در این موقع حساس که انواع انحرافها، آلودگیها، بی عفتیها و بی بند و باریها به سراغ نسل جوان می آید، هرگاه از آنان مراقبتهای صحیح به عمل نیاید و یا خود آنها در حفاظت و تعدیل غرائز نکوشند. آنچنان به دره هولناک بدبختی سقوط خواهند کرد که دیگر کمتر ممکن است

ص: 21

1- اقتباس از سیره ابن هشام ج 1 ص 181 و اعلام الوری ص 26 بحار الانوار ج 15 ص 193-203 .

2- سیره ابن هشام ج 1 ص 167.

3- سیره ابن هشام ج 1 ص 183.

محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) در جامعه الوده ای زندگی می کرد که فضای آن را انواع رذائل اخلاقی و گناه تیره ساخته بود، جوانان بلکه پیرهای حجاز به طرز شرم آوری به بی عفتی و انحرافات جنسی گرایش پیدا کرده بودند، تا جایی که به طور آشکار پرچم های سیاه، به علامت فساد، بالای برخی از خانه ها افراشته شده بود و اشخاص بی بند و بار را بدانجا دعوت میکرد.

محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) در چنین جامعه ناپاکی از کودکی به جوانی رسید و با اینکه تا بیست و پنج سالگی ازدواج نکرده بود، تحت تأثیر محیط قرار نگرفت و کوچکترین عمل خلافی از او مشاهده نشد، بلکه دوست و دشمن تو را عالیترین نمونه فضائل و اخلاق، معرفی کردند.

اشعاری که در جریان زناشویی آن گرامی با بانوی قریش (خدیجه) در توصیف و مدح حضرتش سروده شد، یادآور صفات برجسته از جمله حیای اوست؛ شاعر خطاب به خدیجه می گفت: « ای خدیجه تو در بین جهانیان به مرتبه ای بزرگ رسید، و در میان همه سرفراز شدی؛ یعنی به وصال محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) رسیدی که زنان عالم مانند او نزیدهاند، مکارم اخلاق، عظمتها و حیا در آن حضرت جمع است و همیشه چنین خواهد بود». (1)

سراینده دیگری در اشعار خود چنین می گفت: « اگر احمد (صلی الله علیه و آله وسلم) با همه آفریده ها موازنه شود بر همه برتری دارد. و به تحقیق فضایل او برای قریش واضح و هویدا است». (2)

ص: 22

1- بحار الأنوار: ج 16، م 73 (خدیجة تلت العلابین الوری..)

2- بحار الأنوار، ج 16 ص 75 (لون یوازن احمد..)

جوان و ازدواج

دوران جوانی، دوران شکفتگی غرایز، و بروز نیروهای جنسی افراد است. هنگامی که پسر و دختر، به این مرحله از سن می‌رسند، یک تمایل باطنی در خود، نسبت به یکدیگر، احساس می‌کنند و تا با هم تشکیل خانواده ندهنده آرامش روحی و سکون خاطر برای آنها حاصل نمی‌شود و آتش مشتعل درون آنها خاموش نمی‌گردد.

و لذا آیین اسلام، برای بهره‌برداری صحیح و پیشگیری از مفاسدی که ممکن است از راه طغیان غریزه جنسی، دامنگیر جامعه شود، دستور اکید می‌دهد که جوانان هر چه زودتر مراسم ازدواج را بر پا دارند، و به بهانه این که مبادا در آینده نتوانند از عهده مخارج زندگی برآیند، از قانون ازدواج، شانه خالی نکنند. (1)

ولی گاهی وضع زندگی آنچنان نابسامان است که شرایط اولیه ازدواج و مخارج زندگی غیر مقدور به نظر می‌رسد و بدون شک در اینگونه موارد، می‌توان به انتظار فراهم شدن شرایط مساعد زندگی، از ازدواج خودداری کرد و به پاک دامنی و عفت گرایید. (2)

محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) تا سن 25 سالگی (3) از اقدام به ازدواج خودداری کرد و به انتظار فراهم شدن شرایط لازم بود. (4)

ص: 23

1- استفاده از قرآن مجید آیه 31 و 33 سوره نور.

2- استفاده از قرآن مجید آیه 31 و 33 سوره نور.

3- بحار الانوار ج 16 ص 3 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 15.

4- اعیان الشیعه ج 2، ص 8 و سیره حلبیه: ج 1 ص 152.

خدیجه که زنی ثروتمند بود، ثروت خود را در اختیار دیگران می گذاشت تا برای او تجارت کنند و در مقابل کار خود اجرتی دریافت دارند.

موقعی که آوازه امانت و درستی و فضیلت و بزرگواری محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) در عربستان پیچید و به گوش خدیجه رسید، به فکر افتاد با محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) کار کند. و این موضوع را به او پیشنهاد کرد و اظهار داشت: «مالی را با یک غلام (که میسره نامیده می شود) در اختیار شما میگذارم و در مقابل بیش از آنچه به دیگران می دادم به شما می پردازم».

محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) که از وضع زندگی ابوطالب با خبر بود و می دانست وضع مالی عمویش در اثر فرسودگی و پیری، و کثرت عائله و کمی درآمد رضایت بخش نیست، این پیشنهاد را از خدیجه پذیرفت. (1)

خدیجه کیست؟

«خدیجه» دختر «خوید» زنی با شخصیت بود. دو بار شوهر کرده بود. «ابوهاله» و «عتیق مخزومی» شوهران متوفای او بودند. خدیجه با اینکه چهل سال از عمرش میگذشت. در اثر ثروت فراوان و محبوبیتش، خواستگاران زیادی از بزرگان قریش و رجال وقت داشت، اما خدیجه دست رد به سینه آنها می زد و تن به ازدواج نمی داد؛ زیرا می دانست که آنان یا مرد زندگی نیستند و یا تنها به مال او چشم طمع دوخته اند. (2)

محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) به سوی شام حرکت کرد

هنگامی که کاروان تجاری قریش، آماده حرکت به شام گردید و معتقد نیز شرایط سفر را فراهم کرد و خواست به کاروان پیوندد، خدیجه به غلام خود «میسره» دستور داد: «تو هم همراه محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) و در خدمت او به شام برو».

گر چه جزئیات این سفر تاریخی را در این زندگی نامه کوتاه نمی توان آورد، ولی همین قدر باید گفت که این سفر خیرها و برکتهایی مانند: سود فراوان در تجارت، آشکار کردن شخصیت شگفت انگیز محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) برای اهل کاروان، برخورد راهب مسیحی با آن حضرت و پیشگویی او از نبوت و پیامبری آن بزرگوار (3) و فراهم شدن مقدمات یک وصلت فرخنده را، همراه داشت.

ص: 24

1- سیره ابن هشام، ج 1، ص 188 چاپ سال 1375 قمری و بحار الأنوار: ج 16، ص 22 .

2- بحار الانوار ج 16، ص 12 و تاریخ طبری ج 3 ص 1127.

3- سیره ابن هشام، ج 1، ص 188، چاپ سال 1375 قمری، این راهب غیر از بحیرا است که آن حضرت را در کودکی ملاقات کرد.

این سفر پس از مدتی خاتمه یافت و کاروان از شام برگشت.

«میسره» شرح جزئیات سفر، و سود فراوان و بی سابقه ای که عاید آنها شده بود، و همچنین بزرگواری ها و کرامتهایی که در این سفر از محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) آشکار شده بود، همه را برای بانوی قریش تعریف کرد. (1)

شنیدن این گزارشها و نیز سخنانی که از یک عالم یهودی درباره شخصیت آسمانی محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) و تزویج وی با محترمترین زنان قریش (خدیجه) شنیده بود، باعث گردید که خدیجه نه تنها مهر و علاقه محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را در دل پیوراند، بلکه موجب شد که او را شوهر ایده آل خود بداند. (2) و همچنین مطالبی که عمویش «ورقه بن نوفل» به عنوان پیشگویی های پیامبران گذشته درباره بشارت ظهور محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) و همسری خدیجه با او گفته بود، (3) شوق خدیجه را فراوان تر کرد.

ولی چگونه با او در میان بگذارد؟ این خود برای او که با شخصیت ترین زنان قریش بود، کار آسانی نبود.

پیشنهاد ازدواج خدیجه

خدیجه از «نقیسه» که دوست و محرم اسرارش بود، خواست تا در این زمینه با محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) گفتگو کند. نقیسه پیش محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) رفت و گفت: «چرا ازدواج نمی کنی؟ او جواب داد: «شرایط زندگی و بودجه ام اجازه نمی دهد.» نقیسه گفت: «هرگاه این اشکال از میان برود و زنی صاحب جمال و مالدار و شرافتمند و از خانواده ای معروف برای تو پیدا شود. آیا قبول میکنی؟»

محمد صلی الله علیه وسلم فرمود: «چنین زنی که میگویی کیست؟»

نقیسه گفت: «خدیجه». محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) گفت: «این چگونه می شود؛ او که خواستگاری اشراف و ثروتمندان قریش را رد کرده است، آیا با من ازدواج خواهد کرد؟»

نقیسه گفت: «بلی این پیوند شدنی است و من انجام می دهم» (4)

هنگامی که محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) اطمینان پیدا کرد که خدیجه مایل است با او ازدواج کند، جریان را با عموهایش در میان نهاد. آنان با شنیدن این خبر مسرت بخش بسیار خرسند شدند و رسم خواستگاری را بجا آوردند و سرانجام با تشریفات خاصی جشن عروسی را برگزار کردند. (5)

محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) بهترین دوره زناشویی یعنی در حدود 25 سال از عمر خود را با خدیجه گذارند

ص: 25

1- کامل ابن اثیر: ج 2 ص 39 چاپ بیروت 1375.

2- بحار الأنوار: ج 16، ص 20 و 21.

- 3- بحار الأنوار: ج 16، ص 20 و 21-
- 4- سيره حلبيه ج 1 ص 152 و اعيان الشيع ج 2 ص 8.
- 5- بحار الانوار ج 16 ص 56 - 73 .

و با او که نه تنها برای محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) یک همسر خوب بود، بلکه بزرگترین یار و مدد کارش به شمار می رفت، زندگی کرد. (1)

خدیجه نخستین بانویی است که به محمد ایمان آورده و دارایش را برای ترویج آیین اسلام در اختیار او گذاشت. (2) محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) از این ازدواج، دارای شش فرزند شد دو پسر به نام قاسم و طاهر، که در همان اوان کودکی در مکه مردند و چهار دختر به نام، رقیه، زینب، ام کلثوم، و فاطمه علیها السلام، که برجسته ترین آنها بود. (3)

خدیجه به خاطر از خود گذشتگی و فداکاری بی نظیری که نسبت به محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) و آیین او نشان داد، نه تنها در زمان حیاتش مورد علاقه شدید پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بود، بلکه بعد از مرگ هم هرگاه یاد او می افتاد بسیار اندوهگین میشد (4) و گاهی در فراق او اشک می ریخت. هر چه بود آفتاب عصر خدیجه در سن 65 سالگی یعنی در سال دهم بعثت غروب کرده (5) و خانه محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) برای همیشه از فروغ خدیجه خاموش گشت.

ص: 26

-
- 1- بحار الأنوار: ج 16 ص 7 و 10 و 11 و اعلام الوری ص 146.
 - 2- بحار الأنوار: ج 16، 10 - 71 و اعیان الشیعه ج 2 ص 8.
 - 3- بحار الأنوار: ج 16 ص 3 و اعلام الوری ص 146 و اعیان الشیعه ج 2، ص 18.
 - 4- بحار الأنوار: ج 16 ص 8.
 - 5- بحار الأنوار: ج 16 ص 13.

تاریخ نویسان محقق و بیطرف، اعم از مسلمان و مسیحی نوشته اند که: «ازدواجهای رسول خدا برای شهوترانی نبوده است، زیرا اگر چنین بود آن حضرت در سن 25 سالگی که دوران شور و هیجان جوانان است، و افکار آنان را چیزی جز داشتن همسری جوان مشغول نمی سازد، با خدیجه، بانویی 40 ساله که جوانی خود را در خانه دو شوهر سابقش از دست داده بود، ازدواج نمی کرد».

محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) قریب 25 سال (1) با خدیجه در کمال صفا و صمیمیت زندگی نمود و با این که دوشیزگان و زنان زیبای عرب، به همسری آن حضرت مباحات میکردند؛ ولی حضرتش حتی یکبار هم با دوشیزه و زن دیگری ازدواج نکرد. بی شک اگر پیامبر اسلام مرد هوسرانی بود، نمی توانست در این مدت طولانی، از همسری زنان جوان خودداری نماید.

ایراد کنندگان استیضاح می شوند

اگر کسی از ایرادگیران پرسد: «چه شد که رسول اکرم در ابتدای جوانی، با بیوههای سالخورده به سر برد و با زن دیگری ازدواج نکرد، ولی در 10 سال آخر زندگی خود که پیری و حفظ تعادل سیاسی داخلی و خارجی اسلام مجال ازدواج به او نمی داد، به ازدواجهای متعدد اقدام نمود؟ آیا نگهداری زنان یتیم دار و درمانده، خود ریاضتی بزرگ نبود؟ آیا معاشرت زنانی که دارای اخلاق و سلیقه های گوناگونی بودند، با عیش و نوش میسازد؟ و آیا زندگی یک مرد

ص: 27

کامل که بیش از 50 سال دارد، با زن جوانی که هنوز حدود و مقام افراد را نمی داند کار آسانی بود؟» (1) پاسخی ندارند و در می مانند، و باید اعتراف کنند که هرگز محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) شهوت پرست نبود و از روی عناد و ستم او را متهم به شهوترانی نمودند، و این چقدر معتم و بی انصافی است.

«جان دیون پورت» می گوید: «آیا ممکن است، مردی که به شهرت توجهی بسیار دارد، در چنان کشوری که تعدد زوجات عمل عادی شمرده می شد، برای مدت 25 سال به یک زن قانع باشد؟» (2)

تعداد همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم)

پیامبر اسلام بعد از خدیجه همسرانی دیگر اختیار کرد و از آن جمله اند: سوده، عایشه، غزیه، حفصه، ام حبیبه، ام سلمه، زینب دختر جحش، زینب دختر خزیمه، میمونه، جویریة صفیه. (3)

اکنون لازم است موقعیت و شرایطی که ایجاب می کرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) ازدواجهای متعدد نماید بررسی کنیم.

اصولا می توان گفت: «ازدواجهای پیامبر اسلام به چند منظور بوده است:

1- به خاطر محافظت یتیمان و درماندگان و نگهداری آبروی کسانی که قبلا در وسعت و عزت زندگی می کردند، ولی با از دست دادن سرپرست خود، آبرو، و ایمانشان در می کردند؛ مانند «سوده» که پس از مهاجرت به حبشه شوهرش وفات کرد و بدون سرپرست ماند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) که خدیجه را از دست داده بود و همسری نداشته با او تزویج کرد. (4)

دیگر «زینب دختر خزیمه» زن بیوه ای که پس از مرگ شوهر از یک طرف به بی سرپرستی و از طرف دیگر به فقر گرفتار شد؛ در حالی که زنی بخشنده و دلجو و معروف به أم المساکین (مادر بینوایان) بود. رسول خدا به خاطر حفظ آبروی زینب با او ازدواج کرد، زینب در زمان حیات پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) درگذشت. (5)

«ام سلمه» نیز مسن و یتیم دار و با ایمان بود و به ازدواج پیامبر درآمد. (6)

ص: 28

1- منظور عایشه است

2- عذر تقصیر به پیشگاه داشتند، و قرآن؛ ص 35.

3- بحار الأنوار: ج 23، ص 204-200

4- حیات محمد (صلی الله علیه و آله وسلم): تألیف دکتر هیکل، ص 319

5- حیات محمد (صلی الله علیه و آله وسلم): ص 320 و بحار الانوار ج 22، ص 203

6- حیات محمد (صلی الله علیه و آله وسلم): ص 321

2- به خاطر وضع قانون و کوبیدن سنتهای غلط جاهلیت؛ مانند «زینب دختر جحش» دختر عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله که با «زید بن حازمه» پسر خوانده آن حضرت ازدواج کرده بود، و این ازدواج که به دستور پیامبر اسلام صورت گرفت، خود نمونه ای از الغاء امتیازات غلط طبقاتی، در اسلام است؛ زیرا این یکی از نوادگان عبدالمطلب، بزرگ

قریش، و زید از نظر خانوادگی «برده» بود، که به وسیله رسول اکرم صلی الله علیه و آله آزاد گردید زینب به خاطر شخصیتی که داشت به زید بزرگی بن فروخت و بدین جهت زندگی خود را تلخ میکرد و هر چه پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را نصیحت کرد، مؤثر نشد و سرانجام زید به زینب بی میل گردید لور را طلاق گفت. (1)

پس از آنکه زینب طلاق گرفته پیامبر اسلام به فرمان خداوند او را به عقد خود درآورد؛ تا رسمی را که میان مردم جاهلیت بدون دلیل و مصلحت رواج داشته از بین ببرد (چون آنها پسر خوانده خود را پسر واقعی می دانستند و همسر او را نمی گرفتند). (2)

3- به خاطر آزادی ایران و بردگان مانند «جویریة».

«جویریة» از قبیله بزرگ «بَنِي الْمُصْطَلِقِ» بود که پس از نبرد با ارتش اسلام مغلوب و اسیر شدند. پیامبر اسلام با جویریة دختر «حارث» که بزرگ آنها بوده ازدواج کرد. مسلمانها وقتی دیدند که اسیران از منسوبین آن حضرت شدند؛ بسیاری از آنها را آزاد ساختند، و به قول این هشام از برکت این ازدواج، صد خانواده بنی المصطلق آزاد شد. (3)

4- به خاطر پیوند با قبایل بزرگ عربا و جلوگیری از کارشکنیهای آنان و حفظ سیاست داخلی، پیامبر اسلام با عایشه، حفصه، ام حبیبه، صفیه، و میمونه ازدواج کرد.

«ام حبیبه» دختر ابوسفیان همان کسی است که خاندان او با دودمان رسالت دشمنی آشتی ناپذیر داشتند و شوهر او در حبشه از اسلام برگشت و نصرانی شد و سپس درگذشت. ام حبیبه سخت در اضطراب و ناراحتی به سر می برد؛ زیرا او مسلمان ولی پدرش ابوسفیان، دشمن شماره یک پیغمبر بود و نمی توانست به او پناه ببرد؛ بنابراین، ام حبیبه زنی بی سرپرست و محروم بود که پیامبر اسلام برای جلب قلوب بنی امیّه و همچنین سرپرستی ام حبیبه، با او ازدواج کرد. (4)

«صفیه» دختر «حتی ابن الخطب» رئیس قبیله «بنی النضیر» بود و پس از آنکه

ص: 29

1- بحار الانوار، ج 32، ص 213-218.

2- سوره احزاب آیه 37.

3- سیره ابن هشام ج 3 ص 295.

4- اصابه و استیعاب: ص 305 و موسوعة آل النبی ص 369-373 و سیره ابن هشام، ج 1، ص 224 و اعلام الوری، ص 141.

اسیران یهود در میان مسلمین پخش شدند، حضرت برای حفظ شخصیت صفیه با او پیوند زناشویی بسته و بدین وسیله با یکی از بزرگترین قبایل بنی اسرائیل طرح خویشاوندی ریخت. (1)

«میمونه» از قبیله بزرگ «بنی مخزوم» بود که رسول خدا صلی الله علیه وآله در سال هفتم هجری با وی ازدواج فرمود. (2)

زنهای پیامبر، جز عایشه، در موقع ازدواج با رسول اکرم صلی الله علیه وآله بیوه بودند و بیشتر آنان دوران جوانی و نشاطشان گذشته بود و این خود بزرگترین دلیل است که ازدواجهای رسول خدا صلی الله علیه وآله روی مصالح و اهداف مقدس اسلام بوده است، و هرگز تهمت هوسرانی و غیره بر پیامبر اسلام نمی چسبد

ص: 30

1- موسوعة آل النبی: م 345 و اعلام الوری، ص 142.

2- بحار الأنوار: ج 23، ص 203 و سیرة ابن هشام، ص 372 و موسوعة آل النبی؛ ص 404.

اصل «محاکات»

*اصل «محاکات» (1)

روان شناسان معتقدند: «محیط، سازنده زیر بنای شخصیت و طرز تفکر افراد است و اصل «همرنگی و هماهنگی»، آنان را به دنبال افکار و کردار اجتماع می کشاند» .

گرچه گروهی از آنان در این مسأله افراطی شده اند و این نظریه را یک «اصل کلی و همه جانبه» پنداشته اند و تمام پدیده های اجتماعی را بدون استثناء با این قانون تجزیه و تحلیل می کنند؛ ولی اصل تأثیر «اجتماع» در روحیه افراد قابل انکار نیست.

بنابراین، محیط تقوی و فضیلت، فرزندان را با تقوی و منظم تربیت میکند و اجتماع فاسد و منحرف، نوعاً افراد را به پرتگاه فساد و انحراف می کشاند، پس کسانی که راه خود را از مسیر اجتماع آلوده جدا می کنند، انسانهای عادی و معمولی نیستند.

محیط عربستان پیش از ظهور اسلام

جهان، به ویژه عربستان در دریای آشوب و جهل، غرق بود و توده عرب در آتش فساد و خرافات می سوخت. ابرهای سیاه جهالت، افق زندگی اعراب را تاریک ساخته بود و در روزگاری سیاه به سر می بردند، چه مالها که به غارت می رفت و چه خونها که به ناحق ریخته می شد!

و از همه ننگین تر، مجسمه های بی جانی بود که مورد پرستش آنها واقع می شد. (2)

ص: 31

1- رهبران بزرگ و مسئولیتهای بزرگتر: ج 2 ص 37.

2- تاریخ تمدن ویل دورانت، کتاب چهارم، ترجمه ابوالقاسم پاینده؛ ج 11، ص (1 - 10) و الدرّة البيضاء فی شرح خطبة فاعلیة الزهراء ص 27 و 54.

موهومات و اختلافات طبقاتی با شدیدترین وضعی حکومت می کرد. چیزی که وجود نداشته قانون و عدالت بود، توانگران بی عاطفه از دسترنج دیگران و خون دل یتیمان و بیوه زنان، سیم و زر می اندوختند و بزرگی و آقایی می فروختند و طبقه رنجبر و زحمتکش را استثمار می کردند.

برنامه آنان در کسب و تجارت، به اندازه ای نادرست بود که در مقابل بدهی شوهر ناتوان، زن را مسؤل می دانستند، و در برابر طلبی که از زن ناتوان و در مانده داشتند، شوهر او را بازداشت می کردند.⁽¹⁾

عوض این که خود به کمال و تحصیل علوم پردازند، به نیاکان و کثرت افراد افتخار می کردند و گاهی نیز برای این که ثابت کنند عدّه آنان از قبيله دیگر بیشتر است، به گورستان می رفتند و قبرها را می شمردند و ضمیمه می کردند!⁽²⁾

شهوترانی، میگساری و خونریزی از کارهای روزمره و پیش پا افتاده آنان بود.⁽³⁾

امروالقیس شاعر معروف عرب، سرگذشت خود را با دختر عمویش عنیزه، که نموداری از یک عشق‌بازی شیطانی و جنون آمیز است، با کمال بی شرمی در اشعارش شرح می دهد⁽⁴⁾ و عجیب تر آنکه همان اشعار را جزو عالیترین آثار ادبی در خانه کعبه می آویختند!

این دورنمایی از وضع عمومی و اخلاق و رفتار جامعه ای بود که نور اسلام از افق تاریک آن ظاهر شد.

بدیهی است کسی که رنگ این اجتماع را به خود نگیرد، بلکه از آن رنج هم ببرد و به معارضه با آن برخیزد، شخصیتی عظیم و ملکوتی دارد.

همه به سوی بتکده می رفتند؛ ولی محمد صلی الله علیه وآله با این که از کسی درسی فرا نگرفته بود⁽⁵⁾، راه کوه «حرا» را در پیش می گرفت و آنجا در مقابل قدرت و عظمت آفریدگار جهان خاکسار می شد و او را می پرستید.⁽⁶⁾

محمد صلی الله علیه وآله در پرتو عنایات خداوند از همان ابتدا، راه خود را تشخیص داد و بدون هیچ اضطراب و تردید، روشهای نادرسته قوم خود را تقبیح کرد و بر خلاف، آن سنتهای غلط، گام برداشت.⁽⁷⁾

ص: 32

1- دائرة المعارف فرید و جدی ج 6، ص 250.

2- مجمع البیان، ج 10، ص 534 چاپ جدید.

3- العصر الجاهلی: دکتر سوفی ضعیف؛ چاپ پنجم در مصر، ص 70.

4- شرح المعلقات الشیخ؛ تألیف الزوزنی، ص 3.

5- سورة عنکبوت: آیه 48.

6- بحار الانوار: ج 18، ص 280.

7- بحار الأنوار: ج 18 می 281-277 و نهج البلاغه فیض الإسلام 802.

او نه تنها لحظه ای از عمر شریفش را به بت پرستی نگذراند بلکه از شنیدن نام آن ها هم بیزار بود. چنانکه پیشتر نیز گفتیم؛ هنگامی که دوازده ساله بود و (بحیرا) او را به نام دوت معروف «لات و عزی» قسم داد، آن حضرت در غضب شد و گفت: «من هیچ چیز را به اندازه این دو دشمن ندارم» (1)

عظمت و پاکی او زبازد خاص و عام بود، درستکاری و امانتش لقب «امین» به او بخشید و همین صفت پسندیده موجب شد، خدیجه کالای تجاری خود را به او بسپرد.

اخلاق و رفتار محمد صلی الله علیه و آله با مردم به اندازه ای عالی و دلنشین بود که همه مجذوبش می شدند.

«عمار» می گوید: «پیش از بعثت، من و محمد شبانی می کردیم، روزی به او پیشنهاد کردم: خوب است برویم در چراگاه «فحّ»، محمد صلی الله علیه و آله اظهار موافقت کرد. چون فردا شد و به آنجا رفتیم، دیدم محمد صلی الله علیه و آله قبل از من به آنجا رفته است، ولی گوسفندان خود را از چریدن باز می دارد. پرسیدم: چرا نمی گذاری گوسفندان بچرند؟ گفت: چون به تو وعده داده بودم، میل نداشتم پیش از تو گوسفندان من از این مرتع استفاده کنند» (2).

محمد صلی الله علیه و آله بدین ترتیب مسیر دیگری را طی می کرد و شیفته سنن و عادات قومی نمی شد و تحت نظارت عامل غیبی به تکامل خود ادامه می داد. به همین جهت مردم نسبت به او احترام بیشتری قائل بودند و در حل مشکلات به رای و نظر او اهمیت زیادی می دادند و از وی پیروی می کردند

نصب حجرالاسود

پیامبر اسلام 35 سال داشت که قریش تصمیم گرفتند کعبه یعنی خانه خدا را تجدید بنا کنند، و چون قبایل قریش همگی می خواستند افتخار این کار مقدس را داشته باشند، هر کدام قسمتی از ساختمان کعبه را به عهده گرفتند.

ابتداء «ولید» به خراب کردن خانه شروع کرد سپس دیگران او را کمک دادند تا پایه هایی که ابراهیم خلیل علیه السلام بنا کرده بود نمایان شد، آنگاه هر قبیله ساختمان قسمتی از خانه را به دست گرفت، موقعی که بنای خانه به جایی رسید که باید «حجرالاسود» در آنجا نصب شود، اختلاف شدیدی میان قبایل قریش رخ داد، زیرا هر دسته از آنان مایل بودند این کار به دست آنها انجام شود و این افتخار نصیب آنها گردد.

ص: 33

1- أعلام الوری: طبع نجف، ص 18 - 17 بحار الأنوار؛ ج 15 ص 410.

2- بحار الأنوار ج 16، ص 233.

رفته رفته دامنه اختلاف بالا گرفته تا از هم جدا شدند و مهتای کارزار گردیدند.

پسران «عبدالدار» کاسه بزرگی را پر از خون کردند و دستهای خود را در آن فرو بردند و بدین ترتیب از یکدیگر پیمان مرگ و کشته شدن گرفتند.

این اختلاف وحشت زا چهار شب یا پنج شب به طول انجامید، تا این که «ابو امیه» که سالخورده ترین افراد قریش بود گفت: «پیشنهاد من این است که اولین شخصی که از در مسجد وارد می شود، او را در این مسأله (داور) قرار دهید و نظریه او را همگی بپذیرید تا مشکل حل شود».

قریش پیشنهاد او را پذیرفتند و منتظر آن بودند که چه کسی از در مسجد وارد می شود؛ ناگهان پیامبر اسلام وارد شد، چشم آنان وقتی به او افتاد گفتند: «این امین است، این محمد است، ما به رأی او راضی هستیم»

محمد صلی الله علیه و آله که از جریان اطلاعی نداشت. وقتی از قضیه آگاه شد، گفت: «جامه ای بیاورید.» قریش با این که از منظور آن حضرت بی اطلاع بودند، فوراً جامه ای حاضر کردند. پیامبر آن را پهن کرد و «حجرالاسود» را در میان آن گذارد و گفت: «هر یک از قبایل یک طرف این جامه را بگیرند تا همه در این افتخار سهیم باشند.» قریش اطراف جامه را گرفتند و بالا بردند تا به جایی رسید که باید حجرالاسود در آنجا نصب شود؛ آن وقت محمد صلی الله علیه و آله دید اگر نصب آن را به دیگری واگذارند، اختلاف و نزاع در می گیرد، لذا شخصاً حجرالاسود را برداشته و در جای خود گذاشت و با این تدبیر عالی، اختلاف را به کلی رفع کرد (1).

این قضیه به خوبی شخصیت عظیم اجتماعی محمد صلی الله علیه و آله را روشن می کنند و از طرفی حسن تدبیر و فکر صحیح او را که غائله و حشمتاکی را بدون خونریزی و نبرد، فیصل داده آشکار می کند.

ص: 34

رسالت جهانی حضرت محمد صلی الله علیه وآله

تا کنون از دفتر حیات حضرت «محمد صلی الله علیه وآله» صفحاتی را ورق زده ایم و شمه ای از زندگی پر نشیب و فراز آن حضرت را خوانده ایم و اینک یکی از حساس ترین فرازهای تاریخ حیات او را می خوانیم.

محمد صلی الله علیه وآله چهل سال در میان اجتماعی بی سرپرست و لجام گسیخته می زیست که آثار تمدن و انسانیت، در آن به چشم نمی خورد، و این اوضاع روح لطیفه آن حضرت را می آزد.

محمد صلی الله علیه وآله در جامعه، جز تاریکی جهالت چیزی نمی دید؛ به کعبه می رفت، به جای خداپرستی، بت پرستی می دید، کعبه را ترک می کرد و به میان مردم می رفت؛ در آنجا هم از مشاهدات خود دلگیر می شده از افکار و عادات پلید قوم خود اندوهگین می گردید، از وضع بی سامان رنجبران و فقرا، رنج می برد.

از سقوط زنان به نازلترین موقعیت های اجتماعی، شیوع قمار و شراب، آدمکشی و جنایت، سخت متأثر می شد.

زمانی که تجارت می کرد و با مردم معاشرت داشت تضادهای اخلاقی مردم روح لطیفش را رنج می داد و مجبور می شد برای استراحت و عبادت، به جایی برود که جانس رنج نبرد و روحش آرامش یابد و بدین منظور به کوه «حرا» می رفته و به مشاهده آثار رحمت خدا و پدیده های عالم آفرینش می پرداخت. (1)

ص: 35

«محمد صلی الله علیه وآله» به چهل سالگی رسید و برای انجام رسالت جهانی و آسمانی خود آماده گردید (1).

روزی در کوه حرا بود که ناگهان جبرئیل -فرشته وحی- بر او نازل شد و گفت: «بخوان!..» محمد صلی الله علیه وآله گفت: «چه بخوانم؟» و به حالتی عجیب فرورفت. دوباره همان صدا را شنید که آشکار و روشن گفت: «بخوان! ای محمد»

و در مرتبه سوم جبرئیل تکرار کرد (2): «بخوان بنام پروردگارت که آفرید * آفرید انسان را از خون بسته شده * بخوان و خداوند تو از همه کریمتر است * خدایی که نوشتن را تعلیم داد * و به انسان آنچه نمی دانست آموخت». (3)

شور و هیجان زایدالوصفی، سرتاسر وجودش را فرا گرفت، زیرا با دنیای بزرگ و عالیتری ارتباط پیدا نموده بود... با فرشتگان... با جبرئیل... با ملکوت اعلی... روح او تکیه گاهی بزرگ و مقدس و آشنایی صمیمی و همیشگی یافته بود، او در خود قوت پیامبری می دید و هیچ اضطراب و نگرانی در قاموس وجودش مفهوم نداشت، هر چه بود اطمینان و آرامش بود.

عبارات و جمله بندیهای زیبا و شگفت انگیز قرآن که بزرگترین ادیبان عصر قرآن و اعصار دیگر را به زانو درآورده است، اثبات می کند که پیامبر اسلام مستقیماً با مبدأ جهان ارتباط داشته است و بی شک این کلمات و جملات در هیچ کتابی وجود نداشته است تا پیامبر از آن اقتباس نماید و فرا گیرد.

آیا هیچ عاقلی باور می کند که یک انسان درس نخوانده در محیطی چهل پرور و دور از علم و دانش و بی بهره از کتاب علمی، چنین کتاب جهانی را که مملو از معارف و حقایق است به ارمغان بیاورد. آیا مردی که در تمام عمر به مکتب نرفت و معلّمی ندید، می توانست، مطالبی را از گذشته و آینده خبر دهد؟! این نیست مگر وحی و ارتباط با جهان غیب.

وحی چیست؟

آنچه مسلم است، میان خداوند عالم و پیامبران ارتباطی برقرار بوده است و آنان حقایق را از مبدأ جهان می گرفته اند، و این ارتباط در اثر تکامل نفس و تقویت روح آنان بوده است.

ص: 36

1- مناقب، ج 1 ص 40.

2- اقتباس از کامل التواریخ، ج 2، ص 48 و تاریخ طبری ج 3، ص 1148.

3- سورة علق آیات 5 - 1 که به قول مفسرین بزرگ اولین سوره ای بود که بر پیامبر اسلام نازل شد.

البته توجه دارید که اگر این ارتباط از انبیاء گرفته شود، آنها هیچ ندارند. همه مقامات پیامبران در این است که قابلیت ارتباط با مبدأ جهان را دارا بودند؛ لذا هر چه می گفتند هیچگونه ابهام و پیچیدگی در آن نبود، بلکه صد در صد می دانستند که چیست و از کجا آمده است، بر خلاف «کشف» ادعایی گروهی که ممکن است در اثر ریاضت و عوامل دیگر حاصل شود و صاحبان آن به مطالبی برسند که نمی دانند از کجا است. بلکه غالباً با گمان و خیال همراه و گاهی از اوقات هم مخالف واقع است و برای دیگران هیچ اعتباری ندارد. البته امتیاز انبیاء بر این گروه چنان روشن است که نیازی به توضیح ندارد؛ زیرا پیامبران الهی هر چه می گویند و می بینند، حقیقت است و هیچ تردیدی در آنها راه ندارد؛ بنابراین «وحی» ارتباطی بوده است میان خداوند و پیامبران و این ارتباط گاهی به وسیله «جبرئیل» فرشته مأمور وحی و گاهی بدون واسطه انجام می گرفت.

وحی و علم امروز

ظهور و پیشرفت اکتشافات علمی، بر خلاف آنچه بعضی تصور می کردند، نه تنها از موقعیت و اهمیت دین حنیف اسلام کم نکرد، بلکه بر عکس، مبانی و اصول آن را تأیید و تقویت نمود.

پیدایش رادارها، بی سیم ها و تله تایپ های مخبراتی ثابت کرد که موضوع وحی هیچگونه تعارض و مخالفتی با نوامیس طبیعت و اسرار آفرینش ندارد؛ زیرا خداوندی که این اسرار ارتباطی را در اختیار بشر قرار داد، می تواند میان خود و پیامبرانش نیز ارتباط ویژه ای برقرار سازد، گرچه از نوع این اختراعات و قابل مقایسه با آنها نیست.

و در نتیجه علم و تاریخ شهادت می دهد، که پیامبر اسلام برگزیده خداوند برای هدایت و ارشاد بشر از گردابهای ژرف و خطرناک فساد و جهالت می باشد، و این همه افکار عالی و برنامه های مترقی از دریچه «وحی» به او می رسید.

جهان اسلام به پیشوای بزرگ خود حضرت محمد صلی الله علیه وآله افتخار می کند که نه تنها برنامه آسمانیش دنیای آروز را حیات و سعادت بخشید، بلکه پس از گذشت 14 قرن، راهنمای جهان متمدن امروز است و دانشمندان جهان، هر روز به عظمت و عمق قوانین و دستورات آن حضرت، بیش از پیش پی می برند و راه سعادت جامعه ها و ملت ها تنها همان راهی است که آن حضرت صلی الله علیه وآله بیان کرده است..

پیامبر عزیز اسلام درس نخوانده بود و خواندن و نوشتن نزد کسی نیا موخته بود. با این حال معجزات فراوان و بسیاری ارائه داد که ارتباط او را با جهان غیبه تأیید می کرد که مهمترین آنها قرآن کتاب آسمانی و جاودان اسلام است.

قرآن از جهات مختلف فصاحت، بلاغت، اسلوب بیان، اخبار از غیب، پیشگویی، هدایت، تربیت و مسائل مختلف علوم انسانی امتیاز روشن و فوق العاده ای دارد که هر کس آن را مورد بررسی قرار دهد، در می یابد که آن کتابی آسمانی است و بشر عادی هر چه هم درس خوانده باشد، نمی تواند نظیر آن را بیاورد.

پیامبر عزیز اسلام صلی الله علیه وآله همین قرآن و سایر معجزات خود را دلیل پیامبری خود معرفی می فرمود و از مردم می خواست اگر می توانند با آن مقابله کنند و نظیر آن را بیاورند اما هیچ کس نتوانست همانند آن را ارائه دهد و از مقابله با آن عاجز ماندند. به همین دلیل نبوت و پیامبری آن گرامی بر همگان اثبات گردید.

قرآن خود به این ویژگی تصریح می فرماید:

«لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا؛ اگر همه انس و جن فراهم آیند تا مانند این قرآن بیاورند، نمی توانند. هر چند برخی از ایشان دیگران را پشتیبانی کنند و یاری

رسانند.» (1)

و در سوره هود آیه 15 از مردم خواست که ده سوره مثل آن بیاورید، و در سوره بقره آیه 23 فرمود:

«اگر نسبت به آنچه بر بنده خود (محمد صلی الله علیه وآله) فرود آوردیم، شک دارید یک سوره مانند قرآن بیاورید»،

اما به گواهی تاریخ با وجود فرزندگان ادب، فصاحت و بلاغت همه از آوردن مثل آن عاجز ماندند و این تحدی همواره ادامه دارد که در هر عصر و زمان دلیل بر حقایق رسالت پیامبر عزیز اسلام است.

ص: 38

هنگامی که محمد صلی الله علیه وآله از کوه حرا پایین آمد و به سوی خانه رهسپار شد، خود را در عالم دیگری می دید، پیش از آنکه به کوه برود مبعوث نشده بود، اما اکنون به رسالت مبعوث شده است و آنچه را «بحیرا» «راهب مسیحی» و دیگران درباره او بشارت داده بودند، مشاهده می کرد و دانست، وظیفه خطیری را به دوش گرفته است و در پیرامون آن می اندیشد، اضطراب و وحشتی اگر داشت تنها از همین جهت بود، نه به خاطر این که هنوز نمی دانست مبعوث به رسالت شده است یا نه؛ زیرا بشارتها و پیشگویی هایی که از افرادی مانند «بحیرا» شنیده بود و دیدن جبرئیل و مژده او که تو رسول خدایی (1)، برای قطعیت رسالت او صد در صد کافی بود. اضافه بر این، خداوند هر پیامبری را که برای هدایت انسانها برانگیخته، او را با برهان های روشن و شاهدهای قوی، به رسالت خود مطمئن می کند تا بتواند با عزمی راسخ در راه اصلاح و تکامل انسانها بکوشد.

بنابراین، چقدر بیجا و بدون تحقیق است که گفته شود: «محمد صلی الله علیه وآله نمی دانست مبعوث به رسالت شده تا با خدیجه تماس گرفت و او محمد صلی الله علیه وآله را بر مبعوث شدن به رسالت مطمئن ساخت!» (2).

خدیجه در انتظار حضرت محمد صلی الله علیه وآله

ماجرای روز بعثت موجب شد محمد صلی الله علیه وآله دیر به خانه برگردد؛ خدیجه که نسبت به این

ص: 39

1- سیره ابن هشام ج 1، ص 237..

2- حیات محمد، ص 133، تالیف محمد حسین هیکل

موضوع، بی اطلاع بود، ناراحت شد، ناگهان دید محمد صلی الله علیه وآله با چهره ای دگرگون وارد خانه گردید. از او پرسید: «چرا امروز این قدر دیر آمدید؟» آن حضرت ماجرای خود را برای خدیجه شرح داد. خدیجه از مدت‌ها پیش انتظار چنین روزی را داشت، زیرا از غلام خود «میسره» شنیده بود که راهب نصرانی در سفر شام راجع به محمد صلی الله علیه وآله گفت: «هَذَا نَبِيُّ الْأُمَّةِ (1)؛ این پیامبر مردم است» و نیز کاهنان و علماء یهود و نصاری به او بشارت داده بودند که محمد صلی الله علیه وآله پیامبر است و شأنی عظیم دارد، لذا به پاخاست و پس از پرسشهای لازم؛ با «ورقة بن نوفل» که یکی از مردم با سواد و مسیحی بود، تماس گرفت و قصه را به وی گفت. «ورقة» اظهار داشت: «به خدا سوگند، همان ناموس اکبر «جبرئیل» که پیش موسی می آمد نزد او آمده است، بدون هیچ تردیدی او پیامبر این امت خواهد بود» (2). سپس برای این که خدیجه موضوع را بهتر درک کند، نشانه نزول فرشته و وحی را به او اعلام داشت. (3) خدیجه برگشت و پس از یک بررسی کوتاه نبوت و پیامبری محمد صلی الله علیه وآله را پذیرفت و ایمان خود را اعلام کرد و بدین ترتیب در میان زنان افتخار سبقت در ایمان، نصیب وی گردید.

حضرت علی علیه السلام اولین مردی که ایمان آورد

همان سالی که در عربستان قحطی شدیدی رخ داد، وضع مالی ابوطالب خوب نبود، حضرت محمد صلی الله علیه وآله برای این که گشایشی در امر معاش او به هم رسد، علی را به خانه خود آورد (4) و مانند یک پدر مهربان و دلسوز در تربیت او کوشید. علی علیه السلام که در خانه حضرت محمد صلی الله علیه وآله می زیست و در هوش و استعداد سرآمد بود، با جان و دل از حضرت محمد صلی الله علیه وآله پیروی می کرد و در این مدت کاملاً به حقیقت محمد صلی الله علیه وآله و صدق او آشنا بود و به همین جهت در سن ده سالگی با بصیرت کامل به پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه وآله ایمان آورد و بدین ترتیب گوی سبقت را در اسلام و ایمان از دیگران ربود. (5)

تشریح نماز

اولین چیزی که پس از توحید و یکتاپرستی بر پیامبر اسلام و پیروان او واجب شد، نماز بود و از اینجا عظمت نماز که اساس ارتباط انسان با خدا و قدردانی نعمتهای بی پایان اوست، روشن می شود؛ لذا پیشوایان اسلام به ویژه پیامبر گرامی درباره نماز سفارش های بسیار

ص: 40

1- اعلام الوری ص 47، چاپ 1390.

2- سیره ابن هشام، ج 8، ص 238.

3- مناقب ج 1، ص 32.

4- سیره ابن هشام، ج 1، ص 246 و بحار الانوار، ج 18، ص 208.

5- سیره ابن هشام، ج 1، ص 245 و بحار الانوار: ج 18، ص 188 و الغدیر: ج 3، ص 219 - 231 و تاریخ طبری، ج 3، ص 1160.

می کردند و می گفتند: «نماز ستون دین است(1)». اگر کسی نماز را سبک بشمارد در آخرت و سرای جاویدان به دستگیری و شفاعت ما نمی رسد(2). به هر صورت، خداوند به وسیله جبرئیل کیفیت نماز و شرایط آن را اعلام کرد و حضرت محمد صلی الله علیه وآله آن را به خدیجه و علی علیه السلام یاد داد و نماز دسته جمعی را که نماز جماعت نامیده می شود، بر پا نمود(3).

سه سال تبلیغ عملی

پیامبر اسلام پس از بعثت تا سه سال به دعوت پنهانی پرداخت؛ زیرا محیط فاسد عربستان که قرن‌ها به بت پرستی و شرک، آلوده بود، برای دعوت علنی هیچگونه آمادگی نداشت. حضرت محمد صلی الله علیه وآله اگر در ابتدای بعثت، دست به این کار می زد، با مشکلات طاقت فرسایی روبرو می شد که او را از هدف اصلی دور می کرد؛ این بود که پیامبر اسلام در مقابل بت پرستان که خدایان متعددی را می پرستیدند و عبادت آنها، دست زدن و سوت کشیدن بود، خدای واحد را نیایش میکرد و نماز را که مجموعه ای از معارف معنوی و حمد و ثنای خدای واحد است، بر پا می داشت.

حضرت محمد صلی الله علیه وآله همراه حضرت علی علیه السلام و، خدیجه علیها السلام در مراکز پر جمعیت مانند: «مسجد الحرام» و «منی» می آمد و برابر چشم مخالفین نماز را به جماعیته (سه نفری) بر پا داشته و بدین ترتیب با آیین چندگانه پرستی مبارزه عملی می کرد(4).

«عقیف» یکی از بازرگانان آن زمان، چنین می گوید: «من برای امر تجارت نزد عباس پسر عبدالمطلب رفته بودم، ناگهان شخصی وارد مسجد الحرام شد، نگاهی به آسمان و خورشید کرد و رو به کعبه به نماز ایستاد. طولی نکشید که زنی با پسری وارد شدند و با وی نماز گذاردند؛ به عباس گفتم: این چه دینی است که من نسبت، به آن بی خبرم؟! عباس گفت: این مرد محمد صلی الله علیه وآله پسر عبدالله است؛ او عقیده دارد: پروردگارش همان پروردگار آسمانها و زمین می باشد و خداوند او را برای هدایت انسان ها برانگیخته است، این دین، فعلاً غیر از این سه نفر پیرو دیگری ندارد. این زن که می بینی خدیجه دختر خویلد و این پسر، علی پسر ابوطالب است که به وی گرویده اند(5)».

حضرت محمد صلی الله علیه وآله بدین شیوه ادامه داد تا این که رفته رفته مسلمین رو به افزایش نهادند

ص: 41

1- وسایل الشیعه چاپ دوم، 1384 قمری، ج 3، ص 17 و 16.

2- وسایل الشیعه چاپ دوم، 1384 قمری، ج 3، ص 17 و 16.

3- اعلام الوری؛ ص 37 و کتاب جامع احادیث شیعیه ج 2، ص 31. البته در آن موقع هر یک از نمازهای پنجگانه دورکعت بجای آورده می شد.

4- تاریخ طبری ج 3، ص 1122.

5- اعلام الوری: ص 38 چاپ 1390 و تاریخ طبری ج 3، ص 1162

و اسلام بر خلاف میل مخالفین گسترش یافت. و چون زمینه برای دعوت علنی آماده گشت محمد در انجام آن، مأموریت یافت.

دعوت خویشاوندان و نخستین معجزه

تبلیغ عملی رسول اکرم صلی الله علیه وآله و افزایش گروندگان او، زمینه را برای دعوت علنی آماده ساخت. و خداوند پیامبر اسلام را به دعوت خویشان نزدیکش فرمان داد. (1)

تا یاهو گویان نگویند: «چرا خویشان خود را از عذاب خدا نمی ترسانی و آنان را به سوی یکتاپرستی نمی خوانی» و علاوه بر این برای آنکه با حمایت آنان زمینه بیشتری برای پیشرفت اسلام آماده شود؛ لذا پیامبر اسلام به علی علیه السلام دستور داده غذایی تهیه کند و خویشاوندان را که تقریباً چهل نفر بودند، دعوت نماید. علی علیه السلام غذای کمی آماده ساخت و آنان را دعوت کرد و همگی حاضر شدند؛ آنگاه آن غذا را که برای یک نفر آنان هم کافی نبوده آورد و تمام آن چهل نفر از آن غذا خوردند و سیر شدند و در عین حال چیزی از آن غذا کاسته نشد. این امر موجب حیرت و تعجب آنان گردید، ولی ابولهب بدون این که بیاندیشد اظهار کرد «این کار افسون و سحر است» غافل از آنکه سحر انسان را سیر نمی کند!

حضرت محمد صلی الله علیه وآله در آن روز هیچ مطلبی را نگفت و شاید این سکوت به خاطر آن بود که فرق «معجزه» و «سحر» خود به خود برای آنان آشکار شود؛ زیرا اگر این کار سحر بود، وقتی آنان از منزل خارج شدند باید همگی گرسنه باشند.

باری، چون این مجلس به جایی نرسید پیامبر اسلام دوباره آنان را برای فردا دعوت کرد و همان پذیرایی در آن روز تکرار شد و همگی سیر شدند.

آن وقت حضرت محمد صلی الله علیه وآله گفت: «ای پسران عبدالمطلب! خداوند مرا برای شما بیم دهنده و بشارت دهنده قرار داده است؛ مسلمان شوید و از من پیروی کنید که به سعادت خواهید رسید. به خدا سوگند، من در عرب فردی را سراغ ندارم که بهتر از آنچه برای شما آوردم، چیزی برای قوم خود آورده باشد. من خیر دنیا و آخرت برای شما آوردم؛ خداوند بزرگ به من دستور داده است که شما را به سوی او بخوانم، کدام یک از شما مرا بر این امر کمک می کنید؟ هر کسی این امر را بپذیرد، او برادر، وصی و جانشین من در میان شما خواهد بود».

هیچ کس از آنها پاسخ مثبت نداد، تنها علی علیه السلام که بین او از همه کمتر بود به پا خواست و گفت: «ای پیامبر خدا، من یاور تو هستم» حضرت محمد صلی الله علیه وآله علی علیه السلام را

ص: 42

1- «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» سوره شعراء، آیه 213.

نشاند و همان گفتار را تا سه بار تکرار کرد ولی کسی جز علی علیه السلام به او پاسخ مثبت نداد، آنگاه اشاره به علی علیه السلام کرد و گفت: «این برادر، وصی و جانشین من در میان شما می باشد، به سخنان او گوش فرا دهید و از وی پیروی کنید.»⁽¹⁾

در همین روز بود که جماعتی به پیامبر اسلام ایمان آوردند،⁽²⁾ ولی «جهل» و «تعصب» نگذاشت همه خویشان وی به او ایمان آورند؛ اگر چه این مجلس برای حمایت و طرفداری آنان از پیامبر اسلام بی تأثیر نبود.

در این قضیه علاوه بر سیر شدن چهل نفر، با غذایی کم، نکته دیگری نیز قابل توجه و دقت است و آن این که جملاتی که پیامبر اسلام در آن روز نسبت به پسر عم خود علی علیه السلام اظهار داشت، با کمال صراحت می رساند که خلافت، و جانشینی آن حضرت با علی علیه السلام است و او را باید جانشین بلافصل پیامبر اسلام، و اولین امام دانست.

بدین ترتیب زمینه برای دعوت عام و تبلیغ علنی مردم آماده گردید و آن حضرت با پشتکار خستگی ناپذیر، ساعتی آرام نشست و از همین موقع بود که پرچم اسلام به اهتزاز درآمد و حقیقت شروع به پیشروی کرد.

ص: 43

1- تاریخ طبری؛ ج 3 ص 1171 - 1173 و تفسیر مجمع البیان، ج 7، ص 206 و بحار الانوار ج 18، ص 193. اساساً این موضوع مورد قبول مورّخین اسلامی و غیره می باشد و جزو حقایق ثابت تاریخ به شمار می آید. الغدیر؛ ج 2، ص 278.

2- تاریخ یعقوبی، ج 12 ص 32.

دعوت علنی

سه سال از بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله گذشت. او در این مدت به طور پنهانی از ارشاد و نجات گمراهانی که شایستگی راهنمایی داشتند، کوتاهی نمی کرد و هرگاه می دید بینوایی در منجلاب مفسد اخلاقی و انحرافات عقیده در شرک غوطه ور است، برای نجات او می کوشید. از در مهر و محبت وارد می شد و با منطق جذاب خود، او را به آیین یکتاپرستی و توحید دعوت می کرد. (1)

ولی چون آیین او یک آیین جهانی است و بایستی به جهانیان ابلاغ گردد؛ دست به دعوت علنی زد و آشکارا هدف و برنامه خود را اعلام کرد.

سخنرانی حضرت محمد صلی الله علیه وآله در کوه صفا

پیامبر اسلام به منظور نشر آیین خود و اعلام آن به همه قبایل عرب، به فرمان خدای تعالی تصمیم گرفت دعوت را علنی و عمومی سازد و در مقابل انبوه جمعیت حقیقت آیین خود را تشریح نماید.

بدنبال این تصمیم راه کوه صفا را پیش گرفته و در نقطه مرتفعی از آن ایستاد و با صدای بلند گفت: «یا صباحاه». (2)

صدای حضرت محمد صلی الله علیه وآله در کوه صفا طنین انداخت و جلب توجه کرد. جمعیت زیادی از

ص: 44

1- سیره ابن هشام: ج 1، ص 262 و تاریخ یعقوبی؛ ج 1903، چاپ نجف سال 1384 هجری قمری.

2- این جمله نزد عرب در موقع متوجه ساختن مردم به امر مهمی به کار می رفته است (مجمع البحرین کلمة صبیح)

قبایل مختلف به سوبش شتافتند، و برای شنیدن سخن حضرت محمد صلی الله علیه وآله چشم به او دوختند. پیامبر رو به آنان کرد و گفت: «ای مردم! هرگاه به شما خبر دهم که دشمنان می خواهند، صبحگاه و یا شبانگاه غفلتاً بر شما بتازند آیا تصدیقم می کنید؟» همگی گفتند: «ما در سراسر دوران زندگیت از او دروغ نشنیده ایم».

پیامبر فرمود: «ای گروه قریش! من شما را از عذاب خدا بیم میدهم. خود را از آتش نجات دهید...» (1).

و افزود: «موقعیت من، موقعیت همان دیدبانی است که دشمن را از دور می بیند و قوم خود را از خطر آنان با خبر می سازد؛ آیا چنین شخصی هرگز به قوم خود دروغ می گوید؟» (2).

ابولهب از بیم آنکه مبادا سخنان آن حضرت در دل حاضران اثر کند سکوت را شکست و خطاب به آن حضرت چنین گفت:

«وای بر تو ما را برای شنیدن همین حرفها در اینجا گرد آورده ای؟»

او با کلمات تند و بی ادبانه اش گفتار حضرت محمد صلی الله علیه وآله را قطع کرد و او را از ادامه سخنانش بازداشت و به پاداش. این جسارت ها و انکارها و همکاری با دشمنان و مشرکین خداوند در مذمت او سوره «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ» (3)، را نازل فرمود.

عکس العمل سخنان پیامبر صلی الله علیه وآله

سخنان منطقی و گرم حضرت محمد صلی الله علیه وآله در بسیاری از شنوندگان اثر بخشید و در بیشتر مجالس و محافل صحبت از آیین جدید حضرت محمد صلی الله علیه وآله بود.

گروهی که پشتشان زیر بار اجحاف و تعدی خم شده و از اوضاع بی سامان مکه و بی عدالتی ها جانشان به لب آمده بود، کلمات حضرت محمد صلی الله علیه وآله روزنه امیدی به سوبشان باز کرد و جانی بر پیکر نیمه جانشان دمید؛ ولی سران بد اندیش قریش زیر بار نرفتند و چون دیدند، پیامبر اسلام نقص و انحراف عقاید آنان را در هر فرصتی توضیح می دهد؛ تصمیم گرفتند از هر راهی که ممکن است جلوی این انقلاب فکری را بگیرند. آخر آنها به خوبی دریافته بودند که هرگاه بساط شرک و بت پرستی برچیده شود و تمام مردم در برابر خدای یکتا سر تعظیم فرود آورده و به آیین سعادت بخش اسلام رو آورند، دیگر جایی برای فرمانروایی و سودجویی آنان باقی نخواهد ماند. از این جهت انجمنی تشکیل دادند و درباره اوضاع روز و راه خاموش کردن صدای حضرت محمد صلی الله علیه وآله به مذاکره پرداختند.

ص: 45

1- تاریخ طبری ج 3، ص 1170.

2- سیره حلبیه ج 1 ص 311، چاپ 1382.

3- تاریخ طبری ج 3 ص 1170 و مناقب ج 1، ح 44 - 43

نتیجه ای که از آن مذاکرات و تبادل نظرها گرفتند این بود که همه به خانه ابوطالب، بزرگ قریش - که سِمَتِ پدری نسبت به پیامبر داشت - بروند و از او بخواهند هر طور که صلاح می داند، محمّد صلی الله علیه وآله را از ادامه راه خویش باز دارد.

بدین منظور نزد ابوطالب رفتند و پس از گفتگوهای ابوطالب آنان را آرام ساخت .

شکایت قریش

بار دیگر سران قریش به خانه ابوطالب رفتند.

سخنگوی مجلس چنین گفت: «تو در میان ما و قبیله قریش مقام و منزلتی بس بزرگ داری، تو رئیس ما، بزرگ ما و پیر ما هستی، به شرافت و مقام بلند تو همه احترام می گذاریم پیش از این از تو خواستیم که از رفتار و کردار برادر زاده ات جلوگیری نمایی .

به تو گفتیم: «محمّد صلی الله علیه وآله را از بدگویی به دین پدران ما و عیب جویی از خدایان ما و تخطئه عقاید و افکار ما بازدار، تو به این درخواستهای ما توجهی نکردی و او را باز نداشتی. سوگند به خدا ما نمی توانیم بر دشنام به پدرانمان و پست شمردن افکارمان و عیب گیری از خدایانمان صبر کنیم، باید محمّد صلی الله علیه وآله را از این کار باز داری و گرنه با او و تو - که حامی او هستی - پیکار خواهیم کرد تا یکی از دو گروه از بین برود»

ابوطالب از در مسالمت وارد شد و پس از رفتن آنها جریان را با حضرت محمّد صلی الله علیه وآله در میان نهاد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله خطاب به ابوطالب چنین گفت: «به خدا سوگند هرگاه آفتاب را در دست راست من و ماه را در دست چپ من قرار دهند و بخواهند من از تبلیغ آیین اسلام و تعقیب هدف خود دست بردارم، هرگز چنین نخواهم کرد؛ مگر آنکه در این راه جان دهم و یا به مقصد نائل آیم»

آنگاه با حال تأثر از نزد عمویش خارج شد.

ابوطالب او را صدا کرد و گفت: «به خدا که دست از حمایت تو بر نخواهم داشت و به آنها اجازه نخواهم داد که دست به سوی تو دراز کنند». (1)

بار دیگر قریش، عمارة بن ولید را نزد ابوطالب آوردند و گفتند: «این جوانی است نیرومند و زیبا روی، ما حاضریم او را به تو واگذاریم تا به پسری خود برگزینی و دست از حمایت برادر زادهات برداری».

ص: 46

ابوطالب سخت ناراحت شد و گفت: «بد تکلیفی می کنید، من فرزند شما را نگهداری کنم؛ ولی فرزند خودم را به شما بدهم که او را بکشید! سوگند به خدای چنین چیزی نخواهد شد.» (1)

تطمیع قریش

قریش، پنداشتند که می توانند به وسیله خواسته های مادی و درهم و دینار، پیامبر عزیز اسلام را از کار باز دارند.

بدین منظور نزد آن گرامی آمدند و گفتند: «اگر پول و ثروت می خواهی، تو را ثروتمندترین فرد عرب خواهیم ساخت، اگر طالب ریاست و سیادت هستی، ما حاضریم تو را رئیس مطلق خود قرار دهیم و اگر طالب سلطنت هستی ما تو را پادشاه خودمان می گردانیم و اگر این حالتی را که به تو دست می دهد و آن را وحی می خوانی، نمی توانی از خود دورسازی؛ بهترین طیب را برای معالجه تو حاضر خواهیم کرد؛ به شرط آنکه از تبلیغ مرام خود دست برداری و بیش از این میان مردم تفرقه نیاندازی و به خدایان و عقاید و افکار نیاکان ما خرده نگیری.»

پیامبر اسلام در پاسخ آنان فرمود: «من نه به مال شما نظر دارم و نه خواستار ریاست و سلطنت بر شمایم؛ خداوند مرا به پیامبری برگزیده و بر من کتاب نازل فرموده و از جانب او مأمورم که شما را بیم و بشارت دهم. من مأموریت خود را انجام دادم؛ اگر از من پیروی کنید سعادت مند خواهید شد، و اگر قبول نکنید آن قدر صبر و مقاومت خواهم کرد تا خدا میان من و شما حکم کند.» (2)

سر انجام سران قریش حاضر شدند که محمد صلی الله علیه وآله دست از خدایان آنان بردارد و آنها نیز کاری به او نداشته باشند. لذا نزد ابوطالب آمدند و او خواستند تقاضایشان را با پیامبر صلی الله علیه وآله در میان میان گذارد.

پیامبر اسلام در جواب فرمود: «آیا من آنان را به کلمه ای که از هر جهت برایشان بهتراست و در سایه آن سیادت و سعادت پیدا خواهند کرد؛ نخوانم؟»

ابوجهل گفت: «یک کلمه که چیزی نیست، ما حاضریم ده کلمه بگوییم.»

آنگاه پرسیدند: «آن یک کلمه کدام است؟»

پیامبر فرمود: «بگوئید: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، معبودی مایسته عبادت و خدایی جز خدای یگانه نیست.»

سخن حضرت محمد صلی الله علیه وآله سران قریش را به شدت ناراحت و ناامید کرد. ابوجهل گفت:

ص: 47

1- سیره ابن هشام؛ ج 1، ص 267 - 266.

2- سیره ابن هشام؛ ج 1، ص 296 - 295.

«غیر از این کلمه چیز دیگری بخواه».

پیامبر صلی الله علیه وآله با قاطعیت جواب داد: «اگر خورشید را در دست من بگذارید، جز این چیزی از شما نخواهم خواست»⁽¹⁾.

سران قریش چون دریافتند، گفتگو با حضرت محمد صلی الله علیه وآله نتیجه ای ندارد و تهدید و تطمیع، او را از راهی که در پیش گرفته باز نمی دارد، تصمیم گرفتند در برابر آن حضرت شدت عمل به خرج دهند.

ص: 48

1- تاریخ طبری، ج 3، ص 1176.

مشکلات راه

از روزی که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله، به دعوت عمومی پرداخت، سران قریش برای ساکت کردن آن حضرت به هر وسیله ای که امکان داشت پناه بردند.

طبق معمول، آنان نخست از «تطمیع» و وعده مقام، مال و امور مادی دیگر، شروع کردند و پس از مدتی که از این راه مأیوس شدند؛ راه «تهدید» و سپس «آزار و شکنجه» را در پیش گرفتند. بدین ترتیب، فصل تازه ای در زندگی حضرت محمد صلی الله علیه وآله آغاز گردید.

مراعات احترام و مراسم اخلاقی و انسانی به دست فراموشی سپرده شد و سلاح دشمنی و کینه به میدان آمد تا ناجوانمردانه، از گسترش آیین اسلام جلوگیری به عمل آید و منافع سران قریش و بزرگان قوم همچنان از خطر محفوظ بماند!

البته نمی توان انکار کرد که عدم رشد فکری مردم آن عصر، یکی از علل مخالفت با راه راست و دعوت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بود؛ ولی مخالفت، قریش از روز شدت یافت که شنیدند؛ پیامبر جدید بتها و مجسمه های سنگی و چوبی آنان را بی ارج می نامد و می گوید: «از این تکه سنگهای بی روح چه می خواهید؟»

اعتراض به خدایان چوبی و سنگی قریش که از نیاکان به یادگار داشتند و جزء افتخارات باستانی خود می شمردند آنان را بیشتر ناراحت ساخت.

از طرف دیگر، تعلیمات نوین پیامبر جدید، با «منافع» و «مصالح طبقاتی» آنان سازگار نبود. سران قریش و بزرگان قوم می خواستند همچنان به استثمار طبقه ضعیف و گروه بی شمار بردگان ادامه دهند. سرمایه داران رباخوار می خواستند، با ادامه رباخواری، خون طبقه

زحمتکش را بکنند. زورمندان و قلدوران می خواستند به زور شمشیر و سرنیزه مال و ناموس مردم بی دفاع و ناتوان را به دست آورند... و خواهی نخواهی، این آیین جدید که با این سیستم اجتماعی غلط مبارزه می کرد، با مخالفت شدیدی از جانب آنها که منافعشان در خطر می افتاد، روبرو می شد.

در کادر رهبری مخالفان افراد سرشناسی مانند: ابوجهل، ابوسفیان، ابولهب، اسودبن عبد یغوث، عاص بن وائل، عتبه، شیبه، ولید بن مغیره و عقبه بن ابی معیط، قرار داشتند.

آزارهای بی حد و حصر قریش

تهمت‌های ناجوانمردانه، آزارهای بدنی، فحش های رکیک، فشارهای اقتصادی و مالی، از جمله وسایل بی شرمانه ای بود که سران قریش بر ضد حضرت محمد صلی الله علیه وآله و یارانش به کار می بردند و ذیلاً به چند نمونه از آنها اشاره می شود:

1- روزی عده ای از قریش، بچه دان(1) کثیف و آلوده گوسفندی را به دار و دسته خود دادند تا آن را بر سر و روی حضرت محمد صلی الله علیه وآله که در گوشه ای نشسته بود بیاندازند و آنان نیز دستور رهبران خود را اجرا کردند.(2)

2- طارق محاربی می گوید: «پیامبر صلی الله علیه وآله را دیدیم که در میان مردم به صدای بلند می فرمود: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِحُوا» و مردم را به اسلام و یگانه پرستی دعوت می نمود، و ابولهب، قدم به قدم و را دنبال می کرد و به طرف آن حضرت سنگ می انداخت؛ به حدی که پای آن گرامی خونین بود، ولی پیامبر همچنان مردم را ارشاد می فرمود، و ابولهب فریاد می زد: مردم این مرد دروغگوست به حرفهای او گوش ندهید!»(3)

علاوه بر خود رسول اکرم صلی الله علیه وآله، یاران و افراد با ایمانی که تازه مسلمان می شدند، مورد وحشیانه ترین شکنجه های ضد بشری قرار می گرفتند.

3- رسول اکرم صلی الله علیه وآله، روزی عمّار یاسر و خانواده اش را دید که تحت شکنجه دشمنان اسلام قرار گرفته اند. حضرت فرمود: «بر شما ای خاندان عمار بشارت باد که بهشت جایگاه شماست».(4)

ابن اثیر می نویسد: «که عمّار و پدر و مادرش تحت فشار و شکنجه شدید مشرکان قرار داشتند، مشرکان آنان را در هوای گرم، از خانه شان بیرون می بردند و در زیر

ص: 50

1- پوستی که جنین در آن قرار دارد.

2- اعلام الوری؛ چاپ جدید، ص 57

3- مناقب؛ ج 1، ص 51.

4- اعلام الوری؛ ص 58.

آفتاب کرم و سوزان آزار می دادند تا دسته از دین جدید بردارند. «سمیه» مادر عمار، نخستین شهید راه اسلام، با ضربه ای که ابوجهل به او زد، به شهادت رسید و یاسر پدر عمار نیز، سرانجام زیر شکنجه جان سپرد خود عمار نیز به شدت مورد شکنجه قرار گرفت، ولی تقیه کرد و از مرگ نجات یافت» (1)

4- بلال حبشی برده و غلام و از جمله یاران پیامبر صلی الله علیه وآله بود که اربابش او را سخت مورد شکنجه قرار می داد، در گرمای نیم روز او را روی ریگهای داغ و تفتیده بیابان می خوابانید و سنگ بسیار بزرگی را روی سینه او می نهاد تا دست از پیامبر صلی الله علیه وآله بردارد و به پرستش بتها بپردازد.

بلال در مقابل تهدیدها و شکنجه های او مقاومت میورزید و در پاسخ فقط یک کلمه را تکرار می کرد: «أحد أحد! یعنی: یگانه، یگانه، یعنی خدای یکی است و هرگز به آیین شرک و بت پرستی بر نمی گردم» (2). متأسفانه در این مجال کوتاه نمی توان همه داستان های غم انگیز مسلمانان صدر اسلام و رسول اکرم صلی الله علیه وآله را، مشروحاً مورد بررسی قرار داد ولی باید به طور کلی گفت که دشمنان اسلام در مبارزه با اسلام و هوادارانش از هرگونه وسیله ای استفاده می کردند که به طور فهرست وار می توان به چگونگی آنها اشاره کرد:

1- مبارزه اقتصادی؛ قریش جنگ اقتصادی شدیدی را برضد حضرت محمد صلی الله علیه وآله و یارانش آغاز کردند، فشار اقتصادی و تحریم هرگونه معامله با مسلمانان، یکی از حربه های ناجوانمردانه آنان، بر ضد اسلام و مسلمانان بود.

2- مبارزه روانی؛ تحریم زناشویی با مسلمانان و قطع هرگونه رابطه با آنان از طرف قریش و متهم ساختن رسول اکرم صلی الله علیه وآله، به جادوگری و دروغگویی و غیره، یک مبارزه روانی، برای از بین بردن استقامت مسلمانان نخستین بود.

3- آزار و شکنجه های بدنی وسیله ضدانسانی دیگری بود که قریش برای کوبیدن نهضت جدید و رهبر و هواداران آن، از آن استفاده می کردند. این وسیله ناجوانمردانه که منجر به مرگ عده ای از افراد با ایمان صدر اسلام گردید؛ در واقع راه دیگری برای مبارزه با پیشرفت اسلام بود.

علی رغم همه وسایل ضدانسانی که قریش در مبارزه با اسلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و مسلمانان به کار برده اسلام همچنان پیش رفت. حضرت محمد صلی الله علیه وآله مردم را به راه راست دعوت کرد و مسلمانان به راه خود ادامه دادند.

ص: 51

1- کامل ابن اثیر چاپ بیروت، ج 2، ص 66 - 67.

2- کامل ابن اثیر چاپ بیروت، ج 2، ص 66 - 67.

آنان در این راه پرافتخار متحمل مشکلات فراوان، زجرها، شکنجه های ناگواریه‌ها، سختیها و مهاجرتها شدند؛ تا عقیده و ایمان خود را از دست ندهند.

نکته قابل توجهی که از وضع مسلمانان صدر اسلام به دست می آید؛ آن است که برخلاف شایعه دشمنان اسلام، اسلام به زور شمشیر، پیش نرفته است بلکه مدت سیزده سال تمام، در زیر فشار سرنیزه و شمشیر دشمنان، و آزار و شکنجه آنان مقاومت نموده و پیش رفته است.

ص: 52

ترک وطن در راه هدف

پیامبر اسلام مخالفتها و کارشکنی های شدید و دسته جمعی مگیان را از پیشانی و خطوط چهره آنان می خواند و می دانست مردمی که در تعصب های غلط، خرافات و جهالت ها غرقند، به این آسانی ها از عقاید و اعمال خود دست بردار نیستند و نجات آنان محتاج فداکاریها زحمات طاقت فرسا و مبارزات دامنه دار می باشد.

رسول اکرم صلی الله علیه وآله با دید وسیع خود، این دور نمای تاریک و پر پیچ و خم را می دید و با چنین بصیرتی پرچم رسالت و تبلیغ را به دوش گرفت و صبر و بردباری را پیشه خود ساخت پیامبر اسلام در برابر کارشکنی های مخالفین سیزده سال در مکه مبارزه کرد (1) ولی دشمنان اسلام دست از عمل شیطانی خود برنداشتند و با تمام قوا علیه آن حضرت و اسلام کوشیدند. در این موقعیت، رسالت جهانی پیامبر ایجاب می کرد که محل فعالیت و اردوی تبلیغ را تغییر دهد و به محیطی آرام و مناسب کوچ نماید .

بشر آماده پذیرفتن اسلام

بعضی از بزرگان قبیله «خزرج» در موسم حج به مکه آمدند و در مسجد الحرام با پیامبر صلی الله علیه وآله ملاقات کردند. رسول اکرم صلی الله علیه وآله آنان را به اسلام، که دین صلح و برادریست، دعوت کرد و آنها که از اختلافات ریشه دار خود با طائفه «أوس» به جان آمده بودند، گمشده

ص: 53

خود را یافتند و از جان و دل اسلام را پذیرفتند.

خزرجیان در هنگام مراجعت از پیامبر صلی الله علیه وآله، مبلغ و راهنمایی خواستند و حضرت، «مصعب بن عمیر» را همراه آنان روانه کرد و بدین ترتیب اهل شهر یثرب، از طلوع خورشید اسلام، با خبر شدند و برای بررسی آیین جدید شتافتند. آنچه بیش از هر چیز مردم را برای گرویدن به اسلام آماده می ساخت؛ شنیدن آیات نورانی و جذاب قرآن بود.

«مصعب» گزارش اسلام آوردن بزرگان اوس و خزرج را به پیامبر صلی الله علیه وآله نوشت و بعداً عده زیادی از کسانی که از یثرب برای شرکت در مراسم حج به مکه آمده بودند، پنهانی با پیامبر صلی الله علیه وآله، نیمه شب ملاقات کردند. مسلمانان یثرب در راه به ثمر رسیدن نهال اسلام، با پیامبر بیعت کردند و متعهد شدند همانطور که از زن و فرزند خود حمایت و جانبداری می کنند، از پیامبر حمایت نمایند(1).

نوطه قتل پیامبر صلی الله علیه وآله

هنوز سپیده سحر، قلب سیاه شب را نشکافته بود که قریشیان از پیمان مسلمانان یثرب باخبر شدند و برای خنثی کردن آن و جلوگیری از پیشروی پیامبر صلی الله علیه وآله به جنب و جوش افتادند.

بدین منظور در دارالندوه (2) شورایی تشکیل گردید و پس از مشورت فراوان قرار شد از هر قبیله یک نفر انتخاب شود و شبانه به خانه پیامبر صلی الله علیه وآله بریزند و او را به قتل برسانند، تا اساس دعوت اسلامی متلاشی گردد. (3)

خداوند متعال، پیامبر صلی الله علیه وآله را از نقشه دشمنان آگاه ساخت و به او فرمان داد که شبانه از مکه خارج شود. (4)

محمد صلی الله علیه وآله، پس از رسیدن وحی دایر بر هجرت، تصمیم گرفت زادگاه خود را ترک گوید.

جانبازی علی علیه السلام

پس از آنکه پیامبر مأمور شد به یثرب حرکت کند، علی علیه السلام را طلبید و اسرار خود را به او گفت و امانتهای مردم را بدو سپرد تا به صاحبانش برگرداند و آنگاه فرمود: «من باید هجرت کنم؛ ولیکن تو لازم است در بستر من بخوابی.» علی علیه السلام پذیرفت و در بستر رسول خدا صلی الله علیه وآله

ص: 54

1- اعلام الوری؛ طبع نجف 1390 قمری ص 55 - 61.

2- دار الندوه محل اجتماع قریش برای داوری.

3- تاریخ طبری، ج 3، ص 1229 و اعلام الوری، ص 61 - 62.

4- تاریخ طبری، ج 3، ص 1231 و بحار الانوار، ج 19، ص 60

خواهید و خطرهایی که پیامبر را تهدید می کرد بر خود هموار کرد. (1)

جانبازی علی علیه السلام به اندازه ای خالصانه و پراهمیت بود که خداوند آنرا در قرآن مجید ستوده است. (2)

پیامبر به غار ثور می رود

هنگامی که پاسی از شب گذشت، دشمنان دور خانه پیامبر صلی الله علیه وآله را محاصره کردند تا نقشه شیطانی خود را پیاده کنند؛ ولی از آنجا که خداوند یار و پشتیبان پیامبر صلی الله علیه وآله است، او را از این مهلکه هم نجات داد.

پیامبر در حالی که آیاتی از سوره «یس» می خواند، از منزل خارج گردید و از بیراهه به طرف غار ثور که در بیرون مکه بود رفت. ابوبکر نیز از جریان باخبر گشت و با پیامبر همراه گردید. (3)

کفار با شمشیرهای برهنه به طرف بستر پیامبر هجوم آوردند. ولی با کمال تعجب علی علیه السلام را به جای آن حضرت دیدند و با حالتی آشفته پرسیدند: «محمد صلی الله علیه وآله به کجا رفت؟» علی علیه السلام فرمود: «مگر من از جانب شما نگهبان او بودم، شما قصد اخراج او را داشتید، او هم از شهر خارج شد». (4)

قریش که همه نقشه های خود را، نقش بر آب دیدند، به اقدامات حادّ دست زدند، و بار دّ پایی که به دست آوردند او را تعقیب و تا درب غاری که حضرت در آن رفته بود، رفتند، اما خداوند رسول گرامی خود را حفظ کرد و تلاش شیطانی آنان به جایی نرسید.

به سوی یثرب (مدینه)

پیامبر صلی الله علیه وآله پس از سه روز توقف در غار ثور، به سوی یثرب حرکت کرد. (5)

شخصی از مکیان به نام «سراقه بن مالک» رسول اکرم صلی الله علیه وآله را تعقیب کرد؛ ولی پس از آنکه پای اسب او سه بار به زمین فرو رفت و او را به زمین افکند؛ توبه کرد و برگشت. (6)

پیامبر صلی الله علیه وآله دوازدهم ربیع الاول به «قبا» رسید (7) و چند روزی (8) در آنجا بسر برد.

ص: 55

1- سیره ابن هشام ج 1، ص 481 و تاریخ طبری ج 3، ص 1232.

2- بحار الأنوار: ج 19 ص 78.

3- تاریخ طبری ج 3 ص 1234

4- اعلام الوری ص 63

5- سیره ابن هشام ج 1 ص 486 و بحار الانوار، ج 19، ص 69.

6- سیره ابن هاشم ج 1 ص 489 و بحار الانوار ج 19 ص 88.

7- کامل التواریخ جزء دوم، طبع بیروت 1385 قمری، ص 106 قبا مکانی است نزدیک مدینه.

8- تاریخ طبری ج 3، ص 1245.

ابوبکر خیلی اصرار کرد که آن حضرت به یثرب حرکت کند؛ ولی پیامبر نپذیرفت و به ابوبکر فرمود: «علی مرا با جان خود حفظ کرده است و بهترین اهل بیت من و پسر عم و برادر من است، از این جا حرکت نمی کنم تا علی به من ملحق گردد» (1)

علی علیه السلام پس از انجام مأموریتی که به او واگذار شده بود، خود را در «قبا» به پیامبر رسانید. در حالی که پایش چنان صدمه دیده بود که قدرت راه رفتن نداشت. پیامبر صلی الله علیه وآله با مهربانی او را در آغوش کشید و از آب دهان خویش به پای او مالید و ورم و صدهه پای او برای همیشه برطرف گردید و همراه او به طرف یثرب حرکت کرد. (2)

یثرب، چشم انتظار پیامبر صلی الله علیه وآله

یثرب غیر عادی شده بود و شور و هیجانی بر شهر حکومت می کرد، مردم هر روز در کوچه ها و محله ها به انتظار پیامبر صلی الله علیه وآله بودند.

پیامبر صلی الله علیه وآله روز جمعه (3) وارد شهر یثرب شد. مردم سر از پا نمی شناختند، و چشم از چهره نورانی پیامبر بر نمی داشتند.

پیامبر صلی الله علیه وآله در یثرب استقرار یافت و شالوده اسلام و تمدنی عظیم را، بر اساس عدالت و ایمان ریخت.

یثرب پس از ورود پیامبر صلی الله علیه وآله تغییر نام داد و «مدینة النبّی» یعنی شهر پیامبر (4) لقب یافت و این سال به خاطر این واقعه مهم تاریخی یعنی پیروزی حق پرستی و عدالت، مبدأ تاریخ قرار گرفت و مردم در پرتو خورشید اسلام گویا از نو متولد شدند. اخلاق، رفتار و عقاید فرسوده و پوسیده، همه عوض شد و برنامه و فرهنگ کامل و حیاتبخش، جانشین آن گردید.

درسی از هجرت

اکنون بیش از چهارده قرن از واقعه عظیم هجرت می گذرد؛ تاریخ را ورق بزنیم و کوششها و سختی های مسلمانان را برای هجرت و بنیان گذاری اسلام، مشاهده کنیم.

مسلمانان که از آزارها و شکنجه های قریش نجات پیدا کرده و محیطی آرام و موافق یافته بودند، به تن آسایی و خوش گذرانی روی نیاوردند، بلکه شب و روز، برای به وجود آوردن تمدن اسلام و گسترش آن کوشیدند.

همین فداکاری ها و زحمات پیگیر مسلمانان بود که آنان را از بی سر و سامانی و اسارت،

ص: 56

1- بحار الانوار ؛ ج 19، ص 116.

2- کامل التواریخ ؛ طبع بیروت، ج 2، ص 106.

3- سیرة ابن هشام، ج 1، ص 394 و بحار الانوار، ج 9، ص 122.

4- مجمع البنان، مادة یتوب و مجمع البحرین مادة ثرب .

نجات بخشید و به آنها سعادت و عظمت داد.

این خاطره باید هر سال به مناسبت سالگرد هجرت زنده شود و کوششها و زحمات صدر اسلام - که به اتکاء ایمان به خدا و پیروی از دستورات پیامبر عالیقدر صلی الله علیه و آله، توانستند انقلاب مقدس و ترقی عظیمی به وجود آورند - گوشزد شود و سرمشق ملت های مسلمان قرار گیرد.

اکنون که ملت مسلمان ایران به رهبری یکی از نواب عام امام زمان علیه السلام (امام خمینی قدس سره) بر اساس تعلیمات اسلامی دسته بیگانگان را از کشور خویش دور ساختند و پرچم حکومت اسلامی را در سال 1357 هجری شمسی در ایران به اهتزاز در آوردند و در راه تحکیم آن مال و جان خود را در طبق اخلاص گزاردند، باید متوجه و مراقب باشند که برنامه ها از خط اصیل اسلام و مکتب اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله منحرف نشود تا بتواند سایر ملت ها به ویژه ملت های مسلمان را نیز هوشیار و بیدار نموده تا از زیر بار استعمار، ذلت و بدبختی بیرون آیند و مجد و عزت خود را باز یابند .

ص: 57

اجتماع زنده

اجتماع زنده در سایه همفکری، هماهنگی و صمیمیت به وجود می آید، و در همین اجتماع است که همه می توانند سعادت و پیشرفت خود را دریابند و با هم صمیمی و یکدل باشند.

اسلام برای به وجود آمدن چنین اجتماعی کمترین توجهی به نژاد، زبان، رنگ پوست و منطقه جغرافیایی نکرده است؛ بلکه همه را مسلمان، هماهنگ و همبسته می داند، [\(1\)](#) و تنها نظرش به ایمان به خدا است که ریشه همه همبستگی ها و هماهنگی ها است.

«اخوت اسلامی» بهترین جمله ایست که این وحدت و هماهنگی همه جانبه را نشان می دهد. قرآن با بیانی جالب و رسا می گوید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ؛ همانا مؤمنان برادر یکدیگرند». [\(2\)](#)

ابتکار پیغمبر در ایجاد اخوت اسلامی

پیامبر اسلام پس از ورود به مدینه و ساختن مسجد؛ یعنی قرارگاه نظامات مسلمین، دست به یک ابتکار عالی زد و آن، پی ریزی اخوت اسلامی بود. تا وحدت و صمیمیت، بیش از پیش در اجتماع مسلمانها به وجود آید و بدانند که اگر وطن و دوستان خود را از دست داده اند ولی در عوض برادرانی که از هر جهت باوفاتر و دلسوزترند، بدست آورده اند، لذا اضافه بر اخوت و برادری عمومی که هر مسلمانی با مسلمان دیگر دارد، بین پیروان خود عقد اخوت بست و هر

ص: 58

1- بحار الانوار؛ ج 73، ص 393 و روضه کافی، ص 246.

2- سوره حجرات، آیه 10.

دو نفر را با هم برادر قرار داد و نیز علی علیه السلام را به عنوان برادر خود انتخاب کرد و فرمود: «علی هم برادر من است».(1)

اخوت اسلامی است که قرآن از آن به عظمت و احترام یاد می کند و می فرماید: «...و به یاد آورید نعمت خدا را بر خودتان، آن هنگام که با هم دشمن بودید و خدا به لطف خود دلهایتان را با یکدیگر مهربان و با الفت قرارداد و با هم برادر دینی و ایمانی گشتید، در حالی که پیشتر بر لبه پرتگاه آتش (جنگ و اختلاف) بودید، و خدا نجاتتان داد...»(2)

اخوت اسلامی، شعار وحدت و برادری

اشاره

اخوت اسلامی، یک مطلب تشریفاتی نیست؛ بلکه حقیقتی است که ممزوج با روح ایمانست و آثار آن یکی پس از دیگری ظاهر می شود.

پیشوای معصوم ما، امام صادق علیه السلام گوشه ای از این آثار را توضیح می دهد: «مؤمن، برادر و راهنمای مؤمن دیگر است و به او ظلم و خیانت نمی کند؛ او را فریب نمی دهد و هیچگاه خلف وعده نمی کند».(3)

یکی از آثار اخوت اسلامی این است که، آنچه مسلمان برای خود می خواهد، باید برای برادر خود نیز بخواهد و او را با مال، دست و زبان کمک کند. اسلام می گوید: از اخوت اسلامی به دور است که تو سیر و سیراب و پوشیده باشی؛ ولی مسلمانی چون تو، گرسنه و تشنه و برهنه باشد.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: «اگر تو پیشکار و پیشخدمتی داری، ولی برادرت ندارد، لازم است پیشکارت را بفرستی تا برادرت را در تهیه غذا و شستشوی لباس و سایر نیازمندیها یاری کند».(4)

اخوت اسلامی تمام بستگی ها، حتی نسبت خویشاوندی را تحت الشعاع قرار داده است قرآن با صراحت می گوید: «نمی یابی گروهی را که ایمان آرند به خدا و روز جزا، و با دشمنان خدا و رسول او دوستی کنند؛ هر چند آنان پدرانشان یا فرزندانشان یا برادرانشان یا خویشاوندانشان باشند».(5)

اخوت اسلامی، سلمان فارسی و بلال حبشی را برادر و در ردیف نزد یکتربین یاران پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داد. در پرتو اخوت اسلامی، چه دشمنی های ریشه دار، اصلاح شد و جمعیت های متفرق با یکدیگر دوست شدند. این اتحاد و همبستگی ایجاب می کند که همه

ص: 59

1- سیره ابن هشام؛ ج 2، ص 505 - 504.

2- سوره آل عمران؛ آیه 103.

3- اصول کافی؛ ج 1، ص 166 و 167.

4- اصول کافی؛ ج 2، ص 169.

5- سوره مجادله؛ آیه 22.

مسلمانان همچون یک خانواده بزرگ در شادی و اندوه یکدیگر شریک، و مردمی با صفا و مهربان و شعارشان وحدت و برادری باشد.

اخوت اسلامی، یک مسؤلیت عمومی برای تمام مسلمانها، نسبت به یکدیگر، به وجود می آورد؛ به طوری که آنان نمی توانند خود را فارغ از مشکلات و گرفتاری های دیگران بدانند؛ بلکه هر کس به اندازه توانایی خود باید در راه رفع مشکلات و ایجاد امکانات بکوشد.

این مسؤلیت شامل دو بخش است :

بخش اول: تعاون اقتصادی

و آن همکاری براساس رفع نیازمندی های اقتصادی از قبیل تأمین بهداشت، فرهنگ عمومی، تهیه مسکن و تولید کار و غیر اینها می باشد؛ که قسمتی از دستورهای قرآن و پیشوایان مذهبی در این زمینه وارد شده و برنامه های اساسی و جالبی به عنوان: زکاة، خمس، صدقه، انفاق و... طرح شده است.

بخش دوم: تعاون علمی و تربیتی

تبلیغ، ارشاد و راهنمایی است؛ که همه به سهم خود وظیفه دارند آنچه فرا گرفته اند به دیگران ابلاغ کنند و نیز در تربیت دیگران سستی نورزند و امر به معروف و نهی از منکر نمایند.

ولی با کمال تأسف مسلمانان به خاطر ترسهای موهوم و به دست آوردن منفعت های خیالی، این سنت بزرگ را ترک نموده، از گناه جلوگیری نکردند و به کارهای پسندیده، تشویق نمودند و در نتیجه روح تربیتی اخوت اسلامی از میان رفته و به دنبال آن سایر مزایای یک اجتماع زنده، خداحافظی کرد.

اخوت اسلامی در عصر حاضر

مسلمانان در عصر حاضر، بیش از هر دوره و زمانی، نیاز به اتحاد و همبستگی واقعی دارند؛ زیرا خداوند به کشورهای اسلامی منابع زرخیز و گرانبایی بخشیده که چشم دیگران به دنبال آن است؛ بدین منظور سعی می کنند مسلمانان را از یکدیگر دور و بی خبر، نگه دارند.

ما باید بیدار و هوشیار باشیم و برای استقرار اخوت اسلامی که شالوده آن به دست توانای پیامبر عالیقدر اسلام صلی الله علیه و آله، ریخته شده از برنامه های اسلامی پیروی کنیم.

مسلمانان هر چه قوی باشند، باز هم نیاز شدید به وحدت دارند؛ پس برنامه وحدت و اخوت اسلامی باید در مدارس، به طور موثری به دانش آموزان تعلیم داده شود تا در دوره های بالاتر، به وسیله برنامه های عملی و تربیتی، مستحکم گردد و نیز پدران و مادران هم وظیفه دارند که فرزندان خود را مسلمانانی برادر و غمخوار یکدیگر تربیت کنند.

بیش از یک میلیارد مسلمان در نقاط مختلف جهان، طلیعه قرن پانزدهم بعثت را جشن گرفتند.

این جشن به خاطر بزرگداشت روزیست که پیامبر ما پرچم صلح و برادری را به دوش گرفت و با شعار «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» (1)، پایه های عدالت جهانی و همزیستی مسالمت آمیز را استوار ساخت.

اسلام، اختلاف طبقاتی و نژادی را، که عامل بسیاری از جنگها و حوادث نامطلوب است، به بهترین وجهی حل کرد؛ ولی دنیای متمدن کنونی، هنوز گرفتار آن است و هر روز آتش جنگ را به بهانه ای شعله ور می سازد .

صلح جوئی و عدالت خواهی سلام به اندازه ای است که با کمال صراحت، اهل کتاب را به سوی وحدت و هماهنگی دعوت می کند و با بیانی دلپذیر می گوید: «ای پیامبر ما، به اهل کتاب - یهود و نصاری - بگو در حصار توحید بیاید تا یکدل و یک زبان خدای واحد را پرستش کنیم و به او شرک نوزیم» (2).

هنگامی که مسلمانان به مدینه هجرت کردند و پرچم پیروزی بالای سر آنان به اهتزاز درآمد پیشنهادهای مسلح از طرف مخالفین تقدیم پیامبر می شد و آن حضرت از آنها استقبال

ص: 61

1- «تورا تنها بدین جهت فرستادیم که موجب آرامش جهانیان بوده و برای ایشان زندگی سالمی را پی ریزی کنی» سوره انبیاء آیه 107.

2- سوره آل عمران ؛ آیه 74.

می‌کرد. شاهد زنده آن، صلح با چند طایفه از یهود بود که در سال اول هجرت انجام گرفت(1).

اسلام، خواهان صلح و همزیستی عمومی است و در این زمینه برنامه‌های عالی و مفیدی طرح می‌کند.

جهاد برای چیست؟

اسلام مکتبی زنده و جهانی است که اصلاح نظامات اجتماعی و اقتصادی دنیا را به شیوه خاصی دنبال می‌کند.

اسلام مانند آیین رومیان قدیم و یهود و نازیها در چهارچوب یک جامعه و نژاد محصور نیست؛ بلکه برای عموم جهانیان است و مسلمانان به پیروی از تعالیم اسلام وظیفه دارند، در راه نجات توده‌های محروم و ستمدیده و استقرار صلح و عدالت و آشنا شدن مردم جهان نسبت به برنامه‌های زندگی بکوشند.

مجاهدان اسلام در صدد آن نیستند که از راه جهاد به قطعه زمینی دست یابند و با رژیم‌های واژگون‌کننده و رژیم‌های ظالمانه‌تر، بر ویرانه‌های اش پیا دارند. بلکه جهاد، تلاش بشر دوستانه و بی‌شائبه‌ای است که در راه خدا و تکامل انسانها و نجات توده‌های ضعیف انجام می‌یابد. تا فتنه‌ها زدوده شود و عدالت عمومی برقرار گردد. این هدف بزرگ و این تعلیمات زنده به خواب آلودگی و ذلت جمعیتی بی‌شمار خاتمه می‌دهد و نیز خودکامگی و سودجویی عده‌ای عزیز بی‌جهت را که از خون دل بیچارگان، زندگی افسانه‌ای می‌سازند، تعطیل می‌کند.

فطرت انسان حکم می‌کند که علفهای هرزه و عضوهای فاسد اجتماع باید قطع شوند تا زمینه برای نجات و سعادت توده‌های محروم فراهم آید. بشر دوستان، عدالتخواهان و آزادگان به چنین مبارزه‌ای مبادرت می‌کنند و آن را می‌ستایند.

چه نیکوست کلام خدا: «اگر خدا برخی از مردم را بوسیله برخی دیگر جلوگیری نمی‌کرد، زمین تباہ و فاسد می‌شد». (2)

در تئوری قانون‌گذاری اسلام، جنگ، خود هدف نهایی نبوده است، بلکه برای جلوگیری از تجاوزها و ستمگریها و نیز باز شدن راه برای سعادت انسان‌های شایسته، وسیله نهایی شناخته شده است.

نماینده مسلمانان عرب به رستم فرخ‌زاد سردار ایرانی گفت: «خدا ما را برانگیخت تا مردم را از بنده پرستی به خداپرستی، از تنگنای جهان به فراخنای آزادی و از جور آیین‌ها (ی‌باطل)

ص: 62

1- اعلام الوری؛ چاپ سوم سال 1390، ص 69.

2- سوره بقره آیه 251.

به عدل اسلام، دعوت کنیم. هر کس دعوت ما را بپذیرد سرزمین او را به خودش واگذار می کنیم و می رویم...»(1)

آیا اسلام با شمشیر پیش رفت؟!

هدف اصلی مسلمین از جنگ این بود که ارتباطی بین خود و توده های محروم برقرار سازند؛ تا بدین وسیله آنان از قوانین اسلام مطلع گردند و عظمت و اصالت آن را از نزدیک ببینند.

مسلمانان در پیکار خود با کفار (اهل کتاب) کسی را مجبور به اسلام نمی کردند. آنان می توانستند با قبول شرایط صلح، به دین خود باقی بمانند. در عوض، دولت اسلامی از ایشان حمایت می کرد.

پیامبر اسلام در صلح حدیبیه تعهد کرد که اگر فردی از کفار مکه مسلمان گردد و به مدینه نزد مسلمین بیاید؛ مسلمین او را نپذیرند و به مکه برگردانند(2) و همانطور که تعهد داده بود، عمل کرد(3). در صورتی که اگر می خواست، می توانست متقابلاً از دشمنان تعهد بگیرد که افرادی که از دین اسلام خارج می شوند و نزد کفار مکه می روند، آنان را به مدینه باز گردانند.

پیامبر اسلام در فتح مکه، قریش را آزاد گذاشت و هیچ فردی را به قبول اسلام و ادان ساخت تا بلکه خود ایشان دین صحیح را بشناسند، و با مسلمانان عهد بست که در مکه کسی را، جز چند نفر که کارشان اذیت و اخلال بود، نکشند(4) و نیز موقعی که کفار امان می خواستند امانشان می داد تا خود پس از تحقیق اسلام را آزادانه بپذیرند، مثلاً؛ صفوان بن امیه پس از فتح مکه به جده فرار کرد وقتی از پیامبر اسلام برایش امان خواستند، حضرت، عمامه خود را برای او فرستاد تا با این نشانه در امان باشد و به مکه وارد شود. صفوان از جده برگشت و به پیامبر عرض کرد: «دو ماه به من اختیار و مهلت بده» پیامبر پذیرفت و او را چهار ماه مهلت و اختیار داد. و او همراه حضرت به حنین و طائف رفت، با این که هنوز کافر بود و سرانجام به اختیار خود مسلمان شد(5).

و بدین ترتیب معلوم می شود؛ که به کار بردن شمشیر، هنگامی است که حق روشن شده ولی با آن مبارزه می کنند و از سعادت و خوشبختی دیگران جلوگیری می کنند.

شمشیر برای زدودن فتنه ها، نجات توده های محروم و ایجاد زمینه های مساعد برای

ص: 63

1- تاریخ طبری؛ ج 5، ص 2371.

2- بحار الانوار، ج 20، ص 350.

3- بحار الانوار؛ ج 20، ص 362.

4- اعلام الوری، ص 110.

5- کامی ابن اثیر، چاپ 1385، ج 2، ص 249 - 248.

ترقی و تعامل بشر می باشد.

ایمان مسلمانان صدر اسلام و استقامت آنان بهترین دلیل است بر این که اسلام به زور شمشیر پیش نرفته است. مسلمانان صدر اسلام به اندازه ای نسبت به دین خود علاقه مند بودند که در برابر تمام مشکلات استقامت می ورزیدند و حتی زادگاه خود را ترک می گفتند و هجرت می کردند.

بلال حبشی از کسانی بود که نسبت به قبول اسلام پیشی گرفت. ابوجهل او را روی ریگهای گرم حجاز می انداخته و سنگ بزرگی روی او می گذارد تا حرارت آفتاب او را بیازارد و به او می گفت: «به پروردگار محمد کافر شو» ولی بلال پی در پی می گفت: «أحد، أحد» (1) او با این شکنجه ها و آزارها از آیین پاک اسلام دست نمی کشید و استقامت می ورزید. آیا با این وضع باز هم می توان گفت که اسلام به زور شمشیر پیش رفته است؟!

دشمنان اسلام چون نقطه ضعفی در اسلام ندیدند؛ خواستند از این راه اسلام را لگه دار کنند. غافل از این که اسلام به خاطر سهولت و سادگی، پناه دادن به توده های محروم و ستمدیده و جامعیت خود نسبت به مسائل زندگی، پیش می رود .

دکتر گوستا لوبون فرانسوی می نویسد: «اسلام با طریق سهل و ساده ای پیش می رود؛ که واقعاً حیرت انگیز است و باید آن را جزو اختصاصات اعلام شمرده هر جا مسلمین قدم گذاردند، اسلام برای همیشه در آنجا باقی مانده است». (2)

یکی دیگر از نویسندگان مسیحی می نویسد: «بسط و توسعه جهان اسلام، به وسیله تماس های بازرگانی و فرهنگی در ماوراء مرزهای اسلامی، بسیار بیشتر از فتوحات نظامی بوده است» (3)

ص: 64

1- اسد الغابه؛ ج 1، ص 206.

2- تمدن اسلام و عرب؛ صفحه 807.

3- کتاب جنگ و صلح در اسلام؛ ترجمه سید غلامرضا سعیدی، ص 345.

پیامبر اسلام بر خلاف زمامدارانِ خودسرِ جهان، که به منظور کشور گشایی و استثمار نیروهای انسانی و به دست آوردن ثروت ملل دیگر به جنگ اقدام می کنند، دسته به شمشیر نمی زد؛ بلکه با مشعل کتاب و قانون پیش می رفت و تنها شمشیر را در مورد ضروری برای جلوگیری از ظلم و ستم، از بین بردن خارهای سر راه و برافراشتن پرچم حق و عدالت به کار می برد.

نبردهای زمان پیامبر اسلام به جهت برکنار کردن مردمان سودجو بود که بر بندگان پاک خدا ستم روا می داشتند و از نشر حقایق و عقاید اسلامی جلوگیری می کردند. و نیز برای آنکه بشر بتواند در سایه حکومت عدل و انصاف به حقوق خود دست یابد.

آیا چنین جنگی را می توان نامشروع دانست؟! بدیهی است؛ این مبارزات برای هر پیامبری ضروری و لازم است و هر خردمندی آن را می ستاید؛ زیرا رسیدن به هدف به جز این، راه دیگری ندارد.

اگر حضرت عیسی علیه السلام دست به شمشیر نزد چون مدت رسالتش کوتاه بود و شرایط مساعد نبود، و گرنه او هم علف های هرزه اجتماع را نابود می ساخت.

«دستگاه تبشیری مسیحیت» برای آنکه روحیه ملل اسلامی را ضعیف کند و روح مبارزه با استعمار و فساد را در آن بمیراند و از گسترش روز افزون اسلام جلوگیری به عمل آورد جنگهای پیامبر اسلام را واژگونه تفسیر می کند و آمار مقتولین را هولناک نشان می دهد؛ تا بدین وسیله جنایات ارباب کلیسا را در محاکم تقشیش عقاید و جنگهای صلیبی - با میلیونها

کشته بی گناه آن - کوچک و طبیعی جلوه دهد.

ما نخست انگیزه نبردهای معروف پیامبر صلی الله علیه وآله و سپس آمار کشتگان تمام جنگهای زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله را به طور اختصار بیان می کنیم تا حقیقت روشن گردد و خوانندگان عزیز، فلسفه جنگ های اسلامی را دریابند و نیز بدانند که تعداد مقتولین چه رقم کوچکی را تشکیل می دهد.

1- جنگ بدر

پیامبر اسلام و یارانش پس از بعثت، سیزده سال در مکه مورد شکنجه و آزار قریش قرار گرفتند و سرانجام پیامبر زادگاه خود را ترک گفت و به مدینه هجرت کرد؛ ولی کفار مکه دست از کارشان برنداشتند و مسلمانان بی دفاع مکه را آزار می دادند و نمی گذاشتند. آنان از مکه هجرت کردند (1) و از طرف دیگر تصمیم گرفته بودند، مدینه را در یک محاصره شدید اقتصادی قرار دهند؛ آنها قدغن کردند که هیچ یک از کاروانها آذوقه برای مدینه حمل نکنند. این محاصره مدتی طول کشید، اهالی مدینه به زحمت و عسرت افتادند و برای آوردن آذوقه مجبور بودند تا سواحل دریای سرخ بروند (2).

ابوجهل نیز پس از هجرت پیامبر صلی الله علیه وآله طی نامه خشونت آمیزی به آن حضرت اخطار کرد در انتظار حمله قریش باشد (3).

این جا بود که خداوند فرمود: «آنان که مورد هجوم و تجاوز واقع شده اند، می توانند در برابر به جنگ و دفاع بپردازند، خداوند قادر است آنان را که از شهر و دیار خود به جرم یکتا پرستی بیرون رانده شده اند؛ یاری کند» (4).

پیامبر اسلام در سال دوم هجری برای حفظ اسلام و دفاع از حقوق حیاتی مسلمانان و خنثی کردن نقشه های شوم قریش به پا خاست و سرانجام در «بدر» در برابر لشکریان قریش قرار گرفت و مسلمانان با این که جمعیتشان یک سوم کفار بود، با نیرون ایمان و یاری خداوند آنها را شکست دادند (5).

2- جنگ اُحد

چون گروهی از کفار در جنگ بدر کشته شده بودند، قریش ساز و برگ را فراهم کرد و به عنوان انتقام در سال سوم هجرت رهسپار مدینه شد. و با ارتش اسلام در احد روبرو گردید.

ص: 66

1- بحار الانوار؛ ج 19، ص 143.

2- محمد ستاره ای که در مکه درخشید؛ ص 92.

3- بحار الانوار؛ ج 19، ص 266 - 265.

4- مضمون آیه 39 - 40 سوره حج.

5- کامل این اثیر؛ ج 2، ص 118، و اعلام الوری؛ ص 76.

در این جنگ چون عده ایی از مسلمانان به راهنمایی پیامبر صلی الله علیه وآله گوش ندادند؛ به نفع اسلام انجام نشد(1).

3- جنگ احزاب (خندق)

در سال پنجم هجری، گروهی از یهودیان «بنی النضیر» به مکه رفتند و قریش را بر ضد اسلام و مسلمین تحریک کردند. قریش از فرصت استفاده کرد و لشکر انبوهی از گروههای مختلف تشکیل داد و به سوی مدینه حرکت کردند.

مسلمانان برای حفظ مرکز اسلام-مدینه-دور شهر خندقی کردند و در برابر ده هزار دشمن صف بستند حضرت علی علیه السلام سردار آنان را از پا درآورد. و سرانجام جنگ به نفع مسلمین تمام شد.(2)

4- جنگ بنی قریظه

«بنی قریظه»(3) با پیامبر اسلام پیمان صلح بسته بودند ولی در جنگ خندق پیمان شکنی کردند و به کمک قریش پرداختند(4) و چون از نظر پیامبر، افرادی خطرناک شناخته شدند چاره ای جز این نبود که از میان برداشته شوند.

پس از جنگ احزاب پیغمبر صلی الله علیه وآله دستور دادند لشکر اسلام به سوی بنی قریظه حرکت کند.

مدت بیست و پنج روز آنان در محاصره مسلمانان بودند و سرانجام تسلیم شدند. طایفه اوس از پیغمبر صلی الله علیه وآله خواهش کردند تا از خونشان درگذرد، حضرت فرمود: «آیا راضی هستید، سعد معاذ که یکی از بزرگان شماسست، درباره آنها حکم کند؟» همه پذیرفتند؛ به امید این که سعد، از آنها جانبداری خواهد کرد. ولی سعد معاذ به کشتن مردان جنگی و تقسیم اموال و اسیری زنانشان حکم کرد. پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: «حکم سعد، همان حکمی است که خداوند درباره این افراد صادر فرموده است.» و تمام جنگجویان آنان کشته شدند. (5)

5- جنگ بنی المصطلق

«بنی المصطلق» گروهی از قبیله خزاعه بودند که برضد مسلمانان به اقداماتی دست زدند .

ص: 67

1- طبقات ؛ قسمت اول، ص 27 - 29.

2- طبری ؛ ج 3، ص 1363 - 1366

3- از یهودیان اطراف مدینه.

4- بحار الانوار ، ج 20، ص 191 و طبری ؛ ج 3، ص 1473.

5- طبری ؛ ج 3، 1487 - 1493.

پیامبر اسلام از توطئه آنها باخبر شد و با لشکری به سویشان حرکت کرد تا از خطر آنان جلوگیری کند و در محلی به نام «مرسیح» با آنان جنگید و در این پیکار پیروز شد. این جنگ در سال ششم هجری اتفاق افتاد (1).

6- جنگ خیبر

در قلعه‌های خیبر گروه زیادی از یهودیان زندگی می‌کردند که با مشرکین روابط نظامی و اقتصادی داشتند و چون امنیت مسلمانان از سوی آنان تهدید می‌شد؛ در سال هفتم هجری مسلمانان به سوی خیبر که ستاد مرکزی دشمن به شمار می‌آمد، حرکت کردند و پس از محاصره و جنگ، یهودیان تسلیم حکومت اسلامی شدند (2).

7- جنگ موته

در سال هشتم هجری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حارث بن عمیر را با نامه ای به سوی پادشاه بصری (3) فرستاد؛ ولی هنگامی که نامه رسان حضرت به موته رسید، او را کشتند. مسلمانان به دستور پیامبر خدا به طرف دشمن حرکت کردند و سرانجام در موته با لشکر هرقل پادشاه روم که از صد هزار نفر رومی و غیر رومی تشکیل شده بود، برخورد کردند و جنگ سختی میان آنان در گرفت. در این جنگ «زید بن حارثه» و «جعفر بن ابیطالب» و «عبدالله بن رواحه» سرداران لشکر اسلام شهید شدند و مسلمانان نتوانستند در برابر کفار مقاومت کنند و به مدینه بازگشتند (4).

8- فتح مکه

قریشی‌ها در پیمان صلح حدیبیه با پیامبر قرار بسته بودند که نسبت به مسلمانان و هم پیمانان آنها تجاوز و تعدی نکنند؛ ولی آنان پیمان خود را شکستند و با قبيله «بنی بکر» همکاری کردند تا قبيله «خزاعه» را که از هم پیمانان مسلمین بودند، نابود سازند.

پیامبر اسلام برای جلوگیری از تجاوزات آنان پیا خاست و سرانجام بی‌خبر به طرف مکه حرکت کرد و با تدبیر صحیحی وارد مکه شد و شهر مکه را فتح کرد و به زیارت خانه خدا رفت

ص: 68

1- کامل ابن اثیر؛ ج 2، ص 192 و طبری؛ ج 3، ص 1511.

2- کامل ابن اثیر، ج 2، ص 216 و طبقات، ج 2، قسمت اول، ص 77-78 و طبری؛ ج 3، ص 1575-1584.

3- محلی است در شام.

4- طبقات؛ ج 2، قسمت اول، ص 94-92.

و خطابه تاریخی خود را ایراد نمود و اعلام داشت: «آگاه باشید که شما برای پیامبر خدا، بد همسایگانی بودید، به تکذیب او پرداختید و اذیت کردید و ما را از دیارمان بیرون راندید و به آن هم راضی نشدید، حتی در مدینه و غیر آن، از ما دست برداشتید و با ما مقابله کردید بروید همه شما، آزادید.» (1)

این گذشت و بزرگواری موجب شد که مردم مکه به اسلام رو آورند. در این فتح، پیامبر اسلام به مسلمانان دستور داد که جنگ نکنند؛ مگر به عنوان دفاع و جلوگیری از تجاوز مشرکین. ولی هشت نفر مرد و چهار زن را مهدورالدم (2) اعلام فرمود، از این عده چهار نفر کشته شدند، تنها زد و خوردی که رخ داد بین سپاه خالد و عده ای از مشرکین بود که به سرکردگی عکرمة بن ابی جهل می جنگیدند و عده ای کشته شدند. (3)

9- حنین و طائف

قبیله هوازن لشکری برضد اسلام تشکیل دادند. پیامبر صلی الله علیه و آله از موضوع باخبر شد و با دوازده هزار نفر به سراغ آنان رفت و در وادی حنین جنگ شروع شد و سرانجام کفار شکست خوردند و تسلیم شدند. (4) پس از این جنگ حضرت متوجه طائف شد تا قبیله ثقیف را که با هوازن، هم دست شده بودند، سرکوب کند؛ ولی پس از مدتی محاصره از فتح آنجا صرف نظر کرد و به مکه مراجعت فرمود (5).

جز این جنگها، چندین سفر تبلیغی و جنگهای کوچک دیگری، در زمان پیامبر اسلام پیش آمد و اینک از قام مقتولین (مسلمان و کافر) در همه جنگهایی که در زمان پیامبر عزیز اسلام اتفاق افتاد، بنابر مدارک معروف و مشهور تاریخ، در جدول صفحه بعد ملاحظه می کنید :

ص: 69

1- اعلام الوری؛ ص 112 - 104 و بحار الانوار؛ ج 21، ص 106.

2- مهدور الدم : کسی که به حکم اسلام باید به قتل برسد.

3- کامل ابن اثیر؛ ج 2، ص 237 - 250

4- بحار الانوار؛ ج 21، ص 149.

5- سیره ابن هشام م، جزء 3 و 4، ص 482.

آمار مقتولین در جنگهای زمان پیامبر اسلام طبق مدارک ذیل :

توضیح:

این آمار در هر یک از مدارک فوق با مراعات اعداد حداکثر در موارد اختلاف، تنظیم شده است و هر جا که نتوانسته ایم اعدادی پیدا کنیم جایش خالی مانده است .

تاریخ الخمیس که یکی از مدارک آمارگیری ما می باشد مجموعه ای است که از دهها کتاب تفسیر و حدیث و تاریخ انتخاب شده است.

ارقام ناچیزی که در جدول آمار ملاحظه می شود، هیچگاه قابل مقایسه با ارقام مقتولین جنگهای مذهبی و صیلبی مسیحیان نمی باشد.

خواننده محترم ملاحظه فرمودید که هیچ یک از جنگهای زمان پیامبر صلی الله علیه وآله به خاطر کشورگشایی، انتقام و تجاوز صورت نگرفته بود؛ بلکه فقط برای پیشرفت اسلام و جلوگیری از تجاوز پیمان شکنان، حفظ استقلال و دفاع از حریم مسلمین و اعتلای کلمه حق بوده است.

دکتر گوستاولوبون از قول «میشود» نقل می کند: «اسلام که جهاد را واجب کرده است مردم را نسبت به پیروان مذاهب دیگر، به انصاف، عدالت و گذشته دعوت می کند و به آنان آزادی مذهبی می دهد»⁽¹⁾

ص: 70

1- تمدن اسلام و عرب ، ص 158.

اسلام دین شرق و غرب

اسلام از روز اول چون چشمه صاف و زلالی، ظاهر شد و آنگاه رفته رفته بر پهنا و ژرفای آن افزوده گشت و سرانجام هم به صورت جویبار و رودخانه عظیمی در آمد که در سرزمین های مختلف، بشریت را آبیاری می کرد و انسانها را سیراب می ساخت و هم اکنون نیز هر چه بیشتر می رود، عمیق تر و وسیع تر می گردد و به راستی می تواند چرکینی همه سنتهای غلط را بشوید و مردم را در هر زمان و مکان، به راه هدایت رهنمون باشد.

اسلام، علی رغم سیاستهای استعماری جهان به پیش می رود. و وارونه گویی ها و فعالیت دشمنان، برای در هم کوبیدن پایه های اسلام، نتوانسته است کاری از پیش ببرد.

اسلام، رمز پیروزی و عمومیت را به دست دارد و با توجه به آن قوانین برنامه های خود را پی ریزی کرده است.

آن راز بزرگ و آن رمز، «مطابقت اسلام با فطرت انسانهاست» که همه به طور کلی از آن برخوردارند و اساس زندگی بر آن استوار است.

بنابراین کسانی که می گویند: «شرق، شرق است و غرب، مغرب، پیامبر شرقی نمی تواند راهبری غرب را به عهده بگیرد.» سخت در اشتباهند؛ زیرا شرق و غرب از نظرت فطرت، یکسان است و همانگونه که شرقی محتاج دین فطریست، غربی هم نیازمند به آن است.

محمد صلی الله علیه وآله از مکه، مردم جهان را به اسلام دعوت کرد

آن روز که شعار توحید، به وسیله پیامبر اسلام، در فضای تاریک مکه، طنین انداخت؛ تنها

نظر پرچمدار این نهضت، اصلاح منطقه حجاز و گروه عرب نبود؛ بلکه مأموریت داشت، رسالت جهانی خود را از محیط عربستان شروع کند.

شاهد آن، جمله ای است که آن حضرت در آغاز دعوت عمومی خویش به نزدیکانش فرمود: «إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ خَاصَّةً وَإِلَى النَّاسِ عَامَّةً؛ همانا من فرستاده خدایم به سوی خصوص شما و به سوی عموم مردم.» (1)

همچنین آیاتی از قرآن این حقیقت را تأیید می کند. به سه آیه زیر توجه کنید:

1- «قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً... بگو، ای مردم! همانا من فرستاده خدایم به سوی همه شما» (2)

2- «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ؛ نفرستادیم تو را مگر به منظور رحمتی - گسترده - برای جهانیان» (3)

3- «... وَأَوْحَىٰ آلِيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأَنْذِرْكُمْ بِهِ وَ مَن بَلَغَ... این قرآن به من وحی شده است تا به آن شما و هر کس دیگر را که قرآن به او برسد، بیم دهم.» (4)

از آیات بالا- آشکارا معلوم می شود که رسالت جهانی پیامبر، پس از ورود به مدینه و گسترش اسلام، طرح ریزی نشد؛ بلکه دعوت آن حضرت از روز اول برای عموم مردم، در همه زمان ها و مکان ها، آغاز گردید.

پیشوای ششم امام صادق علیه السلام، در پاسخ مردی که پرسید: «چرا قرآن هرچه خوانده و درس داده می شود تازه است؟» فرمود: «خداوند قرآن را برای زمان و گروه ویژه ای نفرستاده است؛ بدین جهت تا رستاخیز در هر زمانی نو و پیش هر گروهی تازه است.» (5)

شاهد دیگری بر جهانی بودن اسلام

اشاره

پیامبر اسلام در سال ششم هجرت، نمایندگان خود را به سوی زمامداران عالم فرستاد و با نامه هایی که «محمد رسول الله» بر تارک آن می درخشید، آنان را به اسلام دعوت کرد.

این نامه ها، همه معنای واحدی را در برداشتند و آن دعوت به توحید و اخوت اسلامی بود؛ و چون دعوت پیامبر صلی الله علیه وآله، به فرمان خداوند متعال و برای هشدار دادن به مردم بود، اثر عمیق و قابل توجهی در آنان می گذاشت؛ به طوری که افراد حق جو و با انصاف اسلام را پذیرفتند؛

ص: 72

1- کامل التواریخ ابن اثیر، ج 2، ص 61.

2- سوره اعراف، آیه 158.

3- سوره انبیاء، آیه 107.

4- سوره انعام، آیه 19.

مانند نجاشی، مقوقس و دیگران... (1)

تحقیقاتی که در زمینه جمع آوری نامه های قبلی تبلیغی پیامبر صلی الله علیه وآله شده است، نشان می دهد که آن حضرت حدود 62 نامه به پادشاهان، بزرگان قبایل و دیرنشینان، برای دعوت به اسلام فرستاده است که متن 29 عدد آنها در اختیار است. (2)

و اینک نظری به قسمتی از نامه های پیامبر اسلام:

به کسری؛ پادشاه ایران:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛

از محمد فرستاده خدا، به کسری بزرگ فارس، درود بر رهرو هدایت و گرونده به خدا و رسولش؛ آنکه شهادت به یکتاپرستی و رسالت بنده خدا محمد، بدهد.

همانا من تو را به فرمان خدا به سوی اسلام می خوانم، و من فرستاده خدا به سوی تمام مردم هستم تا دلهای زنده را بیم دهم و کافران هم عذری نداشته باشند. اسلام را بپذیر تا در حصار صلح و سلامت قرارگیری و چنانچه روی برتابی، گناه مجوسی بر توست» (3)

به هرقل پادشاه روم:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛

..... من تو را به اسلام دعوت می کنم، چنانچه در حصار اسلام داخل شوی؛ در نفع و ضرر با مسلمانان شریکی... وگرنه مردم را آزاد بگذار تا اسلام را بپذیرند و یا جزیه بپردازند و مانع آنها مباش» (4)

به زمامدار یمامه:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛

نامه ای است از محمد پیام آور خدا، به سوی هوده، درود بر کسی باد که هدایت و راهنمایی راهنمایان دین را متابعت نماید.

- توای زمامدار یمامه-بدان که دین من تا آخرین نقطه که بشر می تواند بدان دست یابد پیشرفت می کند، پس دین اسلام را بپذیر تا سالم بمانی...» (5)

به یهودیان

«نامه ای است از محمد، فرستاده خدا، برادر و همراه موسی بن عمران. خداوند او را

- 1- كامل ابن اثير ؛ چاپ 1385 ، ج2، ص 210 و مكاتيب الرسول ؛ ج1 ، ص 31 - 30 ، چاپ اول.
- 2- مكاتب الرسول ؛ ج1 ، ص 41-35 و ص 182 - 90.
- 3- مكاتيب الرسول ؛ ج1 ، ص 90 و سيرة حلبى ؛ ج3، ص 277.
- 4- محمد و زمامداران ؛ ص 167.
- 5- سيرة حلبى ؛ ج3 ص 285.

به همان رسالتی که حضرت کلیم را مأمور ساخته بود، فرستاده است، شما را به خدا و آنچه- الواح مقدسی که- در طور سینا پر موسی فرود آورد... سوگند می دهم: آیا رسالت مرا به سوی جامعه یهود و جمیع مردم، در کتاب آسمانیتان یافته اید؟! اگر چنین است، پس از خدا بترسید و اسلام را بپذیرید و اگر هم چنین چیزی را نیافته اید معذوریید» (1)

به اسقف نجران

(به نام خدای معبود (و خدای) ابراهیم... نامه ای است از محمد پیامبر خدا بسه اسقف نجران.. همانا من شما را از پرستش بندگان به بندگی و پرستش خداوند معبود حقیقی می خوانم...) (2)

(نامه های پیامبر منحصر به پادشاهان نبود؛ بلکه برای ملتها و مذاهب مختلف هم می فرستاد تا همه از طلوع خورشید اسلام با خبر باشند).

وظیفه ما، در ابلاغ رسالت اسلام

پیشرفت سریع اسلام، بیش از هر چیز مدیون فعالیت‌های پی گیر و شبانه روزی پیامبر عزیز ما و یاران وفادارش می باشد.

رسول خدا صلی الله علیه وآله در راه تبلیغ اسلام، از دنیوی مجرب استفاده کرد؛ یکی گویندگان زبردستی که حقیقت اسلام را یافته بودند و به آن حضرت عشق و ایمان داشتند، و دیگر نامه هایی که نشان دهنده تعلیمات حیات بخش و آینه تمام نمای اسلام بود.

پیامبر اسلام با نداشتن وسایل لازم پیکهای خود را به اطراف جهان فرستاد.

اکنون روح پیامبر ما، نگران جامعه مسلمانان است که چگونه در راه رسالت اسلام فعالیت می کنند و آیا برای عمومی کردن تعلیمات اسلام از وسایل جدید و طرحهای نو استفاده می کنند؟

ما باید برای ابلاغ رسالت جهانی اسلام همه نیروهای خود را متمرکز کنیم و از فداکاریهای لازم در راه گسترش اسلام دریغ ننماییم؛ باشد که برادران و خواهران شرقی و غربی را به این چشمه حیات بخش رهنمون گودیم تا از دنیایی فضیلت و خدمت برخوردار شویم. همانطور که پیامبر عزیز ما به علی علیه السلام فرمود: «...به خدا سوگند اگر انسانی را خدا به دست تو هدایت کند، از آنچه خورشید بر آنها می تابد و غروب می کند، برای تو بهتر است...» (3)

ص: 74

1- مکتب الرسول؛ ج 1، ص 172.

2- البداية و النهایة؛ ج 1، ص 53.

3- بحار الانوار؛ ج 21، ص 361.

امروز در سایه حکومت اسلامی ایران باید در گسترش فرهنگ اسلام و قرآن و اهل بیت علیهم السلام همه ما به ویژه رسانه های تبلیغی تلاش بیشتری کنند تا حداکثر توجه مردم جهان را به اسلام جلب نمایند .

ص: 75

جاودانگی اسلام و خاتمیت حضرت محمد صلی الله علیه وآله

خاتمیت پیامبر اسلام مانند یگانگی خدا نزد تمام فرقه های مسلمان ثابت و روشن است و باید گفت: «قولی است که جملگی بر آنند» دین اسلام همیشه تازه است و هر چه افق بینش ها وسیع تر می گردد، جامعیت آن روشن تر می شود و شگفتیهای آن پایان نمی یابد. اکنون باید حقیقت این مسأله اعتقادی بررسی شود.

نخست مهمترین علل ابدی بودن یکه آیین را تشریح می کنیم و پس از آن به بررسی اسلام می پردازیم.

1- فطری بودن یک مذهب مهمترین عامل بقاء و دوام آن است؛ دینی که اساس تعلیماتش بر پایه فطرت و سرشت انسان استوار باشد، همیشه پا به پای گامهای پیش رونده زمان به پیش می رود و دست فنا و زوال به آستانش راه ندارد و هرگز کهنه و از کار افتاده نخواهد شد.

2- دستوراتی که مربوط به زمان و مکان معینی نیست؛ با هر پیشرفتی سازش دارد و هیچگاه گذشت زمان نمی تواند بر آن خط بطلان بکشد.

به عکس قانونی که مربوط به زمان معین و خاصی است، نمی تواند نیازمندیهای بشر را در همه وقت پاسخ دهد؛ مثلاً اگر گفته شود: «مردم وظیفه دارند. در حمل و نقل و مسافرتها تنها از مرکب های طبیعی؛ مانند اسب و شتر استفاده کنند»، این قانون نمی تواند باقی بماند و خود به خود از بین می رود، چه آنکه نیازمندیهای نو، ایجاب می کند، بشر از وسایل جدید نیز

بهره برداری کند.

3- جامعیت؛ دین جاوید باید همه جانبه باشد و تمام مسائل مورد نیاز بشر را پاسخ دهد. روح تشنه و متلاطم بشر با یک سلسله تشریفات غلط و بی اثر آرامش واقعی نمی یابد؛ بلکه نیازمند قوانین و دستورات همه جانبه ای است که او را در سراسر زندگی راهنما باشد و مشکلات اجتماعی وی را حل کند.

4- راهنمایی در بن بستها؛ مقررات عمومی گاهی در اثر برخورد بایکدیگر یا پیش آمدن ضرورت و ناچاری، بشر را در بن بستی قرار می دهد که نمی تواند بداند چه کند!

از این رو دین ابدی و جاوید، باید اضافه بر این مقررات عمومی، قوانین دیگری داشته باشد که توضیح دهد هنگام ضرورت و برخورد با مشکلات چه باید کرد؛ در آن صورت است که با هر زمان و هر حالی می سازد و می تواند برای همیشه مفید باشد.

موضوعات فوق مهمترین علل بقاء و دوام به شمار می آید که در قوانین اسلام رعایت شده است.

اینک توضیح آنرا می خوانیم:

اسلام آیین جاوید

1- اسلام در سیستم قانون گذاری خود فطرت و سرشت بشر را که همواره ثابت است، در نظر گرفته و به نیازمندی های او پاسخ مثبت داده است، برنامه های اسلامی آن چنان تنظیم شده که تمام غرائز انسان را تعدیل می کند، مثلاً برای اعمال غریزه شهوت طرح های مختلف و ساده ای پیشنهاد می کند که می تواند آن را ارضا کند و از سوی دیگر از آزادی بی حد و حساب آن جلوگیری می کند تا مفسد و بدبختی های آن دامنگیر اجتماع نگردد.

2- قوانین اصلی اسلام مربوط به زمان خاصی نیست تا با گذشت زمان، تحوّل و تکامل موجودات تغییر آن لازم باشد؛ بلکه با تمام زمانها و هر حالتی هماهنگ است و می تواند آنچه برای جامعه ها مفید و لازم است تعیین کند.

در برنامه های جهاد اسلامی هیچ دیده نمی شود روی وسایل موجود در آن زمان، مثلاً جنگ با شمشیر، تکیه کرده باشد، بلکه به طور کلی دستور می دهد: «در برابر دشمن تحصیل نیرو و قوا کنید تا بتوانید از حقوق حیاتی خود دفاع نمایید و بر آنان چیره و پیروز شوید» این یک اصل کلی و جامعی است، که با هر پیشرفتی می سازد و می تواند همیشه راهنما باشد، در سایر برنامه ها نیز چنین است.

3-اسلام برای من بستها و ضرورت‌هایی که پیش می‌آید، قوانینی به نام قانون اضطرار، قانون لاجرح و قانون لاضرر(1) و غیره... دارد که می‌تواند هر مشکلی را حل کند. علاوه بر آن، پیامبر و جانشینان پیامبر صلی الله علیه وآله و ولی فقیه و مراجع تقلید، می‌توانند در بن بستهای اجتماعی، راه حل قطعی را تعیین کنند.

4-برنامه اسلام از تمام برنامه‌های مکتبهای دیگر دامنه دارتر است. در اسلام مسائل حقوقی، اقتصادی، نظامی، اخلاقی، و غیره به عالی‌ترین صورت طرح شده است و در این زمینه‌ها، دانشمندان علوم اسلامی، هزاران کتاب تألیف کرده‌اند که منابع آن همان قرآن و گفتار پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله و خاندان پاک او می‌باشد.

با توجه به نکات فوق هر خردمندی می‌داند اسلام آیین کاملی است که می‌تواند همیشه نیازمندی‌های بشر را پاسخ مثبت دهد و با این وضع، نیازی به آیین جدید و پیامبر نوین نیست.

خاتمیت از نظر قرآن

جامعیت شریعت اسلامی و خاتمیت حضرت محمد صلی الله علیه وآله در ضمن آیاتی بیان شده است که برخی از آنها را به شرح زیر می‌خوانید.

1- «وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ؛ کلام پروردگار تو از روی راستی و عدالت، کامل شد؛ کسی را توانایی تغییر دادن آنها نیست، او شنوا و داناست.» (2)

2- «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ...؛ محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست؛ همانا او فرستاده خدا و آخرین پیامبران است.» (3)

کلمه خاتم به فتح تاء یا کسر آن هرگاه به کلمه ای که جمع است اضافه شود، به معنای آخر می‌باشد و «خَاتَمَ النَّبِيِّينَ» در این آیه، یعنی: «آخر النَّبِيِّينَ» (4) و نبی اعم از رسول است. (5)

ص: 78

1- قانون اضطرار در مورد ناچاری قانون لاجرح در مورد مشقت و ناراحتی شدید و قانون لاضرر در مورد ضرر جاری می‌شود البته شرایط و خصوصیات آن در کتاب‌های فقه و اصول بیان شده است.

2- سوره انعام؛ آیه 115 و تفسیر المیزان؛ ج 7، ص 348 و تفسیر منهج الصادقین؛ ج 3، ص 439.

3- سوره احزاب؛ آیه 40.

4- لسان العرب؛ ماده ختم.

5- مفسرین و دانشمندان بر اساس لغت و آیات قرآن و روایات معتبر عامه و خاصه تصریح کرده‌اند؛ که نبی اعم از رسول است. خواستاران می‌توانند به کتابهای جوامع الجامع؛ ص 275 و تفسیر المیزان؛ ج 2، ص 144 و تفسیر الکشاف؛ ج 3، ص 164 و تفسیر بیضاوی؛ ص 437 و مجمع البیان؛ ج 7، ص 91 و روح المعانی؛ ج 22، ص 32 و غیره، مراجعه کنند.

بنابراین تمام پیامبران نبی بودند، پس آیه شریفه که می فرماید: «محمّد خاتم النبیین است؛ یعنی محمّد صلی الله علیه وآله آخر همه پیامبران است و پس از او نه نبی می آید و نه رسول و نه صاحب کتاب و نه غیر آن»

3- «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ. این قرآن راهنمای پابرجاترین و استوارترین برنامه هاست». (1)

بدیهی است با این کیفیت نیازی به برنامه های دیگر نیست.

خاتمیت از نظر روایات

موضوع خاتمیت آنقدر در مدارک اسلامی آمده که از روشن ترین مسائل اعتقادی به شمار می آید.

اینک نظر شما را به چند نمونه از روایات جلب می کنیم:

1- پیامبر اسلام خود فرمود: «بدانید پس از من پیامبری نخواهد آمد و شریعت دیگری پس از شریعت من نمی آید...» (2)

2- امام باقر علیه السلام فرمود: «خداوند به کتابتان کتابها را و به پیامبرتان پیامبران را خاتمه و پایان داد» (3)

3- علی علیه السلام فرمود: «خداوند حضرت محمّد صلی الله علیه وآله ... را بعد از همه رسل و فرستادگان آورد و به او وحی را پایان داد». (4)

4- پیامبر صلی الله علیه وآله به علی علیه السلام فرموده است: «تو نسبت به من، مانند هارون نسبت به موسی هستی، فرقی که هست در این است که بعد از من پیامبری نخواهد آمد» (5)

5- حضرت رضا علیه السلام فرمود: «شریعت محمّد صلی الله علیه وآله تا رستاخیز نسخ نمی گردد و نیز پیامبری پس از او تا رستاخیز نخواهد آمد...» (6)

ص: 79

1- سوره اسراء؛ آیه 9.

2- قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي وَلَا سُنَّةَ بَعْدِي...» مستدرک؛ ج 2، ص 262.

3- اصول کافی؛ ج 1، ص 177.

4- «... فَقَفَى بِهِ الرَّسُلَ وَخَتَمَ بِهِ الْوَحْيَ» نهج البلاغة فیض الاسلام خطبه 133، ص 403.

5- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «أَمَّا تُرْضِي أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» كامل ابن اثیر: چاپ 1385، ج 2، ص 378.

6- قَالَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: «... وَشَرِيعَةَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا تُسْخَرُ إِلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا نَبِيٌّ بَعْدَهُ إِلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ...» عيون اخبار الرضا؛ ط قم، ج 2، ص 80.

این ها و بسیار احادیث دیگر یادآور خاتمیت پیامبر و اشاره کننده به جاودانگی آیین پاک و جامع و راستین اسلام است .

شکوه محتوای این دین و بلندی مفاهیم آن و گستردگی و عمومیت قواعد آن، ضامن تازگی و جاودانگی آنست که تا به روز قیامت ادامه دارد.

پس چه بهتر آنکه در راه گسترش اسلام بکوشیم و همگان را از این آیین جامع و کامل بهره مند سازیم.

ص: 80

پیامبر با خانه خدا وداع می کند

سال دهم هجرت است، و موسم حج بیابان حجاز شاهد جمعیت انبوهی است که همه، با یک شعار به سوی یک هدف گام بر می دارند. امسال، منظره حج، شور و هیجان دیگری دارد و مسلمانان با اشتیاق و شتاب، منزلهای بین راه را، پشت سر می گذارند و خود را به مکه می رسانند.

طنین پر تپش لبیک... لبیک، از بیابان مکه به گوش می رسد. قافله ها یکی پس از دیگری به شهر نزدیک می شوند و حاجیان با لباس احرام، یکرنگ و یکنواخت، غبار آلود و اشک ریزان، خود را به حرم امن پروردگار می رسانند و به گرد خانه ای که به دست قهرمان توحید ابراهیم خلیل بنا شده است طواف می کنند.

فرید وجدی، حاجیان سال دهم هجرت را نود هزار می نویسد (1) ولی تا صد و بیست و چهار هزار نفر هم گفته شده است. (2)

پیامبر اسلام، نگاه می کند؛ مسجدالحرام از اجتماع مسلمانان موج می زند و همه به حکم «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» برادروار و فرشته صفت مشغول نیایشند.

پیامبر خوشحال است که توانسته چنین قدم بزرگی بردارد و به بهترین وجه رسالت خود را به انجام رساند. ولی هاله ای از غم و اضطراب، گاه و بیگاه چهره پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله را فرا می گیرد و شادی را در کامش ناگوار می سازد؛ او می ترسد پس از مرگ، این اجتماع از هم بگسلد و روح برادری و وحدت از میانشان رخت بر بندد و دوباره به قهقرا برگردند.

ص: 81

1- دائرة المعارف فرید و جدی، ج 3، ص 542.

2- الغدیر؛ ج 1، ص 9.

پیامبر اسلام خوب می داند که امت اسلام، به راهبری امام عادل و عالم، نیاز شدید دارد و در غیر این صورت، زحمات گرانبها و چندین ساله او به هدر خواهد رفت.

به همین جهت آن حضرت در مسافرت ها و جنگها که از مدینه بیرون می رفت، هر چند هم مدت مسافرت کوتاه بود، زمام امور را به دست شخصی امین و با کفایت می سپرد و مردم مدینه را بدون سرپرست نمی گذاشت (1).

بنابراین چگونه می توان تصور کرد که پیامبر دلسوز و مهربان، زمام امور امت عظیم اسلامی را پس از درگذشت خود به دست حوادث سپرده باشد.

و باز خوب می داند که این مقام، شایسته کیست و لباس خلافت، به قامت رسا و لایق چه انسانی بریده و دوخته شده است.

او همان است که در حضور عده زیادی از بزرگان قریش و بستگان پیامبر صلی الله علیه وآله که به خاطر دعوت به اسلام، گرد آمده بودند، به جانشینی آن حضرت منصوب گردید (2). او مردی پاک و خداپرست بود، لحظه ای به خدا شرک نیاورد و به بت سجده نکرد.

او در راه پیشرفت دین مبین اسلام، سربازی فداکار است. کانون علمش از سرچشمه دانش رسول خدا صلی الله علیه وآله است، دادرسیش؛ عالی ترین قضاوت به شمار می آید (3).

او دیده و شناخته شده است، او علی فرزند ابوطالب است.

فریضه حج، به پایان رسید و مردم به سوی شهرهای خود حرکت می کردند که ناگهان صدای «منادیان» پیامبر صلی الله علیه وآله، در صحرای حجاز، طنین افکند و مسلمانان را دستور توقف داد؛ زیرا فرشته وحی به رسول خدا صلی الله علیه وآله نازل شد و این آیه را ابلاغ کرد: «ای پیامبر، آنچه به سوی تو، از پروردگارت فرود آمده است، به مردم ابلاغ کن و اگر کوتاهی کنی، رسالت او را نرسانده ای و خداوند ترا از شر مردم نگهداری می کند» (4).

موضوعی که خداوند، پیامبرش را با لحنی تند مخاطب ساخته بود، چیزی جز اعلام رسمی خلافت علی علیه السلام نبود، که پیامبر به خاطر برخی نگرانی ها از آن خودداری می کرد، و منتظر زمینه مساعدی بود تا آن را اظهار کند و پس از نزول این آیه دانست، هم اکنون موقع آن است؛ لذا مردم را در نقطه ای از آن بیابان سوزان و خالی از آب و آبادی به نام «غدیر خم» نگه داشت تا «روح اسلام» یعنی مسأله خلافت و جانشینی را کاملاً روشن سازد.

ص: 82

1- کامل ابن اثیر؛ ص 242 و 278 و 216.

2- تاریخ طبری؛ ج 3، ص 1173 - 1171.

3- فضائل الخمسه، چاپ دارالکتب الاسلامیه؛ ج 1، ص 186 - 178.

4- سوره مائده؛ آیه 67

مردم نمی دانستند که چرا این دستور صادر شده و چه موضوع مهمی پیش آمده است؛ ولی طولی نکشید که نماز جماعت اعلام گردید و پس از ادای فریضه ظهر، انبوه جمعیت قیافه جذاب و آسمانی پیامبر اسلام را بر فراز منبر بلندی که از جهاز شترها درست شده بود، مشاهده کردند.

سکوت عمیقی حکمفرما بود... در این موقع سکوت صحرای حجاز را کلمات پرمغز و جالب پیامبر شکست و پس از ستایش پروردگار، خبر جانگداز درگذشت زودرس خود را اعلام کرد و آنگاه فرمود: «مردم! من برای شما چگونه پیامبری بودم؟»

همه یک صدا گفتند: «یا رسول الله، از پند و اندرز ما فرونگذاشتی و از موعظه و تربیت ما، غفلت نمودی، خدا تو را پاداش نیکو دهد».

... پیامبر فرمود: «کتاب خدا و پیشوایان معصوم بعد از من، دوش به دوش هم، راهبر شما هستند و شما باید کاملاً پیرو آنها باشید تا گمراه نشوید».

آنگاه دست علی علیه السلام را برافراشت؛ به طوری که همه حاضرین او را دیدند سپس فرمود: «مردم! چه کسی به مؤمنان از خودشان سزاوارترست و بر آنان ولایت و سرپرستی دارد؟»

مردم گفتند: «خدا و رسولش داناترند».

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خدا، مولای من است و من، مولای مؤمنان و به آنان از خودشان سزاوارترم- آنگاه بدون فاصله و تأمل فرمود: -به هرکه مولای منم و سمت ولایت و سرپرستی بر او دارم، علی هم بعد از من همین منصب را دارد؛ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ. و این جمله را سه بار تکرار کرد و در پایان سخنان خود فرمود: -این مطلب را حاضرین به دیگران برسانند».

جمعیت، هنوز پراکنده نشده بود که این آیه نازل شد: «امروز دین شما را کامل گردانیدم، و نعمت خویش را بر شما تمام کردم و به این که اسلام دینتان باشد، راضی گشتم.» (1)

پس از پایان مراسم رسمی تعیین جانشین، مردم از دور و نزدیک بر یکدیگر سبقت می گرفتند تا به حضرت علی علیه السلام به عنوان جانشین پیغمبر اسلام تبریک بگویند.

اولین کسی که آمد و خلافت را به علی علیه السلام تبریک گفت، «ابوبکر» و سپس «عمر» بود، که این کلمات را گفتند: «خوشا به حال تو ای پسر ابی طالب که مولای من و مر مرد و زن با ایمان شده ای.» (2)

ص: 83

1- «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» سوره مائده؛ آیه 3.

2- الغدير؛ ج 1، ص 11 - 9.

در حقیقت راویان حدیث غدیر، ده ها هزار می باشند؛ زیرا تمام حاضرین در غدیر، طبق دستور پیامبر اسلام که فرمود: «به دیگران اطلاع دهید» حدیث غدیر و مسأله جانشینی علی علیه السلام را به عنوان مهمترین حادثه سفر، تلقی و برای دیگران بیان کردند (1). و به همین جهت بود که خاطره غدیر در مجامع عمومی مسلمانان هر چند یکبار تازه می شد.

تقریباً بیست و پنج سال پس از روز غدیر؛ یعنی زمانی که بسیاری از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفته و عده معدودی از آنها باقی مانده بودند؛ علی علیه السلام از مردم خواست هرکس روز غدیر حاضر بوده است و حدیث غدیر را از دهان مبارک پیامبر شنیده است، شهادت دهد. فی المجلس سی نفر، از جا برخاستند و حدیث غدیر را نقل کردند. (2)

امام حسین علیه السلام یک سال پیش از مرگ معاویه، یعنی سال 58 یا 59 هجری، بنی هاشم و انصار و سایر حاجیان را در سرزمین «منی» جمع کرد و پس از جملاتی گفت: «شما را به خدا سوگند آیا می دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر علی علیه السلام را برای ولایت - و رهبری امت اسلام - بگماشت و دستور داد این موضوع را حاضر به غایب برساند؟»

... همه گفتند: «آری» (3).

دانشمندان اهل تسنن نام صد و ده نفر از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله که این حدیث را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیده و برای دیگران بازگو کرده اند؛ در کتابهای معتبر خود یادآوری کرده اند (4) و عده ای از دانشمندان نیز در پیرامون حدیث و حادثه غدیر کتاب ویژه ای نوشته اند. (5)

معنای حدیث غدیر

شواهدی که در دست است روشن می کند منظور از کلمه «مولی» و «ولی» همان «جانشین و سرپرست امت اسلامی» است و با معانی دیگر نمی سازد اینک به نکات زیر توجه فرمایید:

1- دانستیم که پیامبر اسلام از مطرح کردن حدیث غدیر بیم داشت و تا فرمان صریح و شدید از طرف خدا صادر نشد، آن را اعلام نداشت.

آیا می توان گفت: «منظور از حدیث غدیر، تذکر دوستی علی علیه السلام بوده است؟» اگر هدف این بود، اعلام آن ترسی نداشت پس باید منظور همان مسأله خلافت و

ص: 84

1- الغدیر؛ ج 1، ص 61 - 60.

2- الغدیر؛ ج 1، ص 166 - 174.

3- الغدیر؛ ج 1، ص 198 - 199.

4- الغدیر؛ ج 1، ص 61 - 14.

5- در جلد اول الغدیر؛ ص 157 - 152، 26 نفر از آنان را ذکر می کند و در تحقیقات بعدی ده ها کتاب به آن افزوده شده است.

جانشینی باشد که بیم آن می رفت، یادآوری آن موجب سرکشی و طغیان سودجویان گردد.

2- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پیش از آنکه جمله «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ» را بگوید، این نکته را یادآوری کرد که خود، نسبت به آنان سزاوارتر است و مقام سرپرستی و زمامداری دارد، آنگاه همان مقام را برای علی علیه السلام قرار داد و بلافاصله فرمود: «هرکس که من مولی و سرپرست او هستم، علی مولا و سرپرست او است»

3- حسان بن ثابت، واقعه غدیر را با اجازه پیامبر به شعر درآورد و انتشار داد و مورد تأیید آن حضرت قرار گرفت. در اشعار حسان به مقام خلافت و امامت علی علیه السلام تصریح شده است و هیچ کس از آن جمعیت انبوه به حسان اعتراض نکرد که چرا کلمه «مولی» را غلط معنی کردی؛ بلکه مورد تشویق و تأیید قرار گرفت و اینکه قسمتی از آن اشعار:

فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيُّ فَإِنِّي *** رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَامًا وَ هَادِيًا

فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيُّهُ *** فَكُونُوا لَهُ إِتِّبَاعَ صِدْقٍ مَوْلِيَا (1)

یعنی - آنگاه که پیامبر اسلام به ولایت و ریاست دینی و الهی از مردم اعتراف گرفت - به علی علیه السلام فرمود: «برخیز، ای علی، که من به امامت و رهبری تو، پس از خودم رضایت دارم؛ پس هر کس که من مولی و رئیس دینی و الهی او هستم، این علی هم مولی و سرپرست او است؛ پس همگی از پیروان راستین و صمیمی علی علیه السلام باشید».

4- پیامبر صلی الله علیه و آله پس از برگزاری مراسم غدیر با حضرت علی علیه السلام در خیمه ای نشست و دستور داد که مسلمانان و حتی زنان خودش به علی علیه السلام تبریک بگویند و با او بیعت کنند و به او به عنوان امیرالمؤمنین سلام دهند. (2)

بدیهی است این مراسم فقط با مسأله خلافت و رسیدن او به مقام امامت و امارت مناسبت دارد.

5- پیامبر صلی الله علیه و آله دوبار فرمود: «مَنْنُونِي؛ یعنی به من تبریک بگویند، چون خداوند مرا به نبوت و پیامبری و خاندانم را به امامت اختصاص داد». (3)

با ذکر این شواهد، هیچگونه ابهامی در مورد حدیث غدیر باقی نخواهد ماند.

ص: 85

1- الغدير؛ ج 2، ص 41 - 34.

2- الغدير؛ ج 1، ص 271 - 270.

3- الغدير؛ ج 1، ص 274.

نیاز جامعه به اخلاق

هر چه علم و صنعت پیش می رود، نیاز بشر به اخلاق افزایش می یابد و لازم است به موازات آن دستورات اخلاقی پیامبران کاملاً مورد عمل و نظر قرار گیرد؛ زیرا دنیای دانش و صنعت فقط وسایل و ابزارهایی در اختیار بشر می گذارد اما هیچگونه تضمینی ندارد تا جلو سوء استفاده از آن را بگیرد.

بالا رفتن آمار جرائم، جنایات، فساد، تبهکاری، قتل، خودکشی و... روشنگر همین حقیقت است، اگر اخلاق که بخشی از مکتب پیامبران خداست، به جامعه حکم فرما نباشد، علم و صنعت، نمی تواند سعادت و آرامش بشر را تضمین کند بلکه استعمارگران علم و صنعت را به نفع خود استخدام نموده و میلیونها نفر را بی خانمان می کنند؛ چنانکه می کنند و حقوق ملتهای ضعیف را پامال می سازند و آنان را به خاک و خون می کشند.

تنها عاملی که می تواند روح سرکش انسان و غرایز طوفانی و عصیانگر او را مهار کند و علم و صنعت را در راه آرامش عمومی و زندگی مسالمت آمیز به کار اندازد، اخلاق واقعی است که از ایمان حقیقی به خدا، سرچشمه می گیرد.

تعلیمات اخلاقی پیامبران و رفتار آنان بهترین وسیله ای است که می تواند بشر را به زندگی است؛ اما برای کسانی که بار مسئولیت رهبری و هدایت جامعه را به عهده دارند، ضروری تر به نظر می رسد؛ زیرا، اولاً: کسی که مرتباً اجتماع است، باید خود نمونه ای از اخلاق و صفات برجسته انسانی باشد تا بتواند آلودگی های اخلاقی را از لوح دل مردم بشوید؛ و چنانچه خود از

این سرمایه بزرگ محروم باشد موفقیت کاملی پیدا نخواهد کرد.

ثانیاً: مسؤولیت هدایت جامعه، به قدری سنگین است که انسان بدون داشتن اخلاق کامل نمی تواند آن را تحمل کند. از همین رو خداوند پیامبران خود را از میان افرادی انتخاب کرد که دارای روحی بلند، حوصله ای زیاد، حلم و گذشت و سایر صفات اخلاقی بودند و با همین سلاح اخلاق بود که توانستند جامعه های منحط و مستغرق در فساد را دگرگون سازند و مردم آلوده و محروم را نجات بخشند.

در قرآن کریم نسبت به پیامبر اسلام آمده است: «به لطف خدا تو با مردم نرمش داشتی و اگر آدمی خشن و تندخو می بودی مردم از گرد تو می پراکندند...» (1)

اخلاق عالی پیامبر اسلام امواج انقلاب مقدس اسلام را نخست در جامعه عرب و سپس در جهان پدید آورد و در سایه این رستاخیز عظیم معنوی، پراکندگی به یگانگی، بی پروایی به عفت و پاکدامنی، بیکارگی به کار و کوشش، خودخواهی به نوع دوستی و تکبر عرب به تواضع و مهربانی تبدیل گردید و انسانهایی تربیت شدند که همه تا همیشه نمونه های اخلاق به شمار می آیند. اخلاق محمد صلی الله علیه و آله آنقدر عالی و پر ارزش است که خدا آن را خُلق عظیم یاد کرده است. «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» (2)

اینک فرازهایی از اخلاق او را می خوانیم:

حضرت محمد صلی الله علیه و آله در بین مردم

«پیامبر ما مقام شکوهمند رسالت و سرپرستی داشت؛ ولی زندگی و معاشرت او در اجتماع آنچنان ساده و بی پیرایه بود که اگر در میان جمعی می نشست؛ ناشناس مجبور بود پرسد: کدام یک از شما محمد صلی الله علیه و آله است.» (3)

«دنیا او را مغرور نکرد و گرفتار تجمل و فریفته ظاهر فریبای آن نگشت؛ بلکه با چشمی عقیف و پرهیزکار به آن می نگریست.» (4)

«پیامبر اسلام با جملات کوتاه پر معنی سخن می گفت و هیچگاه سخن دیگری را قطع نمی کرد.» (5)

«هنگام سخن گفتن ترشرو نبود و کلمات ناهنجار و خشن به کار نمی برد. آنگاه که در برابر مخاطب قرار می گرفت، به رسم جبّاران به گوشه چشم نگاه نمی کرد.» (6)

ص: 87

1- فِيمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» سوره آل عمران آیه 159.

2- سوره قلم آیه 4.

3- بحار الانوار؛ ج 16، ص 229 - 220، چاپ آخوندی.

4- بحار الانوار؛ ج 16، ص 229 - 220، چاپ آخوندی.

5- كحل البصر؛ ص 69.

6- بحار الانوار؛ ج 16، ص 228 - 226 چاپ آخوندی.

«هرگاه در مجلسی وارد می شد. در اولین جای خالی می نشست و مقید نبود که بر فراز مجلس بنشیند.» (1)

«اجازه نمی داد کسی پیش پایش بایستد؛ ولی نسبت به دیگران احترام می کرد؛ البته پرهیزکاران در نزد او احترام بیشتری داشتند» (2)

«محمد صلی الله علیه وآله تنها به خاطر خدا و دین غضب می کرد و نیز به همان جهت خشنود می شد؛ هنگامی که سوار بود، اجازه نمی داد کسی با او پیاده راه برود؛ اگر مایل بود با خود سوارش می کرد و اگر نه، در محل معینی وعده ملاقات می گذاشت و تنها می رفت.

در مسافرت‌های دسته جمعی به سهم خود کار میکرد و هیچگاه سربار دیگران نبود؛ در مسافرتی به عرض رساندند: «ما خود تمام کارها را انجام می دهیم». پیامبر فرمود: «دوست ندارم که امتیازی بین من و شما باشد؛ زیرا خداوند دوست ندارد که بنده اش را جدا و ممتاز از دیگران ببندد» و برخاست و هیزم جمع آوری کرد» (3)

«به پیمانهای خود وفادار بود؛ صله رحم می کرد و بی جهت از آنان حمایت نمی کرد؛ به کسی اجازه نمی داد ضد دیگری سخن بگوید و می فرمود: «دوست دارم با مردم با قلبی سالم معاشرت داشته باشم». در حیا و شرم حضور، بی مانند بود؛ پر حوصله، با حلم و گذشته بود.» (4)

انس بن مالک که خادم آن حضرت بود می گوید: «برای افطار و سحری رسول خدا صلی الله علیه وآله، شیر فراهم می کردم یک شب پیامبر دیر به خانه آمد، من فکر کردم آن حضرت به مهمانی رفته و افطار کرده است؛ شیر را خوردم. چیزی نگذشت آن حضرت آمد از همراهان او پرسیدم: «پیامبر افطار کرده است؟» گفتند: «نه»

وقتی آن حضرت، از جریان اطلاع پیدا کرد به روی مبارک خود نیاورد و با خوشرویی و گرسنگی شب را به روز آورد و همچنین روزه را گرفت» (5)

«پیامبر صلی الله علیه وآله و به عبادت و نماز علاقه زیادی داشت؛ ولی موقعی که مردم با او کار داشتند، نماز را کوتاه می کرد و به کار آنان می رسید و در برآوردن حاجتهای مردم از چیزی دریغ نداشت. همه را احترام می کرد؛ فضیلت و بزرگی را به ایمان و عمل می دانست و نظری به ثروت و جاه و مقام نداشت. با بردگان مهربانی می کرد و در اصلاح کار آنان می کوشید» (6)

ص: 88

1- بحار الانوار؛ ج 16، ص 240، چاپ آخوندی.

2- بحار الانوار؛ ج 16، ص 229 و 282 و 281.

3- کحل البصر؛ ص 68.

4- بحر الانوار؛ ج 16، ص 232 - 226، چاپ آخوندی.

5- کحل البصر؛ ص 68 - 67.

6- بحار الانوار؛ ج 16، ص 229 - 238 چاپ آخوندی.

«هرگاه به شخص او بی احترامی می شد در صدد انتقام بر نمی آمد و از خطا و بدرفتاری دیگران چشم پوشی می کرد و در مقابل آزار و اذیت‌های آنان عفو و گذشت و بزرگواری نشان می داد»⁽¹⁾

«با آنهمه اذیت و آزاری که قریش به رسول خدا صلی الله علیه وآله کرده بودند. هنگامی که مگه را فتح کرد آنها را بخشید و آزاد ساخت»⁽²⁾

«در جنگ اُحُد شخصی به نام «وحشی» عموی پیامبر، «حمزه» را کشته بود؛ ولی پیامبر اسلام او را مورد عفو و بخشش خود قرار داد و از گناه او درگذشت. همچنین از «ابوسفیان» و «هند» با آن همه آزارها که کرده بودند، در گذشت و در صدد انتقام بر نیامد». اما با بسیاری عفو و گذشتی که داشت هنگامی که به حریم دین تجاوز می شد ترمش نشان نمی داد و حکم خدا را جاری می کرد و به وساطت کسی اعتنا نمی کرد.

موقعی که مطلع شد «فاطمه مخزومیه» دزدی کرده است، به وساطت «اسامه بن زید» گوش نکرد و گفت: «هلاکت و انقراض اقوام پیش، به این علت بوده که قانون حد را بر اشراف جاری نمی کردند. سوگند به کسی که جانم در اختیار اوست، اگر فاطمه دختر محمد چنین کاری را می کرد، دستش را قطع می کردم»⁽³⁾

نظافت و پاکیزگی محمد صلی الله علیه وآله

«پیامبر عزیز اسلام عطر را زیاد دوست می داشت»⁽⁴⁾ و برای خرید آن، بیشتر از غذا خرج می کرد»⁽⁵⁾ * «از هر راهی که عبور می کرد، بوی خوش عطرش می وزید و بعداً هر کس از آن راه می گذشت، می فهمید که پیامبر از آن راه گذشته است»⁽⁶⁾

«زیاد مسواک می زد»⁽⁷⁾ «و پیش از غذا و بعد از آن دست خود را می شست.»⁽⁸⁾ * «به هنگام بیرون آمدن از منزل در آینه و یا آب نگاه می کرد و با سر و وضعی مرتبه از خانه بیرون می آمد.»⁽⁹⁾

ص: 89

1- بحار الانوار؛ ج 16، ج 16 ص 265 - 264، چاپ آخوندی.

2- کامل ابن اثیر؛ ج 2، ص 252، چاپ 1385 هجری.

3- ارشاد الساری لشرح صحیح البخاری؛ ج 9، ص 56، چاپ 1305 هجری.

4- وسائل؛ ج 1، ص 442، چاپ جدید.

5- وسائل؛ ج 1، ص 443، چاپ جدید.

6- سفینة البحار؛ ج 1، ص 419.

7- وسائل؛ ج 1، ص 349، چاپ جدید.

8- وسائل؛ ج 16، ص 472.

9- وسائل؛ ج 3، ص 344.

«پیامبر عزیز اسلام به نماز علاقه زیادی داشت و در دل شبها چند بار برمی خواست و مسواک می زد و نماز می گذارد (1) و با خدای خود راز و نیاز می کرد؛ به طوری که در اثر زیاد ایستادن در عبادت، پاهای مبارکش متورم شده بود» (2)

«او از نگاه به آسمان و زمین و خورشید و همه جهان عبرت می گرفت و بیشتر به عظمت آفریننده آنها توجه می کرد و به قدر پارسا بود که هرگز شیفته مظاهر زودگذر دنیا نمی گردید».

حضرت محمد صلی الله علیه وآله در تمام صفات اخلاقی نمونه بود و شیوه و اخلاق پاک او را نمی توان در یک نوشتار کوتاه به آخر رسانید، تنها کار ما این است که شبیحی از سیمای نورانی او، در اینجا ترسیم کنیم تا مسلمانان که خود را پیرو اسلام می دانند، کردار و رفتار آن حضرت را سرمشق قرار دهند و برنامه زندگی و اخلاق صحیح را از او بیاموزند.

همانطور که قرآن مجید دستور می دهد: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» (3) اخلاق و رفتار رسول خدا برای شما سرمشقی نیکو است».

سلام خدا بر او باد، که برترین بود و بهترین، و درود فرشتگان و پاکان و نیکان.

و از ما هم بر او باد سلام هایی گرم و احترام آمیز و از شما نیز .

ص: 90

1- وسائل ؛ ج 1 ، ص 365.

2- كحل البصر ؛ ص 78.

3- سوره احزاب ؛ ایه 21.

تمام جوامع بشری نیاز به سرپرست و زمامداری، که چرخ جامعه را به کار اندازد، درک می کنند و به همین دلیل موقعی که زمامداری از دنیا برود، لازم می دانند شخصی به جای او بنشینند تا زمام امور را به دست گیرد و هرگز حاضر نیستند جامعه بدون سرپرست و زمامدار باقی بماند؛ زیرا می دانند که پیکر آن به زودی از هم می پاشد و به هرج و مرج دچار می شوند .

جامعه مسلمانان نیز که خود یکی از جوامع بزرگ بشری است، ضرورت و لزوم این موضوع را درک کرده و می دانند که پس از رحلت پیامبر اسلام زمامدار می خواهد تا ضامن بقای آن جامعه باشد. ولی چون این نیاز انگیزه های مختلفی دارد. هر جمعیتی در باره خصوصیات زمامدار، نظری ویژه خود دارد و براساس آن انگیزه، قضاوت می کند. لذا گروهی از مسلمانان که فکر میکنند وظیفه زمامدار فقط تشکیل دادن حکومت است، می پندارند که خلافت و جانشینی پیامبر اسلام انتخابی است و خود مسلمانان می توانند شخصی را به جای پیامبر انتخاب کنند.

در مقابل، پیروان مذهب تشیع که براساس براهین علمی و فلسفی و نیز آیات قران و روایات زیاد، با دید وسیعتری به این مسأله می نگرند و انگیزه نیاز به زمامدار و جانشین پیامبر را تکامل همه جانبه بشر می دانند، می گویند: «زمامداری که از عهده این کار برمی آید، کسی است که برگزیده خدا باشد و همانند پیامبر صلی الله علیه وآله، نیازهای مادی و معنوی مردم را کاملاً تشخیص داده و به وسیله احکام واقعی الهی آنها را برطرف سازد تا بتواند راه تکامل واقعی و سعادت همه جانبه انسان ها را هموار سازد».

اینک دلیل نیاز به جانشین پیامبر اسلام از دیدگاه تشیع، توضیح داده می شود تا این مسأله روشن تر گردد.

چرا به جانشین پیامبر نیازمندیم؟

انگیزه نیاز به جانشین پیامبر، همان انگیزه نیاز به پیامبر یا متمم همان اصل اساسی است؛ چه آنکه طبق قانون ثابت و ضروری هدایت عمومی، هر موجودی از موجودات جهان از راه تکوین و آفرینش، وسایل تکامل آن فراهم شده و به سوی کمال و سعادت نوع خود هدایت و رهبری می شود.

نوع انسان نیز که یکی از موجودات جهان آفرینش است، از حکم این قانون عمومی مستثنی نیست و می باید به وسیله قوانینی که بر طبق ناموس آفرینش و در خور احتیاجات واقعی او اعم از مادی و معنوی و روحی و جسمی تنظیم شده و از هر گونه پیرایه و اغراض شخصی و انحراف به دور است، هدایت شود تا سعادت دنیا و آخرتش تأمین گردد. و درک این برنامه کار عقل نیست؛ زیرا بینش عقل انسان از خطر اشتباه و انحراف فکری و عاطفی در امان نیست و نمی تواند برنامه ای همه جانبه و صد در صد مفید عرضه نماید؛ بلکه می باید پیامبران به وسیله وحی آن برنامه را از خدا دریافت کنند و بدون کوچکترین انحراف یا اشتباه به مردم تعلیم دهند، تا راه تکامل برای همه هموار گردد.

بدیهی است که این دلیل همچنانکه لزوم و ضرورت پیامبران را در میان افراد بشر اثبات می کند؛ همچنین لزوم و ضرورت پیدایش افرادی را به عنوان امام و جانشین پیامبر به ثبوت می رساند، که پیکره دست نخورده این برنامه را حفظ کنند و بدون کم و زیاد آن را به مردم تعلیم دهند، و نیز با کردار و رفتار صحیح خویش مردم را به سوی کمال و سعادت واقعی سوق دهند؛ زیرا بدون این کار، بشر به کمال واقعی خود نمی رسد و نمی تواند از استعدادهای نهفته و خداداد خود به طور کامل بهره برداری نماید و سرانجام، این استعدادها که مورد استفاده قرار نمی گیرد، لغو و بیهوده می گردد و خداوند چنین نخواهد کرد؛ زیرا صحیح نیست، استعداد ترقی و تکامل را در انسانها بیافریند ولی وسایل بهره برداری از آن را فراهم نسازد.

بوعلی سینا در کتاب شفا می گوید: «خدایی که از ابروان و گودی کف پا هم، که به نظر می رسد در زندگی انسان ضرورتی ندارد، دریغ نداشته، ممکن نیست جامعه را بدون راهنما و راهبر قرار دهد که نتوانند به سعادت واقعی خود برسند»⁽¹⁾

ص: 92

این است که شیعه می گوید: «کمک های غیبی، پیوسته ادامه دارد و بین عالم ربوبی و عالم انسانی همیشه ارتباط برقرار است. و همین دلیل است که به خوبی روشن می کند که جانشین پیامبر باید برگزیده خدا و از هرگونه گناه و اشتباه، پاک و معصوم باشد؛ چه آنکه کسی که برگزیده خدا نباشد، مجهولات بیشماری خواهد داشت و نیز از اشتباه و خطا مصونیت ندارد و در نتیجه نمی تواند سعادت همه جانبه بشر را تشخیص دهد و دین واقعی و دست نخورده را به مردم بیاموزد تا در اثر به کار بستن آن مردم به سعادت واقعی خود برسند و تکامل یابند» (1).

لذا خداوند بزرگ در قرآن کریم می فرماید: «مسلمانان وظیفه دارند که در تمام مسائل زندگی از برگزیدگان او پیروی کنند».

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ...؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا را اطاعت و فرمانبرداری کنید و از رسول خدا و اولی الامر پیروی و اطاعت کنید...» (2)

بدیهی است که مقصود از اولی الامر که خداوند اطاعت و پیروی آنان را، همانند پیامبر اسلام، لازم و واجب می شمارد و به طور کلی دستور می دهد در تمام مسایل زندگی از آنها پیروی کنید، همان افراد برگزیده الهی هستند که اشتباه و اغراض شخصی در وجودشان راه ندارد و پیوسته بشر را به واقعیات راهنمایی می کنند؛ نه افرادی که در گفتار خود هزاران خطا دارند و پیرویشان موجب هدایت و تکامل واقعی انسان نمی گردد. (3)

پیامبر اسلام جانشین خود را معین کرد؟

پیامبری که اسلام عزیز را از جان خود بیشتر دوست داشت و بهتر از همه می دانست که اسلام واقعی باید در جهان، پیوسته محفوظ بماند، تصوّر نمی رود که رحلت کند و برگزیده خدا را معرفی نکرده باشد.

پیامبر گرامی اسلام از ابتدای رسالت خویش به این موضوع اهمیت زیادی داد و در موارد مختلفی جانشین واقعی خود را به طور روشن معرفی کرد.

هر کس در گفته های پیامبر اسلام بیاندیشد، به خوبی می یابد که نظر پیامبر اسلام به علی علیه السلام و دودمان پاک او بوده است و در این امر به دیگران هیچ نظری نداشته است.

ص: 93

1- تفصیل ابن بحث را می توانید در کتاب شیعه در اسلام مطالعه بفرمایید.

2- سوره نساء؛ آیه 59.

3- برای توضیح بیشتر به تفسیر المیزان؛ ج 4، ص 437 - 412 مراجعه شود.

پیشتر داستان غدیر و اینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله ، علی علیه السلام را به امامت منصوب نمود را خواندیم. اینکه نظر شما را به نمونه های دیگر از آنچه پیامبر اسلام در این زمینه فرموده، جلب می کنیم :

1- پیامبر اسلام در آغاز دعوت به اسلام، خویشان خود را در مکه جمع کرد و فرمود: «علی وصی و جانشین من در میان شما خواهد بود و باید از او پیروی کنید» (1)

2- دانشمندان شیعه و سنی نقل کرده اند که پیامبر اسلام در مجامع عمومی آن هم در چند مورد فرمود: «من دو چیز گرانبها بین شما می گذارم چنانچه از آنها پیروی کنید هرگز گمراه نمی شوید :

1-قرآن کتاب خدا

2-عترت و اهل بیت خودم

مبادا از آنان فاصله بگیرید و یا جلو بیافتید که منحرف می شوید». (2)

منظور از اهل بیت، کانون وحی و الهام است که علی علیه السلام و دودمان پاک او باشند؛ زیرا آنان را پیامبر اسلام معرفی کرد و آنان بودند که هیچگونه خطا و اشتباهی نداشتند و پیرویشان هرگز به گمراهی کشیده نمی شود.

3-احمدبن حنبل که از علمای بزرگ اهل تسنن است می نویسد: پیامبر اسلام به علی علیه السلام فرمود: «تو پس از من از جانب من بر هر مؤمنی ولایت داری» (3)

4-دانشمندان و علمای حدیث عموماً ذکر کرده اند که پیامبر اسلام فرمود: هر که من ولی و سرپرست او هستم علی مولی و سرپرست او خواهد بود» (4).

5-روایات زیادی در دست است که پیامبر اسلام فرمود: «جانشینان من از قریش و دوازده نفر هستند.» و حتی در برخی از آنها خصوصیات ائمه اطهار و نام مبارک آنها را ذکر نموده است. (5)

نمونه های فوق، که برخی از آنها هنگام مرگ و سال آخر عمر آن حضرت به مردم ابلاغ شده است، به خوبی روشن می کند که پس از پیامبر گرامی چه شخصی باید زمام امور مسلمانان را به دست بگیرد.

ص: 94

1- تاریخ طبری ؛ ج3، ص 1171 - 1173 ؛ این حدیث در کتابهای معتبر شیعه و علماء مشهور بزرگ و اهل تسنن مذکور است.

2- در کتاب غایة المرام ، به این مضمون ، 39 حدیث از ال تسنن و 82 حدیث از شیعه نقل کرده است ؛ ص 211 - 235 .

3- این حدیث قسمتی از حدیث غدیر است که قبلاً یاد شد.

4- مسند احمد بن حنبل ج1 ص 321.

5- منتخب الاثر ؛ ص 141 - 10.

برخی از نویسندگان می گویند: «امامت و خلافت هم با شور و اکثریت آراء ممکن است تعیین شود» و در این مطلب به چند آیه از قرآن کریم که دستور می دهد در کارها مشاوره کنید استدلال کرده اند، غافل از این که :

1- مسأله امامت متمم اصل اساسی نبوت است و همچنانکه نبوت انتخابی نیست؛ امامت نیز که جانشینی همان مقام است، انتخابی نخواهد بود.

2- اصل مشاوره در موردی قابل استفاده است که وظیفه از جانب خدا و رسول او معین نشده باشد. و چنانکه ملاحظه شد، پیامبر اسلام طبق روایات صریح و روشن جانشین خود را معین کرد و با این وصف دیگر موردی برای آن باقی نمی ماند.

3- فرضاً اگر مشاوره در این امر درست می بود، حتماً پیامبر اسلام خصوصیات آن را ذکر می کرد و شرایط انتخاب کننده و انتخاب شونده را، به طور واضح بیان می کرد تا مردم در مسأله ای که اساساً بقاء و رشد جامعه اسلامی و حیات دین به آن توقف دارد، بیدار و هوشیار باشند، ولی می بینیم که چیزی درباره آن نفرموده؛ بلکه بالعکس هنگامی که بنی عامر نزد پیامبر اسلام آمدند یک نفر از آنان به پیامبر عرض کرد: «اگر ما با تو بیعت کنیم تا خدا تو را بر دشمنانت پیروز و غالب گرداند؛ آیا ممکن است پس از تو امر خلافت با ما باشد؟»

آن گرامی فرمود: «امر خلافت به دست خداست؛ آن را هر کجا که بخواهد می گذارد...؛ الْأَمْرُ إِلَى اللَّهِ يَضَعُهُ حَيْثُ يَشَاءُ...» (1)

شیعه بر اساس همین نمونه های فوق، معتقد است که جانشینان پیامبر اسلام که وی ایشان را معرفی کرده است، همه برگزیده خدا هستند، و نیز لازم می داند که در تمام مسایل زندگی از آنان که دین واقعی و دست نخورده در اختیار دارند، پیروی کند، و خوشبختانه در اثر این عقیده و این گرایش ذخایر علمی و حقایق و معارف زیادی از امامان و پیشوایان معصوم خود جمع آوری کرده است که می تواند در تمام مسایل زندگی جوابگو باشد و از این نظر غنی ترین مکتب مذهبی به شمار می آید.

ص: 95

تأکید پیامبر صلی الله علیه وآله بر خلافت و جانشینی علی علیه السلام بعد از خود

پیامبر گرامی اسلام از خدا الهام گرفته بود که پس از خود علی ابن ابیطالب علیه السلام را خلیفه و جانشین خود قرار دهد، و این پیام بزرگ را به مردم برساند.

در آغاز دعوت به اسلام؛ خویشان خود را جمع کرد و به آنان گفت: «علی وصی و جانشین من است و همه باید از او پیروی کنید.»⁽¹⁾

هنگامی که به جنگ تبوک میرفت به علی فرمود: «تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی، با این تفاوت که تو پیامبر نیستی، سزاوار نیست من بروم مگر که تو جانشین من باشی»⁽²⁾.

در سال آخر عمر پس از انجام حج و زیارت خانه خدا، در بین راه، در غدیر خم، مقابل ده ها هزار نفر ایستاد و فرمود: «هر که من مولای او هستم، علی علیه السلام نیز مولا و سرپرست او خواهد بود.»⁽³⁾

همچنین در آخر عمرش به مردم و صحابه و یاران خود فرمود: «من در میان شما دو چیز گرانبها می گذارم .

1) قرآن به کتاب خدا

2) عترت : دودمان پا کم

اگر از آنها پیروی کنید؛ هیچگاه گمراه نخواهید شد.»⁽⁴⁾

ص: 96

1- تاریخ طبری؛ ج3، ص 1173 - 1171.

2- مسند احمد بن حنبل ؛ ج1، ص 331.

3- الغدیر ؛ ج1.

4- غایة المرام ؛ ص 235 - 211.

و نیز ضمن ده ها روایت دیگر در می یابیم که آن گرامی این موضوع را بیان فرموده و زمینه را آن چنان آماده ساخته است که رهبری جهان اسلام به طور طبیعی از آن علی ابن ابیطالب علیه السلام باشد.

حتی به این مقدار هم اکتفا نکرد، در آخرین روزهای زندگیش، برنامه بسیار جالبی را عملی ساخت تا نقشه های آنانکه در پی زبودن، خلافت اسلامی بودند خنثی شود.

سپاهی به فرماندهی «اسامه بن زید» که جوان لایق و رشیدی بود به سوی سرزمین روم فرستاد و دستور داد مردم مدینه از مهاجر و انصار؛ از جمله ابوبکر و عمره در آن سپاه شرکت کنند و از مدینه خارج شوند و چندین بار این دستور را تکرار کرد. و به هر کدام از آنان که بر می گشتند، دوباره توصیه می فرمود که «به لشکر اسامه ملحق شوید.»⁽¹⁾

تشکیل این سپاه با گزینش، اسامه به سپهسالاری، در آن موقع که رسول خدا صلی الله علیه وآله به شدت بیمار بود و ساعات آخر عمرش را می گذرانید؛ تنها به این منظور بود که شهر مدینه از عناصر مخالف خالی باشد و رهبری جهان اسلام به طور طبیعی نصیب حضرت علی علیه السلام شود. و نیز برای آنکه همه بدانند؛ سالخوردگی شرط رهبری نیست؛ بلکه شرط آن لیاقت است و نتوانند کم بودن سن حضرت علی علیه السلام را برای مقام خلافت بهانه قرار دهند و نیز به این منظور بود که موقع مرگ، آن حضرت بتواند بی مخالفت مخالفین وصیت کند و سند کتبی خلافت را در اختیار مردم بگذارد. ولی مخالفین از سپاه اسامه جدا شدند و به مدینه برگشتند.

رسول خدا صلی الله علیه وآله به جمعی از صحابه و یاران خود فرمود: «دوات و کاغذی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از من - با رعایت آن - مهرگز گمراه نشوید». همان ها که با خلافت علی علیه السلام مخالف بودند هیاهو پیا کردند و گفتند: «این مرد هذیان میگوید: کتاب خدا برای ما بس است» و با همین حرف ایجاد اختلاف کردند.

رسول اکرم صلی الله علیه وآله از این نسبت ناروا ناراحت شد و دانست که نوشته او با این وضع نمی تواند اختلاف را برطرف سازد؛ حتی ممکن است موجب شود، عده ای با اساس اسلام مبارزه کنند؛ لذا از آنان تبری و بیزاری جست و فرمود: «از نزد من بیرون روید...»⁽²⁾

آنانکه این نسبت را به حضرت دادند. از موازین دینی بی اطلاع بودند یا خود را به نادانی زدند و نمی خواستند زیر بار حق بروند و گرنه هر مسلمانی می داند که خدا پیامبر خود را پیوسته از خطا و اشتباه محفوظ می دارد و هیچگاه نمی توان هذیان و بیهوده گویی را به او نسبت داد.

ص: 97

1- طبقات کبیر؛ ج2، قسمت اول، ص 136 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید؛ ج1، ص 160 - 159، چاپ 1378.

2- طبقات؛ ج2، قسمت دوم، ص 36 - 38 و صحیح مسلم؛ ج5، ص 76 - 75.

پس از بازگشت آن حضرت از سفر حج بر ایشان معلوم بود که رحلتشان به جهان دیگر نزدیک شده است، در این فرصت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله مردم را از فتنه های آینده و مخالفت با فرموده هایش بر حذر می داشت. چند روز به آخر عمر رسول الله صلی الله علیه وآله بیماری آن حضرت شروع و کم کم شدید شد. به طوری که مردم را از ملاقات او منع کردند و علی علیه السلام ملازم خدمت آن بزرگوار بود و چون هنگام رحلت او به عالم بقا رسید به علی علیه السلام فرمود: یا علی سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند رسیده است... چون حضرت سر مبارک آن سرور را در دامن خود نهاد، آن حضرت بی هوش شد و سپس از دنیا رحلت فرمود. این حادثه جانگداز روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم هجری واقع شد.

امیر مؤمنان علی علیه السلام پس از غسل و حنوط و کفن رسول الله صلی الله علیه وآله بر آن حضرت نماز گزارد و در همان حجره که از دنیا رفته بود ایشان را به خاک سپرد.

سقیفه، محل غصب خلافت

اشاره

روز بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم هجری پیامبر اسلام، از دنیا رحلت کرد، مدینه در سوگ نشست .

عده ای از مسلمانان، یعنی همان ها که حُب ریاست و جاه طلبی در دلشان موج می زد و از لشکر اسامه به خاطر همین موضوع خارج شده بودند و نگذاشتند پیامبر اسلام سند کتبی را بنویسد، فرصت مناسبی بدست آوردند؛ لذا جسد پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله را رها کردند و در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و بر خلاف آنچه در داستان غدیر دیده و شنیده بودند به فکر غصب خلافت افتادند .

انصار می خواستند بزرگ خود سعد بن عباده را به عنوان جانشین پیامبر انتخاب کنند؛ عمر و ابوبکر با این کار موافقت نکردند. ابوبکر ضمن سخنان خود، مقام مهاجرین را توضیح داد و گفت: «آنان زودتر به اسلام گرویده و از بستگان رسول خدا هستند و باید امیر از ما و وزیر از شما باشد» سپس یکی از انصار گفت: «شما برای خود امیر انتخاب کنید؛ ما هم برای خود امیر دیگری انتخاب می کنیم» سخنان ابوبکر در عده ای اثر گذاشت و حاضر شدند که امیر از مهاجرین انتخاب شود. آنگاه بدون این که در انتخاب امیر با سایر مهاجرین و انصار که در مجلس حاضر نبودند، مشاوره کنند و آنان را نسبت به این موضوع مهم اسلامی آگاه سازند، خودشان همه کاره اسلام شدند؛ عمر با ابوبکر بیعت کرد (1) و به دنبال او دیگران نیز که

ص: 98

نمی خواستند سعد بن عبادہ امیر گردد، با ابوبکر بیعت کردند(1) و فکر نکردند که اگر ملاک فضیلت قرابت و خویشی با رسول خداست؛ از ابوبکر نزدیکتر هم وجود دارد که برای این کار از هر جهت شایسته تر است. این بیعت ناگهانی و اتفاقی: سعد بن عبادہ و طرفداران او را شکست داد و عمر و ابوبکر غالب شدند و برخی از مخالفین را به بهانه این که با جماعت مسلمین نباید مخالفت کرد، به بیعت مجبور ساختند.(2) سپس ابوبکر و عمر و طرفداران آنان از سقیفه بیرون آمدند و به طرف مسجد پیامبر رهسپار شدند. در بین راه به هر که بر می خوردند دست او را می گرفتند و می کشیدند تا با ابوبکر بیعت کند.(3)

بنی هاشم و بزرگان مهاجرین و انصار، مانند: عباس عموی پیامبر و پسرانش، زبیر، حباب بن المنذر، مقداد، ابوذر غفاری، سلمان فارسی، عمار، براء بن عازب، ابی بن کعب، عتبہ بن ابی لہب، خالد بن سعید، خزیمہ بن ثابت و فروة بن عمرو که از موضوع بی خبر بودند، ناگهان پی بردند که وضع دگرگون شده است. چون از جریان مطلع شدند، در تعجب و حیرت فرو رفتند و بیعت نکردند. اینان فکر نمی کردند با آن همه روایات و تصریحات پیامبر اسلام خلافت به این زودی غضب گردد و از خاندان پاک پیامبر بیرون رود؛ لذا همه به این بیعت نایجا و غاصبانه صریحاً اعتراض کردند.

علی علیه السلام نیز به ابوبکر و عمر اعتراض کرد و در پاسخ ابوعبیده حامی ابوبکر که می گفت: «تو هنوز جوانی و تجربه کافی برای خلافت نداری» فرمود: «از خدا بترسید، حکومت اسلامی حضرت محمد صلی الله علیه وآله را از خانه او به خانه خودتان انتقال ندهید و این مقام را از اهلش غضب نکنید. ای مهاجرین سوگند به خدا که ما-به اهل بیت پیامبر- به این امر سزاوارتریم... مگر آنکه به کتاب خدا محیط، و در دین خدا فقیه و در سنت پیامبر عالم و آگاه و بر رتق و فتق امور مسلمانان قادر و تواناست: از مانیست؟ سوگند به خدا که این مقام از ماست از هوی و هوس پیروی نکنید که از حق و حقیقت دور می گردید».(4)

بررسی تاریخ قبل از وفات رسول خدا صلی الله علیه وآله و روزهای نخستین درگذشت آن حضرت، یک دسیسه و توطئه عمیقی را در برابر انسان مجسم می سازد.

مبنای این توطئه همان جاه طلبی و حب ریاست بود که داستانی است بسیار تلخ که از شرح و بسط آن فعلاً صرف نظر می کنیم .

اگر آنان بی نظر بودند؛ چرا به بنی هاشم و بزرگان اصحاب پیامبر صلی الله علیه وآله نگفتند و پنهانی به سقیفه رفتند؟

ص: 99

1- شرح نهج البلاغة ابن ابی حدید؛ ج6، ص 10.

2- طبری؛ ج3، ص 1845.

3- شرح نهج البلاغة ابن ابی حدید؛ ج1، ص 219، چاپ 1378 هجری.

4- شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید؛ ج6، ص 13 - 11، چاپ 1379 هجری.

بر فرض که در مسأله خلافت؛ پیامبر کسی را تعیین نکرده بود، آیا باید سرنوشت جهان اسلام بدون مشاوره با حضرت علی علیه السلام و همراهان او و بنی هاشم و بزرگان صحابه مانند؛ سلمان و ابوذر و مقداد تعیین شود؟!

آیا آنان بهتر از علی علیه السلام فکر می کردند؟

مگر پیامبر درباره علی علیه السلام نگفته بود: «علی از حق و حق از علی، هرگز جدا نمی شود»(1). علی از همه شما بهتر قضاوت می کند.(2) من شهر علم هستم و علی در آن می باشد.»(3)

مگر علی علیه السلام کانون علم و فضیلت نبود؟

پس چرا با او بیعت نکردند و حتی حاضر نشدند با او در این امر مهم مشاوره کنند.

آیا می توان جوان بودن او را بهانه قرار داد، پیامبر اسلام ملاک تقدیم را شایستگی و تقوی می دانست؛ لذا أسامه را به ابوبکرها مقدم داشت، پس چرا حضرت علی علیه السلام بر دیگران مقدم نباشد؟

آنان به بهانه اینکه عدّه ای به علت خون هایی که علی علیه السلام در جنگهای اسلامی ریخته است زیر بار او نمی روند و از خلافت علی علیه السلام سرپیچی می کنند، تمام روایات و تصریحات پیامبر اسلام را که درباره او رسیده بود نادیده گرفتند. در صورتی که طبق موازین دینی باید کسانی را که زیر بار حق نمی روند به حق وادارند نه آنکه حق را کنار بگذارند!

به علاوه، اگر این بهانه اساسی داشت و درست بود، خداوند علی علیه السلام را بر نمی گزید و پیامبر اسلام هم او را جانشین خود قرار نمی داد.

سوال

بعضی از برادران مسلمان که منصفانه قضاوت می کنند می گویند: «مسأله غدیر و سایر دلایلی را که خلافت علی علیه السلام را به ثبوت می رساند، نمی توان انکار کرد؛ ولی چرا حضرت علی علیه السلام پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه وآله از حقّ مسلم خویش دفاع نکرد؟ در صورتی که در زمان خلافتش با آنانکه ضد او قیام می کردند و می خواستند حکومت او را غصب کنند؛ به نبرد پرداخت.»

ص: 100

1- تاریخ بغداد؛ ج 1، ص 321.

2- فضائل الخمسه من الصحاح السنه؛ ج 2، ص 262.

3- فضائل الخمسه من الصحاح السنه؛ ج 2، ص 250.

علی علیه السلام حکومت ابوبکر را به رسمیت نمی شناخته و به همین منظور در نماز جماعت و جمعه او حاضر نمی شد و از مردم کمک می خواست تا حق از دست رفته خود را باز گیرد؛ حتی آن حضرت شبانه با فاطمه علیها السلام، دختر پیامبر، به در خانه انصار رفت و از آنان خواست او را یاری کنند تا حق خود را بگیرد؛ ولی انصار به او جواب مثبت ندادند. (1)

پیداست که علی علیه السلام پس از پیامبر صلی الله علیه وآله یآوری نداشت تا بتواند قیام کند؛ وگرنه حق خود را می گرفت و جهان اسلام را رهبری می کرد.

چنانکه موقعی که مردم از ستمگری های عثمان، به جان آمدند و او را به قتل رساندند و سرآسیمه به نزد علی علیه السلام رفتند و دستهای خود را برای بیعت با او دراز کردند؛ آن حضرت فرمود: «اکنون که کمک و پشتیبان پیدا کردم، چاره ای جز این ندارم که رهبری را قبول کنم»؛ لذا زمام امور را به دست گرفت و جهان اسلام را رهبری کرد. (2)

ولی پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه وآله می دید اگر بخواهد با نداشتن کمک و پشتیبان دست به شمشیر برد و قیام کند، اختلافات داخلی زیاد می شود و به صلاح اسلام نیست؛ زیرا دشمنان اسلام در کمین بودند تا بر ضد اسلام بشورند و خطر، جهان اسلام را تهدید می کرد.

علی علیه السلام به خاطر حفظ اسلام که آن را از جان خود بیشتر دوست می داشت قیام نکرد؛ تا نهال اسلام ریشه گیرد و بیابد و بر دهد. حضرت علی علیه السلام آن شجاع بی همتا که پهلوی به پهلوی پیامبر صلی الله علیه وآله می جنگید، صلاح اسلام و مسلمین را در این می دید که دست از جنگ بشوید و در تلخیهای زندگی شکیبیا باشد.

حضرت علی علیه السلام در پی آن نبود که ریاست کند و گرنه این ملاحظات را نمی کرد و از هر راهی که میشد می رفت تا به منافع شخصی برسد؛ ولی می بینیم موقعی که ابوسفیان به او گفت: «دستت را بده تا با تو بیعت کنم، سوگند به خدا اگر بخواهی مدینه را از سواره و پیاده پرخواهم ساخت». آن حضرت نپذیرفت و فرمود: «به خدا سوگند تو خیر خواه اسلام نیستی و جز فتنه و فساد نظر دیگری نداری...» (3)

انگیزه این که ما به این بحث پرداختیم آن است که برادران اهل سنت ماء در این حقایق تاریخی که از مدارک معتبر خودشان استفاده شده، کاوش و تحقیق بیشتری نمایند تا در آینده بتوانیم با همفکری و همکاری صمیمانه، گذشته تلخ را جبران کنیم و صادقانه در راه وحدت کامل مسلمانان جهان بکوشیم.

ص: 101

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید؛ ج 6، ص 13، چاپ 1379.

2- نهج البلاغه فیض الاسلام؛ خطبه 3، ص 43-37.

3- کامل ابن اثیر؛ ج 2، ص 326، چاپ 1385 هجری.

ده گفتار از سخنان دُرربار آن حضرت

1- أَلَيْدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى

دست دهنده بهتر از دست گیرنده است .

2- رَأْسُ الْحِكْمِ مَخَافَةُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ .

سر همه ی حکمتها ترس از خدای عزوجل است .

3- شَرُّ الْمَكَايِبِ كَسْبُ الرِّبَا

بدترین کسبها درآمد ربوی است.

4- لَا يَلْسَعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ .

شخص مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی شود.

5- الشَّدِيدُ مَنْ غَلَبَ نَفْسَهُ

نیرومند (پهلوان) کسی است که بر نفس و امیال خود غالب باشد.

6- لَا يَجِلُّ لِلْمُؤْمِنِ أَنْ يَهْجُرَ أَخَاهُ الْمُؤْمِنِ فَوْقَ ثَلَاثٍ .

روا نیست که مؤمن برادر ایمانی خود را بیش از سه روز ترک کند و با او قهر نماید.

7- الدَّالُّ عَلَى الْخَيْرِ كَفَاعِلِهِ

دلالت کننده بر کار خوب (از نظر اجر و پاداش) مانند انجام دهنده آن است .

8- اسْتَنْزِلُوا الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ

با دادن صدقات طلبه نزول روزی و رزق کنید.

9- مَنْ اعْتَدَلَ يَوْمَهُ فَهُوَ مَغْبُوتٌ .

کسی که دیروز و امروز با امروز و فردای او یکسان باشد (و به افزایش علم و عمل و قرب الی الله نپرداخته باشد) مغبون شده است.

10- جَالِسُ أَهْلِ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ

با خوبان همنشین باش از آنان خواهی شد. (1)

1- روضة المتقين؛ ج 13، ص 50 - 1.

نام: «فاطمه»

کنیه: امّ الحسن، امّ الحسین، امّ المحسن، امّ الائمه، و «امّ ابیها» است. (1)

برخی از مشهورترین القاب: زهراء، بتول، صدیقه کبری، مبارکه، عذراء، طاهره و سیده النساء است. (2)

پدر: رسول اکرم محمد بن عبدالله پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه وآله.

مادر: خدیجه کبری، اولین همسر پیامبر صلی الله علیه وآله و اولین زنی که به او ایمان آورد.

تولد: در مکه در سال پنجم بعثت. (3)

مدت عمر: هجده سال .

شهادت: در مدینه در سال یازدهم هجرت، حدود دو ماه و نیم یا سه ماه پس از وفات پیامبر صلی الله علیه وآله. (4)

مدفن: بنا به وصیت خودش شب هنگام و مخفیانه توسط امیر مؤمنان علی علیه السلام دفن شد. (5) و تا به امروز محلّ دقیق قبر مطهر آن حضرت علیها السلام معلوم نشده است.

فرزندان امام حسن مجتبی علیه السلام، امام حسین سیدالشهداء علیه السلام، زینب کبری، امّ کلثوم و محسن که سقط شد. (6)

ص: 105

-
- 1- کشف الغمه چاپ اسلامیة 1381 قمری، ج 2، ص 18 - مناقب شهر آشوب چاپ نجف، ج 3، ص 142 - بحار الانوار چاپ جدید، ج 33، ص 16 - بیت الاحزان محدث قمی چاپ مطبعه سید الشهداء قم، ص 12.
 - 2- مناقب ج 3، ص 133 - بحار، ج 43، ص 16 - بیت الاحزان محدث قمی چاپ مطبعه سید الشهداء قم، ص 10 - 12.
 - 3- مناقب، ج 3، ص 132 - اصول کافی، ج 1، ص 458 (چاپ اسلامیة - تهران).
 - 4- مناقب، ج 3، ص 132 - اصول کافی، ج 1، ص 458 (چاپ اسلامیة - تهران).
 - 5- مناقب، ج 3، ص 132 - اصول کافی، ج 1، ص 458 (چاپ اسلامیة - تهران).
 - 6- مناقب، ج 3، ص 10.

روز جمعه بیستم ماه جمادی الثانیه، پنج سال پس از بعثت پیامبر صلی الله علیه وآله (1) در دامنه کوههای سنگی مکه، در چشم انداز کعبه، در منزل وحی، در عرصه ای که دهان خداجوی پیامبر صلی الله علیه وآله با تلاوت قرآن بر آن نور می پاشید، در خانه ای که فرشتگان آن را خوب می شناختند و در آن رفت و آمد داشتند، آنجا که زمزمه نماز پیامبر و آوای ملکوتی تلاوت قرآن او در دل شب زمینش را به آسمان پیوند می زد، در خانه امید یتیمان، در خانه دستگیر مستمندان، در خانه پناه اسیران، در خانه پیامبر صلی الله علیه وآله و خدیجه؛ دختری چشم به جهان گشود.

دختر پیامبر صلی الله علیه وآله، نوباوه رسالت، پیکره عصمت، بشریت در یک زن، همسنگ و همسر خلیفه خدا در زمین بانوی بانوان جهان؛ فاطمه علیها السلام به دنیا آمد.

خانه رسول خدا صلی الله علیه وآله با تولد فاطمه علیها السلام بیش از پیش کانون مهر و عطوفت شد. در غوغای رنجهای عظیم پیامبر عزیز که در آن هنگام در مکه با آن دست به گریبان بود، فاطمه کوچک چون نسیمی آرامش بخش گونه های خسته پدر و مادر دردمند را هر صبح و شام نوازش می داد و رنج روزهای پرمشقت رسالت را تسکین می بخشید.

چه شورانگیز است دختری چنان ارجمند باشد که سید کاینات رسول اکرم صلی الله علیه وآله بدو تسکین یابد و درباره او بفرماید: «روح من است؛ بوی بهشت را از او استشمام می کنم»؛ (2) و این درباره فاطمه علیها السلام شگفت نیست، چرا که او از زمره بزرگوارانی است که خدای جهان، درباره ایشان در کتاب آسمانی خویش می فرماید: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (3): خدای متعال اراده فرموده است که شما اهل بیت پیامبر از هرگونه پلیدی پاک و برکنار باشید. (4)

فاطمه علیها السلام خلاصه وجود پیامبر عظیم اسلام است، زندگی سراسر نور فاطمه علیها السلام شایان هرگونه تقدیر آسمانی است، و او برگزیده ای از میان بانوان در پیشگاه خداست که با قداست خویش ارجمندی زن را اثبات می کند، وجود فاطمه علیها السلام به تنهایی برترین گواه آن است که زن نیز می تواند در اوج معنویتهایی که رادمردان آسمانی به آن نائل آمده اند سیر و پرواز کند.

ص: 106

-
- 1- کشف الغمه، ج 2، ص 4- مناقب شهر آشوب، ج 3، ص 132 - منتهی الآمال چاپ مطبوعاتی حسینی تهران، ص 156- بیت الاحزان، ص 4.
 - 2- کشف الغمه، ج 2، ص 24 - بحار، ج 43، ص 4 و 5 و 6 و 54- عیون اخبار الرضا (چاپ تهران - انتشارات جهان)، ج 1، ص 116.
 - 3- سوره احزاب آیه 33.
 - 4- امالی طوسی چاپ نجف، ج 2، ص 162، و 172 و 212 و بسیاری مواضع و کتب دیگر.

پدر گرامی فاطمه علیها السلام بی نیاز از توصیفه است، پدری که خدای جهان او را صاحب «خُلُقِ عَظِيمٍ» (1) معرفی کرده و به نصّ کتاب الهی: «مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ: از هوای خویش سخن نمی گوید و آنچه می گوید وحی الهی است» (2).

فاطمه علیها السلام سراسر حیات پرنور خویش را در شعاع وحی و در سایه انسان ساز چنین پدری گذراند؛ تقریباً دو ساله بود که همراه پدر در محاصره اقتصادی کفار قریش قرار گرفت و سه سال در «شعب ابیطالب» (3) همراه پدر و مادر و سایر مسلمانان در تحمّل سخت ترین شرایط گرسنگی و سختی شرکت داشت.

در سال دهم بعثت، مدّتی پس از نجات از «شعب» (4) مادر گرامی خویش را - که رنجهای ده سال مبارزه و تحمّل و بویژه فشار سختیهای محاصره اقتصادی رنجورش ساخته بود - از دست داد؛ فاطمه علیها السلام، بی مادر شد و این هر چند سخت رنج آور و مصیبت بار بود، اما بیش از پیش او را در کنار پدر و در دامان تربیت پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داد. در هشت سالگی، اندکی پس از هجرت پیامبر، همراه سایر بانوان خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و با همراهی علی علیه السلام از مکه به مدینه آمد (5) و باز در کنار پدر قرار گرفته در مشکلات مختلف زندگی پیامبر در مدینه، همواره فاطمه علیها السلام با او بود؛ در جنگ اُحُد پس از آن که مسلمین مجبور به عقب نشینی و پناه گرفتن در کوه شدند فاطمه علیها السلام سراسیمه از مدینه به اردوگاه پیامبر آمد و همراه امیر مؤمنان علی علیه السلام به مداوای زخمهای پیامبر صلی الله علیه و آله پرداخت (6)...

فاطمه علیها السلام با اسلام بزرگ شده با اسلام و قرآن همراه بود، در هوای وحی و نبوّت تنفس می کرد و می بالید، زندگی اش از زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله جدا نمی شد، حتّی پس از ازدواج و فرزندداری خانه اش متصل به خانه پیامبر بود، و پیامبر صلی الله علیه و آله بیش از هر جای دیگر به خانه فاطمه رفت و آمد داشت؛ هر بامداد پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از رفتن به مسجد به دیدار فاطمه می رفت (7)، و خدمتکار پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید: «آن گرامی چون می خواست به سفری برود با آخرین کسی که وداع می کرد فاطمه بود، و چون باز می گشت پیش از دیدار هر کس نزد فاطمه می رفت.» (8)

ص: 107

- 1- درس سوره قلم آیه 4.
- 2- سوره نجم آیه 4.
- 3- «شعب ابیطالب» دژه ای که در کنار مکه بود که پیامبر و بستگان او و مسلمین در سالهای محاصره اقتصادی در آنجا اقامت داشتند منتهی الآمال، ص 63 - 64.
- 4- کشف الغمه، ج 2، ص 79 - 80.
- 5- امالی طوسی، ج 2، ص 84 - 85.
- 6- مناقب شهر آشوب، ج 2، ص 65 - منتهی الآمال محدّث قمی چاپ مطبوعاتی حسینی تهران - ص 78 - 79.
- 7- کشف الغمه، ج 2، ص 13.
- 8- کشف الغمه، ج 2، ص 6.

و سرانجام در آخرین ساعات زندگی پیامبر صلی الله علیه وآله نیز فاطمه بر بالین او بود و می گریست و پیامبر عزیز او را دلداری می داد که پیش از دیگران به پدر خواهد پیوست. (1)

مادر فاطمه علیها السلام

فاطمه علیها السلام پنج سال از دوران کودکی را در دامان مادر گرامی و فداکاری چون «خدیجه» پرورش یافت، مادری که اولین بانوی اسلام بود و پیامبر درباره او می فرمود: «خدیجه یکی از بهترین زنان این امت است.» (2)

خدیجه علیها السلام چنان نزد پیامبر صلی الله علیه وآله محبوب و محترم بود که تا حیات داشت پیامبر همسر دیگری اختیار نکرد، و پس از وفات او نیز بسیار از او یاد می نمود، و حتی به دوستان خدیجه نیز احترام می گذاشت تا آنجا که؛ گاهی به پیامبر هدیه ای تقدیم می کردند، می فرمود: «به خانه فلان فرن ببرید چون او دوست خدیجه است.» (3)

«عایشه» می گوید: «پیامبر آنقدر از خدیجه به نیکی یاد می کرد که یک روز به او اعتراض کردم: «ای رسول خدا! خدیجه پیره زنی بیش نبود و خدا بهتر از او را به تو عطا کرده است!» پیامبر صلی الله علیه وآله خشمگین شد و فرمود: به خدا سوگند! خدای متعال بهتر از او به من نداده است؛ خدیجه ایمان آورد. هنگامی که دیگران در کفر بودند، و مرا تصدیق کرد هنگامی که دیگران تکذیب می کردند، اموالش را رایگان در اختیارم گذاشت هنگامی که دیگران محروم می داشتند، و خدای متعال نسل مرا به وسیله او قرار داد...» (4) و این گویای حقیقتی بزرگ در تاریخ اسلام است، چرا که به راستی فداکاریهای خدیجه در پیشرفت رسالت پیامبر صلی الله علیه وآله تأثیری بسزا داشته و به گفته برخی دانشمندان: اسلام و رسالت پیامبر صلی الله علیه وآله با جهاد علی علیه السلام و انفاق خدیجه علیها السلام رونق یافت. یعنی: خدای متعال این دو گرامی را وسیله تأیید پیامبر خویش ساخت و جهاد علی علیه السلام و انفاق خدیجه علیها السلام دو عامل بزرگ گسترش و پیروزی اسلام بود، و همه مسلمانان در تمامی اعصار، نعمت ایمان را پس از خدا و پیامبر صلی الله علیه وآله به این دو گرامی مدیونند.

باری، فاطمه یادگار چنان مادری و فرزند چنان پدری است؛ با وفات خدیجه علیها السلام در سال دهم بعثت (5) فاطمه علیها السلام دامان پر مهر مادری عزیز و فداکار را از دست داد، و از آن پس تنها

ص: 108

1- امالی طوسی، ج 2، ص 14 - 15.

2- تذکرة الخواص سبط بن جوزی چاپ نجف سال 1383، ص 302 کشف الغمه، ج 3، ص 71.

3- سفینة البحار؛ ج 1، ص 280.

4- تذکرة الخواص، ص 303 - و یا اندک تفاوت در کشف الغمه، ج 2، ص 78 - 79 - کامل بهانی جزء دوم ص 73.

5- بحار؛ ج 16، ص 8 و 13.

هجرت به مدینه

در همان سال وفات خدیجه علیها السلام، پیامبر صلی الله علیه وآله عموی فداکار و حامی بزرگ خود «ابوطالب» را نیز از دست داد. (1). (2) ابوطالب صلی الله علیه وآله از صمیمی ترین یاران پیامبر صلی الله علیه وآله بود، و چون رئیس قریش و بزرگه مکه بود با نفوذی که در میان مکیان و قریش داشت، وجودش پشتیبانی مهم برای پیامبر صلی الله علیه وآله و مسلمین محسوب می شد بطوری که تا او زنده بود کفار قریش نمی توانستند به پیامبر صدمه ای بزنند. (3)

ابوطالب علیه السلام در سراسر عمر از هیچگونه حمایت و خدمتگزاری نسبت به پیامبر کوتاهی نورزید و حتی برای آن که بتواند در برابر قریش و توطئه های آنان سدّی باشد ایمان و اسلام خود را پنهان می داشت و با تقیه زندگی می کرد (4) و چنان تظاهر می نمود که فقط به جهت خویشاوندی از پیامبر صلی الله علیه وآله حمایت می کند، و این تدبیر ابوطالب موجب آن می شد که کفار قریش او را از خود بدانند و از بیم و احترام او نتوانند در صدد نابودی پیامبر صلی الله علیه وآله بزنند؛ و به جهت همین فداکاری و تقیه، برخی خام اندیشان در فرقه های اسلامی، در ایمان ابوطالب تردید کرده اند و به آن گرامی که سراپا ایمان و ایثار بود نسبتهای ناروایی چون شرک و کفر داده اند!! (5)

باری، با وفات ابوطالب علیه السلام کار بر پیامبر صلی الله علیه وآله سخت تر شد و مبارزه و آزار و شکنجه قریش شدت یافت تا آنجا که با طرح نقشه ای مزورانه در صدد قتل پیامبر برآمدند و افرادی از

طایفه های مختلف را بر آن گماردند که ناگهان به خانه پیامبر هجوم آورده آن گرامی را به قتل برسانند، و بدین ترتیب قتل پیامبر به عهده طوایف مختلفی باشد و بنی هاشم و اقوام و عشیره پیامبر نتوانند به خونخواهی اقدام نمایند و ناچار گرفتن خونبها را بپذیرند... (6)

در برابر چنین توطئه ای پیامبر صلی الله علیه وآله از جانب خدای متعال مأمور به مهاجرت شد (7) و قبل از

ص: 109

- 1- کشف الغمه، ج 2، ص 77- منتهی الآمال، ص 65 - تاریخ یعقوبی چاپ بیروت، ج 2، ص 35.
- 2- بنابر برخی روایات ابوطالب یک ماه پیش از خدیجه گذشته است (امالی طوسی، ج 2، ص 79).
- 3- امالی طوسی، ج 2، ص 79- منتهی الآمال، ص 63 و 64 و 65 و 136 و 197.
- 4- امالی صدوق چاپ بیروت، ص 419 - 492. منتهی الآمال، ص 136، الفصول المختاره شیخ مفید، ص 228 - 232.
- 5- باید توجه داشت که چنین نسبتهایی به ابوطالب علیه السلام بیشتر در زمان حکومت معاویه و سایر بنی امیه رواج یافت و آنان به جهت دشمنی با امیر مومنان علی علیه السلام چنین دروغهایی را شایع می ساختند.
- 6- امالی طوسی، ج 2، ص 79 - 80، مناقب شهر آشوب، ج 1، ص 158- الفصول المهمه ابن صباغ مالکی افسست از چاپ نجف ص 46.
- 7- امالی طوسی، ج 2، ص 80.

آن برخی از سرشناسان یثرب (مدینه) با پیامبر ملاقات کرده و اسلام را پذیرفته و پیمان بسته بودند که اگر پیامبر به یثرب بیاید با جان و مال و نَفَرَات خود از او و اسلام حمایت کنند. با این سابقه پیامبر صلی الله علیه و آله در همان شبی که کَفَّار قریش می خواستند توطئه خود را عملی سازند از مکه خارج شد و علی علیه السلام در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید و کَفَّار قریش پس از هجوم به خانه پیامبر با علی علیه السلام روبرو شدند... (1)

پیامبر دوازده روز بعد به «قُبا» در یک منزلی مدینه رسید، و در آنجا توقف فرمود تا علی علیه السلام به او ملحق شود. (2) علی علیه السلام پس از توقمی کوتاه در مکه و رسیدگی به امور پیامبر، بانوان خاندان پیامبر و فاطمه علیها السلام را برداشته و به سوی مدینه رهسپار شد. (3) در راه برخی مشرکین مکه با آنان برخورد نمودند و چون قصد مزاحمت و جلوگیری از سفر آنان را داشتند علی علیه السلام دست به شمشیر برد و یک تن از مهاجمان را کشت و باقی گریزان شدند، و علی علیه السلام و همراهانش چند روز بعد به پیامبر ملحق شده، همراه آن گرامی به مدینه رفتند. (4)

شخصیت آسمانی فاطمه علیها السلام

شخصیت آسمانی بانوی بانوان فاطمه علیها السلام، برتر از درک ما و ارجمندتر از وصف ماست، بانویی که در شمار معصومین است (5)، بانویی که محبت و ولایت او و خاندان او از فرایض دینی است، (6) بانویی که خشم و نارضائی او، خشم و نارضائی خدا محسوب می شود (7)، چگونه ممکن است، ابعاد گوناگون و شگفت انگیز شخصیت معنوی او در گفتار ما خاکیان محدودده جلوه گر شود؟!

بنابراین فاطمه را از زبان پیشوایان معصوم باید شنید و اینک گوشه هائی از ارجمندی بانوی گرامی اسلام را در کلام پیشوایان معصوم علیهم السلام بشنویم:

پیامبر فرموده اند که فرشته ای به فرمان الهی نازل شد و به من بشارت داد که «...حسن و حسین سرور جوانان بهشتند و فاطمه بانوی بانوان بهشتی است» (8)؛

ص: 110

- 1- امالی طوسی، ص 82 - 83، مناقب شهر آشوب، ج 1، ص 156 - 157 - 158، الفصول المهمه ص 35 - 47.
- 2- روضه کافی (چاپ اسلامیة تهران) ص 339.
- 3- امالی طوسی، ج 2، ص 84 - الفصول المهمه ابن صباح، ص 52.
- 4- امالی طوسی، ج 2، ص 84 و 85 مناقب شهر آوب، ج 1، ص 159.
- 5- امالی صدوق، ص 293.
- 6- امالی مفید چاپ افست مکتبه بصیرتی، ص 37 و 38 - کامل بهائی (تالیف عماد الدین طبری) چاپ مکتبه مصطفوی، ص 51 - 53 جزء اول.
- 7- کشف الغمه، ج 2، ص 14 و 24 - بحار، ج 33، ص 19 و 26 - امالی مفید، ص 56 - امالی صدوق، ص 314 - امالی طوسی، ج 2 ص 41 - عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 2 ص 25 - 26 مسند الامام الرضا علیه السلام، ج 1، ص 143.
- 8- امالی مفید، ص 13 - امالی طوسی، ج 1، ص 83.

پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند: «بهترین زنان جهان چهار نفرند؛ مریم دختر عمران، و خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر محمّد و آسیه دختر مزاحم (همسر فرعون).» (1)

پیامبر فرمودند: «بهشت مشتاق چهار تن از بانوان است: مریم دختر عمران، آسیه همسر فرعون، خدیجه دختر خویلد - همسر پیامبر در دنیا و آخرت - و فاطمه علیها السلام دختر محمّد صلی الله علیه وآله.» (2)

و نیز فرمودند: «خداوند به خشم فاطمه خشمگین می شود و به خشنودی او خشنود می گردد.» (3)

امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: «پیامبر صلی الله علیه وآله فرموده است: خدای متعال چهار تن از بانوان را برگزید: مریم، آسیه، خدیجه و فاطمه علیهم السلام.» (4)

امام رضا علیه السلام از پیامبر نقل می کند که فرمودند: «حسن علیه السلام و حسین علیه السلام پس از من و پدرشان بهترین اهل زمین هستند و مادرشان برترین زنان روی زمین است.» (5)

در کتاب «صحیح بخاری» و کتاب «صحیح مسلم» - که هر دو از معتبرترین کتابها نزد اهل سنت است و مؤلفانشان از مشهورترین و بزرگترین علماء اهل تسنن می باشند - نقل شده که پیامبر صلی الله علیه وآله فرموده اند: «فاطمه سیدّه بانوان اهل بهشت است.» (6)

به امام صادق علیه السلام عرض شد: «آیا این که پیامبر فرموده اند، فاطمه سر بانوان بهشتی است به این معناست که سرور بانوان زمان خودش بوده است؟» (7)

فرمود: «این در مورد مریم است، و فاطمه سرور بانوان اهل بهشت از اولین و آخرین می باشد.»

به پیامبر صلی الله علیه وآله گفته شد: ای رسول خدا، آیا فاطمه سرور بانوان زمان خود است؟

فرمودند: «این در مورد مریم دختران عمران می باشد، اما دخترم فاطمه علیها السلام سرور همه بانوان جهان اولین و آخرین است...» (8)

ص: 111

1- بحار، ج 43، ص 46- مناقب شهر آشوب، ج 3، ص 104.

2- کشف الغمه، ج 2، ص 23.

3- کشف الغمه، ج 2، ص 23- بحار، ج 43، ص 19 و 26- امالی مفید، ص 56- امالی طوسی چاپ نجف، ج 2، ص 41 - امالی صدوق، ص 313- مناقب شهر آشوب، ج 3، ص 106 - 107 - عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 26 و ص 46 - 47.

4- بحار، ج 43، ص 19- خصال صدوق.

5- بحار، ج 43، ص 20 - 19 - عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 62.

6- بحار، ج 43، ص 36- مناقب شهر آشوب، ج 3، ص 105.

7- بحار، ج 43، ص 36- مناقب شهر آشوب، ج 3، ص 105.

8- بحار، ج 33، ص 24- امالی صدوق، ص 393.

مفضل می گوید به امام صادق علیه السلام عرض کردم: «در مورد فرمایش رسول خدا صلی الله علیه وآله که درباره فاطمه فرمودند: «سرور بانوان جهان است»، به من خبر بدهید که آیا فقط سرور بانوان زمان خود بود؟»

فرمود: «این برای مریم است که سیده بانوان زمان خود بود، و فاطمه علیها السلام سرور بانوان جهان از اولین و آخرین است.» (1)

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام از پدران گرامی خویش از امیر مؤمنان علی علیه السلام روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: «روز قیامت منادی الهی از زیر عرش پروردگار ندا می دهد: ای گروه آفریدگان! چشمها بر هم نهید که فاطمه دختر محمّد صلی الله علیه وآله عبور کند.» (2)

«ابوایوب انصاری» نیز از پیامبر صلی الله علیه وآله نقل می کند: «روز قیامت منادی از زیر عرش ندا می کند: ای اهل محشر! سر بزیر افکنید و چشمها ببندید تا فاطمه علیها السلام از صراط عبور فرماید، و آن گرامی عبور می کند در حالی که هفتاد هزار نفر از حوریان بهشتی همراه اویند.» (3)

پیامبر صلی الله علیه وآله به فاطمه علیها السلام فرمودند: «ای فاطمه! خداوند متعال بار دیگر بر زمین نظر افکند و از آن شوهر تورا انتخاب کرد، و بر من وحی فرمود تا تورا به ازدواج او درآورم، آیا نمی دانی که خدا برای کرامت و بزرگداشت تو، تورا به کسی که از همه مسلمانان پیشتر اسلام آورده و حلم و شکیبایی بزرگتر و علمش بیشتر است تزویج فرموده است؟...» (4)

امام صادق علیه السلام فرمود: «اگر خداوند امیر مؤمنان علی علیه السلام را برای فاطمه نمی آفرید، برای آن گرامی در روی زمین همسری نبود.» (5)

«سفیان بن عیینه» می گوید: «امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ؛ روان گرد در دریا را که به هم برسند و ملاقات نمایند» (6) فرمود: منظور علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام است... و «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْؤُ وَالْمَرْجَانُ؛ از آن دو، لؤلؤ و مرجان بیرون می آید» (7) فرمود: منظور امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام می باشد.» (8)

ص: 112

-
- 1- بحار، ج 43، ص 24- مناقب، ج 3، ص 105 (بدون ذکر نام راوی).
 - 2- کشف الغمه، ج 2، ص 13- مسند الامام الرضا علیه السلام (چاپ مکتبه صدوق تهران 1292 قمری)، ج 1، ص 142.
 - 3- کشف الغمه، ج 2، ص 13- امالی مفید، 76- امالی صدوق، ص 25 - مناقب شهر آشوب، ج 3، ص 107.
 - 4- بحار، ج 43، ص 97 و 98- خصال صدوق، ص 412.
 - 5- بحار، ج 43، ص 97- امالی طوسی، ج 1، ص 42 - کشف الغمه، ج 2، ص 19 و 21 - اصول کافی، ج 1، ص 461- منتهی الآمال، ص 159.
 - 6- سوره الرحمن آیه 19.
 - 7- سوره الرحمن، آیه 22.
 - 8- بحار، ج 43 و 42- مناقب شهر آشوب، ج 3، ص 101.

از امام صادق علیه السلام سؤال شد: «چرا فاطمه علیها السلام «زهران» (درخشنده) نامیده شده؟» فرمود: «زیرا هنگامی که در محرابش به عبادت می ایستاد، نور او برای اهل آسمان می درخشید همچنان که نور ستارگان برای اها زمین می درخشد.» (1)

روایت شده: «هرگاه فاطمه علیها السلام به نماز و عبادت خویش مشغول می بود و یکی از کودکانش گریه میکرد، می دیدند که گهواره حرکت می کند و فرشته ای آن را می جنباند.» (2)

امام باقر علیه السلام نقل می فرماید: «رسول خدا صلی الله علیه وآله سلمان را (برای کاری) به خانه فاطمه علیها السلام فرستاد، مسلمان می گوید: دربخانه ایستادم و سلام کردم، و صدای فاطمه علیها السلام را می شنیدم که داخل خانه قرآن می خواند و آسیای دستی - که در خانه ها برای تهیه آرد به کار می رفت - بیرون از جایگاه او خودبخود می گشت...» (3)

مهر و محبت پیامبر صلی الله علیه وآله نسبت به فاطمه علیها السلام

از شگفتیهایی که حیات نورانی، فاطمه علیها السلام را ارجمندتر می سازد، مهر و علاقه زائد الوصف پیامبر عظیم الشان صلی الله علیه وآله نسبت به اوست. این مهر و علاقه چنان زیاد و شدید بود که باید آن را از جمله شگفتیهای زندگی پیامبر صلی الله علیه وآله دانست، و اگر در این نکته دقت شود که پیامبر مکرم اسلام صلی الله علیه وآله برترین انسان و مقربترین بندگان نزد خدای متعال و معیار حق و میزان عدل و اعتدال در همه امور بود، چنانکه «سنت» - یعنی: مجموعه اقوال و اعمال و حتی تقریرات او سند دیانت و مستند شریعت است، و لازم است همسنگ کتاب الهی سر مشق اعمال همه امت تا قیام قیامت قرار گیرد - و به نص کتاب خدا «مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» (4) حتی هیچ کلمه ای از گفتار او از روی هوای نفس نیست و همه از وحی سرچشمه می گیرد؛ با توجه به این خصوصیات به ارجمندی مقام معنوی فاطمه علیها السلام بیشتر پی می بریم و در می یابیم همانطور که پیشوایان معصوم فرموده اند: «فاطمه علیها السلام از جمله معصومین و از زمره افراد آسمانی است.»

پیامبر صلی الله علیه وآله دختران دیگری نیز داشت و با آن که نسبت به خانواده و بستگان حتی بیگانگان بسیار مهربان و خوشرفتار بود، در عین حال محبت ویژه او به فاطمه علیها السلام کاملاً مشخص و متمایز است، و جالب تر آن که در فرصتهای گوناگون این محبت را صریحاً اعلام و

ص: 113

- 1- بحار، ج 43، ص 12- معانی (چاپ 1379 تهران) ص 64- علل الشرایع (چاپ مکتبه طباطبائی قم)، ص 173.
- 2- بحار، ج 43، ص 45- مناقب شهر آشوب، ج 3، ص 116.
- 3- بحار، ج 43، ص 46- مناقب شهر آشوب، ج 13، ص 116.
- 4- سوره نجم، آیه 3 و 4.

نزد مردم بر آن تأکید می فرمود، و این خود سندی است بر آن که زندگی فاطمه علیها السلام و خانواده فاطمه علیها السلام با سرنوشت اسلام همراه و توأم است و رابطه پیامبر صلی الله علیه وآله و فاطمه علیها السلام تنها رابطه یک پدر با دختر عزیز خود نیست بلکه با مسائل حیاتی یک اجتماع، با آینده یک امت، و با اوامر الهی پیرامون رهبری و امامت مسلمین کاملاً مرتبط است.

اینک امواجی از دریای مهر و عطوفت پیامبر صلی الله علیه وآله نسبت به فاطمه علیها السلام را به تماشا بنشینیم، و از آنها درس بیاموزیم:

1- «روش پیامبر صلی الله علیه وآله چنین بود که: چون می خواست به سفری برود با آخرین فردی که وداع می کرد فاطمه علیها السلام بود، و چون از سفر باز می گشت به دیدار اولین کسی که می رفت فاطمه علیها السلام بود» (1).

2- امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل کرده اند که: «پیامبر صلی الله علیه وآله همواره پیش از خواب گونه فاطمه علیها السلام را می بوسید و چهره خود را روی سینه او می گذاشت و برایش دعا می کرد.» (2)

3- از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فاطمه علیها السلام فرمود: «هنگامی که آیه «لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا» (3) پیامبر را به هنگام خطاب مانند خودتان صدا نکنید و نام نبرید (او را یا رَسُولَ اللَّهِ خطاب کنید)» نازل شد، من بیم داشتم که در خطاب به رسول خدا صلی الله علیه وآله بگویم: «ای پدر!» بنابراین می گفتم: «یا رَسُولَ اللَّهِ». دو سه بار پیامبر صلی الله علیه وآله چیزی نگفت، آنگاه یک بار به من رو کرد و فرمود: ای فاطمه! آن آیه در مورد تو نازل نشده و در مورد خانواده و نسل تو نیز نازل نشده، تو از من هستی و من از توام؛ آن آیه برای جفاکاران و درشتخویان قریش که اهل گردنکشی و تکبرند نازل شده است، تو همچنان در خطاب به من بگو: «ای پدر!» که این دل را زنده برمی دارد و خدا را خشنودتر می سازد.» (4)

4- پیامبر می فرمودند: «فاطمه پاره تن من است، کسی که او را خوشحال سازد مرا خوشحال ساخته و کسی که او را ناراحت کنند مرا ناراحت کرده است، فاطمه گرامی ترین مردم نزد من است» (5)

ص: 114

1- بحار، ج 43، ص 40- کشف الغمه، ج 2، ص 6- مناقب شهر آشوب، ج 3، ص 113.

2- بحار، ج 43، ص 42- مناقب شهر آشوب، ج 3، ص 114.

3- سوره نور، آیه 63.

4- بحار، ج 43، ص 32 و 33- مناقب شهر آشوب، ج 3، ص 102- بیت الاحزان، ص 19.

5- بحار، ج 43، ص 39- مناقب شهر آشوب، ج 3، ص 112- منتهی الآمال، ص 160.

5- و نیز می فرمودند: «... او پاره تن من و قلب من و روح من در بدن من است، کسی که او را بیازارد مرا آزرده و کسی که مرا بیازارد خدا را آزرده است.» (1)

6- «عامر شعبی»، «حسن بصری»، «سفیان ثوری»، «مجاهد»، «ابن جبیر»، «جابر بن عبدالله انصاری» و امام باقر و امام صادق علیهما السلام، همه از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که فرمود: «همانا فاطمه پاره تن من است کسی که او را خشمگین سازد مرا خشمگین ساخته است» و «بخاری» نیز همین را از «مسورین مخرمه» نقل کرده است.

و در روایت «جابر» چنین نقل شده: «پس آن که او را اذیت کند همانا مرا اذیت کرده و آن که مرا اذیت کند همانا خدا را اذیت کرده است».

و نظیر همین مضمونها در «صحیح مسلم» و «حلیة الاولیاء أبونعیم» و بسیاری کتب دیگر از دانشمندان اهل تسنن ذکر شده است. (2)

7- پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد در حالی که دست فاطمه علیها السلام را گرفته بود، و فرمود: هر کس این را می شناسد، می شناسد و هر کسی نمی شناسد او فاطمه دختر محمد است، و او پاره تن من، و قلب من، و روح من در میان دو پهلوی من است، پس هر کس او را بیازارد مرا آزرده و هر کس مرا بیازارد همانا خدا را آزرده است.» (3)

8- پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «... دخترم فاطمه سیده زنان جهان از اولین و آخرین است، و او پاره تن من و نور چشم من و میوه دل من و روح من در بدن من است و او حوریّه ای است به صورت انسان؛ زمانی که در محرابش به عبادت در پیشگاه پروردگارش می ایستد، نور او برای فرشتگان آسمان می درخشد همچنان که نور ستارگان برای اهل زمین می درخشد، و خدای عزیز و جلیل به فرشتگانش می فرماید: «فرشتگان من! کنیز من فاطمه، سیده کنیزان مرا بنگرید که در پیشگاه من ایستاده و اندامش از خوف و خشیت من لرزان است، و با قلب خود به عبادت من روی آورده است، گواه باشید که من پیروان او را از آتش دوزخ امان بخشیدم...» (4)

ص: 115

1- کشف الغمه، ج 2، ص 24.

2- بحار، ج 43، ص 39- مناقب شهر آشوب، ج 3، ص 112- کنز الفوائد کراچی (چاپ مکتبه مصطفوی قم)، ص 360 (در قسمت پنجم موسوم به رساله تعجب) - فصول المختاره شیخ مفید ص 57.

3- کشف الغمه، ج 2، ص 24.

4- امالی صدوق، ص 100 - 99: بیت الاحزان، ص 31؛ بحار، ج 43، ص 173 - 172.

در سال دّوم هجرت، پیامبر صلی الله علیه وآله فاطمه را با امیر مؤمنان علی علیه السلام تزویج فرمود، (1) و این وصلت فرخنده براستی شایسته آنان بود زیرا به تصریح پیشوایان معصوم، مردی جز علی علیه السلام نمی توانست کفو و همسر فاطمه علیه السلام باشد. (2)

از ویژگیهای این ازدواج که بیانگر علوّ مقام آن دو گرامی است آن که پیامبر صلی الله علیه وآله خواستگاری بسیاری از سران و اشراف قریش و عرب را نپذیرفت و می فرمود: «ازدواج فاطمه به فرمان الهی بستگی دارد.» (3) و سرانجام که علی علیه السلام به خواستگاری آمد از او پذیرفت و فرمود:

«پیش از آمدن تو فرشته الهی به من خبر داد که خدای متعال فرمان داده است فاطمه علیها السلام را با علی علیه السلام تزویج نمائی» (4)

آنگاه از امیر مؤمنان علی علیه السلام پرسید: «برای تدارک ازدواج چه داری؟» و علی علیه السلام به عرض رساند که جز یک «زره» و یک «شمشیر» و یک «شتر» که با آن آبکشی می کرد، چیز دیگری ندارد. و پیامبر صلی الله علیه وآله از او خواست زره را بفروشد و با پول آن که حدود پانصد درهم بود اثاث و جهیزیه بسیار ساده ای برای فاطمه علیها السلام خریداری شد، و نیز ضیافتی بر پا داشتند و گروهی از

مسلمین را اطعام نمودند و با شادی و سرور و همراه با دعای پیامبر صلی الله علیه وآله، فاطمه علیها السلام را به خانه علی علیه السلام بردند. (5)

هر گوشه از داستان این ازدواج نورانی و آسمانی برای پیروان راه پیامبر صلی الله علیه وآله و اهل بیت علیهم السلام، بیانگر تأییدات الهی و توجّه خاص خدای متعال به خاندان نبوت و امامت است، و در عین حال سادگی و نورانیت تعلیمات اسلام را در مورد ازدواج آشکار می سازد.

و اکنون فرازهای جالبی اتر این واقعه را مرور می کنیم :

هنگامی که علی علیه السلام به خواستگاری آمد، پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند: «پیش از تو مردان دیگری نیز فاطمه را خواستگاری کردند و در مورد هر یک به فاطمه سخن گفتم در چهره او بی میلی و کراهت مشاهده کردم، اینک همین جا بمان تا من بازگردم. آنگاه پیامبر صلی الله علیه وآله نزد فاطمه رفت و خواستگاری علی علیه السلام را به او

ص: 116

-
- 1- کشف الغمه، ج 1، ص 493 - منتهی الآمال، ص 68 در ذکر وقایع سال دوم هجری.
 - 2- بحار، ج 43، ص 92 و 93 و 107 - مناقب شهر آوب، ج 2، ص 29 - امالی طوسی، ج 1، ص 42 - کشف الغمه، ج 2، ص 31 - اصول کافی، ج 1، ص 461 - عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 1، ص 335.
 - 3- کشف الغمه، ج 1، ص 477 و 495 - مناقب شهر آوب، ج 2، ص 30 و 31.
 - 4- بحار ج 11 ص 124 و 127 - کشف الغمه، ج 1، ص 480 و 481 و 483 - مناقب شهر آشوب، ج 3، ص 126 و 127 - و نیز آسمانی بودن این ازدواج در امالی صدوق، ص 223 و 237 و 356 و 449 و 450 - و در مسند الامام الرضا علیه السلام، ج 1، ص 140 - 142.

خبر داده و فاطمه سکوت کرد ولی روی برنگرداند، پیامبر برخاست و فرمود: «الله اکبر، سکوتش نشان رضایت اوست.» (1)

مهریه ازدواج علی و فاطمه علیهما السلام یک «زره» بود که فروخته شد و با بخشی از قیمت آن جهیزیه ای به شرح ذیل تهیه گردید:

یک پیراهن .

یک روسری بزرگ.

یک حوله سیاه خبیری.

یک تختخواب ریسمانی .

دو عدد تشک که یکی از پشم گوسفند و دیگری از لیف خرما پر شده بود .

چهار عدد بالش.

یک پرده پشمینه.

یک قطعه حصیر و بوریا.

یک عدد آسیای دستی.

یک طشت مسی .

ظرفی چرمی .

یک مشک برای آبکشی .

یک کاسه برای شیر .

یک آفتابه.

یک سبوی سبزفام.

چند کوزه سفالین. (2)

علی علیه السلام نیز جهت ازدواج چیزهایی به این شرح برای خانه خود تهیه کرد:

چوبی میان دو دیوار خانه نصب نمود که لباسها را بر آن پیاورند .

یک پوست گوسفند و یک متکا که از لیف خرما پر شده بود.

-
- 1- بحار، ج 43، ص 93 و 111 و 112 - امالی طوسی، ج 1، ص 38- و قسمت اخیر این روایت در مناقب شهر آشوب، ج 3، ص 127 هم ذکر شده است.
- 2- امالی طوسی، ج 1، ص 39، و نیز در بیت الاحزان، ص 33 - 34.
- 3- بحار، ج 43، ص 114 - مناقب شهر آشوب، ج 3، ص 129.

از امام صادق علیه السلام و نیز از «جابر انصاری» نقل شده است که: «پیامبر صلی الله علیه وآله، فاطمه علیها السلام را دید که لباسی خشن بر تن دارد و به دست خویش (آسیا می گرداند) و آرد می کند، و در همان حال فرزند خود را شیر می دهد. اشک به چشمان پیامبر صلی الله علیه وآله آمد و فرمود: «دخترم! تلخی دنیا را بعنوان مقدمه شیرینی آخرت تحمل کن»

عرض کرد: «ای رسول خدا! خدای را بر نعمتهایش ستایشگر و سپاسگزارم.»

و خدای متعال این آیه را نازل فرمود: «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى: (1) و بزودی پروردگارت [آنقدر] به تو عطا خواهد کرد تا راضی و خشنود شوی» (2)

تقسیم کار منزل با علی علیه السلام

1- امام صادق علیه السلام می فرماید: «..علی علیه السلام آب و هیزم می آورد و فاطمه علیها السلام آرد می کرد و خمیر می ساخت و نان می پخت و لباسها را وصله می زد، و آن بانوی گرامی از زیباترین مردم بود و گونه های مطهرش از زیبایی مثل گل بود. درود خدا بر او و بر پدر و شوهر و فرزندان او باد» (3).

ص: 118

1- سوره «والصّحی» آیه 5.

2- بحار، ج 43، ص 85 و 86- مناقب شهر آشوب، ج 2، ص 120- منتهی الآمال، ص 161- بیت الاحزان، ص 24 با حذف قسمت آخرت روایت.

3- روضه کافی (چاپ اسلامیة تهران) ص 165.

2- علی علیه السلام فرموده است: «فاطمه علیها السلام به قدری با مشک آبکشی کرد تا بر سینه اش اثر گذاشته و به قدری با آسیای دستی آرد کرد تا دستهایش مجروح شد، و آنقدر خانه رویی کرد و برای پخت و پز آتش زیر دیگ نهاد که لباسهایش گرد آلود و دودی گردید؛ و در این امور زحمت و رنج بسیار به او می رسد... (1)»

پیامبر صلی الله علیه وآله به فاطمه علیها السلام کمک می کند

رسول خدا صلی الله علیه وآله به منزل علی علیه السلام وارد شد، او را دید که همراه فاطمه علیها السلام مشغول آسیا کردن هستند، پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند: «کدامیک خسته تریدی؟»

علی علیه السلام عرض کرد: «فاطمه: ای رسول خدا صلی الله علیه وآله!»

پیامبر صلی الله علیه وآله به فاطمه علیها السلام فرمودند: «دخترم! برخیز!» و فاطمه برخاست و پیامبر صلی الله علیه وآله به جای او نشست و با علی علیه السلام در آرد کردن دانه ها یاری فرمود. (2)

بازویی که چیزی از شوهر نمی خواهد

امام باقر علیه السلام فرموده اند: «فاطمه علیها السلام برای علی علیه السلام تعهد کرد که کارهای خانه و خمیر کردن و نان پختن و روفتن منزل را انجام دهد و علی علیه السلام برای او متعهد شد که کارهای بیرون از منزل مثل هیزم آوردن و تهیه غذا را انجام دهد.

یک روز علی علیه السلام از فاطمه علیها السلام پرسید: «آیا غذایی داری؟»

فاطمه علیها السلام عرض کرد: «سوگند به آن که حق تو را عظیم کرده است از سه روز پیش تاکنون چیزی نداریم که برایت بیاورم.»

فرمود: «چرا به من نگفتی؟»

عرض کرد: «رسول خدا صلی الله علیه وآله مرا از این که چیزی از تو بخواهم نهی کرده و فرموده است: تو از پسر عمویت چیزی نخواه، اگر خودش چیزی آورد بگیر وگرنه تو از او نخواه...» (3)

تفاهم در زندگی مشترک

امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید: «به خدا سوگند (در سراسر زندگی مشترک با فاطمه علیها السلام) تا آنگاه که خدای عزیز و جلیل او را قبض روح فرمود هرگز او را خشمگین نساختم و بر هیچ

ص: 119

1- بحار، ج 43، ص 42، ص 82 - بیت الاحزان، ص 23.

2- بحار، ج 43، ص 50 و 51 - بیت الاحزان، ص 21.

3- بحار، ج 43، ص 31 - تفسیر عیاشی، ج 1، ص 171.

کاری او را اکراه و اجبار نکردم، و او نیز مرا هرگز خشمگین نساخت و نافرمانی من نکرد؛ هر وقت به او نگاه میکردم رنجها و اندوههایم برطرف می شد.»(1)

راستگوترین بانو

«عایشه» گفته است: «هرگز راستگوتر از فاطمه علیها السلام ندیدم جز پدرش (رسول اکرم صلی الله علیه وآله)».(2)

عبادت

«حسن بصری» می گوید: «در این اوقات عابدتر از فاطمه علیها السلام نیامده است، آنقدر به نماز و عبادت ایستاد که پاهایش ورم کرد.»(3)

دعا برای دیگران

امام مجتبی علیه السلام نقل فرموده اند که: «مادرم فاطمه علیها السلام را دیدم شب جمعه در محراب خود به عبادت برخاسته است و تا نمایان شدن سپیده صبح در عبادت و رکوع و سجود می بود، و می شنیدم که برای مؤمنین و مؤمنات دعا می فرمود و آنان را نام می برد و برایشان دعا می کرد و برای خود هیچ دعا نمی کرد، به او گفتم: مادر! چرا همانطور که برای دیگران دعا می فرمایی برای خودت دعا نمی کنی؟»

فرمود: «پسرم، ابتدا همسایه سپس خانه خود.»(4)

حجاب

امام موسی بن جعفر علیه السلام از پدرانش نقل فرموده است که امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: «فرد تائینائی اجازه خواست که به منزل فاطمه علیها السلام وارد شود، آن گرامی خود را از او پنهان نمود.»(5) رسول خدا صلی الله علیه وآله به او فرمود: چرا خود را از وی پنهان نمودی در حالی که نابیناست و تو را نمی بیند؟

عرض کرد: اگر او مرا نمی بیند من او را می بینم، و نیز رایحه و عطر را می برید.

ص: 120

-
- 1- بحار، ج 43، ص 134- کشف الغمه، ج 1، ص 493- بیت الاحزان، ص 37.
 - 2- بحار، ج 43 ص 53- کشف الغمه، ج 3، ص 30- مناقب شهر آشوب، ج 119.
 - 3- بحار، ج 43، ص 84- مناقب شهر آشوب ج 3، ص 119- منتهی الآمال، ص 161 - بیت الاحزان ص 22.
 - 4- کشف الغمه، ج 2، ص 25 و 26- بحار، ج 43، ص 81 و 82- منتهی الآمال ص 161- بیت الاحزان ص 22.
 - 5- شاید مقصود این باشد که آن حضرت پشت پرده ای رفت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: گواهی میدهم که تو پاره تن منی. (1)

عفاف و دوری از نامحرمان

فاطمه علیها السلام در پاسخ این سؤال که «برای زنان چه چیز بهتر است؟» فرمودند: «برای زنان بهترین چیز آن است که مردان را نبینند و مردان نیز آنان را نبینند». (2)

و نیز در پاسخ سوال پیامبر صلی الله علیه و آله که از یاران خویش پرسیده بودند: «زن چه وقت به پروردگار خویش مقربتر و نزدیکتر است؟»، فاطمه علیها السلام گفتند: «زن آنگاه به خدای خویش نزدیکتر و مقربتر است که در قعر منزل خویش اقامت گزیند [و بی جهت از منزل خارج نشود].»

پیامبر صلی الله علیه و آله (چون پاسخ فاطمه را شنید) فرمود: «فاطمه پاره تن من است» (3)

البته روشن است که بیرون آمدن زنان مادامی که سبب انجام حرامی نشود اشکال ندارد و احياناً به خاطر پاره ای از امور رُجحان یا لزوم پیدا می کند، و منظور از این روایات، این نکته می باشد که: بهتر است زنان بلون جهت و ضرورت خود را در معرض دید مردان نامحرم قرار

ندهند.

تقسیم کار با خادمة منزل

«سلمان فارسی» می گوید: «فاطمه علیها السلام نشسته بود و آسیای دستی جو را آرد میکرد و دسته آسیا (به جهت مجروح بودن دست فاطمه علیها السلام، خونین بود، و حسین علیه السلام که در آن هنگام کودک خردسالی بود در گوشه ای از خانه از گرسنگی گریه می کرد؛ عرض کردم: ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله دستت را مجروح کرده ای در حالی که فضّه» * (4) هست (که کارها را انجام دهد)؛ فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله به من سفارش کرده است که یک روز خدمت (کار در خانه) با «فضّه» و یک روز با من باشد، و نوبت او دیروز بود...» (5)

ص: 121

1- بحار، ج 43، ص 91-ریاحین الشریعه (تألیف شیخ ذبیح الله محلاتی - چاپ اسلامیة تهران)، ج 1، ص 216- منتهی الأمال ص 161 و 162.

2- کشف الغمه، ج 3، ص 23 و 24 - مناقب شهر آشوب ج 3، ص 119- منتهی الأمال ص 161.

3- بحار ج 3 ص 93 منتهی الآل؛ ص 162

4- «فضّه» از بانوان بسیار پرهیزگار و خادمه حضرت زهرا علیها السلام است. باید توجه داشته که زهرا علیها السلام همانطور که خود در روایتی می فرماید در طی چند سال اول زندگی با علی علیه السلام در تنگدستی و سختی زندگی کرده است. (بحار ج 43، ص 88)، ولی از وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله املاک فلک را به او بخشید وضع بهتر شده و نیز نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله «فضّه» را که کنیزی بود به او بخشید (مناقب شهر آشوب ج 3 ص 120)؛ بنابراین اگر در برخی روایات دیده می شود که اهل بیت در دشتی و تنگدستی

بوده اند و در برخی دیگر از وجود خادمه در منزل سخن گفته شده، باید توجه داشت که مربوط به دوره های مختلفی از زندگی زهرا علیها السلام است .

5- بحار ج 33 ص 28-بیت الاحزان ص 20.

1- امام سجّاد علیه السلام فرمودند: «اسماء بنت عمیس» برایم نقل کرد که من نزد (جدّه تو) فاطمه علیها السلام بودم هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله بر او وارد شد و او گردنبندی از طلا به گردن داشت که امیر مؤمنان علی علیه السلام از سهم خود از غنائم برای او خریده بود، پیامبر فرمود: «ای فاطمه! (شایسته است که از این زینت حلال پرهیز نمایی تا) مردم نگویند فاطمه دختر محمّد لباس جبّاران بر تن می کند!»

فاطمه علیها السلام گردنبند را فروخت و با آن بنده ای را خریداری و آزاد ساخت، و رسول خدا صلی الله علیه وآله از این کار شادمان شد (1).

2- امام باقر علیه السلام فرموده است: رسول خدا صلی الله علیه وآله چون می خواسته به سفری برود با هر کس از اقوامش می خواست خداحافظی می کرد و با آخرین فردی که خداحافظی می کرد فاطمه علیها السلام بود و شروع سفرش از خانه او بود، و چون بازمی گشت ابتدا نزد فاطمه می رفت و دیدار اقوام را از او شروع می فرمود.

یک بار پیامبر صلی الله علیه وآله به سفر رفت و علی علیه السلام نیز از غنائم جنگی چیزی به دست آورده و به فاطمه داده و رفته بود، و فاطمه علیها السلام با آن، دو انگوی نقره و پرده ای تهیه فرموده و پرده را جلوی در آویخت؛ چون رسول خدا صلی الله علیه وآله بازگشت، به مسجد داخل شد و سپس همانطور که عادتش بود به سوی خانه فاطمه علیها السلام آمد، فاطمه علیها السلام شادمان برخاست و با شور و شوق به سوی پدر شتافت؛ اما پیامبر صلی الله علیه وآله چون انگوی نقره را در دست او و پرده را بر در خانه مشاهده کرد، [پیش نیامد و] در جایی [کنار در] نشست که فاطمه علیها السلام را می دید، فاطمه علیها السلام گریست و اندوهگین شد و گفت: «پیش از این با من اینگونه رفتار نمی فرمود.»

پس دو پسر خود (امام حسن و امام حسین علیهما السلام) را فرا خواند و پرده را از درب خانه کند و انگوها را از دست پدر آورد و انگوها را به یکی و پرده را به دیگری داد و به آنان فرمود: «نزد پدرم بروید و از من به او سلام برسانید و بگویید: ما پس از رفتن شما به سفر غیر از تهیه اینها کار دیگری نکرده ایم، اینک هرطور مایل هستید آنها را به مصرف برسانید؛ آن دو از طرف مادر این موضوع را به عرض پیامبر صلی الله علیه وآله رساندند، رسول خدا صلی الله علیه وآله آن دو را بوسید و در آغوش کشید و هر یک را بر یک زانوی خود نشانند آنگاه فرمان داد آن دو انگو را شکسته و قطعه قطعه کردند و اهل «صفّه» را فرا خواند- و آنان گروهی از مهاجرین بودند که نه خانه ای

ص: 122

1- بحار ج 43، ص 81- عیون اخبار الرضا علیه السلام ج 2، ص 45-، و نیز خلاصه ای از این روایت با اندک تفاوت در مناقب شهر آشوب ج 3، ص 121.

داشتند و نه مالی - و تگه های انگور را میان آنها تقسیم فرمود و سپس پرده را - که پارچه ای طولانی ولی کم عرض بود - میان افرادی از آنان که برهنه بودند و پوششی نداشتند تقسیم کرد...

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند بر فاطمه رحمت آورد، همانا خدای متعال به جهت این پرده، از لباسهای بهشتی به او خواهد پوشاند و به جهت این انگورها از زینتهای بهشتی به او عطا خواهد کرد.» (1)

پیراهن عروسی

پیامبر صلی الله علیه و آله برای فاطمه و شب عروسی او پیراهنی تهیه فرمودند زیرا پیراهنی که فاطمه بر تن داشت وصله دار بود، در این هنگام مستمندی به خانه آنان مراجعه کرد و لباس کهنه ای طلبید، فاطمه علیها السلام خواست پیراهن وصله دار را به فقیر بدهد، اما به یاد آورد که خدای متعال می فرماید:

«لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ؛ به نیکی نمی رسید تا آنگاه که از آنچه دوست دارید انفاق کنید» (2)، به همین جهت پیراهن نو را به فقیر داد... (3)

زهد و خوف از خدا

هنگامی که آیه «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ: دوزخ میعادگاه همگی ایشان است که هفت درب دارد و برای هر دربی سهم معینی از ایشان خواهد بود» (4) نازل شد. رسول خدا به صدای بلند گریست، و اصحاب او از گریه آن بزرگوار گریستند اما نمی دانستند جبرئیل چه بر او فرود آورده است، و (از هیبت پیامبر) هیچ یک توان آن که با او سخن بگویند نداشتند، و پیامبر صلی الله علیه و آله چنان بود که چون فاطمه علیها السلام را می دید شادمان می شد، به همین جهت، سلمان به خانه فاطمه علیها السلام رفت تا او را از قضیه آگاه سازد، و آن گرامی را دید که مقداری جو را آسیا میکند و می گوید: «وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى؛ آنچه نزد خداست بهتر و پایدارتر است» (5)

عبایی پشمین بر تن دارد که دوازده جای آن با لیف خرما وصله شده است. سلمان وضع

ص: 123

1- بحار، ج 33، ص 83 - 82 - مکارم الاخلاق چاپ بیروت ص 93، 95 و خلاصه ای از این روایت در منتهی الآمال ص 159 و 160 و نیز خلاصه ای از این روایت در مناقب شهر آشوب ج 3، ص 121.

2- سوره آل عمران، آیه 92.

3- ریاحین الشریعه ج 1، ص 106 به نقل از «النبر المذاب».

4- سوره حجر آیه 43 و 44.

5- سوره قصص آیه 60 و سوره شوری آیه 36.

پیامبر صلی الله علیه وآله را و این که جبرئیل بر او چیزی فرود آورده است به فاطمه علیها السلام خبر داد و آن گرامی برخاست و همان عبای وصله دار را بر خود پیچید (و حرکت کرد)، سلمان (از مشاهده آن بسیار متأثر و اندوهگین شد و) گفت: «دریغا، دختران کسری و قیصر ابریشم و حریر می پوشند و دختر محمد صلی الله علیه وآله عباپی پشمین بر تن دارد که دوازده جای آن با لیف خرما وصله شده است!»

فاطمه علیها السلام بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وارد شد و سلام کرد و عرض کرد: «پدر جان! سلمان از لباس من تعجب کرده است، در حالی که سوگند به خدایی که تو را به حق مبعوث فرمود، پنج سال است که من و علیّ علیه السلام از اثاث زندگی چیزی نداریم جز پوست گوسفندی که روزها روی آن به شترمان علوفه می دهیم و شبها بستر ما است، و بالش ما از پوستی است که درون آن از لیف خرما پر شده است!»

پیامبر فرمود: «ای سلمان! دختر من از گروه پیشگامان و سبقت گرفتگان (به سوی خدا) است.»

فاطمه علیها السلام عرض کرد: «ای پدر فدای تو شوم چه چیزی موجب گریستن شما شد.»

پیامبر صلی الله علیه وآله از آیه ای که جبرئیل فرود آورد به او خبر داد، فاطمه علیها السلام چون آیه را شنید چنان گریست که بر زمین افتاد، و پیاپی می گفت: «وای، وای بر کسی که در آتش دوزخ افتد....» (1)

گرسنگی و غذای آسمانی

«ابوسعید خدری» می گوید: یک روز علی بن ابیطالب علیه السلام سخت گرسنه بود، به فاطمه علیها السلام گفت: «آیا نزد تو غذایی هست که به من بدهی؟»

عرض کرد: «نه، سوگند به خدایی که پدرم را به نبوت و تو را به وصایت گرامی داشت هیچ همه چیز نزد من نیست، و دو روز است که هیچ طعامی نداشته ایم جز غذای مختصری که آن را به تو داده ام و تو را بر خود و این دو پسر حسن و حسین مقدّم داشته ام.»

علی علیه السلام فرمود: «چرا مرا آگاه نکردی تا چیزی برایتان تهیه کنم؟»

عرض کرد: «ای ابوالحسن! من از خدایم شرم می کنم چیزی که توانایی آن را نداری بر تو تحمیل نمایم.»

علی علیه السلام از نزد فاطمه علیها السلام با اعتماد و حسن ظنّ به خدا بیرون آمد و یک دینار قرض کرد. در حالی که دینار را در دست داشت و می خواست برای خانواده خود چیزی خریداری کند. با «مقداد بن الأسود» برخورد کرد، و این در روزی بسیار گرم بود که آفتاب از بالای سر او را

ص: 124

می سوزاند و زمین در زیر پا داغ بود و او را آزار می داد. علی علیه السلام چون او را دید وضع او را نگران کننده و ناخوشایند یافته، فرمود: «مقداد، چه موضوعی در چنین وقتی، تو را از خانه و خانواده ات بیرون آورده است؟!»

عرض کرد: «ای ابوالحسن! مرا واگذار و از وضعم پرسش مکن.»

فرمود: «برادر، غیر ممکن است تا از وضع تو آگاه نشوم از من بگذری.»

عرض کرد: «برادر، به خاطر خدا مرا واگذار و از حالم جو یا مشو». فرمود: «برادر، ممکن نیست حالت را از من پنهان کنی.»

عرض کرد: «ای ابوالحسن! اینک که اصرار داری و نمی پذیری می گویم؛ به خدائی که محمد صلی الله علیه وآله را به نبوت و تو را به وصنایت، گرامی داشت مرا جز کوشش برای یافتن چیزی (که رفع گرسنگی کند) از خانه بیرون نیاورد، زیرا از نزد خانواده ام آمدم در حالی که از گرسنگی به خود می پیچیدند، هنگامی که گریه اهل و عیال را دیدم نتوانستم بر زمین قرار بگیرم و غمگین و تنها بیرون آمدم. داستان و حال من این است .

چشمان علی علیه السلام گریان شد چنان که اشک به محاسن مبارکه او رسیده و به او فرمود: «به آنچه سوگند یاد کردی سوگند یاد می کنم که مرا نیز از خانه بیرون نیاورد مگر همان چیزی که تو را از خانه بیرون آورد، و اینک دیناری قرض کرده ام و تو را بر خویش مقدم می دارم.» و دینار را به او داد و خود به مسجد پیامبر صلی الله علیه وآله بازگشت و نماز ظهر و عصر و مغرب را در مسجد خواند، وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله نماز مغرب را پایان برد از کنار علی بن ابیطالب علیه السلام عبور کرد- و او در صف اول قرار داشت . به او اشاره فرمود و علی علیه السلام برخاست و دنبال رسول خدا صلی الله علیه وآله راه افتاد و جلوی یکی از درهای مسجد به پیامبر صلی الله علیه وآله رسید و سلام کرد و رسول خدا پاسخ سلامش را داد و فرمود: «ای ابوالحسن! آیا نزد تو چیزی برای شام هست که همراه تو بیایم؟»

علی علیه السلام سر به زیر افکند و ساکت ماند و از خجالت نزد پیامبر صلی الله علیه وآله متحیر بود که چه جوابی بدهد.

پیامبر جریان دینار را و این که از کجا تهیه کرده و به چه کسی داده است می دانست و خدای متعال به پیامبر صلی الله علیه وآله وحی فرموده که آن شب را نزد علی علیه السلام باشد؛ پیامبر صلی الله علیه وآله چون سکوت علی علیه السلام را مشاهده کرد فرمود: «ای ابوالحسن! چرا نمی گوئی «نه» تا بازگردم، یا «آری» تا همراه تو بیایم؟»

علی علیه السلام از روی حیا و نیز به جهت احترام پیامبر صلی الله علیه وآله عرض کرد: «بفرمائید در خدمت شما هستیم.»

پیامبر صلی الله علیه وآله دست علی علیه السلام را گرفت و آمدند تا بر فاطمه علیها السلام و وارد شدند، آن گرامی در محراب نماز خود تشریف داشت و نمازش را تمام کرده بود، و پشت سر او دیگری قرار داشت که بخار از آن مُتصاعد بود، فاطمه علیها السلام چون صدای پیامبر صلی الله علیه وآله را در خانه خویش شنید از محراب خود خارج شد و بر پیامبر اسلام کرد - و او عزیز ترین فرد نزد پیامبر صلی الله علیه وآله بود - به پیامبر جواب سلام او را فرمود و دست مبارک بر سر او کشید و نوازش فرمود و گفت: «دخترم چگونه روز به شب آوردی؟ خدای متعال بر تو رحمت آورد، به ما شام بله، خداوند تو را پیامرزد و همانا آمرزیده است.»

فاطمه علیها السلام دیگر را برداشت و نزد پیامبر صلی الله علیه وآله و علی نهاد، علی علیه السلام چون به غذا نظر افکند و بوی دلپذیر آن را استشمام نمود - پس از چند جمله - فرمود: «ای فاطمه، این غذا از کجا برایت رسیده است که هرگز همرنگ آن ندیده ام و رایحه ای به دلپذیری آن نبویده ام و پاکیزه تر از آن نخورده ام؟!»

رسول خدا صلی الله علیه وآله دست مبارک خویش را به میان شانه علی علیه السلام نهاد و اشاره ای کرد و فرمود: «ای علی، این عوض دینار تو و پاداش دینار تو از سوی خداست» **﴿إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ خدای متعال هر کس را بخواهد روزی بی حساب می بخشد.﴾** (1)

آنگاه پیامبر صلی الله علیه وآله (از شوق و شکر) گریست و فرمود: «ستایش خدایی را که شما را پیش از آن که از دنیا بروید پاداش بخشید، و تو را ای علی! همانند زکریا و فاطمه را همچون مریم دختر عمران قرار داد که: **﴿كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا﴾** (2)؛ هرگاه زکریا به محراب عبادت مریم وارد می شد، نزد او رزق و طعام می یافت» (3).

بخشش به نیازمند و گردن بند پربرکت

جابر بن عبدالله انصاری می گوید: یک روز رسول خدا صلی الله علیه وآله نماز عصر را با ما خواند و چون از نماز فارغ شد در قبله گاه نماز خویش نشست، و مردم دور او جمع بودند، در این هنگام پیرمردی از مهاجران عرب که لباسی بسیار کهنه و مندرس بر تن داشت به سوی پیامبر صلی الله علیه وآله آمد و از پیری و ناتوانی نمی توانست خود را نگهدارد، رسول خدا صلی الله علیه وآله به او رو کرد و جویای حالش شد؛ عرض کرد: «ای پیامبر خدا! اگر سینه ام به من غذا بده، بدنم برهنه است مرا لباس بپوشان، فقیر و مستمندم به من احسان و انعام کن.»

ص: 126

1- سوره آل عمران آیه 37.

2- سوره آل عمران آیه 37.

3- کشف الغمه ج 2، ص 26 - 29، امالی طوسی ج 2، ص 228 - 230، بحار ج 43، ص 59 - 61، و خلاصه ای از این روایت در بحار، ج 43، ص 29، و نیز اخیر روایت در مناقب شهر آشوب، ج 3، ص 117

فرمود: «چیزی ندارم به تو بدهم ولی راهنمای به خیر مانند انجام دهنده آن است، برو به خانه کسی که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست می دارند، و در راه خدا ایثار می کند، برو به حجره فاطمه علیها السلام.» - و خانه فاطمه علیها السلام چسبیده به خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را جدا از منزل بانوان خویش برای خود قرار داده بود- و فرمود: «ای بلال! برخیز و او را به منزل فاطمه علیه السلام برسان.»

پیر مرد اعرابی همراه «بلال» آمد و بر در سرای فاطمه علیها السلام ایستاد و با صدای بلند گفت:

«سلام بر شما ای خاندان نبوت و محلّ رفت و آمد فرشتگان و نزولگاه جبرئیل امین برای فرود آوردن وحی از سوی پروردگار جهانیان»

فاطمه علیها السلام فرمود: «سلام بر تو، تو کیستی؟»

عرض کرد: «پیر مردی از عرب که از سختی و مشقت، مهاجرت اختیار کردم و به سوی پدرت سرور آدمیان رو آوردم، اینک ای دختر محمّد صلی الله علیه و آله! من برهنه و سخت گرسنه ام، با من احسان و مواسات (1) کن، خداوند بر تو رحمت آورد»

در این هنگام فاطمه و علی و رسول خدا صلی الله علیه و آله سه روز بود غذایی نخورده بودند، و پیامبر صلی الله علیه و آله وضع آنان را می دانست، فاطمه علیها السلام دست برد و پوست دباغی شده گوسفندی را که حسن و حسین علیه السلام روی آن می خوابیدند گرفت و فرمود: «ای کسی که بر در سرای ایستاده ای! این را بگیر، امید است خداوند به رحمت خویش بهتر از آن را به تو عطا فرماید»

اعرابی عرض کرد: «ای دختر محمّد! نزد تو از گرسنگی شکوه کردم و تو پوست گوسفند به من می دهی من با این گرسنگی، آن را چه کنم؟!»

فاطمه علیها السلام چون این سخن را از او شنید دست فرا برد و گردن بندی را که در گردن داشت و فاطمه دختر حمزه بن عبدالمطلب به او هدیه کرده بود، بیرون آورد و به اعرابی داد و فرمود: «این را بگیر و بفروش، امید است خداوند به جای آن چیزی بهتر از آن به تو بدهد.»

اعرابی گردن بند را گرفت و به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و پیامبر در میان یاران خود نشسته بود، عرض کرد: «یا رسول الله صلی الله علیه و آله، فاطمه علیها السلام این گردن بند را به من عطا کرد و فرمود: آن را بفروش امید است خدا برایت بسازد (با آن حوائج را برآورده سازد.»

پیامبر صلی الله علیه و آله گریست و فرمود: «چگونه ممکن است خدا برایت نسازد در حالی که فاطمه دختر محمّد «بانوی همه دختران آدم» آن را به تو عطا کرده است.»

«عمّار بن یاسر» (رحمة الله علیه) برخاست و عرض کرد: «ای رسول خدا صلی الله علیه و آله آیا به من اجازه می فرمای این گردن بند را خریداری کنم؟»

ص: 127

فرمود: ای عمار! آن را بخر، چه اگر در (خریداری) آن همه جنّ و انس شرکت جویند خدای متعال آنها را به آتش کیفر نخواهد فرمود.

عمار گفت: «ای اعرابی گردن بند را به چند می فروشی؟»

گفت: «در برابر آنقدر نان و گوشت که سیر شوم، و ردائی یمانی که خود را با آن بپوشانم و در آن برای پروردگار نماز بگذارم، و دیناری که مرا به خانواده‌ام برساند.»

و عمار در این هنگام سهم خود از غنیمت خبیر را که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او عطا کرده بود فروخته و چیزی از آن برایش باقی مانده بود، گفت: «به تو در برابر گردن بند بیست دینار و دویست درهم و یک بُرد (پارچه) یمانی و شترم را می دهم که تو را به خانواده ات برساند و از نان و گوشت هم سیرت می کنم.»

اعرابی گفت: «ای مرد! بسیار سخاوتمندی!» و همراه عمار رفت و عمار آنچه را تعهد کرده بود به او داد، و اعرابی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «آیا سیر و پوشاننده شدی؟»

عرض کرد: «آری و بی نیاز شدم، پدر و مادرم فدای شما.»

فرمود: «اینک فاطمه را به جهت احسانش دعا کن.»

اعرابی گفت: «بار خدایا! تو همواره خدای ما بوده ای و جز تو خدایی را پرستش نمی کنیم، و تو از همه جهت رازق مایی، بار خدایا! به فاطمه آنچه چشمی ندیده و گوشی نشنیده عطا کن.»

پیامبر صلی الله علیه و آله بر دعای او آمین گفته و به یاران خود رو کرد و فرمود: «همانا خداوند مضمون این دعا را در دنیا به فاطمه عطا کرده است چرا که من پدر او هستم و هیچ کس از جهانیان همانند من نیست، و علی علیه السلام شوهر اوست و اگر علی علیه السلام نمی بود هرگز برای فاطمه تا ابد همسری نبود، و خدا به فاطمه «حسن» و «حسین» را عطا کرده است و برای جهانیان همانند آن دو نیست که دو سرور نوادگان انبیاء و دو سید جوانان بهشتند.»

در مقابل پیامبر، مقداد و عمار و سلمان قرار داشتند، به آنان فرمود: «آیا برایتان (در مدح و فضائل فاطمه) بیفزایم؟»

عرض کردند: «آری یا رسول الله صلی الله علیه و آله.»

فرمود: «جبرئیل به من خبر داد که فاطمه چون از دنیا برود و دفن شود، دو فرشته سؤال کننده در قبرش از او می پرسند: پروردگارت کیست؟»

می گوید: «الله پروردگار من است.»

می پرسند: «پیامبر تو کیست؟»

می گوید: «پدرم»

می پرسند: «ولّی و امام تو کیست؟»

می گوید: «همین که در کنار قبر من ایستاده است؛ علی بن ابیطالب علیه السلام.»

پیامبر فرمود: «آگاه باشید که من برایتان از فضائل فاطمه باز هم می افزایم و بیشتر بیان می کنم:

همانا خداوند گروهی از فرشتگان را مأمور کرده است که فاطمه علیها السلام را از پیش رو و پشت سر و راست و چپ نگهداری کنند، و آنان در زندگی با اویند و در قبر و پس از مرگ نیز همراه اویند و بسیار بر او و پدر و شوهر و فرزندان او درود می فرستند؛ پس آن که مرا پس از وفاتم زیارت کند چنان است که مرا در زندگی دیدار کرده باشد، و هر کس فاطمه علیها السلام را زیارت کند مثل آن است که مرا زیارت کرده باشد، و هر کس علی بن ابیطالب علیه السلام را زیارت کند مثل آن است که فاطمه علیها السلام را زیارت کرده باشد، و هر کس «حسن» و «حسین» را زیارت نماید مثل آن است که علی علیه السلام را زیارت کرده، و هر کس ذریّه و فرزندان حسن و حسین علیهما السلام را زیارت کند مثل آن است که آندو را زیارت کرده باشد.»

آنگاه عمّار گردن بند را گرفت و با مشک خوشیو ساخت و در پارچه ای یمانی (1) پیچید، و غلامی داشت بنام «سهم» که او را از غنائمی که در خیبر به او رسیده بود خریداری کرده بود گردن بند را به غلام داده و گفت: «این را به رسول خدا صلی الله علیه و آله بده و خودت هم به پیامبر تعلق داری.»

غلام گردن بند را گرفت و خدمت پیامبر شرفیاب شد و گفته عمّار را به عرض رسانید پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «نزد فاطمه علیها السلام برو و گردن بند را به او بده، و تو نیز از آن او هستی.»

غلام گردن بند را به خدمت فاطمه علیها السلام برد و فرموده پیامبر را به اطلاع او رسانید، فاطمه علیها السلام گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد، غلام خندید، فاطمه علیها السلام پرسید: «از چه می خندی ای غلام؟!»

عرض کرد: برکت فراوان این گردن بند مرا خندان ساخته است؛ که گرسنه ای را سیر کرد و برهنه ای را لباس پوشاند و فقیری را بی نیاز ساخت و بندهایی را آزاد کرد، و خود گردن بند هم به صاحبش برگشت! (2)

ص: 129

1- پارچه ای است که در یمن بافته می شود.

2- بحار ج 43، ص 58 - 56.

یک بار علی علیه السلام مقداری جو از یک یهودی به وام گرفت؛ یهودی در گرو وام چیزی طلبید علی علیه السلام چادری پشمین متعلق به فاطمه علیها السلام را نزد یهودی به گرو نهاد.

یهودی آن را در اطایقی گذاشت و چون شب شد تن او برای کاری به آن اطاق وارد شد و مشاهده کرد نوری در آنجا می درخشد که همه اطاق، از آن روشن است. نزد شوهر خود بازگشت و خبر داد که در آن اطاق نوری بزرگ و درخشان دیده است، یهودی از گفتار زنش شگفت زده شد و فراموش کرده بود که در آن اطاق چادر فاطمه علیها السلام است. با شتاب برخاست و به آن اطاق آمد و مشاهده کرد نور چادر حضرت زهراست که از هر سو پرتوافکن است، چنان که گویی ماه درخشانی از نزدیک می تابد! تعجب کرد و بیش از پیش در محل چادر خیره شد و دریافت که آن نور از چادر فاطمه علیها السلام است. از خانه بیرون آمد و نزد وابستگانش شتافت و زنش نیز وابستگان خود را خبر کرد و حدود هشتاد تن از یهودیان گرد آمدند و این موضوع را مشاهده کردند و همه بدین اسلام در آمدند. (1)

لباس بهشتی برای بانوی مطهری که لباس ندارد

یک بار برخی از یهودیان عروسی داشتند به همین جهت نزد پیامبر صلی الله علیه وآله آمده و گفتند: «ما حقّ همسایگی داریم، از شما خواهش می کنیم دخترتان فاطمه را به خانه ما بفرستی تا عروسی ما بوجود او زینده تر شود، و در این دعوت بسیار اصرار کردند.»

پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: «او همسر علی بن ابیطالب و به فرمان اوست (یعنی: باید اجازه آمدن او را از علی علیه السلام بگیری).» آنان از پیامبر خواهش کردند که نزد علی علیه السلام برای این دعوت واسطه شود.

یهودیان در این عروسی همه گونه لوازم فراهم کرده و زینت و زیور چشمگیری گرد آورده بودند. و گمان می بردند که فاطمه علیها السلام با لباس مندرس و کهنه اش شرکت می کند، و می خواستند او را خوار و خفیف کرده باشند!

در این هنگام «جبرئیل» لباسی بهشتی آورد با زینت و زیوری که همانندش را ندیده بودند، و فاطمه علیها السلام آن را پوشید و بینندگان از رنگ و بوی خوش آن شگفت زده شدند، و چون به خانه یهودیان وارد شد زنان یهود در برابرش به سجده افتادند و جلوی او بر زمین بوسه می زدند و بسیاری از یهودیان به جهت همین اعجاز، اسلام را پذیرفتند و مسلمان شدند. (2)

ص: 130

1- بحار ج 43، ص 40 و خلاصه ای از این روایت در مناقب شهر آشوب ج 3، ص 117 - 118، منتهی الآمال، ص 160.

2- بحار ج 43، ص 30.

«ابوزر» (رحمة الله علیه) می گوید: «یک بار رسول خدا صلی الله علیه وآله مرا فرستاد که علی علیه السلام را فراخوانم. به خانه علی علیه السلام آمدم و او را صدا کردم کسی جوابم نداد، و آسیای دستی داخل خانه خودبخود میگشت و کسی کنار آن نبود! دوباره علی علیه السلام را صدا کردم، بیرون آمد و رسول خدا صلی الله علیه وآله با او سخن گفت و به او چیزی فرمود که نفهمیدم. آنگاه من گفتم: از آسیایی که در خانه علی علیه السلام است شگفت زده ام که خودبخود می گشت و کسی کنار آن نبود!»

پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند: «دخترم فاطمه چنان است که خداوند قلب و اعضای او را از ایمان و یقین پُر ساخته و خدا از ضعف و ناتوانی او آگاه است و او را در زندگیش کمک می فرماید و کفایت می کند. آیا نمی دانی که خداوند فرشتگانی دارد که مامور کمک به خاندان محمدند صلی الله علیه وآله؟» (1)

اینار اهل بیت علیهم السلام و نزول سوره «هل آتی»

شیعه و سنی نقل کرده اند: امیر مؤمنان و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و خادمه آنان «فضّه»، طبق نذری که کرده بودند سه روز روزه گرفتند.

شب اول هنگام افطار فقیری در زد، علی علیه السلام افطار خود را به او داد، سائیرین نیز به او اقتدا کرده و افطار خود را به فقیر دادند و با آب افطار کردند. شب دوم یتیمی در زد و باز افطار خود را به او دادند. شب سوم نیز اسیری آمد و چیزی طلبید، این بار نیز افطار خود را به او دادند.

آنگاه از سوی خدای متعال سوره «هل آتی علی الانسان» نازل شد (2) و در آن آیه «وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا» اشاره به اینار و انفاق آن بزرگواران دارد. (3)

تفصیل این داستان را در تفاسیر شیعه و سنی و از جمله در تفسیر معروف «کشاف» تألیف عالم و مفسر بزرگ سنی «جارالله زمخشری» می توان یافت.

فاطمه علیها السلام و آیه تطهیر

به تصریح روایات فراوان و اعتراف مفسران شیعه و بسیاری از علماء و مفسرین سنی آیه

ص: 131

1- بحار ج 43، ص 29، و شبیه به همین روایت با اندک تفاوت در مناقب شهر آشوب ج 3، ص 116.

2- امای صدوق ص 216 - 212، کشف الغمه ج 1، ص 417 - 413.

3- مناقب شهر آشوب ج 3، ص 147 و 148 - منتهی الآمال ص 68 در ذکر وقایع سال دوم.

«تطهیر»: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»⁽¹⁾ در مورد امیر مؤمنان علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده⁽²⁾ و منظور از اهل بیت معصوم پیامبر صلی الله علیه وآله همین بزرگوارانند و همانطور که مفسران بزرگ نوشته اند آیه دلالت بر معصوم بودن آنان دارد، و نیز دهها روایت و استدلال دیگر در این زمینه هست که علاقمندان می توانند برای اطلاع بیشتر به کتابهای مفصل مراجعه نمایند؛ در این جا به نقل یک روایت اکتفا می کنیم:

«نافع بن ابی الحمراء» می گوید: «من هشت ماه (در مدینه) حاضر بودم و پیامبر صلی الله علیه وآله را می دیدم که هر روز هنگامی که برای نماز صبح بیرون می آمد به در خانه فاطمه علیها السلام می رفت و می فرمود: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ فِي رَحْمَةِ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ الصَّلَاةُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً؛ سلام بر شما ای اهل بیت و رحمت و برکتهای خدا بر شما باد. وقت نماز است، همانا خدای متعال اراده فرموده است که از شما اهل بیت هرگونه ناپاکی را دور سازد و پاکتان سازد پاک ساختنی»⁽³⁾

همراهان پیامبر صلی الله علیه وآله در مباحله

به تصریح احادیث متعدد و تواریخ و تفاسیر، زهرا علیها السلام یکی از پنج نفری است که در مباحله پیامبر صلی الله علیه وآله با مسیحیان نجران شرکت داشته و این موضوع اضافه بر آن که خود فضیلتی بزرگ محسوب می شود از قوی ترین دلایلی نیز می باشد که روشن می سازد: «اهل بیت معصوم پیامبر صلی الله علیه وآله، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام هستند، و دیگر وابستگان و ازواج پیامبر در این خصوصیت شرکتی ندارند.

خلاصه ای از داستان مباحله چنین است:

گروهی از مسیحیان نجران نزد پیامبر صلی الله علیه وآله آمدند و در مورد عیسی علیه السلام با آن حضرت گفتگو کردند؛ پیامبر صلی الله علیه وآله این آیه را بر آنان فرو خواند:

ص: 132

1- سوره احزاب آیه 33.

2- امالی طوسی، ج 1، ص 245 و ص 269 و 370 امالی صدوق، ص 381 - 383 - اصول کافی ج 1، ص 287 - الفصول المختاره شیخ مفید (چاپ قم) ص 29 - 30.

3- کشف الغمه ج 2 ص 13 - و نیز شبیه همین روایت به نقل از امیر مؤمنان علیه السلام در امالی طوسی ج 1، ص 88 - و باز در امالی طوسی ج 1، ص 257 و ج 2، ص 177 - 178، و امالی مفید ص 188، و امالی صدوق ص 124.

«إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تَوَابٍ(1): مَثَل (خلقت) عیسی (که بدون پدر خلق شده) نزد خدا همچون مَثَل (خلقت) آدم است که خدا او را (بدون پدر و مادر) از خاک آفرید.»

مسیحیان قانع نشدند و اعتراض کردند، و آیه مباحله بر پیامبر نازل شد و خداوند فرمان داد: «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ(2): هر کس پس از آنچه از علم و دانش به تو رسیده در مورد عیسی با تو محاجّه کرد، بگو بیایید فراخوانیم پسرانمان را و پسرانتان را و زنانمان را و زنانتان را و جانهایمان را و جانهایتان را، آنگاه مباحله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.»

مباحله آن است که: دو طرفی که با هم در موضوعی اختلاف و تخاصم دارند برزبان هم نفرین کنند و از خدا بخواهند که لعنت و عذاب را بر طرفی که باطل است فرود آورد.

مسیحیان نجران ابتدا پذیرفتند و قرار شد فردای آن روز مباحله شود، اما وقتی از نزد پیامبر رفتند در میان خود به گفتگو پرداختند، و اسقف به آنان گفت: «اگر فردا با فرزندان و اهل بیته آمد از مباحله با او بپرهیزید و اگر با اصحابش آمد چیزی نیست (و پیامبر واقعی نخواهد بود).»

فردای آن روز پیامبر همراه امیر مؤمنان علی و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهم السلام برای مباحله آمد و در برابر مسیحیان بر خاک نشست و به اهل بیت فرمود هنگامی که من دعا کردم شما آمین بگویید.

مسیحیان از مشاهده هیات او، بسیار بیمناک شدند و اعتراف کردند که روش او همانند سایر انبیای راستین است، و از او خواستند که از مباحله منصرف شود و با آنان مصالحه نماید و با پرداخت اموالی بعنوان مصالحه بازگشتند.(3)

گریه بر گرسنگی پدر

«عبدالله بن الحسن» می گوید: یک بار رسول خدا صلی الله علیه وآله بر فاطمه علیها السلام وارد شد، فاطمه علیها السلام

ص: 133

1- سوره آل عمران آیه 53

2- سوره آل عمران آیه 54

3- مناقب شهر آشوب ج2، ص 142 - 144 کشف الغمه 1، ج 425-426، منتهی الآمال ص 114 - 117، 176 و 177-الفصول المختارة شیخ مفید (چاپ قم) ص 17 نیز در صحیح مسلم، و مسند احمد بن حنبل، و در تالیف ابونعیم اصفهانی بنام «فیما نزل من القرآن فی امیر المؤمنین». و تفسیر زمخشری و اغانی ابوالفرج اصفهانی و در بسیاری دیگر از مؤلفات علمای اهل تسنن و تشیع و در اکثر تفاسیر قرآن موضوع مباحله و این قضیلت ذکر شده است.

پاره ای نان جو خشکی خدمت پیامبر آورد و پیامبر صلی الله علیه وآله با آن افطار کرد، آنگاه فرمود: «دخترم! این اولین نانی است که پدرت از سه روز پیش تاکنون خورده است.»

از این کلام، فاطمه شروع به گریستن کرد، و پیامبر صلی الله علیه وآله به دست مبارک خویش چهره او را نوازش فرمود و اشکش را پاک کرد. (1)

احترام فاطمه نزد پیامبر صلی الله علیه وآله

از «عایشه» نقل کرده اند که: «فاطمه علیها السلام هرگاه بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وارد می شد برای او از جای خود برمی خاست و سر فاطمه را می بوسید و او را بر جای خود می نشاند، و هرگاه پیامبر نزد فاطمه می رفت تا فاطمه را ملاقات کند با یکدیگر روبوسی میکردند و با هم می نشستند.» (2)

فرازهایی از خطبه حضرت زهرا علیها السلام

چون محتوای این خطبه بسیار جالب و ارزنده است و تابشی از خورشید طهارت و پاکیزگی می باشد، مناسب است به فرازهایی از آن توجه کنیم که عظمت و بزرگی آن حضرت را روشن تر می سازد و انسان را با حقایق تازه ای آشنا می گرداند .

این خطبه هنگامی ایراد شد که او را از حق مسلم خود یعنی فدک باز داشتند و آن گرامی با حجاب کامل در میان جمعی از زنان مهاجر و انصار در کمال عفاف به طرف مسجد حرکت کرد.

ابوبکر در میان جمعی از مهاجرین و انصار بود. وقتی حضرت زهرا علیها السلام وارد مسجد شد، پرده ای میان آن گرامی و جمع مسلمین کشیدند. آنگاه زهراء اطهر نشستند، و ناله ای جانسوز برآوردند به طوری که مردم به گریه افتادند و مجلس مضطرب گردید .

پس مهلت دادند تا سر و صداها بخوابد، و بعد شروع کردند به بیانات نافذی که محتوا و مضمون پاره ای از آن کلمات را از نظر می گذرانیم.

ص: 134

1- بحار ج 43 ، 40- مناقب شهر آشوب ج 3، ص 113.

2- بحار ج 43، ص 40 - مناقب شهر آشوب ج 3، ص 113- و شبیه به این روایت با اندکی تفاوت در امالی طوسی ج 3، ص 14 و نیز در بیت الاحزان محدث قمی ص 15.

«حمد خدای را بر آنچه انعام فرموده، و شکر و سپاس او را بر آنچه الهام کرده است و ثنا و ستایش او را به سبب عموم نعمتهایی که (به فضل خود بدون اینکه استحقاقی در کار باشد) به آنها ابتداء کرده و به سبب وفور نعمتهایی که جاری ساخته است و به سبب نعمتهای تام و تمامی که پیاپی مرحمت فرموده است.

کثرت نعمت های الهی در حدی است که قابل شمارش نیست، و زمانش از شکر و جزا دور است (یعنی هر چه تلاش شود برای شکر و جزا نمی توان به حریم زمان نعمتها رسید) و همچنین ابدیت نعمتها با ادراک آنها متفاوت است (یعنی نمی توان به عمق ادامه و ابدیت آن رسید).

و مردم را برای ازدیاد نعمتها و پیاپی بودن آنها به شکر و حمد دعوت نموده است و همچنین خواسته است که ما از او امثال آن نعمت ها را طلب کنیم و بخواهیم .

«الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ مَا أُنْعَمُ بِهِ الشُّكْرُ عَلَىٰ مَا أَلْهَمُهُمُ وَالثَّنَاءُ بِمَا قَدَّمُوا مِنْ عُمُومِ نِعَمِ إِيْتِدَاهَا وَ سُبُوحِ آلاءِ أَسَدَاهَا وَ تَمَامِ مَنِّ أَوْلَاهَا جَمَّ عَنِ الْإِحْصَاءِ عَدَدُهَا وَ نَأْيِ عَنِ الْجَزَاءِ أَمَدُهَا وَ تَفَاوُتَ عَنِ الْإِدْرَاكِ أَبَدُهَا وَ نَدَبَهُمْ لَأَسْتِزَادَتَهَا بِالشُّكْرِ لِاتِّصَالِهَا وَاسْتَحْمَدَ إِلَى الْخَلَائِقِ بِاجْزَالِهَا وَ ثَنِي بِالنَّدْبِ إِلَى أَمْثَالِهَا».

در این فراز به گستردگی نعمتهای ظاهری و باطنی خدا و به اینکه نعمتهای او از روی فضل و احسان اعطا شده نه استحقاق و به اینکه نعمتها به جهت بسیاری و بی نهایت بودنشان از حد تشکر و تفکر بیرون است و نمی توان حق آنها را ادا کرد و همه در اداء حق او قصور یا تقصیر دارند و به اینکه گستردگی لطف و کرم او تا آن حد است که از اعطا خسته نشده و از مردم می خواهد که به وسیله حمد و ثنا و دعا از او نعمت بخواهند تا عنایت فرماید؛ و نیز به مطالب بلند و استوار دیگری اشاره فرموده اند

ب - در زمینه توحید ذات الهی و صفات او فرمود:

و شهادت می دهم به «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ» یعنی معبود و خدایی جز «الله» نیست، او منحصر به فرد است و شریکی ندارد.

آن کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» که مرجعش به اخلاص قرار داده شده است (چرا که با انحصار معبود و خدایی در او روشن است که غیر او شایستگی معبودیت و خدایی ندارد تا دلها متوجه او شود پس از غیر صرف نظر شده و تنها دل به تو وابسته است. پس کسی که حقیقتاً خدا را تنها معبود بداند به جز خدا به چیز دیگری توجه ندارد و بدین ترتیب توحید به اخلاص منتهی می گردد).

و خدا دلها را جایگاه حقیقی کلمه توحید قرار داد که به عمق دل بستگی دارد (کنایه از آنکه توحید از امور فطری است و دل انسان آن را به فطرت خدادادی درک می کند و می پذیرد).

و مفاد و معنای معقول توحید در فکر انسانی نورافشانی کرده است (بطوری که می تواند انسان را از هرگونه شرک و گرایش به باطل باز دارد و از قید و بند هر بت و طاغوت آزاد گرداند)، رؤیتش بوسیله چشمها و توصیفش بوسیله زبانها و تصوّر و چگونگی کُنه او بوسیله همها و یا عقلها ممتنع است. بدون سابقه و نمونه، اشیاء را آفرید، وجود اشیاء و ازدیاد آنها به قدرت و مشیّت و خواست اوست. بدون اینکه نیازی به تکوین آنها داشته و یا فایده ای از تصویر آنها ببرد، بلکه تنها خلقت و آفرینش آنها به جهت تثبیت حکمتش و تنبیه و هشدار بر اطاعتش و آشکار ساختن قدرت و توانایی اش و تعبّد خلق نسبت به او و اهمیّت و احترام مردم نسبت به دعوت او انجام گرفته است. سپس ثواب را بر طاعتش و عقاب را بر معصیتش قرار داد، تا مردم از غضب و نقیمت او دور بمانند و به بهشت او رغبت و تمایل پیدا کنند.

«وَأَشَدُّ هُدًى أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ كَلِمَةٌ جُعِلَ الْإِخْلَاصُ تَأْوِيلَهَا وَضَمَّنَ الْقُلُوبَ مَوْضُوعَهَا وَأَنَارَ فِي التَّفَكِيرِ مَعْقُولُهَا الْمُمْتَنِعُ مِنَ الْأَبْصَارِ رُؤْيِيَّتُهُ وَمِنَ الْأَلْسُنِ صِدْقَتُهُ وَمِنَ الْأَوْهَامِ كَيْفِيَّتُهُ إِبْتَدَعَ الْأَشْيَاءَ لَا مِنْ شَيْءٍ كَانَتْ قَبْلَهَا وَإِنْشَاءُهَا بِلَا إِحْتِدَاءٍ امْتِثَلَهَا كَوْنُهَا بِقُدْرَتِهِ وَذَرَأَهَا بِمَشِيئَتِهِ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ إِلَى تَكْوِينِهَا وَلَا فَايِدَةٍ لَهُ فِي تَصْوِيرِهَا إِلَّا تَثْبِيثًا لِحُكْمَتِهِ وَتَنْبِيهًا عَلَى طَاعَتِهِ وَإِظْهَارًا لِقُدْرَتِهِ تَعَبُّدًا لِبَرِيَّتِهِ وَإِعْزَازًا لِدَعْوَتِهِ ثُمَّ جَعَلَ الثَّوَابَ عَلَى طَاعَتِهِ وَوَضَعَ الْعِقَابَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ ذِيَادَةً لِعِبَادِهِ عَنْ نِقْمَتِهِ وَحَيَاشَةً لَهُمْ إِلَى جَنَّتِهِ».

در این فراز به توحید خدا و اثر پرارزش آن یعنی اخلاص و به فطری بودن آن و اثر فکری توحید اشاره شده است، و نیز به اینکه حقیقت خدا از دسترس چشمها و زبانها و تصوّر اوهام و عقول دور است و در افق بلند دیگری است که مثل و مانند ندارد اشاره شده است، همچنین به اینکه در خلقت نه نیاز به نمونه دارد و نه سود و فایده ای به او می رسد، بلکه غیر او از خلقت خود و دیگر چیزها سود و نفع می برد، اشاره فرمودند. اینها و دیگر چیزها از مطالب بلندی است که دانشمندان ورزیده روزگار به زودی به آنها دست نیافته و نمی یابند.

سپس بعد از شهادت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و ذکر صفات و مناقب آن گرامی و عظمت قرآن به فلسفه جمله ای از احکام اشاره فرمودند:

فَجَعَلَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيراً لَكُمْ مِنَ الشَّرْكِ؛ خدا ایمان را به جهت تطهیر شما از شرک قرار داد.

وَالصَّلَاةُ تَنْزِيهاً لَكُمْ عَنِ الْكِبْرِ؛ و نماز را به جهت پاکیزگی شما از کبر قرار داد؛ یعنی انسان با رکوع و سجود و عبادت به بزرگی خدا و کوچکی خود اعتراف نموده و از کبر و نخوت کفر و عناد بیرون خواهد آمد.

وَالزَّكَاةُ تَرْكِيَةً لِلنَّفْسِ وَبِمَاءٍ فِي الرِّزْقِ، وَزَكَاتٍ رَا بَه جَهْتِ پَاكِيْزِگِي نَفْسِ وَ زِيَادِي رُوْزِي قَرَارِ دَاد.

وَالصِّيَامُ تَثْبِيْتاً لِإِخْلَاصِ؛ و روزه را برای تثبیت اخلاص مقرر فرمود؛ زیرا روزه دار از هواهای نفسانی خود می کاهد و نفس خود را در راه اطاعت و بندگی مهار می کند.

وَالْحَجُّ تَشْيِيْداً لِلدِّينِ؛ و حج را برای تحکیم دین قرار داد؛ زیرا با جمع شدن مسلمین در یک جا و آشنا شدن به مشکلات یکدیگر و راهیابی برای حل مشکلات امر دین محکم می گردد.

وَالْعَدْلُ تَسْبِيحاً لِلْقُلُوبِ؛ و عدالت را قرار داده تا دلها به هم نزدیک شود؛ زیرا با عدالت اجتماعی دلها به هم نزدیک می شود؛ چنانکه با ظلم دلها از هم متاثر می گردد.

وَطَاعَتَنَا نِظَاماً لِلْمِلَّةِ؛ و اطاعت ما را برای ایجاد نظام در ملت واجب کرد؛ زیرا بدون امام و رهبر نظام صحیحی برقرار نخواهد شد.

وَ إِمَامَتَنَا أَمَاناً لِلْفِرْقَةِ؛ و امامت ما را قرار داد تا مردم از جدایی و افتراق در امان باشند.

وَالْجِهَادَ عِزّاً لِلْإِسْلَامِ وَذُلّاً لِأَهْلِ الْكُفْرِ وَالتَّفَاقُ، جِهَادَ رَا بَرای عِزَّتِ اسْلَامِ وَ ذَلَّتِ كُفْرِ وَ نِفَاقِ قَرَارِ دَاد .

وَالصَّبْرَ مَعُونَةً عَلَى اسْتِجَابِ الْأَجْرِ؛ و صبر را قرار داد تا بر استحقاق اجر و پاداش کمک کند.

وَالْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ مَصْلِحَةً لِلْعَامَّةِ؛ امر به معروف و نهی از منکر را برای مصلحت عامه و امت اسلامی قرار داد. (1)

بدین ترتیب به پاره ای از رموز و اسرار عبادت و اجتماعیات و سیاسیات اشاره فرمودند .

ص: 137

پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه وآله، مصیبت‌های گوناگونی قلب زهرا علیها السلاک را می‌فشرد و زندگی را برای او تلخ و غیر قابل تحمل می‌ساخت؛ از یکسو فقدان پیامبر صلی الله علیه وآله برای او که به پدر گرامی خویش عشق می‌ورزید و هرگز تحمل فراق و دوری او را نداشت بسیار دردناک بود، و از سوی دیگر رفتار توطئه‌گران در غصب خلافت امیر مؤمنان، روح و جسم مطهر زهرا علیها السلام را سخت آزرده ساخت.

همین مصیبت‌ها و رنج‌ها و نیز مصیبت‌های دیگری که از یاد آن صرف نظر می‌کنیم موجب آن است که در تاریخ می‌خوانیم: زهرا علیها السلام پس از پیامبر صلی الله علیه وآله همواره گریان و اندوهگین بود، و گاه به زیارت قبر پدر می‌رفت و بسیار می‌گریست (1)، و گاه به مقابر شهدا می‌رفت و زاری می‌کرد (2)، و در خانه نیز جز گریه و عزاداری کار دیگری نداشت، و چون گریه و زاری آن گرامی مورد اعتراض مردم مدینه قرار گرفت، امیر مؤمنان علیه السلام برای او در گورستان بقیع کلبه‌ای بنا کرد که «بیت الاحزان» نامیده شد، و زهرا علیها السلام هر بامداد حسنین علیه السلام را برمی‌داشت و به آنجا می‌رفت و در میان قبرها تا شبانگاه می‌گریست، و چون شب فرا می‌رسید امیر مؤمنان علیه السلام می‌رفت و او را به خانه می‌آورد، تا آنگاه که بیمار شد و به بستر افتاد (3).

شدت اندوه زهرا علیها السلام در فراق پیامبر صلی الله علیه وآله و آزرده‌گی او چنان بود که هر چیز، نشانی از پیامبر داشت او را گریان می‌ساخت و بی‌طاقت می‌کرد:

«بلال» مؤذن پیامبر صلی الله علیه وآله تصمیم گرفته بود پس از آن بزرگوار برای دیگران اذان نگوید، یک روز زهرا علیها السلام فرمود دوست دارم صدای مؤذن پدرم را بشنوم. این خبر به بلال رسید و به احترام زهرا علیها السلام به اذان گفتن ایستاد؛ وقتی بانگ بلال به «اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ»، برخاست زهرا علیها السلام نتوانست جلوی گریه خود را بگیرد و چون بلال به «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» رسید، زهرا علیها السلام فریادی کشید و بیهوش شد.

مردم به بلال گفتند: «دست نگهدار که دختر پیامبر صلی الله علیه وآله از دنیا رفت.» و گمان کردند آن گرامی وفات کرده است.

«بلال» اذان را قطع کرد و آن را ناتمام گذاشت، وقتی زهرا علیها السلام بیهوش آمد از بلال خواست اذان را تمام کند، ولی او نپذیرفت و عرض کرد: «ای سیده بانوان! من از این که بانگ اذان مرا بشنوی بر جان شما بیمناکم.» (4)

ص: 138

-
- 1- بیت الاحزان محدث قمی ص 137- منتهی الآمال ص 163- کنز الفوائد کراچی ص 460.
 - 2- بیت الاحزان ص 141- منتهی الآمال ص 164- امالی صدوق ص 121- کشف الغمه ج 2، ص 60.
 - 3- بحار الانوار ج 43، ص 177 - 178، بیت الاحزان ص 138.
 - 4- بحار الانوار ج 43، ص 157- بیت الاحزان ص 140 و 141.

سرانجام اندوه طاقت فرسای زهرا علیها السلام و صدماتی که بر آن گرامی وارد آوردند او را از پای درآورد و رنجور و بیمار و بستری ساخت. و بالاخره در اثر همان صدمات در سیزدهم جمادی الاولی و یا سوم جمادی الثانیه سال یازدهم هجری- یعنی: هفتاد و پنج یا نود و پنج روز پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه وآله - از دنیا رفت و با شهادت خود قلب های شیعیان خود را برای همیشه اندوهناک کرد. (1)

ص: 139

1- در این نوشتار به خاطر رعایت اختصار از یادآوری حوادثی که پس از وفات رسول اکرم به وقوع پیوست مانند: آتش زدن در خانه فاطمه زهراء علیها السلام و تفضیل رفتن آن بانو به مسجد و خواندن خطبه برای روشن کردن مردم و دفاع از حریم ولایت و نیز داستان فدک و احتجاج با خلیفه اول و وصیت و خصوصیات شهادت و مراسم پس از شهادت آن گرامی خودداری شد، خواننده گرامی می تواند شرح آن حوادث دلخراش و در عین حال سازنده و روشنگر را در کتابهای دیگر مانند «ترجمه بیت الاحزان محدث قمی قدس سره» بخواند.

، نامش : علی، حیدر.

کنیه اش: ابوالحسن، ابوالحسنین، ابوالسبّین، ابوتراب، أخو الرسول صلی الله علیه وآله .

القابش : امیرالمؤمنین، مرتضی، وصی رسول الله صلی الله علیه وآله ، خلیفة الرسول صلی الله علیه وآله، سیّد الأوصیاء، امام المتّقین، اسدالله الغالب، سیف الله، کزّار، هادی و...

پدرش : حضرت ابوطالب علیه السلام عموی فداکار پیامبر صلی الله علیه وآله

مادرش : فاطمه بنت اسد، بانویی که نسبت به پیامبر صلی الله علیه وآله بسیار مهربان بود و خدمت آن حضرت می کرد و آن گرامی را بر فرزندان خود مقدّم می داشت .

تولدش: در مکه داخل کعبه مکرمه ده سال قبل از بعثت پیامبر صلی الله علیه وآله

پرورشش: در خانه و در دامان پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله

ایمانش : اولین کسی است که به پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله و نبوت و دین او گروید و همراه او نماز خواند .

مدّت امامتش : سی سال از سال 11 هجری تا سال 40 هجری .

خلافت ظاهریش : حدود 5 سال از 36 تا 40 هجری.

عمر شریفش : 63 سال.

شهادتش : در نماز صبح 19 رمضان سال 40 هجری، «ابن ملجم» ضربتی بر سر مبارک او فرود آورد و سحر 21 رمضان آن بزرگوار به لقاء الله پیوست.

مدفنش : نجف اشرف.

همسرانش : اولین همسر او حضرت سیّدّة النّساء فاطمه زهرا دختر پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله که

حدود 10 سال با هم زندگی کردند و پس از شهادت حضرت زهرا علیها السلام بنا به وصیت او، با «امام» خواهرزاده حضرت زهرا علیها السلام ازدواج فرمودند، و بعدها نیز با چند بانوی محترم دیگر ازدواج کردند که معروفترین آنها «خوله حنفیه» مادر محمد حنفیه و «امّ البنین» که مادر حضرت عباس علیه السلام و برادران او می باشد.

فرزندانش: امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام، زینب کبری و امّ کلثوم علیهما السلام از حضرت زهرا اطهر، و محمد حنفیه، عباس، جعفر، عون، عثمان و چندین پسر و دختر دیگر از همسران دیگر.

ص: 144

و دیگر بار، سخن از انسانی است برگزیده، انسانی که نه با تعبیر شاعرانه، بلکه به واقع، قلم را یارایی توصیف او نیست.

او که برتر از وصف، برتر از اندیشه و والاتر از جوهر کلام بود. او که با شگفتی شکوفید و با معیاری دیگر زیست و به گونه ای دیگر ماند و با حالتی برتر رفت. انسانی که شکوه و استواری کوه، نر مخویی و زلالی آب، خروشندگی صاعقه، گرمی آفتاب، گستردگی دریاها و هیمنه بیشه زاران و جنگلهای انبوه، سادگی و صافی کویر و پاکی و معصوم بودن، همه و همه را یکجا در وجود خویش داشت. شگفت زده شد، شگفت زیست، و شگفت از چشم ما رفت.

و اینک، با هم، این همه شگفتی را مرور کنیم:

زادن

ابن قعنب می گوید: با عباس - پسر عبدالمطلب - و گروهی دیگر، رویاروی خانه خداوند نشسته بودیم. فاطمه دختر اسد، به سوی خانه خدا، پیش آمد، ایستاد و چنین گفت: «خداوند، به تو و پیامبرانت و کتابهایشان ایمان دارم، گفتار ابراهیم علیه السلام، جد خود را راستین می دانم همان که این خانه را به فرمان تو بنا نهاد.. تو را به او و به این کودک که با خویش و در شکم دارم سوگند می دهم که زادنش را بر من آسان کن!»

در همین هنگام، شگفتا! به چشم خویش همه دیدیم که دیوار خانه خداوند از هم شکافت و آن بانوی گرامی پا به درون گذارد و دیوار دوباره به هم برآمد... شتابناک برخاستیم تا در خانه را باز کنیم، اما باز نشد... و دانستیم که حکمت خداوندی در کار است... چهار روز بعد، آن

ص: 145

بانوی عزیز از خانه پا بیرون نهاد، با کودکی در آغوش که به او می‌بالید... و گفت: «پیامی از غیب شنیدم که نامش را «علی» بگذار.» (1)

و این به روز جمعه سیزدهم رجب، سی ام «عام الفیل» (23 سال پیش از هجرت) بود (2)

«کودکی» و دامان پیامبر صلی الله علیه وآله

امام، خود از این روزگاران چنین حکایت می‌فرماید:

«به هنگام کودکی، پیامبر مرا به دامان می‌گرفت، به سینه می‌چسباند، غذا را می‌جوید و به دهانم می‌گذارد و از بوی خوش خویش، به مشام جانم می‌بویانید. او در گفتارم دروغ و در کردارم اشتباه و نادانی نیافت.

خداوند، پیامبر را از پس شیرخوارگی با بزرگترین فرشتگان همراه کرد تا شباروز او را در راه بزرگواریها و نیکیهای جهان، رهنمون باشد، من نیز از پیامبر پیروی می‌کردم چنان و چندان که کودک شیرخواری از مادر.

روزاروز فرمان می‌داد که از کردارهای او پیروی کنم. هر سال به «کوه حرا» می‌رفت و در این هنگام، هیچ کس جز من او را نمی‌دید...

در آن ایام که اسلام، هنوز، در هیچ خانه‌ای راه یافته بود و فقط پیامبر و همسرش خدیجه، مسلمان بودند، من سومین مسلمان بودم... نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی پیامبری را می‌بوییدم» (3)

پیامبر گرامی، پس از بعثت، تا سه سال فرمان نیافت که اسلام را آشکار اعلام کند، در این مدت، تنی چند بدو ایمان آوردند که نخستین کس از مردان، علی بود. (4)

بدان هنگام که این آیه: «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» در رسید که «خویشان نزدیک را بیم ده!» علی به فرمان پیامبر، چهل تن از خویشان را مهمان کرد از جمله: ابولهب، عباس و حمزه را، غذایی که برای بیش از یک نفر کافی نبود آماده شد، اما به اراده خداوند همه مسیر شدند و چیزی از آن کاسته نشد و چون پیامبر خواست تا آنان را به اسلام دعوت کند، ابولهب گفت: «محمد شما را افسون کرده است!» و همین سخن موجب شد که حاضرین پراکنده شوند و جلسه بی نتیجه شود.

ناگزیر پیامبر روز دیگر نیز به همانگونه مهمانی داد و بعد از صرف غذا آغاز سخن کرد:

ص: 146

1- بحار الانوار، ج 35، ص 8.

2- ارشاد مفید ص 3.

3- پاره آخر خطبه 242، نهج البلاغه فیض، صفحه 802.

4- سیره ابن هشام، ج 1، ص 245 و نیز در الغدير، ج 1، ص 240 - 220 روایات بسیار در این زمینه از کتب معروف اهل سنت نقل شده است.

«ای فرزندان عبدالمطلب! در جوانان عرب، کسی را صراغ ندارم که بهتر از آنچه من برایتان آورده‌ام، آورده باشد. من نیکی (خیر) این جهان و جهان دیگر را به ارمغان آورده‌ام. خدا فرمان داده است تا شما را به سوی او بخوانم. پس، کدامیک در این راه مرا یآوری خواهید کرد تا همو، برادر، وصی و جانشین من گردد؟»

پیامبر این تقاضا را سه بار تکرار فرمود، و هر بار تنها علی برخاست و آمادگی خود را ابراز داشت...

آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «این (علی)، برادر و وصی و جانشین من است، سخنش را بشنوید و او را فرمان برید!» (1).

علی علیه السلام در نخستین شب هجرت

با علنی شدن اسلام، پیامبر از نظر قریش، خطرناک شناخته شد. سران قریش، در «دائر الندوة» گرد آمدند و برای کشتن پیامبر به شور نشستند؛ سرانجام قرار بر آن شد که از هر قبیله یک تن برگزینند تا شبانه به خانه پیامبر بریزند و همه با هم او را بکشند.

پیامبر از سوی خدا آگاه شد و فرمان یافت که آن شب در جای خود بخوابد و شبانه هجرت کند (2).

پیامبر فرمان خدا را به علی گفت و به او دستور داد که به جای وی، در بستر بخوابد؛ به گونه ای که کسی نداند او به جای پیامبر خوابیده است. علی با جانبازی خود، جان پیامبر گرامی را حفظ کرد و خطرهای این کار بزرگ را بر خود هموار ساخت. و این کار، چندان چشمگیر بود که خداوند آیه ای در این مقام، فر فرستاد: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ، وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ» (3) از گروه مردم، کسی هست که جان خویش را در راه رضایت خداوند می فروشد و خدا بر بندگان مهربان است.»

شب در رسید و همه جا را فرو پوشید. ماموران قتل، گرداگرد خانه پیامبر را احاطه کردند.... پیامبر در حالی که آیاتی از سوره «یس» می خواند، از خانه در آمد و بیراهه به سوی «غار ثور» در بیرون مکه، شتافت...

آدم گُشان، با شمشیرهای برهنه به بستر پیامبر یورش بردند، علی علیه السلام از جا برخاست و در بستر نشست.... قاتلان با حالتی برآشفته پرسیدند: «محمد کجا رفت؟»

- مگر من مأمور و مسؤول نگهداشتن او بودم!-

ص: 147

1- تاریخ طبری، ج 3، ص 1174 - 1171 و نیز: مجمع البیان، ج 7، ص 206.

2- سیره ابن هشام، ج 1، ص 483 - 480.

3- سوره بقره، آیه 207.

علی را با زد و خورد به مسجد الحرام بردند و اندکی نگهداشتند و سپس رها ساختند(1).

علی علیه السلام، امین پیامبر صلی الله علیه وآله

پیامبر خود امین قریش بود و همه امانتها نزد او، اما آنگاه که مجبور شد به مدینه هجرت کند، در خانه و قبیله اش امین تر از علی علیه السلام نیافت، پس او را جانشین خود کرد تا امانت هایی مردم را به صاحبانشان باز گرداند و هم قرضهایش را بدهد و دختران و زنانش را به مدینه برساند....

علی، پس از انجام همه این کارهای مهم، به همراهی فاطمه (مادر خود)، و فاطمه (دختر پیامبر) و فاطمه (دختر زُبیر) و دیگران به سوی مدینه به راه افتاد. در راه، هشت تن از کُفّار مکه را که راه بر او بستند، پراکند و چون به نزدیک مدینه رسید، در همان مکانی که پیامبر در انتظار او توقف کرده بود به پیامبر (صلی الله علیه و آله) ملحق شد و رسول الله صلی الله علیه و آله او را با خود به مدینه برد.(2)

علی علیه السلام و پیکار در راه خدا

اسلام، دین آشتی و زندگی است؛ با آدمکشی موافق نیست. برای آن کسی که به عمَد و بی جهت انسان با ایمانی را بکشد، عذاب جاودانه مُقرّر کرده است. اما در همان حال، اسلام به جهت جامعیت و همه جانبه بودن؛ یک دین جهانی است و همه مردم باید به آن روی آورند، پس نیاز به دعوت از دیگران و تبلیغ دارد.

آشکار است که از همان نخستین گامها، کسانی که منافع شخصی خود را با پذیرش و حتی گسترش این دین، در خطر می دیدند، به مخالفت برخاستند. در همین جابجاء قانون اسلام جهاد مقدس را وضع و تشریح فرموده است تا کسانی را که با اسلام عناد می ورزنده از میان بردارد.

و نیز، دفاع به حکم عقل، در جایی که بیگانگان به مسلمانان یورش آورند، ضروری می گردد؛ به همین جهت، دفاع و پیشگیری از هجوم بیگانگان از شاخه های جهاد اسلامی است که عقل و فطرت و انصاف، به صِحّت آن حُکم می کنند و بیشترین و بلکه همه جنگهای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از نوع «دفاع» بوده است و حضرت علی علیه السلام در بیشتر جنگها حاضر می شد و از هیچ چیز جز خدا نمی ترسید. او در پیکار، نستوه، سلحشور، یگانه و پرچمدار بود؛ چون شیر می غرید، چون ابر می توفید و لشگر دشمن را چون گردباد لوله می کرد و می پیچاند و نابود می ساخت. زرهش پشت نداشت که او هرگز از میدان نمی گریخت و پشت به دشمن نمی کرد.

ص: 148

1- تاریخ طبری، ج 3، ص 1234 - 1233.

2- ارشاد مفید؛ ص 33 - 32.

ضربه شمشیر آبدارش، مرگ مُجَسَّم و هلاک قطعی بود؛ ضربتش را نیازی به ضربه دَوَم نبود؛ شمشیرش چون فرود می آمد جز با جان دشمن بر نمی خواست. اینک با تاریخ، به تماشای برخی از پیکارهای او بنشینیم:

علی علیه السلام در جنگ خندق

دشمنان اسلام، از حزب ها و دسته های گوناگون همه دست به دست دادند تا با هم به یکباره، بر مدینه بتازند و اسلام را نابود کنند.

پیامبر صلی الله علیه وآله، به پیشنهاد سلمان فارسی، فرمان داد تا گرداگرد مدینه، خندق بکنند.

دو لشکر، رویاروی هم ایستادند. «عمرو بن عبدود» جنگجوی هشتاد ساله نامی عرب، از لشکر دشمن، رجز می خواند و جولان می داد و خروش می کرد و مبارز می طلبید.

علی، گام به پیش نهاد. عمرو گفت: «برگرد، دوست ندارم تو را بکشم!» -تو با خدایت پیمان داشتی که هر مرد از قریش، دو حاجت از تو بخواهد یکی از آنها را پذیرا شوی.

-آری، حاجت تو چیست؟

- نخستین آن که، به اسلام بگروی و به سوی خدا آیی و به پیامبر ایمان آوری .

-به آنها نیازی ندارم.

-پس آماده کارزار شو!

- برگرد، میان من و پدرت دوستی بود، دوست ندارم تو را بکشم!

-اما من سوگند به خدا که دوست دارم تا هنگامی که تو از حق کناره می جویی، تو را بکشم.

عمرو، از اسب پیاده شد و آن را پی نمود و با شمشیر، ضربه ای به سوی علی علیه السلام حواله کرد؛ علی سپر پیش آورد و شمشیر عمرو به سپر گرفت و مؤثر نیفتاد... آنگاه امام، با ضربه ای او را از پا افکند و سپس او را کُشت.... دیگران چون چنین دیدند از پیش علی علیه السلام گریختند. (1)

علی، پیروزمندانه بازگشت. پیامبر به او فرمود: «آفرین بر تو، علی! اگر پیکار امروز تو را با همه کارهای پسندیده امت اسلام بسنجند، این کار تو برتر است، چرا که بر اثر آن، هیچ جایگاه از کافران باز نماند مگر که سستی و ذلت آن را انباشت و نیز هیچ جایگاه از مسلمانان نیست مگر که عزت و برتری در آن جایگزین خواهد شد» (2)

ص: 149

1- ارشاد مفید، ص 45 - 43.

2- بحار الانوار، ج 20، ص 205.

پیامبر به سوی «خیبر» قرارگاه یهودیان، شتافت. در این پیکار علی به سبب چشم درد، از جنگ ناتوان بود. پیامبر، ابوبکر را فراخواند و پرچم را بدو سپرد، ابوبکر با سپاهی از مهاجرین به جبهه رفت ولی پیروزی نیافته و بازگشت. فردا، عُمَر به همان ترتیب رفته و ناپیروزمند بازگشت؛ در حالی که مسلمانها را از مبارزه می ترسانید و مسلمانان نیز او را.

پیامبر فرمود: «پرچم از آن اینان نبود، علی را بیاورید!»

به عرض رسید: «او چشم درد دارد.»

فرمود: «او را بیاورید، او مردی است که خدا و پیامبرش او را دوست دارند و او نیز خدا و پیامبرش را دوست دارد.»

علی را آوردند؛ پیامبر فرمود: «علی از چه ناراحتی؟»

- از چشم درد و سردرد.

پیامبر او را دعا کرد و از آب دهان بر سر و چشم او کشید، درد برخاست، و علی پرچم سفید را برافراشته و در دست گرفت. پیامبر خدا به او فرمود: «جبرئیل همراه تو. پیروزی با توست خدا در دل آنان ترس و بیم افکنده است و بدان که آنان در کتاب خویش یافته اند که: نام کسی که مغلوبشان می سازد ایلیا (علی) است؛ چون به آنان رسیدی بگو تا من علی است؛ به اراده خداوند، خوار خواهند شد. »

علی به میدان تاخت، نخست با بزرگ یهود که «مَرْحَب» نام داشت رویاروی شد؛ و گفت و شنودی کرد و سرانجام به تیغه شمشیر به خاکش درافکند. یهودیان به درون قلعه پناه بردند و در را بستند؛ علی پشت در آمد و آن را که بیست تن می بستند یک تنه گشود و از جا کند و بر خندق قلعه یهودیان افکند تا مسلمانان از آن گذشتند و به قلعه درآمدند... و پیروز شدند. (1)

دانش علی علیه السلام

ابن عباس از پیامبر نقل می کند که: «علی، داناترین امت من و در داوری از همه برتر است.» و هم گفته پیامبر است که: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بِأَبْهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَقْتَسِبْهُ مِنْ عَلِيٍّ؛ من به گونه شهر دانشم و علی به منزله در آن، هرکس دانش بجوید باید از علی فرا گیرد.»

ابن مسعود نیز می گوید: «پیامبر صلی الله علیه وآله علی را طلبد و با او به خلوت نشست و چون باز آمد، پرسیدم چه می گفتید؟ فرمود: پیامبر هزار در، از دانش بر من گشود که از هر در، هزار در دیگر باز می شود!»

ص: 150

یک روز، حضرت علی علیه السلام بر منبر فرمود: «يَا مَعْشَرَ النَّاسِ! سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي؛ ای گروه مردمان! از من بپرسید؛ پیش از آن که مرا از دست بدهید. از من بپرسید، چرا که دانش گذشتگان و آیندگان نزد من است، سوگند به خدا اگر مسند قضاوت بگسترند، برای یهودیان از کتاب، خودشان و برای پیروان انجیل، از همان کتاب و برای پیروان زبور از همان و برای اهل قرآن از قرآن، داوری خواهم کرد... سوگند به خدا من از همه به قرآن و تأویل آن داناترم.»

آنگاه دگر باره فرمود: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، از من بپرسید پیش از آن که مرا از دست دهید. اگر از یکایک آیه های قرآن بپرسید، پاسختان خواهم گفت؛ از هنگام نزول آن و از این که درباره چه کس نازل شده و هم خبر می توانم داد از ناسخ و منسوخ و خاص و عام و مُحکم و مُتشابه و مَکّی و مَدَنی بودن آیه ها...» (1)

پیامبر گرامی اسلام، بر اساس همه فضایل علی علیه السلام، از سوی خدا فرمان داشت که وصایت و جانشینی حضرت علی علیه السلام را به مردم باز گوید و این کار را در موارد گوناگون از جمله در روز غدیر انجام داد، پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه وآله در سال دهم هجرت به مکه عزیمت فرمودند تا فریضه حج بگذارند و همراهان پیامبر را در این سفر تا صد و بیست هزار نفر نوشته اند. به هنگام بازگشت چنین جمعیتی همراه پیامبر بودند و روز هیجدهم ماه ذیحجه نزدیک نیمروز در صحرای جُحْفَه به «غدير خُم» رسید؛ در این هنگام اذان نماز اعلام شد مردم اجتماع کردند و نماز گزار شدند و از باربند شتران مکانی برتر ساخته شد. پیامبر گرامی اسلام بر فراز آن ایستاده و پس از ستایش خداوند چنین فرمود:

- من و شما هر دو مسئولیم، چه می گوید؟

- گواهییم که ما را تبلیغ کردیم و در این راه چه بسیار کوشیدی، خدا ترا بهترین پاداش دهد!

- آیا به یگانگی خداوند و پیامبری بنده اش محمد صلی الله علیه وآله گواهی نمی دهید؟ و به راستینی بهشت و دوزخ و مرگ و رستخیز و زندگی پس از درگذشتن؟

- گواهی می دهیم.

- خدایا گواه باش.

آنگاه رو به سوی مردم کرد و باز فرمود:

- مردم! من و شما کنار کوثر یکدیگر را خواهیم دید؛ هشیار باشید که پس از من با دو «گوهر گرانها» چگونه خواهید بود؟

- ای پیامبر خدا، آن دو، چیست؟

- کتاب خدا و اهل بیت من. پروردگار من خبر داده است که این دو از هم ننگسند تا کنار

ص: 151

کوثر به من برسند... از آنان پیشی مجوید که هلاک خواهید شد و هم باز پس نمانید که باز موجب هلاکت است.

در این هنگام دست امیر مؤمنان حضرت علی علیه السلام را برافراشت تا مردم همه او را ببینند و باز شناسند؛ پس آنگاه در همان حال فرمود:

- أَيُّهَا النَّاسُ! مَنْ أَوْلَى النَّاسِ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ مردم! چه کسی به مؤمنان از ایشان سزاوارتر است و بر آنان ولایت و سرپرستی دارد؟
- خدا و پیامبرش داناترند.

- خدا بر من ولایت دارد و من بر مؤمنان؛ من بر مؤمنان از خود ایشان سزاوارترم پس «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ؛ هرکس «من» ولی و سرپرست اویم «علی» سرپرست و ولی اوست.» خدای من! دوستانش را دوست بدار و با دشمنانش دشمن باش! و یاری کن هرکه او را یاری کند... هان! هر حضری باید به غایبان ابلاغ کند.

هنوز مردم پراکنده نشده بودند که این آیه نازل شد: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا(1)، امروز دینتان را کامل و نعمت را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد.» (2)

امیرالمؤمنین علیه السلام و خلفای سه گانه

اشاره

پس از آن که پیامبر دیدگان پُر مهر خویش را از جهان به ظاهر فرو بست و خورشید تابناک وجود او از آسمان منظر مردمان، غروب کرد؛ برخی تیره دلان در «سَقِيفَةَ بَنِي سَاعِدَةَ» گرد آمدند و با آن که حضرت پیامبر صلی الله علیه وآله، حضرت علی علیه السلام را به دستور پروردگار به جانشینی خود تعیین فرموده بود؛ آنان در آن روز حکومت را به سود ابوبکر (پسر ابی قحافه) تمام کردند! و پس از او عمر و آنگاه عثمان را به خلافت رساندند؛ با توطئه ها و نقشه هایی کمابیش مشابه. و چنین شد که بر روی هم حدود 25 سال پس از پیامبر گرامی، بر مردم حکومت کردند و بالطبع در این دراز مدت، یگانه ترین و سزاوارترین مَرَجَعِ خدایی و واقعی حکومت اسلامی و جانشینی پیامبر، یعنی حضرت امام راهبر دادگر علی بن ابیطالب علیه السلام؛ تن به شکیبایی سپرد و در غیر منصب خلافت ظاهری مشغول خدمت به اسلام و مسلمین بود و این از دروغ انگیزترین حوادث تاریخ بشری است؛ چندان که حتی پیروان ادیان دیگر و نیز حتی آنان که هیچ دینی ندارند، با دانستن سوابق عظیم خدمات و زحمت های توانفرسای حضرت علی علیه السلام

ص: 152

1- سوره مائده، آیه 3.

2- الغدير، ج 1، ص 11 - 9.

در راه اسلام و پاکجانی و پاکدلی و شجاعت و قدرت اندیشه و وسعت و گستردگی دانش و انصاف و دادخواهی او بی اختیار از این ستم که آنان به سرنوشت ملت اسلامی روا داشتند؛ دریغ می خوردند، تا چه رسد به مسلمانان منصف و تاجه رسد به ما شیعیان دریغ و افسوس ما از این واقعه و از این فاجعه، از سلسله کوهساران، دواز اندام تر و بلندتر است.

باری، ابوبکر در سال دهم هجرت، خلیفه شد و در سال 13 در 63 سالگی از دنیا رفت، در حالی که دو سال و سه ماه و ده روز خلافت کرده بود. (1)

پس از او، عمر بن خطاب روی کار آمد و در اواخر ذی الحجه سال 23 به دست «ابولؤلؤ فیروز» کشته شد. مدت خلافتش ده سال و شش ماه و چهار روز بود. (2)

عمر به هنگام تعیین خلیفه پس از خویش، دستور تشکیل شورایی را داد که نتیجه آن، به سود عثمان بن عفان تمام شد و او پس از عمر و تشکیل شورا، در اوایل مُحَرَّم سال 24 هجری، زمام خلافت را به دست گرفت و در ذی الحجه سال 35 هجری بر اثر بی عدالتی، به دست گروهی انبوه از مسلمانان، کشته شد. خلافت او، 12 سال (چند روز کم) به درازا کشید. (3)

پس از رحلت پیامبر گرامی صلی الله علیه وآله، حضرت علی علیه السلام در برابر ستمکارانی که حق او را پایمال کردند، ایستاد و اعتراض کرد و تا جایی که مصالح عالیله اسلام اجازه می داد و نیز امکان داشت در ضمن گفته ها و احتجاج ها، مطالب را روشن ساخت و به مردم آگاهانید که اینان غاصب حق خلافت هستند. بزرگ بانوی اسلام حضرت زهرا سلام الله علیها نیز در این زمینه، با او همراه و همکار بود و عملاً حکومت ابوبکر را حکومت غیر قانونی تلقی فرمود.

گروهی از بزرگان اصحاب پیامبر چون سلمان، ابوذر، مقداد و عمر یاسر نیز با سخنرانیهای شورانگیز خود به ابوبکر اعتراض کردند و غصب خلافت را از سوی اوز و حقانیت حضرت علی علیه السلام را در امر جانشینی پیامبر، گوشزد نمودند؛ اما - حضرت علی علیه السلام از جهت مصالح اسلام و این که اسلام هنوز نوپا و جوان بود و نضج کافی نگرفته بود، از دست بردن به شمشیر و ایجاد و روشن کردن آتش جنگ داخلی - که طبعاً به ضرر اسلام تمام می شد و زحمات پیامبر را ممکن بود از بین ببرد - خودداری فرمود بلکه، حتی در موارد لازم، برای حفظ آبروی اسلام، از هرگونه راهنمایی و هدایت نیز دریغ نورزید. چندان که خلیفه دوم مُکرر می گفت:

ص: 153

1- مروج الذهب، ج 2، ص 298.

2- مروج الذهب، ج 2، ص 304.

3- مروج الذهب، ج 2، ص 431.

«لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ؛ اگر علی نبود، عُمَر هلاک می شد».

راهنمایی های مفید چه در امور دینی و چه در بسیاری از مشکل های سیاسی، چنان آنها را حیران کرده بود که بی اختیار به بزرگواری و دانش آن امام پاک اعتراف می کردند. اینک، برخی از این موارد را مرور می کنیم:

در زمان ابوبکر

برخی از دانشمندان یهودی نزد ابوبکر آمدند و از او پرسیدند: «اگر تو جانشین پیامبر این امت هستی، ما در تورات خوانده ایم که جانشین پیامبر داناترین افراد است، پس به ما بگو که آیا خدا در آسمان است یا در زمین؟»

ابوبکر جواب داد: «او در آسمان بر عرش است.»

آنان گفتند: «پس زمین از او خالی است و معلوم می گردد که خدا در مکانی هست و در مکانی نیست...!»

ابوبکر گفت: «این سخن کافران است، دور شوید وگرنه فرمان کشتن شما را خواهم داد.»

آنها بازگشتند و اسلام را به سخره گرفتند؛ حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام یکی از آنان را خواست و بدو فرمود: «می دانم که چه پرسیدی و چه پاسخ شنیدی؛ اما بدان که اسلام می گوید: خداوند خود پدید آورنده مکان است، پس مکان ندارد و برتر از آن است که مکان او را فرا گیرد، او در همه جا هست بی آنکه مجاورت و تماسی داشته باشد؛ او به هر چیز احاطه علمی دارد...»

یهودی، اسلام آورد و نیز گفت: «تو سزاوار مقام جانشینی پیامبری نه دیگران!» (1)

در زمان عُمَر

شخصی به نام «قدمه بن مظعون» شراب خورد. عمر خواست او را حدّ شرعی - یعنی در این مورد هشتاد تازیانه - بزند؛ قدمه گفت: «زدن حدّ بر من واجب نیست زیرا خداوند می فرماید: بر آنان که ایمان آورده و کردار نیکو کرده اند؛ در چیزهایی که می خورند تا آن گاه که تقوی و عمل صالح داشته باشند؛ باکی نیست.» (2)

عمر او را حدّ نزد. خبر به حضرت علی علیه السلام رسید؛ نزد عمر آمد و بازخواست فرمود که چرا قانون خداوند را اجرا نکردی؛ عمر همان آیه را خواند؛ امام فرمود: «قدمه مشمول این آیه نیست زیرا آنها که ایمان به خداوند آورده اند و کار نیکو انجام می دهند، حرام خدا را حلال

ص: 154

1- احتجاج طبرسی چاپ جدید، ج 1، ص 312.

2- سوره مائده، آیه 93.

نمی کنند؛ قدامه را باز گردان و از او توبه بخواه، اگر توبه کرد بر او حدّ را جاری کن وگرنه باید به قتل برسد زیرا با انکار حرمت شرابخواری از اسلام خارج شده است.»

قدامه شنید و آمد توبه کرد و از گناه دست کشید. اما عمر نمی دانست حدّ او چقدر است؛ پس از امام علیه السلام پرسید؛ آن گرامی فرمود: «هشتاد تازیانه» (1)

در زمان عثمان

«علامه مجلسی» از کشاف و ثعلبی و اربعین خطیب نقل می کند که؛ زنی در زمان عثمان شش ماهه زایید؛ عثمان دستور داد به گناه زنا و اینکه لابد از شوهرش نیست و او بیشتر از کس دیگر حمل برداشته بوده است؛ او را سنگسار کنند.

امام علیه السلام شنید و به عثمان فرمود: «من با کتاب خدا با تو به مُجَادَلَه بر می خیزم زیرا خداوند در یک آیه مجموعه مدّت شیر دادن و حمل را سی ماه تعیین فرموده است، آنجا که فرماید: «وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا» (2)؛ بارداری و شیر دادن روی هم سی ماه است» و در جای دیگر مدت شیر دادن را دو سال؛ 24 ماه تعیین فرموده در آنجا که می فرماید: «وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ» (3) مادران را باید که فرزندان خویش را دو سال کامل (= 24 ماه) شیر دهند. پس اگر ملت شیر دادن به نحو مقطوع 24 ماه تعیین شده، حداقل مدت بارداری بر اساس آیه نخستین که مجموع بارداری و شیر دادن را سی ماه تعیین فرموده؛ شش ماه خواهد بود؛ پس به این زن به حکم قرآن کریم، نمی توان نسبت زنا داد...»

عثمان فرمان داد او را رها کردند (4). دانشمندان و فقهای ما بر اساس استفاده از همین دو آیه، حداقل مدّت بارداری را شش ماه دانسته اند. یعنی حکم می کنند که ممکن است کودکی از نطفه پدر شرعی خویش در شش ماهگی به دنیا بیاید ولی کمتر از آن امکان ندارد. منظور آن

حضرت نیز همین مطلب بوده است.

ص: 155

1- ارشاد مفید؛ ص 97.

2- سوره احقاف، آیه 15.

3- سوره بقره، آیه 233.

4- مناقب، ج 2، ص 193، ط نجف.

حکومت نمونه ی امیر مؤمنان علی علیه السلام

دوران حکومت حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام

شعله های فروزنده ی آتش بیداد عثمان و حکومت او و حکمرانان نالایق و ستم پیشه ی او، چنان ریشه ی جان مسلمانان را سوزانده بود که توده های سرخورده و ناراضی، از گوشه و کنار سرزمین اسلامی، به مدینه ریختند و آتش انگیختند .

کار از دادخواهی به بی پروایی و عصیان کشید. مدینه اُستن حادثه ای سزادار شد که همان، مسیر باژگون تاریخ را، دگرگون کرد. تب انقلاب هر لحظه تندتر می شد تا آن حادثه در رسید. مردم، خروشناک و سیلوار به خانه ی عثمان یورش آوردند؛ همچون شتران خشمگین و کینه جو کف بر لب آورده و جان بر لب رسیده و دست از جان شسته، او را از تیغ گذراندند. اگر چه تب انتقام فرونشسته اما تب هیجانشان نبریده بود که به خانه ی حضرت علی علیه السلام شتافتند و اغراض شخصی و کینه های فامیلی را به دور ریختند و فرزند ابوطالب را به اصرار و التماس به سوی خود کشیدند و با او به عنوان پیشوای مسلمانان بیعت کردند.

حکومت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام

در اسلام، دین وسیله ی تحکیم حکومت ها نیست تا هر روز به مقتضای هر سیاست به شکلی درآید و با هر برنامه ای بسازد، بلکه حکومت در اسلام از پیکره های اصلی کالبد اسلام است و نگاهیان تعالیم ثابت و اساسی آن.

لهمذا، حضرت علی علیه السلام از همان آغاز، اسامی حکومت را بر دین نهاد و از آنجا که برنامه های

دین راستین، بهترین راه پیشرفت و تکامل یک جامعه و یک حکومت است؛ امید می رفت که اسلام - که از بیداد پیشینیان رنجها برده و علت ها یافته بود - سامانی گیرد و فربه گردد و بهبود یابد. اما چون حکومت و برنامه بسیار دادخواهانه ی حضرت علی علیه السلام، به ضرر سود جویان تمام می شد؛ برخی از آنان - بیش از همه، عایشه، طلحه، زبیر و معاویه - خون عثمان را دستاویز کردند و سر به شورش برداشتند و تخم نفاق کاشتند و جنگ های جمل، صفین و نهروان را پیش آوردند، و دریغا، چنین شد که بیشتر کوشش آن امام عزیز مظلوم و دادگر، در ایام خلافت، صرف رفع اختلاف های داخلی و خواباندن این شورش ها شد.

واریسی تاریخ حکومت حضرت علی علیه السلام این واقعیت را آشکار می سازد که تنی چند از دنیا پرستان که از روش انعطاف ناپذیر امام راضی نبودند، با آن گرمی به ستیزه برخاستند. حتی پاره ای از دوستان آن حضرت، نتوانستند خود را با برنامه های بسیار عادلانه ی آن بزرگ تطبیق دهند. پس آنان نیز به کارشکنی هایی دست زدند.

اما امام علیه السلام همچنانکه در قرآن در مورد کسانی چون او آمده است: «يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ (1)»، در راه خدا می کوشید و از سرزنش سرزنشگران نمی هراسید.

شاید امروز هم - و بلکه حتماً - اگر شخصیت شکوهمند و والای آن بزرگ و عزیز، بازگونه بازگو نشود و تحریف نگردد و همچنانکه بوده اسمته، نشان داده شود، چه بسیار از مدعیان دوستی اش، در ردیف دشمنان قرار گیرند.

حضرت علی علیه السلام به فرمان پیامبر صلی الله علیه وآله به سپهسالاری لشکری به یمن فرستاده شد. در بازگشت، برای دیدار پیامبر صلی الله علیه وآله عزم مکه کرد. نزدیک مکه، یک تن از لشکریان را به جای خویش گماشت و خود را به شوق و شتاب زودتر به پیامبر رسانید. جانشین او، حله هایی که علی علیه السلام به همراه آورده بود، بین لشکریان قسمت کرد تا با لباس های نو، وارد مکه شوند. علی علیه السلام چون بازگشت، از این کار ناخشنود شد و دستور داد تا حله ها را از تن آنان در آورند و در جایگاهی ویژه بگذارند تا رسول خدا آن را تقسیم کنند.

سپاهیان چون به پیامبر رسیدند، شکوه آغاز و لب به گلایه باز کردند و حکایت و حال باز گفتند.

پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: «از علی شکوه نکنید، به خدا سوگند او در راه خدا شدیدتر از آنست که کسی درباره وی شکایت کند (2)» (یعنی او کاری خلاف خشنودی خدا انجام نمی دهد تا مورد شکایت قرار گیرد. اگر چه در این راه ملاحظه هیچ کس را نکند.) «

ص: 157

1- سوره مائده؛ آیه ی 54.

2- سیره ی ابن هشام؛ ج 4، ص 603، چاپ مصر سال 1357.

بی شک، روحی چنین دلیر و استوار، روح های کوچک و پرطمع و پرآرزو را به تلاطم می افکند، همچون توفان که در خس و خاشاک پیچد.

در میان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله هیچ کس چون حضرت علی علیه السلام دوستان فداکار نداشت، همچنانکه هیچ کس جز او، دشمنان جسور و خطرناک نیز نداشت. چنانکه از جنازه ی او هم در نمی گذشتند و او خود چون از این کینه ها آگاه بود، وصیت فرمود تا مزار پاکش پوشیده ماند و چنین بود تا امام ششم حضرت صادق علیه السلام جای آن را آشکار ساختند .

نگاهی به نبردهای حضرت علی علیه السلام

1. جنگ جمل

اشاره

چون «عایشه»- رهبر این جنگ -سوار بر شتر بود، این جنگ را «جمل» نامیدند.

به هنگام قتل عثمان، عایشه در مکه بود چون خبر قتلش را شنید، گفت: «نفرین برعثمان، این سزای کارهای خودش بود».

آنگاه چون می اندیشید که طلحه - پسر عمویش - را خلیفه خواهند کرد، به شتاب از مکه به مدینه آمد تا از این نمد کلاه خویش را بردارد؛ اما در مدینه دید که مسلمانان حضرت علی علیه السلام را به خلافت برگزیده اند. پس تا امید و خشمناک شد و پرده دیگرگون نمود و فریاد برداشت که: «به خدا سوگند عثمان مظلوم کشته شد و سوگند به خداوند که به خونخواهی از قیام خواهم کرد».

«ابن ام کلاب» به او گفت: «به همان خدا، نخستین کسی که نطفه ی قتل عثمان را منعقد کرد، تو بودی. آن هنگام که به مردم می گفتی: «این نعتل (1) کافر شده است، او را بکشید (2)».

طلحه و زبیر نیز از کسانی بودند که نخست با امام علیه السلام بیعت کرده بودند ولی بعد، از آن حضرت خواستند که آنها را در حکومت شریک گرداند و یکی را والی کوفه و دیگری را فرماندار بصره نماید ولی امام قبول نفرمود و حتی به هنگام تقسیم بیت المال-به عکس زمان عمر - به آن دو و سایر مردم برابر داد؛ یعنی سه دینار .

طلحه گفت: «از این حکومت، ما فقط به اندازه ی غذایی که به بینی سگه می چسبد برخوردار خواهیم بود».

به همین جهت در جنگ جمل او و زبیر و عایشه از گردانندگان این جنگ بودند.

ص: 158

1- نعتل: نام پیرمردی یهودی بود....

2- کامل ابن اثیر؛ ص 105.

عبدالله بن عباس می گوید: در محل «ریذه» به حضور امام رسیدم. امام کفشش را پینه می زد. فرمود: «این پای افزار (کفش) چند می ارزد؟»

گفتم: «ارزشی ندارد»

گفت: «با همین وضع چه مقدار می ارزد؟»

گفتم: «از یک درهم کمتر»

گفت: «به خدا سوگند، این دو لنگه کفش کهنه را از حکومت بر شمایان بیشتر دوست می دارم مگر به این دلخوشم که حقی را بپا دارم و یا باطلی را نابود سازم.»

آنگاه به سوی مردم ایستاد و فرمود: «خداوند پیامبر را در حالی فرستاد که هیچ کس از عرب سوادى نداشت... او مردم را به جایگاه بلند انسانی و رستگاری رسانید... و خلق و خویشان را به صلاح آورد و من در آن روزگار پیرو او بودم و در راه ایده ی او کوشیدم و ترس و ناتوانی نداشتیم. به خدا سوگند، من با اینان (قریش) نبرد کردم، در حالی که کافر بودند و امروز نیز می جنگم در حالی که فریب خورده اند. روش من در امروز نیز به دستور - پیامبر - انجام می گیرد. به خدا سوگند، پرده سیاه باطل را میرم تا آفتاب حق را آشکار بسازم.» (1)

آنگاه به سربازانش فرمود: «شما به جنگ آغاز نکنید. نخست با نرمی با آنها سخن گوید. چون به آسایشگاه آنان رسیدید، پرده دری نکنید. به خانه هایشان وارد نشوید، به اموالشان دست نیازید. هیچ زنی را آزار مرسانید؛ اگر چه به شما و بزرگانان دشتام دهند.» آنگاه امام علیه السلام قرآن را به دست گرفت و فرمود: «کیست که این قرآن را بگیرد و ایتان را به کتاب خدا بخواند و بداند که کشته خواهد شد؟»

جوانی از اهل کوفه برخاست و گفت: «یا امیرالمؤمنین! من...»

امام توجهی نفرمود و دوباره سؤال کرد. دوباره جوان تمایل خود را ابراز کرد.

امام قرآن را به او دادند و او در برابر لشکرعایشه و طلحه و زبیرایستاد و آنان را به قرآن دعوت کرد ولی دست او را قطع کردند. او قرآن را به دست چپ گرفت، آن دست را هم قطع کردند. جوان قرآن را به سینه چسبانید و به شهادت رسید.

عمار یاسر صحابی بزرگ پیامبر میان دو لشکر ایستاد و آنان را به صلح و مسالمت و ترک جنگ دعوت کرد و به عایشه نزدیک شد و گفت: «چه می خواهی؟»

گفت: «خون عثمان را خونخواهی می کنم.»

عمار گفت: «خدا لعنت کند کسی را که امروز به غیر حق خونخواهی می کند و ستمگر است.»

اطرافیان عایشه برآشفتند و به سوی عمار تیراندازی کردند.

عمار برگشت و به امام عرض کرد: «منتظر چه هستید؟ اینان به جز جنگ نمی طلبند.» (1)

آغاز جنگ

تیراندازی به عمار که ادامه یافت، قسه تن از یاران امام شهیار شدند. امام خداوند را به شهادت و گواهی گرفت. آنگاه زره ویژه ای پیامبر را پوشید و شمشیر ذوالفقار را حمایل کرد و پرچم پیامبر که معروف به عقاب بود، به فرزندش محمد حنیفه سپرد.

دو لشکر در برابر هم صف آراستند. عایشه مشت سنگریزه به سوی سپاه امام پاشید و بانگ برداشت که: «کور باشید!»

پیش از آغاز جنگ ربر که از آتش افروزان این فتنه بود، با جمله ای که حضرت علی علیه السلام از پیامبر به یاد او آورد، دست از جنگ کشید. امام به او فرموده بود: «مگر پیامبر به تو نفرمود: زیبر، به خدا تو در صدد جنگ با علی برمی آیی در حالی که تو ستمکاری!»

امام شخصاً در این جبهه به نبرد پرداختند و چنان پیش رفتند که یاران بر جان او بیم کردند و گفتند: «اگر حادثه ای در رسد ما بی رهبر می مانیم. دست نگهدار ما تو را کفایت می کنیم.» امام در جواب فرمود: «من تنها رضای خدا و رستخیز را در نظر دارم.»

برخی از لشکر عایشه و طلحه دور شتر عایشه مجتمع شده بودند و از عایشه حمایت و محافظت می کردند.

امام امر فرمود شتر عایشه را پی کنند (یعنی پاهای نشتر را قطع کنند). شتر عایشه را پی کردند. جنگ پایان یافت و لشکر دشمن پراکنده شد. امام علیه السلام عایشه را به خانه ای در بصره فرستادند و همه سپاه دشمن را عفو کردند؛ یعنی آنان را که سلاح افکندند و به حالت جنگ نایستادند، حتی مروان بن حکم (سخت ترین دشمنان خویش) را به هم بخشیدند.

چون جنگ به پایان رسید و پیروزی کامل گشت، عایشه را با برادرش عبدالرحمن با بهترین وسیله به خانه برگرداندند. (2)

2. جنگ صفین

اشاره

از پرهیاهوترین مسائلی که حکومت امام علیه السلام با آن رویارویی داشت، معاویه بود. برخی از جمله ابن عباس پسر عموی امام علیه السلام می گفتند: «او را مدتی بر سر کار بگمارید، آنگاه چون آنها

ص: 160

1- فضائل الامام علی، ص 135 - 134.

2- فضائل الامام علی، ص 151 - 148.

از آسیاب افتاد، او را براندازید.» اما امام علیه السلام هرگز به چنین کاری تن در نداد. این کار علاوه بر آنکه با تنزه و بی‌ریایی امام سازگار می‌آمد، در آن شرایط کم‌ضررترین راه حل‌ها بود؛ چرا که مردم می‌دانستند: یکی از مهمترین اعتراض‌های امام علیه السلام به حکومت عثمان، همین باقی‌گذراندن معاویه به حکومت شام بود و همه فساد و تباهی و زورگویی و حیف و میل اموال عمومی و ستم معاویه چندان بسیار و آشکار بود که حتی یک روز باقی‌گذراندن او به حکومت چیزی جز سازشکاری با ستمگر محسوب نمی‌گشت.

و تازه اگر او را باقی می‌گذارد تا به موقع با قدرت او را بردارد، این معنا از نظر معاویه نیز پنهان نمی‌ماند و بسا که او نیز تدارک قدرت می‌کرد و یا از راهی ناجونمردانه به نابودی امام علیه السلام اقدام می‌ورزید. پس راهی جز عزل او از سوی حضرت امیر علیه السلام باقی‌نمانده بود و امام چنین کرد. اما او تن در نداد و ایستاد و امام به جنگ ناخواسته دیگری کشیده شد که در تاریخ به «صفین» شهرت یافت.

امام در جبهه ی صفین

صفین، نام محلی است در مرز عراق و شام. معاویه از پیش به سوی آن رفته و سپاهیان‌ش آنجا را گرفته و آب را محاصره کرده بودند تا لشکر امام آب نداشته باشند.

اما امام با سپاه در رسید و آب را در اختیار گرفت.

معاویه به عمروعاص مشاور خود-که از موذی‌ترین و بی‌شخصیت‌ترین چهره‌های تاریخ است- گفت: «آیا گمان می‌کنی، امام ما را به تلافی از آب محروم کند؟»

عمرو گفت: «نه، علی علیه السلام آنچه تو کردی نمی‌کند.» و چنین شد. البته این از امام بعید نبود چنانکه آن از معاویه!

آرایش سپاهیان چنین بود که سپاه امام نود هزار و معاویه هشتاد و پنج هزار نفر بود. (1) در سپاه امام نهصد نفر از انصار و هشتصد نفر از مهاجرین که در رکاب پیامبر هم جنگیده بودند، وجود داشت ولی در سپاه معاویه، بنی‌امیه و منافقین یعنی همان گروه که برابر پیامبر نیز جنگیده یا کارشکنی کرده بودند، شرکت کردند. (2)

مسعودی و دیگران نوشته‌اند که امام علیه السلام پیش از آغاز جنگ به معاویه پیام فرستاد که بیا و در صفوف مسلمانان جدایی می‌فکن.

نامه‌هایی بسیار هم رد و بدل شد و آخرین پیام امام به سپاه شام چنین بود که: «من با

ص: 161

1- مروج الذهب مسعودی؛ ج 2، ص 374.

2- فضائل الامام علی علیه السلام، ص 154.

کتاب خدا با شما سخن راندم و شما را بدان خواندم.» اما آنان در پاسخ گفتند: «چاره جز شمشیر نیست.» (1)

امام علیه السلام به سپاه خویش فرمود: «شما آغاز به نبرد نکنید و چون گریختند، از پی ایشان نروید و چون زخم برداشتند، رهایشان بسازید و آنان را «مثله» (2) نکنید.» (3)

جنگ آغاز شد. روز نهم نبرد، حضرت علی علیه السلام و معاویه نیز به میدان آمدند و نبردی سخت درگرفت. در این روز بود که عمار یاسر صحابی بزرگ پیامبر صلی الله علیه وآله شهید شد. به هنگام شهادت گفت: «به من آب بدهید.» ظرفی پر از شیر به دست او دادند. نوشید و گفت: «الله اکبر، الله اکبر این همان روزی است که پیامبر مرا از آن خبر داده بود.» (4)

این جمله عمار اشاره به حدیث مشهوری است از پیامبر صلی الله علیه وآله که به او فرموده بود: «آخرین نوشیدنی تو شیر است و تو را گروهی ستم پیشه خواهند کشت.» (5)

امام در برخی از روزهای جنگ به یارانش می فرمود: «آگاه باشید که خدا در شما می نگرد. شما با پسر عموی پیامبر همراه هستید. خود را به نبرد و یورش عادت دهید و از گریز بپرهیزید که باعث ننگ شما در نسل های بعد و موجب عذاب در رستاخیز است. [رنگ تیره ی] خواسته های دل و هوای نفس را از صفحه ی جانهایتان پاک سازید. به سوی مرگ با رغبت و آرامش گام بردارید، بکوشید که بر این گروه [یاران معاویه] پیروز شوید و خیمه معاویه را باژگون سازید، تا اهریمن را که زیر آن پنهان است - و دستی به حمله و پایی بر فرار دارد - با شهادت و سخت کوشی گریزان سازید. پایمردی کنید تا ستون بلند خیمه ی حق را برپا دارید. شما والاترید، خدا یاور شماست. خدا کوشش هایتان را ناچیز نخواهد شمرد.» (6)

پایان جنگ

چون نبرد به اوج رسید و کشتگان از دو سو زیاد شد، امام به معاویه پیام داد که: «چرا خون مردم را می ریزی؟ بیا من و تو بستیزیم، هر که پیروز شد، حکومت از آن او.»

عمرو عاص مشاور مودی معاویه به طنز گفت: «پیشنهاد منصفانه ای است.» معاویه گفت: «سوگند به خدا، آنکه با علی بجنگد، زمین را از خون خود گلگون خواهد کرد...». آنگاه به عمرو عاص گفت: «آنچه از نیرنگ سراغ داری به کاربر که تا نیستی و نابودی فاصله ای نداریم و حکومت مصر - که قرار است با تو باشد - بیاد آور.»

ص: 162

1- مروج الذهب؛ ج 2، ص 377.

2- بریدن گوش یا بینی یا لب کسی هنگام شکنجه دادن؛ فرهنگ عمید.

3- فضائل الامام علی علیه السلام، ص 146.

4- مروج الذهب؛ ج 2، ص 381.

5- اسد الغابه؛ ج 4، ص 46 و فضائل الامام علی علیه السلام؛ ص 148.

6- نهج البلاغه عبده؛ ج 1، ص 115.

عمرو عاص به لشکریانش گفت: «هر که قرآنی با خود دارد بر سر نیزه کند.» و چنین کردند.

گروهی از عقل به چشم‌ها در سپاه امام فریب خوردند و دست از جنگ کشیدند که ما با عده‌ای که پیرو قرآنند جنگ نمی‌کنیم!

سرانجام کار به حکمیت کشید و معاویه روی کار آمد.

بدین شرح که: حضرت علی علیه السلام به اکراه و اجبار به حکمیت ابوموسی اشعری تن در داد و از سوی معاویه هم عمرو عاص نیرنگباز موذی، حکم شد، عمرو عاص، ابوموسی را فریب داد.

بدین گونه که: هم علی و هم معاویه را از حکومت عزل کنند و عبدالله بن عمر را برگزینند و با این تباری برای اعلام رای خود به میان مردم آمدند.

ابوموسی اظهار کرد که: «من علی علیه السلام را از حکومت عزل می‌کنم.»

و عمرو عاص گفت: «من در عین حال که نظر ابوموسی را در مورد علی علیه السلام تأیید می‌کنم صلاح را در این می‌بینم که معاویه بر مردم حاکم باشد.» و بدین ترتیب بزرگترین لطمه به حکومت حضرت علی علیه السلام وارد آمد. (1)

3. جنگ نهروان

اشاره

نهروان نام محلی است بین بغداد و حلوان که جنگ معروف خوارج در سال 37 هجری قمری در آنجا واقع شده سبب جنگ این بود که پس از بازگشت از جنگ صفین، چهار هزار نفر از سپاهیان امام علیه السلام منشعب شدند و حزبی به وجود آوردند، با این اشعار که به امام علیه السلام می‌گفتند: «از گناه خود در مسأله‌ی حکمیت توبه کن!»

امام فرمود: «مگر به شما نگفتم که آنان با قرآن سرنیزه کردن شما را فریب می‌دهند. بگذارید کار را تمام کنیم. شما خود گفتید حتماً باید با حکمیت کار تمام شود و باز نگفتم: پس حتماً باید عبدالله بن عباس حکم باشد و شما گفتید: خیر حتماً باید ابوموسی حکم باشد! حال گناه نتایج آن را به گردن من می‌نهد؟»

آنان زیر بار نرفتند و شخصی به نام ذوالثدیه را رهبر خویش کردند و دست به فتنه جویی زدند. از جمله این که عبدالله بن خطاب از صحابه‌ی بزرگ پیامبر را دیدند و از او پرسیدند که «درباره‌ی علی چه می‌گویی؟» گفت: «علی از شما داناتر و پرهیزگارتر است.»

گفتند: «تو گمراهی.» و او را کشتند و همسر حامله او را نیز برای از بین بردن نسل او

ص: 163

کشتند، چنان جاهل و متعصب بودند که هر کس قصد راهنمایی یا ارشاد آنان را داشت می کشتند (1).

روش امام علیه السلام با خوارج

رفتار امام علیه السلام با خوارج عادلانه و با رعایت آزادی بود. با آنکه می توانست آنان را زندانی کند و شکنجه بدهد؛ نه تنها چنین نکرد، بلکه سهم آنان را از بیت المال نیز قطع نکرد و با آنان چون دیگران رفتار می کرد. این از حضرت علی علیه السلام شگفت نیست اما در حکومت های دیگر در دنیا کمتر نمونه دارد.

آنان همه جا در ابراز عقیده آزاد بودند و امام علیه السلام، خود و اصحابش با عقیده آزاد با آنان روبرو می شوند و طرفین استدلال می کردند و به هم پاسخ می گفتند.

این درجه از آزادی در دنیا بی سابقه است که حکومتی با مخالفان خود تا بدین مقدار با آزادی رفتار کند. خوارج به مسجد می آمدند و در سخنرانی و خطابه ی امام، غوغا و آشوب برپا می کردند و امام معترض آنان نمی شد.

به مسجد می آمدند و با آن گرامی، نماز می گزاردند اما نیز او را می آزرده. چنانکه روزی امام به نماز ایستاده و مردم به ایشان اقتدا کرده بودند که یکی از خوارج آیه ای را به طنز و طعنه بر امام به فریاد خواند:

«وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ» (2)

این آیه خطاب به پیامبر عزیز اسلام است. بدین معنی:

«به تو و پیامبران پیش از تو وحی شد که اگر مشرک شوی، کردارهایت از بین می رود و از زیانکاران خواهی بود»

مردک می خواست به امام علیه السلام کنایه آمیز چنین بگوید، که: سوابق تو را در اسلام می دانیم که درخشان است. نخستین مسلمان تو هستی. پیامبر تو را به برادری برگزید. خدمت هایت به اسلام انکارپذیر نیست، اما خدا به پیامبرش گفته است که اگر مشرک بشوی اعمالت به هدر می رود و چون تو اکنون کافر شده ای، اعمال گذشته ات را به هدر داده ای.

امام در برابر او اندک سکوت فرمود، تا خواندن آیه تمام شود و باز به نماز ادامه داد. بار دیگر همین آیه را خواند. امام باز سکوت فرمود و چون تکرار کرد امام این آیه را در همان نماز بلند خواند: «فَاصْبِرْ، إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَتَخَفَتُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْفُونَ» (3)؛ شکیبا باش، وعده ی خدا

ص: 164

1- فضایل الامام علی، ص 153 - 152.

2- سوره ی زمر، آیه ی 65.

3- سوره روم، آیه ی 60.

راستین است، و مردم بی ایمان و بی یقین تو را تکان ندهند و به سبکسری وا ندارند.»(1)

دعوت به آرامش

امام مردی به نام حارث بن مرة العبدی را به سوی خوارج فرستاد که آنان را به صلح بخواند، او را کشتند و به هیچ رو فرمان نبردند. سپس ابن عباس و آنگاه امام علیه السلام خود با آنان به گفتگو نشست، اما فایده نبخشید و آنان سر ستیز داشتند و جنگ را آغاز کردند.

امام طبق معمول به سپاه خود فرمان داد ابتدا نبرد را آغاز نکنند. سر انجام آنان، پیشاپیش مردی از سپاه امام را کشتند.

در این هنگام امام به ابویوب انصاری، صحابی بزرگ پیامبر دستور داد تا پرچمی برافرازد و فرمود: «هر که زیر این پرچم آید، در پناهست و نیز هر که به کوفه یا مدائن باز گردد.»

از چهار هزار نفره هزار و دویست نفر باز گشتند و دو هزار و هشتصد نفر ماندند.(2)

جنگ در گیر شد و چند ساعت بیشتر طول نکشید. بسیاری از خوارج کشته شدند و فتنه خوابید.

حکومت دادگرانه

روش امام در همه حالت ها، گفتارها و نشست و برخاست ها برای مردم تربیت آموز بود.

امام حتی در میدان های جنگ از روش انسانی خویش مکتبی بزرگ می گشود و به مردم آیین جوانمردی می آموخت. نکات جالب و تربیتی در زندگی امام علیه السلام بسیار است. ما تنها به تشریح مختصری از حکومت عادلانه ی آن گرامی می پردازیم:

آن عزیز بزرگ در طول پنج سال خلافت پرنشیب و فرازش به تاریخ آموخت و نشان داد که دادگری چیست و حکومت واقعی اسلامی کدامست، از حوزه ی شعار دادن توخالی درگذشت و دادگری راستین را در کردار نشان داد.

اساس حکومت او بر دانش، تقوی و فداکاری استوار بود. میزان و معیار حکومت او قانون اسلام بود و همه، حتی فرزندان و اقوام خودش در برابر این قانون، از نظر او برابر بودند.

آن امام بزرگ خود می فرمود:

«اموالی که از بیت المال برده اند، پس می گیریم؛ اگر چه مهریه ی زنان خود کرده و یا با آن کنیز خریده باشند.»

ص: 165

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید؛ ج2، ص 311 - 310.

2- فضائل الامام علی علیه السلام، ص 154 - 153.

دوستی و همراهی و مهربانی با مردم را همواره به فرماندارانش توصیه می کرد و می فرمود: «با مردم به انصاف رفتار کنید.»

آنان را در این امر به عنوان یک وظیفه ی انسانی، نه یک مأموریت بخشنامه ای وادار می کرد که در راه مشکلات مردم بردبار باشند. به آنان می فرمود: «هیچ کس را از گفتن و خواستن نیازها باز ندارید و به خاطر گرفتن خراج، لباس زمستانی و تابستانی و مرکب سواری آنان را نفروشید، مبادا کسی را به خاطر وصول پول بزنید.»

به مأموران جمع آوری زکات می فرمود: «با ادب و احترام به سوی مردم بروید و به آنها سلام کنید و چنین بگویید: بندگان خدا! ما را ولی و خلیفه ی خداوند به سوی شما فرستاده است تا حقوق خدا را که در سال های شماست، بستانم. آیا در اموال شما حق خدا وجود دارد تا به ولی او بدهیم؟ اگر گفتند: نه، بازگردید و اگر گفتند: آری، هر چه دادند، بگیرید و اگر پس از دادن دوباره باز گرفتند، پس دهید.»

و می فرمود: «در عمران و آبادی سرزمین های خراجگزار کوشا باشید. اگر خراج بیاورید ولی عمران نکنید، شهرها را خراب و مردم را هلاک کرده اید، ویرانی زمین از تنگدستی اهل آنست و تنگدستی مردم بر اثر آنست که حاکمان پول ها را انبار می کنند.»

امیر مؤمنان علیه السلام در باره کسانی که قرار بود به عنوان والی انتخاب شوند، توصیه می فرمود که: «ایمان و تدبیر آنان را در نظر بگیرید، نه قبیله و نژادشان را.»

خود کاملاً مراقب وضع آنان می بود. اگر کژی و خلافی از آنان می دید، به شدت و سرعت توبیخ می کرد و اصلاح می فرمود. نامه ی تکان دهنده ی امام به عثمان بن حنیف - عامل آن امام در بصره - نمونه ی این دقت و شدت عمل است: «شنیده ام یکی از سرشناسان شهر تو را به میهمانی خوانده است و غذاهای چرب و شیرین و سفره ی تشریفاتی داشته و من گمان نمی بردم تو چنین دعوتی را بپذیری که تنگدستان را در آن راهی نیست. به هوش باش و دقت کن و از چیزهای شبهه ناک بپرهیز!...»

شریح قاضی را که خانه ای به هشتاد دینار ساخته بود، توبیخ فرمود که چرا چنین خانه ای ساخته ای. (1)

ص: 166

پس از شهادت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام، یک روز سوده (دختر عمّار) که از قبیله همدان بود؛ بر معاویه وارد شد.

معاویه، فعالیتها و سخت کوشیهای سوده را - که در جنگ صفین به سود حضرت علی علیه السلام و در سپاه آن گرامی، انجام می داد - به یاد او آورد و او را سرزنش کرد... آنگاه از او پرسید: برای چه اینجا آمده ای؟

-ای معاویه! خدا تو را به سلب حقوق واجب ما، بازخواست خواهد کرد، تو پیوسته فرماندارانی بر ما گسیل می داری که ما را چون محصول رسیده، درو می کنند و چون دانه های اسپند، پایمال؛ و مرگ را به ما می چشانند؛ اینک این «بسرین ارطاة» را فرستاده ای که مردان ما را می کشد و اموال ما را می برد؛ اگر نمی خواستیم از حکومت مرکزی پیروی کنیم، خود اکنون دارنده عزّت و قدرت بودیم؛ اگر او را معزول کنی، چه بهتر وگرنه ما خود قیام خواهیم کرد..

معاویه بر آشفت و گفت: «مرا به قبیله خویش می ترسانی، تو را با بدترین حالت نزد همان «بسر» می فرستم تا با تو هرچه روا می داند، انجام دهد.»

«سوده» اندکی خاموش ماند، گویی در ذهن خود، خاطره های با شکوه گذشته را می کاوید؛ آنگاه شعری خواند که ترجمه اش این است

«درود خداوند بر آن روان، که در گور خفت و با مرگ او عدالت و دادگری به خاک سپرده شد. او هم پیمان حقّ و راستی بود و حقّ را با هیچ چیز، عوض نمی کرد؛ حق و ایمان در او یکجا فراهم آمده بود.»

معاویه پرسید: «این چه کسی است؟!»

سوده پاسخ داد: «حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام؛ به یاد دارم که نزد او رفتم و می خواستم از مأمور جمع آوری زکات شکایت کنم؛ آنگاه رسیدم که او به نماز برمی خاست؛ اما تا مرا دید، نماز آغاز نکرد و با روی گشاده و مهربان فرمود: آیا حاجتی داری؟ گفتم: آری و شکایت خود را عرض کردم. آن گرامی همچنان که بر آستانه نماز خویش ایستاده بود، گریست و آنگاه گفت «خدایا، تو آگاه و شاهد باش که من هرگز فرمان ندادم که او (= آن مأمور) به بندگانت ستم کند» و بی درنگ قطعه پوستی درآورد و بعد از نام خدا و آیه ای از قرآن، چنین نوشت: «... آنگاه که نامه ام را خواندی، دست و بالت را جمع کن، تا کسی را بفرستم آنها را از تو تحویل بگیرد...» و نامه را به من داد؛ سوگند به خداوند که نه آن را بست و نه مهر کرد؛ نامه را به آن مأمور دادم و او معزول گردید و از نزد ما رفت...»

معاویه پس از شنیدن این داستان، ناگزیر فرمان داد که: «هر چه می خواهد برای او بنویسید!»⁽¹⁾

شهادت آن گرامی

در سال چهارم هجرت، برخی از «خوارج»، در مکه گرد هم آمدند و طرح توطئه ای را افکندند که علی و معاویه و عمرو عاص را در کوفه، شام و مصر در وقت معین به قتل برسانند؛ شب نوزدهم ماه مبارک رمضان به عنوان زمان قتل انتخاب شد و مجریان به ترتیب از این قرار معین شدند: عبدالرحمن (پسر ملجم) قاتل حضرت علی علیه السلام، حجاج (پسر عبدالله صریمی) قاتل معاویه و عمرو (پسر بکر تمیمی) قاتل عمرو عاص.

این ملجم به همین منظور به کوفه آمد اما هیچکس را از تیت پلید و شوم خویش آگاه نساخت... تا یک روز که در خانه یکی از خوارج، به «قطامه» - که زنی بسیار زیبا و دلربا بود - برخورد و دل به او باخت؛ پس به فکر افتاد تا با او ازدواج کند، چون از او خواستگاری کرد، قطامه گفت: «مهریه من: سه هزار درهم پولی و یک بنده و نیز کشتن علی بن ابیطالب است.» قطامه از پیش به خاطر هلاکت پدر و برادرش در جنگ نهروان به دست علی؛ به آن امام گرامی، کینه می ورزید و دشمنگام بود و همواره در صدد تلافی نیز. ابن ملجم، نزد قطامه افشا کرد که: «اتفاقاً من برای همین کار به کوفه آمده ام.» و بدین ترتیب ابن ملجم در تصمیم قبلی خود، به هوای کامجویی از قطامه، مصمم تر شد.

سرانجام آن شب شوم در رسید... این ملجم با یک دو نفر از همدستان خود، شب نوزدهم ماه رمضان را در مسجد کوفه، با این فکر پلید به سر برد...⁽²⁾

سی و چند سال پیش از آن شب شوم، حضرت علی علیه السلام، از پیامبر شنیده بود که در ماه رمضان کشته خواهد شد. داستان را از زبان خود علی علیه السلام بشنوید: «... و چون پیامبر، آن خطبه مشهور را درباره رمضان فرو خواند؛ من برخاستم و پرسیدم: ای پیامبر خدا! ارزشمندترین کردارها در این ماه چیست؟ فرمود: پرهیز از گناهان؛ آنگاه پیامبر دردمندانه گریست و از شهادت من در این ماه خبر داد...»⁽³⁾

ص: 168

1- سفينة البحار، ج 1، ص 671 - 672.

2- ارشاد مفید، ص 9.

3- عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 297.

از وضع رفتار و گفتار امام نیز آشکار بود که می داند در این ماه به شهادت خواهد رسید.

همان سال فرموده بود: «امسال در موسم حج در میان شما نیستم».

و نیز چون به اومی گفتند: «چرا هنگام افطار، کم غذا میل می فرمایید؟» می فرمود: «می خواهم با شکم خالی خدا را ملاقات کنم.» (1)

و اما در شب نوزدهم هیچ نخواستید؛ و بسیار می فرمود: «به خدا سوگند دروغ نمی گویم و نیز دروغ به من گفته نشده است؛ امشب «همان شب معهود» است.» (2)

سرانجام، سحرگاه آن شب، هنگامی که حضرت علی علیه السلام به مسجد آمد، در حال ادای نماز صبح؛ شمشیر زهر آگین و خون آشام پلیدترین مردمان، ابن ملجم فرود آمد و خورشید، در محراب حق، گلگون شد... و دو روز بعد، در شب بیست و یکم ماه رمضان، در سال چهلیم هجرت، غروب کرد... (3)

تن پاکش را در خاک مقدّس «نجف» نهادند، که امروز کعبه دل‌های مسلمانان به ویژه شیعیانست.

امام، همانگونه که در همه عمر با یاد خدا می زیست؛ در لحظه وقوع فاجعه نیز به یاد خدا بود... چون شمشیر ابن ملجم از پشت، پیشانی روشن آن عزیز را شکافت؛ نخستین جمله ای که گفته این بود: «فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ: به خدای کعبه سوگند رستگار شدم.»

آنگاه، آن امام برای غرقه در خون پاک خویش، به خانه بردند... دو روز در بستر شهادت آرمیده بود و در همه لحظات، باز به فکر صلاح و سعادت مردم بود... و با آن که مسئله امامت حضرت امام حسن علیه السلام و هم امامت حضرت حسین علیه السلام و فرزندان آن حضرت تا امام دوازدهم را پیامبر صلی الله علیه وآله و نیز علی علیه السلام از پیش، مکرّر یادآور شده بودند؛ باز برای اتمام حجت در لحظه های آخر عمر خود، آن را با مردم بازگو می کرد... (4)

فرازهایی از سخنان کوتاه و پرمعنای امیر مؤمنان علی علیه السلام

1- «مَنْ صَارَعَ الْحَقَّ صَرَعهُ؛ هر که با حق درآویزد و بستیزد حق او را به خاک می افکند.» (5)

ص: 169

1- ارشاد مفید، ص 151.

2- ارشاد مفید، ص 8.

3- ارشاد مفید، ص 5- بحار الانوار، ج 42، ص 281

4- اصول کافی، ج 1، ص 298.

5- نهج البلاغه فیض، حکمت 400.

2- «الَّتَقَى رَيْسُ الْأَخْلَاقِ، تَقْوَى وَ پرهیزکاری سرکرده همه خُلق و خوهای نیکو است.» (1)

3- «مَنْ أَصْلَحَ سَرِيرَتَهُ أَصْلَحَ اللَّهُ عَلَانِيَتَهُ: هر کس نهنان خویش را درست کند خدا آشکار او را درست می فرماید»

4- «ضَعُ فَخْرَكَ، وَاحْطَطْ كِبْرَكَ وَادْكِرْ قَبْرَكَ؛ تفاخر و نازیدن را واگذار و تکبر را بینداز و به گورت فکر کن.» (2)

5- «الْوَلَايَاتِ مَضَامِيرُ الرَّجَالِ؛ حکومت ها میدان های آزمایش مردان است (وقتی کسی به حکومت برسد، بدی و خویش آشکار می شود).» (3)

6- «أَشَدُّ الذُّنُوبِ مَا اسْتَهَانَ بِهِ صَاحِبُهُ؛ سخت ترین گناهان گناهی است که شخص آن را آسان و ناچیز بیندازد و به آن اهمیت ندهد.» (4)

7- «الِدَّاعِي بِأَلَا عَمَلٍ كَالرَّامِي بِأَوْتَرٍ؛ دعوتگر و یا دعا کننده بی عمل همانند تیرانداز با کمان بی زه است.» (5)

8- «يَوْمَ الْعَدْلِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الْجَوْرِ عَلَى الْمُظْلُومِ؛ روز دادخواهی بر ستمگر، بسی سخت تر از روز ستم بر ستمدیده است.» (6)

9- «مَا أَكْثَرَ الْعِبْرَ وَ أَكَلَّ الْأَعْتِيَارَ: چه بسیار است عبرت ها و چه اندک است پذیرش آنها.» (7).

آخرین سخنان

در لحظه های واپسین، به فرزندان و بستگان و هم به همه مسلمانان چنین وصیت فرمود:

«... شما را به پرهیزگاری سفارش می کنم و به این که کارهای خود را منظم کنید و این که هماره در فکر اصلاح بین مسلمانان باشید....
یتیمان را فراموش نکنید، حقوق همسایگان را مراعات کنید....»

قرآن را برنامه عملی خود قرار دهید....»

اللَّهُ اللَّهُ فِي الصَّلَاةِ فَاتَّبِعْهَا عَمُودُ دِينِكُمْ؛ نماز را بسیار گرامی بدارید که ستون دین شماست.

ص: 170

1- 1 تا 8 نهج البلاغه فیض: حکمت های 400 و 402 و 315 و 386 و 432 و 340 و 330 و 334.

2- 1 تا 8 نهج البلاغه فیض: حکمت های 400 و 402 و 315 و 386 و 432 و 340 و 330 و 334.

3- 1 تا 8 نهج البلاغه فیض: حکمت های 400 و 402 و 315 و 386 و 432 و 340 و 330 و 334.

4- 1 تا 8 نهج البلاغه فیض: حکمت های 400 و 402 و 315 و 386 و 432 و 340 و 330 و 334.

5- 1 تا 8 نهج البلاغه فیض: حکمت های 400 و 402 و 315 و 386 و 432 و 340 و 330 و 334.

6- 1 تا 8 نهج البلاغه فیض: حکمت های 400 و 402 و 315 و 386 و 432 و 340 و 330 و 334.

7- 1 تا 8 نهج البلاغه فیض: حکمت های 400 و 402 و 315 و 386 و 432 و 340 و 330 و 334.

در راه خداوند با ثروت و بیان و جان خود جهاد و فداکاری کنید....

با هم بییونیدید... امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید چرا که اگر از این وظیفه الهی سرپیچید، پلیدان جامعه بر شما حکومت می یابند و آن گاه هر چه بر ضد آنان دعا و نفرین کنید؛ مستجاب نخواهد...»(1)

درود خدا و پاکان و نیکان بر آن امام بزرگ و پاک که شگرف بود؛ شگفت زاده شد. شگفت زیست و شگفت رفت .

ص: 171

1- نهج البلاغه، ج2، ص 47، ط دمشق (البته با این توجه مطالب این وصیت، کوتاه و به گونه نقل به مضمون ترجمه شده است.)

نام مبارکش: حسن.

کنیه اش: ابومحمّد.

القابش: مجتبی، سید، سبط اکبر و...

پدرش: امیرالمؤمنین علی علیه السلام

مادرش: فاطمه زهرا سیدة النساء علیها السلام

تولدش: شب پانزدهم ماه مبارک رمضان، سال سوّم هجری قمری در مدینه منوره .

مدّت امامتش: ده سال (از سال 40 تا 50 هجری قمری)

عمر شریفش: 47 سال

شهادتش: 28 ماه صفر سال 50 هجری قمری.

مدفنش: قبرستان بقیع واقع در مدینه طیّبه.

فرزندانش: 8 پسر و 7 دختر (برخی از پسران از جمله قاسم و عبدالله در رکاب حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام در کربلا به شرف شهادت نائل گشتند، و از دختران آن گرامی بانوی بزرگوار فاطمه همسر حضرت زین العابدین و مادر حضرت باقر علیه السلام می باشد).

نواده پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله، و نخستین فرزند امیر مؤمنان علی و فاطمه علیهما السلام در نیمه ماه رمضان، در سال سوم هجری، چشم به جهان گشود(1).

پیامبر صلی الله علیه وآله برای گفتن تهنیت، به خانه علی آمد و نام او را از سوی خدا «حسن» نهاد.(2)

حسن و پیامبر

حدود هفت سال از زندگی این نواده، با پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله گذشت.(3)

پدر بزرگ مهربان، او را سخته دوست می داشت؛ چه بسیار که او را بر شانه می نهاد و می گفت: «خداوندا، من دوستش دارم، تو نیز او را دوست بدار!»(4).

«آنکه حسن و حسین را دوست بدارد، مرا دوست داشته است و آنکه با این دو کینه ورزد و ایشان را دشمن بدارد، با من دشمنگامی کرده است...»(5).

و فرمود: «حسن و حسین، سرور جوانان بهشتند».(6)

و نیز می فرمود: «این دو فرزند من، امامند، چه قیام کنند و چه نکنند».(7)

بزرگی منش و سترگی روح آن امام چندان بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله او را با خردی سال

ص: 176

1- ارشاد مفید، ص 169 تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 188 چاپ، مصر، مرحوم کلینی ولادت آن گرامی را در سال دوم هجرت نوشته است.

2- بحار، ج 33، ص 238، چاپ جدید.

3- دلائل الامامه محمد بن جریر الطبری، ص 60.

4- تاریخ الخلفاء، ص 188.

5- بحار، ج 43، ص 264.

6- تاریخ الخلفاء، ص 189: «الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ».

7- ارشاد مفید، ص 181 - بحار، ج 43، ص 278: «إِبْنَايَ، فَذَانِ قَامَا، أَوْ قَعَدَا».

و کمی سن، در برخی از عهدنامه ها گواه می گرفت، واقدی آورده است که « پیامبر صلی الله علیه و آله برای «تقیف» عهد نقه بست، خالد بن سعید آن را نوشت و امام حسن و امام حسین - درود خدا بر آنان- آن را گواهی فرمودند». (1)

آنگاه که پیامبر به امر خدا، با اهل نجران، به «مباهله» برخاست، امام حسن و امام حسین و حضرت علی و فاطمه علیهما السلام را نیز به فرمان خدای، همراه خویش برد و آیه تطهیر در پاکدامنی آن گرامیان فرود آمد. (2)

حسن با پدر

امام حسن علیه السلام همراه و هماهنگ پدر بود، از بیدادگران انتقاد و از ستمدیدگان حمایت می کرد.

هنگامی که ابوذر به ربنده تبعید می شد، عثمان دستور داد هیچ کس او را بدرقه نکند اما امام حسن و برادر گرامیش، همراه با پدر بزرگوارشان، از آن آزاده ی آواره، به گرمی بدرقه کردند و به هنگام بدرود، از حکومت عثمان ابراز بیزاری نمودند و ابوذر را به شکیبایی و پایداری پند دادند. (3)

سال 36 هجری با پدر از مدینه به سوی بصره آمد تا آتش جنگ جمل را که عایشه و طلحه و زبیر بر افروخته بودند، فرو نشانند. پیش از ورود به بصره به فرمان حضرت علی علیه السلام همراه عمار - صحابی بزرگ و پاک - به کوفه رفت تا مردم را بسیج کند، آنگاه با مردم به یاری امام، به سوی بصره بازگشت. (4)

با سخنرانی های شیوا و محکم خویش، دروغ عبدالله بن زبیر را - که قتل عثمان را به حضرت علی علیه السلام، نسبت می داد؛ آشکار ساخت و در جنگ همکاری ها کرد تا پیروز بازگشتند. (5)

در جنگ صفین نیز، همراه پدر، پایمردی ها کرد. در این جنگ، معاویه، عبید الله بن عمر را نزد او فرستاد که: «از پیروی پدر دست بردار، ما خلافت را به تو را می گذاریم، چرا که قریش، از پدر تو به سابقه پدر کشتگی ها، ناراحتند، اما تو را پذیرا توانند شد...»

امام حسن علیه السلام در پاسخ فرمود: «قریش بر آن بود که پرچم اسلام را بیفکنند و در هم پیچند، اما پدرم، به خاطر خدا و اسلام، گردنکشان ایشان را کشت و آنان را پراکند، پس با پدرم بدین جهت به دشمنی برخاستند و به او کینه می ورزند». (6)

ص: 177

1- طبقات کبیر، ج 1، بخش 2، ص 32.

2- غایة المرام، ص 287.

3- حیاة الامام الحسن بن علی علیه السلام، ص 261 - 260.

4- طبقات کبیر، ج 3، قسمت اول، ص 20.

5- حیاة الامام احسن بن علی، ج 1، ص 399 - 396.

6- حیاة الامام الحسن بن علی، ج 1، ص 435 - 444.

او در این جنگ، هیچگاه از پشتیبانی پدر، دست نکشید و تا پایان همراه و همدل او بود؛ و چون: دو تن را از سوی سپاه (سپاه حضرت علی علیه السلام و معاویه)، برگزیدند تا «حکم» شوند؛ و آنان به ناروا حکم کردند؛ امام حسن به فرمان پدر، در یک سخنرانی پر شور، توضیح داد که: «اینان برگزیده شدند تا کتاب خداوند را بر خواهش دل، پیش دارند و مقدم شمارند اما، واژگون رفتار کردند و چنین کسی، حکم نامیده

نمی شود، بلکه «محکوم» است». (1)

حضرت امیر مؤمنان علی - که درود خداوند همواره بر او - هنگام رحلت بنا به فرمانی که، از پیش، از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله داشت؛ امام حسن علیه السلام را جانشین خویش فرمود: و امام حسین و سایر فرزندان گرامی خویش و بزرگان شیعه را بر این امر، گواه گرفت. (2)

خلافت

اشاره

شامگاه بیست و یکم رمضان سال چهلیم از هجرت، حضرت علی علیه السلام شهید شد. بامداد آن روز، مردم در مسجد جامع شهر، گرد آمدند.

حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر فراز آمدند و فرمودند: «دیشب، مرد یگانه ای از جهان رخت بست که در میان گذشتگان و هم در بین آیندگان، به دانش و کردار، یکتا بود. همراه پیامبر، جنگها کرد و در نگاهبانی اسلام و پیامبر، مجاهدانه کوشید؛ و پیامبر در جنگها، او را به سپاهسالاری می فرستاد و او همواره پیروز باز می گشت...»

از زرد و سفید - اشاره به زر و سیم - دنیا، بیش از 700 درهم نگذاشت، آنهم سهمیه او، و بر آن بود که با آن خدمتکاری برای خانواده خود فراهم آورد.»

در این هنگام، امام به سختی گریست و مردم نیز گریستند، آنگاه بدان جهت که امامت از مسیر راستین خود، انحراف نیابد، جمله ای چند، از خویش گفت:

«من پسر پیامبرم که مژده آور و بیم رسان بود و مردم را به سوی خدا می خواند من شعله ای از آن چراغ فروزان پیامبری و از خاندانی هستم که خداوند، پلیدی و آلودگی را از آنان دور گردانیده است و هم از آنانم که در قرآن مجید، محبت ایشان به و خوب آمده است:

«قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (3)؛ بگو ای پیامبر، من از شما یاران بر رسالتم، پاداشی، جز مهرورزی با خویشانم، نمی خواهم...»

ص: 178

1- حیاة الامام الحسن بن علی، ج 1، ص 479.

2- اصول کافی، ج 1، ص 297 - 298.

آنگاه، امام نشست و عبدالله بن عباس برخاست و گفت:

«مردم! این - اشاره به امام حسن علیه السلام - فرزند پیامبر شما و جانشین علی علیه السلام و امام شماست، با او بیعت کنید!»

مردم، گروه گروه، بدو روی آوردند و بیعت کردند(1).

چون معاویه، از آنچه گذشت آگاه شد، جاسوسانی به کوفه و بصره فرستاده تا هر چه می گذرد، گزارش دهند و در حکومت امام، از درون، دست به خرابکاری بزنند.

امام، فرمان داد آنان را گرفتند و کشتند؛ نامه ای نیز به معاویه فرستاد که: «جاسوس می فرستی؟ گویا جنگ را دوست می داری؟ جنگ بسیار نزدیک است، منتظر باش! انشاء الله».(2)

از نامه هایی که امام به معاویه نوشت و ابن ابی الحدید آنرا نقل می کند، این است: «...جای شگفتی است که قریش پس از مرگ پیامبر، در جانشینی او به ستیزه برخاستند و خود را بر دیگران از عرب، بدین سبب که از قبیله پیامبرند، برتر دانستند؛ عرب نیز تن در دادند، اما قریش خود در میانه خویش، زیر بار برتری ما نرفت؛ ما را که از آنان به پیامبر نزدیکتر و خواستار حق خویش بودیم، کنار زدند و بر ما ستم کردند. ما از ستیزه کناره جستیم تا دشمنان و دورویان از این راه، به تخریب اسلام برنخیزند.

امروز نیز از تو در شگفتیم که داوطلب امری هستی که به هیچ رو، سزاوار آن نیستی نه در دین برتری داری و نه اثر خوبی از خویش باز گذارده ای؛ تو فرزند همان گروهی که با پیامبر جنگیدند و هم فرزند دشمن ترین مردم قریش نسبت به پیامبر، اما بدان که پاداش کردارهای تو با خداوند است و خواهی دید که سرانجام، پیروزی از آن چه کسی است. سوگند به خدا، چیزی نخواهد گذشت که عمرت پایان می یابد و به دیدار خدا می شتابی و او تو را به کیفر کردارهایی که از پیش فرستادی، می رساند. خدا به بندگان ستم نمی کند؛ علی علیه السلام رفت مسلمانان با من بیعت کردند؛ از خدا خواستارم که در دنیا چیزی مرا ندهد که از آن کمبودی در آخرتم، به هم رسد.

آنچه مرا بر آن داشت تا این نامه را به تو، بنویسم، این است که بین خود و خداوند، عذری داشته باشم؛ اگر تو نیز، چون دیگر مسلمانان، این امر را بپذیری به مصلحت اسلام است و تو خود نیز بهره ای بیشتر خواهی داشت؛ باطل را دنبال مکن، تو نیز چون دیگران با من، بیعت کن!

تو خود می دانی که من سزاوارترم، از خدا بترس و ستمکار مباش و خون مسلمانان را

ص: 179

1- ارشاد مفید، ص 170 - 169 - شرح نهج البلاغه ابن ابی حدید، ج 16، ص 30.

2- ارشاد مفید، ص 170.

محترم شمار، اگر حاضر نباشی، من همراه مسلمانان، به سوی تو خواهم شتافت و تو را به محاکمه خواهم کشانید تا خداوند که بهترین داورانست، بین ما حاکم گردد...»

معاویه در پاسخ نوشت: «... حال من و تو، همانند حال پیشین شما خاندان با ابوبکر است؛ یعنی همانگونه که ابوبکر، به بهانه تجربه بیشتر، مقام خلافت را از علی علیه السلام گرفت، من نیز، خود را از تو سزاوارتر می بینم؛ اگر می دانستم که تو بهتر از من به امور مردم می رسمی و با دشمن رویارویی می کنی، بیعت می کردم؛ اما می دانی که من از تو سابقه ای بیشتر دارم؛ پس بهتر آنکه تو پیرو من باشی من نیز قول می دهم که خلافت مسلمانان پس از من با تو باشد و هر چه بیت المال عراق است از آن تو و نیز خراج و درآمد هر ناحیه از عراق را که بخواهی، در اختیار تو خواهم گذارد... والسلام» (1)

معاویه به همان بهانه ای که قریش به وسیله آن از حضرت علی علیه السلام روگرداندند، از بیعت با امام حسن علیه السلام سر باز زد. او در دل می دانست که امام از او سزاوارتر است، اما ریاستخواهی، او را از پیروی واقعیت باز می داشت؛ چرا که او می دانست جوان بودن و کمتر بودن سن آن حضرت نسبت به معاویه موجب عدم شایستگی برای امامت و خلافت نمی شود.

معاویه، نه تنها از بیعت سر باز زد، بلکه در صدد از میان برداشتن امام برآمد. برخی را پنهانی فرمان می داد تا آن گرامی را بکشند؛ از این رو، امام، در زیر پیراهن، زره می پوشید و بی زره به نماز نمی رفت؛ به همین جهت یک روز که یکی از این مأموران مخفی معاویه، به سوی امام تیر افکند، به آن گرامی صدمه ای وارد نیامد (2).

معاویه، که کمی سن را در امام بهانه می آورد و از بیعت با او سر می زد، هنگام ولایتعهدی یزید، این بهانه را فراموش و فرزند جوان خود را، جانشین خویش کرد و از مردم برای او بیعت گرفت.

معاویه، به بهانه ایجاد وحدت اسلامی و پیشگیری از اختلاف و اغتشاش، به عمال خود نوشت که: «با لشگر به سوی من آیین» و آنان همان کردند که او گفت.

معاویه آنان را بسیج کرد و به جنگ با امام به عراق فرستاد.

امام نیز، به حجر بن عدی کندی، فرمان داد تا فرمانداران و مردم را برای جنگ آماده سازد.

منادی به آیین آن زمان، در کوچه های کوفه، فریاد «الصلاة» برداشت و مردم به مسجد ریختند.

ص: 180

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 35.

2- بحار، ج 44، ص 33.

امام بر منبر فراز آمد و فرمود: «معاویه به جنگ سوی شما آمده است؛ شما نیز به اردوگاه نُخَیله بروید...!»

همه ساکت ماندند. عدی، فرزند حاتم طائی معروف از جای برخاست که: «من پسر حاتم هستم، سُبْحَانَ اللَّهِ، این سکوت مرگبار چیست که جانتان را فرا گرفته است؟ چرا به امام و پسر پیامبران پاسخ نمی دهید... از خشم خدا بیم کنید؛ مگر شما از ننگ، باک ندارید...؟»

آنگاه، رو به امام کرد و گفت: «گفتار شما را شنیدیم و با جان و دل به فرمانیم.» سپس افزود: «من، هم اکنون به اردوگاه می روم، هر که مایل است به من پیوندد.»

قیس بن سعد بن عباده و معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن صعصعة تیمی نیز با سخنرانیهای شور انگیز مردمان را به جنگ راغب ساختند و به تجهیز سپاه از مردم پرداختند و آنگاه همه به اردوگاه رفتند. (1)

انبوه جمعیت در اردوگاه، به جز شیعیان از این چند دسته نیز فراهم آمده بو.

1- خوارج، که تنها برای جنگ با معاویه آمده بودند. نه به جانبداری از امام.

2- آزمندانی که دنبال غنائم جنگی بودند.

3- آنان که به پیروی از رؤسای قبیله ها، شرکت کرده بودند و انگیزه دینی نداشتند. (2)

امام علیه السلام، گروهی از این سپاهیان را، به سپهسالاری حَکَم، به شهر انبار فرستاد، اما حَکَم با معاویه ساخت؛ -همچنانکه سرپرست بعدی - .

امام خود به سابط مدائن رفت و از آنجا دوازده هزار نفر را به عنوان پیشاهنگ جنگ به سالاری عبیدالله بن عباس، به رزم با معاویه گسیل داشت و قیس بن سعد بن عباده انصاری را هم معاون کرد که اگر عبیدالله از میان رفت، او سپهسالار گردد.

معاویه در صدد برآمد که قیس را بفریبد و یک میلیون درهم نزد قیس فرستاد تا با او همدست شود یا دست کم از امام دست بردارد. قیس پاسخ داد که: «به نیرنگ، دین مرا نمی توانی از دستم بگیری. (3) برو این دام بر مرغ دگر نه، که عنقا را بلند است آشیانه.»

سپهسالار اصلی لشکر، یعنی عبیدالله بن عباس، تنها به وعده همان پول، فریفته شد و شبانه با گروهی از خاصان خویش، به سوی معاویه گریخت، بامداد آن روزه سپاه، بی سرپرست ماند، پس قیس با مردم نماز گزارد و سپهسالار شد و جریان را به امام گزارش داد. (4)

قیس دلیرانه می جنگید؛ معاویه چون راه فریب او را مسدود یافت جاسوسانی به میان لشکر امام فرستاد که به دروغ جریان صلح قیس با معاویه را شایع کنند و نیز گروه دیگری در

ص: 181

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 40 - 37.

2- ارشاد مفید، ص 171.

3- تاريخ يعقوبى ج 2، ص 207 - 204.

4- ارشاد مفيد، ص 172.

میان لشکر قیس که بگویند: «امام حسن با معاویه صلح کرده است» (1).

بدین ترتیب، خوارج و آنانکه با صلح موافق نبودند؛ از این خدعه، فریفته شدند و ناگهان به حالت عصیان به خیمه امام ریختند و به غارت پرداختند، حتی فرش زیر پای امام را ربودند و ضربه ای به ران آن حضرت وارد آوردند که از خونریزی شدید، امام به حالت وخیمی درافتادند... (2)

یاران امام، آن گرامی را به مدائن، به سرای سعد بن مسعود ثقفی - فرماندار مدائن، که از طرف حضرت علی علیه السلام منصوب شده بود - بردند. امام علیه السلام مدتی در خانه ثقفی به معالجه پرداخت. در این بین به او گفتند، برخی از رؤسای قبائل - که انگیزه دینی نداشتند و یا با امام به دشمنکامی می زیستند - به معاویه در پنهان نوشته اند که: «اگر به عراق آیی، پیمان می بندیم که امام علیه السلام را به تو بسپاریم».

معاویه، نامه های اینان را، عیناً نزد امام فرستاد و تقاضای صلح کرد؛ با این پیمان که هر شرطی که امام بفرماید، پذیرا خواهد شد. (3)

امام، به شدت بیمار بود و یارانش از هر سو پراکنده شده بودند. لشکریان و سربازان، از جهت ایدئولوژی و اهداف، یگانگی نداشتند و هر یک سازی جدا می نواختند و در راهی دیگر، می تاختند... از هیچ سو و به هیچ رو، ادامه جنگ به سود شیعیان و حتی اسلام نبود، چرا که معاویه اگر به وسیله جنگ، رسماً پیروز می شد، اساس اسلام را از هم می پاشید، و دودمان همه شیعیان - مسلمانان راستین - را از زمین بر می چید.

پس، ناگزیر، امام با شرایطی بسیار و سخت، به صلح تن در داد. (4)

برخی از مفاد این شرایط از این قرار است:

1- خون شیعیان، محترم و محفوظ بماند و حقوقشان پایمال نگردد.

2- به علی علیه السلام دشنام ندهند. (5)

3- معاویه، از درآمد - دارا بگرد به یک میلیون درهم، بین یتیمان جنگ جمل و صفین تقسیم کند.

4- امام علیه السلام، معاویه را، «أمیر المؤمنین» نمی خواند. (6)

ص: 182

1- تاریخ یعقوبی ج 2، ص 207 - 204.

2- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 207 - 204 - تاریخ طبری، ج 7، ص 1.

3- ارشاد مفید، ص 173 - 172.

4- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 207 - 204.

5- ارشاد مفید، ص 173، مقاتل الطالبین، ص 76.

6- بحار، ج 44، ص 3 - 2.

5- معاویه باید بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه وآله عمل کند. (1)

6- معاویه، پس از مرگ، خلافت را به دیگری وانگذارد. (2)

معاویه، این شرایط و شرایط دیگر را- که همه برای حفظ اسلام، به ویژه شیعیان لازم بود - پذیرفت؛ و جنگ پایان یافت.

تسامح نبود

برخی از مستشرقان که در مطالعات خویش، به ژرفای مطالب و همه جوانب نمی اندیشند؛ از مقدمه هایی سست، به نتایجی به نظر خود، محکم می رسند و دچار ذوق زدگی می شوند.

عده ای از همین دسته، بر اساس همین مطالعات سطحی و بر اثر بی اطلاعی گمان برده اند که امام حسن - درود خدا بر او - در جنگ با معاویه، سستی کرده است و گرنه با پشتکار بیشتری پیروز می شد!

اینان اگر با ژرف نگری، متون اصلی تاریخهای مسلم آن دوره را مطالعه می کردند؛ و همه جوانب امر را در نظر می گرفتند، هرگز به نتیجه ای چنین یاوه نمی رسیدند؛ چرا که امام، به شهادت تاریخ، ایام سازندگی زندگی خویش را سرفرازانه در رکاب پدر، در جنگ جمل و صفین و غیر آن گذراند و همواره شجاعانه تا تیررس دشمن، شمشیر زد و پیش رفت و پیروز بازگشت.

پس امام حسن علیه السلام از جنگ نمی هراسید، او خود مردم را به جنگ با معاویه ترغیب کرد؛ اما صلح او در آن شرایط ویژه، علاوه بر آنکه از جهت سیاست داخلی و حفظ خون شیعیان و مصالح داخلی اسلام، لازم می نمود، از نظر سیاست خارجی اسلام نیز، یک دوراندیشی عمیق و حیرت آور بود؛ چرا که در همان ایام، مپراطوری روم شرقی که - پیشتر بارها ضربت های سنگینی از اسلام چشید-، در صدد تلافی و در کمین بود تا در فرصتی مساعد، انتقام بگیرد .

هنگامی که سپاه امام و معاویه رویاروی هم، صف بستند، آنان هم مقدمات حمله ای ناگهانی را فراهم آوردند و اگر امام به جنگ ادامه می دادند؛ ممکن بود، ضربتی سخت به پیکر اسلام وارد آید؛ اما چون امام صلح کرد، نتوانستند کاری از پیش ببرند. (3)

ص: 183

1- بحار، ج 44، ص 65، در این ماده از صلحنامه جمله دیگری هم نقل شده است ولی چون صحیح نبود در اینجا نیامد.

2- همان.

3- تاریخ یعقوبی ج 2، ص 206.

شگفت انگیزتر از پندار دسته پیش، یاوه پنداری دسته دیگری از نویسندگانست که می گویند: «امام علیه السلام، معاویه را سزاوارتر از خویش یافت، پس به سود او، پا پس کشید و خلافت را به او واگذار کرد و با او بیعت کرد،»

در حالیکه می دانیم، امام - که درود خدا بر او - چه در نامه های پیش از واقعه صلح، و چه پس از آن، صریحاً خود را سزاوار مقام خلافت می داند.

هنگامی که معاویه به کوفه آمد و به منبر رفت و گفت: «امام مرا سزاوارتر دانست و خود را نه؛ پس آن را به من واگذارد»؛ امام حسن علیه السلام در مجلس حضور داشت و به پا خاسته و فرمود: «معاویه دروغ می گوید». آنگاه در سزاواری و فضیلت خویش به تفضیل سخن گفته از جمله به شرکت در مباحله اشاره کرد، سپس فرمود: «ما طبق نص قرآن و سنت پیامبر برتریم و بدین امر سزاوارتر؛ اما دیگران ستم کردند و حق ما را بردند.» (1)

گذشته از این، در مفاد صلحنامه خواندیم که امام قید فرمود: «معاویه را امیرالمؤمنین نخواند و نداند»؛ پس چگونه ممکن است با او بیعت کرده باشد؟ و اگر هم با او بیعت کرده بود؛ می بایست به فرمان معاویه عمل کند، اما به گواهی تاریخ، هرگز از او فرمان نبرد، چنانکه به هنگام خروج خوارج، معاویه فرمان داد که امام با ایشان بجنگد، ولی امام اصلاً به فرمان او وقعی ننهاد و فرمود: «اگر من می خواستم با «اهل قبله» بجنگم، نخست با تو می جنگیدم...» (2)

پس می بینیم که یاوه پنداری برخی نویسندگان - که از وجدان علمی و تاریخ نویسی بهره ای نبرده اند - جز یک دروغ پردازی بزرگ، نیست.

صلح امام بنابر مصالح عالیله اسلام، صورت گرفت؛ نه از جهت آنکه امام معاویه را سزاوارتر یافت.

اعتراض نابجا

برخی دیگر می پرسند: «مگر نه آنست که رهبر باید در کارها، از خواسته جامعه پیروی کند؛ پس چرا امام به میل شیعیان که جنگ با معاویه را می خواستند، وقعی ننهاد؟»

در پاسخ باید گفت: «چون ادامه جنگ به مصلحت اسلام و مسلمانان تمام نمی شد؛

ص: 184

1- بحار، ج 44، ص 62.

2- کامل ابن اثیر، ج 3، ص 208، به نقل حیاة الامام الحسن بن علی، ج 2، ص 279.

شایسته نبود که امام به خواسته آنان ترتیب اثر دهد.»

اصلاً راهبری امام بر اساس اعتقاد شیعه، یک راهبری خدایی و از گونه راهبری پیامبران است؛ چرا که امام مرتبط با مبدا جهان و خداوند بزرگ است و مصالح جامعه را بر این اساس تشخیص می دهد و هرگونه او تشخیص بدهد، خلاف، نخواهد بود.

چه بسیار که پیامبر یا امام، کاری انجام دادند و مردم همان هنگام به مصلحت آن آشنا نبودند؛ اما با گذشت ایام، لزوم آن را دریافتند.

چنانکه مثلاً، پیامبر صلی الله علیه و آله همراه مسلمانان به قصد زیارت خانه خدا از مدینه بیرون آمدند و چون به «حُدَیبِیَه» رسیدند، قریش مانع ورود ایشان به مکه شدند چرا که ورود پیامبر و همراهان را بی اجازه و آگاهی پیشین، یکبه نوع سرشکستگی برای خویش می پنداشتند.

رفت و آمدها و مذاکراتی بسیار صورت گرفت و سرانجام بنا بر آن شد که بدین صورت تا سه سال با هم صلح کنند:

1- قریش، در سال بعد، سه روز خانه خدا را در اختیار مسلمانان بگذارد. تا مسلمانان آزادانه، در آنجا اعمال مذهبی خود را به جای آورند .

2- تا سه سال قریش و مسلمانان با هم کاری نداشته باشند و رفت و آمد در مکه برای مسلمانان آزاد باشد. (1)

3- مسلمانان مکه بتوانند بر اساس دین خود، آشکارا عمل کنند.

4- تمام مفاد بالا به شرطی عمل شود که اگر کسی از مکه گریخت و به مدینه پناه برد، مسلمانان او را به مکه باز گردانند، اما اگر از مدینه کسی به مکه پناه آورد، قریش لازم نباشد چنان کند (2).

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با مفاد این صلح نامه موافقت فرمود، اما مسلمانان از بند اخیر این قرارداد بسیار ناراحت بودند و زیر بار صلح نمی رفتند، (3) از همه بیشتر عمر مخالفت می ورزید .

پیامبر فرمود: «أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ، لَنْ أُخَالِفَ أَمْرَهُ وَلَنْ يُضَيِّعَنِي؛ یعنی، من بنده و پیامبر خداوندم، هرگز از فرمان او سر نیچم و می دانم که باعث ضرر من نخواهد شد.» (4)

و همینطور هم شد و اندکی بعد، مصالح این صلح بر همگان آشکار گشت چرا که بر اثر خاموش شدن آتش جنگ و رفت و آمد مسلمانان، مشرکان به حقیقت اسلام آگاهی یافتند و اسلام در دلشان نشست و بسیاری از آنان مسلمان شدند؛ چندانکه هنوز مدت صلح تمام

ص: 185

1- تاریخ یعقوبی ج 2، ص 45 - 44.

2- بحار، ج 20، ص 368 - 367.

3- بحار، ج 20، ص 350.

4- سیره ابن هشام، ج 4، ص 317.

نشده بود که چیزی نمانده بود اسلام آیین و دین عمومی اهل مکه گردد. (1)

زهري می گوید: «در همین دو سال صلح، تعداد مسلمانان به اندازه تمام سالهای تا پیش از آن، اضافه گشت».

ابن هشام می نویسد: «زهري راست می گوید چرا که مسلمانان، هنگامی که با پیامبر به حدیبیه آمده بودند، 1400 نفر، اما دو سال بعد در فتح مکه، همراهان او به ده هزار نفر رسیده بودند». (2)

پس جا دارد که زهري بگوید: «لَمْ يَكُنْ فَتْحٌ أَعْظَمَ مِنْ صَلْحِ الْحُدَيْبِيَّةِ؛ هَيْجَ پيروزی «جنگی»، عظیم تر از صلح حدیبیه نبود». (3)

و نیز امام صادق علیه السلام بفرماید: «مَا كَانَتْ قَضِيَّةً أَعْظَمَ بَرَكَهً مِنْهَا هَيْجَ حَادِثَةً أَيْ پربارتر از این، رخ نداد». (4)

بنابراین، آن کس که به امامت امامان پاک، ایمان دارد، باید به صلح امام حسن - که درود خدا بر او - ایراد بگیرد، به همانگونه که به صلح پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله با قریش، ایراد نمی گیرد.

به همین جهت، وقتی برخی از شیعیان به خود امام ایراد می گرفتند - چنانکه برخی مسلمانان به خود پیامبر صلی الله علیه وآله - می فرمود: «در کار امام دخالت نورزند و نسبت به امام خویش، پیروی داشته باشند چرا که او به فرمان خدا و بنابر مصالح واقعی، کارها را انجام می دهد، اگر چه دیگران رمز آن را نفهمند.»

ابوسعید عقیصا می گوید: «به حضرت امام حسن علیه السلام گفتم: چرا با معاویه صلح کردی و حال آنکه حق با تو و معاویه گمراه و ستمگر است؟»

فرمود: «آیا من پس از پدرم، حجت خدا و امام نیستم؟»

گفتم: «آری»

فرمود: «مگر رسول خدا در حق من و برادرم فرمود: الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ إِمَامَانِ، قَامَا أَوْعَدَا؟؛ حسن و حسین امامند چه قیام کنند و چه نکنند؟»

گفتم: «آری»

فرمود: «پس من امام هستم، چه قیام کنم و چه نکنم»

آن گاه برای او، علت آنکه قیام فرمود، توضیح داد که:

«به همان سبب با معاویه صلح کردم که پیامبر خدا با بنی ضمیره و بنی اشجع و با اهل مکه در حدیبیه صلح کرد؛ با این تفاوت که آنان کافر بودند و معاویه و یاران او»

- 1- بحار، ج20، ص368.
- 2- سيرة ابن هشام، ج4، ص322.
- 3- بحار، ج20، ص345.
- 4- بحار، ج20، ص468.

در حکم کافرنند.

ای ابوسعید! اگر من از جانب خداوند امامم، دیگر معنا ندارد که رأی مرا سبک بشماری، گرچه مصلحت آن بر تو پوشیده باشید.

مثلی من و تو، چو خضر و موسی است. ضرر کارهایی می کرد که موسی مصلحت آن را نمی دانست و در خشم می شد؛ اما چون خضر. او را آگاه می ساخت، آرام می گرفته من هم خشم شما را برانگیخته ام به این جهت که به مصالح کار من آشنا نیستید؛ اما همین قدر بدان که اگر با معاویه صلح نمی کردم، شیعه ای روی زمین باز نمی ماند». (1)

پیمان شکنی معاویه

معاویه از آن پس که بر امور چیره گشته چهره واقعی خود را آشکار ساخت.

در طی یک سخنرانی در نخيله، آشکارا گفت: «به خدا سوگند، با شما ن جنگیدم تا نماز گزارید و روزه بدارید و حج بروید؛ بلکه تا حکومت کنم و اینک بدان رسیده ام. اکنون اعلام می کنم که تمام شرطهائی که در صلحنامه با حسن بن علی علیه السلام گذرانیدیم، زیر پا خواهم گذارد». (2)

اما، در عمل، گاه به جهت سابقه و نفوذ امام حسن علیه السلام ناگزیر بود مراعات بکند؛ چنانکه ابن ابی الحدید می نویسد: «زیاد» حاکم کوفه در صدد تعقیب یکی از یاران امام حسن علیه السلام برآمد. امام به او پیام داد که ما برای یاران خویش امان گرفته ایم، اما به من خبر داده اند که تو مزاحم یکی از اصحاب ما شده ای، چنین نکن!»

«زیاد» زیر بار نرفت و گفت: «در پی او خواهم بود، گرچه بین پوست و گوشت تو باشد...» امام، عین پاسخنامه «زیاد» را برای معاویه فرستاد.

معاویه «زیاد» را سرزنش کرد و گفت: «مزاحم یاران او مشو، من در این کار به تو ولایتی نداده ام». (3)

بازگشت به مدینه

معاویه، از هر سو و به هر گونه، در صدد آزار امام حسن علیه السلام بر می آمد؛ او و یارانش را شدیداً زیر نظر می گرفت و در تنگنا می گذاشت؛ به حضرت علی علیه السلام و دودمان او توهین می کرد و گاه بی شرمی را به پایه ای می رساند که حتی در مجلسی که امام حسن علیه السلام حضور می داشت،

ص: 187

1- بحار، ج 44، ص 1.

2- بحار، ج 34، ص 49.

3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 18 و 19.

حضرت علی علیه السلام را به بدگویی می گرفت(1)؛ اگر چه امام بلافاصله پاسخ دندان شکن می داد و او را ادب می کرد، اما ماندن در کوفه، برایشان شکنجه بار شده بود؛ پس به مدینه بازگشتند. اماء این سفر نیز گشایشی در وضع موجود، ایجاد نکرد؛ چرا که یکی از پلیدترین کارگزاران معاویه به نام مروان، حاکم آنجا بود؛ کسی که پیامبر درباره او فرموده بود: «هُوَ الْوَزَعُ ابْنُ الْوَزَعِ الْمَلْعُونُ ابْنُ الْمَلْعُونِ»(2) و او، روزگار را بر امام و یارانش بسیار تنگ می گرفت تا آنجا که حتی رفت و آمد یاران آن گرامی به خانه اش، دشوار بود و لذا با آنکه ده سال در مدینه بودند، یاران کمتر توانستند از منبع علم و دانش آن مزیز بهره برند، به همین جهت روایات منقول از آن امام، اندک است.

مروان، سعی داشت، در حضور امام نسبت به حضرت علی علیه السلام بدگویی کند؛ گاهی هم برخی را واداشت که بخود امام حسن علیه السلام توهین کنند.(3)

پس از مروان هم، در طول این ده سال، هر کس والی مدینه شد، از شکنجه و آزاران امام و یارانش، کوتاهی نکرد.

خوی و منش

پرهیزگاری

توجهی خاص به خداوند داشت؛ آثار این توجه را گاه از چهره او هنگام وضو در می یافتند؛ چون وضو می گرفت، رنگ می باخت و به لرزه می افتاد، می پرسیدند که: «چرا چنین می شوی؟»

می فرمود: «آن را که در پیشگاه خدا می ایستد، جز این سزاوار نیست.»

از امام ششم علیه السلام آورده اند که: «امام حسن علیه السلام عابدترین مردمان زمان خویش بود و با فضیلت ترین؛ چون به یاد مرگ و رستخیز می افتاد، می گریست و بی حال می شد»(4)

پیاده و گاه برهنه پا، 25 بار به خانه خدا رفت.(5)

بخشندگی

روزی به خانه خدا رفته بود، همان هنگام شنید که مردی با خدا به گفتگو نشسته است

ص: 188

1- ارشاد مفید، ص 173.

2- حیاة الامام الحسن بن علی، ج 1، ص 218.

3- تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 190.

4- بحار، ج 43، ص 331.

5- بحار، ج 43، ص 332 - 331 - تاریخ الخلفاء، ص 190.

که: «خداوند، ده هزار درهم نصیبم کن...». امام علیه السلام همان دم به خانه بازگشت و آن پول را برای او فرستاد.

یکی از کنیزان او، دسته گلی خوشبوی به تحفه پیشکش کرد. امام علیه السلام در مقابل او را آزاد فرمود و چون پرسیدند: «چرا چنین کردی؟» فرمود: «خدا ما را چنین تربیت کرده است و این آیه را باز خواندند: (وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَصَبُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا؛ یعنی چون به شما هدیه ای دادند به نیکوتر، پاسخ گوید.)» (1)

سه بار در زندگی، هر چه داشت، حتی کفش - و پای افزار را به دو قسمت تقسیم کرد و در راه خدا داد (2).

بردباری

مردی از شام به تحریک معاویه، روزی امام را به دشنام گرفت. امام علیه السلام چیزی نفرمود تا ساکت شد؛ آنگاه با لبخندی شیرین او را سلام گفت و فرمود: «پیر مرد! فکر می کنم غریب هستی، و گمان می برم در اشتباه افتاده ای، اگر از ما رضایت بخواهی، خواهیم داد و اگر چیزی بطلبی؛ اگر راهنمایی می جویی، راهنمایی خواهیم کرد. اگر باری بر دوش داری، برمی داریم و اگر گرسنه ای سیرت می سازیم؛ اگر نیازمندی، نیازت را برمی آوریم، هر کاری داری در انجام آن حاضریم. و اگر بر ما وارد شوی، راحت تر خواهی بود که وسایل پذیرایی از هر گونه ما را فراهم است.»

مرد، شرمسار شد و گریست و گفت: «گواهی می دهم که تو جانشین خداوند بر زمینی، خدا بهتر می داند که رسالت خویش، کجا قرار دهد (3) تو و پدرت، نزد من، مبعوض ترین بودید، اما اکنون محبوب ترین هستید.»

پیر مرد آنروز مهمان امام شد و چون از آنجا رفته به دوستی آن گرامی، گرویده بود. (4)

مروان حکم - که هیچگاه از آزار آن گرامی فروگذار نمی کرد - هنگام رحلت آن امام، در تشییع شرکت کرد. حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: «تو به هنگام حیات برادرم، هر چه از دستت برآمد، کردی؛ و اینک در تشییع او، حاضر آمده ای و می گویی؟!»

پاسخ داد: «هر چه کردم، با کسی کردم که بردباریش از این کوه - اشاره به کوهی در مدینه - بیشتر بود.» (5)

ص: 189

1- بحار، ج 43، ص 343-342.

2- بحار، ج 43، ص 332 - تاریخ الخلفاء ص 190.

3- «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»

4- بحار، ج 43، ص 344.

5- تاریخ الخلفاء، ص 191.

معاویه، که به بهانه کم سنی امام، حاضر نبود، خلافت را بدو واگذاراد؛ اینک، در صدد برآمده بود که برای فرزند کثیف و پلید خود «یزید» ولایتعهدی را مسلم گرداند تا پس از خودش، اشکالی از جهت سلطنت او، پیش نیاید؛ اما در این راه امام علیه السلام را، بزرگترین مانع می پنداشت، چرا که گمان می برد اگر پس از هلاکت خودش، امام زنده باشد، ممکن است مردم که دیگر از دودمان معاویه دلخوشی ندارند، به امام بگروند. پس چند بار در صدد برآمد تا امام را از میان ببرد و سرانجام با دسیسه؛ آن امام را به وسیله زهره مسموم کرد و آن گرامی در بیست و هشتم ماه صفر سال 50 هجری شهید و در قبرستان بقیع در مدینه، به خاک سپرده شد. (1) درود خدا بر آن بزرگوار عزیز باد.

از گفتار برنور آن گرامی:

1- اَللُّوْمُ لَا تَشْكُرُ النَّعْمَةَ.

افراد پست و فرومایه در برابر نعمت و نیکی، تشکر و سپاسگزاری نمی کنند.

2- لَيْسَتْ الْعِفَّةُ بِدَافِعَةٍ رِزْقًا وَلَا الْحِرْصُ بِجَالِبٍ فَضْلًا.

عفاف و آبرومندی جلوی رزق و روزی را نمی گیرد و حرص و آز در آمد بیشتری را به سوی انسان نمی کشاند.

3- اَلْخَيْرُ الَّذِي هُوَ فِيهِ: الشُّكْرُ مَعَ النَّعْمَةِ وَالصَّبْرُ عَلَى النَّازِلَةِ.

آن خیر و نیکی که هیچ شر و بدی در آن نیست: شکر و سپاس به هنگام نعمت و صبر و شکیبایی در برابر سختی و مصیبت است.

4- اَلْعَارُ اَهْوَنُ مِنَ النَّارِ

تحمل ننگ و عار دنیوی (هر چند تلخ و شکننده است ولی) بهتر و آسان تر از آن است که به آتش دوزخ الهی درافتد. (که عذاب و خواری و ننگ و عار ابدی است).

5- اَسْلَمَ الْقُلُوبِ مَا طَهَرَ مِنَ الشُّبُهَاتِ

سالمترین دلها آنست که از شک و شبهه ها پاک باشد.

ص: 190

1- مروج الذهب، ج2، ص472- دلائل الامامة، ص60-طبقات ابن سعد، ج5، ص24 و غیر آن؛ البته در مورد سال وفات آن گرامی و روز آن، اقوال دیگری نیز هست که داوطلبان می توانند به تاریخ بغداد، ج1، ص140 و نیز تاریخ الخلفاء، ص192 و دلائل الامامة، ص60، مراجعه کنند.

6- مَنْ تَذَكَّرَ بَعْدَ السَّفَرِ اِعْتَدَّ.

هر کس دوری سفر آخرت را در نظر داشته باشد، خود را برای آن سفر طولانی آماده می سازد و توشه آن را فراهم می کند. (1)

7- صَاحِبِ النَّاسِ مِثْلَ مَا تُحِبُّ أَنْ يُصَاحِبُوكَ.

با مردم همانگونه رفتار کن که دوست داری با تو رفتار کنند

8- اِسْتَعِدِ لِسَفَرِكَ وَ حَصِّلْ زَادَكَ قَبْلَ حُلُولِ اَجَلِكَ.

آماده سفر آخرت باش و پیش از رسیدن مرگ زاد و توشه برای آخرت تحصیل کن.

9- مَا تَشَاوَرَ قَوْمٌ اِلَّا هُدُّوا اِلَى رُشْدِهِمْ.

هیچ گروهی در امور خود با هم مشورت نمی کنند مگر اینکه به صلاح خود راهنمایی می شوند.

10- بَادِرُوا الْعَمَلَ قَبْلَ... هَادِمِ اللَّذَاتِ.

پیش از مرگ به انجام عمل صالح مبادرت کنید. (2)

ص: 191

1- شماره های 1 تا 6، تحف العقول؛ صفحات 168 و 169 و 170.

2- شماره های 7 تا 10، تحف العقول، ص 7 و 8 و 9.

روز سوم ماه شعبان سال چهارم هجرت، (1) دومین فرزند برومند حضرت علی و فاطمه، که درود خدا بر ایشان باد، در خانه وحی و ولایت، چشم به جهان گشود.

چون خبر ولادتش به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله رسید، به خانه حضرت علی و فاطمه علیهما السلام آمد و اسماء (2) را فرمود تا کودکش را بیاورد. اسماء او را در پارچه ای سپید پیچید و خدمت رسول اکرم صلی الله علیه وآله برد، آن گرامی به گوش راسته او انان و به گوش چپ او اقامه گفت. (3)

روزهای اول یا هفتمین روز ولادت با سعادتش، امین وحی الهی، جبرئیل، فرود آمد و گفت: «سلام خداوند بر تو باد ای رسول خدا، این نوزاد را به نام پسر کوچک هارون «شبیر» (4) که به عربی «حسین» خوانده می شود، نام بگذارد. (5) چون علی علیه السلام برای تو بسان هارون برای موسی بن عمران است جز آنکه تو خاتم پیغمبران هستی».

به این ترتیب نام پر عظمت «حسین» از جانب پروردگار، برای دومین فرزند فاطمه انتخاب شد.

ص: 195

1- در سال و ماه و روز ولادت امام حسین علیه السلام اقوال دیگری هم گفته شده است، ولی ما قول مشهور بین شیعه را نقل کردیم. ر.ک: اعلام الوری طبرسی، ص 231.

2- احتمال دارد منظور از اسماء، دختر یزید بن سکین انصاری باشد. ر.ک: اعیان الشیعه، جزء 11 ص 167.

3- امالی شیخ طوسی ج 1، ص 377.

4- شبیر بر وزن حسن و شبیر بر وزن حسین و مشیر بر وزن محسن نام پسران هارون بوده است و پیغمبر اسلام فرزندان خود حسن و حسین و محسن را به این سه نام نامیده است؛ تاج العروس، ج 3، ص 389، این سه کلمه در زبان عبری همان معنی را دارد که حسن و حسین و محسن در زبان عربی دارد، لسان العرب، ج 6، ص 60.

5- معانی الاخبار، ص 57.

روز هفتم ولادتش، فاطمه زهراء، که سلام خداوند بر او باد، گوسفندی را برای فرزندش به عنوان عقیقه کشت، و سر آن حضرت را تراشید و هم وزن موی سر او نقره صدقه داد. (1)

حسین و پیامبر

از ولادت حسین بن علی علیه السلام، که در سال چهارم هجرت بود، تا رحلت رسول الله صلی الله علیه وآله، که شش سال و چند ماه بعد اتفاق افتاد، مردم از اظهار محبت و لطفی که پیامبر راستین اسلام درباره حسین علیه السلام ابراز می داشت، به بزرگواری و مقام شامخ پیشوای سوم آگاه شدند.

سلمان فارسی می گوید: «دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وآله حسین علیه السلام را بر زانوی خویش نهاده او را می بوسید و می فرمود: تو بزرگوار و پسر بزرگوار و پدر بزرگوارانی، تو امام و پسر امام و پدر امامان هستی، تو حجت خدا و پسر حجت خدا و پدر حجت های خدایی که نه نفرند و خاتم ایشان، قائم ایشان (امام زمان عج)

می باشد». (2)

انس بن مالک روایت می کند: «وقتی از پیامبر پرسیدند: کدامیک از اهل بیعت خود را بیشتر دوست می داری؟ فرمود: حسن و حسین را؛ (3) بارها رسول گرامی حسن و حسین را به سینه می فشرد و آنان را می بوسید» (4)

ابوهریره که از مزدوران معاویه و از دشمنان خاندان امامت است در عین حال اعتراف می کند که: «رسول اکرم صلی الله علیه وآله را دیدم که حسن و حسین علیهما السلام را بر شانه های خویش نشانده بود و به سوی ما می آمد، وقتی به ما رسید فرمود: هر کس این دو فرزندم را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر که با آنان دشمنی ورزد با من دشمنی نموده است» (5)

عالی ترین، صمیمی ترین و گویاترین رابطه معنوی و ملکوتی بین پیامبر و حسین را می توانی در این جمله رسول گرامی اسلام خواند که فرمود: «الحسین از من و من از حسینم». (6)

ص: 196

1- در منابع اسلامی در باره عقیقه سفارش فراوان شده و برای سلامتی فرزند بسیار موثر دانسته شده است. ر.ک. سائل الشیعه ج 15 ص 143 به بعد.

2- مقتل خوارزمی ج 1 ص 146-کمال الدین صدوق ص 152.

3- سنن ترمذی ج 5 ص 323.

4- ذخائر العقبی ص 122.

5- الاصابه - ج 7، ص 330.

6- سنن ترمذی، ج 5، 323؛ در این قسمت روایاتی که بر کتابهای اهل تسنن آمده است نقل شد تا برای آنها مهم ستدیت داشته باشد.

شش سال از عمرش با پیامبر بزرگوار سپری شد، آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه وآله چشم از جهان فرو بست و به لقاء پروردگار شتافت، ملت سی سال با پدر زیست. پدری که جز به انصاف حکم نکرد، و جز به طهارت و بندگی نگذرانید، جز خدا ندید و جز خدا نخواست و جز خدا نیافت. پدری که در زمان حکومتش لحظه ای او را آرام نگذاشتند، همچنانکه به هنگام غصب خلافتش جز به آزارش برنخاستند. در تمام این مدت، با دل و جان از او امر پدر اطاعت می کرد و در چند سالی که حضرت علی متصدی خلافت ظاهری شد، حضرت حسین علیه السلام در راه پیشبرد اهداف اسلامی، مانند یک سرباز فداکار همچون برادر بزرگوارش می کوشید و در جنگ های «جمل»، «صفین» و «نهروان» شرکت داشت. (1)

و به این ترتیب از پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام و دین خدا حمایت کرد و حتی گاهی در حضور جمعیت به غاصبین خلافت اعتراض می کرد.

در زمان حکومت عمر، امام حسین علیه السلام وارد مسجد شد، خلیفه دوم را بر منبر رسول الله صلی الله علیه وآله مشاهده کرد که سخن می گفت. بلادرنگ از منبر بالا رفت و فریاد زد: «از منبر پدرم فرود آی...» (2)

حسین با برادر

پس از شهادت حضرت علی علیه السلام به فرموده رسول خدا صلی الله علیه وآله و وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام امامت و رهبری شیعیان به حسن بن علی علیه السلام فرزند بزرگ امیرالمؤمنین علیه السلام منتقل گشت و بر همه مردم واجب و لازم آمد که به فرامین پیشوایشان امام حسن علیه السلام گوش فرادارند. امام حسین علیه السلام که دست پرورده وحی محمدی و ولایت علوی بود، همراه و همکار و همفکر برادرش بود.

چنانکه وقتی بنا بر مصالح اسلام و جامعه مسلمانان و به دستور خداوند بزرگ امام حسن علیه السلام مجبور شد که با معاویه صلح کند و آن همه ناراحتی ها را تحمل نماید؛ امام حسین علیه السلام شریک رنجهای برادر بود و چون می دانست که این صلح به صلاح اسلام و مسلمین است، هرگز اعتراض به برادر نداشت؛ حتی یک روز که معاویه، در حضور امام حسن و امام حسین علیهما السلام دهان آلوده اش را به بدگویی نسبت به امام حسن و پدر بزرگوارشان امیر

ص: 197

1- الاصابه ج 1 ص 333.

2- تذکره الخواص ابن جوزی ص 43- الاصابه ج 1 ص 333 آنطور که بعضی از مورخین گفته اند این موضوع تقریباً در سن ده سالگی امام حسین علیه السلام اتفاق افتاده است.

مؤمنان علیه السلام گشود، امام حسین علیه السلام به دفاع برخاست تا سخن در گلوی معاویه بشکند و پاسخ ناهنجاریش را به کنار بگذارد؛ ولی امام حسن علیه السلام او را به سکوت و خاموشی فرا خواند؛ امام حسین علیه السلام پذیرا شد و به جایش بازگشت، آنگاه امام حسن علیه السلام خود به پاسخ معاویه برآمد، و با بیاتی رسا و کوبنده، خاموشش ساخت (1).

امام حسین علیه السلام در زمان معاویه

اشاره

وقتی امام حسن، که سلام خدا و فرشتگان خدا بر او باده از دنیا رحلت فرمود، به گفته رسول خدا صلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین علیه السلام و وصیت حسن بن علی علیه السلام امامت و رهبری شیعیان به امام حسین علیه السلام منتقل شد و از طرف خدا مأمور رهبری جامعه گردید.

امام حسین علیه السلام می دید که معاویه با اتکاء به قدرت اسلام، بر اریکه حکومت اسلام به ناحق تکیه زده و سخت مشغول تخریب اساس جامعه اسلامی و قوانین خداوند است؛ امام از این حکومت پوشالی مخرب به سختی رنج می برد، ولی نمی توانست دستی فراز آورد و قدرتی فراهم کند تا او را از جایگاه حکومت اسلامی پائین بکشد، چنانچه برادرش امام حسن علیه السلام نیز وضعی مشابه او داشت.

امام حسین علیه السلام می دانست اگر تصمیمش را آشکار سازد و به سازندگی قدرت پردازد، پیش از هر جنبش و حرکت مفیدی به قتلش می رسانند، ناچار دندان بر جگر نهاد و صبر را پیشه ساخت که اگر برمی خاست، پیش از اقدام به دسیسه کشته می شد، و از این کشته شدن هیچ نتیجه ای گرفته نمی شد.

بنابراین تا معاویه زنده بود چون برادر زیست و علم مخالفت های بزرگ نیفراخت، جز آنکه گاهی محیط و حرکات و اعمال معاویه را به باد انتقاد می گرفت و مردم را به آینده ای نزدیک امیدوار می ساخت که اقدام مؤثری خواهد نمود. و در تمام طول مدتی که معاویه از مردم برای ولایت عهدی یزید، بیعت می گرفت، امام به شدت با او مخالفت کرد؛ و هرگز تن به بیعت یزید نداد و ولیعهدی او را نپذیرفت و حتی گاهی سخنانی تند به معاویه گفت و یا نامه ای کوبنده برای او نوشت. (2)

معاویه هم در بیعت گرفتن برای یزید، به او اصراری نکرد و امام علیه السلام همچنین بود و ماند تا معاویه درگذشت ...

ص: 198

1- ارشاد مفید ص 173.

2- رجال کشی ص 93 کشف الغمه ج 2 ص 206.

یزید پس از معاویه بر تخت حکومت اسلامی تکیه زد و خود را امیر المؤمنین خواند، و برای این که سلطنت نا حق و ستمگرانه اش را تثبیت کند، مصمم شد برای نامداران و شخصیت های اسلامی پیامی بفرستد و آنان را به بیعت با خویش بخواند. به همین منظور، نامه ای به حاکم مدینه نوشته و در آن یادآور شد که برای من از حسین علیه السلام بیعت بگیر و اگر مخالفت نمود به قتلش برسان. حاکم این خبر را به امام حسین علیه السلام رسانید و جواب مطالبه نمود، امام حسین علیه السلام چنین فرمود:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذَا بُلِّغَتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ؛⁽¹⁾

ما از آن خداییم و به سوی او باز می گردیم آنگاه که فردی چون یزید، (شراب خوار و قمار باز و بی ایمان و ناپاکی که حتی ظاهر اسلام را هم مراعات نمی کند) بر مسند حکومت اسلامی بنشیند، باید فاتحه اسلام را خواند. (زیرا این گونه زمامدارها با نیروی اسلام و به نام اسلام، اسلام را از بین می برند.)

امام حسین علیه السلام می دانست این که حکومت یزید را به رسمیت نشناخته است اگر در مدینه بماند به قتلش می رسانند، لذا به امر پروردگار، شبانه و مخفی از مدینه به سوی مکه حرکت کرد.

آمدن آن حضرت به مکه، همراه با سر باز زدن او از بیعت یزید، در بین مردم مکه و مدینه انتشار یافت، و این خبر تا به کوفه هم رسید. کوفیان از امام حسین علیه السلام که در مکه بسر می برد دعوت کردند تا به سوی آنان آید و زمامدار امورشان باشد. امام علیه السلام مسلم بن عقیل علیه السلام، پسر عموی خویش را به کوفه فرستاد تا حرکت و واکنش اجتماع کوفی را از نزدیک ببیند و برایش بنویسد.

مسلم به کوفه رسید و با استقبال گرم و بی سابقه ای روبرو شد، هزاران نفر به عنوان نایب امام علیه السلام و با او بیعت کردند، و مسلم علیه السلام هم نامه ای به امام حسین علیه السلام نگاشت و حرکت فوری امام علیه السلام را لازم گزارش داد.

هر چند امام حسین علیه السلام کوفیان را به خوبی می شناخت، و بی وفایی و بی دینی شان را در زمان حکومت پدر و برادر دیده بود و می دانست. به گفته ها و بیعتشان با مسلم علیه السلام نمی توان اعتماد کرد، ولیکن برای اتمام حجت و اجرای اوامر پروردگار تصمیم گرفت که به سوی کوفه حرکت کند.

ص: 199

با این حال تا هشتم ذی حجه، یعنی روزی که همه مردم مکه عازم رفتن به «منی» بودند (1) و هر کس در راه مکه جا مانده بود با عجله تمام می خواست خود را به مکه برساند، آن حضرت در مکه ماند؛ در چنین روزی با اهل بیت و یاران خود، از مکه به طرف عراق خارج شد و با این کار هم به وظیفه خویش عمل کرد و هم به مسلمانان جهان فهماند که پسر پیغمبر امت، یزید را به رسمیت نشناخته و با او بیعت نکرده بلکه علیه او قیام کرده است.

یزید که حرکت مسلم علیه السلام را به سوی کوفه دریافته و از بیعت کوفیان با او آگاه شده بود، ابن زیاد را که از پلیدترین یاران یزید و از کثیف ترین طرفداران حکومت بنی امیه بود به کوفه فرستاد.

ابن زیاد از ضعف ایمان و دورویی و ترس مردم کوفه استفاده نمود و با تهدید و ارباب آنان را از دور و بر مسلم پراکنده ساخت؛ مسلم علیه السلام به تنهایی با عمال ابن زیاد به نبرد پرداخت و پس از جنگی دلاورانه و شگفت، با شجاعت شهید شد، سلام خدا بر او باد، ابن زیاد جامعه دورو و خیانتکار و بی ایمان کوفه را علیه امام حسین علیه السلام برانگیخت، کار به جایی رسید که عده ای از همان کسانی که برای امام علیه السلام دعوت نامه نوشته بودند، سلاح جنگ پوشیدند و منتظر ماندند تا امام حسین علیه السلام از راه برسد تا به قتلش برسانند.

امام حسین علیه السلام و از همان شبی که از مدینه بیرون آمد، و در تمام مدتی که در مکه اقامت گزید، و در طول راه مکه به کربلا، تا هنگام شهادت، گاهی به اشاره، گاهی به صراحت، اعلان می داشت که: مقصد من از حرکت، انجام وظیفه ای که خدا بر عهده ام گذاشته و بر پا داشتن امر به معروف و نهی از منکر و ایستادگی در برابر ظلم و ستمگری است و جز حمایت قرآن و زنده داشتن دین محمدی هدفی ندارم.

این مأموریتی بود که خداوند به او واگذار نموده بود، حتی اگر به کشته شدن خود و اصحاب و فرزندان و اسیری خانواده اش اتمام پذیرد.

رسول گرامی و امیر مؤمنان و حسن بن علی علیه السلام پیشوایان پیشین اسلام، شهادت امام حسین علیه السلام را بارها بیان فرموده بودند. حتی در هنگام ولادت امام حسین علیه السلام، رسول گرانمایه اسلام شهادتش را تذکر داده بود. (2) و خود امام حسین علیه السلام به علم امامت می دانست که آخر این سفر به شهادتش می انجامد، ولی او کسی نبود که در برابر دستور آسمانی و فرمان خدا، از جان

ص: 200

1- روز هشتم ماه ذیحجه مستحب است که حاجی ها به «منی» بروند و در آن زمان به این حکم استجابی عمل می کردند ولی در زمان ما مرسوم شده است که از روز هشتم یکسره به عرفات می روند.

2- کامل الزیارات، ص 68 عمل به بعد. مثیر الاحزان ص 9.

دریغ داشته باشد، یا از اسارت خانواده اش واهمه ای به دل راه بدهد. او آن کس بود که بلا را کرامت و شهادت را سعادت می پنداشت. سلام ابدی خدا بر او باد .

خبر «شهادت حسین علیه السلام در کربلا» به قدری در اجتماع اسلامی مورد گفتگو واقع شده بود که عامه مردم از پایان این سفر مطلع بودند. چون جسته و گریخته، از رسول الله صلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین و امام حسن بن علی علیه السلام و دیگر بزرگان صدر اسلام شنیده بودند.

بدین سان حرکت امام حسین علیه السلام با آن درگیری ها و ناراحتی ها، احتمال کشته شدنش را در اذهان عامه تشدید کرد؛ به ویژه که خود در طول راه می فرمود :

«مَنْ كَانَ بَاذِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ وَمَوْطِنًا عَلَيَّ لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسُهُ فَلْيُرْحَلْ مَعَنَا(1)؛ هر کس حاضر است در راه ما از جان خود بگذرد و به ملاقات پروردگار بشتابد همراه ما بیاید».

لذا در بعضی از دوستان این توهم پیش آمد که حضرتش را از این سفر منصرف سازند؛ غافل از اینکه فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام ، امام و جانشین پیامبر، و از دیگران به وظیفه خویش آگاه تر است و هرگز از آنچه خدا بر عهده او نهاده دست نخواهد کشید.

امام حسین علیه السلام با همه این افکار و نظریه ها که اطرافش را گرفته بود به راه خویش ادامه داد، و کوچکترین خللی در تصمیمش راه نیافت.

سرانجام، رفت، و شهادت را دریافت، نه خود تنها، بلکه با اصحاب و فرزندان، که هر یک ستاره ای درخشان در افق اسلام بودند، رفتند و کشته شدند، و خون هایشان شن های گرم دشت کربلا را لاله باران کرد تا جامعه مسلمان بفهمد، یزید، باقی مانده بسترهای گناه آلود خاندان امیه، جانشین رسول خدا نیست، و اساسا اسلام از بنی امیه و بنی امیه از اسلام جداست .

راستی مرگت اندیشیده اید. اگر شهادت جانگداز و حماسه آفرین حسین علیه السلام به وقوع نمی پیوست، و مردم یزید و امثال او را خلیفه پیغمبر صلی الله علیه وآله نمی دانستند و آنگاه اخبار دربار یزید و شهوترانی های او و عمالش را می شنیدند، چقدر از اسلام متنفر می شدند؛ زیرا اسلامی که خلیفه پیغمبرش یزید و امثال او باشد به راستی نیز تفرآور است...

خاندان پاک حضرت امام حسین علیه السلام نیز اسیر شدند تا آخرین رسالت این شهادت را به گوش مردم برسانند، و شنیدیم و خواندیم که در شهرها، در بازارها، در مسجدها، در بارگاه متعفن پسر زیاد و دربار نکبتبار یزید، همواره و همه جا دهان گشودند و فریاد زدند، و پرده زیبای فریب را از چهره زشت و جنایتکار جیره خواران بنی امیه برداشتند و ثابت کردند که

ص: 201

خوار است، هرگز لیاقت خلافت ندارد و این اریکه ای که او بر آن تکیه

سخنانشان رسالت شهادت حسینی را تکمیل کرد؛ طوفانی در جان ها بر چندان به نام یزید تا همیشه مترادف با هر پستی و رذالت و دنائت گردید و همه آرزوهای طلابی و شیطانیش نقش بر آب گشت.

البته: نگرشی ژرف می خواهد تا بتوان بر همه ابعاد این شهادت عظیم و پرنتیجه دست یافت.

از همان اوان نهادنش تاکنون، دوستان و شیعیانش، و همه آنان که به شرافت و عظمت نعمان آن می گذارند، همه ساله سالروز به خون غلطیدنش را، سالروز قیام و شهادتش را با سیاه پوشی و عزاداری محترم می شمارند، و خلوص خویش را با گریه بر مصائب آن بزرگوار ابراز می دارند. پیشوایان مآل اندیش و معصوم ما، همواره به واقعه کربلا و به زنده داشتن آن عنایتی خاص دانستند. غیر از این که خود به زیارت مرقدش می شتافتند و عزایش را بر پا می داشتند، در فضیلت عزاداری و محزون بودن برای آن بزرگوار، گفتارهای متعددی ایراد فرموده اند.

ابوعماره گوید: « روزی به حضور امام ششم، صادق آل محمد علیه السلام، رسیدم، فرمود: اشعاری در سوگواری حسین علیه السلام برای ما بخوان. وقتی شروع به خواندن نمودم صدای گریه حضرت برخاست، من می خواندم و آن عزیز می گریست چندانکه صدای گریه از خانه بر خاست. بعد از آنکه اشعار را تمام کردم، امام علیه السلام در فضیلت و ثواب مرثیه و گریاندن مردم بر امام حسین علیه السلام مطالبی بیان فرمود» (1)

و نیز از آن جناسیه است که فرمود: «گریستن و بی تابی کردن در هیچ مصیبتی شایسته نیست مگر در مصیبت حسین بن علی علیه السلام که ثواب و جزایی گرانمایه دارد» (2)

باقر العلوم، امام پنجم علیه السلام، به محمد بن مسلم که یکی از اصحاب بزرگ او است فرمود: «به شیعیان ما بگوئید که به زیارت مرقد حسین علیه السلام بروند، زیرا بر هر شخص با ایمانی که به امامت ما معترف است، زیارت قبر اباعبدالله علیه السلام لازم می باشد» (3)

امام صادق علیه السلام می فرماید: «إِنَّ زِيَارَةَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَفْضَلُ مَا يَكُونُ مِنَ الْأَعْمَالِ؛ همانا زیارت حسین علیه السلام از هر عمل پسندیده ای ارزش و فضیلتش بیشتر است» (4)

زیرا که این زیارت در حقیقت مدرسه ای بزرگ و عظیم است که به جهانیان درس ایمان و صالح می دهد و گویی روح را، به سوی ملکوت خوبی ها و پاکدامنی ها و فداکاری ها پرواز می دهند.

ص: 202

1- کامل الزیارات ص 105.

2- کامل الزیارات ص 101.

3- کامل الزیارات ص 121.

4- کامل الزیارات ص 147.

هر چند عزاداری و گریه بر مصائب حسین بن علی علیه السلام، و مشرف شدن به زیارت قبرش و باز نمایاندن تاریخ پر شکوه و حماسه ساز کربلایش ارزش و معیاری والادارد، لکن باید دانست که نباید تنها به این زیارت ها و گریه ها و غم گسار بودن ها اکتفا کرد، بلکه همه این تظاهرات فلسفه دین داری، فداکاری، حمایت از قوانین آسمانی را به ما گوشزد می نماید، و هدف هم جز این نیست و نیاز بزرگ ما از درگاه حسینی، آموختن انسانیت و خالی بودن دل از هر چه غیر از خداست می باشد، وگرنه اگر فقط به صورت ظاهر قضیه پردازیم هدف مقدس حسینی به فراموشی می گراید.

ص: 203

اشاره

اینک برای تیمن و تبرک فشرده ای از ماجرای شهادت آن بزرگوار و خاندان و یارانش را با اقتباس از کتاب معتبر «منتهی الأمل» تألیف خاتم المحدثین، مرحوم حاج شیخ عباس قمی رضوان الله علیه نقل می کنیم تا ما نیز به اختصار و در خور گنجایش این مقال، کیفیت شهادت آن حضرت و مصائب خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه وآله را یاد کرده باشیم.

آغاز نهضت

پس از شهادت دومین امام، حضرت مجتبی علیه السلام، گروهی از شیعیان عراق نامه ای به حضرت امام حسین علیه السلام فرستادند که ما معاویه را از خلافت عزل می کنیم و با شما بیعت می نماییم. امام علیه السلام در آن شرایط این کار را صلاح ندانست و از آنان خواست که تا نبودی معاویه شکیبایی ورزند. سرانجام معاویه در شب 15 رجب سال 60 هجری هلاک شد و «یزید» جانشین او گردید و جزو اولین اقدامات خود به «ولید بن عتبه» حاکم مدینه نوشت که بی درنگ از حسین علیه السلام و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر برای او بیعت بگیرد و هر یک نپذیرفتند، سر از بدنش جدا سازد و برای یزید بفرستد.

امام حسین علیه السلام پس از ملاقات با ولید و خودداری از بیعت با یزید، عازم خروج از مدینه و سفر به جانب مکه گردید. برخی از خیرخواهان، امام را از بی وفایی مردم بر حذر می داشتند. از جمله جناب «ام سلمه» همسر رسول خدا صلی الله علیه وآله که از تصمیم امام بی تابی می کرد، گفت:

«فرزندم! با رفتن به عراق مرا غمگین مساز. من از جدت رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود: فرزندم حسین را در سرزمین عراق شهید می کنند.»

«مادر! به خدا سوگند من نیز این مظلومه را می دانم و ناگزیر باید کشته شوم. مرا از رفتن چاره ای نیست و به فرمان خدای متعال عمل می کنم. به خدا قسم می دانم در چه روزی کشته می شوم و قاتل خود را می شناسم و آن سرزمینی را که در آن مدفون می شوم می دانم و افرادی از خاندان و پیروان خود را که همراه من کشته می شوند می شناسم... ای مادر! به خدا سوگند اگر به عراق هم نروم باز مرا خواهند کشت.»

امام علیه السلام پس از زیارت و وداع با تربت پیامبر صلی الله علیه وآله شب یکشنبه 28 ماه رجب سال 60 هجری همراه خاندان و بستگان و گروهی از یاران خود به سوی مکه رهسپار شد. پس از خروج از مدینه برخی از همراهان از آن گرامی درخواست کردند که مانند ابن زبیر - که از مدینه فرار کرده بود - از بیراهه حرکت کند تا دشمن نتواند او را تعقیب نماید. ولی امام علیه السلام نپذیرفت و فرمود: «هرگز از جاده اصلی و راه راست بیرون نمی روم تا خدای متعال میان من و دشمن حکم فرماید»

حسین علیه السلام شب جمعه سوم شعبان وارد مکه شد و اهالی مکه و مسلمانانی که برای انجام عمره به مکه آمده بودند که از آن جمله ابن زبیر را نیز می توان نام برد - صبح و عصر به ملاقات امام علیه السلام می آمدند و نزد او رفت و آمد می کردند.

دعوت مردم کوفه از امام علیه السلام

چون مردم کوفه از مرگ معاویه و خودداری امام حسین علیه السلام از بیعت با یزید و رفتن آن حضرت به مکه، مطلع شدند، گروهی از شیعیان در منزل «سلیمان بن صرد خزاعی» گرد آمدند و پس از مشورت و گفتگو نامه ای به امام علیه السلام نوشتند و با اشتیاق و تأکید از او تقاضا کردند، به کوفه بیاید تا با یاری آنان مسلمین را از یوغ اطاعت بنی امیه رها سازد و اسلام و قرآن و سنت اصیل پیامبر صلی الله علیه وآله را پیاده نماید .

این نامه در دهم ماه رمضان سال 60 هجری در مکه به امام علیه السلام رسید و بعد از آن نیز پیاپی نامه های دعوت از طرف سران کوفه به امام علیه السلام می رسید. به طوری که گاه در یک روز ششصد نامه به دست امام داده می شد و هریک با عبارتی نهایت اشتیاق خود را به آمدن آن حضرت به کوفه ابراز می داشتند و وعده بیعت و یاری و فداکاری در راه حکومت او را می دادند .

سرانجام تعداد نامه های کوفیان به دوازده هزار رسید و در این هنگام امام علیه السلام یکی از بزرگان بنی هاشم یعنی پسر عموی خود «مسلم بن عقیل» را به جانب کوفه گسیل فرمود و همراه او نامه ای به این مضمون به مردم کوفه نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم، این نامه ای از حسین بن علی به مسلمانان و مؤمنان کوفه است. اما بعد، پس از آنکه فرستادگان بسیار و نامه های بی شمار از شما به من رسید «هانی» و «سعید» آخرین افرادی بودند که نامه هایتان را به من رساندند و از مضمون آنها آگاه شدم و حاصل همه آن بود که گفته اید: ما امام و پیشوایی نداریم و هر چه زودتر نزد ما بیا تا خدای متعال به برکت تو ما را بر حق و هدایت کرد آورد. اینک من برادر و عموزاده و معتمد از خاندانم، «مسلم بن عقیل» را نزد شما فرستادم، اگر او به من اطلاع دهد که خردمندان و دانایان و سران شما بر آنچه در نامه ها نگاشته اید، هم رأی و متفقند، به زودی به سوی شما خواهیم آمد. انشاء الله، به جان خودم قسم که امام نیست، مگر آن کسی که در میان مردم به کتاب الهی حکم کند و بین امت به عدالت قیام نماید و از صراط شریعت قدم بیرون نگذارد و مردم را بر دین حق برقرار بدارد. والسلام».

آنگاه عموزاده خویش «مسلم بن عقیل» را که در خردمندی و علم و تدبیر و درستی و

پایداری و شجاعت سرآمد بود فرا خواند و همراه با «قیس بن مسهر صیداوی» و «عمار بن عبدالله سلولی» و «عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی» به سوی کوفه گسیل فرمود تا از مردم کوفه برای آن حضرت بیعت بگیرد و او را به تقوی و پرهیزگاری و مخفی داشتن امور و مهربانی و مدارا با مردم سفارش کرد و فرمان داد اگر مردم بر بیعت با آن حضرت متفق شدند وضعیت را به او بنویسد.

و نیز امام علیه السلام در همین ایام به سران و بزرگان بصره مانند «احنف بن قیس»، «منذر بن جارود»، «یزید بن مسعود نهشلی» و «قیس بن هیثم» نامه هایی نوشته و آنان را به سوی حق و یاری خود برای اجرای احکام خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله فرا خواند که برخی از آنان با جدیت دعوت آن حضرت را پذیرفتند و حتی برای یاری او عازم حرکت شدند ولی خبر شهادت آن بزرگوار را شنیدند و از پای نشستند.

حوادث کوفه

مسلم بن عقیل علیه السلام پس از تحمل سختی هایی به کوفه رسید و در خانه «مختار بن ابی عبیده ثقفی» یا خانه «مسلم بن عوسجه» فرود آمد. مردم کوفه از ورود او بسیار اظهار شادمانی و سرور کردند و دسته دسته به خدمت آن گرامی می آمدند و با شنیدن مضمون نامه امام حسین علیه السلام اشک شوق و تأثر می افشاندند و بیعت می کردند چنانکه در اندک مدتی حدود هیجده هزار نفر دست بیعت به مسلم دادند و آن بزرگوار شماره بیعت کنندگان و پیشرفت

کارها را به امام گزارش نمود و پیشنهاد کرد امام علیه السلام به سوی کوفه از سوی دیگر برخی از طرفداران حکومت بنی امیه وضع مسلم بن عقیل را به یزید در شام خبر دادند و او را از ضعف «نعمار و آگاه ساختند و پیشنهاد نمودند، فردی مقتدر را که بتواند در برابر گسیل دارد. یزید پس از مشورت با مشاور مسیحی خود «سرجون»، عبید بن که والی بصره بود به فرمانروایی کوفه نیز برگماشت و طی نامه ای از او خواست با من به کوفه برود و به هر ترتیبی که می تواند، مسلم را دستگیر سازد یا به قتل برساند از کوفه بیرون براند. ابن زیاد که خود و پدرش از رذلتزین نوکران سرسپرده حکومت اموی معنسوب می شدند، بی درنگ به جانبه کوفه رهسپار شد و شب هنگام در حالی که روی خود را پوشانده بود به کوفه وارد گردید، بطوری که ابتدا برخی ساده لوحان پنداشتند، امام حسین علیه السلام است و شادی می کردند و بر او درود و سلام می گفتند. سرانجام چون دریافتند او کیست از گرد او پراکنده شدند و فردای آن روز ابن زیاد مردم را در مسجد جامع شهر گرد آورد و خود به منبر برآمد و با نهایت کوشش به تهدید و تطمیع کوفیان پرداخت و از مخالفت با یزید بر حذر داشت. آنگاه از رؤسای قبایل و محله های کوفه اکیداً در خواست نمود که مخالفان یزید را به او معرفی کنند وگرنه جان و مالشان مباح خواهد بود.

مسلم علیه السلام با آگاهی از وضعیّت جدید، جهت استتار امور قیام از خانه مختار به خانه «هانی بن عروه» رفت و در آنجا نیز شیعیان مخفیانه نزد او می آمدند و بیعت می کردند و مسلم از آنان با قید سوگند پیمان می گرفت که امور را پنهان نگهدارند. بدین ترتیب تا بیست و پنج هزار نفر با او بیعت کردند. این در حالی بود که ابن زیاد نمی دانست او کجاست.

سرانجام ابن زیاد با حیله و نیرنگ و با گماشتن جاسوسی دریافت که «مسلم بن عقیل» در خانه هانی اقامت دارد. پس با توطئه ای هانی را به دارالاماره کشاند و او را با خشونت بازداشت کرد اما هر چه از او خواست که مسلم را تسلیم او نماید، هانی نپذیرفت و مقاومت کرد. ابن زیاد خشمگین شده، او را مضروب و مجروح ساخت و به زندان افکند. مسلم علیه السلام وقتی از وضعیت هانی آگاه شد، ندای خروج و قیام سر داد و یاران خود را فرا خواند و در اندک مدّتی مسجد و بازار از افراد انباشته شد و کار برابن زیاد سخت گردید. ناچار ابن زیاد برخی از سران مزدور کوفه را که گرد او بودند، بیرون فرستاد تا مردم را با تهدید و تطمیع از دور مسلم پراکنده سازند. برخی دیگر را نیز به بام قصر فرستاد تا خطاب به مردم بگویند: ای مردم! بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینکه سپاهیان شام می رسند و شما نمی توانید در برابر آنان مقاومت نمائید اگر اطاعت کنید، امیر تعهّد کرده است که عذر شما را نزد یزید بخواند و حقوق و پاداش شما را

دو برابر سازد. با این گونه تهدیدها و تطمیع ها آنان را از همراهی با مسلم علیه السلام برحذر می داشتند و بدین ترتیب با غروب آفتاب آن مردم سست عنصر راه تفرقه و پراکندگی را در پیش گرفتند و از گوشه و کنار صحنه را خالی کردند، بطوری که در نماز مغرب از آن انبوه جمعیت فقط سی نفر همراه مسلم مانده بودند و چون مسلم از مسجد بیرون آمد، ده نفر با او بودند و اندکی آن سوتر بکلی تنها ماند و یک نفر هم نمانده بود. آن گرامی مغموم و تنها در کوچه ها و خیابان ها سرگردان شد و راه بجایی نمی برد.

شهادت مسلم علیه السلام

سرانجام زنی پارسا و مهربان به نام «طوعه» او را در خانه خود پناه داد و آن بزرگوار شب را به عبادت به پای برد. بامداد فرزند آن زن به طمع جایزه، دربار ابن زیاد را از محلّ اختفای مسلم علیه السلام آگاه ساخت و این زیاد بی درنگ «محمّد بن اشعث» را با گروهی مسلح برای دستگیری او اعزام نمود. مسلم چون صدای پای اسبان را شنید، ماجرا را دریافت و چون شیری خشمگین با شمشیر کشیده به مقابله ایشان برخاست و در آغاز نبرد، مردانه آن حرامیان را که به درون خانه ریخته بودند، عقب نشاند و از خانه بیرون کرد و خود نیز در پی آنان بیرون آمد. در این حال کوچه های کوفه عرصه یکی از شگفت ترین نبردهای تاریخ گردید. از یک سوی یک مرد بود، بی هیچ یار و پشتیبان، یگانه و تنها و غریب، شبه هنگام به تصریح تاریخ شام نخورده و تمامی شب را به عبادت بی پای برده، با دلی انباشته از اندوه بی وفایی و جانی سرشار از نگرانی برای سرور خویش، حسین ای که به سوی چنین مردمی بی وفا و نامرد می آید...، و در مقابل او لشکری مسلح همراه با یک شهر اوباش که باز به تصریح تاریخ از بام و برزن بر او سنگ و آتش می ریختند. اما او شیر مرد «مسلم»، برادر زاده امیر مؤمنان علی علیه السلام است و خون علی و حمزه و حسین را در رگها دارد؛ پس بی محابا یک تنه به جنگ با یک شهر برخاست و فریاد رعد آسایش را به این رجز آراست که:

«أَقْسَمْتُ لَا أَقْتُلُ إِلَّا حُرًّا؛ سوگند یاد کرده‌ام که جز به آزادی کشته نشوم.»

و به راستی نیز به سوگند خویش وفا کرد و در مقابل آن مزدوران چنان به نبرد ایستاد که در اندک مدتی چهل و پنج نفر از آنان را به دیار نیستی فرستاد. چنان نیرومند و دلیر بود که گاه با یک دست مبارزی را از جای بر می کند و به بامی بلند می افکند. سرانجام پس از پایمردی بسیار و زخم های بی شمار، نامردی از پشت بر او نیزه ای زد که آن گرامی به رو در افتاد و

همپشت بر او هجوم آوردند و او را دستگیر کردند و نزد ابن زیاد بردند. پس از گفتگوهایی که همه حاکی از ایمان و صلابت و نجابت آن گرامی و دنانت و رذالت ابن زیاد بود، عبیدالله بن زیاد لعنة الله عليه فرمان قتل او را صادر کرد. مزدوری او را به بام قصر برد و سر مقدّسش را از تن جدا کرد و بدن مطهرش از بام به پائین افکند. شهادت مسلم عليه السلام در روز عرفه، نهم ذیحجه سال 60 هجری واقع شد و در پی این حادثه تلخ به فرمان ابن زیاد، هانی بن عروه را نیز که در آن هنگام هشتاد و نه سال از عمرش گذشته بود با قساوت در بازار کوفه گردن زدند.

بدین ترتیب با سستی و بدعهدی کوفیان شعله نهضت در کوفه فرو مرد و ابن زیاد بر عراق مسلط گردید.

حرکت امام علیه السلام بسوی عراق

حسین علیه السلام تا ماه ذیحجه و مراسم حج در مکه اقامت داشتند و برای حج نیز احرام بستند. اما چون می دانستند گروهی از مزدوران یزید به عنوان حج به مکه آمده و مأمورند یا آن حضرت را دستگیر نمایند یا به قتل برسانند، بنابراین احرام حج را به عمره تبدیل فرمود و پس از طواف و سعی عازم عراق گردید. به هنگام عزیمت یکی از مشهورترین بیانات خویش را چنین ایراد فرمود:

«به راستی دایره مرگ آدمیان را از هر سو - چونان گلویند بر گردن دختران جوان - در بر گرفته است و من به دیدار گذشتگان خویش (پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام) همچون یعقوب به دیدار یوسف مشتاقم و برای من تربت و قتلگاهی انتخاب شده که ناگزیر جایگاه من خواهد بود. گویی اعضا و اندام خویش را می بینم که گرگان بیابان میان نواویس و کربلا پاره پاره می کنند و با قتل من کیسه های حرص و آز خویش را پر می سازند و از قضای الهی گریزی نیست و ما اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله به حکم و قضای خداوند خشنودیم و گردن نهاده ایم و بر بلای او بردبار و شکویا بوده ایم و خدای متعال به ما پاداش صابران را عطا می فرماید و پاره تن رسول خدا صلی الله علیه و آله از او دور نمی ماند و در بهشت برین چشم پیامبر صلی الله علیه و آله بدو روشن می شود و وعده او عملی می گردد و به حقیقت می پیوندد. اینک آن کس که در راه ما از بذل جان نیندیشد و در طلب لقای الهی از ایثار خون خویش نپرهیزد، با ما بیاید که من بامداد فردا کوچ می کنم. انشاء الله تعالی».

بدین ترتیب امام حسین علیه السلام با خاندان و گروهی از یاران و شیعیان روز سه شنبه هشتم ذیحجه از مکه بیرون آمد و با شتاب به سوی عراق حرکت کرد.

ابن زیاد چون از حرکت امام علیه السلام به سوی عراق مطلع شد «حصین بن نمیر» را با سپاه انبوهی به قادسیه گسیل داشت تا از راههای منتهی به کوفه مراقبت کنند. امام علیه السلام نیز پیش از آنکه خبر شهادت مسلم بن عقیل علیه السلام به او برسد، از محلی به نام «حاجر» در سرزمین «بطن الرّمة» نامه ای توسط «قیس بن مسهر صیداوی» برای مردم کوفه فرستاد و در آن چنین مرقوم فرمود:

«بسم الله الرحمن الرحيم، این نامه ای از حسین بن علی به برادران مؤمن و مسلمان است. اما بعد نام مسلم بن عقیل حاکی از اجتماع و اتفاق شما در نصرت و یاری ما و گرفتن حق ما از دشمنان به من رسید. از خداوند مسئلت می دارم که نیکی و احسان خویش را بر ما کامل نماید و به شما در برابر حسن نیت و نیکی کردارتان بهترین پاداش نیکوکاران را عطا فرماید، آگاه باشید که من روز سه شنبه هشتم ذیحجه از مکه به سوی شما حرکت کردم. وقتی پیک من به شما رسید، برای متابعت و یاری من آماده شوید که من همین روزها به شما خواهم پیوسته، والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته».

«قیس بن مسهر» حامل نامه امام در قادسیه توسط «حصین بن نمیر» بازداشت شد و چون خواستند او را بازرسی کنند، نامه را بیرون آورد و پاره کرد. او را نزد ابن زیاد بردند و از او پرسید: «تو کیستی؟»

گفت: «مردی از شیعیان علی و فرزندانش.»

ابن زیاد گفت: «چرا نامه را پاره کردی؟»

گفت: «برای آنکه تو از محتوای آن آگاه نشوی.»

پرسید: «آن نامه از چه کسی و برای چه کسی بود؟»

گفت: «از مولایم حسین به گروهی از مردم کوفه که نامهایشان را نمی دانم!»

ابن زیاد خشمگین گفت: «دست از تو بر نمی دارم مگر آنکه نامهای آنان را بگویی و یا بالای منبر بروی و بر حسین و پدر و برادرش ناسزار بگویی وگرنه ترا پاره پاره می کنم.»

قیس در پاسخ گفته: «نام آن افراد را نخواهم گفته ولی خواسته دیگر تو را برآورده می سازم.» (به منبر می روم)

آنگاه به منبر رفت و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و بر پیامبر صلی الله علیه وآله و امیر مؤمنان علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام درود بسیار فرستاد و بر ابن زیاد و پدرش و ستمگران بنی امیه لعنت کرد. آنگاه گفت: «ای مردم کوفه! من پیک حسین علیه السلام بسوی شما میام و از آن حضرت در فلان موضع جدا شده و آمده ام. هر کس می خواهد او را یاری نماید بسوی او بشتابد.»

ابن زیاد چون از این ماجرا آگاه شد، مانند جانوری زخم خورده برآشفت و فرمان داد، آن نیکمرد فداکار را از بام قصر به زیر افکندند و لحظاتی بعد، آن نماد شهامت و ایثار به شرف شهادت نائل آمد و جان تابناکش به لقای الهی پیوست .

برخورد با سپاهیان حرّ بن یزید ریاحی

امام علیه السلام به مسیر خویش ادامه داد و در منازل بعدی خبر اندوهبار شهادت مسلم و هانی به او رسید. این خبر آن حضرت را سخت متأثر و اندوهگین ساخت و بر آنان درود و رحمت فرستاد. افرادی که خبر شهادت مسلم را به امام عرض کردند، با اصرار از آن امام گرامی می خواستند که از رفتن به سوی کوفه خودداری کنند، امام علیه السلام به بنی عقیل و بستگان نزدیک مسلم علیه السلام رو کرد و از آنان جویا شد که نظرشان در این مورد چیست؟

آنان گفتند: «به خدا سوگند برنمیگردیم تا از قاتلان مسلم خونخواهی کنیم یا همچون او به شرف شهادت نائل آییم.»

امام علیه السلام نیز فرمود: «به خدا سوگند پس از این جوانمردان خیری در زندگی دنیا نیست.» و به مسیر خویش به سوی کوفه ادامه داد.

باز در یکی از منازل بین راه وقتی خبر شهادت یکی دیگر از پیک ها و فرستادگان امام علیه السلام به آن حضرت عرض شد، همراهان خویش را گرد آورد و فرمود: «پیروان ما از یاری ما دست کشیده اند، بنابراین هر یک از شما که می خواهد از ما جدا شود، آزاد است که برود.»

افراد سست عنصری که به طمع مال و مواهب دنیوی همراه آن حضرت آمده بودند، از شنیدن این کلام متفرق شدند و تنها خاندان و بستگان و گروه کوچکی که با ایمان و یقین امام را همراهی می کردند، در کنار آن حضرت باقی ماندند .

در منزلگاه «شَراف» امام علیه السلام هنگام سحر به جوانان کاروان خویش فرمان داد که آب فراوان همراه بردارند. آنگاه از آنجا کوچ کردند و تا نیمه ای از روز راه پیمودند. ناگاه یکی از همراهان تکبیر گفت و امام نیز تکبیر گفت و پرسید: «چه دیدی که تکبیر گفتی؟»

عرض کرد: «نخلستانی از دور می بینم!»

یاران امام گفتند: «به خدا سوگند ما هرگز در این جا نخل ندیده ایم.»

و چون دقت کردند، دریافتند که سپاهی است که از دامن دشت به سوی آنان می آید. به همین جهت امام علیه السلام اردوی خود را به سمت چپ و به دامنه کوهی به نام «ذو حُسم» که در آن نواحی بود، کشید. در دامنه آن کوه خیمه و خرگاه برافراشتند و فرود آمدند و دیری نپایید که

«حرّ بن یزید ریاحی» با هزار سوار در اوج گرمای هوا به مقابل ایشان رسیدند و صف کشیدند. امام علیه السلام نیز با یاران خود شمشیر بستند و در برابر سپاه در صف کشیدند. چون سپاهیان حر سخت تشنه و بی آب بودند، امام با کرامت و جوانمردی به یاران خود فرمان داد که سواران و حتی اسبهایشان را سیراب سازند. فرمان امام علیه السلام اجرا شد و به افراد سپاه حرّ آب دادند و ظرفها و طشت هایی را نیز نصب نمودند و در آن آب می ریختند تا اسبان و چارپایانشان نیز سیرابه شوند.

هنگام نماز ظهر فرا رسید و پس از اذان امام علیه السلام در میان دو سپاه ایستاد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

«ای مردم! من به سوی شما حرکت نکردم مگر بعد از آنکه نامه ها و پیکهای شما پی در پی به من رسید که نوشته بودید، حتماً نزد ما بیا که امام و پیشوایی نداریم، باشد که خداوند بوسیله تو ما را بر حق و هدایت گرد آورد. بنابراین کوچ کردم و به سوی شما آمدم. اینک اگر بر سر عهد و گفته خود هستید، پیمان خویش را با من تجدید نمایید تا مطمئن شوم و اگر از گفته خود برگشته و پیمانتان را شکسته اید و از آمدن من خشنود نیستید، من به مکان خود برگردم».

سپاه حرّ سکوت کردند و پاسخی نگفتند، امام علیه السلام به نماز برخاست و به حرّ فرمود: «تو نیز اگر می خواهی با سپاه خود نماز بگذار.»

حرّ گفت: «من نیز با شما نماز می خوانم» و امام علیه السلام جلو ایستاد و هر دو سپاه به آن حضرت اقتدا کرده، نماز خواندند.

بعد از نماز عصر باز امام علیه السلام خطاب به آنان فرمود:

«ای مردم! اگر تقوای الهی پیشه سازید و اهل حق را بشناسید، خدا از شما بیشتر خشنود می شود. ما اهل بیت پیامبریم و از این گروه امویان که به ناحق مدّعی خلافت و ریاستند و با شما به جور و ستم رفتار می کنند، سزاوارتریم و اگر در جهل و گمراهی خود پایدارید. و از آنچه در نامه ها به من نوشته اید برگشته اید، باکی نیست، برمی گردم».

حرّ در پاسخ گفت: «به خدا سوگند من از این نامه ها و پیکها که می فرمایید بی خبرم».

امام به یکی از یاران خویش به نام «عقبه بن سمعان» فرمود، نامه ها را بیاورد و او خورجینی از نامه های کوفیان آورد و در حضور آنان بیرون ریخت. حرّ گفت: «من از کسانی که برای شما نامه نوشتند نیستم و با این سپاه مأمورم هر جا شما را دیدار کنم، از شما جدا نشوم تا شما را به کوفه نزد ابن زیاد ببرم.»

امام علیه السلام خشمگین فرمود: «مرگ به تو از این هدف نزدیکتر است.» آنگاه به یاران خویش فرمان حرکت و بازگشت داد. اما چون خواستند برگردند، حتی با سپاه خود سر راه آنان را گرفت و مانع رفتن شد. حضرت خطاب به حرّ فرمود: «مادرت بر تو بگرید، از ما چه می خواهی؟!»

حرّ عرض کرد: «هر کسی غیر از تو مادرم را یاد می کرد، بی تردید نام مادرش را می بردم و پاسخش را به همانگونه می دادم. اما در مورد مادر تو جز به ادب و احترام نمی توان چیزی بر زبان آورد.»

حضرت فرمود: «اینک چه می خواهی؟»

گفت: «می خواهم تو را نزد ابن زیاد ببرم.»

فرمود: «نمی پذیرم و نمی آیم.»

گفت: «من نیز دست از تو بر نمی دارم.»

سرانجام پس از گفتگوهای عرض کرد، من مأمور جنگیدن با شما نیستم و فقط مأمورم از شما جدا نشوم تا شما را به کوفه ببرم. اکنون که از آمدن به کوفه خودداری می کنی پس راهی انتخاب کن که نه به کوفه منتهی شود و نه تو را به مدینه برگرداند تا در این مورد به ابن زیاد نامه بنویسم، شاید وضعی پیش بیاید که مبتلا به جنگ با بزرگواری چون تو نشوم.

امام حسین علیه السلام از جاژه «قادیسیه» و «عذیب» به سمت چپ توجّه فرمود و سپاه حرّ نیز جداگانه و در کناری همراه اردوی امام می آمدند. وقتی به ناحیه «عذیب هجانات» رسیدند، چهار سوار که از آن جمله «نافع بن هلال» و «مجمع بن عبدالله» و «طرمّاح بن عدی» بودند و از کوفه می آمدند، به اردوی امام علیه السلام پیوستند.

حرّ گفت: «اینها از مردم کوفه اند و من ایشان را بازداشت می کنم یا به کوفه برمی گردانم.»

امام فرمود: «اینان از یاران و انصار متند و همانند افرادی هستند که همراه من آمده اند و من از آنان مثل خودم دفاع و حمایت می کنم و اگر بر قراری که با من گذاشته ای پایدار نمی مانی با تو می جنگم.»

حرّ از آنان دست برداشت و امام وضع مردم کوفه را از آنان جو یا شد. مجمع بن عبدالله عرض کرد: «اشراف و سران کوفه رشوه های کلان گرفته اند و کیسه های خود را پر کرده اند و در ستم و دشمنی علیه تو متفقند و بقیه مردم دلهاشان هوادار تو و شمشیرهاشان علیه توست!»

امام پرسید: «از فرستاده من «قیس من مهر» چه خبر دارید؟»

عرض کردند: «مأموران ابن زیاد او را دستگیر کردند و ابن زیاد از او خواست که بر تو و پدرت لعن و ناسزا گوید و او بر تو و پدرت درود فرستاد و بر ابن زیاد و پدرش لعنت کرد و مردم را به یاری شما فرا خواند و آمدن شما را به مردم اطلاع داد و ابن زیاد فرمان داد او را از بام

از شنیدن این خبر اشک از چشمان مقدس امام علیه السلام جاری شد و فرمود:

«فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا؛

برخی از مؤمنان زندگی را به پایان بردند و به شهادت نائل آمدند و برخی در انتظار لقای الهی به سر می‌برند و هیچ در پیمان خویش با خدا تغییری نداده‌اند.»

اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَلَهُمَّ الْجَنَّةَ نُزُلًا....؛

بار خدایا بهشت را منزلگاه ما و ایشان قرار ده.»

ورود به سرزمین کربلا

امام علیه السلام از آن منزلگاه نیز کوچ کرد و سرانجام روز دهم محرم سال 61 هجری در حدود سرزمین نینوا به ناحیه «کربلا» رسیدند. آنجا فرستاده ای از جانب ابن زیاد نامه ای برای حرّ آورد که در آن نوشته بود: «وقتی پیک من به تو رسید، بر حسین سخت بگیر و او را در سرزمینی به دور از آب و آبادی فرود آور و پیک من از تو جدا نمی‌شود تا خبر اجرای دستور مرا به من برساند.»

حرّ آن نامه را برای امام علیه السلام و یارانش خواند و همان جا که بیابانی بی آب و آبادی بود راه را بر آن حضرت و همراهانش بست و از آنان خواست، همانجا فرود آیند، امام فرمود: «بگذار در یکی از آبادی های اطراف که آب و آبادانی دارد فرود آییم». ولی حرّ نپذیرفت و گفت: «به خدا سوگند نمی‌توانم با فرمان ابن زیاد مخالفت کنم. زیرا این پیک و فرستاده خود را مراقب و دیده بان بر من قرار داده است.»

«زهیر بن القین» عرض کرد: «ای پسر پیامبر! اجازه بفرمایید با ایشان بجنگیم. زیرا

جنگیدن با این گروه از جنگیدن با سپاهیان انبوهی که بعد از این می‌آیند، آسان تر است.»

امام علیه السلام فرمود: «دوست ندارم، من آغازگر جنگ با آنان باشم.»

نگاه فرمان داد، همانجا فرود آیند و خیمه‌ها را برافرازند و این در روز پنجشنبه دهم محرم

سال 61 هجری بود .

روز بعد «عمر بن سعد» با چهار هزار سوار به کربلا رسید و در برابر اردوی امام مستقر شد. آنگاه فرستاده ای به خدمت امام گسیل داشت و جویا شد، برای چه آمده ای و منظور تو

چیست؟

امام در پاسخ فرمود: «مردم سرزمین شما نامه های بسیار به من نوشتند و با اصرار از من خواستند، به کوفه بیایم. اینکه اگر از آمدن من خشنود نیستید به وطن خویش باز می گردم.»

ابن سعد با دریافت پاسخ امام نامه ای به این زیاد نوشت و به امید آنکه شاید ابن زیاد با بازگشت امام موافقت کند و کار به جنگ نکشد، وضعیت را گزارش نمود. اما ابن زیاد نپذیرفت و شعری به این مضمون خواند:

«اکنون که چنگالهای ما بر لو بند شده در صدد نجات خود برآمده در حالی که راهی

برای رهایی او نیست.»

و در جواب به ابن سعد نوشت: «از حسین و همه همراهانش بخواه با یزید بیعت کنند.»

ابن سعد این پیشنهاد را به امام عرضه نکرد. زیرا می دانست، آن حضرت به بیعت با یزید

تن نمی دهد.

ابن زیاد در نامه دیگری به ابن سعد فرمان داد، میان اردوی امام علیه السلام و آب فرات حایل شود و نگذارد، قطره ای آب به آنان برسد و ابن سعد بلافاصله پس از دریافت این فرمان پانصد سوار بر آب گماشت تا از اردوی امام کسی به آب دسترسی نداشته باشد و این دستور از سه روز قبل از شهادت امام علیه السلام به اجرا گذاشته شد و به همین جهت، روز عاشورا در اردوی حسینی دیگر هیچ آبی وجود نداشته و عطش جانسوزی بر همه افراد اردو حکمفرما بود.

ابن زیاد پیاپی سپاهسانی را برای تقویت سپاه ابن سعید گسیل می کرد. به طوری که به تدریج سی هزار سوار در اردوی ابن سعد گرد آمد و سرانجام «شمر بن ذی الجوشن» را فرستاد و نامه ای همراه او به ابن سعد نوشت و فرمان داد کار را با امام حسین علیه السلام یکسره سازد و اگر از نبرد با حسین علیه السلام سر باز می زند، شمر امیر لشکر باشد.

«شمر» پنجشنبه نهم محرم (روز تاسوعا) به کربلا آمد و ابن سعد را به نبرد با امام و یکسره کردن کار برانگیخت. ابن سعد همان ساعت به سپاهیان خود فرمان داد به سوی خیمه گاه حسین علیه السلام حرکت کنند. امام علیه السلام برادر رشید خود «عباس بن علی» را همراه بیست سوار که «زهیر بن القین» و «حبيب بن مظاهر» نیز در میان آنان بودند، به جلوی آنها فرستاد تا منظورشان را جویا شود. سپاه ابن سعد اظهار داشتند که از ابن زیاد دستور رسیده یا تسلیم حکم و فرمان او شوید و یا با شما بجنگیم.

امام علیه السلام پس از آگاهی از اعلام جنگ آنان به عباس فرمود: «از آنان بخواه یک امشب را دست نگهدارند و کار جنگ را به فردا بیندازند تا امشب را به نماز و دعا و راز و نیاز با خدای متعال بسر آورم، زیرا خدا می داند که من نماز و تلاوت قرآن و کثرت دعا و استغفار را دوست می دارم.»

ابن اسعد ابتدا نمی خواست این مهلت یک شبه را بپذیرد ولی برخی از سران سپاهش او را سرزنش و وادار به پذیرش کردند .

اینک شب عاشورا فرا رسیده بود؛ مسرور آزادگان حسین علیه السلام یاران خویش را گرد آورد.

چهارمین پیشوا حضرت زین العابدین علیه السلام می فرماید:

«من در آن هنگام بیمار بودم. در عین حال نزدیک شدم و گوش فرا داشتم تا پدرم چه می فرماید. آن گرامی به اصحاب و یاران خویش فرمود:

خدا را به نیکوترین مدح و ثنا می ستایم و در سختی و هنگام امیدواری حمد و ستایش می نمایم. پروردگارا! سپاس ترا که ما را به نبوت گرامی داشته و به ما قرآن آموختی و به مسائل و مشکلات دین دانا ساختی و گوش شنوا و دیده بینا و دل دانا عطا فرمودی. اینک ما را از شکرگزاران خود قرار ده.»

آنگاه فرمود:

«من اصحابی باوفاتر و بهتر از اصحاب خود و خانواده و بستگانی نیکوتر از خاندان و بستگان خود نمی شناسم. خداوند به شما پاداش خیر دهد. ... بیعت خود را از شما بر می دارم و شما را به اختیار خودتان می گذارم که به هر جا می خواهید بروید. هم اکنون که پرده شب شما را فرو گرفته شب را مرکوب رهوار خویش بسازید و به هر سو که مایلید بروید زیرا این گروه مرا می جویند و چون به من دست یابند، به غیر من نمی پردازند.»

در پاسخ گفتار امام علیه السلام برادران و بستگان او عرض کردند: «برای چه چنین کنیم؟ آیا برای آنکه بعد از تو زندگی نماییم؟! خدا ما را از چنین کار ننگینی باز دارد.»

و نخستین کسی که چنین پاسخی داد «عبّاس بن علی» علیه السلام بود که دیگران نیز از او پیروی کردند و به همین روش پاسخ دادند.

امام علیه السلام به فرزندان عقیل فرمود: «شهادت «مسلم بن عقیل» برای شما کافی است. بیش از این مصیبت، مجوید. من به شما رخصت می دهم که هر جا می خواهید بروید.»

آنان عرض کردند: «مردم به ما چه خواهند گفت و ما به آنان چه پاسخی بدهیم؟ آیا بگوییم از بزرگ و سید و پسر عموی خویش دست برداشتیم و بی آنکه تیر و نیزه و شمشیری در یاریش بکار گیریم، او را در میان دشمن تنها گذاشتیم. نه به خدا سوگند ما چنین کار، ناشایستی نمی کنیم و جان و مال و خانواده خود را فدای تو می سازیم و با دشمنت می جنگیم

تا بر سر ما همان آید که بر سر شما می آید. خداوند زشت کند آن زندگی را که پس از تو بخواهیم.»

در این هنگام «مسلم بن عوسجه» برخاست و عرض کرد:

«ای فرزند پیامبر خدا! آیا از تو دست باز داریم؟ اگر چنین کنیم نزد خداوند در مورد رعایت حق تو چه عذری بیاوریم؟ نه به خدا سوگند من هرگز از شما جدا نمی شوم تا آنگاه که نیزه ام را در سینه دشمنانت فرو برم و تا قبضه شمشیر در دست من است، بر پیکر دشمنان تو فرود می آورم و اگر سلاح جنگی نداشته باشم، با سنگ با ایشان می جنگم. به خدا سوگند که دست از یاری تو بر نمی دارم تا خداوند ببیند، ما در مورد تو حرمت پیامبر را رعایت کردیم، به خدا سوگند در یاری تو چنانم که اگر بدانم کشته می شوم و آنگاه مرا زنده می سازند و باز می کشند و می سوزانند و خاکسترم را بر باد می دهند و هفتاد بار با من چنین کنند، هرگز از تو جدا نخواهم شد تا در رکاب تو مرگ را دیدار کنم، اینک چگونه چنین نکنم با آنکه یک بار مرگ و شهادت بیش نیست و پس از آن کرامت جاوید و سعادت ابدی است.»

آنگاه «زهیر بن قین» برخاست و عرض کرد:

«به خدا سوگند دوست دارم کشته شوم، آنگاه زنده گردم و باز تا هزار بار مرا بکشند و

زنده سازند و در ازای آن خداوند مرگ را از تو و جوانان خاندان تو دور سازد.»

و هر یک از اصحاب آن گرامی به همین گونه سخنانی گفتند و امام علیه السلام به آنان دعا فرمود. در این میان به «محمد بن بشیر الحضرمی» خبر آوردند که فرزندان در یکی از سرحدات اسیر شده است. گفت: «من دوست ندارم پس از اسارت او زنده بمانم.»

امام علیه السلام سخن او را شنید و فرمود: «خدا تو را رحمت کند. من بیعت خویش از تو برداشتم اینک برو و فرزند خود را بازی رهان.»

محمد عرض کرد: «درندگان مرا بدرند و طعمه خود سازند اگر از خدمت تو دور شوم.»

و نیز امام علیه السلام در آن شب فرمان داد که خیمه های اردو را متصل به یکدیگر برپا کردند و دور آنها خندقی حفر نمودند و از نی و هیزم پر ساختند تا جنگ از یک سو باشد و دشمن از پشت سر به خیام نتازد و فرزند خویش علی اکبر علیه السلام را شبانه با سی سوار و بیست پیاده گسیل فرمود که با خوف و سختی چند مشک آب آوردند و به خاندان و اصحاب خویش فرمود از این آب بیاشامید که آخرین توشه شماسته و وضو بگیریید و غسل کنید و جامه های خود را بشوئید که کفن های شما خواهد بود. آنها سراسر شب را به عبادت و دعا و تلاوت و راز و نیاز با خدا

بسر آوردند و پیوسته تا بامداد زمزمه تلاوت و عبادت از اردوی آن بزرگوار به گوش می رسید.

وقایع روز عاشورا و آغاز نبرد

سپیده دم روز دهم محرم (عاشورا) امام علیه السلام پس از برگزاری نماز سپاه خود را آراست و «زهیر بن قین» را به فرماندهی میمنه و «حیب بن مظاهر» را به سرکردگی میسر آن گماشت و پرچم را به برادر خود عباس علیه السلام سپرد و خیمه گاه را پشت سر قرار داد و فرمود تانی ها و هیزمها را در خندق اطراف خیام ریخته آتش بزنند تا سپاه دشمن نتواند از پشت به خیمه های حرم هجوم آورد و از آن سو ابن سعد نیز صفوف سپاه خود را مرتب کرد.

امام علیه السلام در آغاز روز دست به دعا برداشت و گفت:

«اللَّهُمَّ أَنْتَ تَقْتَبِي فِي كُلِّ كَرْبٍ وَأَنْتَ رَجَائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ وَأَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بِي ثِقَةٌ وَعِمْدَةٌ كَمْ مِنْ هَمٍّ يَضَعُ فِيهِ الْفؤَادُ وَتَقَلُّ فِيهِ الْحِيلَةُ وَيَخْذُلُ فِيهِ الصَّدِيقُ وَيَشْمَتُ فِيهِ الْعَدُوُّ أَنْزَلْتَهُ بِكَ وَشَكَوْتُهُ إِلَيْكَ رَغْبَةً مِنِّْي إِلَيْكَ عَمَّنْ سِوَاكَ فَفَرَّجْتَهُ عَنِّي وَكَشَفْتَهُ فَاَنْتَ وَلِيَّ كُلِّ نِعْمَةٍ وَصَاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ وَمُنْتَهَى كُلِّ رَغْبَةٍ؛ بار خدایا! تو در هر گرفتاری مورد اعتماد منی و در هر سختی امید من و در هر پیشامدی پشتیبان و وسیله من. چه بسیار گرفتاری که در آن دل ناتوان و

چاره نیاب می شد و دوست وامی گذاشت و دشمن شماتت می کرد و من با شوق به تو و انقطاع از جز تو آن را به تو واگذاردم و شکایت آن به تو آوردم و تو گره آن را بر من گشودی و فرج عطا فرمودی که تو بخشنده هر نعمت و دارنده هر نیکی و احسان و منتهای هر خواهشی»

آنگاه امام سپاه ابن سعد را که پیش آمده بودند، مخاطب قرار داد و با صدایی را که بیشتر افراد می شنیدند، به موعظه و نصیحت آنان پرداخت و از آن جمله فرمود:

«ای گروه! خوب بیندیشید که من کیستم و با چه کسی نسبت و بستگی دارم، آنگاه بخود آید و خود را نکوهش کنید و ببینید آیا کشتن و پامال کردن حرمت من برای شما سزاوار است؟ آیا من پسر دختر پیامبر تان نیستم؟ آیا من فرزند وصی و عموزاده پیامبر تان که اولین گرونده و نخستین پذیرنده دین خداست نیستم؟ آیا حمزه سیدالشهداء عموی من نیست؟ آیا جعفر طیار که در بهشت با دو بال پرواز می کند عموی من نیست؟ آیا نشنیده اید که پیامبر صلی الله علیه وآله درباره من و برادرم حسن فرمود: این هر دو سید و سرور جوانان بهشتند؟ اگر گفتارم را تصدیق می کنید، به حق و راستی دست یافته اید. به خدا سوگند از آن هنگام که دانسته ام خداوند دروغگو را دشمن

می دارد، هرگز سخن دروغی نگفته ام. در عین حال اگر مرا تکذیب می کنید، در میان شما افرادی هستند که از این کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله آگاهند. از آنان پرسید تا به شما خبر دهند. از «جابر بن عبدالله انصاری» پرسید و از «ابوسعید خدری» و «سهل بن سعد ساعدی» و «زید بن ارقم» و «انس بن مالک» تا آگاهتان سازند. آنان از رسول خدا صلی الله علیه و آله این سخن را درباره من و برادرم حسن شنیده اند. آیا همین برای آنکه شما را از قتل من باز دارد کافی نیست؟!»

شمر به امام علیه السلام رو کرد و گفت: «خدا را با شک و شبهه پرستیده باشم اگر بدانم تو چه می گویی!»

حبيب بن مظاهر در پاسخ او بانگ برداشت: «ای شمر! به خدا سوگند ترا چنان می بینیم که خدا را به هفتاد گونه شک و شبهه می پرستی، و من گواهی می دهم، راست گفתי که نمی دانی امام علیه السلام چه می گوید. زیرا خداوند دلت را فرو بسته و پرده ظلمت بر آن فرو افکنده است (که سخن حقی را در نمی یابی)»

امام علیه السلام بار دیگر فرمود:

«اگر در آنچه بازگفتم تردیدی دارید، آیا در اینکه من پسر دختر پیامبران هستم نیز شکی دارید؟ به خدا قسم در همه شرق و غرب جهان چه در میان شما و چه در غیر شما جز من کسی پسر دختر پیامبر نیست. وای بر شما، آیا کسی از شما را کشته ام که از من خونخواهی کنید؟ یا مالی از شما تباہ و تلف کرده ام؟ یا کسی را مجروح ساخته ام که قصاص آن از من بجوید؟!»

هیچکس به آن حضرت پاسخی نداد و آن گرامی باز آنان را مخاطب ساخت و فرمود:

«ای «شبت بن ربعی» وای «حجار بن ابجر» وای «قیس بن اشعث» وای «زید بن حارث» آیا شما به من ننوشتید که میوه های درختان ما رسیده و بوستان های ما سبز و شاداب گشته. اگر نزد ما بیایی برای یاری تو لشکرها آراسته ایم؟»

«قیس بن اشعث» گفت: «ما نمی دانیم چه میگوی؟ ولی فرمان عموزادگانت یزید و این زیاد را بپذیرد که با تو به دلخواهت رفتار خواهند کرد.»

امام علیه السلام فرمود:

«نه به خدا سوگند، هرگز با خواری و مذلت دست در دست شما نمی گذارم و چون بردگان نیز از مقابل شما نمی گریزم...».

و نیز در روز عاشورا پیش از آنکه آتش جنگ شعله ور شود، «زهیر بن قین» و «بریر بن

خنزیر» از یاران امام علیه السلام هر یک سپاهیان ابن سعد را موعظه کردند و تأثیری نداشت و امام علیه السلام نیز در خطابه ای دیگر با کلامی بلیغ و شیوا سپاه کوفه را به سختی نکوهش کرد و در پایان گفتار خویش فرمود:

«... اینک آگاه باشید که زنازاده فرزند زنازاده (یعنی ابن زیاد) مرا میان پذیرش مرگ یا تن دادن به خواری و ذلت، مخیر ساخته و خواری و ذلت از ساحت ها به دور است و خداوند و رسول او راضی نمی شوند و مؤمنان و پروردگان دامن های پاک و صاحبان غیرت و حمیت، خواری و ذلت را بر آزادگی و شهادت بر نمی گزینند.»

سرانجام ابن سعد خشمگین به سپاه خود فرمان حمله داد و بانگ زد: «منتظر چه هستید؟! سستی مکنید و حمله ور شوید که حسین و یاران او لقمه ای بیش نیستند.»

در این هنگام «حرّ بن یزید» که گمان نمی کرد کار به اینجا بکشد، نزد ابن سعد رفت و گفت: «آیا با این مرد می جنگی؟!»

ابن سعد گفت: «آری. به خدا سوگند جنگی که کمترین نتیجه آن جدا شدن سرها و قطع شدن دستها باشد.»

حرّ پرسید: «آیا نمی توانی با مسالمت و بدون خونریزی این کار را به پایان رسانی؟»

و ابن سعد پاسخ داد: «اگر کار به دست من بود، چنین می کردم ولی امیر تو این زیاد از صلح خودداری کرد و راضی نشد.»

حرّ آزرده از نزد او رفت و به یکی از بستگان خود گفت: «آیا امروز اسبت را آب داده ای؟» آنگاه به دستاویز آب دادن اسب از جایگاه خود کناره گرفت و کم کم خود را به اردوی امام حسین علیه السلام نزدیک ساخت. یکی از سپاهیان به نام «مهاجر بن اوس» به او گفت: «ای حرّ! آیا می خواهی حمله کنی؟»

حرّ به او پاسخی نداد و در این هنگام منقلبه بود و از هیجان سرایا میلرزید. «مهاجر» گفت: «وضع تو مرا به شک انداخته است، به خدا سوگند در هیچ جنگی تو را به این حال ندیده ام. اگر از من می پرسیدند دلیر ترین مردم کوفه کیست؟ جز تو را نام نمی بردم. اینکه این لرزه چیست که در تو می بینم؟!»

حرّ گفت: «به خدا قسم خود را در میان بهشت و دوزخ می نگرم و به خدا سوگند بهشت را وانمی گذارم هر چند پاره پاره شوم و بسوزم.»

آنگاه اسب خویش به سوی اردوی امام علیه السلام تاخت و در حالی که دست بر سر نهاده و از خدا طلب عفو و بخشش می کرد، به خدمت امام حسین علیه السلام شتافت. یاران امام ابتدا گمان می کردند،

حرّ برای نبرد می آید، و چون نزدیک شد، مشاهده کردند، سپر خود را واژگون ساخته است و دریافتند که امان می طلبد و قصد جنگ ندارد. حرّ نزدیک شد و سلام کرد و به امام علیه السلام عرض کرد:

«فدایت شوم ای پسر رسول خدا! من همانم که راه بازگشت را بر تو بستم و تو را به این سرزمین بلاخیر کشاندم. و هرگز گمان نمی کردم این مردم با تو چنین کنند، به خدا قسم اگر می دانستم، هرگز آن طور عمل نمی کردم. اینک از کرده خود پشیمانم و به پیشگاه الهی توبه می کنم. آیا خداوند توبه مرا می پذیرد؟»

امام علیه السلام با عطف و مهربانی فرمود: «آری خدا می پذیرد و تو را عفو می کند. اکنون پیاده شو و استراحت کن...»

عرض کرد: «سواره بهتر می توانم بجنگم و پایان کارم به پیاده شدن خواهد کشید.»

حضرت فرمود: «خدا تو را رحمت کند. هر طور صلاح می دانی عمل کن.»

حرّ از خدمت امام علیه السلام به مقابل سپاه کوفه آمد و بانگ برداشت:

«مادر به سوگتان بگرید که این مرد صالح را دعوت کردید و به سوی خود فرا خواندید

و چون تقاضایتان را پذیرفت، از یاری او دست بازداشتید و او را به دشمنانش واگذاشتید و در حالی که وعده داده بودید در راه او جهاد کنید، خدعه کردید و برای کشتن او گرد آمدند و با او درگیر شدید و از هر سو او را محاصره نمودید و از رفتن به شهرها مانع شدید و همانند اسیران گرفتار از هر کاری بازداشتید و آب فرات را که یهود و ترسا از آن می آشامد و سگ و خوک در آن غوطه می خورد، به روی او و بانوان و کودکان و بستگانش فروبستید و اینک خاندان پیامبر از آسیب تشنگی بی تابند، براستی که پس از پیامبرتان صلی الله علیه و آله امتی زشت و ناپسند بوده اید. خدا در روز تشنگی (قیامت) شما را سیراب نسازد.»

گروهی در مقابل سخنان حرّ به سوی او تیر انداختند و او بازگشت و پیش روی امام علیه السلام ایستاد. ابن سعد به غلام خود «فرید» بانگ زد، پرچم را پیش آورد و تیری به کمان نهاد و به سوی سپاه امام علیه السلام رها کرد و گفت: «ای مردم! گواه باشید نخستین کسی که به سپاه حسین تیر انداخته من بودم.»

با تیراندازی ابن سعد، سپاه او نیز تیراندازی به صفوف امام علیه السلام را آغاز کردند و بارانی از تیر به سوی یاران امام سرازیر شد، امام حسین علیه السلام به اصحاب خویش فرمود:

«برخیزید و آماده مرگ - که گریزی از آن نیست - شوید. خدا شما را رحمت کند. این تیرها سفیران این گروه به سوی شماست.»

با فرمان امام، آن دلیران پاکباخته به نبرد پرداختند و ساعتی با حملات پی در پی جنگیدند و گروهی شربت شهادت نوشیدند و به لقاء الهی پیوستند.

باید توجه داشت که چون برخی از سرشناسان سپاه کوفه مایل به شروع جنگ با امام حسین علیه السلام نبودند و نمی خواستند دست به چنین جنایتی بکشایند و منتظر بودند تا شاید امام علیه السلام تسلیم فرمان ابن زیاد شود. لذا در کار جنگ تأخیر می شد تا روز بالا آمد و سرانجام چون همه دریافتند، سرور آزادگان تن به ذلت تسلیم نمی دهد و ابن زیاد نیز از دشمنی و کینه خویش دست بر نمی دارد، هر دو سو آماده نبرد شدند، و اولین کسی که به میدان آمد «یسار» غلام زیاد بن ابیه و «سالم» غلام ابن زیاد بود که همپشت به میدان پا نهادند و مبارز طلبیدند. از یاران امام علیه السلام «عبدالله بن عمیر کلبی» به مقابله آنان شتافت و در اولین برخورد «یسار» را از دم تیغ گذراند و «سالم» به دفاع از او حمله ور گردید و با ضربتی انگشتان دست چپ «عبدالله» را قطع کرد اما عبدالله با چالاکی او را نیز به «یسار» ملحق ساخت.

آنگاه «عمرو بن الحجاج» با سپاهیان تحت فرماندهی خود به میمنه یاران امام حسین علیه السلام حمله کرد و اصحاب امام زانو زدند و نیزه های خویش را به سوی آنان هدف گرفتند. اسبان دشمن از سد نیزه ها نتوانستند عبور کنند و دسته عمرو بن الحجاج ناکام بازگشتند و به هنگام بازگشت یاران امام علیه السلام به آنان تیراندازی کردند و برخی را از اسب در انداختند و برخی مجروح گریختند.

در این هنگام مردی بی شرم از قبیله «تمیم» به مقابل امام علیه السلام آمد و فریاد زد: «ای حسین! ای حسین!»

امام فرمود: «چه می خواهی؟»

گفت: «ترا به آتش دوزخ بشارت باد.»

امام علیه السلام پاسخ داد: «هرگز چنین نیست. من به سوی پروردگاری مهربان و شفاعتگری مقبول می روم.»

آنگاه پرسید: «این مرد کیست؟»

به امام عرض کردند: «ابن جوزة تمیمی است.»

حضرت دست به دعا برداشت و گفت: «خدایا او را به سوی آتش دوزخ بکش...».

بلافاصله اسب آن مرد چموشی آغاز کرد و او را فرو افکند، به طوری که پای چپش در رکاب و پای راستش در هوا بود. «مسلم بن عوسجه» به چابکی پیش تاخت و به ضربتی پای راستش را قطع کرده و اسبش رمید و بهر سو می دوید و سرش را به سنگ و خار و خاشاک

می کوفت تا بدین ترتیب به دوزخ رفت!

آنگاه نبرد سخت تر شد و «حر بن یزید ریاحی» به سپاه ابن سعد حمله برد و سرانجام پس از نبردی سهمگین و دلاورانه به شهادت رسید. هنوز از زخمهای حرّ خون می جوشید که امام علیه السلام به بالین او آمد و فرمود: «تو در دنیا و آخرت حرّ و آزاده ای همچنان که نامت حرّ است..»

شهادت بریر بن خضیر

«بُریر» مردی زاهد و عابد و از بزرگان کوفه و قبیله «همدان» بود و او را «سید القراء» (سرور قاریان قرآن) می نامیدند. چون به میدان آمد، «یزید بن معقل» از سپاه ابن سعد به مقابله او شتافت و پس از گفتگویی قرار بر مباحله گذاشتند بدین ترتیب که از خدا بخواهند، هر یک بر باطل است، به دست دیگری کشته شود و با این قرار به هم حمله ور شدند و «یزید» ضربتی زد و اثر نکرد اما «بریر» ضربتی بر سر او فرود آورد که تا دماغ او را شکافت و باطل بر خاک افتاد..

یکی از افراد دشمن به خونخواهی او به بریر حمله کرد و بریر با او دست به گریبان شد و او را بر زمین افکند و بر سینه اش نشست اما یکی دیگر از پشت با نیزه حمله ور گردید و سرانجام بریر بر بستر شهادت خفت...

پس از فاجعه کربلا، قاتل بریر چون به خانه بازگشت همسرش به او گفت: «سرور قاریان

را کشتی؟ مرتکب جنایتی بزرگ شده ای. به خدا سوگند دیگر هرگز با تو سخن نخواهم گفت.»

شهادت وهب بن عبدالله

«وهب بن عبدالله بن حباب کلبی» همراه مادر و همسر خویش در اردوی امام علیه السلام بودند به تشویق مادر اسب به میدان تاخت و نبردی مردانه کرد و گروهی از دشمن را نابود ساخت و نزد مادر بازگشت و گفت: «آیا اینک از من راضی شدی؟»

مادرش گفت: «تا در مقابل حسین علیه السلام کشته نشو از تو راضی نمی شوم!»

«وهب» به میدان بازگشت و بانگ به رجز برداشت: «ای مادر! به تو قول می دهم که نیزه

و شمشیر بر دشمن فرود آورم و با آنان همچون جوانی با ایمان بجنگم...» (1)

او دلیرانه جنگید و بسیار از دشمن را به خاک افکند تا دستش را قطع کردند. در این هنگام

ص: 223

1- «إِنِّي زَعِيمٌ لَكَ أُمَّ وَهَبٍ بِالطَّعْنِ فِيهِمْ تَارَةً وَالضَّرْبِ ضَرْبَ غُلَامٍ مَوْمِنٍ بِالرَّبِّ».

مادرش چوب ستون خیمه را برآورد و به نبردگاه فرزند آمد و گفت: «وہب! پدر و مادرم فدای تو باد، تا می توانی بجنگ و از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه وآله دفاع کن.»

«وہب» نگران به جانب مادر دوید تا او را بازگرداند اما مادرش چنگ در لباس او زد که: «باز نمی گردم تا همراه تو در خون غوطه زنم...»

امام علیه السلام بانگ برداشت: «خدا به شما پاداش نیکو دهد. به نزد بانوان بازگرد خدا تو را

رحمت کند.»

با فرمان امام علیه السلام مادر و ہب نزد بانوان حرم برگشت و وہب به نبرد خویش ادامه داد تا به فیض شهادت رسید.

ہمسر وہب پس از شهادت شوهر بی تاب به بالین او آمد و چہرہ بر چہرہ او نهاد و گریست. شمر غلام خود را فرستاد کہ با ضربت گریزی او را بہ شوہرش ملحق ساخت و این بانو نخستین زن از اردوی امام علیہ السلام است کہ شہید شد.

آنگاہ «عمرو بن خالد صیداوی» از امام اجازہ نبرد گرفت و بہ میدان رفت و پس از نبرد شہید شد. بعد از شہادت او پسرش «خالد بن عمرو» جہاد کرد و شہید شد و نیز «سعد بن حنظلہ تمیمی» و «عمیر بن عبداللہ مذحجی» جنگیدند و بہ شہادت رسیدند.

ہمچنین «نافع بن ہلال جملی» بہ میدان رفت و رجز خواند: «من فرزند ہلالی جملی و پیرو دین علی علیہ السلام ہستم»⁽¹⁾

«مزاحم بن حریت» از سپاہ ابن سعد بہ مقابل او آمد و گفت: «من پیرو دین عثمانم.»

«نافع» گفت: «تو پیرو دین شیطنی» و بر او حملہ کرد و او را بہ دوزخ فرستاد.

«عمرو بن الحجّاج» با مشاہدہ این دلاوری رو بہ سپاہ ابن سعد فریاد زد: «احمقہا! آیا می دانید با چہ افرادی می جنگید؟ این ہا شہسواران شہرند و از پستان شجاعت شیر نوشیدہ اند و دوستداران مرگ و شہادتند. ہیچکس یک تنہ بہ نبرد آنان نرود کہ بی تردید کشتہ می شود. اینہا نفراتشان کم است و بہ زودی نابود می شوند. بہ خدا سوگند اگر ہمپشت شوید و فقط آنان را سنگباران کنید ہمہ را ہلاک می سازید.»

ابن سعد گفت: «نظر درست ہمین است کہ تو گفتی.» و کسی را فرستاد تا در میان سپاہش ندا کند کہ ہیچکس یک تنہ بہ مبارزہ آنان نرود.

آنگاہ «عمرو بن الحجّاج» با دستہ خود از طرف فرات بہ میمنہ سپاہ امام علیہ السلام حملہ برد و ساعتی دو لشکر با ہم جنگیدند. در این غوغا «مسلم بن عوسجہ اسدی» از بسیاری زخم از پای افتاد. سپاہ ابن سعد از حملہ دست کشیدند و بہ سوی لشکرگاہ خود بازگشتند. چون غبار

ص: 224

معركة فرو نشست، «مسلم بن عوسجه» را دیدند که به خاک افتاده است. امام علیه السلام به بالین او آمد. و هنوز رمقی در مسلم باقی بود که فرمود: «خدا تو را رحمت کند، ای مسلم!» آنگاه این آیه را تلاوت فرمود: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَآبَدُا تَبْدِيلًا؛ [از مؤمنان مردانی هستند که به پیمان خویش با خدا وفا نمودند] سپس برخی از ایشان به شهادت رسیده و در گذشته است و برخی در انتظار شهادتند و هیچ در عهد و پیمان خویش تغییری نداده اند.»

«حبيب بن مظاهر» که در رکاب امام علیه السلام حاضر بود، نزد مسلم آمد و گفت: «ای مسلم! بر من این حالت تو سخت ناگوار است. اینکه تو را به بهشت بشارت باد.»

مسلم با صدای ضعیفی گفت: «خدا تو را بشارت نیکو دهد.»

حبيب گفت: «اگر پس از تو زنده می ماندم، دوست می داشتم به من وصیت کنی تا در انجام خواسته تو بکوشم، اما می دانم که من نیز تا ساعتی دیگر به تو خواهم پیوست.»

مسلم با آخرین نفسها گفت: «به تو وصیت می کنم که تا جان در بدن داری او را یاری کنی...» و به امام اشاره کرد.

حبيب گفت: «به خدای کعبه جز این نخواهم کرد...» و لحظه ای بعد روح مطهر «مسلم بن عوسجه» به بوستان رحمت الهی پر کشید.

بار دیگر لشکر ابن سعد همپشت و به انبوه حمله ور شدند و شمر با دسته جات خود به میسر سپاه امام علیه السلام هجوم می آورد. یاران شیر دل امام علیه السلام از هر سو نستوه و استوار با آن حرامیان می جنگیدند و مردانه از حریم امامت و ولایت کبری دفاع می کردند و افراد سپاه ابن سعد را چون برگ خزان زده پیاپی به خاک می افکندند. سواران اردوی امام با آن تعداد کم از هر جانب چون طوفان هجوم می بردند و سپاه دشمن را از چپ و راست پراکنده می ساختند. «عروة بن قیس» یکی از سرداران ابن سعد چون این جلادت و دلاوری را از آن شیرمردان مشاهده کرد، به ابن سعد پیام داد: «آیا نمی بینی سپاهیان من از تیغ و تیر این قلیل جنگاوران چه می کشند؟ به تیراندازان فرمان بده آنان را آماج تیر سازند.»

ابن سعد به کمانداران فرمان داد تا سپاه امام را تیرباران کنند و «حصین بن تمیم» سرکرده تیراندازان با پانصد کماندار به تیرباران سپاه امام پرداختند و اسبهای سواران را پی کردند و اندام جنگاوران را به ناوک تیر مجروح ساختند و یاران امام با آنان سخت جنگیدند تا نیمروز فرا رسید. نفرات سپاه امام حسین علیه السلام بسیار کم بودند و اگر یک تن از ایشان شهید می شد، آشکار و نمایان بود و از لشکر ابن سعد اگر صد نفر کشته می شد نمود نداشت. بهر حال نبرد همچنان به شدت ادامه یافت و بسیاری از دو سو کشته و مجروح شدند تا نیمروز در رسید.

چون ظهر شد، یکی از یاران به نام «أبو ثمامه عمرو بن عبدالله صیداوی» به خدمت سرور آزادگان حسین علیه السلام شتافت و عرض کرد: «یا ابا عبدالله! جانم فدای تو می بینم که دشمنان به نبرد و قتال با تو نزدیک شده اند، اما به خدا سوگند تا من در رکاب تو کشته نشوم و به خون خویش در نعلطم به تو دست نخواهند یافت. اینکه دوست دارم که این آخرین نماز را با تو بگذارم آنگاه به لقای الهی بپیوندم.»

امام علیه السلام سر به آسمان برداشت و فرمود: «نماز را یاد کردنی خدا تو را از نمازگزاران و ذاکران قرار دهد. بر اینک اول وقت نماز است.»

نگاه فرمود: «از این گروه بخواهید دست از جنگ باز دارند تا نماز بگذاریم.»

در پاسخ ندای یاران امام علیه السلام «حصین بن تمیم» از سپاه ابن سعد فریاد زد: «نماز شما مقبول درگاه الهی نیست!»

حبیب بن مظاهر در پاسخ او غرید که: «أی الاغ نابکار! نماز فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله مقبول نیست و از تو قبول می شود؟!»

حصین به حبیب حمله کرد و حبیب همچون شیر بر او تاخت و ضربتی حواله او نمود که بر چهره اسب او فرود آمد و حصین از اسب به زمین افتاد و سپاهیان او را از چنگ حبیب در بردند. حبیب به نبرد خود ادامه داد و چنین رجز خواند:

«منم حبیب و پدرم «مظهر» است، یکه سوار معرکه نبرد و عرصه سوزان کارزارم، شما دشمنان نفراتنان بیشتر و ساز و برگتان افزونتر است، ولی ما وفادارتر و پایدارتریم و حجت و دلیل ما شایسته تر و درستی ما آشکارتر است و از شما پرهیزکارتر و [در پیشگاه الهی] عذرمان پذیرفته تر است.» (1)

و پس از نبرد سختی که دهها تن را به خاک هلاک انداخت، به فیض شهادت نائل گردید. «حبیب بن مظاهر اسدی» از زمره یاران خاص امیر مومنان علیه السلام و از حاملان علوم اهل بیت علیهم السلام و از صمیمی ترین و پاکباز ترین اصحاب سرور آزادگان حسین علیه السلام است. شهادت او برای امام علیه السلام ناگوار و اندوهبار بود و آن گرامی پس از شهادت حبیب دردمندانه فرمود:

ص: 226

1- اَنَا حَبِيبٌ وَ اَبِي مُظَهَّرٌ *** قَارَسُ هَيْجَاءٍ وَ حَرْبٍ تَعْرَانْتُمْ اَعْدُ عُدَّةً وَ اَكْثَرَ *** وَ نَحْنُ اَوْفَى مِنْكُمْ وَ وَاَصْبَرُ وَ نَحْنُ اَوْلَى حُجَّةً وَ اَظْهَرُ *** حَقًّا وَ اتَّقَى مِنْكُمْ وَ اَعْدُرُ

«در پیشگاه الهی بر مصیبت خود و شهادت و از دست رفتن بزرگان اصحابم امید اجر و ثواب می دارم»⁽¹⁾

و نیز فرمود: «درود خدا بر تو ای حبیب! همانا تو مردی بزرگوار بودی و شبی یک ختم قرآن تلاوت می نمودی.»

«جابر بن عروه غفاری» نیز که پیری سالخورده و در نبردهای بدر و حنین در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله بود، در کربلا حضور داشت و برای یاری امام علیه السلام با عمامه کمر خویش را محکم کرد و ابروها را که از پیری روی چشمانش افتاد بود، بالا زد و با دستمالی بست و امام علیه السلام او را نگاه می کرد و می فرمود: «لَا تَكْرَهُ اللَّهُ سَعِيدًا يَأْتِيهِ...؛ خدا [به رحمت و پاداش خویش] از کوشش تو ای پیر قدردانی فرماید.»

آن پیر پاکباخته به دشمن حمله برد و شگفت آنکه به نقل تاریخ شصت نفر را به خاک هلاک افکند، آنگاه در بستر شهادت غنود... درود و رضوان الهی بر او باد.

امام علیه السلام به «زهیر بن قین» و «سعید بن عبدالله حنفی» فرمود جلوی من بایستید تا نماز ظهر بگذارم و آن بزرگواران برای حفاظت امام علیه السلام جلو ایستادند و خود را هدف تیغ و تیر ساختند و امام با نیمی از یاران نماز خوف بجای آورد و نیمی دیگر به دفع دشمن مشغول بودند. آنگاه آن دسته اقتدا می کردند و گروه قبلی جای آنان را گرفتند. «سعید بن عبدالله حنفی» خود را سپر آن حضرت کرده بود و از هر سو تیغ و تیر می آمد، خود را آماج آن می ساخت تا پیش روی امام به خاک افتاد و در این حال افزون بر زخمهای نیزه و شمشیره سیزده چوبه تیر بر اندام او بود.

«زهیر بن قین» نیز نبرد سنگینی کرد و بسیاری از افراد دشمن را هلاک کرد و سرانجام دو تن از افراد سپاه ابن سعد همراه بر او حمله ور شدند و او را از پای درآوردند، چون زهیر بر خاک افتاد حسین علیه السلام فرمود: «خداوند تو را از حضرت خویش دور نگرداند و کشتندگان تو را لعنت کند، همانگونه که گروهی از گمراهان را لعنت کرد و آنان را به صورت خوک و بوزینه مسخ نمود.»

«نافع بن هلال» که از دلیران سپاه امام علیه السلام بشمار می رفت، مردی کماندار و تیرانداز بود و با تیرهای مسموم سپاه ابن سعد را آماج می ساخت. وقتی ترکشش از تیر تهی شد دست به شمشیر برد و پس از نبردی دلاورانه بازوهایش را شکستند و شمار او را اسیر کرد و نزد ابن سعد برد و از او خواست که او را بکشد، ابن سعد گفت: «تو او را آورده ای اگر می خواهی او را بکش»

ص: 227

1- أَحْسَبُ نَفْسِي وَ حُمَاةَ أَصْحَابِي.

نافع در آخرین کلام فرمود: «سپاس خدای را که شهادت ما را به دست شیرترین آفریدگانش قرار داده است.» و شمر او را به شهادت رساند.

از این پس دیگر یاران امام که نقراتشان بسیار کم شده بود، یک یک و دو دو آن حضرت را بدرود می گفتند و به میدان مبارزه می شتافتند و با شور و ایمان می جنگیدند و سرافراز بر بستر شهادت می خفتند....

«عبدالله بن عروة غفاری» و برادرش «عبدالرحمن» که از دلیران کوفه و بزرگان آن شهر بودند به خدمت حسین علیه السلام آمدند و عرض کردند: «سلام بر تو ای ابا عبدالله! اینک دشمن - به جهت قتل نفرات - از ما در گذشته و به شما رسیده اند و ما دوست داریم، از تو دفاع کنیم و در پیشگاه تو کشته شویم!»

امام علیه السلام فرمود: «دروود بر شما، پیش بیاید.»

و آن دو در جلوی امام جنگیدند تا شهید شدند.

آنگاه «سیف بن الحارث بن سریع» و «مالک بن معبد بن سریع» که عموزاده و برادر مادری یکدیگر بودند، به خدمت امام علیه السلام آمدند و می گریستند. حضرت فرمود: «فرزندان برادرم! برای چه گریه می کنید؟ به خدا سوگند امید می دارم تا ساعتی دیگر دیده شما (به رحمت و پاداش الهی و بهشت جاودان) روشن شود.»

عرض کردند: «خدا ما را فدای تو سازد. به خدا سوگند، بر جان خود نمی گرییم بلکه برای شما گریه می کنیم که دشمن از هر سو تو را در میان گرفته و ما نمی توانیم آنان را از شما دور سازیم.»

امام علیه السلام فرمود: «خدا به جهت این اندوه و غمخواری و ایثارتان برترین پاداش پرهیزگاران را به شما عطا فرماید.»

و آن دو با امام وداع کردند و به میدان شتافتند و جنگیدند تا به فیض شهادت نائل آمدند. «حنظلة بن اسعد شبامی» که از بزرگان شیعه و دلیران و سخنوران محسوب می شد، قد بر افراشت و پیش آمد و در برابر امام علیه السلام خود را سپر ساخت و هر تیغ و تیری به سوی امام می آمد، بر سر و سینه خود می خرید و بانگ میزد: «ای قوم! من بر شما از عذابی که بر احزاب نازل شد بیم دارم. عذابهایی که بر امتهای گذشته همچون قوم نوح و عاد و ثمود فرود آمد... ای قوم! حسین علیه السلام را مکشید که خداوند شما را به عذاب خویش هلاک می سازد...»

امام علیه السلام فرمود: «خدا تو را رحمت کند ای حنظله!... این گروه همان هنگام که آنان را به سوی حق دعوت کرد و سر برتافتند و به تو و باران تو ناسزا گفتند، مستوجب عذاب الهی

شدند. اینک که دستشان به خون برادران پارسای تو نیز آلوده است، چگونه خواهند بود؟»

حنظله عرض کرد: «راست گفתי فدایت شوم، آیا من به سوی پروردگارم نرم و به برادران

خویش ملحق نشوم؟»

فرمود: «آری بشتاب به سوی آنچه برای تو آماده شده و از دنیا و آنچه در آنست بهتر

است. بشتاب به سوی سلطنتی که جاودانی و روال ناپذیر است.»

حنظله به وداع با امام پرداخت و گفت: «سلام بر تو ای ابا عبدالله! درود الهی بر تو و خاندانت. خداوند ما و شما را در بهشت خویش گرد آورد و همنشین سازد»

و امام فرمود: «آمین آمین.»

و حنظله در دریای دشمن فرو رفته و دلیرانه جنگید تا آنگاه که جان را به ساحل شهادت

کشید.

شهادت شونب و عابس

«شَوذَب» از وابستگان قبیله «عباس بن ابی شیبب شاکری» و از بزرگان شیعه و حافظان و

راویان حدیث و فردی ارجمند و بزرگوار بود و مجلس و محفلی داشت که شیعیان به خدمتش می آمدند و از او حدیث می شنیدند و می آموختند. در این هنگام شوذب همراه عابس در کربلا و در رکاب امام علیه السلام حضور داشت. عابس به او گفت: «ای شوذب! امروز چه نیتی داری و چه می خواهی بکنی؟»

پاسخ داد: «چه نیتی می خواهی داشته باشم؟ می خواهم همراه تو در رکاب پسر پیامبر صلی الله علیه و اله بجنگم تا کشته شوم.»

عباس گفت: «گمان من نیز به تو همین بود. اینک به خدمت آن حضرت بشتاب تا تو را نیز چون دیگران در زمره شهدا محسوب دارد. و بدان که بعد از امروز دیگر چنین موقعیتی نمی توان بدست آورد. زیرا امروز روزی است که می توان از خاک قدم بر افلاک نهاد و همین یک روز عمل و زحمت است و از پس آن پاداش و بهشت و آسایش و جاودانی است.»

شوذب بی درنگ به خدمت امام علیه السلام آمد و سلام گفت. پس از وداع به میدان رفت، جنگید تا شهید شد.

پس از شهادت شوذب «عباس» نزد امام حسین علیه السلام آمد و سلام کرد و گفت: «یا ابا عبدالله! بر روی زمین هیچکس نزد من عزیزتر و محبوبتر از تو نیست و اگر می توانستم با چیزی گرامی تر از خون و جانم از تو دفاع کنم، لحظه ای در بذل آن درنگ نمی ورزیدم. اینک

گواه

باش که من بر دین تو و دین پدرت در می گذرم.»

آنگاه شمشیر کشید و در حالی که زخمی بر چهره داشت، به میدان آمد.

«ربیع بن تمیم» از سپاه ابن سعد می گوید: «من عابس را از پیشتر می شناختم و دلاوری او را در جنگها مشاهده کرده بودم و هرگز دلیرتر از او ندیده بودم، این هنگام چون به میدان آمد، به سپاهیان بانگ زد: هَذَا أَسَدُ الْأُسُودِ، هَذَا ابْنُ أَبِي شَيْبٍ...؛ این شیر شیران، عابس بن ابی شیب است، هیچکس به نبرد او نرود که بی تردید جان خود بر سر این کار می نهد.»

عباس چون شعله ای سوزان در پهنه میدان می گشت و پیوسته مبارز می طلبید، اما هیچ

کس جرات نکرد با او نبرد آزمایشد. ملاحظه این وضعیّت و جین و بزدلی یک سپاه در برابر یک مرد برای ابن سعد ناگوار بود، بنابراین فرمان داد عابس را سنگباران کنند و سپاه ننگین او با رذالت این فرمان را اجرا کردند و از هر سو آن دلاور را آماج سنگ ساختند. اما آن بزرگمرد در برابر این ناجوانمردی دست به شگفت ترین دلاوری زد و شور و حماسه و شهادت جویی را به اوجی غیر قابل دسترسی رساند و ننگینی دشمن را مضاعف ساخت. عابس در برابر چشمان ناباور دشمن و زیر باران سنگ که بی رحمانه بر سر و روی او می بارید، دست فرا برد و خود از سر برداشت و زره از تن برآورد و به خاک افکند و آنگاه چون شیر خشمگین توفنده به صفوف دشمن حمله ور شد...

همان حرامی که سپاه را از نبرد تن به تن با عابس بر حذر داشته بود می گوید: «به خدا سوگند می دیدم که عابس بهر سو هجوم می برد، بیش از دویست نفر از مقابل او می گریختند و به روی یکدیگر می ریختند و بدین گونه رزم کرد تا سپاهیان از هر سو او را فرا گرفتند و از کثرت جراحت سنگ و زخم نیزه و شمشیر او را از پایه انداختند و سر او را جدا کردند و من سر او را در دست گروهی از شجاعان دیدم که هر یک ادعا می کرد من او را کشته ام و ابن سعد به آنان گفت دست از این مجادله باز دارید که هیچ یکه به تنهایی او را نکشته اید و جملگی در قتل او همدست بوده اید.»

از آن پس گروهی دیگر از یاران امام همچون «ابوالشعثاء بهدلی» و «ابو عمره حنظلی» و «جون» غلام ابوذر غفاری رحمة الله علیه و «حجاج بن مسروق»، مؤذن امام و «عمرو بن قرله انصاری» و «سوید بن عمرو الخثعمی» و غلام ترک امام حسین علیه السلام و دیگر افراد از صحابه آن گرامی یک یک به میدان رفتند و هر یک با حماسه و دلاوری جنگیدند و سرانجام از شربت شهادت نوشیدند تا آنگاه که هیچیک از اصحاب باقی نماند و نوبت جانبازی به بستگان امام علیه السلام و جوانان بنی هاشم رسید.

«علی اکبر» فرزند سرور آزادگان حسین علیه السلام، جوانی زیبا و برازنده و شجاع و در شمایل و رفتار شبیه ترین افراد به پیامبر خدا صلی الله علیه وآله بود. عمر کوتاهش را سراسر به زهد و عبادت و کمک به مستمندان و نیکی و احسان به دیگران سپری ساخته بود، چنان بزرگوار بود که حتی دشمنی همچون معاویه به شایستگی او برای خلافت اعتراف می کرد. (1) تعبیراتی نیز که پیشوایان معصوم در زیارات او به کار برده اند، خود حاکی از والایی و ارجمندی اوست که از آن جمله است:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ وَالشَّهِيدُ الْمُكْرَمُ وَالسَّيِّدُ الْمُقَدَّمُ الَّذِي عَاشَ سَعِيداً وَمَاتَ شَهِيداً وَذَهَبَ فَقِيداً فَلَمْ تَتَمَتَّعْ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ وَلَمْ تَتَشَاغَلْ إِلَّا بِالْمَتَجَرِّ الرَّابِحِ: سلام بر تو ای صدیق و شهید بزرگوار و سید پیشتاز که با سعادت زیستی و با شهادت درگذشتی و از دست رفته و از دنیا جز عمل صالح بهره ای نگرفتی، و در زندگی جز به سودای پر سود آخرت پرداختی.»

علی اکبر علیه السلام اسوه تقوی و کرامت و نماد بارز جوانان هاشمی و جوانمردان خاندان علوی است که در مکتب رسالت و امامت بالیده و برآمده و در دامان انسان پرور دو امام گرامی امام حسن و امام حسین علیهما السلام پرورش یافته بود لذا در زیارتی دیگر میخوانیم:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ؛ سلام بر تو ای فرزند حسن و حسین!»

علی اکبر علیه السلام سرو بلند بوستان علی علیه السلام و گل سرخ و شاداب گلستان زهرا علیها السلام و فرزند ارشد حسین علیه السلام و اولین شهید اهل بیت علیهم السلام در عرصه جانسوز کربلاست. وقتی از پدر اجازه نبرد و جهاد گرفت و به سوی میدان رفت، امام علیه السلام با اندوه و دردمندی در او نگریست و از مهر و علقه پدری بر او گریست و سر به آسمان برداشت و گفت:

«پروردگارا! گواه باش، بر این مردم که به مقابله آنان می رود جوانی که در رفتار و

شمایل و گفتار شبیه ترین مردم به پیامبر توست و ما هرگاه مشتاق دیدار پیامبر صلی الله علیه وآله می شدیم، به چهره این جوان نظر می کردیم. خدایا برکات زمین را از آنان بازدار و میانشان تفرقه و پراکندگی بیفکن و هرگز فرمانروایان را از ایشان راضی و خشنود مدار که این جماعت ما را فرا خواندند تا یاریمان کنند و چون پذیرفتیم، دشمنی آغاز کردند و به روی ما شمشیر کشیدند.»

ص: 231

1- رجوع شود به منتهی الآمال و مقاتل الطالبین ابو الفرج اصفهانی.

آنگاه امام علیه السلام بر ابن سعد بانگ زد:

«از ما چه می خواهی؟ خدا رَحِم تو را قطع کند و مبارک نسازد و پس از من کسی را بر تو مسلط فرماید که ترا در بستروت بکشد، چنانکه با من قطع رَحِم کردی و قرابت و خویشی مرا با رسول خدا صلی الله علیه وآله مراعات نمودی»

آنگاه با صدای بلند این آیه را تلاوت فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ، ذَرِيَّةَ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.» (1)

از آن سوی علی اکبر علیه السلام چون خورشید از افق میدان برآمد و عرصه نبرد را به شعاع طلعت خویش که از جمال پیامبر خدا خبر می داد، روشن ساخت و بی محابا بر آن حرامیان حمله ور شد و چنان دلیرانه و استوار بود که شجاعت امیر مؤمنان علی مرتضی علیه السلام را به یاد می آورد و چنین رجز خواند:

«منم علی، فرزند حسین بن علی به خانه خدا سوگند، ما به پیامبر از هر کس دیگر نزدیکتر و سزاوارتریم، با شمشیر تا آنگاه که بشکند بر شما ضربه می زنم، ضربت جوانی از دودمان هاشم و سلالة امیر مؤمنان علی و همواره از پدر خویش حمایت و پشتیبانی می کنم. به خدا سوگند آن حرامزاده [ابن زیاد] نمی تواند بر ما حکمفرما شود.» (2)

شمشیر آن بزرگ صفوف دشمن را می شکافت و از هر سو مزدوران ابن زیاد را بر خاک هلاک می انداخت، تعداد کشتگان به حدی رسید که فریاد ضججه و شیون از سپاه دشمن برخاست، سرانجام علی اکبر علیه السلام پس از نبردی سهمگین از گرمای آفتاب و شدت تشنگی و بسیاری زخم ها و سنگینی سلاح به ستوه آمد و از میدان به خدمت پدر بازگشت و عرض کرد: «پدر جان! تشنگی مرا بی تاب ساخت و سنگینی سلاح مرا بستوه آورد، آیا به جرعه ای آب سیرابم می سازی تا در مبارزه با دشمن نیرو و توانی تازه بگیرم؟»

امام به مهر و رحمت از گفتار فرزند تشسته و زخمگین خویش گریست و فرمود: «پسر! اندک زمانی مقاومت کن که به زودی جدت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله را ملاقات میکنی و ترا به

ص: 232

1- سوره آل عمران؛ 33.

2- اَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ *** نَسَحُنُ وَ بَيْتَ اللَّهِ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ أَضْرِبُكَ بِالسَّيْفِ حَتَّى يَسْتُنِي *** ضَرْبٌ غُلَامِ هَاشِمِيٍّ عَسَلَوِيٍّ وَلَا يَزَالُ الْيَوْمَ أَحْمَىٰ عَنِ أَبِي *** تَاللَّهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعِي

شربت‌ی سیراب سازد که دیگر هرگز تشنه نشوی.»

علی اکبر علیه السلام دست از جان شسته و دل پند خدای بسته به میدان بازگشت و به دشمنان حمله ور شد. نفرات سپاه را چون برگ خزان زده از دم شمشیرش به خاک می ریخت و به هر سو هجوم می برد، در صفوف دشمن چون توفان موج برمی انگیخت و در این نوبت هشتاد جنگجوی دیگر را به دیار نیستی فرستاد و سرانجام ضربتی بر فرق مبارکش فرود آمد که سر را شکافت و انبوه دشمن نیز از هر سو او را آماج نیزه و شمشیر ساخت بدین ترتیب توانش از دست رفت و بر روی اسب خم شد و عنان مرکب را رها ساخت. اسب، رمیده به هر سو می دوید و او را میان دشمن می گرداند و سپاهیان ابن سعد بی رحمانه از هر طرف ضربتی بر پیکر خونین و زخم‌دار او فرود می آوردند و بدین سان پیکر پاکش را پاره پاره کردند و آن خورشید را به خاک و خون کشیدند و علی اکبر علیه السلام در آخرین نفسها بی تأسید بانگ برداشت:

«يَا أَبْنَاءَ، عَلَيْكَ مِنِّي السَّلَامُ. هَذَا جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ يَقْرَأُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ عَجَلِ الْقَدُومِ إِلَيْنَا: پدر جان سلام بر تو، اینک این جدّم رسول خداست که به تو سلام می رساند و می فرماید: در آمدن به سوی ما شتاب کن»

حسین علیه السلام سوگوار و دردمند بر بالین علی اکبر آمد و سر او را در آغوش گرفت و صورت بر صورت او گذاشت و فرمود: «خدا بکشد گروهی که تو را کشتند...» و اشک از چشمان مقدسش فرو بارید و گفت: «پس از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا.»

آنگاه به جوانان بنی هاشم فرمود: «پیکر پاک علی اکبر را بردارند و به خیمه گاه برند...»

پس از علی اکبر، مردان هاشمی و جوانمردان اهل بیت یکی پس از دیگری از امام رخصت جهاد یافتند و به میدان شتافتند و با کشش و کوشش و نبرد و جوشش حماسه ها آفریدند و هر یک به گونه ای و در گوشه ای به بستر شهادت خوابیدند و از آن جمله است:

«عبدالله بن مسلم بن عقیل» و «محمد بن مسلم بن عقیل» و «محمد بن عبدالله بن جعفر طیاره» و «عون بن عبدالله» و «عبدالرحمن بن عقیل» و «جعفر بن عقیل» و «عبدالله الاکبر بن عقیل» و «محمد بن ابی سعید بن عقیل» سلام الله علیهم أجمعین .

شهادت حضرت قاسم علیه السلام

در آن میان «قاسم» فرزند حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نیز که نوجوان و بسیار مورد مهر و علاقه امام حسین علیه السلام بود، عازم میدان گردید. چون نظر امام علیه السلام بر فرزند برادر افتاد که به عزم جانبازی می رود، بی درنگ پیش آمد و او را در آغوش گرفت و هر دو بسیار گریستند و هر

چه قاسم از آن گرامی اجازه جهاد می خواست، آن حضرت دریغ می فرمود و اجازه نمی داد. قاسم با گریه و التماس آنقدر دست و پای عمومی بزرگوار خویش را بوسید تا رخصت یافت و به سوی دشمن تاخت و در نبردی سنگین و پرحماسه با وجود کوسالی سی و پنج تن از دشمنان را به خاک هلاک افکند.

«حمید بن مسلم» می گوید: من در سپاه ابن سعد حضور داشتم، نوجوانی را دیدم که به میدان آمد و چهره اش چون پاره ماه بود و پیراهنی بلند در بر و پای افزاری در پا داشت و فراموش نمی کنم که بند پای افزار چپ او گسیخته بود. «عمر و بن سعد از دی» گفت: «به خدا سوگند من به این پسر حمله می کنم و او را به قتل می رسانم.» گفتم: «سبحان الله، این چه کاری است که در نظر گرفته ای؟ همین ها که دور او را گرفته اند، برای مقابله و کافی اند. تو دیگر برای چه خود را در خون او شریک سازی؟» گفت: «به خدا سوگند از این نیت بر نمی گردم.» آنگاه اسب برانگیخت و رو برتافت تا شمشیری بر فرق آن نوجوان فرود آورد که سر او را شکافت و قاسم با صورت بر خاک افتاد و فریاد زد: «عمو جان!...»

امام حسین علیه السلام همچون عقابی که از اوج به فرود آید، شتابان فرا رسید و صفوف سپاه را شکافت و همانند شیری خشمگین بر قاتل قاسم حمله برد و تیغی حواله او نمود که دست را سپر ساخت و شمشیر امام دستش را از آرنج قطع کرد و او فریاد سهمگین کشید و سپاه ابن سعد حمله ور شدند تا او را از چنگ امام علیه السلام برهانند و در این گیر و دار آن حرامی پامال ستوران شد و هلاک گردید، چون غبار معرکه فرونشست حسین علیه السلام را دیدند که بر بالین قاسم قرار دارد و آن نوجوان در حال جان دادن است و پا بر زمین می ساید، و امام علیه السلام می فرمود:

«به خدا سوگند بر عمومی تو سخت و ناگوار است که او را فراخوانی و نتواند تو را اجابت نماید، و اگر اجابت نماید نتواند به تو یاری رساند و اگر یاری کند، برای تو سودی نداشته باشد. از رحمت الهی به دور باد گروهی که تو را کشتند...»

آنگاه قاسم علیه السلام را از خاک برداشت و به سینه چسباند و او را به اردوی خویش برد و پیکر پای او را میان شهدای اهل بیت و کنار پیکر علی اکبر علیه السلام نهاد ...

پس از شهادت «قاسم» برخی دیگر از بنی هاشم و از جمله «ابوبکر بن الحسن» به فیض شهادت رسیدند نیز «عبدالله بن علی» و «جعفر بن علی» و «عثمان بن علی» برادران حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به فرمان او در مقابل امام به نبرد و دفاع ایستادند تا آنگاه که هر یک با پایمردی جان باختند و به لقای الهی پیوستند.

مادرش «امّ البنین» و نامش «عباس» و کنیه اش «ابوالفضل» است. هیأت دلپذیر و جمال بی نظیرش او را به «ماه بنی هاشم» مشهور ساخته بود. چندان بلند بالا و تنومند بود که چون بر اسبی تناور می نشست، پای مبارکش به زمین می رسید. در کربلا سردار و پرچم دار سپاه امام علیه السلام بود و به هنگام شهادت سی و چهار سال از عمر شریفش می گذشت. ابتدا سه برادر خود را به جنگ فرستاد تا در پیشگاه امام علیه السلام کشته آنان را ببیند و به اجر مصیبت آنان نائل گردد، پس از شهادت آن عزیزان به خدمت امام علیه السلام که اینک تنها مانده بود، شتافت و عرض کرد: «آیا رخصت می فرمایی جان خود را فدای تو سازم؟»

امام حسین علیه السلام از شنیدن این سخن او به شدت گریست و سرانجام او را مامور ساخت که برای کودکان اندکی آب بطلبد. آن گرامی به مقابل صفوف دشمن آمد و به موعظه و نصیحت آنان پرداخت. اما سخنان گرم او در دل سرد آن تبه کاران هیچ تأثیری نکرد. ناچار به خدمت برادر بازگشت و ماجرا بازگفت. کودکان اردو از تشنگی نالیدند و عباس علیه السلام بی تاب از ناله آنان بر اسب برآمد و نیزه برداشت و مشکی بدوش افکند و به سوی فرات تاخت تا شاید آبی بدست آورد. چهار هزار تن از سپاه دشمن که مامور بودند، هیچکس از اردوی حسینی به آب نزدیک نشود او را در میان گرفتند و تیرباران کردند، عباس چون شیری که به گله روباه رو آورد، بر آنان یورش برد و دستان توانایش چون آسیای مرگ از هر سو به گردش درآمد و صفوف آنان را چون صاعقه در هم درید، هشتاد تن از جنگاوران دشمن به تیغ جان ستانش بر خاک افتادند و عباس به فرات رسید. عطش جانسوزی که در درونش شعله می کشید با تکاپوی نبرد افزایش گرفته بود. کامش خشک بود و اینک آب در دسترسش قرار داشت، پس دست فرو برد و کفی آبه فرا آورد اما هرگز ننوشید و با یاد تشنگی حسین علیه السلام و اهل بیت او آب از دست افشانند و بی درنگ مشک را پر کرد و بر کتف راست خویش افکند و از فرات بیرون تاخت تا هر چه زودتر خود را به اردوی امام علیه السلام رساند و کودکان را از رنج تشنگی برهاند...

دشمنان از هر سو راه را بر او سد کرده بودند و از هر طرف چون گرگان درنده به او حمله ور می شدند و آن حضرت همانند شیری خشمگین بر آن منافقان می تاخت و مرد و مرکب، بر خاک می انداخت و پیش می رفت. ستمگری نابکار در پس نخلی کمین کرده بود و ناگاه از کمین گاه بیرون جست و به ضربتی دست راست آن گرامی را جدا ساخت و عباس علیه السلام این زخم کاری را به مردی تحمّل کرد و با چابکی مشک را به شانه چپ افکند و تیغ به دست چپ گرفت و بر دشمنان حمله برد و دلیرانه رجز خواند که:

«به خدا سوگند اگر دست راستم را جدا نساختید، من همواره از دین خویش و از امام راستین

که فرزند پیامبر پاک و درستکار است، دفاع می کنم.» (1)

و همچنان با یک دست می جنگید تا همان نابکار بار دیگر از کمین گاه بیرون تاخت و با ضربه ای دیگر دست چپ او را نیز جدا ساخت. عباس علیه السلام کوشید و مشکی، آب را به دندان گرفته و همّت بر آن گماشت که آب را به اردوی امام برساند. امّا این آخرین امید او نیز تباه شد زیرا تیری به مشک رسید و آب آن بر خاک ریخت و تیر دیگری بر سینه ان گرامی نشست و او را از اسب فرو افکند و عباس بی دست و بی دفاع بانگ برداشت: «برادر مرا دریاب...»

حسین علیه السلام خود را به او رسانید و او را دید که در کنار فرات با اندامی زخمگین و دستانی مقطوع در خاک و خون خفته است؛ پس با درد و اندوه بر او گریست و فرمود: «الآنْ اِنْكَسَرَ ظَهْرِي وَقَلَّتْ حِيلَتِي؛ اینکه پشت من شکسته و تدبیر و چاره ام کم شد...»

اخلاص و ایثار و جانبازی و تنهارت عباس بن علی علیه السلام چنان شکوهمند و متعالی است که حضرت سیدالسادین در روایتی می فرماید:

«خدا رحمت کند، عمویم عباس را که در راه برادر خویش ایثار کرد و جان خود را فدای او ساخت تا در پاری او دو دستش را قطع کردند و خدای متعال به پاداش آن به او دو بال عنایت فرمود که با آن همراه فرشتگان در بهشت پرواز می کند و برای عباس در قیامت نزد خداوند مقام و منزلتی است که همه شهیدان به او غبطه می برند و مقام او را آرزو می کنند.»

نبرد و شهادت سرور آزادگان حسین علیه السلام

اینک امام یگه و تنها مانده بود و بهر سو می نگریست، هیچ یار و مدافعی را برپا نمی دید پیکرهای مطهر اصحاب او خونین و زخمدار، جای جای چون لاله بر خاک کربلا رسته بودند.

امام دردمند امّا سرفراز، خشمگین و پرهیت بر اسب، توده حرامیان را می نگریست که شادمان از کشتار آن عزیزان هلهله سر داده و در برق آفتاب به او چنگ و دندان نشان می دادند و خشنود از آنکه او را تنها یافته اند، کینه های جاهلی خویش را باز می جستند. درست چونان گله ای کفتار که شیری را محاصره کرده باشند، هم از نزدیک شدن به او می هراسیدند و هم پوزه ها را برای پاره کردن او می جنباندند...

امام حسین علیه السلام، کوهسار رفعت الهی، حقارت جولان و پرواز آن لاشخوران را برگرد

ص: 236

1- وَاللّٰهُ اِنْ قَسَطْتُمْوَا يَمِينِيْ *** اِنِّيْ اَحَامِيْ اَبْدًا عَن دِينِيْ وَعَن اِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِيْنِ *** نَجَلِ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْاَمِيْنِ

خویش می نگرست و در چشمان مقدسش پرتوی بهشتی متلاً بود. در چهره آسمانیش نفرتی همچون نفرت پیامبران از دیدار شرک و فساد موج می زد. اسب پیشتر تاخت و روبروی صفوف آنان با هیمنه و وقار ایستاد. بار عظیم مصائب و داغ دهها شهید و برادر و فرزند به او هیأتی ماورایی بخشیده بود. با آنکه از خشم و نفرت سرشار بود، پا حلمی پیامبرگونه آخرین جملات رسالت را ابلاغ و آخرین کلمات اتمام حجت را با بیانی پرطنین و آتشین به گوش مجرمان می رساند:

«هان ای گروه! برای چه خون مرا حلال می دانید؟ آیا من پسر دختر پیامبر تان نیستم؟! ..»

آیا کسی هست که آسیب دشمن را از حرم رسول خدا صلی الله علیه وآله بگرداند؟! آیا خدا پرستی هست که در مورد ما از خدا بترسد؟! آیا فریادرسی هست که امید ثواب از خدا داشته باشد؟! آیا باوری هست که برای خدا ما را یاری کند؟!...»

رشحه فیض و هدایت کلام امام حسین علیه السلام «سعد بن حرث انصاری» و برادرش «ابوالحتوف» را که در سپاه ابن سعد قرار داشتند، از ننگ و شقاوت ابدی رهاوند و از گودال جهل بیرون کشاند و آن دو از گفتار امام بخود آمدند و بی محابا به سپاه دشمن زدند و جمعی کشتند و به سعادت شهادت نائل شدند .

از صدای اشتغایه امام علیه السلام بانوان حرم به گریه و زاری پرداختند، و آن حضرت به جلوی خیمه ها بازگشت و به زینب علیهما السلام فرمود: «کودک خردسالم را بیاورید با او وداع کنم».

کودک را به او سپردند و امام سر پیش برد تا او را ببوسد که ناگاه «حرملة بن کاهل اسدی»

تیری به گلوی طفل نشانید و آن گل را در آغوش پدر پرپر کرد. امام علیه السلام دست زیر گلوی کودکش گرفت و چون کفش از خون پر شد، آن را به سوی آسمان افشاند و فرمود:

«بر من آسان است زیرا خداوند نگران آنست».

آنگاه اسبا به سوی دشمن تاخت و چنین رجز خواند :

«این گروه به کفر گراییده اند و از پیش تر نیز از رضا و پاداش الهی روی برتافته بودند. این کفر سیرتان امیر مؤمنان علی و فرزند او حسن نیکوکار را که فرزند پدر و مادری گرامی و ارجمند است، با کینه ورزی کشتند. و فرمان دادند که فراهم آید و مردم را برای جنگ با حسین گرد آورید»⁽¹⁾

ص: 237

1- كَفَرَ الْقَوْمُ وَقَدِمَا رَعِبُوا *** عَنْ ثَوَابِ اللَّهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ قَتَلَ الْقَوْمَ عَمَلِيًّا وَابْنَهُ *** حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمِ الْأَبَوَيْنِ حِنْفًا مِسْتَهُمْ وَقَالُوا اجْمَعُوا *** وَأَحْشُرُوا النَّاسَ إِلَى حَرْبِ الْحَسَنِ

و به مقابل سپاه ابن سعد آمد و در حالی که شمشیر خود را برهنه در دست داشت و دست

از زندگی شسته و یکباره دل به شهادت و لقای الهی بسته بود، این رجز را قرائت فرمود:

«من فرزند علی آن پاکمرد از دودمان هاشم و در هنگام مفاخره همین برای سرافرازی کافی است. و جدّ من رسول خدا گرامی ترین انسانهاست و ما چراغ فروزان الهی در میان آفریدگانیم.

و مادرم فاطمه از نسل پیامبر است و عمویم جعفر طیار است که با دو بال در فضای بهشت پرواز می کند.

و کتاب الهی به درستی و راستی در خاندان ما نازل شده و در میان ما هدایت و وحی به نیکی یاد می شود.

و ما امامان الهی برای همه مردم هستیم و این موضوع را آشکار و پنهان میان خلق باز می گوئیم .

و ما صاحبان حوض کوثریم که دوستان خویش را با جام رسول خدا صلی الله علیه وآله سیراب می سازیم و در این هیچ انکاری نیست و شیعه ما در میان مردم ارجمندترین پیرو

است و دشمن ما در قیامت بدبخت و زیانکار خواهد بود»(1).

آنگاه از آن حرامیان مبارز طلّیب و هر کس جرأت کرد و پیش آمد، بی درنگ به تیغ آن گرامی هماغوش مرگ شد تا تعداد زیادی از شجاعان و متهوران دشمن را به دوزخ فرستاد و چون دیگر کسی جرأت مبارزه تن به تن با آن حضرت را نداشت، امام خود به میمنه دشمن حمله برد و فرمود:

«مرگ بهتر از آلودگی به ننگ، و ننگ سزاوارتر از درافتادن به آتش دوزخ است.»(2)

بعد به میسری سپاه ابن سعد حمله ور شد و فرمود:

«من حسین فرزند علی هستم. سوگند یاد کرده ام که سر فرود نیاورم. از خاندان پدرم

ص: 238

-
- 1- اَنَا بِنُ عَلِيٍّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ *** كَفَّانِي بِهِدَا مَفْحَرًا حِينَ أَفْحَرُ وَجَدَى رَسُولُ اللَّهِ أَكْرَمُ مَنْ مَنِ مَشَى *** وَنَحْنُ سِيْرَاجُ اللَّهِ فِي الْخُلُقِ
يَزْهَرُ وَفَاطِمَةُ أُمِّي سُلَالَةُ أَحْمَدٍ *** وَعَمِّي يُدْعَى ذُو الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ وَفِينَا كِتَابُ اللَّهِ لِلنَّاسِ صَادِقًا *** وَفِينَا الْهُدَى وَالْوَحْيُ بِالْخَيْرِ بُدَكَرُ
وَنَحْنُ أَمَانُ اللَّهِ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ *** نُسِيرُ بِهِدَا فِي الْأَنَامِ وَنَجْهَرُ وَنَحْنُ وَلَاؤُهُ الْحَوْضِ نَسْقَى وَلَا تَنَا *** بِكَاسِ رَسُولِ اللَّهِ مَا لَيْسَ يُنْكَرُ وَسَيَعْتَنَا فِي
النَّاسِ أَكْرَمُ شَيْعَةٍ *** وَمُبْعِضُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَخْرُ
- 2- الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ *** وَالْعَارُ أَوْلَى مِنْ نُدْحُولِ النَّارِ

یکی از ناظران عرصه عاشورا گفته است: «به خدا سوگند هرگز کسی را ندیده ام که سپاهیان بسیار دور او را گرفته و همه یاران و فرزندان او را کشته و خاندانش را محاصره کرده باشند و او دلیرتر و شجاعتر از حسین علیه السلام باشد. زیرا همراه با این مصائب، تشنگی و زخمهای فراوان نیز او را رنج می داد. در عین همه این احوال گرد سستی و اضطراب بر دامن وقارش ننشست و هیچ تزلزلی در ساحت وجودش راه نیافته و با صلابت میزد و میکشت و چون سلحشوران دشمن به او حمله می کردند، چنان بر آنان می تاخت که همچون گله گرگ دیده می رمیدند و از پیش آن فرزند شیر خدا می گریختند و باز هزارها سپاه همپشت و فراهم می شدند و به نبرد با او رو می آوردند و آن حضرت یک تنه بر آن لشکر انبوه حمله می برد و مانند دسته ای ملخ از پیش او پراکنده می شدند و لختی دور و بر او از دشمن تهی می شد و آن گرامی به جایگاه خود باز می گشت و جمله «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» را می فرمود».

«این شهر آشوب» و دیگران نقل کرده اند که آن حضرت در نبرد عاشورا بیرون از زخمی ها یکهزار و نهصد و پنجاه نفر از دشمن را کشت و چون ابن سعد چنین دید، دریافت که در پهنه هستی هیچ کس را یارای زبردستی با حسین علیه السلام نیست و اگر کار بدین گونه پیش رود تمامی لشکر طمعه شمشیر او می شوند. پس بانگ بر سپاه خود زد که: «وای بر شما! آیا می دانید با چه کسی می جنگید؟! این فرزند شیر بیشه شجاعت علی بن ابیطالب است که زمین را از خون شجاعان عرب و دلیران روزگار سیراب ساخت. همگی همدست شوید و از هر سو بر او حمله کنید!»

و بدین ترتیب آن سپاه انبوه با سنگ و تیر و نیزه و شمشیر از همه طرف به آن بزرگوار حمله ور شدند و لحظاتی میان او و خیمه های اهل بیت حائل گردیدند و گروهی از آنان به سوی خیمه هجوم بردند. آن حضرت بانگ بر آنان زد که: «ای شیعه آل ابوسفیان! اگر دین ندارید و از قیامت و معاد پروا نمی کنید، در دنیا آزادمرد باشید و به اصل و نسب خویش بازگردید. شما عرب هستید و عرب حمیت دارد.»

شمر گفت: «ای پسر فاطمه چه می گویی!»

فرمود: «من با شما می جنگم و شما با من جنگ دارید. زنان چه گناهی دارند؟ بنابراین تا

من زنده ام طاغیان خود را باز دارید که متعرض حرم و اهل بیت من نشوند.»

ص: 239

شمر فریاد زد: «ای لشکر! از سراپرده این مرد دور شوید که هماوردی ارجمند و کریم است و به کشتن خود او همت گمارید که منظور ما همین است.»

سپاه به امام هجوم آورد و آن حضرت خشمگین شمشیر در آنان نهاد و مرد و مرکب را چون برگ خزان زده به خاک می ریخت و بهر سو رو می آورد، دشمن پشت می کرد و می گریخت. و سرانجام آن گرامی از شدت تشنگی راه فرات را در پیش گرفت. سپاه ابن سعد بیم داشتند که آن حضرت جرعه ای آب بنوشد و نیروی تازه ای بیابد و بیش از آن بکوشد. بنابراین در برابر او صف بستند و راه دسترسی به آب را مسدود نمودند و «اعور سلمی» و «عمر و بن حجاج» که با چهار هزار کماندار نگهبان فرات بودند، بانگ بر سپاه زدند که مگذارید حسین به آب نزدیک شود. آن حضرت چون شیر خشمگین بر آنان حمله برد و صفوف دشمن را شکافت و اسب به فرات راند، و چون دست در آب برد یکی از حرامیان بانگ برداشت که «ای حسین! تو آب می نوشی و دشمن به سراپرده ات می رود و متعرض حرم تو می شود.»

و آن نماد غیرت و حمیت بی آنکه لب تر کند، آب از دست افشانند و با شتاب اسب از فرات بیرون راند و خود را به سراپرده بانوان رساند.

امام علیه السلام بار دیگر در صحنه ای جانسوز و اندوهبار با اهل بیت مکرم وداع فرمود و آنان را به صبر و شکیبایی سفارش کرد و فرمود: «بدانید که خداوند شما را حفظ و حمایت می کند و از شر دشمنان نجات می بخشد و سرانجام شما را نیکو و دشمنانتان را به انواع بلا و عذاب گرفتار می سازد و شما را به انواع نعمتها و کرامتها پاداش می دهد. بنابراین، زبان به شکوه مگشایید و سخنی نگویید که از قدر و منزلتتان بکاهد...»

و بار دیگر خود به میدان رو آورد و تیغ بر صفوف دشمن آهیخت و خون بسیاری از آن ناکسان را با بخاک معرکه در هم آمیخت. سپاه ابن سعد از هر سو او را آماج تیرها ساختند و آن بزرگوار در راه خدا تیرها را بر سر و سینه مطهر خویش می خرید و از بسیاری تیر که بر حلقه های زره او نشسته بود، سینه مبارکش چون پشت خارپشت می نمود. امام باقر علیه السلام می فرماید: «بر اندام مطهر او بیش از سیصد و بیست زخم وارد آمده بود.» در این هنگام آن بزرگوار از بسیاری زخمها و شدت تشنگی و ضعف و خستگی توفقی فرمود تا اندکی بیاساید که دشمنی دد منش سنگی بر جبین مبارکش زد و خون بر چهره آسمانی حسین علیه السلام روان شد؛ امام علیه السلام دامن لباس فرا برد تا خون از چشم و چهره پاک سازد که ناگاه تیری سه شاخه و زهرآلود بر سینه مقدس او نشست و از پشت سر به در آورد و امام زمزمه کرد: «بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ، وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ..».

و دست برد و آن تیر را از قفا بیرون کشید... زخم سهمگین و بسیار کاری بود و از دهانه آن خون چون ناودانی بیرون می ریخت. آن گرامی دست در تن آن می داشت و چون از خون پر می شد، به آسمان می افشاند. شگفتا که قطره ای از آن خون مطهر بازنمی گشت، بار دیگر کفی از خون خویش پر کرد و بر سر و روی و محاسن شریف خویش مسح کرد و فرمود:

«یا سر و روی خون آلود و بخون خویش خضاب کرده به دیدار جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهم رفت و نام قاتلان خویش را به او باز خواهم گفتم...»

در این هنگام ضعف و ناتوانی بر اندام مقدس امام علیه السلام چیره گشت و آن حضرت از نبرد باز ایستاد.

«صالح بن وهب مزنی» فرصت را غنیمت شمرد و از کناری هجوم آورد و نیازه ای به شدت به پهلوی امام علیه السلام زد. بطوری که آن کوهسار رفعت الهی از اسب بر زمین سقوط کرد و روی مبارکش از جانب راست، به خاک آمد... اما امام علیه السلام همچنان مقاومت می فرمود. پس برخاست و ایستاد و هر کس به قصد او نزدیک می شد، یا از بیم و یا از شرم کنار می رفت تا درنده خوبی به نام «مالک بن یسر» به سوی آن حضرت تاخت و رذیلا نه دشنام داد و شمشیری بر سر امام فرود آورد که سر را شکافت ...

در این وقت برادر زاده خردسال امام، «عبدالله بن الحسن» از خیمه بیرون دوید تا خود را

به عمومی مهربان خویش برساند. زینب علیها السلام کوشید او را بازدارد و امام علیه السلام نیز بانگ برداشت که خواهر او را نگهدار و نگذار به کانون خطر بیاید، اما «عبدالله» خود را رها نید و با شتاب به سوی عمومی خویش دوید. «بحر بن کعب» شمشیری فرا برده بود که بر امام فرود آورد و «عبدالله» در رسید و فریاد زد: «وای بر تو!... می خواهی عمومی مرا بکشی...» و معصومانه دست کوچک خود را سپر عمو ساخته و ضربت آن حرامی دستش را قطع کرد و به پوست زیرین آویخت و کودک از درد فریاد کشید و حسین علیه السلام او را در آغوش گرفت و به سینه چسباند و لحظاتی بعد عبدالله در آغوش عمو جان داد.

اینکه روبهان که شیر را از پای او فتاده می دیدند، دلیر شده بودند و از هر سو جنایتکاری در می رسید و ضربتی بر آن مظلوم بی مدافع فرود می آورد. شمر بر سپاه خود فریاد زد: «چرا ایستاده اید و کار حسین را تمام نمی کنید...» سپاه او چون سگان طمع دیده از هر طرف هجوم آوردند. «حصین بن تمیم» تیری به دهان مبارک امام زد، و «ابو ایوب غنوی» تیری به حلقوم او نشانید و «زرعه بن شریک» ضربتی بر کف دشت چپ آن گرامی فرود آورد که کف را قطع کرد، ستمگری دیگر ضربتی بر شانه مبارک او زد که حضرت به رو افتاد و ضعف چنان بر آن

بزرگوار چیره شده بود که با مشقّت و سختی گاهی برمی خاست و باز در می افتاد؛ تا «سنان بن انس» نیزه ای به گلوی مطهر او فرو برد و بار دیگر آن نیزه را به سینه امام کوبید و به این اکتفا نکرد؛ کمان کشید و تیری نیز به گلوی امام علیه السلام زد که آن بزرگوار در افتاد... و «خولی بن یزید» پیش دوید تا سر از تن آن حضرت جدا کند اما چون نزدیک آمد به لرزه افتاد و نتوانست «شمر» که در درنده خویی و جنایت سرآمد دیگران بود، بر او نهیب زد و دشنام داد و خود پیشقدم شد و با قساوت سر مقدّس امام حسین علیه السلام را از تن جدا کرد ...

در این هنگام غباری تیره و سیاه فضا را فرا گرفت و باد سرخ وزید و هوا چنان تاریک شد

که هیچکس چیزی نمی دید و همه در خوف و انتظار بودند که عذاب الهی نازل می شود تا پس از ساعتی هوا روشن و ظلمت برطرف شد....

بدین سان خورشید عاشورا به خون نشست و قرآن مجسم الهی در دست مشتی کینه توز و مزدور بنی امیّه پاره پاره و پامال شد و بزرگترین فاجعه تاریخ ادیان و انسان به نهایت خود رسید.

سلام بر تو ای ثارالله! سلام بر تو که خون خدایی! و بر ارواح مطهّری که در راه تو جان

باختند و در آستانه تو خوابیده اند.

با نگاهی اجمالی به 56 سال زندگی سراسر خداخواهی و خداجویی حسین علیه السلام، در می یابیم که همواره وقت او به پاکدامنی و بندگی و نشر رسالت احمدی و مفاهیم عمیقی والاتر از درک و دید ما گذشته است.

اکنون مروری کوتاه به زوایای زندگانی آن عزیز که پیش روی ما است :

جنابش به نماز و نیایش با پروردگار و خواندن قرآن و دعا و استغفار علاقه بسیاری داشت، گاهی در شبانه روز، صدها زکعت نماز می گذاشت. (1) و حتی در آخرین شب زندگی دست از نیاز و دعا برداشت، و خوانده ایم که از دشمنان مهلت خواست تا بتواند با خدای خویش به خلوت بنشیند و فرمود: «خدا می داند که من نماز و تلاوت قرآن و دعای زیاد و استغفار را دوست دارم.» (2)

حضرتش بارها پیاده به خانه کعبه شتافت و مراسم حج را برگزار کرد. (3) پسران غالب اسدی (بشر و بشیر) حکایت کرده اند که در عصر روز عرفه، نهم ذیحجه الحرام، در بیابان عرفات همراه حسین علیه السلام بودیم. آن حضرت با کمال خشوع و بندگی از خیمه بیرون آمد و با جمع کثیری از اصحاب و فرزندان به دامنه چپ کوه ایستاد، صورت مبارک به جانب کعبه گرداند، دست ها را چونان مستمند ضعیفی به سوی آسمان گشود، و این دعا را قرائت فرمود :

«حمد و سپاس خدایی را که چیزی نمی تواند قضا و خواسته او را رد کند و از عطا و بخشش او جلوگیری نماید دست او در سخاوت و کرم باز است و هر چیزی را به

ص: 243

1- عقد الفرید، ج3، ص143.

2- ارشاد مفید، 214.

3- مناقب ابن شهر آشوب، ج3، ص224- اسد الغابة، ج2، ص20.

حکمت خویش نیکو و متقن قرار داده است، تلاش پنهان کاران بر او مخفی نیست و آنچه به او سپرده شود تباه نمی گردد اوست پاداش و کیفر دهنده همه و اصلاح کننده حالات بندگان قناعت پیشه و رحم کننده ناتوانان و ضعیفان، فرود آورنده منافع و کتاب جامع (قرآن) نورانی و فروزان، و اوست شنونده دعاها و برطرف کننده گرفتاری ها و بالا برنده درجه نیکوکاران و کوبنده ستمگران، خدایی به جز او نیست همتا ندارد و چیزی مانندش نیست، و اوست شنوا و بینا و لطیف (1) و آگاه، و بر هر چیزی قادر و توانا.

بار الها بهسوی تو روی می آورم و به پروردگاری تو گواهی می دهم، اعتراف و اقرار دارم که تو پروردگارم هستی و بازگشتم به سوی توست، پیش از آنکه چیزی باشم و نشانی از من باشد، به نعمت بر من آغاز کردی و مرا از خاک آفریدی... سپس مرا صحیح و سالم برای هدایتی که از پیش مقدر فرموده بود به دنیا آوردی و مرا در گهواره، که کودکی خردسال بودم، حفظ کردی و از غذاها، شیر گوارا روزیم دادی، دل پرستاران را نسبت به من مهربان ساختی، و مادران دلسوز را به تربیت من واداشتی و مرا از آزارها و شرور پنهانی جن حفظ کرده و از فزونی و کاستی سالم نگاهداشتی؛- پس تو بلند مرتبه ای ای رحیم ای رحمان - تا آنگاه که زبان به سخن گشودم، و تمام گردانیدی به من نعمت های کامل خود را و همه ساله مرا پروراندی تا که خلقتم کامل شد و نیرویم اعتدال یافت، حجت خود را بر من تمام کردی که معرفت و شناخت خود را به من الهام نمودی، و مرا به عجایب حکمت خود شگفت زده کردی و به آفرینش های بی سابقه است که در آسمان و زمینت به وجود آوردی هشیارم ساختی و برای سپاسگزاری و یادت آگاهم ساختی و اطاعت و پرستش خویش به من واجب کردی و آنچه پیامبران آوردند به من فهماندی و پذیرفتن آنچه موجب خشنودیت می شود بر من سهل و آسان کردی و به یاری و لطفی که در همه این مراحل نسبت به من داشتی بر من منت نهادی.

بار الها راضی نشدی که برخی از نعمتها را به من ندهی، به جود عظیم و احسان دیرینه ات انواع خوردنی ها و آشامیدنی ها و انواع پوشش ها و لباس ها را روزیم گردانیدی .

آن گاه که همه نعمتها را بر من تمام گردانیدی و همه بلاها را از من دور گردانیدی نادانی من و نیز گستاخیم بر تو، بازت نداشت که مرا به موجبات قرب راهنمایی کنی

ص: 244

1- مرحوم شیخ صدوق در معنای کلمه لطیف که یکی از نامهای خداست چنین می نویسد: «لطیف دو معنا دارد: 1- آفریدگار چیزهای کوچک و کسی که کارها و تدبیرات لو ظریف و دقیق است 2- نیکویی کننده به بندگان و کسی که به بندگان خود لطف دارد»، توحید صدوق، ص 217.

و به آنچه مرا در نزد تو جا می دهند موفق گردانی .

خدایا کدام یک از نعمت هایت را بر شمرم و یاد کنم یا به شکر کدام یک از عطایای تو بپردازم؛ در حالی که نعمت ها و عطایای تو بیش از آن است که شمارندگان بتوانند آن ها را بشمارند یا حسابداران بتوانند به آن علم پیدا کنند. اضافه شدت ها و ناراحتی ها و بلاهایی که از من دور دشتی افزون تر از سلامتی و عافیت و راحتی هایی است که برای من آشکار است.

خدایا من تو را به حقیقت ایمانم و ...گواه می گیرم و اگر به فرض در همه عصرها و دهرها زنده بمانم و در صدد برآیم و بکوشم که شکر یکی از نعمت هایت را به جا آورم توانایی آن را ندارم، مگر تو بر من منت نهی که خود موجب شکر جدید و ثنای تازه ای خواهد گردید...

بار الها مرا چنان کن که از تو آن چنان ترسم که گویی تو را می بینم و مرا به نعمت تقوی و پرهیزگاری سعادت مند گردان و به سبب ارتکاب معصیت و نافرمانی بدبختم نگردان .

بار الها بی نیازی را در نفس و جانم، و یقین را در دلم، و اخلاص را در عملم، و روشنی را در دیده ام، و بصیرت و بینایی را در دینم، قرار ده و مرا به اعضوها و جوار جم بهره مند گردان...

بار الها اگر بخواهم نعمتهای وجود و بخششهای گرانبهایه ات را برشمارم نمی توانم. مولای من؛

تویی که کرم کردی

تویی که نعمت دادی

تویی که نیکی کردی

تویی که به فضیلت رفتار کردی

تویی که بخششت را به کمال رساندی

تویی که روزی دادی

تویی که توفیق عنایت فرمودی

تویی که عطا کردی

تویی که بی نیاز گرداندی

تویی که مایه دادی

تویی که پناه دادی

تویی که مهمات مرا کفایت فرمودی

تویی که هدایت کردی

ص: 245

تویی که ما را از لغزشها و خطرها حفظ کردی

تویی که پرده پوشی نمودی

تویی که آمرزیدی

تویی که عفو کردی

تویی که یاری کردی

تویی که نیرو بخشیدی

تویی که نصرت نمودی

تویی که شفا بخشیدی

تویی که معافیت دادی

تویی که گرامی داشتی

تَبَارَكَ رَبِّي وَتَعَالَيْتَ فَلَكَ الْحَمْدُ دَائِمًا وَلَكَ الشُّكْرُ وَاصْبِأ؛

بزرگی و والایی ای پروردگار من، حمد و ثنا تا به ابد ویژه و مخصوص توست و همیشه و همواره برای توست.

پس آفریدگارا:

به عصیانم معترفم مرا ببخش و از گناهانم درگذر. (1)

در آن روز حسین علیه السلام آنچنان دلها را با خواندن این دعا به سوی خدا کشید که انبوه خلائق صدایشان به گریه برخاست؛ چنانکه خدای را همراه کلمات امامشان به اجابت خواندند، و آمین گفتند.

ابن اثیر در کتاب اسدالغابه می نویسد: «كَأَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ فَاصِدًا لِكَثِيرِ الصَّوْمِ وَالصَّلَاةِ وَالْحَجِّ وَالصَّدَقَةِ وَأَفْعَالِ الْخَيْرِ جَمِيعَهَا؛ (2) حسین علیه السلام بسیار روزه می گرفت و نماز می گذارد و به حج می رفت و صدقه می داد و همه کارهای پسندیده را انجام می داد».

شخصیت حسین بن علی علیه السلام آنچنان بلند و دور از دسترس و پر شکوه بود که وقتی با برادرش امام مجتبی علیه السلام، پیاده به کعبه می رفتند، همه بزرگان و شخصیت‌های اسلامی به احترامشان از مرکب پیاده شده، همراه آنان راه پیمودند. (3)

احترامی که جامعه برای حسین علیه السلام قائل بود بدان جهت بود که او با مردم زندگی می کرد،

-
- 1- این دما در کتاب اقبال سید بن طاووس، ص 350 - 339 و بلد الأمين کفعمی، ص 258 - 251 و بحار الأنوار علامه مجلسی، ج 98، ص 213 به بعد و مفاتیح الجنان مرحوم محدث قمی و سایر کتابها نقل شده است. کسانی که بخواهند از متن عربی آن استفاده کنند می توانند به کتاب مفاتیح الجنان که در دسترس همه می باشد مراجعه نمایند .
 - 2- اسدالغابه، ج 2، ص 20.
 - 3- ذکری الحسین، ج 1، ص 152؛ به نقل از ریاض الجنان چاپ بمبئی، ص 241 أنساب الاشراف .

از مردم و معاشرتشان کناره نمی جست، با جان جامعه هماهنگ بود، چونان دیگرها از مواهب و مصائب یک اجتماع برخوردار بود و بالاتر از همه ایمان بی تزلزل او به خداوند او را غمخوار و باور مردم ساخته بود، وگرنه، او نه کاخ های مجلل داشت و نه سربازان و غلامان محافظ ...

این روایت یک نمونه از اخلاق اجتماعی است، بخوانیم :

روزی از محلی عبور می فرمود، عده ای از فقرا عیاهای خود را پهن کرده و نشسته بودند و نان پاره های خشکی می خوردند؛ امام حسین علیه السلام می گذشت که تعارفش کردند و ایشان هم پذیرفت، نشست و تناول فرمود و آنگاه بیان داشت: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَحِبُّ الْمُتَكَبِّرِينَ» (1) خداوند متکبران را دوست نمی دارد.

سپس فرمود: «من دعوت شما را اجابت کردم، شما هم دعوت مرا اجابت کنید». آنها هم دعوت آن حضرت را پذیرفتند و همراه چنابش به منزل رفتند، حضرت دستور داد هر چه در خانه موجود است به ضیافتشان بیاورند، (2) و بدین ترتیب پذیرایی گرمی از آنان به عمل آمد و نیز درس تواضع و انسان دوستی را با عمل خویش به جامعه آموخت.

شُعَيْبِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ خُرَاعِيّی می گوید: «چون حسین بن علی علیه السلام به شهادت رسید، بر پشت مبارکش آثار پینه مشاهده کردند، علتش را از امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند، فرمود: این پینه ها اثر کیسه های غذایی است که پدرم شب ها به دوش می کشید و به خانه زنهای شوهر مرده و کودکان یتیم و فقرا می رسانید.» (3)

شدت علاقه امام حسین علیه السلام را به دفاع از مظلوم و حمایت از ستم دیدگان می توان در داستان ارینی و همسرش عبدالله بن سلام دریافت، که اجمال و فشرده اش را در اینجا متذکر می شویم:

یزید به زمان ولایت عهدی، با این که همه نوع وسائل شهوت رانی و کام جوئی و کامروایی از قبیل پول، مقام، کنیزان رقاصه و... در اختیار داشت چشم ناپاک و هرزه اش را به بانوی شوهر دار عقیقی دوخته بود.

پدرش معاویه به جای این که در برابر این رفتار زشت و ننگین عکس العمل کوبنده ای نشان دهد، با حيله گری و دروغ پردازی و فریبکاری، مقدماتی فراهم ساخت تا زن پاکدامن مسلمان را از خانه شوهر جدا ساخته به بستر گناه آلوده پسرش یزید بکشاند. حسین بن علی علیه السلام از قضیه با خبر شد در برابر این تصمیم زشت ایستاد و نقشه شوم معاویه را نقش بر آب ساخت و با استفاده از یکی از قوانین اسلام، زن را به شوهرش عبدالله بن سلام بازگرداند و دسته تعدی و تجاوز یزید را از خانواده مسلمان و پاکیزه ای قطع نمود و با این کار همت و

ص: 247

1- سوره نحل آیه 22.

2- تفسیر عیاشی، ج 2، ص 257. سوره نحل، آیه 22.

3- مناقب، ج 2، ص 222.

غیرت الهی اش را نمایان و علاقمندی خود را به حفظ نوامیس جامعه مسلمان ابراز داشت و این رفتار داستانی شد که در مفاخر آل علی علیه السلام و دنائت و ستمگری بنی امیه، برای همیشه در تاریخ به یادگار ماند. (1)

علائلی در کتاب «سَمُّوَالْمَعْنَى» می نویسد: «ما در تاریخ انسان به مردان بزرگی برخورد می کنیم که هر کدام در جبهه و جهتی عظمت و بزرگی خویش را جهانگیر ساخته اند یکی در شجاعت، دیگری در زهد، آن دیگر در سخاوت، و...؛ اما شکوه و بزرگی امام حسین علیه السلام حجم عظیمی است که ابعاد بی نهایتش هر یک مشخص کننده یک عظمت فراز تاریخ است، گویا او جامع همه والایی ها و فرازمندی هاست. (2)

مردی که وارث بیکرانگی نبوت محمدی است، مردی که وارث عظمت عدل و مروّت پدری چون حضرت علی علیه السلام است و وارث جلال و درخشندگی فضیلت مادری چون حضرت فاطمه علیها السلام است، چگونه نمونه برتر و والای عظمت انسان و نشانه آشکار فضیلت های خدایی نباشد.

دروود ما بر او باد که باید او را سمبل اعمال و کردارمان قرار دهیم.

گفتار امام حسین

امام حسین علیه السلام و حکایت زیستش و شهادتش و لحن گفتارش و ابعاد کردارش نه تنها نمونه یک بزرگ مرد تاریخ را برای ما مجسم می سازد، بلکه او با همه خویشتن، آینه تمام نمای فضیلت ها، یزرگ منشی ها، فداکاریها، جان بازی ها، خداخواهی ها و خداجویی ها می باشد، او به تنهایی می تواند جان را به سوی الله راهبر باشد و سعادت بشریت را ضامن گردد، بودن و رفتنش، معنویت و فضیلت های انسان را ارجمند نمود.

به سخنان دل آویز زندگی سازش پردازیم :

1- «الْكَأْسُ عَيْبُ الدُّنْيَا وَالذِّئْبُ لَعْقُ عَلَى السِّنْتِهِمْ يَحْوِطُونَهُ مَادَرْتُ مَعَايِشُهُمْ فَإِذَا مَحَّصُوا بِالْبَلَاءِ قُلُ الدُّيَانُونَ (3)؛ مردم بنده دنیا هستند و دین را فقط با زبانشان لمس می کنند، تا وقتی بدانند این گفتگوی ظاهری به ضرر دنیایشان نیست بر محور دین چرخ می خورند، اما آنگاه که به امتحانی آزموده شوند (که لازم آید از دنیا بپُرنند و به دین بیوندند) دین داران واقعی کم هستند.»

ص: 248

1- الامامة والسياسة، ج 1، ص 253 به بعد.

2- از کتاب سمو المعنى، ص 104 به بعد نقل به معنی شده است.

3- تحف العقول والسياسة، ج 1، ص 253 به بعد.

2- امام حسین علیه السلام به فرزندش امام زین العابدین علیه السلام فرمود: «أَيُّ بَنِي آيَاكَ وَظَلَمَ مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ ناصِراً إِلَّا اللَّهُ جَلَّ وَعَزَّ(1)؛ پسرم، از ستم نمودن به کسی که جز خداوند بزرگ و عزیز یاوری ندارد بپرهیز. (خداوند بزودی داد چنین مظلومی را از ظالم خواهد گرفت)».

3- شخصی از امام حسین علیه السلام خواست. خیر دنیا و آخرت را برای او بنویسد، حضرت در جواب او نوشت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ مَنْ طَلَبَ رِضِيَّ اللَّهُ بِسَخَطِ النَّاسِ كَفَّاهُ اللَّهُ أَمْوَرَ النَّاسِ وَمَنْ طَلَبَ رِضِيَّ النَّاسُ بِسَخَطِ اللَّهِ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى النَّاسِ وَالسَّلَامُ(2)؛ هر کس خواهان رضایت خداوند باشد و خشنودی خداوند را به غضب مردم نفروشد؛ آفریدگار اموری که به دست مردم است برای او کفایت خواهد کرد، و هر کسی طالب رضایت مردم باشد و خشنودی مردم را به غضب خدا بخرد؛ پروردگار او را به مردم و می گذارد».

4- شخصی به امام حسین علیه السلام عرض کرد: «ای پسر رسول خدا صلی الله علیه وآله، من آلوده به گناه هستم و یارای یم نیست که از عصیانم بگریزم، مرا موعظه فرما».

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَفْعَلْ خَمْسَةَ أَشْيَاءَ وَادْنِبْ فَاشْتُتُ:

فَأَوَّلُ ذَلِكَ لِاتَّكَلِ رِزْقَ اللَّهِ وَادْنِبْ مَا شِئْتُ .

وَالثَّانِي أَخْرِجْ مِنْ وِلَايَةِ اللَّهِ وَادْنِبْ مَا شِئْتُ .

وَالثَّلَاثُ أَطْلُبْ مَوْضِعاً لِإِيْرَاكَ اللَّهِ وَادْنِبْ مَا شِئْتُ .

وَالرَّابِعُ إِذَا جَاءَ مَلِكُ الْمَوْتِ لِيَقْبِضَ رُوحَكَ فَادْفَعْهُ عَنْ نَفْسِكَ وَادْنِبْ مَا شِئْتُ .

وَالْخَامِسُ إِذَا أَدْخَلَكَ مَالِكٌ فِي النَّارِ فَلَا تَدْخُلْ فِي النَّارِ وَادْنِبْ مَا شِئْتُ»(3)

امام حسین علیه السلام فرمود: «به پنج کار پرداز و هر چه خواستی عصیان ورز:

1- از نعمتهای خدا استفاده نکن، آنگاه به گناه رو کن.

2- اگر می توانی از حکومت و سرپرستی پروردگار خارج شوی گناه کن.

3- به جایی پناه ببر که آفریدگارت تو را ننگرد بعد هر چه خواستی گناه کن.

ص: 249

1- تحف العقول، ص 226.

2- امالی شیخ صدوق، ص 121.

3- از بحار، ج 78، ص 126، نقل به معنی شده است.

4- اگر می توانی هنگام مرگ جان به فرشته خدا تسلیم نستمایی هر گناهی می خواهی به جای آور.

5- اگر می توانی وقتی که ترا به شعله های دوزخ می سپارند وارد نشوی هر اندازه می خواهی عصیان کن .

(اکنون که نمی توانی این پنج کار را انجام دهی باید از گناه و آلودگی پرهیزی)

5- «يَا ابْنَ آدَمَ إِنَّمَا أَنْتَ آيَامٌ، كُلَّمَا مَضَى يَوْمٌ ذَهَبَ بَعْضُكَ؛ (1) ای انسان سرمایه و هستی تو عمر توست، هر روز که از عمر تو میگذرد قسمتی از هستی تو از بین رفته است (بنگر از هستی و سرمایه استفاده کرده ای؟ و متوجه باش در آینده بیهوده آن را تلف نکنی)». (2)

6- قِيلَ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ؟»

قَالَ: «أَصْبَحْتُ وَلِيِّ رَبِّ فَوْقِي وَالنَّارُ أَمَامِي وَالْمَوْتُ يَطْلُبُنِي وَالْحِسَابُ مُحْدِقٌ بِي وَأَنَا مُرْتَهَنٌ بِعَمَلِي لَا أَحِدٌ مَا أَحِبُّ وَلَا أَدْفَعُ مَا أَكْرَهُ وَالْأَمُورُ بِيَدٍ غَيْرِي فَإِنْ شَاءَ عَذَّبَنِي وَإِنْ شَاءَ عَفَا عَنِّي فَأَيُّ فَقِيرٍ أَفْقَرُ مِنِّي؟» (3)

از حضرت امام حسین علیه السلام پرسیدند: «چگونه صبح کردید؟ (حال شما چطور است؟) فرمودند: «صبح کرده ام در حالی که پروردگاری دارم که ناظر اعمال من است و آتش (جهنم) در جلو من است و مرگ در تعقیب من تا مرا بگیرد و حساب و محاسبه (در دنیا و روز قیامت) مرا احاطه کرده است و من در گرو اعمال خود هستیم، اینگونه نیست که هر چه را بخواهم و دوست داشته باشم همان پیش آید و بتوانم به آن برسم و آنچه را نخواهم و کراهت داشته باشم بتوانم از خود دفع کنم. زیرا تمام امور دست دیگری (خدا) است؛ اگر بخواهد مرا عذاب می کند و اگر بخواهد مورد عفو قرار می دهد (بنابراین) چه فقیری از من فقیرتر است»

7- «أَنْ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ التُّجَّارِ وَإِنْ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ زُهْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَإِنْ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ لَاهِرًا وَهِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ؛ (4)

گروهی به امید پاداش و بهشت، خدا را عبادت می کنند، این طرز بندگی، بندگی بازرگانان و سوداگران است (که به امید مود زحمت می کشند و فعالیت می کنند).

ص: 250

1- بلاغة الحسین ، ص 87 به نقل از ارشاد القلوب دیلمی .

2- بلاغة الحسین ، ص 87 ، به نقل از ارشاد القلوب دیلمی .

3- بحار، ج 78 ، ص 116 .

4- بحار، ج 78 ، ذص 117 .

گروهی از ترس عقوبته و جهنم، خدا را عبادت می کنند، این طرز بندگی، بندگی بردگان و غلامان است (که اگر ترس از عذاب و تنبیه مالک خود نداشته باشند، او را اطاعت نمی کنند).

گروهی برای سپاسگزاری از خدای متعال و نعمت های بی اندازه اش او را عبادت می کنند، این عبادت عبادت آزادگان است، و این طرز عبادت با فضیلت ترین نوع عبادت است.»

8- «مَا أَخَذَ اللَّهُ طَاقَةَ أَحَدٍ إِلَّا وَضَعَ عَنْهُ طَاعَتَهُ، وَلَا قُدْرَتَهُ إِلَّا وَضَعَ عَنْهُ كُفْرَتَهُ؛ (1) خداوند طاقت هیچ کسی را کم نمی کند الا این که از واجبات او هم می کاهد و توانایی هیچ کسی را کم نمی کند الا این که از تکالیف او هم می کاهد (یعنی به هر کسی به اندازه طاقت و توانایی او تکلیف میکند و بیش از توان و طاقت او از او چیزی نمی خواهد همانطور که قرآن کریم می فرماید: يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا)»

9- «لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَتَّبِعُوا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ فَإِنَّهُ مَنْ رَضِيَ مِنَ اللَّهِ بِالْدُّنْيَا فَقَدْ رَضِيَ مِنَ اللَّهِ بِالْآخِرَةِ» (2): بهای شما چیزی جز بهشته نیست پس خود را به غیر آن مفروشید زیرا هر کس به دنیا راضی گردد (هدفش فقط رسیدن به دنیا باشد) به چیزی پست راضی شده است «

10- «لَا يَكْمُلُ الْعَقْلُ إِلَّا بِاتِّبَاعِ الْحَقِّ؛ (3) جز با پیروی از حق، عقل انسان کامل نمی شود.» 11- «شُكْرُكَ لِنِعْمَةٍ سَالِفَةٍ يَتَّصِلُ نِعْمَةً آتِيَةً؛ (4) شکر نعمت های گذشته موجب می شود که خدای متعال نعمت های تازه ای به انسان لطف کند»

12- «لَا تَأْمَنُ إِلَّا مَنْ خَافَ اللَّهَ تَعَالَى؛ (5) امین پندار مگر آن کس را (یا در امان مباش مگر از آن کس) که از خدا بترسد (یعنی اهل ایمان و دیدار باشد) «

13- «قِيلَ لَهُ «مَا الْفَضْلُ؟»، قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَلِكُ اللِّسَانِ وَبَدَلُ الْإِحْسَانِ؛ (6)

از حضرتش پرسیدند: «فضیلت چیست؟» فرمودند: «مالک زبان بودن (تا بتواند سخنی را که خدا راضی نیست نگوید) و بدل نیکی (یعنی احسان کردن به بندگان خدا).»

ص: 251

1- بحار، ج 78، ص 117.

2- بلاغة الحسين، ص 308- نغته المصدر للمحدث القمي.

3- بلاغة الحسين، ص 207- بحار، ج 17.

4- بلاغة الحسين عليه السلام، ص 293- نزهة الناظر في تنبيه الخاطر.

5- بلاغة الحسين عليه السلام، ص 292- جامع الاخبار.

6- بلاغة الحسين عليه السلام، ص 332- مجموعة شهيد.

نام آن گرامی «علی» و مشهورترین لقبش «زین العابدین» و «سجاد» است. در نیمه جمادی الاول به سال سی و هشت هجری (1) در مدینه چشم به جهان گشود، سرور شهیدان حضرت امام حسین علیه السلام پدر او، و «شهربانو» مادر گرامی اوست. (2)

ویژگیهای اخلاقی او

یکی از بستگان امام سجاد علیه السلام در حضور جمعی به آن گرامی ناسزا گفت و رفت، امام به حاضران فرمود: «گفتار او را شنیدید، اکنون دوست دارم همراه من بیایید تا پاسخ مرا نیز بشنوید».

گفتند: «همراه شما می آیم و چه خوب بود همان وقت که بدگویی می کرد، شما و ما، پاسخش را می دادیم».

امام با آنان به سوی خانه آن ناسزاگورفته و در راه آیه ای را که اوصاف عالی برخی از مؤمنان را شرح می دهد قرائت می فرمود: «...وَالْكَافِرِينَ الْغَائِبِينَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» (3)... و فرو خورندگان خشم و درگذرندگان از مردم، و خداوند نیکوکاران را دوست می دارد».

همراهان که نخست گمان دیگری داشتند، دریافتند که امام برای تلافی نمی رود.

ص: 255

1- مسار الشيعة، شيخ مفيد، ص 44، چاپ 1315 هجری قمری.

2- اصول کافی، ج 1، ص 467، چاپ آخوندی.

3- سورة آل عمران، آیه 134.

به خانه آن مرد رسیدند و امام او را صدا زد و فرمود: «به او بگوئید علی بن الحسین آمده است».

او به گمان آنکه امام علیه السلام برای تلافی آمده خود را آماده ستیزه ساخت و بیرون آمد.

امام فرمود: «برادرم! تو چند دقیقه پیش نزد من آمدی و حرفهایی زدی، اگر آنچه گفتی در من هست، از خدا می خواهم مرا بیامرزد... و اگر آنها در من نیست از خدا می خواهم تو را بیامرزد».

نرمش عظیم امام مرد را شرمنده بساخت، پیش آمده پیشانی امام را بوسید و گفت: «آنچه

گفتم در شما نبود، اعتراف می کنم که خود به آنچه گفتم سزاوارترم» (1).

امام صادق علیه السلام می فرماید: در مدینه بطالی (دلقکی) بود که با کارهای خود مردم را می خندانید، ولی خودش می گفت تاکنون نتوانسته ام علی بن الحسین را بخندانم. روزی هنگام عبور امام علیه السلام، عبای آن حضرت را از دوش او برداشت و رفت! امام علیه السلام به کردار زشت او توجهی نفرمود. همراهان امام عبا را گرفته آوردند. امام علیه السلام پرسید: «او که بود؟»

گفتند: «دلقکی است که مردم را می خندانند»

امام فرمود به او بگوئید: «انَّ لِلَّهِ يَوْمًا يَخْسِرُ فِيهِ الْمُبْطِلُونَ؛ خدای را روزی است که در آن

روز یاوه سرایان و بیهوده کاران به زیان کاری خود پی می برند» (2).

«زید بن أسامه» به حال احتضار در بستر افتاده بود، امام سجاد علیه السلام به رسم عیادت به بالین او آمد، زید میگریست، آن گرامی پرسید: «از چه می گویی؟»

گفت: «پانزده هزار دینار قرض دارم و اموالم به میزان بدهکاریم نیست»

فرمود: «گریه مکن، بدهی تو بر عهده من، همه را می پردازم، و همچنانکه فرموده بود

پرداخت» (3).

امام سجاد علیه السلام شبها برای بینوایان و نیازمندان مدینه ناشناخته نان می برد و به آنها

کمک مالی می کرد، چون درگذشت، دریافتند آن ناشناس نان آور حضرت علی بن الحسین امام سجاد علیه السلام بوده است و نیز پس از وفات امام معلوم شد زندگی صد خانوار از مستمندان مدینه را به طور دائم اداره می کرده است و آنان نمی دانستند که اداره کننده زندگیشان علی بن الحسین علیه السلام است» (4).

یکی از فرزندان خواهر امام سجاد علیه السلام می گوید: «مادرم همیشه به من سفارش می کرد که با دایی خود، علی بن الحسین علیه

-
- 1- ارشاد شيخ مفيد، ص 340، چاپ آخوندى.
 - 2- امالى شيخ صدوق ، ص 133 ، چاپ قديم .
 - 3- ارشاد شيخ مفيد، ص 242، چاپ آخوندى .
 - 4- تذكرة الخواص ابن جوزى، ص 184، چاپ فرهاد ميرزا.

نرسیدیم مگر آنکه از محضر او بهره مند برخاستم؛ گاه از دیدار بیم و تواضع او در پیشگاه خدا، بیم و تواضع قلبی می یافتم و گاه از دانش بیکران او بهره مند می شدم»(1).

امام باقر علیه السلام می فرمود: «پدرم هنگام نماز بهمچون برده افتاده ای بود که در پیشگاه پادشاه بزرگی بر پای ایستد، از بیم خدا میلزید و رنگش دگرگون می شد، و نماز را چنان به جا می آورد که گویی آخرین نماز اوست...»(2).

عظمت امام سجاد علیه السلام

هشام فرزند عبدالملک اموی در ایام، حج به مکه آمده بود، هنگام طواف انبوه مردمان چنان بسیار بود که هشام به «حجرالاسود» دسترسی نیافت، ناچار به انتظار در کناری نشست تا انبوه مردم طواف کنند. در این هنگام چهارمین امام زین العابدین علیه السلام به مسجد الحرام آمد و به طواف پرداخت، مردمان با دیدار امام راه را برای او باز کردند و آن گرامی با آسودگی به حجرالاسود نزدیک شد و «استلام»(3) نمود، هشام از دیدار عظمت امام و احترامی که مردم به او می کردند سخت ناراحت شد. یک تن از شامیان از هشام پرسید: «این مرد کیست که مردمان این چنین او را بزرگ می دارند؟»

هشام از بیم آنکه مبادا شامیان به آن گرامی مایل شوند و به او روی آورند گفت: «او را

نمی شناسم».

«فرزدق» که شاعری معروف و آزاده بود حضور داشت، بی درنگ در پاسخ هشام به پای خاست و گفت: «من او را می شناسیم» و قصیده ای طولانی در مدح امام علیه السلام سرود.

اشعار فرزدق چنان شیوا و در مدح امام گویا بود که هشام را چون حیوانی زخم دیده بر آشفته، پس فرمان داد تا فرزدق را به زندان برند.

امام علیه السلام چون از زندانی شدن فرزدق آگاه شد، صله ای (4) برای او فرستاد، فرزدق با اخلاص در مها را برگردانید و پیام داد که من این اشعار را به خاطر خدا و پیامبر سرودم. امام علیه السلام خلوص و درستی او را تصدیق فرمود و دیگر بار آن پول را برای فرزدق فرستاد و او را سوگند داد که صله را بپذیرد، و اجر آخرتش نیز محفوظ باشد و فرمود به او بگویند که: «ما از دودمان نیکی و احسانیم، و آنچه عطاکشیم باز پس گیریم...». فرزدق صله را پذیرفت و شاد خاطر گشت.(5)

ص: 257

1- ارشاد شیخ مفید ص 238، چاپ آخوندی.

2- خصال شیخ صدوق، ص 517، چاپ غفاری.

3- استلام: لمس کردن با دست یا لب.

4- صله: جایزه و پولی است که بزرگان در برابر مدح به شاعران می دادند.

5- مستفاد از مالی سید مرتضی، ج 1، ص 69، چاپ 1378؛ اصل قصیده فرزدق و ترجمه آن را در پایان این بخش ببینید.

بدون شک به اسیری رفتن اهل بیت امام حسین علیه السلام در به ثمر رساندن قیام مقدم آن حضرت نقش بسیار مؤثری داشته است. چرا که اگر آنان در این سفر اسارت با کمال بردباری و شهامت فاجعه کربلا را برای مردم بازگو نمی کردند، و نیز مردم از نزدیک آنان را نمی دیدند هرگز شهادت امام تا این حد شهرت پیدا نمی کرد و بنی امیه به ویژه یزید تا این اندازه مفتضح و رسوا نمی شدند.

خاندان امام حسین علیه السلام بر خلاف سایر اسیران و بر خلاف تصور بیشتر مردم آن روزگار که آنان را شکست یافته می پنداشتند، به هر جا می رفتند از پیروزی خود و شکست دشمن سخن می گفتند، و خود را پیروز و سرافراز و یزیدیان را بدبخت و شکست خورده معرفی می کردند.

در میان بازماندگان فاجعه کربلا بیش از همه امام گرامی زین العابدین علیه السلام و حضرت زینب کبری علیها السلام در بیدار ساختن مردمان مؤثر بودند.

امام سجاد علیه السلام با آنکه هنگام شهادت پدرش بیمار بود، طبیعی است که تا چندی آثار آن بیماری در اندام آن حضرت باقی بوده است، و نیز از شهادت پدر و برادران و یاران دلی سخت غمناک و اندوهگین داشت، ولی در عین حال این رنجها مانع انجام وظیفه او نشد و از هر فرصتی برای روشن ساختن افکار مردم استفاده کرد.

در کوفه هنگامی که مردم از شنیدن خطابه های آتشین حضرت زینب و خواهرش و فاطمه صغری شرمگین شده بودند و به گریه و شیون پرداختند، امام علیه السلام فرمود ساکت شوید، بی درنگ همه ساکت ماندند، آن گرامی پس از ثنای الهی و درود بر پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود:

«ای مردم... من علی فرزند حسین بن علی بن ابیطالم، من فرزند آنم که اموالش را غارت کردند و خاندانش را به اسارت به این جا آوردند، من فرزند آنم که او را در کنار فرات کشتند بی آنکه خونی ریخته باشد، یا حقی بر گردن او باشد .

ای مردم! به خدا سوگندتان می دهم آیا می دانید که شما به پدرم نامه نوشتید و او را به کوفه فراخواندید، و چون به سوی شما آمد او را کشتید؟

ای مردم! شما در رستاخیز چگونه با پیامبر روبرو خواهید شد. آنگاه که به شما بگوید

خاندان مرا کشتید، و حرمت مرا رعایت نکردید، پس شما یان از امت من نیستید؟»

کلمات امام علیه السلام چون طوفانی مردم کوفه را برآشفته، فریاد زاری از گوشه و کنار برخاست.

کوفیان می گریستند و یکدیگر را ملامت می کردند که هلاک و بدبخت شده اید و خود نمی دانید. (1)

1- احتجاج طبرسی، ص 166، چاپ نجف، 1350 هجری قمری .

به این ترتیب امام وجدانهای خفته را برانگیخت و عظمت فاجعه را مجسم ساخت، و کوفیان را از جنایتشان آگاه کرد.

خاندان امام حسین را به کاخ ابن زیاد بردند، ابن زیاد وقتی امام سجاد را دید پرسید: «او

کیست؟»

گفتند: «علی بن الحسین است.»

گفت: مگر «علی بن الحسین» را خدا نکشت؟

امام فرمود: «برادری داشتم نام او هم علی بود، مردم او را کشتند.»

ابن زیاد گفت: «نه، خدا او را کشت.»

امام فرمود: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي نَمَّتْ فِي مَنَامِهَا؛ خداوند به هنگام مرگ

جانها را می گیرد...» (1)

ابن زیاد گفت: «هنوز جرأت جوابگویی در برابر مرا داری؟ و با تکبر به مأمورانش دستور

قتل امام را داد.

زینب کبری به اعتراض برخاست و گفت: «تو هیچ کس از ما را باقی نگذاشته ای اگر تصمیم به قتل علی بن الحسین داری مرا نیز همراه او بکش»

امام علیه السلام به حضرت زینب علیها السلام فرمود: «شما چیزی به او نگویید من خود با او صحبت میکنم». و رو به پسر زیاد کرد و فرمود: «ای پسر زیاد! آیا مرا به کشتن تهدید می کنی و بیمه می دهی؟ مگر نمی دانی که کشته شدن عادت ما و شهادت کرامت ماست...» (2)

در شام

در شام امام را در حالی که با چند تن دیگر از خاندان به یک ریسمان بسته بودند به کاخ

یزید درآوردند.

امام با شهامت و دلیری به یزید رو کرد و فرمود: «مَا ظَنُّكَ بِرَسُولِ اللَّهِ لَوْ رَأْنَا مُؤْتَقِينَ فِي

الْحَبَالِ؛ ای یزید! چه گمان به رسول خدا می بری اگر آن گرامی ما را چنین بسته در بند بیند؟»

همین جمله کوتاه و قاطع امام، چنان حاضران را تهییج کرد که همگان به گریستن

یکی از مسلمانان می گوید در شام بودم که اسیران آل محمد صلی الله علیه وآله را آوردند، و در بازار شام درب مسجد، همان جایی که معمولاً سایر اسیران را نگه می داشتند باز داشتند.

ص: 259

1- سورة زمر، ایه 42.

2- لهوف ابن طاووس، ص 144، چاپ 1317، هجری قمری.

3- تذكرة الخواص، ص 149، چاپ فرهاد میرزا.

پیرمردی از شامیان پیش رفت و گفت: «سپاس خدای را که شما را هلاک کرد و فتنه را خاموش ساخت» و از این گونه بسیار بدگویی کرد.

وقتی سخنش پایان یافت، امام زین العابدین علیه السلام به او فرمود: «گفتارت را شنیدم، آنچه از دشمنی و کینه در دل داشتی آشکار ساختی، اکنون تو نیز همچنانکه من به گفتارت گوش کردم سخنم را بشنو»

گفت: «بگو».

فرمود: «آیا قرآن خوانده ای»

- «خوانده ام»

«آیا این آیه را خوانده ای: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى؛ (1) بگو ای پیامبر

من از شما پاداشی جز دوستی اهل بیت و خویشان و بستگانم نمی خواهم»

پیر مرد گفت: «آری خوانده ام»

آنگاه امام فرمود: «اهل بیت و خویشاوندان پیامبر مانیم».

آیا این آیه را خوانده ای: «آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ (2)، حق ذی القربى را بده».

- «آری خوانده ام»

- «ماييم ذوالقربى كه خدا به پيامبرش فرمود حق آنان را بده»

- آیا واقعا آنان شما هستید.

- آری، آیا آیه خمس را خوانده ای «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ

وَلِذِي الْقُرْبَى (3)؛ بدانید آنچه بدست می آورید پنج یک آن از آن خدا و پیامبر و ذی القربى است».

- آری خوانده ام.

- ما ذوالقربى هستیم... آیا آیه «تطهير» را خوانده ای «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا؛ (4) همانا خداوند اراده فرموده که هرگونه آلودگی را از شما اهل بیت دور دارد، و پاکتان سازد پاک ساختنی»

پیر مرد دستها را به سوی آسمان بلند کرد و سه بار گفت: «پروردگارا توبه کردم»، خدایا از دشمنی با خاندان پیامبر توبه کردم و از کشتندگان آنان بیزارم، من پیش از این قرآن را خوانده بودم اما این حقایق را نمی دانستم». (5)

-
- 1- سوره شوری آیه 23.
 - 2- سوره اسراء آیه 26.
 - 3- سوره انفال آیه 40.
 - 4- سوره احزاب، آیه 33
 - 5- احتجاج طبرسی، ص 167، چاپ نجف، 1350 هجری قمری .

در مسجد جامع شام، یزید به یکی از خطیبان دستور داد به منبر برآید و امیر مؤمنان و امام حسین علیهما السلام را به زشتی یاد کند. خطیب بر منبر نشست و دهان به دشنام گشود و از آن دو گرامی بسیار بدگویی کرد، و یزید و معاویه را ستود.

امام سجاد علیه السلام حضور داشت، با صدای بلند فرمود: «وای بر تو ای خطیب! خشنودی آفریده (یزید) را به خشم آفریدگار خریدی، و بدین گونه جای خویش را در دوزخ آماده می کنی.»

آنگاه به یزید رو کرد و فرمود: «بگذار بالای این چوبها (منبر) بروم و سخنی بگویم که خدا را خشنود سازد و حاضران را اجر و ثواب باشد.»

یزید ابتدا نپذیرفت، ولی مردم اصرار کردند که بپذیرد. یزید گفت: «اگر او به منبر فراز آید جز با رسوایی من و خاندان ابوسفیان فرود نخواهد آمد.»

گفتند: «مگزار چه می تواند بگوید؟»

گفت: «او از خاندانی است که دانش را از کودکی با شیر بدیشان خورانده اند.»

مردم بیشتر اصرار کردند، یزید موافقت کرد و امام بر منبر قرار گرفت. خدای را ستود و بر پیامبر درود فرستاد و فرمود:

«سپاس خدای را که بی ابتداست و ذات جاویدش تمامی ندارد. اولی است بی اول، و آخری است، بی آخر، پس از نابودی همه مخلوقات او باقی و برجاست. (1)»

ای مردم... خداوند به ما دانش، بردباری، سخاوت، فصاحت، دلیری و دوستی در دلهای مؤمنان عطا فرمود، پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله از ماست، صدیق این امت امیر مؤمنان علی علیه السلام، از ماست، جعفر طیار از ماست، حمزه سیدالشهداء از ماست امام حسن و امام حسین دو نواده پیامبر از ما هستند... (2)

.. من فرزند مکه و منی، فرزند زمزم و صفا هستم، من فرزند آن بزرگواری هستم که «حجرالاسود» را با اطراف عبا برداشت. (3)

من فرزند بهترین کسی هستم که احرام بست و طواف و سعی نمود و حج به جا آورد.

. من فرزند کسی هستم که - در یک شب از «مسجد الحرام» - به «مسجد اقصی» برده شد. (4)

من فرزند کسی هستم که خداوند بزرگ به او وحی کرد.

- 1- کامل بهائی، ج 2، ص 300.
- 2- نفس المهموم محدث قمی، ص 284 چاپ اسلامیة.
- 3- اشاره به داستان نصب حجر الاسود به دست پیامبر 35 سال پیش از عام الفیل .
- 4- اشاره به داستان معراج پیامبر.

من فرزند حسینم که در کربلا کشته شد.

من فرزند محمد مصطفی هستم.

من فرزند فاطمه زهرایم.

من فرزند خدیجه کبرایم.

من فرزند کسی هستم که به خون خویش غوطه ور شد...»(1)

مردم هیجان زده امام را می نگریستند، و امام با هر جمله عظمت خاندان خویش و ژرفای شهادت حسینی را بیشتر بر مردم نمایان می ساخت. کم کم چشمها در اشک نشست و گریه ها به آرامی گلوگیر شد و ناگهان صدای گریه بیتابانه از هر گوشه برخاسته یزید بیمناک شد و برای ساکت کردن و جلوگیری از ادامه سخن امام به مؤذن فرمان داد اذان بگوید.

فریاد مؤذن برخاست..... الله اکبر

امام همچنان بر منبر بود، فرمود: «الله اکبر و اعلی و اجل و اکرم مِمَّا أَخْفُ وَأَحَدَرُ: آری خدا بزرگتر و برتر و جلیل تر و گرامی تر از هر چیزی است که از آن می ترسم».

- أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

امام فرمود: «آوری گواهی می دهم با هر گواهی دهنده که هیچ معبودی و پروردگاری جز او نیست».

- أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ

سرها همه به زیر بود، و مردم اندیشمندانه اذان و پاسخ امام را گوش می کردند، با نام محمد صلی الله علیه و آله چشمها از زمین برخاست و به سوی امام برگشت، پرده ای از اشک نگاه ها را تار می کرد؛ گویی در چهره امام پیامبر را می جستند.

امام عمامه از سر پر گرفت و فریاد زد: «ای مؤذن به همین محمد سوگند اندکی درنگ کن».

مؤذن ساکت ماند و مردمان ساکت تر، و یزید سخت در مانده بود و رنگش دگرگون که اذان نیز نتوانسته بود امام را ساکت سازد.

امام به یزید رو کرد و فرمود: «ای یزید؛ این رسول عزیز و گرامی جد من است یا جد تو؟ اگر بگویی جد توسته همه می دانند دروغ می گویی، و اگر می گویی جد من است چرا پدرم را کشتی و اموالش را به تاراج دادی، و خاندانش را به اسیری آوردی؟

...ای یزید! با چنین کارهایی محمد را پیامبر خدا می دانی و رو به قبله می ایستی و نماز می خوانی؟ وای بر تو که جد و پدرم در قیامت با تو در ستیز باشند».

یزید به مؤذن دستور داد که اقامه نماز بگو: ولی مردم سخت ناراحت شدند و حتی عده ای

نماز نخوانده از مسجد بیرون رفتند(1).

تاریخ بهترین بازگو کننده تأثیر خطابه ها و کلمات امام در این سفر است چرا که در شام با آنکه یزید قصد قتل امام سجاد را داشت مجبور شد آن گرامی و همه «اهل بیت» را با احترام و بی مزاحمت به مدینه بازگرداند، و نیز طولی نکشید که پرچمهای انقلاب و مخالفت با رژیم اموی در عراق و حجاز به اهتزاز درآمد و هزارها مرد به خونخواهی سرور شهیدان قیام کردند و بی گفتگو، اسارت خاندان امام حسین علیه السلام و خطابه ها و گفتگوهای آنان با مردم و به ویژه خطبه های مؤثر امام سجاد علیه السلام در فرصتهای گوناگون، متمم و به انجام رساننده هدفهای شهادت سرور شهیدان امام حسین علیه السلام بوده است .

ص: 263

1- کامل بهائی ، ج 2، ص 302 - 300 با اختصار.

بسیاری از مردم بی خبر هنگامی که نام امام چهارم را می برند، لقب «بیمار» را نیز به آن می افزایند، و شاید چنین می پندارند که آن بزرگوار همواره رنجور و بیمار بوده است، و به همین جهت برخی آن امام گرامی را با چهره ای زرد و روحی افسرده در ذهن خویش ترسیم می کنند. اما واقعیت غیر از این است، و آنان که با تاریخ زندگانی آن گرامی آشنایی دارند می دانند که حضرتش در تمام عمر بیمار نبوده و فقط مدت کوتاهی در ایام شهادت پدرش در کربلا بیمار بوده است و در حقیقت خدای بزرگ او را در آن روزها با همین وسیله حفظ فرمود تا یزیدیان از او دست بردارند و با ماندن او انجام وظایف امامت آن حضرت ادامه یابد و آینده اسلام و امت تأمین گردد.

اینک متن چند روایت درباره بیماری آن حضرت :

در ارشاد مفید می خوانیم: «شمر با گروهی از سپاهیان به سوی خیمه ها آمد، علی بن

الحسین بیمار و بر بستری خوابیده بود»⁽¹⁾.

تذكرة الخواص می نویسد: «علی بن الحسین را چون بیمار بود نکشتمند»⁽²⁾.

در طبقات آمده است: «پس از شهادت امام حسین علیه السلام، شمر به سوی علی بن الحسین آمد و او بیمار بود، شمر به همراهان خود گفت او را هم بکشید، یکی از همراهان گفت: سبحان الله، آیا این جوان را با آنکه بیمار است و در پیکار هم شرکت نکرده بکشیم؟! در این هنگام «عمر سعد» رسید و گفت: به این زنان و این بیمار کاری نداشته باشید»⁽³⁾.

ص: 264

1- ارشاد شیخ مفید، ص 226.

2- تذكرة الخواص، ص 183، چاپ فرهاد میرزا.

3- طبقات، ج 5، ص 157 ف چاپ لیدن.

و برخی نیز نوشته اند که بیماری آن حضرت با اثر آن تا ورود به کوفه ادامه داشته است(1).

جز این چند روز در هیچ تاریخی دیده نمی شود که امام سجاد تا پایان عمر یا بیشتر عمر را بیمار بوده باشد، و قرینه هائی در دست است که آن بزرگوار مانند سایر امامان در سرتاسر زندگی جز چند مورد کوتاه از سلامتی کامل برخوردار بوده (2) و به انجام وظایف امامت اشتغال داشته است.

ص: 265

1- لهوف ابن طاووس ، ص 128، چاپ 1317 هجری قمری .

2- کافی، ج 7، ص 56.

امام سجاد علیه السلام در روزگار امامت خویش با زمامداران ستمگری مواجه بود، «یزید»، «عبدالله بن زبیر»، «مروان حکم»، «عبدالملک بن مروان» و «ولید بن عبدالملک» حکمرانان بیدادگری بودند که در دوران امامت حضرت زین العابدین علیه السلام هر یک مدتی بر جامعه مسلمانان فرمانروایی کردند.

برای آشنایی با اوضاع آن زمان گوشه هایی از جنایات این بیدادگران را یاد می کنیم:

پس از شهادت سرور شهیدان امام حسین علیه السلام، گروهی از مردم مدینه در سال شصت و دو هجری به شام رفتند، و از نزدیک مشاهده کردند که یزید شراب می نوشد و سگ بازی می کند، روز و شب به عیش و نوش و گناهان دیگر می گذراند، اینان به مدینه بازگشتند و دیده ها را برای مردم بازگو کردند، مردم مدینه که از قتل امام حسین علیه السلام نیز سخت خشمگین بودند علم مخالفت برافراختند. (1) یزید برای سرکوبی مخالفان سپاهی به فرماندهی مردی پلید به نام مسلم بن عقبه به مدینه فرستاد، سپاهیان یزید سه روز مدینه را غارت کردند و به قتل عام پرداختند و ده هزار نفر را کشتند، و از هیچ بی عفتی و جنایتی فروگذار نکردند. (2)

در سال شصت و چهار هجری پس از مرگ یزید فرزندش معاویه به جای او بر مسند حکومت نشست و پس از مدت کوتاهی (چهل روز یا سه ماه) به منبر رفت و استعفای خود را

اعلام و از حکومت برکنار شد. (3)

با مرگ یزید، عبدالله بن زبیر که سالها در طمع خلافت و حکومت بود در مکه پیا

ص: 266

1- کامل ابن اثیر، ج 4، ص 103.

2- البدایة و النهایة ابن کثیر، ج 8، ص 221. چاپ اول.

3- کامل ابن اثیر، ج 4، ص 130.

خاست، و مردم حجاز و یمن و عراق و خراسان نیز با او بیعت کردند، در شام مروان بن حکم پس از استعفای معاویه بن یزید با توطئه به حکومت رسید و به مخالفت با عبدالله بن زبیر پرداخت و با دسیسه و نیرنگ، شام و سپس مصر را به تصرف خود درآورد؛ ولی حکومتش طولی نکشید و با فاصله ای کوتاه درگذشت و پسرش «عبدالملک» به جای او نشست. (1)

عبدالملک در سال شصت و پنج هجری به حکومت رسید. و پس از تحکیم موقعیت خود و تسلط بر شام و مصر در سال هفتاد و سه هجری عبدالله بن زبیر را در مکه محاصره و دستگیر نمود و به قتل رسانید. (2)

عبدالملک مردی بیرحم و بخیل و ستمگر بوده روزی به سعید بن مسیب گفت: «من آنچه‌ان شده ام که از انجام کار نیک مسرور نمی شوم و از کار زشت بدم نمی آید». سعید به وی گفت: «معلوم می شود دلت کاملاً مرده است».

پس از کشته شدن عبدالله بن زبیر در خطبه ای به مردم گفت: «هر کس مرا به تقوی و

پرهیزگاری دعوت کند گردنش را می زنم». (3)

از جنایات بزرگ عبدالملک فرمانروا ساختن حجاج بن یوسف ثقفی در بصره و کوفه است حجاج از خونریزترین و رذل ترین چهره های حکومت اموی است. او که سادیسیم جنایت و خونریزی داشت و حشیانه به آزار و شکنجه و کشتار مردم پرداخت و به ویژه به نابودی شیعیان حضرت علی علیه السلام همت گماشت و در مدت حکومت خود حدود صد و بیست هزار نفر را کشت. (4)

عبدالملک شدیداً مراقب امام سجاد علیه السلام بود، و می کوشید تا از رفتار امام سوژه ای بدست آورد و بدان بهانه بر امام سخت بگیرد یا توهینی برساند.

امام سجاد با یکی از کنیزان که آزاد کرده خودش بود ازدواج کرد، جاسوسان عبدالملک جریان را به او خبر دادند و عبدالملک نامه ای توهین آمیز به امام نوشت که: «به من خبر رسید تو با کنیز آزاد کرده خود ازدواج کرده ای در حالیکه در قریش زنان سرشناسی هست که ازدواج با آنان موجب عظمت و افتخار تو می بود، و از آنان فرزندان شایسته ای نصیب می شد، تو با این ازدواج نه ملاحظه خود را کرده ای و نه برای فرزندان راه بزرگی باقی گذاشته ای، والسلام».

امام علیه السلام در پاسخ نوشت: «نامه تو به من رسید، مرا به ازدواج با کنیز آزاد شده ام نکوهش کرده ای و پنداشته ای در زنان قریش کسانی هستند که ازدواج با آنان موجب مجد و عظمت من می شود و فرزندان نجیب نصیب می گردد؛ در حالی که هیچ کس در بزرگواری از پیامبر خدا برتر نیست (یعنی ما از خاندان پیامبریم و خاندانی برتر از ما نیست که ازدواج با آنان موجب

ص: 267

1- تاریخ الخلفاء سیوطی ف ص 212 ، چاپ 1383.

2- کامل ابن اثیر ، ج 4 ، ص 348 به بعد .

3- کامل ابن اثیر ، ج 4 ، ص 521 - 522.

4- کامل ابن اثیر ، ج 4 ، ص 587.

بزرگی ما شود)... آنکه در دین خدا پاک باشد هیچ چیز به شخصیت او زیان نمی رساند. خدای بزرگ به وسیله اسلام پستی و کمبود را از میان برداشته (هر کس مسلمان شود بزرگوار است گرچه فقیر یا برده باشد و ازدواج با او هیچ عیبی ندارد)...» (1)

عبدالملک یک بار برای توهین به امام علیه السلام و نیز برای ایجاد ترس و وحشت در مردم و جلوگیری از هرگونه فعالیت، امام را با سخت گیری به شام جلب کرد و دوباره به مدینه بازگردانید. (2)

پس از مرگ عبدالملک در سال هشتاد و شش هجری فرزندش ولید به جای او نشست، ولید نیز مردی ستمگر و بی پروا بود، جلال الدین سیوطی درباره او می نویسد: «كَانَ الْوَلِيدُ جَبَّارًا ظَالِمًا». (3)

ولید در اولین سخنرانی خود گفت: «هر کس در برابر ما گردنکشی کند، او را می کشیم و هر کس سکوت کند، درد سکوت، او را خواهد کشت». (4)

ولید هم مانند دیگر زمامداران ستمگر آن زمان از شهرت و محبوبیت امام علیه السلام هراسان بود و از شخصیت علمی و روحانی آن گرامی رنج می برد، و می ترسید مردمان پیرامون او گرد آمده، برای سلطنت و حکومت او خطری تولید شود. از این رو نتوانست وجود امام چهارم را در جامعه مسلمانان تحمل کند و به دسیسه، آن گرامی را مسموم ساخت. (5)

با نگرشی به اوضاع دوران امامت حضرت سجاد علیه السلام که سرتاسر مقارن با آشوبها و بحرانهای گوناگون اجتماعی بود و با توجه به وجود زمامداران ستمگر و جنایتکار و مراقبتهای شدید آنان از امام، و نیز با توجه به نبودن یاران با ایمان و مجاهد و فداکار، باین نتیجه می رسیم که آن گرامی جز مبارزه منفی و پرورش شاگردانی ممتاز و نشر آثار علمی و اخلاقی چاره دیگری نداشت.

در راه مکه شخصی به اعتراض به آن حضرت گفت: «جهاد و سختی آن را رها کرده و به

حج که کار آسانی است پرداخته ای؟!»

امام علیه السلام فرمود: «اگر بارانی با ایمان و فداکار داشتیم جهاد و مبارزه از حج بهتر می بود». (6)

ابو عمر نهدی می گوید که امام سجاد علیه السلام می فرمود: «ما در مدینه و مکه بیست نفر دوست (واقعی و فداکار) نداریم». (7)

ص: 268

1- کافی، ج 5، ص 344.

2- تذکرة الخواص، ص 183.

3- تاریخ الخفاء، ص 223.

4- تاریخ طبری، ج 8، ص 1178، چاپ لندن.

5- مناقب ابن شهر آشوب، ج 3، ص 311، چاپ نجف.

6- احتجاج طبرسی، ص 171، چاپ نجف، 1350 هجری قمری.

7- شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج 4، ص 104، چاپ 220 جلدی

پس از واقعه کربلا- و بازگشت به مدینه یکی از برنامه های امام سجاد علیه السلام نشر احادیث و علوم اسلامی به وسیله گروهی از مسلمانان و نیز تربیت آنان بود .

شیخ طوسی صد و هفتاد نفر را که از اصحاب حضرت سجاد بوده اند، و یا از آن امام روایت کرده اند نام می برد (1) و ما برای نمونه سه تن از یاران چهارمین امام را یاد می کنیم:

1- سعید بن مسیب امام چهارم خود درباره سعید بن مسیب می فرمود: «سعید به آثار گذشته از همه مردم داناتر است، و در روزگار خود فهمش از همه بیشتر است» (2).

3- ابوحمزه ثمالی، امام هشتم علیه السلام فرموده است: «ابوحمزه در زمان خویش همچون سلمان بود در زمان او» (3).

3 سعید بن جبیر؛ از نظر علمی چنان راه یافته و دانشمند بود که می گفتند: «بر روی زمین کسی نیست که به دانش فرزند جبیر نیازمند نباشد» (4).

سعید بن جبیر را دستگیر کردند و نزد حجاج ثقفی آوردند. حجاج گفت: «تو شقی بن کسیر» هستی نه «سعید بن جبیر» (5).

سعید گفت: «مادرم بهتر می دانست که مرا سعید نامید»

حجاج پرسید: «درباره ابوبکر و عمر چه عقیده داری، در بهشتند یا دوزخ؟ (با این پرسش

ص: 269

1- رجال شیخ طوسی، ص 81 به بعد.

2- رجال کشی، ص 119، چاپ دانشگاه مشهد .

3- رجال کشی، ص 485.

4- مناقب ابن شهر آشوب، ج 3 ص 311.

5- «شقی بن کسیر» یعنی «بدبخت فرزند شکسته» و «سعید بن جبیر» یعنی «نیکبخت فرزند جبران یافته» حجاج با این تعبیر می خواست سعید را تحقیر کند.

می خواست سعید چیزی بگوید تا آن را بهانه قتل او قرار دهد) «

سعید گفت: «اگر به بهشت روم و بهشتیان را بینم آنگاه خواهم دانست که اهل بهشته چه

کسانند و اگر به دوزخ در آیم و دوزخیان را بنگرم، آنان را خواهم شناخت».

حجاج پرسید: «در مورد خلفا چه عقیده داری؟»

سعید: «من وکیل آنها نیستم»

حجاج: «کدامیک از خلفا را بیشتر دوست داری؟»

سعید: «آن را که آفریدگار جهان از او خشنودتر است».

حجاج: «از کدام یک خشنودتر است؟»

سعید: «خدایی که دانای رازها و پنهان هاست این را می داند».(1)

حجاج: «چرا نمی خندی؟»

سعید: «چگونه بخندد آفریده ای که از خاک آفریده شده و ممکن است آتش او را نابود کند».

حجاج: «پس چرا ما شاد و خندانیم؟»

سعید: «دلهای مردم یکسان نیست».

حجاج دستور داد جواهراتی آوردند و پیش سعید نهادند .

سعید گفت: «اگر این ثروت را اندوخته ای تا از سختی رستاخیز نجات یابی بر توسرزندی نیست، وگرنه قیامت چنان وحشتناک است که

مادران کودکان شیرخوارشان را فراموش می کنند پس در اندوختن ثروت ثمری نیست مگر آن مقدار که پاک و خالص باشد».

حجاج امر کرد وسائل عشرت و آلات موسیقی آوردند. سعید گریان شد .

حجاج: «دوست داری چگونه تو را بکشم؟!»

سعید: «هر گونه که خود مایلی، به خدا سوگند هر طور مرا بکشی، خدا تو را در آخرت به

همان گونه می کشد».

حجاج: «میل داری عفوتم کنم»

سعید: «اگر عفو باشد فقط از خداست، ولی از تو هرگز بخشش نمی طلبم».

حجاج دستور داد بساط قتلش را بگسترند، سعید گفت: «وَجَهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، حَنِيفاً وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ؛ به سوی آن کسی روی مستقیم می دارم که آسمان ها و زمین را آفرید، و من مسلمانم و از مشرکان نیستم».(2)

حجاج گفت: «رویش را از قبله بگردانید».

ص: 270

1- رجال کشی ، ص 119.

2- سوره انعام، آیه 79.

سعید گفت: «فَإِنِّغَا تَوَلَّوْا فَنُتْمُ وَجْهَ اللَّهِ؛ به هر سو رو کنید خدا در همان سو است».(1)

حجاج گفت: «رویش را بر خاک گذارید»

سعید خواند: «مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى، شما را از خاک آفریدیم

و باز به خاک بر می گردانیم و بار دیگر از خاک بیرونتان می آوریم».(2)

حجاج گفت: «سرش را جدا کنید».

سعید گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ؛ سپس گفت: بار خدایا! پس از من او را بر هیچ کس مسلط مکن».

لحظه ای بعد خون پاک «سعید بن جبیر» به فرمان حجاج ریخته شد.(3)

سعید بن جبیر از پیروان واقعی امام علیه السلام بود و آن حضرت او را گرامی می داشت و سبب اصلی قتل او به وسیله حجاج نیز همین ارتباط او با امام علیه السلام بود.(4)

ص: 271

1- سوره بقره، آیه 115.

2- سوره طه، آیه 55.

3- روضات الجنات؛ چاپ دوم قدیم، ص 310 با اختصار.

4- رجال کشی، ص 119.

توجه به دعا و یاری خواستن از خدا و خواندن خداوند به هنگام مشکلات و نیازمندی‌ها انگیزه فطری دارد، و به همین جهت هنگامی که دست آدمی از همه وسیله‌ها کوتاه می‌شود و راه‌ها را به روی خود بسته می‌یابد، خود به خود دست به سوی قدرت برتر و رحمت گسترده خدا برمی‌دارد و او را می‌خواند و از او می‌خواهد، به راستی نیز وجدان به این وسیله در طوفان هر مشکلی آرامش می‌یابد، و اضطراب و نگرانی کاهش می‌گیرد، و روان تکیه‌گاهی محکم پیدا می‌کند.

دانشمندان روان‌شناس و آنان که با مسائل روانی‌آشنایی دارند، می‌دانند که دعا بهترین غذا و دوی روح آدمی و نشاط بخش جان‌های خسته است، دعا دردهای درون را تسکین می‌بخشد و از فشار مصائب می‌کاهد.

در اسلام از این دریافت قطری برای هدایت و راهنمایی بشر و برای تعلیم و تربیت او استفاده شده است. پیشوایان اسلام با دعاها و نیایش‌های مختلفی که از خود به یادگار گذاشته‌اند یک سلسله معارف و معتقدات صحیح را به پیروان خود آموخته‌اند، و نیز معالجاتی را برای بیماری‌ها و عقده‌های مرموز روان‌انسانها یاد کرده‌اند.

یکی از دانشمندان در این باره چنین می‌نویسد:

«یکی از ذخائر بزرگ علمی و تربیتی اسلام دعاهایی است که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیه السلام به جای مانده است، زیرا مسائل توحید و الهیات، نبوت و امامت، نظام حکومت و زمامداری و اخلاق و حقوق مدنی و احکام و آداب مختلفه، همه در دعاهایی که برای ما به یادگار گذاشته‌اند مطرح شده است، به طوری که می‌توان گفت مجموعه دعاهای رسیده

مدرسه بزرگی است که در رشد فکری و ترقی روحی و اجتماعی مسلمانان اثری بزرگ دارد و تا مسلمانان این مدرسه را نبینند شخصیت اسلامی آنان کامل نخواهد شد».

در میان دعاهایی که از پیشوایان گرامی ما به یادگار مانده صحیفه سجادیه از چهارمین امام زین العابدین علیه السلام، همچون آفتاب می درخشد.

دانشمند بزرگ اهل تسنن و صاحب تفسیر الجواهر هنگامی که یک نسخه از صحیفه سجادیه از حوزه علمیه قم برای او ارسال شد و با این کتاب ارجمند مواجه گردید، درباره آن نوشت:

«کتاب را با دست تکریم گرفتم و آن را کتابی یگانه یافتم که مشتمل بر علوم و معارف و حکمت هایی است که در غیر آن یافت نمی شود، حقاً از بدبختی است که ما تاکنون به این اثر گرانبهای جاوید از میراث های نبوت و اهل بیت دست نیافته ایم، من هرچه در آن مطالعه و دقت می کنم می بینم که آن بالاتر از کلام مخلوق و پایین تر از کلام خالق است، راستی چه کتاب کریمی است، خدای شما را در برابر این هدیه پاداش بخشد، و موفق و مؤید بدارد».(1)

برای آشنایی بیشتر با این کتاب پر ارج فهرست دعاهای آن را یادآور می شویم و سپس به

ترجمه برخی از آنها می پردازیم :

1-ستایش خدا

2- درود بر محمد و خاندان او علیهم السلام.

3-درود بر فرشتگان حامل عرش.

4-طلب رحمت برای پیروان انبیاء

5-دعای آن حضرت برای خود و دوستانش

6-دعای صبح و شام

7-دعای آن حضرت هنگامی که مهمی پیش می آمد یا حادثه ای رخ میداد و به هنگام اندوه.

8-در پناه بردن به خدا از ناملایمات و اخلاق ناپسند و کارهای زشت.

9-در اشتیاق به طلب آمرزش .

10-در پناه بردن به خدای متعال.

11-دعای آن حضرت در طلب نیک فرجامی .

1- به خاتمه ترجمه صحیفه سجادیه چاپ آخوندی مراجعه شود.

12- در مقام اعتراف و طلب توبه.

13- در طلب حاجت ها.

14- در شکایت از ستمگران، هنگامی که ستمی به او می رسید یا از ستمگران کاری که دوست نمی داشت می دید.

15- دعای آن حضرت هنگامی که بیمار می شد با اندوه یا گرفتاری برایش پیش می آمد.

16- در طلب گذشت از گناهان و عیب اها.

17- دعای آن حضرت هنگامی که شیطان را به یاد می آورد و از او و دشمنی و مکر او به خدا پناه می برد.

18- دعای آن حضرت هنگامی که رفع خطری می شد یا حاجتی که داشت به زودی بر آورده می شد.

19- در طلب باران پس از قحطی و خشکسالی

20- در طلب اخلاق ستوده و رفتار پسندیده (مکارم الأخلاق).

21- دعای آن حضرت هنگامی که موضوعی او را اندوهگین می ساخت .

22- دعا در هنگام سختی و مشقت و مشکل شدن کارها.

23- در طلب عافیت و شکر بر آن.

24- درباره پدر و مادرش.

25- درباره فرزندانش.

26- درباره همسایگان و دوستانش .

27- درباره مرزداران ممالک اسلامی .

28- دعای آن حضرت در حال پناه بردن به خدای متعال و اظهار ترس از او .

29- دعا هنگام تنگ شدن روزی .

30- در طلب کمک از خدای متعال برای پرداخت قرض.

31- در ذکر توبه و طلب آن.

32- دعا پس از نماز شب.

33- در طلب خیر.

34- دعای آن حضرت هنگامی که گرفتاری پیش می آمد یا کسی را به رسوایی گناه

گرفتار می دید.

ص: 274

35-دعای آن حضرت در مقام رضا، در آن هنگام که به اهل دنیا و دنیاداران می نگریست.

36-دعا در هنگامی که ابر و برق را می دید و صدای رعد را می شنید.

37-در اعتراف به این که از عهده شکر نعمت های الهی نمی توان برآمد.

38-در عذرخواهی از کوتاهی در ادای حقوق بندگان خدا .

39-در طلب عفو و رحمت.

40-دعای آن حضرت هنگامی که یاد مرگه می کرد و یا خبر مرگ کسی را می شنید.

41-در طلبه پرده پوشی و نگهداری از گناه.

42-دعا هنگامی که قرائت قرآن را به پایان می برد.

43-دعا هنگام نگاه کردن به ماه نو .

44-دعای اول ماه رمضان.

45-دعای وداع با ماه رمضان.

46-دعای روزهای عید فطر و جمعه.

47-دعای روز عرفه (نهم ذیحجه).

48-دعای روزهای عید قربان و جمعه.

49-دعای آن حضرت برای دفع مکر دشمنان.

50-در ترس از خدا.

51-در تضرع و زاری.

52-اصرار در خواهش از خدای متعال.

53-تواضع و کوچکی به پیشگاه الهی.

54-طلب رفع اندوه ها.

حدود هفتاد شرح بر صحیفه سجادیه را نام می برد. در میان این شرحها، شرح سید علیخان کبیر (2) و مختصر آن به نام تلخیص الریاض چاپ شده و در دسترس است. و نیز دانشمندان شیعه در گذشته ترجمه های گوناگونی بر صحیفه سجادیه نگاشته اند که فقط برخی از آنها چاپ شده است.

ص: 275

-
- 1- الذریة، ج 13، ص 345 به بعد.
 - 2- از دانشمندان شیخ در قرن 11 هجری.

در سالهای اخیر نیز برخی از نویسندگان معاصر صحیفه سجادیه را به زبان فارسی ترجمه

کرده اند و ما ذیلاً برخی از این ترجمه ها را که چاپ شده نام می بریم:

1- ترجمه مرحوم حاج شیخ ابوالحسن شعرانی-

2- ترجمه مرحوم حاج شیخ مهدی الهی قمشه ای.

3- ترجمه فیض الاسلام.

4- ترجمه جواد فاضل.

5- ترجمه صدر بلاغی-

اینک ترجمه برخی از دعاهاى «صحیفه سجادیه»:

در دعای هشتم چنین می خوانیم: «بارخدا! به تو پناه می برم از طغیان حرص و سرکشی خشم، و غلبه حسد، و کمبود شکیبایی، و کمی قناعت، و از بدخوبی و فشار شهوت، و چیره شدن تعصب، و پیروی هوس، و سرپیچی از هدایت و خواب غفلت و کوشیدن بیش از حاجت، و برگزیدن باطل بر حق و پافشاری بر گناه و کوچک شمردن گناه، و بزرگ شمردن طاعت و رقابتی و همسری کردن با توانگران و خوار شمردن تهیدستان، و بدرفتاری با زیردستان، و ناسپاسی به کسی که به مانیکی کرده است، و از آنکه ستمگری را کمک کنیم و یا در یاری ستمدیده ای کوتاهی نماییم، و یا آنچه حق ما نیست بخواهیم، و یا ندانسته در علم دین چیزی بگوییم .

پناه می بریم به تو از آنکه قصد خیانت به کسی داشته باشیم، و یا به کردار خود بیالیم و آرزوی دور و دراز نماییم، و پناه می بریم به تو از بدی باطن، و از ناچیز شمردن گناه کوچک و از آنکه شیطان بر ما چیره گردد یا روزگار ما را به بلاها گرفتار سازد، یا سلطان بر ما ستم کند.

پناه می بریم به تو از زیاده روی و اسراف و از نداشتن [روزی] به قدر کفایت، و پناه می بریم به تو از شماتت دشمنان و نیاز به امثال و اقران و زیستن در سختی، و مردن بدون آمادگی و به طور ناگهان و پناه می بریم به تو از حسرت بزرگ و مصیبت عظیم، و بدترین بدبختی و بدی عاقبت، و محرومیت از پاداش نیک، و گرفتاری به عذاب.

پروردگارا بر محمد و آلش درود فرست، و من و همه مردان و زنان با ایمان را به رحمت خودت از همه این بدیها در پناه گیر. یا ارحم الراحمین. «

در دعای بیستم می خوانیم:

ص: 276

«بار خدایا! بر محمد و آلش درود فرست، و ایمانم را به کامل ترین ایمان برسان، و یقینم را بهترین یقین قرار ده، و نیتم را به بهترین نیتها، و عملم را به بهترین اعمال منتهی بساز.»

بار خدایا! به لطف نیتم را کامل کن، و یقینم را به آنچه نزد تو است استوار بدار، و به قدرت خود آنچه از من تباه شده اعلام فرما.

بار خدایا! به محمد و آلش درود فرست و آنچه اندیشه مرا به خود مشغول می دارد تو خود کفایت کن، و مرا به آنچه فردای قیامت از من پرسش خواهی کرد وادار، و اوقایم را در آنچه مرا برای آن آفریده ای فارغ ساز و مرا بی نیاز گردان، و روزیت را بر من وسعت ده و به ناسپاسی و خودپرستی مبتلایم مفرما، و عزیزم گردان و به تکبر مبتلایم مکن، و مرا توفیق عبادت ده و عبادتم را با خودپسندی تباه مساز، و برای مردم به دست من خیر و نیکی جاری ساز و آن کار نیک را به منت نهادن بر آنها باطل مکن، و اخلاق عالی به من عطا کن، و مرا از فخر فروشی نگاهدار.

بار خدایا! بر محمد و آلش درود فرست، و رتبه مرا در میان مردم بالا مبر مگر آنکه به همان اندازه نزد خودم پایین آوری، و عزت آشکاری برآیم ایجاد مفرما مگر آنکه در باطن به همان اندازه مرا نزد خود خوارسازی.

بار خدایا! بر محمد و آلش درود فرست و مرا به هدایت شایسته ای که تغییر ندهم، و راه حقی که از آن منحرف نشوم، و نیت درستی که در آن تردید نکنم برخوردار فرما. هماره تا عمرم در بندگی و طاعت تو می گذرد مرا زنده بدار، و هرگاه زندگیم چراگاه شیطان گشت مرا به سوی خود بر (جانم را بگیر) پیش از آنکه تنفر و دشمنیت بر من رو آورد، یا خشم بر من استوار شود.

پروردگارا هیچ صفت ناپسندی را در من فرومگذار جز آنکه اصلاح کنی، و نه هیچ عیبی را که بر آن نکوهش شوم جز آنکه آن را نیکوسازی و به خصلت نیک ناقصی جز آنکه آن را کامل فرمایی.

بار خدایا! بر محمد و آلش درود فرست و برایم کین دشمنان را به مهر، و حسد ستمکاران را به نیک خواهی، و بدگمانی بندگان شایسته ات را درباره من به اعتماد و نیک اندیشی، و دشمنی نزدیکان را به دوستی، و بدرفتاری خویشان را به نیکوکاری و وا گذاشتن بستگان را به یاری و مددکاری، و چاپلوسی دوستان دروغین را به اخلاص، و قهر معاشران را به آمیزش و معاشرتی خوش، و تلخی ترس از ستمگران را به شیرینی امنیت تبدیل فرما.

بار خدایا! بر محمد و آلش درود فرست، و مرا بر آنکه بر من ستم کند دستی توانا، و

بر آنکه با من ستیزه جوید زبانی گویا، و بر کسی که با من دشمنی ورزد پیروزی ده، و بر آنکس که زیون و خوادم خواهد توانایی مرحمت کن، و از آنکه آزار من جوید رهایی بخش، و به فرمانبری از کسی که مرا به راستی و درستی وامی دارد و به پیروی از آنکه مرا راهنمایی میکند موفق ساز.

بارخدایا! بر محمد و آلش درود فرست، و مرا یاری کن تا با کسی که به من خیانت کرده با خیرخواهی مقابله کنم، و آن کس را که از من دوری گزیده است به نیک پاداش دهم، و به آنکه مرا مجروم داشته با بخشش عوض دهم، و آن را که از من بریده با پیوستن تلافی کنم، و آن را که از من بدگویی کرده به نیکی یاد کنم، و خوبی را سپاس گذارم، و از بدی چشم فرو پوشم.

بارخدایا! بر محمد و آلش درود فرسته و مرا به زیور شایستگان بیارای، و با زینت پرهیزکاران بپوشان: در گسترش عدل، و فرو خوردن خشم و خاموش ساختن [آتش] فتنه و عداوت، و جمع آوری دل‌های پراکنده، و اصلاح میان مردم، و فاش ساختن نیکی‌های مسلمانان و پوشاندن عیب آنان، و نرم خوبی، و فروتنی، و خوش رفتاری، و وقار و متانت، و خوش خلقی، و پیشی گرفتن در نیکوکاری....»

ص: 278

یکی دیگر از آثار پراجی که از امام سجاد علیه السلام به جای مانده رساله حقوق است که در کتابهای کهن دانشمندان شیعه از آن یاد شده و همه آن در کتاب تحف العقول و نیز کوتاه شده آن در کتاب های من لا یحضره الفقیه و خصال و امالی نقل شده است، و ما اینکه ترجمه تقریبی بخش عمده آن را می آوریم :

حق خدا حق خدای بزرگ بر تو آنست که او را پرستی، و بدو شرک نورزی، و چون به اخلاص چنین کن خداوند کار دنیا و آخرت را کفایت فرماید.

حق نفس حق نفس تو بر آنست که آن را در طاعت خدای بزرگ به کارگیری.

حق زبان بازداشتن آن از دشنام است، و عادت دادن آن بر گفتار نیک، و خودداری از سخنی که در آن سودی نیست، و نیکی به مردم و گفتن خوبی های آنان.

حق گوش بازداشتن آن از شنیدن غیبت است و نیز از شنیدن آنچه حلال نیست. [مانند موسیقی حرام و ..]

حق چشم بازداشتن آنست از آنچه دیدنش حلال نیست (مانند نگاه به نامحرم و برخی فیلم ها)، و عبرت گرفتن با آن .

حق دست آنست که آن را در آنچه حلال نیست به کار نبری.

حق با آنست که با آن به جاهایی که حلال نیست نروی؛ چه، با آن دو پا بر صراط می ایستی، پس بنگر تو را نلغزاند تا در آتش افتی .

حق شکم آنست که آن را ظرف حرام نسازی، و زیاده بر سیری نخوری .

حق عورت آنست که آن را از زنا و فحشاء نگاهداری، و از نگاه مردمان بپوشانی.

حق نماز آنست که بدانی نماز به درگاه خدا رفتن است، و در آن حال در حضور خدای بزرگ ایستاده ای، و اگر این را بدانی همچون بنده ای حقیر و کوچک می ایستی و با دل خویش به او روی میکنی، و نماز را چنانکه شایسته است به جا می آوری.

حق حج آنست که بدانی این کار به درگاه خدا رفتن و فرار به سوی او از گناهان است، و وسیله پذیرش توبه تو و انجام فریضه ای است که خداوند بر تو واجب ساخته.

حق روزه آنست که بدانی روزه پرده ای است که خدای بزرگ بر زبان و گوش و چشم و شکم و عورت تو کشیده، تا به وسیله آن را از آتش حفظ کند، و اگر روزه را واگذاری پرده خدا را بر خویش پاره کرده ای.

حق صدقه آنست که بدانی آن ذخیره تو نزد پروردگارت، و سپرده ای است که نیازی به گواه بر آن نداری؛ اگر این را بدانی اطمینانت به آنچه در پنهان به خدا می سپاری بیشتر خواهد بود از آنچه در آشکار به ودیعت می دهی. و باید بدانی که صدقه در دنیا بلاها و بیماری ها را از تو باز می دارد و در آخرت آتش دوزخ را.

حق قربانی آنست که به آن خدای بزرگ را بخواهی نه آفریدگان را، و به وسیله آن جز رحمت خدا و نجات خود را در رستاخیز نخواهی

حق معلم بزرگ داشتن اوست، و مؤدب بودن در مجلس او، و نیکو گوش کردن سخن او، و روی آوردن به او، و باید صدای خویش بر او بلند نکنی، و اگر کسی از او چیزی پرسد تو پاسخ ندهی تا او پاسخ دهد و در مجلس او با کسی سخن نگوئی و نزد او کسی را غیبت نکنی و اگر بد او را نزد تو بگویند از او دفاع کنی، و زشتی های او را بپوشانی، و خوبی هایش را آشکار سازی، و با دشمنش همنشین نشوی، و دوست او را دشمن نباشی؛ پس اگر بدین وظایف عمل کنی فرشتگان گواهی می دهند که تو برای خدا قصد او کرده ای و دانش او آموخته ای، نه برای مردم .

حق دانش آموز حق آنان که از تو دانش می آموزند آنست که بدانی خدای بزرگ با دانشی که به تو داده و گنج های آن را بر تو گشوده، تو را سرپرست آنان قرار داده است؛ پس اگر مردمان را نیک بیاموزی، و بر آنان درستی نکرده و خشمگین نشوی

خدا فضل خویش را بر تو افزون سازد، و اگر مردم را از دانش خود بازداشتی یا با آنان درشتی کردی، بر خداست که روشنایی دانش را از تو باز گیرد و تو را از نظرها بیاندازد.

● حق زن (همسر) حق همسر تو آنست که بدائی خدا او را وسیله آسایش و انس تو

قرار داده، و باید بدانی که این نعمت خداست بر تو؛ پس او را گرامی بدار و با او مدارا کن، اگر چه حق تو بر او واجب تر است؛ ولی پر تو لازم است که به او مهربان باشی...

حق مادر آنست که بدانی تو را در جایی حمل کرد (شکم) که دیگری حمل نمی کند، و از میوه دل خویش (خون) به تو داد که دیگری نمی دهد، و تو را با همه اعضای خود نگاهداری کرد، و باکی نداشت که خود گرسنه بماند و تو را سیر کند، و تشنه بماند و تو را سیراب سازد، و برهنه بماند و تو را بپوشاند، خود در آفتاب باشد و تو را در سایه گذارد، به خاطر تویی خوابی کشید، و از سرما و گرما نگاهت داشت، تا برای او بمانی، پس جز بیاری خدا و توفیق او توانایی سپاس او را نخواهی داشت.

حق پدر آنست که بدانی او بنیاد توست، و اگر او نبود تو نبود، پس هرگاه در خود چیز پسندیده ای دیدی بدان پدرت اصل آن نعمت است، و خدا را سپاس گزار و او را نیز بدین مقدار سپاسگزار باش.

حق فرزند آنست که بدانی او از توست، و در نیک و بد دنیا وابسته به توست، و تو مسئول تربیت و راهنمایی او نسبت به پروردگار و کمک به او در فرمانبرداری از دستورات الهی هستی. پس در کار او چون کسی باش که می داند بر نیکوکاری به او پاداش می یابد و بر بدرفتاری با او کیفر می شود.

حق برادر آنست که بدانی او دست تو و عزت تو و نیروی توست، او را سلاحی برای نافرمانی خدا و ابزار دستم بر آفریدگان قرار مده، و در مقابل دشمن یاریش کن و خیر خواهش باش، و اگر در راه اطاعت غیر خدا قدم زند خدا را از او بزرگ تر و گرامی تر دار.

حق نیکوکار بر تو آنست که سپاسگزارش باشی، و نیکی او را به یاد داری. و خوبی او را بگویی و میان خود و خدا او را خالصانه دعا کنی، تا با این کار در نهان و آشکار سپاس او را به جای آورده باشی، آنگاه اگر روزی توانایی پاداش او داشتی او را پاداش دهی.

حق امام نماز جماعت آنست که بدانی او سفارت میان تو و خدای بزرگ را به عهده گرفته و از جانب تو سخن می گوید، و تو از جانب او سخن نمی گویی، و او تو را دعا می کند و تو او را دعا نمی کنی، و هرگاه نماز او نقصی داشته باشد به عهده اوست، و اگر تمام و بی نقص باشد شریک او هستی، و او را بر تو بیشی نیست. پس جان تو را به جان خویش و نماز تو را به نماز خود نگاه داشته است، او را بدین مقدار سپاسگزار باش .

حق همنشین حق همنشین تو آنست که با او نرمی کنی و در گفتگویی با وی انصاف دهی، و از جای خود بی اجازه او برنخیزی ولی آن کس که نزد تو می نشیند می تواند بی اجازه تو برخیزد، و لغزشهای او را فراموش کنی، و نیکی های او را از یاد نبری، و جز خیر به او نگویی.

حق همسایه رعایت حقوق اوسته در غیاب او، و گرامی داشتن او در حضورش و یاری او اگر ستمدیده باشد، و باید عیب او را مجویی، و اگر از او بدی دیدی بپوشانی، و اگر نصیحت پذیر باشد، او را اندرز دهی و به هنگام سختی او را وامگذاری، و از لغزش او درگذری، و گناه او را ببخشی و با بزرگواری با او معاشرت کنی ...

حق دوست آنست که با او به انصاف و کرم مصاحبت کنی و چنان که تو را گرامی می دارد او را گرامی بداری که در این کار بر تو پیشی نگیرد و اگر پیشی گیرد او را پاداش دهی، و بر او چنان مهربان باشی که او بر تو مهربان است و اگر آهنگ گناهی کند او را از آن بازداری، و بر او رحمتی باشی نه عذابی.

حق شریک آنست که اگر غائب باشد کفایت او کنی، و اگر حاضر باشد رعایت وی نمایی، مخالفت او حکم نکنی و بی مشورت او کاری انجام ندهی، و مال او را محفوظ بداری، و در اندک و بسیار آن خیانت نکنی، چه تا آن هنگام که دو شریک به یکدیگر خیانت نکنند دست خدا با آنهاست .

حق مال آنست که جز از حلال آن را بدست نیاوری، و جز در راه حلال مصرف نکنی، و کسی را که سپاسگزار تو نیست بر خود مقدم نداری، و در مال خودت به اطاعت پروردگار کار کنی، و بر آن بخل نورزی تا حسرت و پشیمانی و وبال آن دامنگیرت نشود.

حق وامخواه آنست که اگر داری پردازی، و اگر نداری او را با گفتار نیک خشنود سازی، و به نیکویی و نرمی جواب دهی و رد نمایی .

حق معاشر حق آن کس که با تو معاشرت کند آنست که او را فریب ندهی و با او نیرنگ، نیازی، و در کار او از خدا بپرهیزی.

حق خصم بر تو حق خصمی که بر تو ادعا کند است که اگر ادعایش درست است شاهد او بر خود باشی و بر او ستم نکنی، و حق او بدهی، و اگر ادعایش نادرست است با او مدارا کنی و جز به مدارا رفتار نکنی و در کار او پروردگار خود را به خشم نیاوری.

حق تو بر خصم حق خصمی که تو بر او ادعا کنی آنست که اگر در دعوی خود راستگویی با او به نیکی سخن بگویی و حق او را انکار نکنی، و اگر ادعای تو درست نیست از خدا بپرهیزی و توبه کنی و ادعای خود را پس بگیری.

حق کسی که با تو مشورت می کند آنست که اگر میدانی او را راهنمایی کنی و اگر نمی دانی او را به کسی که می داند رهبری نمایی .

حق کسی که با او مشورت می کنی آنست که اگر رأی او با تو موافق نیست به او تهمت نزنی، و اگر موافق توست خدای را سپاس گویی .

حق نصیحت خواه حق آن کس که از تو پند خواهد آنست که او را پند دهی و با او به مهربانی و مدارا رفتار کنی.

حق پندگو آنست که با او فروتنی کنی، و سخنش را بشنوی، اگر درست می گوید خدای را سپاس گویی و اگر درست نگوید به او مهربانی کنی و به او تهمت نزنی...

حق بزرگتر از تو احترام اوست به خاطر سن او و بزرگداشت او به خاطر پیشی وی در اسلام، و باید با او ستیزه نکنی و پیش از او به راه نیفتی، و پیشاپیش او نروی...

حق کوچکتر از تو مهربانی بر اوست به هنگام آموزش او، و بخشیدن او، و پوشاندن عیب او، و مدارای با او و کمک به او .

حق سائل حق کسی که از تو چیزی می خواهد بخشیدن به اوسته به میزان نیازمندی او.

حق مسئول حق آن کس که از او چیزی بخواهی است که اگر بدهد با سپاسگزاری از او بپذیری، و اگر نداد عذر او را قبول کنی.

حق شاد کننده تو حق آن کس که برای خدا تو را شاد سازد آنست که نخست خدا را شکر کنی و آنگاه او را سپاس گویی .

حق بدی کننده به تو آنست که بر او بیخشی، ولی اگر می دانی که بخشش به زبان اوست (او را به کارهای بد تشویق می کند) سزای بدی او را بدهی، خدا می فرماید: «فَمَنْ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ؛ اگر کسی پس از ستم دیدن به انتقام برخیزد بر او گناهی نیست» (1)

حق هم کیش حق اهل دین تو آنست که در دل سلامت و رحمت برای آنان بخواهی، و با بدکارانشان مدارا کنی و به نرمی در صدد اصلاحشان برایی، و نیکوکارانشان را سپاس گویی، و آزاری به ایشان نرسانی و آنچه برای خود دوست می داری برای آنان نیز دوست بداری و آنچه خوش نداری برای آنان نیز نخواهی، و پیرانشان را چون پدر و جوانانشان را چون برادر و پیرزنانشان را چون مادر و کودکانشان را چون فرزند خویش بدانی .

حق کافرانی که در پناه اسلام هستند آنست که آنچه خدای بزرگ از آنان می پذیرد بپذیری و تا هنگامی که به عهد خود وفا می کنند. بر ایشان ستم نکنی.

امام بزرگوار حضرت زین العابدین علیه السلام بنا به مشهور در بیست و پنجم محرم سال نود و پنج هجری در پنجاه و هفت سالگی پس از یک زندگی سراسر رنج و مبارزه و تحمل و تحول، با دستور ستمگر اموی ولید بن عبدالملک و به وسیله هشام بن عبدالملک مسموم و شهید شد (2) و هم اکنون آرامگاهش در قبرستان بقیع کنار قبر امام دوم حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام زیارتگاه شیعیان جهان است .

قصیده فرزدق

اینک اصل قصیده فرزدق را که پیشتر بدان اشاره نمودیم ذکر می کنیم و سپس به ترجمه

تقریبی آن می پردازیم:

1- يَا سَائِلِي أَيْنَ حَلَّ الْجُودُ وَالْكَرَمَ *** عِنْدِي بَيَانٌ إِذَا طَلَّابَةٌ قُدِمُوا

2- هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَطَانَهُ *** وَالْبَيْتَ يَعْرِفُهُ وَالْجَلُّ وَالْحَرَمُ

ص: 284

1- سوره شوری، آیه 41.

2- مناقب ابن شهر آشوب، ج 3، ص 311.

3- هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ *** ذَا التَّسْقَى النَّقِيَّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ

4- هَذَا الَّذِي أَحْمَدُ الْمُخْتَارُ وَالِدُهُ *** صَلَّى عَلَيْهِ إِلَهِي مَا جَرَى الْقَلَمُ

5- لَوْ يُعْلَمُ الرُّكْنُ مِنْ ذَا جَاءَ يَلْتَمُهُ *** لَخَوَا يَسْلَمُ مِنْهُ مَا وَطِي الْقَدَمُ

6- هَذَا عَلَى رَسُولِي اللَّهِ وَالِدِهِ *** إِمْسَتْ بِنُورِ هُدَاهُ تَهْتَدِي الْأُمَّمُ

7- هَذَا الَّذِي عَمَّهُ الطَّيَّارُ وَالْمَقْتُولُ *** حَيْفَرَةٌ لِسِيَّتِ حُبْبِهِ قَسَمُ

8- هَذَا ابْنُ سَيِّدَةِ النَّسْوَانِ فَاطِمَةَ *** وَابْنُ الْوَصِيِّ الَّذِي فِي سَيِّفِهِ سَقَمُ

9- إِذَا رَأَتْهُ فُرَيْشُ قَالَ قَائِلُهَا *** أَلَيْ مَكَارِمُ هَذَا يَنْتَهَى الْكَرَمُ

10- يُنَمِي إِلَى نَزْوَةِ الْعَزَالَتِي فَصُرْتُ *** عَنْ نَيْلِهَا عَرَبُ الْإِسْلَامِ وَالْعَجَمُ

11- وَلَيْسَ قَوْلُكَ «مِنْ هَذَا» بِضَائِرِهِ *** الْعُزْبُ تَعَزَّرَفَ مِنْ انْكَبَرَتْ وَالْعَجَمُ

12- يُغْضِي حَيَاءً وَيُغْضِي مَهَابَتَهُ *** فَمَا يُكَلِّمُ إِلَّا حِينَ يَبْتَسِمُ

13- يَنْشَقُّ ثَوْبُ الدُّجَى عَنْ نُورِ عُرَّتِهِ *** كَالشَّمْسِ تَنْجَابُ عَنْ إِشْرَاقِهَا الظُّلْمُ

14- مَا قَالَ لِأَقِطِ إِلَّا فِي تَشْهُدِهِ *** لَوْ لَا التَّشَهُدُ كَانَتْ لِأَوْهٍ نَعَمُ

15- مُشْتَقَّةٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ تَبَعْتَهُ *** طَابَتْ مَفَارِسُهُ وَالْحِيَمُ وَالشِّيَمُ

16- حَمَالُ إِثْقَالِ اقْوَامٍ إِذَا فِدْحُوا *** حُلُو الشَّمَائِلِ تَحْلُو عِنْدَهُ نَعَمُ

17- إِنْ قَالَ قَالَ بِمَاتَهْوَى جَمِيعُهُمْ *** وَإِنْ تَكَلَّمَ يَوْمًا زَانَهُ الْكَلِمُ

18- هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ إِنْ كُنْتَ جَاهِلَةً *** بَجْدِهِ أَنْبِيَا اللَّهِ فَدَحْتَعُوا

19- اللَّهُ شَرَفَهُ قُدَمًا وَعَظَمَةً *** جَرِي بِذَلِكَ لَهُ فِي لَوْحِهِ الْقَلَمُ

20- مَنْ جَدَّهُ دَانَ فَضْلُ الْأَنْبِيَاءِ لَهُ *** وَقَبِضَلِ امْتَهُ دَانَتْ لَهُ الْأُمَّمُ

21- عَمَّ لَيْرِيَّةٌ بِالْإِحْسَانِ وَانْتَشَعَتْ *** عَنْهَا الْعَايَةُ وَالْإِمْلَاقُ وَالظُّلْمُ

22- كُنَّا يَدِيهِ غِيَاثُ عَمَّ تَفَعُّهُمَا *** تَسْتَوُ كَفَّانٍ وَلَا يُعَزُّوهُنَا عَدَمُ

23- سَهْلُ الْخَلِيقَةِ لَا تَخْسَى بَوَادِرَهُ *** يَزِينُهُ خَصَلَتَانِ الْحِلْمُ وَالْكَرَمُ

24- لَا يَخِيفُ الْوَعْدِ مَيِّمُونَ بِقَيْبَتِهِ *** رَحْبُ الْفَنَاءِ أَرِيْبُ حُسَيْنٍ يَعْتَرِمُ

25- مِنْ مَعَشَرَ هُمْ دِينَ وَبُغْضُهُمْ *** كُفْرٌ وَقُرْبُهُمْ مُنْجِيٌّ وَمُعْتَصِمٌ

26- يُسْتَدْفَعُ السُّوءُ وَالْبَلْوَى بِحُبِّهِمْ *** وَيُسْتَرَادُّ بِهِ الْإِحْسَانُ وَالنَّعْمُ

27- مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللَّهِ ذِكْرُهُمْ *** فِي كُلِّ بَدْءٍ وَمَخْتَوْمٌ بِهِ الْكَلِمُ

28- إِنَّ عَدَّ أَهْلَ التَّقِيِّ كَانُوا أُنْمَتَهُمْ *** أَوْ قِيلَ مِنْ خَيْرِ أَهْلِ الْإَرْضِ؟ قِيلَ هُمْ

لَا يَسْتَطِيعُ جَوَادٌ بَعْدَ جُودِهِمْ *** وَلَا يُدَانِيهِمْ قَوْمٌ وَإِنَّ كَرُمُوا

ص: 285

30- هُمُ الْعُيُوثُ إِذَا مَا أَزْمَةٌ أَزَمَتْ *** وَ الْأَسَدُ اسْدُ الشَّرِيِّ وَ الْبَاسُ مُحْتَدِمٌ

31- يَا بِي لَهُمْ أَنْ يَجِلَّ الدَّمُ سَاحَتَهُمْ *** حَسِيمٌ كَرِيمٌ وَ اِيْدٌ بِالنَّيِّ دِيمٌ لَا

32- لَا يَقْبِضُ الْعُسْرُ بِسْطَمانَ اِكْفِهِمْ *** سَيَّانَ ذَلِكَ أَنْ اِثْرُوا وَ أَنْ عَدِمُوا

33- أَى الْقَبَائِلِ لَيْسَتْ فِي رِقَابِهِمْ *** لِأَوْلِيَّةٍ هَذَا أَوْلَهُ نِعَم

34- مَنْ يَعْرِفُ اللَّهَ يَعْرِفُ أَوْلِيَّتَهُ *** فَالَّذِينَ مِنْ بَيْتِ هَذَا نَالَهُ الْأُمَمُ

35- بِيُوثُهُمْ فِي فُرَيْشٍ يُسْتَصْنَأُ بِهَا *** فِي التَّائِيَّاتِ وَ عِنْدَ الْحُكْمِ أَنْ حَكَمُوا

36- فَجَدَّةٌ مِنْ فُرَيْشٍ فِي اِرْوَ مَيْتِهَا *** مُحَمَّدٌ وَ عَلِيٌّ بِسَعْدِهِ عَلَمٌ

37- بَدْرٌ لَهُ شَاهِدٌ وَ الشُّعْبُ مِنْ أَحَدٍ *** وَ الْخَنْدَقَانِ وَ يَوْمَ الْفَتْحِ قَدْ عَلِمُوا

وَ خَيْرٌ وَ حَنِينٌ يَشْهَدَانِ لَهُ *** وَ فِي قُرَيْظَةَ يَوْمَ صَيْلَمَ قَتَمَ

1- ای پرسشگر که از من جایگاه جود و بزرگواری را پرسیدی. پاسخ روشن آن نزد من است آنگاه که جویندگان آن بیایند.

2- این کسی است که سرزمین مکه جای پایش را می شناسد. و خانه کعبه و حرم خداوند و

سرزمینهای بیرون از حرم نیز او را می شناسند.

3- این فرزند بهترین بندگان خداست. این پرهیزکار و برکنار از آلاش و پاکیزه و سرشناس

است.

4- این آن کسی است که پیامبر برگزیده «احمد» پدر او است، که خداوند همواره بر او درود فرستد.

5- اگر رکن می دانست چه کسی برای بوسیدن او آمده است بی تاب خود را بر زمین می افکند تا خاک پای او را ببوسد

6- نام این بزرگوار علی است و پیامبر خدا پدر اوست که به روشنی هدایت او امتها راهنمایی می شوند.

7- این کسی است که عمویش جعفر طیار و عموی دیگرش حمزه شهید است، همان شیر مردی که به دوستی او سوگند می خورند.

8- این فرزند سرور بانوان فاطمه است، و فرزند وصی پیامبر، همان که در شمشیرش برای

کفار و مشرکین مرگ نهفته بود .

9- هنگامی که قریش او را می بیند، اعتراف می کند که کرامت ها به کرامت او پایان پذیرفته

است؛ (و هرگز از لحاظ کرامت برتر از او تصور نمی شود).

10- او وابسته به بالاترین عزّتی است که دست عرب و عجم از رسیدن بدان کوتاه است .

ص: 286

11- ای هشام! این کار تو که وانمود میکنی او را نمی شناسی و می پرسی: «این کیست؟» به شخصیت او زبانی نمی رساند. زیرا عرب و عجم او را که توانکار می کنی می شناسد. 12- از حیا چشم خویش را فرو می خواباند و از هیبت او چشمهافرو می خوابد. کسی با او نمی تواند سخن بگوید مگر در حالی که او تبسم کند.

13- پرده تاریکی از نور پیشانی او پاره می شود؛ همچون آفتاب که از درخشیدنش تاریکی ها پراکنده می گردد

14- چنان سخاوتمند است که هرگز جز در تشهد «لا» نگفته است. اگر در مقام شهادت به یگانگی خداوند نبود آنجا نیز «لا» نمی گفت و «آری» می گفت .

15- بنیاد او از رسول خدا صلی الله علیه و آله است، رستگارش پاکیزه و پرورشش پاک و خوی او نیکوست.

16- برنده بارهای گران گروه هاست گاهی که بر آنها سنگین و توانفرسا باشد.

17- اگر چیزی بگوید چنان است که همه می پذیرند، و سخنش زینت بخش او استاد.

18- اگر او را نمی شناسی این فرزند فاطمه است که پیامبران خدا به جد او پایان یافتند.

19- خداوند او را از عهد باستان بزرگ و گرامی ساخته، و قلم الهی بر لوح محفوظ برای او

چنین نوشته است.

20- کسی است که فضائل انبیاء در برابر فضائل جد او کوتاه است، و امت جد او نیز از امتهای دیگر برترند.

21- بخشش او همه آفریدگان را فرا گرفته و گمراهی و گرسنگی و تاریکی ها از ایشان پراکنده شده است.

22- دو دست او ابر رحمتی است که سودش به همگان می رسد، عطا می ریزد و نیستی آنها را در بر نمی گیرد.

23- نرم خویی که تندی و خشونت در او نیست. دو خصلت او را می آراید: بردباری و بزرگواری.

24- هرگز خلف وعده نمی کند و وجودش مبارک است. استان خانه اش وسیع است؛ (در خانه اش به روی همه باز است).

25- او از گروهی است که دوستی آنان دین و دشمنی شان کفر، و نزدیکی به آنان باعث نجات و رستگاری است .

26- هر فتنه و شری به محبت ایشان رانده می شود. و بخشش و نیکویی به او افزایش

می پذیرد.

27- در آغاز و پایان هر سخن پس از نام خدا نام ایشان برده می شود.

28- اگر پرهیزکاران یاد شوند ایشان پیشوایان پرهیزکارانند؛ و اگر بپرسند بهترین مردم روی

ص: 287

زمین کیانند در پاسخ، ایشان معرفی می شوند.

29- هیچ بخشنده ای پس از بخشش ایشان بخشنده شمرده نمی شود و هیچ قومی اگر چه کریم

و جوانمرد باشند به ایشان نمی رسند.

30- آنان چون قحطی در رسد باران های سودمندند، و چون آتش جنگ افروخته شود شیران

پیشه اند .

31- نکوهش، هرگز بر ساحت ایشان فرود نمی آید؛ اخلاقی بزرگوار دارند و دستهایشان همچون باران مداوم عطاریز است.

32- نداشتن، هرگز بخشش دستهایشان را کم نمی کند؛ برای ایشان مساوی است که داشته

باشند یا نداشته باشند.

33- کدام قبیله است که بر گردنش از گذشتگان این بزرگوار یا از خود او نعمتی نباشد.

34- هر کس خدا را می شناسد. پدران این بزرگوار را نیز می شناسد؛ مردم دین و هدایت را از خانه این بزرگوار به دست آورده اند.

35- در میان قریش تنها از خانه های ایشان برای رفع گرفتاری ها استمداد می جویند، و نیز به و هنگام قضاوت اگر ایشان حکمی بکنند.

36- نیای او، پیامبر صلی الله علیه و آله از قریش است، و جد دیگر او امیر مؤمنان علی است که پس از پیامبر امام و نشانه هدایت است.

37- جنگ بدر شاهد اوست و دره احد، و جنگ خندق، و روز فتح مکه، و این ها را همه دانستند.

38- و خیر و حنین برای او گواهی می دهند، و نیز جنگ با بنی قریظه در آن روز سخت توانفرسا.

در پایان با درود فراوان بر روان فرزادق این یادآوری را شایسته می دانیم که اگر چه این قصیده را بسیار شیوا و همراه با فداکاری و در موقعیت حساسی سرود و به حق باید گفت با این کار جهادی بزرگ کرد و خطری عظیم را بر خویشتن خرید و مردانه از حق و حقیقت دفاع نمود؛ اما آنچه گفته تنها گوشه ای از فضایل امام و خاندان گرامی اوست، چه می دانیم آسمان را با گام نتوان پیمود و دریا را با جام نتوان پیمانه کرد. پس آنچه فرزادق فرموده است مشتی است از خروارها بلکه دانه ای از انبارها.

والسلام علی من اتبع الهدی.

امام ابوجعفر، باقرالعلوم، پنجمین پیشوای ما، جمعه نخستین روز ماه رجب سال پنجاه و هفت هجری در شهر مدینه چشم به جهان گشود. (1) او را محمد نامیدند و ابوجعفر کنیه و باقرالعلوم، یعنی؛ شکافنده دانش ها لقب آن گرامی است.

به هنگام تولد هاله ای از شکوه و عظمت نوزاد اهل بیت را فرا گرفته بود، و همچون دیگر امامان پاک و پاکیزه به دنیا آمد.

امام باقر علیه السلام از دو سو - پدر و مادر - نسبت به پیامبر و حضرت علی و حضرت زهرا علیها السلام می رساند؛ زیرا پدر او امام زین العابدین فرزند امام حسین علیه السلام، و مادر او بانوی گرامی ام عبدالله (2) دختر امام مجتبی علیه السلام است.

عظمت امام باقر علیه السلام زبازد خاص و عام بود، هر جا سخن از ولایی هاشمیان و علویان و فاطمیان به میان می آمد او را یگانه وارث آن همه قداست و شجاعت و بزرگواری می شناختند و هاشمی و علوی و فاطمی اش می خواندند .

راستگوترین لهجه ها و جذاب ترین چهره ها و بخشنده ترین انسانها؛ برخی از ویژگی های

امام باقر علیه السلام است .

گوشه ای از شرافت و بزرگواری آن گرامی را در گزارش زیر می خوانیم :

پیامبر صلی الله علیه وآله به یکی از یاران پارسای خود جابر بن عبدالله انصاری فرمود: «ای جابر! تو زنده می مانی و فرزندم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب، را

ص: 291

1- مصباح المتعجب، شیخ طوسی، ص 557 .

2- امام صادق علیه السلام «در باره ام عبدالله» و فرمود از زنها با ایمان و پرهیزکار و نیکوکار بود ...» تواریخ النبی، والآ تستری، ص 37.

که نامش در تورات باقر است در می یابی، آن هنگام سلام مرا به او برسان».

پیامبر درگذشت و جایر عمری دراز یافت. بعدها روزی به خانه امام زین العابدین آمد و امام باقر را که کودکی خردسال بود دید، به او گفت: «پیش بیا...»

امام باقر علیه السلام آمد.

گفت: «نیرو...»

امام بازگشت. جایر اندام و راه رفتن او را تماشا کرد و گفت: «به خدای کعبه سوگند آئینه تمام نمای پیامبر است». آنگاه از امام سجاد پرسید: «این کودک کیست؟»

فرمود: «امام پس از من، فرزندم محمد باقر است».

جابر برخاست و بر پای امام باقر بوسه زد و گفت: «فدایت شوم ای فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله، سلام و درود پدرت پیامبر خدا را بپذیر چه او تو را سلام رسانده است».

دیدگان امام باقر پر از اشک شد و فرمود: سلام و درود بر پدرم پیامبر خدا باد تا بدان هنگام که آسمانها و زمین پایدارند و بر تو ای جابر که سلام او را به من رساندی»(1).

دانش امام علیه السلام

دانش امام باقر علیه السلام نیز همانند دیگر امامان از سرچشمه وحی بود، آنان آموزگاری نداشتند و در مکتب بشری درس نخوانده بودند.

جابر بن عبدالله نزد امام باقر علیه السلام می آمد و از آن حضرت، دانش فرا می گرفت و به آن گرامی مکرر عرض می کرد: «ای شکافنده علوم! گواهی می دهم تو در کودکی از دانشی خداداد برخورداری»(2).

عبدالله بن عطاء مکی می گفت: «هرگز دانشمندان را نزد کسی چنان حقیر و کوچک نیافتم که نزد امام باقر علیه السلام. حکم بن عتیبه که در چشم مردمان جایگاه علمی والایی داشته در پیشگاه امام باقر چونان کودکی برابر آموزگار بود»(3).

شخصیت آسمانی و شکوه علمی امام باقر علیه السلام چنان خیره کننده بود که جابر بن یزید جعفی به هنگام روایت از آن گرامی می گفت: «وصی اوصیاء و وارث علوم انبیاء محمد بن علی بن الحسین مرا چنین روایت کرد...»(4).

مردی از عبدالله عمر مسأله ای پرسید و او در پاسخ در ماند، به سوال کننده امام باقر را نشان داد و گفت: «از این کودک پرس و مرا نیز از پاسخ او آگاه ساز» آن

ص: 292

- 2- علل الشرايع شيخ صدوق ، ج 1، ص 322، چاپ قم.
- 3- ارشاد شيخ مفيد، ص 246، چاپ آخوندي.
- 4- ارشاد شيخ مفيد، ص 246، چاپ آخوندي .

مرد از امام پرسید و پاسخی قانع کننده هستید و برای عبدالله عمر بازگو کرد، عبدالله گفت: «اینان خاندانی هستند که دانششان خداداد است» (1).

ابوبصیر می گوید: با امام باقر علیه السلام به مسجد مدینه وارد شدیم، مردم در رفت و آمد بودند. امام به من فرمود: «از مردم بپرس آیا مرا می بینند؟» از هر که پرسیدم آیا ابوجعفر را دیده ای پاسخ منفی شنیدم، در حالی که امام در کنار من ایستاده بود در این هنگام یکی از دوستان حقیقی آن حضرت ابوهارون که نابینا بود به مسجد وارد شد. امام فرمود: «از او نیز بپرس.»

از ابوهارون پرسیدم: «آیا ابوجعفر را دیدی؟»

فوراً پاسخ داد: «مگر کنار تو نایستاده است؟»

گفتم: «از کجا دریافتی؟»

گفت: «چگونه ندانم در حالی که او نور درخشنده ای است» (2).

و نیز ابوبصیر می گوید: «امام باقر علیه السلام از یکی از آفریقائیان حال یکی از شیعیان خود به نام راشد را جویا شد، پاسخ داد خوب بود و سلام می رساند.

امام فرمود: «خدا رحمتش کند»

با تعجب گفت: «مگر او بوده است؟»

فرمود: «آری».

گفت: «چه وقت درگذشت؟»

فرمود: «دو روز پس از خارج شدن تو».

گفت: «به خدا سوگند او بیمار نبود...»

فرمود: «مگر هر کس می میرد به جهت بیماری است؟»

آنگاه ابوبصیر از امام در مورد آن در گذشته سؤال کرد.

امام فرمود: «او از دوستان و شیعیان ما بود، گمان می کنید که چشم های بیضا و گوش های شنوایی برای ما همراه شما نیست؛ او چه پندار نادرستی است! به خدا سوگند هیچ چیز از کردارتان بر ما پوشیده نیست پس ما را نزد خودتان حاضر بدانید و خود را به کار نیک عادت دهید و از اهل خیر باشید تا به همین نشانه و علامت شناخته شوید. من فرزندان و شیعیان را به این برنامه فرمان می دهم» (3).

یکی از راویان می گوید: در کوفه به زنی قرآن می آموختم، روزی با او شوخی کردم، بعد که به دیدار امام باقر رفتم، فرمود: «آنکه [حتی] در

-
- 1- مناقب ابن شهر آشوب ج 3 ص 329 چاپ نجف.
 - 2- بحار الانوار ج 46 ص 243 به نقل از خرائج راوندی.
 - 3- بحار الانوار ج 46 ص 243 به نقل از خرائج راوندی.

شود خداوند به او اعتنا و توجهی ندارد، به آن زن چه گفتی؟»

از شرمساری چهره ام را پوشاندم و توبه کردم، امام فرمود: «تکرار نکن» (1).

اخلاق امام باقر علیه السلام

مردی از اهل شام در مدینه ساکن بود و به خانه امام بسیار می آمد و به آن گرامی می گفت: «... در روی زمین بغض و کینه کسی را بیش از تو در دل ندارم و با هیچ کس بیش از تو و خاندانت دشمن نیستم! و عقیده ام آنست که اطاعت خدا و پیامبر و امیر مؤمنان، در دشمنی با توست، اگر می بینی به خانه تو رفت و آمد دارم بدان جهت است که تو مردی سخنور و ادیب و خوش بیان هستی!»

در عین حال امام علیه السلام با او مدارا می فرمود و به نرمی سخن می گفت. مدتی نگذشت که مرد شامی بیمار شد و مرگ را رویاروی خویش دید و از زندگی نومید شد؛ پس وصیت کرد که چون فوت کرد ابو جعفر، امام باقر، بر او نماز گذارد.

شب به نیمه رسید و بستگانش او را تمام شده یافتند، بامداد وصی او به مسجد آمد و امام باقر علیه السلام را دید که نماز صبح به پایان برده و به تعقیب (2) نشسته است، آن گرامی همواره چنین بود که پس از نماز به ذکر و تعقیب می پرداخت.

عرض کرد: «آن مرد شامی به دیگر سرای شتافته و خود چنین خواسته که شما بر او نماز

گذارید».

فرمود: «او نمرده است، شتاب مکنید تا من بیایم».

پس برخاست و وضو و طهارت را تجدید فرمود و دو رکعت نماز خواند و دستها را به دعا برداشت، سپس به سجده رفت و همچنان تا بر آمدن آفتاب، در سجده ماند، آنگاه به خانه شامی آمد و بر بالین او نشست و او را صدا زد و او پاسخ داد، امام او را نشائید و پشتش را به دیوار تکیه داد و شربتی طلبید و به دهان او ریخت و به بستگانش فرمود غذاهای سرد به او بدهند و خود بازگشت.

دیری نگذشت که مرد شامی شفا یافت و به نزد امام آمد، عرض کرد: «گواهی می دهم که

تو حجت خدا بر مردمانی...» (3).

ص: 294

1- بحار الانوار، ج 46 ف ص 247، به نقل از خرائج راوندی.

2- تعقیب: دعاها و ذکرهایی است که بدون فاصله پس از نماز می خوانند.

3- امالی شیخ طوسی، ص 261 ف چاپ سنکی با اختصار.

محمد بن منکدر، از صوفیان آن روزگار، می گوید: «در روز بسیار گرمی از مدینه بیرون رفتم، ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین را دیدم، همراه با دو تن از غلامانشان یا دو تن از دوستانش، از سرکشی به مزرعه خویش باز می گردد. با خود گفتم: «مردی از بزرگان قریش در چنین وقتی در پی دنیاست! باید او را پند دهم.»

نزدیک آمدم و سلام کردم، امام در حالی که عرق از سر و رویش می ریخت با تندی پاسخ داد.

گفتم: «خدا تو را به سلامت دارد آیا شخصیتی چون شما در این هنگام و با این حال در پی

دنیا می رود! اگر در این حالت مرگ تو در رسد چه می کنی؟»

فرمود: «به خدا سوگند اگر مرگ در رسد در حال اطاعت خداوند خواهیم بود زیرا من به این وسیله خود را از تو و دیگر مردمان بی نیاز می

سازم از مرگ در آن حالت بیمناکم که سرگرم گناهی باشم»

گفتم: «رحمت خدا بر تو باد، می پنداشتم که شما را پند می دهم اما تو سرا پند دادی و آگاه

ساختی» (1).

ص: 295

امام چه خانه نشین باشد و چه در متن اجتماع در مقام امامتش تفاوتی رخ نمی دهد؛ زیرا امامت چونان رسالت، منصبی است خدایی و این طور نیست که مردم به دلخواه خویش امامی برگزینند.

غاصبان و متجاوزان همواره به مقام والای امام رشک می بردند و به هر وسیله برای غصب و تصرف حکومت و خلافت که ویژه امامان بود دست می یازیدند و در این راه از هیچ جنایتی نیز با که نداشتند.

برخی از دوران امامت امام باقر علیه السلام مقارن حکومت ظالمانه هشام بن عبدالملک اموی بود و هشام و دیگر امویان به خوبی می دانستند که اگر چه حکومت ظاهر را با ستم و جنایت به غصب گرفته اند ولی هرگز نمی توانند حکومت در دلها را از خاندان پیامبر برابند.

عظمت معنوی امامان گرامی چنان گویا بود که گاه دشمنان و غاصبان، خود مرعوب

می ماندند و به تواضع برمی خاستند.

هشام در یکی از سالها به حج آمده بود و امام باقر و امام صادق علیهما السلام نیز جزو حاجیان بودند روزی امام صادق علیه السلام در اجتماع عظیم حج ضمن خطابه ای فرمود: «سپاس خدای را که محمد صلی الله علیه وآله را به راستی فرستاد و ما را به او گرامی ساخت، پس ما برگزیدگان خدا در میان آفریدگان و جانشینان خدا [در زمین] هستیم، رستگار کسی است که پیرو ما باشد و شور بخت آنکه با ما مخالفت کند...».

امام صادق علیه السلام بعدها می فرمود: «گفتار مرا به هشام خبر بردند ولی متعرض ما نشد تا به دمشق بازگشت و ما نیز به مدینه برگشتیم پس به حاکم خود در مدینه فرمان

داد تا من و پدرم را به دمشق بفرستتم.

به دمشق که رسیدیم، هشام تا سه روز ما را به بارگاهش راه نداد، روز چهارم به دیدن او رفتیم، هشام بر تخت نشسته بود و درباریان در برابرش ایستاده و به تیراندازی و هدف گیری سرگرم بودند .

هشام پدرم را به نام صدازد و گفت: با بزرگان قبیله ات تیراندازی کن.»

پدرم فرمود: «من پیر شده ام و تیراندازی از من گذشته است، مرا معذور دار.»

هشام اصرار ورزید و سوگند داد که باید این کار را بکنی و به پیرمردی از بنی امیه گفت: کمانت را به او بده.

پدرم کمان برگرفت و تیری به زه نهاد و پرتاب کرد، اولین تیر درست در وسط هدف نشست دومین تیر را در کمان نهاد و چون شست از پیکان برداشت بر پیکان تیراول فرود آمد و آن را شکافت تیر سوم بر دوم و چهارم بر سوم... و نهم بر هشتم نشست فریاد از حاضران برخاست، هشام بی قرار شد و فریاد زد: «آفرین ابا جعفر! تو در عرب و عجم سرآمد تیراندازانی چطور می پنداری زمان تیراندازی تو گذشته تو است...» و در همان هنگام تعلیم پر قتل پدرم گرفت و سر به زیر افکنده فکر، می کرد و ما در برابر او ایستاده بودیم، ایستادن ما طولانی شد و پدرم از این بابت به خشم آمد و آن گرامی چون خشمگین می شد به آسمان می نگریست و خشم در چهره اش آشکار می شد. هشام غضب او را دریافت و ما را به سوی تخت خود فرا خواند و خود برخاست و پدرم را در بر گرفته و او را کنار دست راست خود بر تخت نشانید و مرا نیز در بر گرفت و کنار دست راست پدرم نشانید، و یا پدرم به گفتگو نشست .

گفت: «قریش تا چون تو بین را در میان خود دارد بر عرب و عجم فخر می کند، آفرین بر تو، تیراندازی را چنین از چه کسی و در چند مدت آموخته ای؟»

پدرم فرمود: «می دانی که مردم مدینه تیراندازی می کنند و من در جوانی مدتی به این کار می پرداختم و بعد ترک کردم تا هم اکنون که تو از من خواهستی.»

هشام گفت: «از زمانی که خویش را شناختم تاکنون تیراندازی بدین زبردستی ندیده بودم و گمان نمی کنم کسی در روی زمین چون تو بر این هنر توانا باشد، آیا فرزندان جعفر نیز می تواند همچون تو تیراندازی کند؟»

فرمود: «ما کمال و تمام را به ارث می بریم، همان کمال و تمامی که خدا بر پیامبرش فرود آورد آنجا که می فرماید: «أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»⁽¹⁾ زمین از کسی که بر این کارها کاملاً توانا باشد خالی نمی ماند.»

ص: 297

چشم هشام با شنیدن این جملات در حدقه گردید و چهره اش از خشم سرخ شد، اندکی سر فرو افکند و دوباره سر برداشت و گفت: «مگر ما و شما از دودمان عبد مناف نیستیم که در نسبت برابریم؟»

امام فرمود: «آری اما خدا ما را ویژگی هایی داده که به دیگران نداده است».

پرسید: «مگر خدا پیامبر را از خاندان عبد مناف به سوی همه مردم و برای همه مردم از سفید و سیاه و سرخ نفرستاده است؟ شما از کجا این دانش را به ارث برده اید در حالی که پس از پیامبر اسلام پیامبری نخواهد بود و شما یان پیامبر نیستید؟»

امام بی درنگ، فرمود: «خداوند در قرآن به پیامبر می فرماید:

«زبان را پیش از آنکه به تو وحی شود برای خواندن قرآن حرکت مده»⁽¹⁾ پیامبری که به تصریح این آیه زبانش تابع وی است به ما ویژگی هایی داده که به دیگران نداده است و به همین جهت با برادرش علی علیه السلام اسراری را می گفت که به دیگران هرگز نگفت و خداوند در این باره می فرماید: «وَتَعْبَهُا اُذُنٌ وَاَعْيَةٌ- آنچه به تو وحی می شود و اسرار تو را- گوشش فراگیرنده فرا می گیرد». و پیامبر خدا به علی علیه السلام فرمود:

«از خدا خواستم که آن را گوش تو قرار دهد...» و نیز علی بن ابی طالب علیه السلام در کوفه فرمود: «پیامبر خدا هزار در از دانش به روی من گشود که از هر در هزار در دیگر گشوده شد... همانطور که خداوند پیامبر را کمالاتی ویژه داد، پیامبر صلی الله علیه و آله نیز علی علیه السلام را برگزید و چیزهایی به او آموخت که به دیگران نیاموخت و دانش ما از آن منبع فیاض است و تنها ما آن را به ارث برده ایم نه دیگران»

هشام گفت: «علی مدعی علم غیب بود حال آنکه خدا کسی را بر غیب دانا نساخت».

پدرم فرمود: «خدا بر پیامبر خویش کتابی فرود آورد که در آن همه چیز از گذشته و آینده تا روز رستخیز بیان شده است؛ زیرا در همان کتاب می فرماید: «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ»⁽²⁾ بر تو کتابی فرو فرستادیم که بیان کننده همه چیز است» و در جای دیگر فرمود: «همه چیز را در کتاب روشن به شمار آورده ایم»⁽³⁾ و نیز هیچ چیز را در این کتاب فروگذار نکردیم»⁽⁴⁾ و خداوند به پیامبر فرمان داد همه اسرار قرآن را به علی بیاموزد، و پیامبر به امت می فرمود: «علی از همه شما در قضاوت داناتر است».

هشام ساکت ماند. و امام از بارگاه خارج شد»⁽⁵⁾.

ص: 298

-
- 1- سوره قیامه، آیه 16.
 - 2- سوره نحل، آیه 89.
 - 3- سوره یس، آیه 12.
 - 4- سوره انعام، آیه 38.
 - 5- دلائل الامامة طبری شیعی، ص 104 - 106، چاپ دوم نجف؛ با اختصار و نقل به معنی به معنی در پاره ای از جملات.

عبدالله بن نافع از دشمنان امیر مؤمنان حضرت علی علیه السلام بود و می گفت: «اگر در روی زمین کسی بتواند مراقب سازد که در کشتن خوارج نهروان حق با علی بوده است من بدو روی خواهم آورد. اگرچه در مشرق یا مغرب باشد».

به عبدالله گفتند: «آیا می پنداری فرزندان علی علیه السلام نیز نمی توانند به تو ثابت کنند؟ گفت: «مگر در میان فرزندان او دانشمندی هست؟»

گفتند: «این خود بسند نادانی تونست! مگر ممکن است در دودمان حضرت علی علیه السلام دانشمندی نباشد؟!»

پرسید: «در این زمان دانشمندشان کیست؟»

امام باقر علیه السلام را به او معرفی کردند؛ او با یاران خویش به مدینه آمد و از امام تقاضای ملاقات کرد...

امام به یکی از غلامان خویش فرمان داد بار و بنه او را فرود آورد و به او بگوید فردا نزد

امام حاضر شود.

بامداد دیگر عبدالله با یاران خویش به مجلس امام آمد؛ آن گرامی نیز فرزندان و بازماندگان مهاجران و انصار را فرا خواند و چون همه گرد آمدند امام در حالی که چامه ای سرخ فام بر تن داشت و دیدگانش چون ماه، درخشنده و زیبا بود فرمود: «سپاس ویژه خدایی است که آفریننده زمان و مکان و چگونگی هاست، حمد خدایی را که نه چرت دارد و نه خواب. آنچه در آسمانها و زمین است ملک اوست... گواهم که جز الله خدایی نیست و محمد بنده برگزیده و پیامبر اوسته و سپاس خدایی را که به نبوتش ما را گرامی داشت و به ولایتش ما را مخصوص گردانید.

ای گروه فرزندان مهاجر و انصار! هر کدامتان فضیلتی از علی بن ابی طالبه به خاطر دارید بگوئید .

حاضران هر یک فضیلتی بیان کردند تا سخن به حدیث خیبر رسید.

گفتند: «پیامبر در نبرد با یهودان خیبر، فرمود: «لَأَعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، كِرَارًا غَيْرَ فَرَارٍ لَأَيَّرِجَ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ؛ فردا پرچم را به مردی می سپارم که دوستدار خدا و پیامبر است و خدا و پیامبر نیز او را دوست می دارند، رزم آوری است که هرگز فرار نمی کند و از نبرد باز نمی گردد تا خداوند به دست او حصار یهودان را فتح فرماید.»

دیگر روز پرچم را به امیرمؤمنان سپرد و آن گرامی با نبردی شکست آفرین یهودان را منهزم (1) ساخت و قلعه عظیم آنان را گشود.

امام باقر علیه السلام به عبدالله بن نافع فرمود: «درباره این حدیث چه میگوی؟»

گفت: «حدیث درستی است اما علی بعدها کافر شد و خوارج را به ناحق کشت!»

فرمود: «مادرت در سوگ تو بنشیند، آیا خدا آنگاه که علی را دوست می داشت می دانست که او خوارج را می کشد یا نمی دانست؟ اگر بگویی خدا نمی دانست کافر خواهی بود.»

گفت: «می دانست.»

فرمود: «خدا او را بدان جهت که فرمانبردار اوست، دوست می داشت یا به جهت نافرمانی وگناه.»

گفت: «چون فرمانبردار خدا بود، خداوند او را دوست می داشت (یعنی اگر در آینده نیز گناهکار می بود خداوند می دانست و هرگز دوستدار او نمی بود پس معلوم می شود کشتن خوارج طاعت خدا بوده است)»

فرمود: «برخیز که محکوم شدی و جوابی نداری.»

عبدالله برخاست و این آیه را تلاوت کرد: «حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ» (2) - اشاره به آنکه حقیقت چون سپیده صبح آشکار شد و گفت: «خدا بهتر می داند رسالت خویش را در چه خاندانی قرار دهد. (3). (4)

ص: 300

1- منهزم: گریخته، شکست خورده. (فرهنگ معین)

2- سوره بقره، آیه 187.

3- سوره انعام، آیه 133.

4- مستفاد از کافی، ج 8، ص 249 - 351.

*ضرب سکه اسلامی به دستور امام باقرعلیه السلام(1)

در سده اول هجری صنعت کاغذ در انحصار رومیان بود و مسیحیان مصر نیز که کاغذ می ساختند به روش رومیان و بنا بر مسیحیت، نشان «اب و ابن و روح» بر آن می زدند، «عبدالملک اموی» مرد زیرکی بود، کاغذی از این گونه را دید و در مارک آن دقیق شد و فرمان داد آن را برای او به عربی ترجمه کنند، چون معنای آن را دریافت خشمگین شد که چرا در مصر که کشوری اسلامی است باید مصنوعات چنین نشانی داشته باشد، بی درنگ به فرماندار مصر نوشت که از آن پس بر کاغذها شعار توحید؛ شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، بنویسند و نیز به فرمانداران سایر ایالات اسلامی نیز فرمان داد کاغذهایی را که نشان مشرکانه مسیحیت دارد از بین ببرند و از کاغذهای جدید استفاده کنند .

کاغذهای جدید با نشان توحید اسلامی رواج یافت و به شهرهای روم نیز رسید و خبر به قیصر بردند و او در نامه ای به «عبدالملک» نوشت: «صنعت کاغذ همواره با نشان رومی میبود و اگر کار تو در منع آن درست است؛ پس خلفای گذشته اسلامی خطاکار بوده اند و اگر آنان به راه درست رفته اند پس تو در خطا هستی(2)، من همراه این نامه برای تو هدیه ای لایق فرستادم و دوست دارم که اجناس نشان دار را به حال سابق واگذاری و پاسخ مثبت تو موجب سپاسگزاری ما خواهد بود».

عبدالملک هدیه را نپذیرفت و به قاصد قیصر گفت: «این نامه پاسخی ندارد».

ص: 301

1- برخی از دانشمندان این موضوع را به امام سجاده علیه السلام نسبت داده اند و برخی دیگر گفته اند امام باقرعلیه السلام به دستور امام سجاده علیه السلام این پیشنهاد را کرده است؛ برای اطلاع بیشتر به کتاب العقد المنیر، ج 1، مراجعه شود .

2- قیصر با این مقدمه می خواست تمصب عبدالملک را برانگیزد تا برای تصویب کار خلقای گذشته از متع کاغذ رومی دسته باز دارد .

قیصر دیگر بار هدیه ای دو چندان دفعه پیش برای او گسیل داشت و نوشت: «گمان می کنم چون هدیه را ناچیز دانستی نپذیرفتی، اینک دو برابر فرستادم و مایلم هدیه را همراه با خواسته قبلی من بپذیری»

عبدالملک باز هدیه را رد کرد و نامه را نیز بی جواب گذاشت.

قیصر این بار به عبدالملک نوشت: «دوباره هدیه مرا رد کردی و خواسته مرا برنیامدنی برای سوم بار هدیه را دو چندان سابق فرستادم و سوگند به مسیح اگر اجناس نشان دار را به حال پیش برنگردانی فرمان می دهم تا زر و سیم را با دشنام به پیامبر اسلام سکه بزنند و تو می دانی که ضرب سکه ویژه ما رومیان است، آنگاه چون سکه ها را با دشنام به پیامبران بینی عرق شرم بر پیشانی می نشیند، پس همان بهتر که هدیه را بپذیری و خواسته ما را برآوری تا روابط دوستانه مان چون گذشته پابرجا بماند».

عبدالملک در پاسخ بیچاره ماند و گفت: «فکر می کنم که ننگین ترین مولودی که در اسلام زاده شده من باشم که سبب این کار شدم که به رسول خدا صلی الله علیه و آله دشنام دهند.»

با مسلمانان به مشورت پرداخت ولی هیچ کس نتوانست چاره ای بیندیشد یکی از حاضران

گفت: «تو خود راه چاره را می دانی اما به عمد آن را وا می گذاری!»

عبدالملک گفت: «وای بر تو، چاره ای که من می دانم کدامست؟»

گفت: «باید از باقر اهل بیت چاره این مشکل را بجویی».

عبدالملک گفتار او را تصدیق کرد و به فرماندار مدینه نوشت که امام باقر علیه السلام را با احترام به شام بفرستد، و خود فرستاده قیصر را در شام نگهداشت تا امام علیه السلام به شام آمد و داستان را به ایشان عرض کردند.

امام فرمودند: «تهدید قیصر در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله عملی نخواهد شد و خداوند این کار را بر او ممکن نخواهد ساخت و راه چاره نیز آسان است، هم اکنون صنعتگران را گرد آور تا به ضرب سکه پردازند و بر یک رو سوره توحید و بر روی دیگر نام پیامبر صلی الله علیه و آله را نقش کنند و بدین ترتیب از مسکوکات رومی بی نیاز می شویم» و توضیحاتی نیز در مورد وزن سکه ها فرمود تا وزن هر ده دو هم از سه نوع سکه هفت مثقال باشد (1) و نیز فرمود نام شهری که در آن سکه می زنند و تاریخ سال ضربه را هم بر سکه ها درج کنند.

عبدالملک دستور امام را عملی ساخت و به همه شهرهای اسلامی نوشت که معاملات

ص: 302

1- امام باقر علیه السلام فرمود: «سه نوع برگه نوبه شود؛ نوع اول هر درهم یک مثقال و ده در هم آن 10 مثقال و نوع دوم هر ده درهم نعم 6 مثقال و نوع سوم هر ده درهم 5 مثقال». بدین ترتیب هر تنی تولیدی از سه نوع 21 مثقال میشد و این برابر با سکه های رومی بود و مسلمانان موظف بودند سی درهم رومی که 21 مثقال بود بیاورند و سی درهم جایز بگیرند.

باید با سکه های جدید انجام شود و هر کس از سابق سکه ای دارد تحویل دهد و سکه های اسلامی دریافت دارد، آنگاه فرستاده قیصر را از آنچه انجام شده بود آگاه ساخت و بازگرداند.

قیصر را از ماجرا خبر دادند و درباریان از او خواستند تا تهدید خود را عملی سازد، قیصر گفت: «من خواستم عبدالملک را به خشم آورم و اینک این کار بیهوده است چون در بلاد

اسلام دیگر با پولی رومی معامله نمی کنند»⁽¹⁾.

ص: 303

1- المحاسن والمسایر بیهقی، ج 2، ص 332 - 346، چاپ مصر - حياة الحيوان دمیری، چاپ، سنگی، ص 24؛ با اختصار و نقل به معنی در پاره ای از جملات. توجه: در این داستان خواندیم که سکه های اسلامی در زمان امام باقر علیه السلام به صلاح دید آن بزرگوار ساخته و رایج شده و این مطلب با آنچه در برخی از کتابها آمده است. در زمان حضرت علی علیه السلام در بصره به دستور آن حضرت سکه های اسلامی زده شده و آن حضرت پایه گذار آن بوده منافاتی ندارد زیرا منظور این است که آغاز سکه زدن در زمان حضرت علی علیه السلام بوده و تکمیل و شیوع آن در زمان امام باقر علیه السلام انجام شده است. برای اطلاع بیشتر به کتاب غاية التعديل مرحوم سردار کابلی، ص 16، مراجعه شود.

در مکتب امام ابو جعفر باقرالعلوم - که درود فرشتگان بر او - شاگردانی نمونه و ممتاز

پرورش یافتند که اینک به نام برخی از آنان اشاره می شود :

ابان بن تغلب : محضر سه امام را دریافته بود؛ امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام ، ابان از شخصیت‌های علمی عصر خود بود و در تفسیر، حدیث فقه، قرائت و لغت تسلط بسیاری داشت. والایی دانش ابان چنان بود که امام باقر علیه السلام به او فرمود: «در مسجد مدینه بنشین و برای مردم فتوی بده؛ زیرا دوست دارم مردم

چون تویی را در میان شیعیان ما ببینند».

ابان هر وقت به مدینه می آمد حلقه های درس دیگران می شکست و در مسجد جایگاه خطابه پیامبر را برای تدریس او خالی می کردند .

چون خبر درگذشت ابان را به امام صادق علیه السلام عرض کردند فرمود: «به خدا سوگند مرگ ابان قلبم را به درد آورد»⁽¹⁾

2-زراره : دانشمندان شیعه میان پروردگان امام باقر و امام صادق علیهما السلام شش تن را برتر می شمردند و زراره یکی از آنهاست. امام صادق علیه السلام خود می فرمود: «اگر برید بن معاویه و ابوبصیر و محمد بن مسلم و زراره نمی بودند، آثار پیامبری (معارف شیعه) از میان می رفت، آنان بر حلال و حرام خدا امینند»

و باز می فرمود: «برید و زراره و محمد بن مسلم و احوال در زندگی و مرگ نزد من محبوبترین مردمانند».

ص: 304

زراره در دوستی امام چنان استوار بود که امام صادق علیه السلام ناگزیر شد برای حفظ جان او به عیبجویی و بدگویی او تظاهر کند و در پنهان به او پیام داد: «اگر از تو بدگویی می کنم برای ایمن داشتن توست زیرا دشمنان ما را به هر کس علاقمند ببینند به آزار او می کوشند... و تو به دوستی ما شهرت داری و من ناچارم چنین تظاهر کنم...».

زراره از قرائت و فقه و کلام و شعر و ادب عربی بهره ای گسترده داشت و نشانه های فضیلت و دینداری در او آشکار بود. (1)

3- کمیت اسدی: شاعری سرآمد بود و زبان گویایش در قالب لغز شهر در دفاع از اهل

بیت سخنان پرمغز می سرود. شعرش چنان کوبنده و رسواگر بود که پیوسته از طرف خلفای اموی تهدید به مرگ می شد.

بازگو کردن حقایق و به ویژه دفاع از اهل بیت پیامبر در آن زمان چنان خطرناک بود که جز مردان مرد جرأت اقدام بدان نداشتند، و کمیت از قویترین چهره هایی است که در دوران حکومت اموی، از مرگ نهراسید و تا آنجا که یارایش بود حق گفت و سیمای امویان را بر مردم آشکار ساخت.

کمیت در برخی از اشعار خویش امامان راستین را در برابر بنی امیه چنین معرفی می کند:

«آن راهبران دادگر همچون بنی امیه نیستند که انسانها و حیوانها را یکی بدانند، آنان همچون عبدالملک و ولید و سلیمان و هشام اموی نیستند که چون بر منبر نشینند سخنانی بگویند که خود هرگز عمل نمی کنند، امویان سخنان پیامبر را می گویند اما خود کارهای زمان جاهلیت را انجام می دهند» (2).

کمیت شیفته امام باقر علیه السلام بود و در راه این مهر و محبت، خویشان را فراموش می کرد. روزی در برابر امام و در مدح او اشعار شیوایی را که سروده بود می خواند امام به کعبه رو کرد و سه بار فرمود: «خدایا کمیت را رحمت کن و بیامرز»

آنگاه به کمیت فرمود: «صد هزار درهم از خاندانم برای تو جمع آوری کرده ام».

کمیت گفت: «به خدا سوگند هرگز سیم و زر نمی خواهم تا خدای عزوجل مرا عوض دهد، فقط یکی از پیراهنهای خود را به من عطا فرماید»

امام پیراهن خود را به او داد. (3)

روزی دیگر در خدمت امام باقر نشسته بود، امام به دلالتگی از زمانه این شعر برخوردار:

ص: 305

1- جامع الروات، ج 1، ص 117 و 324 - 325.

2- الشیعة و الحاکمون، ص 128.

3- سفینه البحار، ج 2، ص 496.

ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُ فِي أَكْنَافِهِمْ *** لَمْ يَبْقَ إِلَّا شَامَتِ أَوْ حَاسِدِ

«رادمردانی که مردم در پناهشان زندگی می کردند، رفتند و جز حسودان یا شماتت کنندگان کسی باقی نمانده است»

کمیت فوراً پاسخ داد:

وَبَقِيَ عَلَى ظَهْرِ الْبَسِيطَةِ وَاحِدٌ *** فَهُوَ الْمُرَادُ وَأَنْتَ ذَاكَ الْوَاحِدِ

«اما بر روی زمین یکه تن از آن بزرگ مردان باقی است که هم او مراد جهانیان است و تو آن یک تن هستی» (1)

4-محمد بن مسلم: فقیه اهل بیت و از یاران راستین امام باقر و امام صادق علیهما السلام بود چنانکه گفتیم امام صادق علیه السلام او را یکی از آن چهار تن به شمار آورده که آثار پیامبری به وجودشان پابرجا و باقی است. محمد، کوفی بود و برای بهره گرفتن از دانش بیکران امام باقر به مدینه آمد و چهار سال در مدینه ماند.

عبدالله بن ابی یعفر می گوید به امام صادق علیه السلام عرض کردم: «گاه از من سئوالاتی می شود که پاسخ آن را نمی دانم و به شما نیز دسترسی ندارم، چه کنم؟»

امام محمد بن مسلم را به من معرفی کرد و فرمود: «چرا از او نمی پرسی؟»... (2). در کوفه، زنی شب هنگام به خانه محمد بن مسلم آمد و گفت: «همسر پسر مرده است و فرزندی زنده در شکم دارد، تکلیف ما چیست؟»

«محمد بن مسلم» گفت: «بنابر آنچه امام باقرالعلوم علیه السلام فرموده است باید شکم او را

بشکافتند و بچه را بیرون آورند، سپس مرده را دفن کنند»

آنگاه از زن پرسید: «مرا از کجا یافتی؟»

زن گفت: «این مسأله را به نزد ابوحنیفه بردم و او گفت: در این باره چیزی نمی دانم ولی به نزد محمد بن مسلم برو و اگر فتوایی داد مرا آگاه ساز...».

دیگر روز محمد بن مسلم در مسجد کوفه ابوحنیفه را دید که در جمع اصحاب خویش همان مسأله را طرح کرده می خواهد پاسخ را به نام خود به آنان بگوید!

محمد به طعنه سرفه ای کرد و ابوحنیفه دریافت و گفت: «خدایت بیامرزد بگذار زندگی کنیم» (3).

ص: 306

1- منتهی الامال؛ ج 2، ص 7، چاپ 1372 قمری.

2- تحفة الاحباب محدث قمی، ص 351- جامع الرواة، ج 2، ص 194.

3- رجال کشی، ص 162، چاپ دانشگاه مشهد.

امام گرامی باقرالعلوم، هفتم ذیحجه سال 114 هجری در پنجاه و هفت سالگی در زمان

ستمگر اموی، هشام بن عبدالملک، مسموم و شهید شد. در شامگاه وفات به امام صادق علیه السلام فرمود: «من امشب جهان را بدرود خواهم گفت، هم اکنون پدرم را دیدم که شریتی گوارا نزد من آورد و نوشیدم و مرا به سرای جاوید و دیدار حق بشارت داد».

دیگر روز تن پاک آن دریای بیکران دانش خدایی را در خاک بقیع کنار آرامگاه امام مجتبی

و امام سجاد علیهما السلام به خاک سپردند، سلام خدا بر او باد. (1)

اینکه بخشی از دانش آن گرامی را در سخنان زیر به تماشا بنشینیم :

دروغ خرابی ایمان است. (2)

مؤمن، ترسو و حریص و بخیل نمی شود. (3)

حریص بر دنیا همچون کرم ابریشم است که هر چه پیله را بر خود بیشتر بیچد بیرون آمدنش مشکل تر می شود... (4)

از طعن بر مؤمنان پرهیز ید. (5)

برادر مسلمانان را دوست مدار و برای او آنچه برای خود می خواهی بخواه و آنچه را بر خود نمی پسندی بر او نپسند. (6)

ص: 307

1- به کتاب های ، کافی ، ج 1، ص 469 و بصائر الدرجات ، ص 141 چاپ سنگی و تواریخ النبی و الآل تستری ، ص 40 و انوار الیهیه محدث قمی ، ص 69، چاپ سنگی مراجعه شود.

2- وسائل الشیعة ؛ ص 572 و ج 6. ص 23 و ج 11، ص 218 و ج 8، ص 611 و ج 8، ص 548.

3- وسائل الشیعة ؛ ص 572 و ج 6. ص 23 و ج 11، ص 218 و ج 8، ص 611 و ج 8، ص 548.

4- وسائل الشیعة ؛ ص 572 و ج 6. ص 23 و ج 11، ص 218 و ج 8، ص 611 و ج 8، ص 548.

5- وسائل الشیعة ؛ ص 572 و ج 6. ص 23 و ج 11، ص 218 و ج 8، ص 611 و ج 8، ص 548.

6- وسائل الشیعة ؛ ص 572 و ج 6. ص 23 و ج 11، ص 218 و ج 8، ص 611 و ج 8، ص 548.

...اگر مسلمانی برای دیدار با حاجتی به خانه مسلمانی بیاید و او در خانه باشد و اجازه ورود به او ندهد و خود نیز به دیدار او بیرون نیاید، پیوسته این صاحب خانه در لعنت خدا خواهد بود تا آنگاه که یکدیگر را ملاقات کنند... (1)

همانا خداوند، [انسان] با حیا و بردبار را دوست می دارد. (2)

آنکه خشمش را از مردم بازدارد، خداوند عذاب قیامت را از او باز دارد. (3)

آنانکه امر به معروف و نهی از منکر را عیب می دانند، بد مردمانی هستند. (4)

همانا خداوند بنده ای را که دشمن، داخل خانه او شود و او با وی مبارزه نکند دشمن دارد. (5).

ص: 308

1- کافی؛ ج 2 ص 465.

2- کافی، ج 2، ص 112.

3- کافی؛ ج 2، ص 305.

4- کافی؛ ج 5، ص 57.

5- وسائل الشیعة؛ ج 11 ف ص 91.

تاریخ پر بار تشیع که تاریخ پر حادثه اسلام واقعی است، در هر برگ خود نمایشگر چهره ای راستین از انسانهایی است که هر یک در زمان خود کشتی نجات جامعه و چراغ راه گمراهان بودند .

اسلام اصیل و بی انحراف از درّه هولناک سقیفه تا دشتهای سرسبز انقلاب اسلامی ایران، همواره در چهره این بزرگ مردان تجلی داشته است، درخت بلند دانش و فضیلت این بزرگواران، سایه سار آسودگی رهروانی بود که به حقیقت عشق می ورزیدند و اسلام، خدا و محمد صلی الله علیه و آله را بی شائبه دستبرد طاغوتها و ستمگران می جستند .

در آفاق اسلام شیعی، درخشش عشق و پیروی سلسله ای چشمگیر است که با ستارگانی چون سلمان و ابوذر آغاز می شود و به آزادگانی چون میرزای شیرازی و امام خمینی منتهی می گردد. کیست که نداند این چشمه ساران همواره زلال عقیده و عمل، أمواجی از دریای وحی و نبوتند و این سرفرازان دشتهای ایثار و امید، شاخه هایی از درختان باغ امامت و عصمتند؟

امامت خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله که تداوم راه رسول را با خون خویش پاس می داشتند و بر شانه های توانای خود خورشید قرآن و توحید را حمل می کردند؛ برترین عامل نجات اسلام و حراست آن از دستبرد حرامیان تاریخ بوده است؛ و کسی جز آنکه کور باشد، یا چشم خویش را انکار کند، نمی تواند این حقیقت درشت درخشان را بر پیشانی زخمگین اسلام محمد صلی الله علیه و آله نادیده بگیرد که هر سنگ از فلاخن دشمنان اسلام و متولیان کفر جاهلی به هرگونه و هر شکل به سوی اسلام نشانه رفته است، یا بر سینه امامان شیعه فرود آمده اسمتها یا بر سر پیروان راستین آنان .

قامت رسای پیشوایان مسترگ ما، سپر هر سنگ و هر بلا می بود تا اسلام ناشکسته بماند و راهیان وادی های دور قرون، همواره بر سر چشمه زلال اسلام راستین، بی کدورت خاشاک

کفر و ستم ره برند، و دیدیم که شایستگان این طریق به آن سرچشمه ره بردند؛ باآنکه دشمن از هیچ جنایتی فروگذار نمی کرد، آن سرچشمه روشن برای صاحبدلان روشن بین هرگز انباشته از خاک و پوشیده به خاشاک نماند.

مولای مکرّم ما، ششمین خورشید آسمان امامت، به مقتضای وقت و موقعیت از درخشنده ترین این سلاله شد. تابش علومش، اسلام را چنان در نور، احیاء کرد که بیشتر درخشش شرف و شجاعت حسینی، اسلام را در خون تعمید داد .

ما جعفری مذهبیم، و به این نسبت افتخار می کنیم؛ چرا که اگر اسلام، اسلام محمد صلی الله علیه وآله است، پیام آن را در خون حسین علیه السلام و بیان آن را در آموزش جعفر صادق علیه السلام باید دید.

مولای مکرّم ما، صادق آل محمد علیه السلام، بر ایمان و عقیده ما همان حق را دارد که جهاد علی علیه السلام، که صلح حسن علیه السلام، که خون حسین علیه السلام، که اشک زهرا و زینب علهما السلام؛ و اگر اسلام همان است که زهرا بر آن می گریست پس مذهب ما باید جعفری باشد، و اگر اسلام چیزی است که بر کرسی غصبه نشانند و زهرا علیها السلام را با آن به خشم آوردند پس ما اعتراف می کنیم که هرگز مسلمان نبوده ایم، و خدا را به گواهی می گیریم که هرگز به چنین اسلامی سر فرود نخواهیم آورد؛ زیرا اسلامی که خاندان پیامبرش از آن برکنار باشند، و تجلی گاهش کرسی غاصبان و دربار خلیفگان، و متولیانش معاویه ها و یزیدها و هارونها و متوکلهها باشند، هرگز اسلام جعفر صادق علیه السلام نیست، پس اسلام ما نیز نخواهد بود.

امام بزرگوار جعفر بن محمد علیه السلام با نهضت علمی خود افق معارف اسلام را چنان گسترش داد که دیگر توطئه های دربار خلیفگان نتواند جلوی فوران انوار معرفت را سد کند؛ و می بینیم که یک نسل بعد هنگامی که هشتمین پیشوا و امام علی بن موسی علیه السلام به نیشابور وارد می شود، هزاران هزار جان مشتاق با تمام وجود سراپا گوشند تا سخنی از پیشوای اسلام با تمام وجود بشنوند.

اگر این توفیق را مقایسه کنیم با زمانی که امام بزرگوار زین العابدین علیه السلام همراه اسرای خاندان نبوت به شام وارد می شد، و شامیان به تبلیغ دربار خلافت آنان رابیگانگانی می پنداشتند که علیه اسلام قیام کرده اند! و بعد مکانی نیشابور و دمشق را نیز در نظر بگیریم؛ در می یابیم که نهضت علمی امام صادق علیه السلام تا کجا پیشرفته و تا چه حد مؤثر بوده است.

سفره گسترده فیض امام چنان همه گیر و عام بود که نه تنها پیروان که حتی مخالفان نیز از آن بهره ور شدند، همه می دانیم که اولین امام فقه اهل تسنن ابوحنیفه افتخار آن را دارد که

در مکتب پربرار امام صادق علیه السلام دو سال آموزش دیده است، و خود این دو سال را ریشه آگاهی های فقهی خود می شمارد و معترف است که: «أَوْلَا السُّنَّتَانِ لَهْلَكَ التُّعْمَانُ⁽¹⁾ اگر آن دو سال نمی بود نعمان (ابوحنیفه) هلاک بود».

در مکتب صادق آل محمد صلی الله علیه وآله مردان نام آوری در علوم گوناگون تربیت شدند که هر یک در تاریخ معارف اسلامی چهره ای درخشان به شمار می روند زراره و محمد بن مسلم در فقه، هشام و مؤمن الطاق در عقائد و کلام، مفضل و صفوان در معارف و عرفان، جابر بن حیان در ریاضی و علوم تجربی و بسیاری مردان افتخار آفرین دیگر که هر یک از پایه گذاران علوم و فنون اسلامی به شمار می روند.

فیضان⁽²⁾ علوم خدایی امام صادق علیه السلام چنان خیره کننده و چشمگیر است که پس از 13 قرن دانشمندان اروپا به تفکر و تعمق در تعلیمات علمی او پرداخته اند، و کتابها نگاشته اند و اینها همه از نظر ما گوشه ای از فضایل امام است؛ چرا که هیچ خردمند نمی تواند با ستایش فیضی که برگی از نور آفتاب می برد، مدعی شود آفتاب را توصیف کرده است:

مداح خورشید مداح خود است *** که دو چشمم روشن و نامرمد است

ص: 313

1- جمله معروف ابوحنیفه پیشوای سنینان حنقی مذهب، النحفة الاثنی عشریه، ص8؛ نقل از الامام الصادق، ج1، ص70.

2- فیضان: لبریز شدن.

ولادت امام ششم علیه السلام

در هفدهم ربیع الاول سال هشتاد و سه هجری قمری (1) در مدینه به دنیا آمد. نامش جعفر، کنیه اش ابوعبدالله و لقبش صادق؛ پدر گرامیش امام محمد باقر علیه السلام پنجمین امام و پیشوای شیعیان است. بانوی گرامی ام فروه مادر اوست؛ امام خود درباره مادرش فرموده است: «مادرم از بانوان پرهیزکار و با ایمان و نیکوکار بود» (2).

مدت زندگی شصت و پنج سال، و امامت سی و چهار سال، از صد و چهارده تا صد و چهل و هشت هجری قمری، بود.

زامداران عصر امامت ایشان: «هشام بن عبدالملک، ولید بن یزید بن عبدالملک، یزید بن ولید، ابراهیم بن ولید و مروان حمار از بنی امیه، و سفاح و منصور دوانیقی از بنی عباس بودند» (3).

فرزندان آن بزرگوار: «امام کاظم علیه السلام، اسماعیل، عبدالله، محمد دیباج، اسحاق، علی

عریضی، عباس، ام فروه، اسماء و فاطمه» هفته پسر و سه دختر است. (4)

اخلاق امام

اشاره

امامان پاک ما هر یک در زمان خود نمونه اخلاق و عمل اسلامی بودند، و همچنان که خود به پیروان می فرمودند: «کُونُوا دَعَاةَ النَّاسِ بِغَيْرِ اَلْسِنَتِكُمْ» (5) سراسر زندگی شان در سبای

ص: 314

-
- 1- اعلام الوری، ص 266.
 - 2- کافی ج 1 ص 472.
 - 3- اعلام الوری، ص 266، هشام در سال 105 به حکومت رسید و منصور دوانیقی را از دنیا رفت. 0 نگاه کنید تتمه المنتهی تألیف محدث قمی).
 - 4- ارشاد مفید، ص 266 و مناقب، ج 4، ص 208.
 - 5- مردم را با غیر غیر زبانان (با رفتار و عملتان) به دین و اسلام دعوت کنید.

روشنی از روشهای اصیل اسلام در همه ابعاد زندگی بود. هیچ کس از آنان به دستورات اسلام پای بندتر نبود، و بر هیچ معروفی امر نمی کردند جز آنکه خود بیشتر و بیشتر از دیگران به آن مقید بودند و عمل می کردند و از هیچ منکری نهی نمی نمودند جز آنکه خود همیشه از آن اجتناب داشتند. بدین گونه بود که پرورش یافتگان مکتب آنان از هر گوشه زندگی آن بزرگواران درس ایمان و عمل می گرفتند و با پیروی از روش آنان مسلمانان راستین و برومندی می شدند که خود در هر عصری نمونه و آموزگار دیگران بودند.

ایک فراهایی از اخلاق و رفتار امام ششم را مرور کنیم.

امام کار می کند

عبدالاعلی می گوید: روز بسیار گرمی از تابستان، امام صادق علیه السلام را در راهی از راههای مدینه دیدم که برای کاری می رفت. عرض کردم: «فدایت شوم با قربی که نزد خدا و قرابتی که با پیامبر دارید چگونه در این هوای گرم خود را به زحمت انداخته اید؟»

فرمود: «برای کسب روزی بیرون آمده ام تا از امثال تویی نیاز باشم» (1).

ابی عمرو شیبانی می گوید: امام صادق علیه السلام را دیدم که لباس خشنی بر تن داشت و با بیل در باغ کار می کرده و عرق از او می ریخت.

گفتم: «فدایت شوم بیل را به من بدهید. بگذارید من بجای شما کار کنم».

فرمود: «دوست دارم که انسان برای طلب معیشت، رنج گرمای آفتاب را تحمل کند» (2).

تجارت با سود عادلانه

امام صادق علیه السلام، مصادف یکی از یاران خود را برای تجارته به مصر فرستاد و هزار دینار به او داد. مصادف با آن پول کالایی خرید و یا بازرگانان دیگر به سوی مصر رفت. نزدیک مقصد با کاروانی که از مصر باز می گشت روبرو شدند و از آنان وضعیت کالای خود را که از نیازمندی های عمومی بود، از نظر بازار مصر پرسیدند. کاروانیان گفتند: «کالای شما در مصر نایاب است».

[مصادف و دیگر بازرگانانی که به مصر می رفتند چون از نیاز مردم مصر آگاه شدند،] هم پیمان گشتند که کالای خود را با سودی کمتر از صد در صد نفروشنده و همین کار را هم کردند. نتیجه آن شد که مصادف هزار دینار سود برد.

ص: 315

1- کافی، ج 5، ص 74- بحار، ج 42، ص 55.

2- کافی، ج 5، ص 76- بحار، ج 47، ص 57 «أَحِبُّ أَنْ يُنَادِيَ الرَّجُلُ بِحَرِّ الشَّمْسِ فِي طَلَبِ الْمَعِيشَةِ».

به مدینه بازگشتند و مصادف دو کیسه که هر یک حاوی هزار دینار بود به امام صادق تسلیم کرد و گفت: «فدایت شوم یکی از این دو اصل پول شما و دیگری سود تجارت است».

امام فرمود: «این سود سرشاری است، چگونه آن را بدست آوردی؟»

مصادف جریان نایابی کالا و هم پیمان شدن بازرگانان را شرح داد.

امام فرمود: «سبحان الله، به زیان گروهی از مسلمانان هم پیمان می شوید که کالایتان را با سودی کمتر از صد در صد نفروشید؟!»

آنگاه یکی از دو کیسه را به عنوان اصل سرمایه که پرداخته بود برداشت و دیگری را نپذیرفت، و فرمود: «ما به این سود [که با بی انصافی بدست آمده] نیاز نداریم؛ ای مصادف بدست آوردن مال از راه حلال بسیار دشوار است».⁽¹⁾

بودجه برای حل اختلاف

مردی با یکی از بستگان خود بر سر میراثی اختلاف داشت، کارشان به دعوا و جدال کشید؛ مفضّل - یکی از یاران امام صادق علیه السلام - از آنجا می گذشت، متوجه درگیری شد و آن دو را به خانه خود برد و با چهارصد درهم میان آندو مصالحه برقرار کرده و درهم ها را هم خودش پرداخت و اختلاف حل شد. آنگاه مفضّل به آنان گفت: «بدانید پولی که برای حل اختلافتان پرداختم از آن خودم نبود و از اموال امام صادق علیه السلام بود؛ آن حضرت به من فرمان داده است هر جا دو تن از شیعیان اختلاف و نزاعی داشتند از مال آن بزرگوار آنان را صلح دهم».⁽²⁾

امام و سفره شراب

هارون ابن جهم می گوید: در حیره⁽³⁾ بودیم، یکی از افسران ارتش به مناسبتی گروهی و از جمله امام صادق علیه السلام را به منزل دعوت کرد، غذا آوردند. یکی از مدعوین آب خواسته، به جای آب قدحی شراب آوردند. امام برخاست و فرمود: پیامبر خدا فرموده است از رحمت الهی بدور و ملعون است کسی که بر سفره ای که در آن شراب می آشامند، بنشیند».⁽⁴⁾

ص: 316

1- کافی، ج 5، ص 161 - بحار، ج 47، ص 59؛ «يَا مُصَادِفُ مُجَالِدَةُ السُّيُوفِ أَهْوَنَ مِنْ طَلَبِ الْحَلَالِ»

2- کافی ج 2 ص 209.

3- شهری بود نزدیکه کوفه که بطور دوانیقی امام صادق علیه السلام را به اجبار به آنجا آورده بود.

4- کافی، ج 66، ص 268، - بحار، ج 47، ص 39.

به دستور منصور صندوق بیت المال را باز کرده بودند و به هر کس، از آن چیزی می دادند. شقرانی یکی از کسانی بود که براین دریافت سهمی از بیت المال آمده بود، ولی چون کسی او را نمی شناخت، وسیله ای پیدا نمی کرد تا سهمی برای خود بگیرد شقرانی را به اعتبار این که یکی از اجدادش برده بوده و رسول خدا او را آزاد کرده بود و قهراً شقرانی هم آزادی را از او به ارث می برد «مولى رسول الله» می گفتند، یعنی آزاد شده رسول خدا، و این به نوبه خود افتخار و انتسابی برای شقرانی محسوب می شد و از این نظر خود را وابسته به خاندان رسالت می دانست.

در این بین که چشمهای قرانی نگران آشنا و وسیله ای بود تا سهمی برای خودش از بیت المال بگیرد، امام صادق علیه السلام را دید، رفت جلو و حاجت خویش را گفت. امام رفت و طولی نکشید که سهمی برای شقرانی گرفته و با خود آورد. همین که آن را به دست شقرانی داد با لحنی ملاطفت آمیز این جمله را به وی گفت: «کار خوب از هرکسی خوب است ولی از توبه واسطه انتسابی که با ما داری و تورا وابسته به خاندان رسالت می دانند خوبتر و زیباتر است. و کار بد از هر کس بد است ولی از توبه خاطر همین انتساب زشت تر و قبیح تر است». امام صادق این جمله را فرمود و گذشت .

شقرانی با شنیدن این جمله دانست که امام از سر او یعنی شرابخواری او آگاه است از این که امام با این که می دانست او شرابخوار است، به او محبت کرد و در ضمن محبت او را متوجه عیبش نمودم خیلی نزد وجدان خویش شرمسار گشت. (1)

شرط آزاد کردن برده

ابراهیم بن بلاد میگوید سند آزادی یکی از غلامان را که امام آزاد کرده بود خوانم چنین نوشته بود: «جعفر بن محمد ابن غلام را برای خشنودی و رضای خدای متعال آزاد کرده است، و از تو هیچ سپاس و پاداشی نمی خواهد به شرط آنکه نماز بخواند، زکات بدهد، حج به جای آورد، ماه رمضان روزه بگیرد، دوستان خدا را دوست بدارد و از دشمنان خدا بیزارى جوید»، و سه نفر سند را گواهی کرده بودند. (2)

ص: 317

-
- 1- بحار، ج 47 ص 349، به نقل از اعلام الوری و مناقب و یک کتاب دیگر- انوار الهیه، به نقل از تذکره ابن جوزی از ربیع الأبرار زمخشری «ترجمه این فراز بدون کم و زیاد از کتاب داستان راستان استاد شهید مرحوم مرتضی مطهری نقل شد؛ ج 1، ص 174»
 - 2- کافی، ج 6 ص 181- بحار، ج 47، ص 44.

مسمع بن عبدالملک می گوید: در منی نزد امام صادق علیه السلام مشغول خوردن انگور بودیم. سائلی آمد و از امام درخواست کمک کرده امام خوشه انگوری به او داد، او پذیرفت و گفت: «اگر پولی هست بدهید»، امام فرمود: «خدا برایت برساند»

سائل رفت و برگشت، همان خوشه انگور را خواست .

امام فرمود: «خدا برایت برساند» و چیزی به او نداد.

سائل دیگری آمد، امام سه شنبه انگور به او داد، او گرفت و گفت: «سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و مرا روزی عطا کرد»

امام هر دو دست را پر از انگور کرد و به او داد.

سائل گرفت و گفت: «سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است».

امام فرمود: «بایست» و از غلام خود سؤال کرد: «چقدر پول همراه داری؟» گویا بیست درهم داشت، آنها را نیز به سائل داد.

سائل گفت: «سپاس خدای راه خداوندا این نعمت از توسته تو یکتایی و شریکی برای تو نیست»

امام فرمود: «بمان» و پیراهنی که در بر داشت در آورد و به او داد و فرمود: «پوش»

سائل پوشید و گفت: «سپاس خدای را که به من لباس داد و مرا پوشانید» و به امام رو کرد و گفت: «خدا به تو جزای خیر دهد».

مسمع می گوید: «به نظر می آمد که اگر این بار هم امام را دعا نمی کرد و فقط به شکر و سپاس خدا می پرداخت امام بار به او چیزی می داد و همچنان ادامه پیدا می کرد» (1).

عبادت امام

اشاره

مالک بن انس می گوید: جعفر بن محمد همواره یا روزه می داشت یا نماز می خواند و یا به ذکر خدا مشغول بوده و از بزرگان عباد و زهاد محسوب می شد. بسیار حدیث می گفت، خوش مجلس و پر فائده بود، وقتی میگفت: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ» رنگش تغییر می کرد... سالی در سفر حج با او همراه بودم، هنگام مُحرم شدن، حالتش دگرگون شد؛ چنانکه نمی توانست لَبَّيْكَ بگویند، و از بی تابی نزدیک بود از مرکب فرو افتد، گفتم: «ای پسر پیامبر، لبیک بگو و ناچار باید بگویی»

فرمود: «چگونه بگویم «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» در حالی که بیمناکم خداوند در پاسخم

بفرماید: «لَا لَيْتِكَ وَلَا سَعْدَيْكَ» (1).

تسلیم و رضا در برابر خدا

قتیبه از یاران امام صادق علیه السلام می گوید: برای عیادت از فرزند بیمار امام به منزل امام صادق رفته بودم. امام را جلوی منزل دیدار کردم که افسرده و محزون بود، حال کودک را جویا شدم، فرمود: «به خدا سوگند او رفتنی است». آنگاه داخل منزل شد و پس از مدتی بیرون آمد در حالی که اندوهش تسکین یافته بود. من امیدوار و خوشحال شدم و گمان کردم بیمار بهبود یافته است؛ بار دیگر از حال کودک پرسیدم، فرمود: «از دنیا رفت». با شگفتی گفتم: «فدایت شوم هنگامی که زنده بود غمگین و افسرده بودید و اینک که فوت کرده است اندوهگین نیستید؟»

فرمود: «ما خاندانی هستیم که پیش از مصیبت اظهار نگرانی می کنیم ولی چون قضای الهی وقوع یابد راضی به رضای خدا و تسلیم امر اویم» (2).

حلم و بردباری

حفص بن ابی عایشه می گوید: امام صادق خدمتکار خود را برای انجام کاری فرستاد. خدمتکار دیر کرد، امام بدنبال او رفت. دید که غلامش در گوشه ای خفته و به خواب سنگینی فرو رفته است. امام بر بالینش نشست و به ملایمت او را باد زد. وقتی غلامش بیدار شد، امام فرمود: «به خدا سوگند برای تو نیست که هم روز و هم شب بخوابی، شعبه برای تو و روز برای ما» (3).

کمک به نیازمندان

معلى بن خنیس می گوید: شبی بارانی، امام صادق علیه السلام به طرف ظله بنی ساعده (4) می رفت. او را تعقیب کردم. در بین راه چیزی از محموله امام به زمین افتاد، گفت:

«بسم الله، خدایا آنچه به زمین افتاد به ما برگردان»

پیش رفتم و سلام کرد. فرمود: «معلى تو هستی؟»

پاسخ دادم: «آری فدایت شوم».

ص: 319

1- بحار، ج 47، ص 16 به نقل از خصال و علل الشرایع و امالی صدوق و مناقب ابن شهر آشوب مازندرانی .

2- کافی، ج 2، ص 225- بحار، ج 47، ص 49.

3- مناقب، ج 4، ص 274- کافی، ج 2، ص 112.

4- سایبانی که فقرا و بینوایان در آن جمع می شدند و استراحت می کردند.

فرمود: «با دست جستجو کن هر چه یافتی به من بده»

جستجو کردم. چند نان یافتم و به امام دادم. کیسه ای پر از نان نزد او بود که بسیار سنگین می نمود.

عرض کردم: «فدایت شوم اجازه دهید من کیسه را بیاورم»

فرمود: «نه! من خود به این کار سزاوارترم، ولی با من بیا»

با امام همراه شدم و به ظله بنی ساعده رسیدیم. گروهی از بینوایان خوابیده بودند. امام زیر لباس هر کدام، یک یا دو نان گذاشت و هیچ کس را فروگذار نکرد. آنگاه بازگشتیم، عرض کردم: «فدایت شوم آنان از شیعیان شما بودند؟»

جمله ای فرمود که معنایش این است: «اگر از شیعیان ما بودند به آنان بیش از این کمک می کردیم»⁽¹⁾.

هشام بن سالم می گوید: «روش امام صادق علیه السلام این بود که شبها کیسه ای نان و گوشت و پول به دوش می کشید و برای نیازمندان مدینه می برد و میان آنان تقسیم می کرد و آنان او را نمی شناختند. چون امام رحلت کرد و آن کمک قطع شد، دریافتند که آن بزرگوار بوده است»⁽²⁾.

ص: 320

1- کافی، ج 4، ص 8- ثواب الاعمال، ص 173- بحار، ج 47، ص 20؛ «لَوْ عَرَفُوا لَوَاسِنًا هُمْ بِالذِّقَّةِ».

2- کافی، ج 4، ص 8- بحار؛ ج 47، ص 48.

امام در سال 83 هجری، در زمان حکومت پنجمین خلیفه ستمگر اموی، عبدالملک بن مروان به دنیا آمده و در سال 114 زمان حکومت هشام بن عبدالملک، پس از شهادت پدر گرامیش حضرت امام باقر علیه السلام در سن 21 سالگی به امامت رسید.

اسامی خلفای اموی که از تولد امام تا سال 132 هجری - سال انقراض بنی امیه - با امام صادق علیه السلام معاصر بودند، و مدت حکومتشان به شرح زیر است:

1- عبدالملک بن مروان: از سال 65 تا 86 حکومت کرد و سه سال آخر حکومتش همزمان با تولد تا سه سالگی امام صادق بود.

2- ولید بن عبدالملک: نه سال و هشت ماه.

3- سلیمان بن عبدالملک: سه سال و سه ماه.

4- عمر بن عبدالعزیز: دو سال و پنج ماه

5- یزید بن عبدالملک: چهار سال و یک ماه.

6- هشام بن عبدالملک: بیست سال که حدود دوازده سال آن معاصر با زمان امام صادق علیه السلام بود.

7- ولید بن یزید بن عبدالملک: یک سال.

8- یزید بن ولید بن عبدالملک: شش ماه .

9- ابراهیم بن ولید بن عبدالملک: دو ماه یا چهار ماه.

ماه ذیحجه سال 132 هجری دولت بنی امیه منقرض شد. (1)

بی گمان نزدیک به یک قرن حکومت امویان که از سیاهترین ادوار تاریخ اسلام است؛ اسلام و امت اسلامی را بازیچه اغراض خود قرار داده بودند و هیچ ارزشی برای مردم قائل نبودند. تمامی مسلمانان و به ویژه پیروان خاندان نبوت در حکومت بنی امیه در سختی و خفقان بسر می بردند؛ عبدالملک یکی از حکام اموی در خطبه ای خطاب به مردم گفت: «هر کس مرا به تقوی و پرهیزگاری دعوت کند گردش را می زنم!» (2) و ولید فرزند عبدالملک پس از رسیدن به حکومت در اولین سخنرانی خود گفت: «هر کس در برابر ما گردنکشی کند او را می کشیم و هر کس سکوت کند، درد سکوت او را خواهد کشت!» (3)

بنی امیه، مُشتی زندیق از خدا بی خبر بودند که از همان آغاز پیدایش اسلام، بادین و پیامبر صلی الله علیه و آله دشمنی آشتی ناپذیری داشتند. حوادث بعدی و جنگهای بدر و أُحد باعث شد که بنی امیه کینه ای بی تسکین از پیامبر و امیر مؤمنان به دل گرفته و بعدها هر وقت فرصتی یافتند به کینه جویی و انتقام دست زدند، و برای نابودی اسلام و دشمنی با پیامبر و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله از هیچ حيله و نیرنگ و جنایتی فروگذار نکردند.

از سال چهلم هجرت، پس از شهادت امیر مؤمنان و به قدرت رسیدن معاویه، دنیای اسلام عملاً به دست بنی امیه قبضه شد و شدیدترین فشارها بر شیعیان آغاز گشت؛ ناسزا گفتن به امیر مؤمنان علی علیه السلام در سرلوحه برنامه های بنی امیه بود. قتل عام کربلا و شهادت سرور شهیدان حسین علیه السلام اوج جنایات بنی امیه محسوب می شود، و پیش از فاجعه کربلا و بعد از آن نیز بنی امیه بسیاری از بزرگان شیعه و علویین را به جرم جانبداری از اهل بیت علیهم السلام کشتند و بسیاری دیگر را سالها در سیاهچال های مخوف در بدترین شرایط زندانی کردند؛ «زید» فرزند امام چهارم علیه السلام در زمان هشام بن عبدالملک به شهادت رسید، پیکر زید را پس از شهادت به دستور هشام بدار آویختند، و چند سال بعد پائین آوردند و سوزاندند.

حادثه کربلا و روشنگری و مبارزات منفی ائمه علیهم السلام پس از آن فاجعه، در ایجاد تنفر از حکومت بنی امیه نقش مؤثری داشت، و بالاخره شهادت زید موجب شد که مردم از بی دینی و ستم و خودکامگی بنی امیه به ستوه آمدند. سرانجام در سال 132 هجری بساط حکومت ننگین امویان برچیده شد و بنی عباس با استفاده از موقعیت با قیافه حق بجانبی زمام امور را بدست گرفتند.

ص: 322

1- الامام الصادق، ج 1، ص 34 - 37؛ با اندک تفاوت - نتمة المنتهی، ص 57-104.

2- کامل ابن اثیر، ج 4، ص 521 - 522.

3- تاریخ طبری، ج 8، ص 1178، چاپ لندن.

امام صادق علیه السلام همچون سایر ائمه گرامی ما در تمام مدت زندگی و از جمله سالهایی که امویان حکومت می کردند، پنهان و آشکار به مبارزه با ستمگران اشتغال داشت، و تا جایی که محدودیت ها و مراقبت های بنی امیه فرصت می داد، به روشنگری می پرداخت و یاران حتی و دین را هدایت می کرد و اسلام راستین را عرضه می داشت.

در حکومت هشام بن عبدالملک، یکبار که امام صادق علیه السلام به همراه پدر گرامیش در مراسم حج شرکت کرده بود، در اجتماع عظیم حاجیان خطابه های ایراد کرد و ضمن آن در مورد رهبری و امامت خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «سپاس خدای را که محمد صلی الله علیه و آله را به راستی فرستاد، و ما را به او گرامی ساخت، ما برگزیدگان خدا در میان آفریدگان و جانشینان خدا (در زمین) هستیم، رستگار کسی است که پیرو ما باشد و شور بخت آنکه با ما دشمنی ورزد»⁽¹⁾.

گفتار امام را به هشام گزارش کردند. هشام پس از مراسم حج و بازگشت زائران، به حاکم خود در مدینه دستور داد امام باقر و امام صادق علیهما السلام را به دمشق بفرستد. آن دو گرامی به دمشق رفتند و برخوردهایی با هشام داشتند...

از بارزترین خدمات امام باقر و امام صادق علیهما السلام در آن دوران سیاه، نهضت علمی آن دو گرامی برای احیاء و حفظ معارف اسلام و پرورش عالمان و فقهاء متعهد و مسئولی بود که بتوانند در اقصی نقاط سرزمین اسلامی دین و قرآن را بی انحراف و دستبرد دربار خلافت نشر دهند و احکام دین را برپا دارند و از کجروی های عقیدتی جلوگیری نمایند و خط اصلی اسلام را پاسداری کنند. این مبارزه از جهاتی دشوارتر از گونه های دیگر مبارزات بود و توفیق آن دو بزرگوار در این کار از مهمترین عواملی است که می بینیم با یک قرن حکومت سیاه و ضد اسلامی بنیامیه، پایگاه های اصلی دیانت ویران نشد، در حالی که امویان بسیار کوشیدند امت اسلامی را به جاهلیت بازگردانند و در ظاهر نیز برای این مقصود پیشرفتهایی کردند؛ ولی کوشش امامان پاک ما و به ویژه ظرافت عمل آنان در تربیت شاگردان و پراکندن رگه هایی از آگاهی و شناخت اسلامی در میان جامعه، بزرگترین مانع راه امویان شد، و بالاخره دشمنان در هدف اصلی خود که نابودی اساس اسلام بود، ناکام ماندند.

ص: 323

1- دلائل الامامة طبری شیعی، ص 104 - 106، چاپ دوم نجف.

سرانجام دولت پلید اموی ساقط نشده و بنی عباس جای آنان را گرفتند .

بنی عباس که از تبار عباس بن عبدالمطلب، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، در آغاز به دستاویز خونخواهی شهدای کربلا و مبارزه با ستم امویان، مردم را دور خود جمع کرده به ویژه از علاقه ایرانیان به آل علی علیه السلام سود جستند و به عنوان آنکه حکومت را از امویان بگیرند و به کسی که شایسته آن است بسپارند با بنی امیه به مبارزه پرداختند و به کمک ابومسلم خراسانی و ایرانیانی که گرد او جمع شده بودند، بنی امیه را از میان برداشتند؛ اما به جای آنکه خلافت را به امام وقت جعفر بن محمد صادق علیه السلام واگذارند، خود زمام امور حکومت را به دست گرفتند .

بنی عباس بسیار به اسلام تظاهر میکردند، و به عنوان اینکه «ما از آل پیامبریم» سعی داشتند خود را وارثان حقیقی پیامبر و شایستگان خلافت اسلامی معرفی کنند، و چون خودشان بهتر از هر کس می دانستند که شایسته این مقام نیستند، از همان آغاز حکومت چون طاغوتیان گذشته، برای حفظ سلطنت خود سختگیری و فشار را بر امام صادق علیه السلام و یاران و شیعیان او شروع کردند و به هر طریق که ممکن بود کوشیدند جامعه را از خاندان نبوت و امامت دور بدارند، تا مبدا حکومت و خلافتی را که به نام دودمان پیامبر و با تظاهر به اسلام به چنگ آورده بودند از دست بدهند.

از سال 132 هجری که امویان منقرض شدند، تا وفات امام صادق علیه السلام در سال 148 هجری، چدو خلیفه عباسی به نام ابوالعباس سفاح و منصور دوانیقی حکومت کردند. سفاح اولین خلیفه عباسی چهار سال حکومت کرد، و «منصور» دومین خلیفه 22 سال، یعنی تا 10 سال پس از شهادت امام صادق علیه السلام قدرت را در دست داشت. (1)

امام صادق علیه السلام در تمام این مدت و به ویژه در حکومت منصور تحت فشار و مراقبت بوده و حتی گاهی از تماس مردم با آن حضرت جلوگیری می شد.

هارون بن خارجه می گوید: یکی از شیعیان می خواست در مورد صحت سه طلاق در یک مجلس (2)، از امام صادق علیه السلام سؤال کند. به محلی که امام در آنجا بود رفت؛ ولی خلیفه عباسی ملاقات با آن حضرت را ممنوع ساخته بود. در اندیشه ماند که چگونه خود را به امام برساند، در این هنگام فروشنده دوره گردی را دید که لباس ژنده ای بر تن دارد و خیار می فروشد. نزد او رفت و خیارها را یکجا از او خرید و لباس او را نیز به عاریه گرفت و با تظاهر به خیار فروشی به منزل امام نزدیک شد. خدمتکاری از منزل امام او را صدا کرد که خیار بخرد و بدین ترتیب به بهانه فروش خیار به منزل

ص: 324

1- نتمة المنتهی، ص 110 و 113 و 147.

2- سه طلاق در یک مجلس در فقه شیعه باطل است، برای اطلاع از خصوصیات آن به کتابهای فقهی مراجعه شود.

وارد شد و خدمت امام شریفاب گشت امام فرمود: «حیله خوبی بکار بردی! مسأله ات چیست؟»

مسأله را به عرض رساند، امام فرمود: «آن طلاق باطل است...» (1)

منصور دوانیقی از هیچ سختگیری و آزار و جنایتی نسبت به امام و پیروان او و دیگر علویان خودداری نمی کرد، و دقیقاً همان رفتار بنی امیه را در پیش گرفته بود؛ سدیر و عبدالسلام بن عبدالرحمن و برخی دیگر از یاران امام را به زندان افکند. معلی بن خنیس را که از بزرگان اصحاب امام صادق علیه السلام محسوب می شد به قتل رساند. عبدالله بن حسن را که از نوادگان حضرت مجتبی علیه السلام و از علویین بزرگوار بود به عراق تبعید کرد و در آنجا زندانی و سپس شهید ساخت... (2)

از سوی دیگر سعی می کرد به هر طریق شده امت اسلامی به او گرایش پیدا کنند، و او را واقعاً خلیفه پیامبر صلی الله علیه وآله و امین شریعت و سایه خدا بیندارند، و اصرار داشت که خود را از اهل بیت پیامبر قلمداد کند، و با مغالطه جای امامان و اوصیای حقیقی رسول خدا صلی الله علیه وآله را بگیرد. زیرا می دانست مسلمانان شدیداً به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله معتقدند، و قبلاً هم بنی عباس با سوء استفاده از همین اعتقاد مردم و با شعار دفاع از آل پیامبر، توانسته بودند بنی امیه را از میان بردارند.

منصور در یکی از خطبه های خود در روز عرفه گفت: «ای مردم! منحصرأ من از طرف خدا در روی زمین پادشاهم، و به توفیق او امور شما را اداره می کنم. من خزانه دار خدا هستم و بیت المال در اختیار من است. به خواست او عمل و به اراده او تقسیم می کنم با اجازه او عطا می نمایم، خداوند مراقب خزائن خود قرار داده است، هرگاه بخواهد مرا باز میکند تا به شما عطا کند!...» (3)

در خطبه ای دیگر خطاب به مردم خراسان گفت: «ای مردم خراسان! خدا حق ما را ظاهر ساخت، و میراث ما از پیامبر صلی الله علیه وآله (خلافت) را به ما بازگرداند. حق در جای خود قرار گرفت، خدا نور خود را ظاهر و یارانش را عزیز و ستمگران را نابود کرد...» (4)

منصور با این عوامفریبی ها می خواست خود را تقدیس کند و چهره واقعی خود را که در ناپاکی و کفر و نفاق با بنی امیه هیچ تفاوتی نداشت، در پس این عناوین ساختگی مخفی سازد، و نیز می کوشد حتی اگر با سختگیری و تهدید هم شده، موافقت ظاهری امام صادق علیه السلام را

ص: 325

1- بحار، ج 47، ص 171، به نقل از خرائج راوندی.

2- جامع الرواة، ج 1، ص 350 و 457 و ج 2، ص 247- تحفة الاحیاب، ص 179 - منتهی الامال، ج 1، ص 195.

3- تاریخ الخلفاء، ص 263- الامام الصادق، ج 5، ص 45.

4- مروج الذهب، ج 3، ص 301.

جلب کنند تا در برابر مردم خود را موجه جلوه دهد، اما امام نه تنها هرگز او را تایید نکرد، بلکه به هر صورت که ممکن می شد با روشنگری های خود هویت اصلی او و بنی عباس را برملا می ساخت:

یکی از یاران امام پرسید: «اگر به برخی از ما شیعیان که از نظر معیشت در تنگدستی

و سختی است پیشنهاد شود که برای این ها (بنی عباس) خانه بسازد، نهر بکند و اجرت بگیرد، این کار از نظر شما چگونه است؟»

امام فرمود: «من دوست ندارم که برای آنها (بنی عباس) گرهی بزنم یا خطی بکشم هر چند در برابر آن پول بسیاری بدهند؛ زیرا کسانی که به ستمگران کمک می کنند در قیامت در سرا پرده ای از آتشند تا خدا میان بندگان حکم کند» (1).

و نیز آن گرامی درباره فقها فرمود: «فقیهان، امنای پیامبرانند، اگر دیدید به سلاطین روی آوردند [و با ستمکاران دمساز و همکار شدند] به آنان بدگمان شوید و اطمینان نداشته باشید» (2).

امام حتی در مکاتبات و ملاقاتهای خود گاه با صراحت به تقیح منصور می پرداخت.

منصور در نامه ای به امام نوشت: «چرا مانند دیگران نزد ما نمی آیی؟»

امام در پاسخ نوشت: «ما از دنیا چیزی نداریم که برای آن از تو بیمناک باشیم، و تو نیز از معنویات و آخرت چیزی نداری که به خاطر آن به تو امیدوار کردیم. نه تو در نعمتی که بیاییم به تو تبریک بگوییم و نه خود را در بالا و مصیبت می بینی که بیاییم به تو تسلیت دهیم؛ پس چرا نزد تو بیاییم؟!»

منصور نوشت: «بیایید ما را نصیحت کنید!»

امام پاسخ داد: «هر کس اهل دنیا باشد، تو را نصیحت نمی کند و هر کس اهل آخرت باشد نزد تو نخواهد آمد» (3).

روزی امام در مجلس منصور بود، اتفاقاً مگسی منصور را آزار می داد و هر چه آن را دور می کرد، مگس دور می شد و باز بر صورت منصور می نشست. منصور با ناراحتی به امام گفت: «خدا چرا مگس را آفریده است؟!»

امام بی درنگه پاسخ داد: «لِيُذَلَّ بِهِ الْجَبَابِرَةُ؛ برای آنکه ستمگران جبار را به وسیله آن خوار و ذلیل سازد.» منصور یه خورد و ساکت ماند. (4).

ص: 326

1- وسائل، ج 12، ص 129، به نقل از کافی و تهذیب.

2- كشف الغمة، ج 2، ص 412- الامام الصادق، ج 3، ص 21؛ به نقل از حلیة الاولیاء.

3- كشف الغمة، ج 2، ص 438-بحار، ج 47، ص 184.

4- الفصول المهمة؛ ص 236.

عبدالله بن سلیمان تمیمی می گوید: هنگامی که محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن بن الحسن توسط حکومت عباسی شهید شدند، منصور دوانیقی یکی از عمال خود به نام «شبهه بن غفال» را فرماندار مدینه ساخت.

شبهه به مدینه آمد و روز جمعه در مسجد مدینه بر منبر خطبه خواند و گفت: «همانا علی بن ابیطالب میان مسلمانان اختلاف انداخته و با اهل ایمان جنگید و حکومت را برای خود می خواست و نمی گذاشت به اهلش برسد، اما خداوند او را از حکومت محروم ساخت، و پس از او فرزندانش نیز در فساد دنباله روی او و جوای حکومتند، بدون آنکه لیاقت آن را داشته باشند، به همین جهت در نقاط مختلف زمین کشته می شوند و در خون خود می غلطند!» سخنان شبهه بر مردم بسیار گران آمد ولی هیچ کس را یارای آن نبود که چیزی بگوید.

در این هنگام مردی که پیراهنی پشمین در بر داشت برخاست و گفت: «با خدای را ستایش می کنیم و بر محمد آخرین پیام آور او و سرور پیامبران و نیز بر همه پیامبران درود می فرستیم. اما خوبی هایی که گفتمی ها سزاوار آنیم، و آنچه از زشتی بر زبان راندی تو و منصور به آن سزاوارتری.»

سپس به مردم رو کرد و گفت: «آیا شما را آگاه نسازم که چه کسی میزان اعمالش در قیامت خالی تر و از همگان زیانکارتر است؟ او کسی است که آخرتش را به دنیای دیگران بفروشد، و این فرماندار فاسق چنین است. (که آخرتش را به دنیای منصور فروخته است) ...»

مردم آرام شدند و فرماندار بی آنکه چیزی بگوید از مسجد بیرون رفت آنگاه پرسید: «این مرد که در برابر فرماندار چنین کوبنده سخن گفت کیست؟» گفتند: «امام جعفر بن محمد الصادق است.» (1)

ص: 327

زید فرزند امام چهارم زین العابدین علیه السلام از شخصیت‌های برجسته اسلامی و از چهره های راستین علم و تقویت و فضیلت شیعی است.

زید در اوج خفقان حکومت امویان، مردانه قیام کرد و با شجاعت جنگید و با شرافت شهید

شد؛ زندگی سراسر نور و تقوای زید و سرانجام قیام و شهادت تاریخ ساز او بهترین معرف پرورشی است که آن بزرگ در خاندان امامت از پدر و برادر فرا گرفته بود.

دانشمندان اسلام بر بزرگواری، تقوی، علم و فضیلت زید متفقند. امامان بزرگوار ما در بسیاری موارد فضیلت و بزرگواری زید را ستوده اند، و روایات فضیلت زید به حدی است که شیخ صدوق رحمة الله در کتاب عیون اخبار الرضا، یک باب را به این روایات اختصاص داده است. [\(1\)](#)

شیخ مفید می گوید: «پس از امام باقر علیه السلام زید، از سایر فرزندان امام چهارم برتر و

بزرگوارتر است، او پرهیزکار، عابد، فقیه، بخشنده و شجاع بود، امر به معروف و نهی

از منکر می کرد». [\(2\)](#)

ابی جارود می گوید: «به مدینه آمدم و هر وقت سراغ زید را می گرفتم می گفتند: با قرآن همدم است» [\(3\)](#).

هشام می گوید: «خالد بن صفوان از زید سخن می گفت، پرسیدم: او را کجا دیدی؟ گفت: در یکی از روستاهای کوفه.

گفتم: چگونه بود؟

ص: 328

1- عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 248.

2- ارشاد مفید، ص 251.

3- ارشاد مفید، ص 251.

گفت: آنچه من دریافتم این است که از خوف خدا بسیار می گریست»(1)

شیخ مفید می فرماید: «گروهی از شیعه - زیندیه - معتقدند که زید پس از پدر بزرگوارش امام بود، سبب این اعتقاد آنست که زید قیام با شمشیر (مسلحانه) کرد، و مردم را به آل محمد صلی الله علیه وآله دعوت می نمود، و آنان گمان کردند امامت خود را در نظر دارد، در حالی که این طور نبود و او می دانست که پس از پدر، برادرش حضرت باقر علیه السلام امام است، و امام باقر علیه السلام نیز به هنگام وفات حضرت صادق علیه السلام را برای امامت تعیین و معرفی کرد».(2)

قیام زید

زید برای شکایت از خالد بن عبدالملک، فرماندار مدینه، به شام نزد هشام بن عبدالملک اموی رفت، ولی هشام برای آنکه زید را تحقیر کند او را به حضور نپذیرفت. زید اعتراض و دادخواهی خود را توسط نامه برای هشام فرستاد ولی هشام اعتنایی نکرد و ذیل نامه او نوشت به محل خود باز گرد. زید گفت: «به خدا سوگند بر نمی گردم»... و مدتی در شام ماند تا هشام به او وقت ملاقات داد؛ ولی هشام به گروهی از شامیان سپرده بود که هنگام ورود زید دور او را بگیرند، چنانکه زید نتواند به هشام نزدیک شود.

زید وارد مجلس شد و بلافاصله آغاز سخن کرد، و خطاب به هشام گفت: «در میان بندگان خدا هیچ کس نیست که برتر از آن باشد که به تقوی سفارش شود، و هیچ کس نیست که پست تر از آن باشد که به تقوی سفارش کند؛ من تو را به تقوی توصیه می کنم؛ از خدا بترس و پرهیزکار باش»

هشام با لحنی توهین آمیز گفت: «تو خود را سزاوار خلافت می دانی و بدان امیدواری، در

حالی که لیاقت آن را نداری و کنیز زادهای بیش نیستی»

زید پاسخ داد: «هیچ مقامی از پیامبری برتر نیست، و برخی از پیامبران مانند اسماعیل فرزند ابراهیم، کنیز زاده بودند، و اگر کنیز زادگی نقصی بود هرگز اسماعیل به پیامبری مبعوث نمی شد. آیا نبوت ارجمندتر است یا خلافت؟... اضافه بر این کسی که پدرانش رسول خدا صلی الله علیه وآله و علی بن ابی طالب علیه السلام باشند، کنیز بودن مادرش چه نقصانی برای او محسوب می شود؟!»

هشام با شنیدن این پاسخ، خشمگین از جای برخاست و فرمان داد زید را بیرون کنند زید به هنگام رفتن گفت: «لَمْ يَكْرَهُ قَوْمٌ قَطُّ حَرُّ الشُّيُوفِ إِلَّا ذَلُّوا، آنانکه سوزش شمشیر را مکروه دارند

ص: 329

1- ارشاد مفید، ص 251.

2- ارشاد مفید، ص 251.

و از آن بهر اسند ذلیل و خوار می شوند».

این سخن زید را به هشام بازگفتند و او دریافت که زید علیه امویان قیام خواهد کرد، و به درباریان خود گفت: «شما گمان می کردید این خاندان (خاندان امیر مؤمنان علی علیه السلام) نابود شده است. به جان خودم سوگند خاندانی که چون زید را دارد منقرض نشده است!»

زید از شام به کوفه آمد، شیعیان گرد او جمع شدند و با او بیعت کردند. تنها از کوفه پانزده هزار نفر با زید دست بیعت دادند و از مدائن، بصره، واسط، خراسان، ری، موصل و شهرهای دیگر نیز بسیاری به آنان پیوستند؛ و زید قیام کرد. (1)

جنگ آغاز شد. گروندگان به زید سستی کردند و بسیاری ناجوانمردانه بیعت را زیر پا گذاشتند و از یاری زید دست برداشتند. زید در چند صحنه مردانه نبرد کرد و با آنکه یاران اندکی برایش باقیمانده بود پایمردی ها نموده و سرانجام تیری بر پیشانیش فرود آمد، و چند روز بعد درگذشت. درود خدا و فرشتگان بر او. شهادت زید در ماه صفر سال 120 یا 121 هجری واقع شد.

جسد زید را برخی دوستداران او شبانه در نهی دفن کردند، و بر آن آب گشودند، اما سرانجام دشمنان مدفن او را پیدا کردند و رذیلانه تن آن شهید را از خاک در آوردند، سر مقدس او را از بدن جدا ساختند و به شام نزد هشام فرستادند و بدش را به فرمان هشام در کناسه کوفه برهنه به دار آویختند. چند سال پیکر او چون پرچم شهادت بر دار در اهتزاز بود، تا هشام اموی دوباره فرمان داد بدن زید را از دار فرود آوردند و سوزاندند و خاکسترش را نیز بر باد دادند. (2). ستمگران از پیکر بی جان زید نیز وحشت داشتند.

خبر شهادت زید، امام صادق علیه السلام را سخت اندوهگین ساخت، چنانکه آثار حزن و مصیبت در سیمای آن حضرت آشکار شد.... امام هزار دینار به ابو خالد واسطی داد تا در میان بازماندگان افرادی که در رکاب زید شهید نشده بودند تقسیم کند. (3)

فضیل رسان می گوید: پس از شهادت زید خدمت امام شرفیاب شدم، از زید سخن به میان آمد، امام فرمود: «خدا او را رحمت کند. مؤمن و عارف (معتقد به امامت ما) و دانشمند و راستگو بود، اگر پیروز می شد وفا می کرد، و می دانست خلافت را به چه کسی واگذار نماید». (4) (یعنی برای امامت و خلافت امام صادق علیه السلام مبارزه می کرد و اگر پیروز می شد، امام و خلیفه واقعی را به مردم معرفی می کرد).

ص: 330

1- عمدة الطالب ، ص 238.

2- ارشاد مفید ، ص 252- عمدة الطالب ، ص 230- منتهی الامال ، ج 2، ص 34.

3- ارشاد مفید ، ص 252.

4- رجال ممقانی ، ج 1، ص 468 ؛ به نقل از رجال کشی .

از سخنان امام علیه السلام و کاملاً آشکار است که قیام زید برای آن بود که حکومت را اثر خلفای ستمگر اموی بگیرد و به امام بسپارد، زید به امامت امام باقر و امام صادق علیهما السلام کاملاً معترف بوده است.

هشتمین پیشوا، امام رضا علیه السلام به مأمون فرمود: «زید از علماء آل محمد صلی الله علیه وآله بود، برای خدا خشمگین شد و با دشمنان خدا پیکار کرد تا در راه خدا به شهادت رسید؛ پدرم موسی بن جعفر علیه السلام از پدرش جعفر بن محمد علیه السلام برای من نقل کرد که می گفت خدا عمویم زید را رحمت کند که مردم را به امامت آل محمد صلی الله علیه وآله دعوت می کرد، و اگر به پیروزی می رسید به آنچه مردم را به آن دعوت کرده بود وفا می کرد، (یعنی حکومت را به امام واگذار می کرد) زید برای قیام با من مشورت کرد، به او گفتم: ای عمو اگر راضی هستی کشته و به دار آویخته شوی، قیام کن».

مأمون پرسید: «آیا او ادعای امامت نداشت؟»

امام فرمود: «نه! او مردم را به امامت آل محمد صلی الله علیه وآله دعوت می کرد»⁽¹⁾

شیخ صدوق نقل می کند: زید بن علی علیه السلام فرمود: «در هر زمان یک تن از آل محمد صلی الله علیه وآله امام و حجت خدا خواهد بود و در این زمان حجت خدا پسر برادرم جعفر بن محمد است که هر کس از او پیروی کند گمراه نمی شود و هر کس با او مخالفت ورزد هدایت نمی یابد»⁽²⁾.

ص: 331

1- رجال ممقانی، ج 1، ص 468- عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 249.

2- بحار، ج 47، ص 19؛ به نقل از امالی صدوق.

امام صادق علیه السلام در سالهای آخر حکومت امویان و اوائل حکومت عباسیان، با استفاده از درگیری بنی امیه و بنی عباس و مشغولیت آنان به مسائل خود، که موجب تخفیف خفقان بود، نهضت علمی - مذهبی خود را گسترش داد و عملاً مدینه حوزه درسی شد که در آن هزاران پژوهنده مشتاق در رشته های گوناگون از محضر آن امام گرامی بهره می گرفتند. شهرته علمی امام در بلاد اسلامی چنان چشمگیر و زبانزد خاص و عام بود که از نقاط بسیار دور سرزمینهای اسلامی برای کسب فیض به مدینه و حوزه درس او می آمدند و از دریای بیکران علوم الهی او بهره ور می شدند. حتی بسیاری از متفکرین غیر اسلامی نیز برای مذاکره علمی با امام به خدمتش می رسیدند. شرح پاسخها و مناظرات امام با فرق گوناگون و صاحبان عقاید مختلف، از جالب ترین صفحات تاریخ علمی سده های اولیه اسلام است.

به نظر می رسد پاسخهای امام، بیشتر به مناسبت زمان و موقعیت و با توجه به طرز فکر و میزان درکه سؤال کننده بوده است، به همین جهت برخی پاسخها فقط برهان جدل کننده را باطل و ضعیف گفتار او را برملا می سازد، و برخی نیز برای برانگیختن اندیشمندی و تفکر در سؤال کننده است، البته در بسیاری موارد نیز پاسخها کاملاً علمی و فلسفی است.

گردآوری همه پاسخها و مناظرات امام علیه السلام به کتابی جداگانه نیاز دارد. ما در این مقال برای نمونه چند فراز کوتاه از پاسخهای امام را که ساده تر و درک آن برای جوانان آسان تر است ذکر

می کنیم، و سپس به معرفی رسانه ای که امام صادق علیه السلام در توحید برای مفضل فرموده است و نقل بخشی از آن می پردازیم.

1- ابومنصور می گوید: یکی از دوستانم برایم نقل کرد که با ابن ابی العوجاء و عبدالله بن

مقفع - [که هر دو از دهری مذهب آن زمان بودند.] - در مکه، در مسجد الحرام نشسته بودیم؛ ابن مقفع گفت: «این مردم را می بینید؟ - و به سوی جایی که حاجیان طواف می کردند اشاره کرد - هیچ یک از آنان شایسته نام انسان نیستند، مگر آن مرد بزرگ که نشسته است (یعنی امام صادق علیه السلام، اما دیگران همگی سفله و حیوانند!)»

ابن ابی العوجاء گفت: «چرا از این همه فقط آن مرد را انسان می دانی؟!»

- زیرا در او چیزهایی - [از دانش و فضل و بزرگی] - دیده ام که در غیر او نیافتم.

- باید ادعای تو را درباره او از خود او جویا شوم، و خودم دریابم.

- از این کار صرف نظر کن، چرا که من بیمناکم اگر با او سخن بگویی آنچه در دست داری تباه سازد (یعنی تو را از عقیده ات که به خدا و دین قائل نیستی بازگرداند).

- نظر تو این نیست، بلکه می خواهی من او را نبینم تا نادرستی آنچه درباره او گفتم آشکار نشود، و گفتار تو دروغ در نیاید.

- اکنون که درباره من چنین می اندیشی، نزد او برو و هرچه می توانی دقت کن تا لغزشی نداشته باشی و زمام اختیار را از دست نده که دست بسته تسلیم خواهی شد و آنچه را می خواهی بگویی حساب کن کدام به سود و کدام به زیان توست و آنها را نشانه و علامت گذاری کن (تا در موقع گفتگو حیران نشوی و اشتباه نکنی)

ابن ابی العوجاء برای دیدار امام رفت و من و ابن مقفع بر جای خویش ماندیم.

چون بازگشت گفت: «ای پسر مقفع! اوای بر تو، تو گفتمی او انسانی است، اما من دیدم او از جنس بشر نیست! اگر در جهان یک تن باشد که هرگاه بخواهد روح محض است و هرگاه بخواهد در بدن جسمانی دیده می شود، تنها اوست!»

ابن مقفع پرسید: «مگر چه شده است؟»

گفت: به خدمت او رفتم و نشستیم وقتی که دیگران رفتند و من و او تنها ماندیم، آغاز سخن کرد و فرمود: «اگر مطلب - [دین و ایمان] - چنان باشد که اینها می گویند - اشاره به مسلمانانی که طواف می کردند - و مسلماً هم چنان است که آنان می گویند؛ یعنی خدا و دین و آخرت بر حق است [در این صورت آنان به راه سلامت رفته اند و شما از سعادت دور مانده اید و در هلاکت خواهید بود. و اگر مطلب چنان باشد که شما می گوئید، یعنی خدایی و آخرتی در کار نباشد] و قطعاً چنان نیست که شما می گوئید، در این صورت شما با مسلمانان مساوی هستید. [یعنی مسلمانان که به

دین معتقدند به مهلکه ای نیفتاده اند چرا که اگر به فرض محال خدا و آخرتی هم نباشد و چنان که شما دهری مذهبانی می پندارید با مرگ همه چیز پایان پذیرد و حساب و کتابی در کار نباشد باز مسلمانان زبانی ندیده اند و عاقبتشان مثل شما خواهد بود.]

گفتم: «خدا تو را رحمت کند، مگر ما چه می گوئیم و آنان چه می گویند، اعتقاد ما با آنان تفاوتی ندارد و یکی است!»

فرمود: «چگونه سخن تو و آنان یکی است؟ در حالی که آنان به معاد و پاداش اخروی و کیفر الهی و به خدای آسمان معتقدند و آسمان را به وجود خدا آباد می دانند، در حالی که شما آسمان را ویرانه ای می پندارید که کسی در آن نیست!»

من این فرصت را که امام سخن از خدا به میان آورد برای بیان عقاید خود غنیمت شمردم و گفتم: «اگر چنان است که آنان می گویند، پس چرا خدا خود را بر افریدگان خویش آشکار می سازد و رویاروی، ایشان را به پرستش خود دعوت نمی کند تا دو نفر از خلائق با هم اختلاف نداشته باشند، چرا خود را از ایشان پنهان می دارد و پیامبران را می فرستد؟ اگر خودش می آمد برای ایمان آوردن مردم مؤثرتر بود!»

فرمود: «وای بر تو، چگونه کسی که قدرتش را در وجود خودت به تو نشان داده بر تو پوشیده مانده است؟ آفریدنت در حالی که قبلاً نبودی، بزرگ شدنت بعد از کوچک بودن، توان و نیرویت بعد از ناتوانیت، و باز ناتوانیت بعد از توانائیت، بیماریت بعد از سلامتیت، و سلامتیت بعد از بیماریت، خشنودیت بعد از خشم و خشم بعد از خشنودیت، اندوهت بعد از سرورت و سرورت بعد از اندوهت، دوستیت بعد از سستیت بعد از عزم و پایداریت، خواستنت بعد از بیزاریت و بیزاریت بعد از خواستنت تمایل و رغبتت بعد از بی میلیت و بی میلیت بعد از تمایل و رغبتت امیدت بعد از یأس و یأس بعد از امیدت، آگاه شدن و به ذهن آوردن چیزی را که در ذهنت نبود، و رها کردن و فراموش نمودن چیزی را که در ذهن داشتی...»

و همچنین آثار قدرت و خلقت خدا را که در وجود من است و نمی توانم انکار کنم متصلاً بر من می شمرد؛ چنانکه گمان کردم هم اکنون خدا میان من و او آشکار می گردد. (1)

2- عبدالله دیصانی که به خدا اعتقاد نداشت به خانه امام صادق علیه السلام رفت، اجازه خواست و داخل شد و نشست و عرض کرد: «ای جعفر بن محمد! مرا به معبودم دلالت کن».

ص: 334

امام فرمود: «نامت چیست؟»

دیصانی هیچ نگفت و برخاست و بیرون آمد! دوستانش چون از جریان آگاه شدند گفتند: «چرا نام خود را نگفتی؟»

گفت: «اگر می‌گفتم نامم عبدالله است بی تردید می‌گفت: این کیست که تو عبد و بنده اویی؟»

گفتند: «بازگرد و از او بخواه تو را به خدا دلالت کند و از نامت سؤال نکند».

دیصاتی بازگشت و به امام عرض کرد: «مرا به معبودم دلالت کن و از نامم نیز نپرس!»

امام فرمود: «بنشین!»

فرزند کوچک امام تخم مرغی در دست داشت و با آن بازی می‌کرد، امام تخم مرغ را از او گرفت، و فرمود: «ای دیصانی! اینحصاری سربسته است که پوستی محکم دارد، و در زیر پوستی محکم باز پوسته ای نازک است، و درون پوسته نازک، طلایی محلول و نقره ای مذاب است که هیچ یک با دیگری مخلوط نمی‌شود و بر همین حالت باقی است؛ نه چیزی که سلامت بخش است از درونش بیرون می‌آید که خبر از سلامتش بدهد و نه چیزی که فاسد کننده آن باشد به درونش راه دارد که ما را از فساد درونش آگاه سازد. هیچ معلوم نیست برای آفرینش جنس نریا ماده است، و در این حالت شکافته می‌شود و رنگ های طاووسی از آن بیرون می‌آید. آیا برای آن [با این همه شگفتی] هیچ مدبر و خالق قائل نیستی؟»

دیصانی به فکر فرو رفت و مدتی ساکت ماند، و سرانجام سر برداشت و گفت: «گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست که یکتاست و شریکی ندارد، و گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده اوست، و گواهی می‌دهم که شما امام و حجت بر خلائق هستید، و من از گذشته خویش پشیمان و تائیم» (1).

3- هشام می‌گوید: زندیقی از امام صادق علیه السلام ضمن سئوالات خود پرسید: «خدا چیست؟»

امام فرمود: «اوشینی است بر خلاف همه اشیاء، و منظورم از این کلام اثبات معنای این سخن است و این که اوشینی است به حقیقت (شینی و چیزی بودن) [حقیقتاً چیزی است که وجود دارد] جز آنکه نه جسمی دارد و به شکلی و نه دریافته می‌شود و نه لمس می‌گردد و نه با حواس پنجگانه درک می‌شود و نه خیال و اوهام او را درک

ص: 335

1- اصول کافی، ج 1، ص 79، حدیث 4 از کتاب تو حید.

می کند و نه هلاکت و نابودی در او راه دارد که نقصانی در او به وجود آورد و نه گذشت زمان در او تغییری ایجاد می کند.»

- آیا می گویی او شنوا و بیناست؟

- او شنوا و بیناست؛ شنوا بدون عضوی برای شنیدن و بینا بدون وسیله ای جهت دیدن؛ بلکه او به نفس خویش می شنود و به نفس خویش می بیند، سخن من چنین نیست که وقتی می گویم «به نفس خود می بیند و به نفس خود می شنود» چنان باشد که او چیزی است و نفس او چیز دیگری، بلکه این عبارت را برای تفهیم و تفاهم بکار می برم؛ بنابراین می گویم او با «کل وجود خود» شنواست، و باز نه به این معنا که وقتی می گویم «کل او» یعنی وجود او بعض و جزء داشته باشد، و لکن می خواهم مطلب را به تو بفهمانم، و منظورم جز این نیست که او شنوا و بینا و آگاه است بدون هیچ اختلافی در ذات و بدون هیچ اختلافی در معنا.

- پس او چیست؟

- او وب و معبود است، او الله است! او باز مراد من از رب و الله حروف «ا،ل،ه» و «ر،ب» نیست، بلکه منظور من آن معنا و وجودی است که خالق همه اشیاء است و سازنده آنهاست و منظورم از به کار بردن این حروف همان معناست که به الله و الرحمن و رحیم و عزیز و اسمهای دیگر نامیده می شود، و او خدای معبود است که عزیز و جلیل باد.

- ولی ما هیچ چیزی که به فکر آید نمی یابیم مگر آنکه مخلوق است!

- اگر چنین باشد تکلیف توحیداز ما برداشته می شود زیرا در مورد چیزی که اصلاً به فکر نیاید تکلیفی نداریم و لکن ما می گوئیم هر چه از طریق حواس به فکر ما راه یابد و محدود به حواس گردد و شکلی در حواس ما داشته باشد که بتوان همانندی برای آن تصور نمود، آن مخلوق است؛ بنابراین در اثبات خالق اشیاء باید خدا را از دو جهت ناسزاوار او، بیرون بدانیم؛ یکی نفی که نفی او موجب ابطال و انکار اوست، و دیگری تشبیه چرا که شباهت داشتن از صفات مخلوقات است که آشکار است، از اجزایی ترکیب و تألیف یافته اند، پس از اثبات صانع و خدای متعال ناگزیریم، به خاطر آنکه مخلوقات نیازمند اویند، و همه مصنوعند و صانع آنان غیر از خودشان است و مثل آنان نیست، چرا که مثل ایشان شبیه به ایشان خواهد بود در ترکیب و تألیفی که در آنان آشکار است و نیز شبیه به ایشان خواهد بود در این که قبلاً نبودند و بعداً به وجود آمدند، و از خردی به بزرگی و از سیاهی به سپیدی و از نیرومندی به ناتوانی منتقل می شوند، و در احوال دیگری که در مخلوقات موجود است و حاجتی نیست ما

ص: 336

آن را بیشتر بیان کنیم.

- وقتی خدا را اثبات کنی در واقع برای او حد قائل شده ای!

- نه هرگز برای او حدی قائل نشده ام، بلکه فقط بودن او را اثبات می کنم و بین نفی و اثبات هیچ مرتبه ای نیست.

- آیا او هستی دارد؟

- آری، هیچ چیز جز به هستی که دارد اثبات نمی شود.

- آیا او کیفیت و چگونگی هم دارد؟

- نه؛ زیرا کیفیت و چگونگی از جهت صفت است. و به واسطه احاطه بر چیزی می توان کیفیت و چگونگی او را بیان کرد؛ ولی در اثبات خدای متعالی باید از دو جهت تعطیل (نفی کرد و هیچ انگاشتن او) و تشبیه؛ (او را چون دیگر اشیاء پنداشتن) بیرون رفت؛ زیرا هر کس او را نفی کند انکار او کرده و پروردگاری او را کنار گذاشته و بر بطلان او قائل شده است، و هر کس او را تشبیه به غیر او نماید، او را به صفت مخلوقات و مصنوعات که سزاوار پروردگاری و خدایی نیستند اثبات کرده است؛ پس باید گفت برای او کیفیتی است که جز او سزاوار آن نیست، و غیر او در آن شرکت ندارد و هیچ کس بر آن احاطه ای ندارد و هیچ کس جز او نمی داند که چگونه است.

- آیا او به وجود خود با اشیاء مباشرت دارد و کاری را انجام می دهد؟

- او برتر از آنست که به وجود خود با اشیاء مباشرت داشته و کاری انجام دهد؛ چرا که این صفت مخلوق است که با وجود خود با اشیاء تماس و مباشرت دارند [و کارهایشان با بدن و اعضاء انجام می شود] و خدای متعال اراده و مشیّت او نافذ در همه چیز است، و هر چه بخواهد [با اراده] انجام می دهد. (1)

ص: 337

توحید مفضل حاوی مطالب سودمندی در مورد خلقت انسان و جهان و اثبات وجود خدای متعال و علم و قدرت و حکمت اوست که امام صادق علیه السلام در چهار جلسه برای مفضل بیان فرمودند و مفضل با اجازه امام می نوشت.

این رساله پر کرج که توسط علامه مجلسی و برخی دیگر از دانشمندان ترجمه (1) و چاپ شده برای همگان مفید و سودمند و مطالعه آن برای همه علاقه مندان به مسائل توحید و متکفران در آیات عظمت الهی لازم است.

سید بن طاوس در کشف المحجبه به فرزند خود توصیه می کند که این رساله را مطالعه نماید (2) و در جای دیگر نیز می فرماید: «کسی که به سفر می رود از کتابهایی که باید همراه داشته باشد یکی توحید مفضل است» (3).

اینکه به اختصار به معرفی این رساله می پردازیم و برای تبرک، ترجمه فرازهایی از آن را

ذکر می کنیم:

«روزی به هنگام غروب در مسجد پیامبر صلی الله علیه وآله نشسته بودم و در عظمت پیامبر و آنچه خداوند بدان بزرگوار از شرف و فضیلت عطا کرده می اندیشیدم... ناگاه ابن ابی العوجاء که یکی از لامذهبان آن زمان بود وارد مسجد شد و در جایی نشست که من سخن او را می شنیدم، چون قرار گرفت مردی از دوستانش نیز در رسید و نزدیک او نشست؛ ابن ابی العوجاء و دوستش به ترتیب درباره پیامبر صلی الله علیه وآله مطالبی... بیان

ص: 338

1- از جمله تلخیص و ترجمه آقای علی اصغر فقیهی است که مکرر چاپ شده است .

2- کشف المحجبه ، ص 9.

3- امان الاخطار ، ص 78.

پس از این گفتگو سخن از آفریدگار جهان به میان آوردند و حرف را بدانجا رساندند که جهان را خالق و مدبری نیست، و همه چیز بدون خالق و مدبر از طبیعت پدید می شود و پیوسته چنین بوده و چنین خواهد بود!

چون این سخنان واهی از آن به دور ماندگان از رحمت حق شنیدم، از شدت خشم خودداری نتوانستم و گفتم: «ای دشمن خدا، زندیق و بی دین شدی و پروردگاری که تو را به بهترین ترکیب و صورته آفریده و تو را از حالات گوناگونی گذرانده تا به این حلت رسانده است انکار کردی. اگر در خود اندیشه کنی و به حس و دریافت خود رجوع نمایی، بی تردید دلایل پروردگار و آثار آفرینش خدای متعال در تو مستقر و شواهد وجود خدا و قدرت او و برهان علم و حکمتش در تو آشکار و روشن است».

ابن ابی العوجاء گفت:

«ای مرد؟ اگر تو از متکلمانی (کسانی که از بحث عقاید آگاهی داشتند و در بحث و جدل ورزیده بودند) با تو، به روش آنان سخن بگویم؛ در آن صورت اگر ما را معجب سازی ما از تو پیروی کنیم و اگر از آنان نیستی سخن گفتن با تو سودی ندارد. و اگر از یاران جعفر بن محمد صادق هستی، او خود چنین با ما سخن نمی گوید، و به این طریق با ما مجادله نمی کند؛ او گفتار ما را بیش از آنچه تو شنیدی بارها شنیده و دشنامان نداده و در پاسخ ما از اندازه بیرون نرفته است، او آرام و بردبار و خردمند و متین است، هرگز خشم و سفاهت بر او چیره نمی شود و از جای به در نمی رود؛ سخنان و دلایل ما را می شنود آنچه در خاطر داریم بر زبان می آوریم و گمان می کنیم بر او پیروز شده ایم، آنگاه با کمترین سخن دلایل ما را باطل می سازد و با کوتاهترین کلام حجت را بر ما تمام می کند، چنانکه نمی توانیم به پاسخ برآئیم، اینک تو اگر از اصحاب اوئی چنانکه شایسته اوست با ما سخن بگو».

من اندوهناک از مسجد بیرون آمدم و در آنچه اسلام و مسلمانان به کفر این محلدان و شبهات ایشان در انکار آفریدگار مبتلا شده اند فکر می کردم، پس به خدمت سرورم امام صادق علیه السلام رفتم. امام چون مرا افسرده و اندوهگین دید، پرسید: «ترا چه می شود؟»

من سخنان آن دهریان را بعرض رساندم،

فرمود: «برای تو از حکمت آفریدگار در آفرینش جهان و حیوانات و درندگان و حشرات و مرغان و هر جاننداری از انسان و چهار پایان و گیاهان و درختان میوه دار و بی میوه و گیاهان خوردنی و غیر خوردنی بیان خواهم کرد؛ چنانکه عبرت گیرندگان از آن عبرت گیرند و بر معرفت مؤمنان افزوده شود و ملحدان و کافران در آن حیران

بمانند؛ بامداد فردا نیز نزد ما بیا».

از این توفیق نایاب سخت شاد شدم و به خانه آمدم و در انتظار آن وعده جانبخش شب بر من دراز شد».

مجلس اول

بامداد به خدمت امام شتافتم، و رخصت طلبیده وارد شدم و ایستادم، بعد به حجره ای دیگر داخل شدم و امام مرا به خلوت خویش طلبید، چون نشستم، امام فرمود: «مفصل، گویا شب بر تو در انتظار وعده ما طولانی شد؟»

عرض کردم: «آری سرور من».

امام اینگونه آغاز کرد: «ای مفصل! خدا بود و هیچ چیز بیش از او نبود. و او باقی است و بودنش را نهایت نیست، حمد و ستایش سزاوار اوست که به ما الهام فرمود، و شکر و سپاس ویژه او که برترین مراتب علوم و رفیع ترین قله های سرافرازی را به ما عطا کرد، و ما را بر همه آفریدگان به علم خویش برگزید، و به حکمت خود ما را بر آنان گواه ساخت».

مفصل می گوید: اجازه خواستم تا آنچه و امام می فرماید بنویسم

امام موافقت کرد و فرمود: «ای مفصل! آنانکه در وجود آفریدگار جهان تردید می کنند، به عجایب خلقت جهان جاهلند، و فهمشان از درک حکمتهای خدای متعال در مخلوقات دریا و کوه و دشت کوتاه و قاصر است؛ بنابراین به سهمیه کوتاهی فکر و دانششان به راه انکار رفته اند، و به جهت ناتوانی بصیرتشان به لجاجت و تکذیب پرداخته اند، تا آنجا که منکر شده و می گویند موجودات را خالقی نیست و ادعا می کنند که جهان مدبری ندارد، و آنچه وقوع می یابد بنابر حساب و اندازه و حکمت و تدبیری نیست!

خدای متعال برتر از آنست که وصف می کنند، و خدا ایشان را از رحمت به دور دارد که از حق روشن و آشکار به کدام سوی می روند؟!!

آنان در گمراهی و کوری و حیرت خود چون گروهی نابینا بید که در عمارتی استوار و آراسته درآیند و در آن فاخرترین فرشها گسترده باشد، و انواع خوردنی و نوشیدنی و پوشیدنی و آنچه آدمی بدان نیازمند است آماده، و هر چیز با تدبیر و اندازه ای درست در جای خود قرار گرفته باشد؛ پس آن کوران به هر سوی عمارت رفت و آمد کنند، و در اطاقها وارد شوند؛ در حالی که نه بنا را می بینند و نه آنچه در آن مهیا شده است و گاه باشد که پایشان به ظرفی یا اثاثی که درست در جای خود قرار دارد برخورد و آنان نیازی به آن نمی بینند و نیز نمی دانند که آن را چرا و برای چه کار در آنجا

نهاده اند و از نادانی خشمگین شوند و بر بناء و بنا کننده ناسزا گویند!

دقیقاً حال گروهی که حسن تقدیر معبود جهان و کمال تدبیر در عالم هستی را انکار میکنند، چون آن کوران است؛ زیرا اذهان این منکران اسباب و علل و فواید اشیاء را در نیافته است و در این جهان حیران و نادان پرسه می زنند و آنچه از درستی نظام و استحکام آفرینش و زیبایی ساخت در این را به کار رفته نمی فهمند، و چون چیزی بینند که سببش را ندانند و عقلشان به حکمت آن نرسیده به بدگویی و انکار می پردازند و آن را به خطا و بی تدبیری نسبت می دهند».

امام علیه السلام در دنباله سخنان خود در مجلس اول، به تفصیل، خلقت انسان و حکمت های گوناگون آن و نعمت های الهی را توضیح داده اند. برای رعایت اختصار به همین اندک اکتفا می کنیم و فزاینده های از بیانات امام را در جلسات بعدی نقل می کنیم:

مجلس دوم

«...ای مفضل... در تدبیر خدای حکیم و توانا بیندیش، در خلقت حیوانات درنده و شکاری، که چگونه برای آنها دندانهای تیز و برنده و چنگالهای سخت و محکم و دهانهای بزرگ آفریده است تا با عالم ایشان مناسبت داشته باشد و... همچنین مرغان شکاری گوشتخوار منقارها و چنگالهایی موافق با کارشان دارند.

اگر خداوند به حیوانات علفخوار چنگال می داد چیزی را که محتاجش نیستند به آنها داده بود، زیرا شکار نمی کنند و گوشت نمی خورند، و اگر به درندگان سم می داد چیزی که نیازمندش نبودند به آنها بخشیده و چیزی را که به آن نیازمندند یعنی حربه و اسلحه ای که با آن غذای خود را شکار کنند، از آنها دریغ کرده بود.

آیا نمی بینی که خدای متعال به هر یک از این دو نوع حیوان آنچه را مناسب آنهاست و برای بقاء و صلاح کار آنها لازم است، عطا کرده است؟

اکنون بچه چهار پایان را بنگر که پس از تولد چگونه از پی مادران خود می روند و به برداشتن و پرورشی که فرزند آدمی نیازمند است نیازی ندارند؛ چرا که آنچه مادران آدمی، از مدارا و آگاهی به پرورش طفل و توانایی بر این کارها که با کفهای گشاده و انگشتان کشیده ممکن است، دارا می باشند مادران چهارپایان ندارند؛ به همین جهت خدای متعال مقارن با ولادت به بچه چهارپا، بدون مربی و پرستار توانایی آن داده که بر پای خویش بایستد و راه برود، تا تلف نشود و بدون پرورش مربی طریق رشد و صلاح خویش را بیپیماید و به کمال خود برسد.

جوجه بسیاری از پرندگان چون ماکیان (مرغ خانگی) و تیهو و دراج و کبک در همان

ساعتی که از تخم بیرون می آیند راه می روند و دانه بر می چینند، و خدای متعال برای جوجه برخی دیگر از پرندگان که ضعیفند و توانایی پرواز ندارند؛ مانند جوجه کبوتر و پرندگان دیگر از این قبیل، در مادران آنها مهربانی بیشتری قرار داده که دانه را در چینه دان خود انباشته و در دهان جوجه می ریزند، تا آنگاه که جوجه به پرواز درآید و به همین جهت به این پرندگان مانند غیرشان از ماکیان و نظایر آن جوجه بسیار نداده تا مادر بتواند به جوجه ها رسیدگی نماید تا آنها تلف نشوند؛ پس می بینی که هر یک بهره ای مناسب خویش از تدبیر خدای حکیم آگاه یافته اند.»

مجلس سوم

«...صداهای اثری است که از اصطکاک اجسام در هوا پدید می شود و هوا آن را به شنوایی ما می رساند، و مردم در تمام روز و برخی از شب در امور و نیازمندیهای خود سخن می گویند، اگر این سخن و اصوات در هوا می ماند جهان از صدا پر و کار بر مردم دشوار می شد و آنگاه بیشتر از تجدید کاغذ نیازمند بودند که هوا را عوض کنند؛ زیرا کلام و کلمات که القاء می شود به مراتب بیشتر از نوشته ها است...آفریدگار حکیم این هوا را چون کاغذ لطیف پنهانی گردانیده که حامل سخن و صدا می شود و دوباره آثار سخن در آن محو می گردد و صاف و خالص می ماند. برای سخن و صدای دیگر و فرسوده و ضایع نمی شود.

همین هوا اگر در مصلحت آن بیندیشی برای عبرت تو کافی است؛ چرا که موجب حیات بدن است، که در داخل بدن تنفس و فرو بردن هوا سبب زنده ماندن است و در خارج مباشرتش بدن را به اصلاح می آورد، و صداها را از راههای دور حمل می کند و بوهای خوش به مشام می رساند؛ نمی بینی که از هر طرف که باد می آید بوی خوش و صدا از آن سو بیشتر می رسد، و نیز حامل سرما و گرما که هر یک در نظام و صلاح امور جهان مؤثرند هواست...».

«...در تدبیرهای گوناگون خدای دانای توانا در آفرینش اصناف درختان بیندیش چنان است که سالی یکبار درخت می میرد و حرارت غریزش در درون پنهان می شود و مواد میوه ها در آن متولد و آماده می گردد و در بهار دیگر دوباره زنده شده به حرکت می آید، و انواع میوه ها را برای تو حاضر می سازد، هر میوه ای در وقت خود؛ همانطور که در مهمانیها هر لحظه شیرینی مطبوع و غذای گوارایی پیش تو می نهند. اگر دقت کنی می بینی درختان باردار دستهای خود را با تحفه های گوناگونی به سوی تو دراز کرده اند و در صحن باغ شاخه های گل و دسته های ریحان و نسرين و یاسمن به پیش تو داشته اند که هر یک را می خواهی بگیری!

اگر خردمندی چرا میزبان خود را نمی شناسی و اگر هوشیاری چرا گوناگونی این لطایف را نمی فهمی و سپاس ولی نعمت خود نمیگزاری؟ این همه غذاها و میوه ها و سبزیها و گلها و رنگ رنگ گوناگون در باغ و بوستان و کوه و هامون برای تو آماده و مهیا کرده است و تو منکر احسان و عاصی فرمان آویی و به جای شکر، ناسپاسی و در برابر نعمت، میان می ورزی!!

عبرت بگیر از آفرینش انار و آنچه در آن از قدرت خدای عطابخش پوزش پذیر آشکار است. در میان آن تپه هایی از پیه تعبیه کرده، در همه سوی آن تپه ها دانه های انار را نصب و به یکدیگر چسبانده است؛ چنانکه گویی با دسته کنار هم چیده اند، و دانه ها را به چند قسمت تقسیم و هر قسمت را با پرده ای پوشانده است، و آن پرده چنان لطیف است که عقل حیران می ماند، و آنگاه مجموع آنها را در میان پوست محکمی جا داده است. تدبیر در این آفرینش دقیق چنین است که اگر درون انار پر از دانه بود، دانه ها برای جذب غذا راهی نداشتند، پس آن پیه را در میان دانه ها قرار داده و ته دانه ها را در آن کاشته است که به این وسیله غذا به هر دانه برسد و آن پرده ها را برای حفظ دانه های لطیف بر روی آنها کشیده تا ضایع و فاسد نشوند و پوست محکم را بر روی همه قرار داده تا دانه هایی چنان با طراوت از سرما و گرما و آفتهای دیگر محفوظ بمانند، و اینها که گفتیم همه اندکی از حکمتهای بسیار آفرینش انار است....»

مجلس چهارم

«...اینکه برای تو از آفتها و بلاها سخن می گویم که گاهی پدید می آید و گروهی از جاهلان آن را وسیله ساخته اند که خدای متعال و آفرینش او و تدبیر و تقدیرش را انکار نمایند، و وقوع آنها را در جهان بر خلاف حکمت می پندارند... مانند وبا و طاعون، و انواع بیماریها و تگرگ و ملخ که کشتزارها و میوه ها را ضایع می سازد ...»

در پاسخ ایشان می گوئیم اگر خالق و مدبری در جهان نمی بود می بایست بیش از این فتنه و فساد و آفت و بلا در دنیا پدید آید، و مثلاً نظام آسمان و زمین گسسته شود و کواکب بر زمین فرو افتند، یا زمین به آب فرو رود، یا آفتاب دیگر طلوع نکند، یا رودها و چشمه ها خشک شوند چنانکه آب نایاب گردد، یا هوا از حرکت باز بماند و هیچ باد نوزد، یا همه چیزها فاسد شوند، با آب دریا بر خشکی طغیان کند و همه جانداران را غرق سازد!! و همین آفتها از قبیل طاعون و ملخ هم چرا دیر نمی پاید و دائمی نیست تا همه را بیچاره و نابود سازد و فقط گاهی بروز می کند و زود برطرف می شود؟

نمی بینی که جهان از آن بالاها بزرگ که می تواند همه اهل جهان را نابود سازد محفوظ است، و فقط گاهی مردمان را با آفتها و بلاهای کوچکی می گزد و می ترساند تا تأدیب شوند و باز به زودی آن بلا را زایل می سازد، تا وقوع آفت و بلا پندی برای آنان باشد و برطرف کردنش رحمت و نعمتی بر آنان .

بی دینان درباره مصیبتها و ناخوشایندهایی که برای مردم رخ می دهد می گویند: اگر جهان آفریدگار مهربانی دارد چرا این گرفتاریها پیدا می شود؟! گوینده چنین سخنی گمان می کند که عیش و زندگی آدمی در جهان باید از هر رنج و کدورتی صاف و خالی باشد! اگر چنین می بود، آنقدر شر و فساد و طغیان در مردم پدیدار می شد که نه به صلاح دنیاشان بود و نه به کار آخرتشان می آمد؛ چنانکه می بینی برخی را که به ناز و نعمت برآمده اند و به امنیت و رفاه و توانگری پرورش یافته اند در طغیان و کفران بدانجا می رسند که گویی فراموش کرده اند از جنس بشر و مخلوق پروردگارند و فراموش کرده اند که ممکن است به آنان هم زیانی برسد و یا به گرفتاری و رنجی مبتلا شوند! و به ذهنشان هم خطور نمی کند که بر ناتوانی ترحم کنند یا از مستمندی دستگیری نمایند، یا بر مبتلایی رقت آورند و یا بر بیچاره ای مهربانی نمایند، یا بر بلا دیده ای عاطفه نشان دهند!!

اما اگر رنجی انسانها را بگزد، و سختی مصیبتی یا دردی ایشان را فرا گیرد، بسیاری از آنان که جاهل و غافلند متنبه می شوند و از فساد و گناهان بسیار که مرتکب می شدند تائب و منزجر می شوند .

آنانکه این رنجها و آزارها را در جهان نمی پسندند در واقع به کودکان شبیهند که از دواهای تلخ ناگوار بدگویی می کنند و ممنوع شدن از خوردنی های لذیذی که برایشان زیانمند است موجب خشمشان می شود و آموختن و تحصیل علوم بر آنان ناگوار است، و دوست دارند که پیوسته به بازی و بطالت بگذرانند و هر خوردنی و نوشیدنی که مایل هستند بخورند و بیاشامند؛ و درک نمی کنند که به بازی و بطالت گذراندن چه زیانهایی برای دین و دنیایشان دارد و غذاهای لذیذ زیانمند، آنان را به چه بیماری هایی مبتلا می سازد، و نمی فهمند که تحصیل علم و ادب نتایج نیکویی برایشان در پی دارد و خوردن داروهای تلخ موجب بهبودی آنهاست .

بسا رنجها که آسودگی ها در پی دارد، و بسا تلخی ها که شیرینی ها بار می آورد...»(1)

ص: 344

بی تردید امامان پاک ما که اوصیای برحق پیامبر گرامی صلی الله علیه وآله و وارثان علوم الهی اویند، از ویژگی هایی برخوردار بودند که خداوند به پیامبران و اولیاء خاص خویش موهبت می فرماید یکی از این ویژگی ها ارتباط با عالم غیب، و برخورداری از علوم غیبی مخصوصی است که خیال و اوهام در آن راه ندارد و همچون وحی پیامبران از شائبه هر دروغ و نادرستی برکنار است، با این تفاوت که اوصیاء و امامان، پیامبر نبودند و دین جدیدی نمی آوردند و مبلغ و پاسدار دین پیامبر صلی الله علیه وآله و رهبر امت می بودند؛ همانطور که پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله به امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: «أَنْتَ مِنْنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَأَنْبِيَّ بَعْدِي؛ تو نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی هستی، جز آنکه پس از من پیامبری نخواهد بود».

در روایات اسلامی، نمونه های علوم ماورایی هر یک از امامان ما به قدری فراوان دیده می شود که برای هیچ مسلمان آگاه بی غرضی جای تردید باقی نمی گذارد که آن بزرگواران بر دانشی ژرف و الهی تکیه داشتند و هر گاه صلاح می دیدند برای هدایت مردم، گوشه ای از دانسته های غیبی خویش را آشکار می کردند.

اینک به نمونه هایی از علوم پنهانی و غیبی امام صادق علیه السلام توجه کنید:

1- پس از شهادت زید بن علی (سلام الله علیه)، یحیی فرزند ارشد زید، پنهانی به ایران

رفت. پس از مدتی در شرق ایران گروهی را گرد آورد و علیه خلیفه اموی قیام کرد و مردانه جنگید و سرانجام با رشادت شهید شد پیکر او را نیز چون پدرش زید، به دار آویختند، و سالها بر دار بود تا ابومسلم قیام کرد و بدن یحیی را فرود آوردند و با احترام به خاک سپردند.

در ایامی که یحیی به سوی خراسان می رفت، یکی از شیعیان به نام متوکل بن هارون که از سفر حج باز می گشت و در مدینه امام صادق علیه السلام را نیز ملاقات کرده بود، با یحیی روبرو شد .

متوکل می گوید: سلام کردم.

پرسید: «از کجا می آیی؟»

گفتم: «از حج». از احوال خاندان خویش و عموزادگان و نیز از حضرت صادق علیه السلام جو یا شد، آنچه می دانستم گفتم و برای او، حزن و اندوه آنان را از شهادت زید، پدرش بیان کردم.

گفت: «عمویم، محمد بن علی (امام باقر علیه السلام) به پدرم گفته بود که سرانجام او چه می شود...» و سپس پرسید: «آیا پسر عمویم جعفر بن محمد علیه السلام را ملاقات کردی؟»

گفتم: «آری»

گفت: «آیا چیزی درباره من فرمود؟»

گفتم: «آری»

گفت: «آنچه گفت برای من بگو».

گفتم: «دوست ندارم که آنچه از آن حضرت شنیدم رود روی شما بازگو کنم»

گفت: «آیا مرا از مرگ می ترسانی؟! آنچه شنیده ای بگو»

گفتم: «آن حضرت می فرمود که شما نیز کشته و مانند پدرتان به دار آویخته می شوید...»

آنگاه یحیی پس از برخی مکالمات، نسخه ای از صحیفه سجادیه را که نزدش بود به متوکل سپرد تا به مدینه ببرد و به برخی از اقوام او برساند، و گفت: «به خدا سوگند اگر این نبود که پسر عمویم حضرت صادق علیه السلام فرموده است من کشته و به دار آویخته می شوم، این صحیفه را به تو نمی سپردم... ولی من میدانم که گفته او حق است و آن را از پدران خود علیهم السلام فرا گرفته است» (1).

و دیری نپائید همچنان شد که امام صادق علیه السلام فرموده بود.

2-صفوان بن یحیی میگوید جعفر بن محمد بن اشعث به من گفت: «می دانی چرا ما شیعه شدیم با آنکه از این مذهب سخنی نزد ما نبود، و آنچه دیگران در این باره می شناختند نمی شناختیم؟»

گفتم: «جریان چیست؟»

گفت: روزی منصور دوانیقی از پدرم خواست مردی هوشیار و زیرکی برای انجام

1- منتهی الامال ، قسمت زندگانی امام سجاد علیه السلام بخش مقتل یحیی بن زید و نیز در مقدمه صحیفه سجادیه در اکثر چاپها .

مأموریتی ویژه معرفی کند. پدرم دایی خود را معرفی کرد. منصور او را احضار نمود و پولی به او داد و گفت: به مدینه برو و با عبدالله بن حسن بن الحسن و گروهی از خویشاوندانش و از جمله جعفر بن محمد ملاقات کن، و به آنان بگو من غریبم و از خراسان آمده ام، در آنجا شیعیان و پیروانی دارید که این پول را برای شما فرستاده اند؛ و به هر کدام مبلغی با شرایطی پرداز و بگو من فرستاده آنها هستم و دوست دارم رسید پول را با خط خودتان بنویسید که همراه من باشد.

دایی پدرم به مدینه رفت، و پس از مدتی مراجعت کرد و نزد منصور آمد، پدرم نیز در مجلس منصور بود.

منصور پرسید: «چه کردی؟»

گفت: «همه آنان را ملاقات کردم و پولها را پرداختم و رسید گرفتم، به جز جعفر بن محمد که در مسجد پیامبر نزد او رفتم، نماز می خواند، پشت سر او نشستم تا نمازش تمام شود، چون نماز را به پایان برد به من رو کرد و گفت: «از خدا بترس و اهل بیت پیامبر را فریب مده و به منصور بگو از خدا بترسد و خاندان پیامبر را مفربد».

گفتم: «منظورتان چیست؟!»

گفت: «پیشتر بیا» و آنگاه همه آنچه میان من و تو گذشته بود و مأموریت مرا باز گفت، چنانکه گویی همراه ما بوده است.» (1)

3- ابوبصیر می گوید: خدمت امام صادق علیه السلام بودم و نام معلی بن خنیس به میان آمد،

امام فرمود: «ای ابوبصیر! آنچه درباره معلی بن خنیس به تو می گویم پنهان مدار».

عرض کردم: «پنهان می دارم».

فرمود: «معلی به مقام والای خود نمی رسد مگر به آنچه داود بن علی بر سر او می آورد!»

گفتم: «داود بن علی با او چه می کند؟»

فرمود: «او را احضار می کنند و گردنش را می زند و بدنش را به دار می آویزد و این کار در سال آینده واقع می شود.»

سال بعد داود بن علی فرماندار مدینه شد و معلی بن خنیس را احضار کرد و از او خواست شیعیان امام صادق علیه السلام را معرفی کند. معلی نپذیرفت. فرماندار تهدید کرد که اگر مقاومت کنی و نگویی ترا می کشم!

معلی گفت: «مرا به کشتن تهدید می کنی؟! به خدا سوگند اگر شیعیان امام صادق زیر

ص: 347

1- کافی، ج 1، ص 475- بصائر الدرجات، ص 245- مناقب، ص 220- بحار، ج 37، ص 74؛ به نقل از سه کتاب مذکور و خرائج راوندی.

پای من باشند یا از روی آنان بر نمی دارم، و اگر مرا بکشی، مرا خوشبخت و خود را بدبخت ساخته ای و داود او را به شهادت رساند» (1).

4- علی بن حمزه می گوید: جوانی از کارمندان حکومت اموی با من دوست بود، از من

خواهش کرد از امام صادق علیه السلام اجازه بگیرم که به خدمت امام شرفیاب شود؛ اجازه گرفتم و جوان به خدمت امام آمد و نشست و گفت: «فدایت شوم، من از کارمندان بنی امیه بودم و اموال فراوانی از این راه بدست آورده ام!»

امام علیه السلام کلامی فرمود که خلاصه اش این است: «اگر بنی امیه کسانی چون شما را نداشتند، نمی توانستند حق ما را از بین ببرند و اگر مردم به آنها کمک نمی کردند و تنهایشان می گذاشتند چیزی جز آنچه در دستشان بود نمی یافتند».

جوان گفت، «فدایت کردم! آیا برای من راه نجاتی هست؟»

فرمود: «اگر بگویم انجام می دهی؟»

گفت: «آری»

فرمود: «اموالی که از این راه به دست آورده ای به صاحبانش برگردان، و آنچه صاحبش را نمی شناسی صدقه بده. اگر این کار را بکنی من بهشت را برای تو ضمانت می کنم»

جوان سر بزر افکند، و پس از مدتی سر برداشت و گفت: «فدایت شوم این کار را خواهم کرد».

جوان با ما به کوفه آمد، و آنچه داشت، حتی لباسهایش را یا به صاحبانش برگرداند یا صدقه داد و چنان تهیدست شد که ما برایش لباس خریدیم و برای معیشتش به او کمک کردیم. چند ماهی نگذشت که بیمار شد و ما به عیادت او می رفتیم؛ یک روز بر او وارد شدم، در حال احتضار بود، چشمانش را گشود و گفت: «به خدا سوگند امام صادق به وعده خود وفا کرد». این جمله را گفت و از دنیا رفت، او را به خاک سپردیم. مدتی بعد به خدمت امام شرفیاب شدم، امام تا مرا دید فرمود: «به خدا سوگند به وعده ای که به آن جوان داده بودیم وفا کردیم!»

عرض کردم: «فدایت شوم، راست میگوئید، به خدا سوگند خود او نیز به هنگام مرگ به من همین را گفت» (2).

5- سدیر صیرفی می گوید: اموالی از امام صادق علیه السلام نزد من بود، هنگام پرداختن یک دینار را نزد خود نگهداشتم تا درستی گفتار شیعیان را در مورد امام بیازمایم.

ص: 348

1- بحار، ج 47، ص 129- مناقب، ج 4، ص 225.

2- بحار، ج 47، ص 138- مناقب، ج 4، ص 240.

. تاره ج 47ه عمر 29ی مینانها، جن

می 325

2. بحار، ج 37ه تر

13- مناقب حجم 3. ی ***

امام فرمود: «ای سدیر؛ به ما خیانت کردی و منظورت از این کار بریدن از ما نیست».

عرض کردم: «فدایت شوم موضوع چیست؟»

فرمود: «مقداری از حق ما را برداشته ای که ما را بیازمایی!»

گفتم: «فدایت شوم راست گفتمی، می خواستم به درستی گفتار شیعیان درباره شما پی ببرم». فرمود: «آیا نمی دانی ما به آنچه بدان نیازی باشد دانا هستیم... علم پیامبران در علم ما محفوظ و نزد ما جمع شده است و علم ما از علم پیامبران است».(1)

ص: 349

1- مناقب، ج 4، ص 227- بحار، ج 47، ص 130.

چنانکه گفتیم، حکام اموی و عباسی، امامان گرامی ما را به شدت تحت نظر و مراقبت داشتند، حتی گاهی از تماس مردم با آن بزرگواران مانع می شدند. در عین حال در اواخر حکومت بنی امیه و اوائل حکومت بنی عباس، به جهت ضعف و درگیری ها و مشغولیت های آنان، مشتاقان فرصت یافتند از محضر امام باقر و امام صادق علیهما السلام استفاده برند و کسب علم و فیض نمایند.

اشتیاق دانش پژوهان و دیانت جویان به بهره گیری از فیضان علوم امامان علیهم السلام چنان بود که نه تنها در چنین فرصت که حتی در سخت ترین شرایط خفقان نیز کم و بیش، به هر صورت که ممکن می شد، خود را به امام می رساندند و فراخور درک و خواسته خویش از خرمن کمالات ایشان خوشه ای می چیدند.

در مکتب امام صادق علیه السلام شاگردان بسیاری پرورش یافتند که علوم و معارف اسلامی را در زمینه های مختلف فرا گرفته و به دیگران منتقل ساختند؛ شیخ طوسی در کتاب رجال حدود چهار هزار نفر را که از محضر امام صادق علیه السلام استفاده علمی یا روایت کرده اند نام می برد. ما در این جا برای تجلیل از مقام شامخ آنان و قدردانی از زحماتشان در راه انتقال علوم و معارف به نسلهای بعد، به اختصار سه تن از آنان را معرفی می کنیم.

1- حمران بن اعین شیبانی

خانواده اعین عموماً از شیعیان خاص ائمه و از علاقمندان به خاندان رسالت بودند. حمران و برادرش زراره هر دو از درخشنده ترین چهره های شیعی و از علماء و فقهای نامدار عصر خود

و از یاران بزرگ امام باقر و امام صادق علیهما السلام محسوب می شدند .

امام صادق علیه السلام فرمود: «حمران بن اعین مرد با ایمانی است که به خدا سوگند هرگز از دینش برنمی گردد» و نیز می فرمود: «حمران اهل بهشت است»⁽¹⁾

زواره می گوید: در ایام نوجوانی به مدینه آمدم، و در موسم حج در منی حاضر شدم و به خیمه امام باقر علیه السلام رفتم و سلام کردم. امام پاسخ دادند. مقابیل امام نشستم، فرمودند: «از فرزندان اعین هستی؟»

عرض کردم: «آری، من زواره فرزند اعینم»

فرمود: «تو را به شباهت شناختم. آیا برادرت حمران به حج آمده است؟»

گفتم: «نه، ولی به شما سلام رساند».

فرمود: «او از مؤمنان واقعی است که هرگز از دین خود دست نخواهد کشید، هنگامی که او

را دیدی سلام مرا به او برسان»⁽²⁾

حمران خود می گوید: به امام باقر علیه السلام عرض کردم: «آیا من از شیعیان شما هستم؟»

فرمود: «آری به خدا سوگند تو در دنیا و آخرت از شیعیان مایی ...»⁽³⁾

اسباط بن سالم می گوید: موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: «در قیامت ندا می دهند خواربون (یاران نزدیک) پیامبر خدا محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله که پیمان خویش نشکستند و با همان پیمان از جهان رخت برپستند کجایند؟ سلمان و ابوذر و مقداد بر می خیزند. آنگاه یاران نزدیک و ویژه یکایک امامان را فرا می خوانند و افرادی خاص برمی خیزند تا آنکه یاران خاص امام پنجم و امام ششم را می طلبند، عبدالله بن شریک عامری، زرارة بن اعین، برید بن معاویه محمد بن مسلم، ابوبصیر مرادی، عبدالله بن ابی یعفر، عامر بن عبدالله، حجر بن زایده و عمران بن اعین برمی خیزند»⁽⁴⁾.

صفوان می گوید: «حمران با اصحاب خود می نشست، و پیوسته از ائمه علیهم السلام روایت می کرده و اگر مصاحبان از غیر ائمه علیهم السلام حدیثی می گفتند نمی پذیرفت و اگر این کار (نقل حدیث از غیر ایشان) سه بار تکرار می شد و به اعتراض او توجه نمی کردند، از آن مجلس برمی خاست»⁽⁵⁾.

یونس بن یعقوب میگوید: «حمران علم کلام (عقائد) را بخوبی می دانست»⁽⁶⁾ و هشام بن سالم می گوید: با گروهی از یاران امام صادق علیه السلام در خدمت امام بودیم، مردی از اهالی شام وارد شد، امام به او فرمود: «چه می خواهی؟»

ص: 351

- 2- رجال كشي ف ص 178.
- 3- رجال كشي، ص 462.
- 4- رجال كشي، ص 10
- 5- رجال كشي، ص 179.
- 6- تحفه الاحباب، ص 77.

گفت: «شنیده ام تو به آنچه سؤال شود آگاهی داری، به همین جهت آمده ام تا با تو مناظره کنم».

فرمود: «درباره چه چیزی؟»

گفت: «درباره قرآن»

امام او را به حمران ارجاع داد .

گفت: «من برای مناظره با تو آمده ام نه حمران!»

فرمود: «اگر بر حمران غلبه کردی بر من پیروز شده ای»

مرد شامی به حمران روی آورد و هرچه پرسید جواب شنید تا خسته شد، امام به او فرمود: «حمران را چگونه یافتی؟»

گفت: «استادی ماهر است، هر چه پرسیدم پاسخ داد...»(1).

2- عبدالله بن ابی یغفور

عبدالله بن ابی یغفور از یاران ویژه امام صادق علیه السلام بود، در مراتب معرفت و شناخت مقام امامت، چنان پیشرفته بود که در برابر امام جز اطاعت و پیروی، از او چیزی دیده نمی شد. یکبار به امام صادق علیه السلام عرض کرد: «اگر شما اناری را دو نیم کنی و بگویی این نیمه حرام و آن نیم دیگر حلال است، گواهی می دهی آنچه را حلال دانسته ای حلال و آنچه را حرام شمرده ای حرام است».

امام دو بار فرمود: «خدا تو را رحمت کند».(2)

عبدالله به بیماری مخصوصی مبتلا شد که گاهی شدت می یافته و برای تسکین آن شراب را تجویز کرده بودند. به خدمت امام آمد و درد و درمان را به عرض رسانید و توضیح داد که اگر شراب بنوشد فوراً تسکین می یابد.

امام فرمود: «شراب حرام است، هرگز شراب میاشام. این شیطان است که می خواهد -[به عنوان درمان بیماری] - تو را به شرابخواری وادارد، اگر نافرمانی او کنی از تو مایوس می شود و دست از تو می دارد».

ابن ابی یغفور به کوفه بازگشت. بیماریش سخت تر از پیش عود کرد، بستگانش شراب آوردند، گفت: «به خدا سوگند یک قطره هم نخواهم نوشید». چند روزی در بستر ماند و درد را تحمل کرد، و خدای متعال برای همیشه او را شفا بخشید.(3)

ص: 352

1- رجال کشی، ص 247، با تخریص .

2- رجال کشی، ص 249- معجم رجال الحدیث، ج 1، ص 103.

3- رجال کشی، ص 247، با تخریص .

ابن ابی یعفور در زمان امام صادق علیه السلام از دنیا رفت، امام در نامه ای به مفضل بن عمر نوشت: «ای مفضل! ترا سفارش می کنم به آنچه عبدالله بن ابی یعفور را، که دروذهای خدا بر او باد، سفارش کردم، و او که دروذهای خدا بر او باد، از دنیا رفت در حالی که به پیمان خویش با خدا و پیامبر و امام زمانش وفا کرد. وی از دنیا رفت، دروذهای خدا بر روان او، در حالی که آمرزیده و مشمول رحمت الهی بود. در زمان ما کسی مطیع تر از او در برابر خدا و پیامبر و امامش نبود، پیوسته چنین بود تا خدا به رحمت خود او را قبض روح کرد و به بهشت منتقل ساخت...» (1).

3- مفضل بن عمر جعفری

مفضل از بزرگان یاران امام صادق و از خواص او و یکی از فقهای بزرگ موثق است (2) او از نزدیکان امام محسوب می شد و متصدی برخی از امور آن حضرت بود (3).

گروهی از شیعیان به مدینه آمدند و از امام صادق علیه السلام تقاضا کردند شخصی را به ایشان معرفی نمایند که به هنگام نیاز در امور دینی و احکام شرعی به او مراجعه کنند، امام فرمود: «هر کس سوالی داشت نزد من بیاید و از خودم بپرسد و برود».

آنان اصرار کردند که حتما شخصی را نیز تعیین فرماید، فرمود: «مفضل را برایتان تعیین

کردم، آنچه بگوید بپذیرید، زیرا او جز حق نمی گوید...» (4)

امام صادق علیه السلام در چند جلسه درسهای ویژه ای در توحید برای مفضل فرمودند که مجموع آن به صورت کتاب توحید مفضل، مشهور است و قبلاً آن را معرفی و فراهایی از آن را ذکر کردیم. این درسها شاهی است بر عنایت مخصوص امام نسبت به مفضل و علو مرتبت و مقام او نزد امام.

مفضل نزد امام صادق علیه السلام چنان محبوب بود که یکبار امام به او فرمود: «به خدا سوگند تو را دوست دارم و کسی را که تو را دوست دارد نیز دوست می دارم...» (5)

امام کاظم علیه السلام در مورد مفضل می فرمود: «مفضل همدم و موجب راحتی من است»، (6) و هنگامی که مفضل از دنیا رفته فرمود: «خدا او را رحمت کند، او پدری بود بعد از پدر، هم اکنون او راحت و آسوده شد». (7)

ص: 353

1- رجال کشی، ص 249، با تخلص.

2- جامع الرواة، ج 2، ص 258.

3- جامع الرواة، ج 2، ص 258.

4- رجال کشی، ص 327.

5- بحار؛ ج 27، ص 295 - اختصاص شیخ مفید، ص 216.

6- تحفه الاحباب، ص 376.

7- تحفه الاحباب، ص 376.

خلیفه جبار عباسی، منصور دوانیقی، که از اراذل خلفای بنی عباس و مردی سختگیر و ستمگر بود، همواره امام صادق علیه السلام را در مراقبت شدید مأموران خویش می داشت و جاسوسانی بر آن حضرت گماشته بود و بارها امام را برای آزار و حتی نابودی نزد خود می آورد، اما چون تقدیر نبود موفق به انجام نیت پلید خود نمی شد.

امام هفتم حضرت کاظم علیه السلام می فرماید: «یکبار منصور، پدرم را طلب کرد تا به قتل برساند و شمشیر و بساطی هم آماده ساخت و به ربیع - [که از درباریان او بود] - سفارش کرد که چون جعفر بن محمد وارد شد و با او سخن گفتم و دست بر هم کوفتم گردنش را بزن، امام وارد شده تا چشم منصور پر امام افتاد بی اختیار از جابرخاست و خوش آمد گفت، و اظهار داشت، شما را برای آن احضار کردم که بدهیهایتان را بپردازم... آنگاه با خوشرویی حال خویشان و بستگان امام را جويا شد و به ربیع رو کرد و گفت: تا سه روز دیگر جعفر بن محمد را نزد خانواده اش بازگردان...»⁽¹⁾

اما منصور نتوانست وجود امام را که دیگر آوازه امامت و رهبریش تا دورترین سرزمینهای اسلامی پر کشیده بود، در میان جامعه تحمل کند. در ماه شوال سال 148 هجری قمری آن گرامی را مسموم ساخت و امام در بیست و پنجم شوال در سن شصت و پنج سالگی به جهان دیگر رفته و پیکر پاکش را در بقیع در کنار پدر گرامیش بخاک سپردند.⁽²⁾

ص: 354

1- عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 304- بحار، ج 47، ص 162.

2- اعلام الوری، ص 266- کافی، ج 1، ص 472- جنات الخلود، ص 27.

چه نیکوست که در سوگ آن بزرگی همزمان با شاعر فداکار شیعی ابوهریره عجلای بخوانیم

و اشک بریزیم :

أَقُولُ وَقَدْ رَاحُوا بِهِ يَحْمِلُونَهُ عَلَى كَاهِلٍ مِنْ حَامِلِيهِ وَغَاتِقٍ أَتَدْرُونَ مَا ذَاتَحْمِلُونَ إِلَى الثَّرَى ثَبيراً ثَوَى مِنْ رَأْسِ عَلِيَاءَ شَاهِقِ غَدَاةٍ حَتَّى الْحَاثُونَ
فَوْقَ ضَرِيحِهِ تَرَاباً وَأَوْلَى كَانَ فَوْقَ الْمُفَارِقِ (1)

هنگامی که حاملان، پیکر او را بر شانه و گردن به سوی گورستان می بردند، گفتم: آیا می دانید کدام بزرگمردی را به سوی خاک می برید؟
دریغا، کوهساری بلند از اوج رفعت به نشیب آمده در گوری مدفون می شود .

بامداد بر مرقد او خاک خواهند ریخت؛ سزاوارتر آنست که در فقدان او خاک بر سر خویش بریزیم.

به راستی با شهادت امام مکرم صادق آل محمد علیه السلام ، تاریخ انسان و اسلام گوهری را از دست داد که اگر مقام امامت شش امام
بزرگوار از سلاله آن بزرگ نمی بود، بی تردید می گفتیم :جهان از پروردن چنان بزرگمردی تا قیام قیامت عقیم مانده است.

درود خدا و فرشتگان و صالحان و مؤمنان بر او باد.

آخرین وصیت امام علیه السلام

اشاره

ابوبصیر از یاران بزرگوار امام صادق علیه السلام می گوید: «پس از رحلت امام برای تسلیت به همسرش ام حمیده به خانه آن حضرت
رفتم؛ در سوگ امام هر دو به تلخی گریستیم، آنگاه به من فرمود: ای ابوبصیر! اگر به هنگام وفات امام می بودی، تعجب می کرد زیرا امام
چشمان خویش را گشود و فرمود: همه خویشاوندانم را نزد من آورید، و چون گرد آمدند امام به همه آنان نگاه کرد و فرمود: «إِنَّ شَفَاعَتَنَا
لَأَتَنَالُ مُسْتَخْفِئاً بِالصَّلَاةِ؛ شفاعت ما ائمه شامل کسی که نماز را سبک بشمارد نمی شود»(2)»

ص: 355

1- منتهی الامال ؛ قسمت زندگانی امام صادق علیه السلام ف ص 47.

2- امالی صدوق ، ص 290- وسائل الشیعة ، ج 3، ص 17.

اینک در پایان مقاله به چند جمله از سخنان امام گرامی حضرت صادق علیه السلام توجه کنیم، بدان امید که کلمات دلنشین امام در ما مؤثر افتد و دلها مان را روشنی بخشد و بر ایمانمان بیفزاید و راهنمای عملمان باشد.

1- «إِنَّ الْمُسْلِمَ إِذَا جَاءَ أَخُوهُ الْمُسْلِمَ فَقَامَ مَعَهُ فِي حَاجَتِهِ كَانَ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، (1) هر مسلمانی که به هنگام مراجعه برادر مسلمانش، در انجام خواسته او بکوشد چون کسی است که در راه خدا جهاد نماید»

2- «قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: الْخَلْقُ عِيَالِي فَأَحَبُّهُمْ إِلَيَّ الْطَفُّهُمْ بِهِمْ وَاسْعِيهِمْ فِي حَوَائِجِهِمْ؛ (2) خدا فرموده است: مردم مانند عائله منند، کسی نزد من محبوبتر است که به مردم بیشتر لطف دارد و در رفع نیازمندی هایشان کوشا تر است»

3- «وَجَدَّتْ عِلْمَ النَّاسِ كُلِّهَا فِي أَرْبَعٍ: أَوَّلُهَا أَنْ تَعْرِفَ رَبَّكَ، وَالثَّانِي أَنْ تَعْرِفَ مَا صَدَعَ بِكَ وَالثَّلَاثُ أَنْ تَعْرِفَ مَا أَرَادَ مِنْكَ وَالرَّابِعُ أَنْ تَعْرِفَ مَا يُخْرِجُكَ مِنْ دِينِكَ؛ (3) تمام دانش ها و آگاهی های - [سودمند] - مردم را در چهار چیز یافتیم: اول: آنکه پروردگارت را بشناسی، دوم: بدانی خدا با تو چه کرده و چه نعمتهایی به تو داده است، سوم: بدانی که خدای تو چه می خواهد و وظیفه تو چیست، چهارم: بدانی که چه چیزی تو را از دینت بیرون می برد»

4- «أَرْبَعَةٌ مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ الْبُرِّ وَالسَّخَاءِ وَالصَّبْرِ عَلَى النَّائِبَةِ وَالْقِيَامُ بِحَقِّ الْمُؤْمِنِ؛ (4) چهار خصلت از اخلاق پیامبران است: نیکی کردن، سخاوت، صبر و مقاومت در برابر گرفتاریها، رعایت حقوق مؤمنان»

5- «الْمُؤْمِنُ بَيْنَ مَخَافَتَيْنِ: ذَنْبٌ قَدْ مَضَى لَا يَدْرِي فَايَصْنَعُ اللَّهُ فِيهِ، وَعُمُرٌ قَدْ بَقِيَ لَا يَدْرِي مَا يَكْتَسِبُ فِيهِ مِنَ الْمَهَالِكِ؛ فَهُوَ لَا يُصْبِحُ إِلَّا خَائِفًا وَلَا يُمْسِي إِلَّا خَائِفًا وَلَا يُصَلِّحُهُ إِلَّا الْخَوْفُ (5)، مؤمن میان دو ترس قرار دارد: گناه گذشته که نمیداند خدا درباره آن با تو چه می کند، و عمر باقیمانده که نمی داند چه گناهایی از او سر خواهد کرد و در چه مهلکه هایی خواهد افتاد؛ به همین جهت شب را به روز نمی آورد مگر با ترس و روز را به شب نمی رساند مگر با ترس، و چیزی جز همین خوف از [خدا] او را اصلاح نمی کند»

ص: 356

1- مستدرک ج 2، ص 407.

2- کافی، ج 2، ص 199.

3- ارشاد مفید، ص 265.

4- تحف العقول، ص 357.

5- تحف العقول، ص 377.

6- «لَا يَسْتَكْمِلُ عَبْدٌ حَقِيقَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى تَكُونَ فِيهِ خِصَالٌ ثَلَاثٌ: الْفِقْهُ فِي الدِّينِ وَحُسْنُ التَّقْدِيرِ فِي الْمَعِيشَةِ وَالصَّبْرُ عَلَى الرَّزَايَا؛ (1) هیچ بندهای به کمال حقیقت ایمان نمی رسد مگر آنکه این سه خصلت در او باشد: فهم و بصیرت در دین اندازه گیری درست در معیشت، شکیبایی در گرفتاریها و مصیبت ها»

«ثَلَاثَةٌ لَا تَعْرِفُ إِلَّا فِي ثَلَاثِ مَوَاطِنَ: لَا يَعْرِفُ الْحَلِيمُ إِلَّا عِنْدَ الْغَضَبِ وَلَا الشُّجَاعُ إِلَّا عِنْدَ الْحَرْبِ وَلَا أَخٌ إِلَّا عِنْدَ الْحَاجَةِ؛ (2) سه نفر در سه جا شناخته می شود: بردبار به هنگام خشم، دلیر به هنگام جنگ، برادر به هنگام نیاز».

4- «لَا يَسْتَغْنِي أَهْلَ كُلِّ بَدَدٍ عَنِ ثَلَاثَةٍ يَقْرَعُ إِلَيْهِ فِي أَمْرِ دُنْيَاهُمْ وَآخِرَتِهِمْ. فَإِنْ عَادِمُوا ذَلِكَ كَانُوا هَمَجًا؛ فَقِيهِ عَالِمٍ وَرِعٍ، وَأَمِيرٍ خَيْرٍ مُطَاعٍ، وَطَبِيبٍ ثَقَّةٍ (3) اهل هر شهر از سه نفر که در کار دنیا و آخرتشان به آنان پناه برنده بی نیاز نیستند، فقیه دانشمند پارسا، زمامدار خیرخواه که مردم مطیع او باشند، پزشک حاذق و مورد اطمینان»

9- «ریشه هر خوبی و نیکی مائیم، و تمام نیکی ها از شاخ و برگ ما است؛ توحید، روزه، فرو خوردن خشم، گذشت از کسی که به انسان بدی کرده است، ترحم به مستمند، رسیدگی به همسایه و اعتراف به فضیلت صاحبان فضیلت، همه از نیکی ها به شمار می رود .

و دشمنان ما ریشه هر شر و بدی هستند، و همه زشتی ها شاخ و برگ آنهاست، از آن جمله: دروغ، بخل، سخن چینی، قطع رحم، رباخواری، خوردن مال یتیم، تجاوز از حدودی که خدا تعیین فرموده است، ارتکاب جنایات پنهان و آشکار، زنا، دزدی و مانند اینها.

دروغ می گوید کسی که خود را با ما و از شیعیان ما می داند، در حالیکه به شاخ و برگ دشمنان ما چنگ زده و آویزان است» (4).

ص: 357

1- تحف العقول، ص 324.

2- تحف العقول، ص 316.

3- تحف العقول، ص 237.

4- الامام الصادق، ج 3، ص 138.

او هفتم ماه صفر سال صد و بیست و هشت هجری قمری در «ابواء» که بین مکه و مدینه

واقع شده به دنیا آمد. نام او «موسی» و کنیه مشهورش «ابوالحسن» و «ابو ابراهیم» و القابش «کاظم»، «صابر» و «صالح» است.

در میان مردم به باب الحوائج معروف است و توسل به آن حضرت برای رفع مشکلات

مجرّب است.

مادر او «حمیده مصّفاة» است که امام صادق علیه السلام در باره اش فرمود: «حمیده تصفیه شده از هر آلودگی است».

و نیز حضرت صادق علیه السلام زن ها را برای یاد گرفتن مسائل و احکام دین به او ارجاع می داد.

همین که این مولود مبارک متولد شد و به امام صادق علیه السلام خبر دادند، از خوشحالی خندان شد و فرمود: «خدای متعال پسری به من عطا کرد که بهترین خلق خداست.»

حمیده به امام صادق علیه السلام گفت: «هنگامی که این مولود به دنیا آمد، دست های خود را بر زمین گذاشت و سر خود را به سوی آسمان بلند کرد.» امام صادق علیه السلام فرمود: «علامت ولادت حضرت رسول صلی الله علیه وآله و هر امامی که پس از او هست، چنین است.»

امام موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام 4 ساله بودند که بساط حکومت جابرانه امویان برچیده شد.

سیاست عرب زدگی امویان، چپاول و زور و ستم، روش های ضد ایرانی حکومتشان، مردم و بویژه ایرانیان را که خواستار تجدید حکومت دادخواهانه اسلام راستین، بویژه در ایام خلافت کوتاه حضرت علی علیه السلام بودند؛ بر ضد امویان برانگیخت و در این میانه کارگزاران سیاسی وقت، از این گرایش مردم، خاصه ایرانیان به آل علی علیه السلام و حکومت علی وار، سوء استفاده کردند و به اسم رساندن حق به حقدار، امویان را به کمک ابومسلم خراسانی برانداختند؛ اما به جای امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام ابوالعباس سفاح عباسی را بر مسند خلافت و در واقع بر اریکه سلطنت نشانیدند. (1)

و بدین گونه، یک سلسله تازه پادشاهی اما در لباس خلافت و جانشینی پیامبر در 132 هجری قمری روی کار آمد که نه تنها در ستم و دورویی و بی دینی، هیچ از امویان کم نداشتند بلکه در بسیاری از این جهات؛ از آنان نیز پیش افتادند. با این تفاوت که اگر امویان دیر

ص: 362

1- داعیان انقلاب ضد اموی خیانت بزرگی کردند، بدین معنی که عباسیان را به جای علویان جا زدند و نگذاشتند خلافت به مرکز اصلی و راستین خویش باز گردد. ابوسلمه و ابومسلم خراسانی، نخسته مردم را به طرف آل علی می خواندند، اما از همان روزهای اول در زیر پرده، کاخ سلطنت عباسیان را پی می افکنند و از این بار بود که حضرت امام صادق با ژرفنگری سیاسی، به گفته های آنان ترتیب اثر دادند چون می دانستند که آنان واقعا به یاری او به پا نخواسته اند و چیز دیگری در سر می پروارند. رجوع کنید به کتاب ملل و نحل شهرستانی ج 1، ص 154، چاپ مصر - تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 89-بحار الانوار، ج 11، ص 142، چاپ کمپانی.

نپاییدند؛ اینان تا 656 هجری قمری یعنی 524 سال در بغداد، بر همین روال، بر مردم خلافت که نه، سلطنت کردند.

پیشوای هفتم، در دوره عمر خویش، خلافت ابوالعباس سفاح، منصور دوانیقی، هادی مهدی و هارون را با همه ستم ها و خفقان و فشار آنها؛ دریافتند .

برای آینه جان امام، تنها غبار نفس اهریمنی این پلیدان جابر، کافی بود تا زنگار غم گیرد و

به تیرگی اندوه نشیند تا چه رسد به اینکه؛ هر یک از اینان - از منصور تا هارون - ستم های بسیار بر پیکر و روح آن عزیز، وارد آوردند و هر چه نکردند، نتوانستند، نه آنکه نخواستند.

ابوالعباس سفاح در سال 136 هجری قمری درگذشت و برادرش منصور دوانیقی بجای او

نشست، او شهر بغداد را بنا کرد و ابومسلم را کشت و چون خلافتش پا گرفت از کشتن و حیس و زجر فرزندان علی و مصادره اموال آنان لحظه ای نپاسود و اغلب بزرگان این خاندان و در رأس همه آنها حضرت امام صادق علیه السلام را از بین برد.

مردی، خونریز و سفاک و مکار و به شدت حسود و بخیل و حریص و بی وفا بود؛ بی وفایی او در مورد ابومسلم که با یک عمر جان کندن او را به خلافت رسانده بود؛ در تاریخ ضرب المثل است .

هنگامی که پدر بزرگوار امام کاظم را شهید کرد، آنحضرت 20 ساله بود و تا سی سالگی،

امام با حکومت خفقان و رعب و بیم منصور؛ در ستیز بود و مخفیانه، شیعیان خویش را سامان می داد و به امور آنان رسیدگی می فرمود.

منصور در سال 158 هجری قمری هلاک شد و حکومت به پسرش مهدی رسید. سیاست مهدی عباسی، سیاستی مردم فریب و خدعه آمیز بود.

زندانیان سیاسی پدرش را که بیشتر، شیعیان امام کاظم علیه السلام بودند، بجز عده کمی، آزاد کرد و اموال مصادره شده آنان را باز پس گردانید. اما همچنان مراقب رفتار آنان بود و در دل بدیشان سخت دشمنی می ورزید. حتی به شاعرانی که آل علی را هجو می کردند، صله های گزاف می داد، از جمله یکبار به بشار بن برد، هفتاد هزار درهم و به مروان بن ابی حفص صد هزار درهم داد.

در خرج بیت المال مسلمین و عیش و نوش و شرابخواری و زنجاری، دستی سخت گشاده

داشت؛ در ازدواج پسرش هارون، 50 میلیون درهم خرج کرد.(1)

شهرت امام در زمان مهدی، بالا گرفت و چون ماه تمام، در آسمان فضیلت و تقوا و دانش و رهبری می درخشید؛ مردم گروه گروه پنهانی به ایشان روی می آوردند و از آن سرچشمه

ص: 363

و رهبری می درخشید؛ مردم گروه گروه پنهانی به ایشان روی می آوردند و از آن سرچشمه فیض ازلی، عطش معنوی خویش را فرو می نشانیدند.

کارگزاران جاسوسی مهدی، این همه را به او گزارش کردند؛ بر خلافت خویش بیمناک شد،

دستور داد تا امام را از مدینه به بغداد آورند و محبوس سازند.

ابو خالد زیاله ای نقل می کند: «...در پی این فرمان، مأموریتی که به مدینه به دنبال آن حضرت رفته بودند؛ هنگام بازگشت، در زیاله، با آن حضرت به منزل من فرود آمدند. امام در فرصتی کوتاه، دور از چشم مأمورین، به من دستور دادند چیزهایی برای ایشان خریداری کنم، من سخت غمگین بودم و به ایشان عرض کردم: از اینکه توی این سفاک می روید؛ بر جان شما بیم دارم. فرمودند: مرا از او باکی نیست تو در فلان روز، فلان محل منتظر من باش .

آن گرامی به بغداد رفتند؛ و من با اضطراب بسیار، روز شماری می کردم تا روز موعود رسید. به همان مکان که فرموده بودند شتافتم. کم کم افق خونریز می شد و خورشید به زندان شب می افتاد؛ که ناگهان دیدم از دور شبیحی هویدا شد، دلم می خواست پرواز کنم و به سویشان بشتابم، اما بیم داشتم که ایشان نباشند و راز من برملا شود.

در جای ماندم، امام نزدیک شدند؛ بر قاطری سوار بودند، تا چشم روشن بین و عزیزشان به من افتاد، فرمودند: «ابا خالد، شک مکن» و ادامه دادند: «بعدها مرا دوباره به بغداد خواهند برد، و آن بار دیگر باز نخواهم گشت». و دریغاً که همانگونه شد که آن بزرگ فرموده بود. (1)

در همین سفر، مهدی چون امام را به بغداد آورد و زندانی کرد، حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را در خواب دید که خطاب به او این آیه را می خوانند: «فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ؛ (2) آیا از شما انتظار می رود که اگر حاکم گردید، در زمین فساد کنید و قطع رحم نمایید؟».

ربیع می گوید: «نیمه شب مهدی به دنبال من فرستاد و مرا احضار کرد. سخت بیمناک شدم و نزدش شتافتم و دیدم آیه فَهَلْ عَسَيْتُمْ... را می خواند.

سپس به من گفت: «برو، موسی بن جعفر را از زندان نزد من بیاور». رفتم و ایشان را

آوردم؛ مهدی برخاست و با او رویوسی کرد و او را نزد خود نشانید و جریان خواب خود را برای ایشان گفت. سپس همان لحظه دستور داد که این گرامی را به مدینه بازگردانند. از بیم آنکه

ص: 364

1- بحار، ج 48، ص 71 و 72 و نیز اعلام الوری طبری، چاپ علمیه اسلامیة، ص 295، با اندک تفاوت و تصرف.

2- سوره محمد صلی الله علیه وآله، آیه 22.

موانعی پیش آید، همان شبانه وسایل حرکت امام را فراهم ساختم و فردا صبح، آن گرامی در راه مدینه بود». (1)

امام در مدینه، با وجود خفقان شدید دربار عباسی، به ارشاد خلق و تعلیم و آماده ساختن شیعیان، مشغول بود، تا در سال 169 هجری مهدی هلاک شد و پسرش هادی بجای او به تخت سلطنت نشست .

هادی، بر خلاف پدرش؛ علناً با فرزندان علی سرسخت بود و حتی آنچه پدرش آنها داده بود، همه را قطع کرد.

و ننگین ترین سیاهکاری او، به راه افکندن فاجعه جانگداز فسخ بود.

ص: 365

1- تاریخ بغداد، ج 13، ص 30 - 31

حسین بن علی از علویان مدینه، چون از حکومت عباسیان و ستم بسیار ایشان به ستوه آمد؛ به رضایت امام موسی کاظم السلام(1) علیه هادی قیام کرد و با گروهی حدود سیصد نفر از مدینه به سوی مکه به راه افتاد.

سپاهیان هادی در محلی نزدیک مکه به نام فِخ، او را محاصره و او و سپاهیان را شهید کردند و همانند فاجعه ای که در کربلا رخ داد؛ در مورد اینان نیز پیش آمد.

سر همه شهدا را بریدند و به مدینه آوردند و در مجلسی که گروهی از فرزندان امام علی علیه السلام و از جمله حضرت امام کاظم علیه السلام حضور داشتند؛ سرها را به تماشا گذارند. هیچ کس هیچ نگفت جز امام کاظم علیه السلام که چون سر حسین بن علی رهبر قیام فِخ را دیدند فرمودند: «أَنَا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مُضِيٍّ وَاللَّهِ مُسْلِمًا صَالِحًا صَمَوًّا قَوْمًا أَمْرًا بِالْمَعْرُوفِ وَنَاهِيًا عَنِ الْمُنْكَرِ مَا كَانَ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ مِثْلُهُ؛ از خداوندیم و بسوی او باز می گردیم؛ سوگند به خدا که به شهادت رسید در حالی که مسلمان و درستکار بود و بسیار روزه می گرفت و بسیار شب زنده دار بود و امر به معروف و نهی از منکر می کرد؛ در خاندان وی، چون او وجود نداشت».(2)

هادی، گذشته از اخلاق سیاسی، از جهت خصلت های فردی نیز مردی منحط، شرابخواره

و خوشگذران بود.

یکبار به یوسف صیقل بخاطر چند بیت شعر که با آوایی خوش خوانده بود، به اندازه بار یک شتر درهم و دینار داد.(3)

ص: 366

1- مقاتل الطالین، ص 447.

2- مقاتل الطالین چاپ مصر ص 453.

3- تاریخ طبری، ج 10، ص 592، چاپ لیدن.

ابن داب نامی می گوید: «روزی نزد هادی رفتم، چشمانش از اثر شراب خواری و بیداری سرخ شده بود. از من قصه ای در مورد شراب خواست، برایش به شعر گفتم. شعرها را یادداشت کرد و 40 هزار درهم به من داد.» (1)

اسحاق موصلی موسیقی دان معروف عرب، می گوید: «اگر هادی زنده می ماند ما دیوارخانه هایمان را باید از طلا بالا می بردیم» (2)

هادی نیز سال 170 هجری درگذشت و هارون شاه شد! (3)

در این زمان حضرت امام موسی کاظم علیه السلام چهل و دو ساله بودند.

دوران هارون، اوج اقتدار و قلدری و چپاول و کامروایی عباسیان بود. هارون در پایان مراسم بیعت، یحیی برمکی، از ایرانیانی که به وزیری پادشاه رفته بودند، را به وزارت خویش برگزید و به او اختیار تام و مطلق در اداره همه امور و عزل و نصب به هر کس داده بود و به رسم آن زمان به عنوان پشتوانه این اختیار، انگشتر خویش را به او داد. (4) و خود به حیف و میل بیت المال در شربه و زنبارگی خرید جواهرات و لهر و لعب مشغول شد.

درآمد بیت المال در آن زمان که گوسفند دو یا چهار ساله را به یک درهم می فروختند؛ پانصد میلیون و دویست و چهل هزار درهم بود. (5)

او دست به خرج این درآمد گشود و به شاعری بنام اشجع در ازاء مدیحه ای، یک میلیون درهم داد. (6)

به ابوالعاهیه شاعر و ابراهیم موصلی موسیقیدان به خاطر چند بیت شعر و قدری ساز و

آواز، هر یک صد هزار درهم و صد دست لباس داد. (7)

در قصر هارون گروه زیادی از زنان خوش آواز و سازنواز فراهم آمده بودند و انواع و اقسام سازهای موسیقی آن عصر، در آنجا وجود داشت. (8)

هارون به جواهرات علاقه ای بی مانند داشت؛ یکبار برای خرید یک انگشتر صد هزار دینار پرداخت. (9)

هر روز ده هزار درهم خرج آشپزخانه اش بود و گاه تاسی رنگ غذا برایش درست می کردند. (10)

یک روز هارون غذایی از گوشت شتر طلبید؛ چون آوردند، جعفر برمکی گفت: «خلیفه

ص: 367

1- تاریخ طبری ج 10 ص 593 چاپ لیدن.

2- حیاة الامام ج 1 ص 458.

3- تاریخ یعقوبی ج 2 ص 307 چاپ بیروت.

4- طبری، ج 10، ص 603.

- 5- تاريخ يعقوبي ج2 ص 307 چاپ بيروت .
- 6- حياة الامام ، ج2، ص39.
- 7- حياة الامام ، ج 2، ص33.
- 8- حياة الامام ، ج2، ص 62.
- 9- الامامة والسياسة ، ج2.
- 10- حياة الامام ، ج 2، ص39.

می دانند که این غذا که برایشان آورده اند چقدر خرج برداشته است؟»

-سه درهم..

-نه به خدا، چهار هزار درهم تا کنون خرج برداشته؛ زیرا مدتها است که هر روز شتری می کشند تا اگر خلیفه میل به گوشت شتر فرمودند آماده باشد!⁽¹⁾

هارون قمار هم میکرد و باده نیز بسیار می نوشید، حتی گاه با همه حاضران در مجلس ⁽²⁾با وجود این، از سر عوام فریبی به برخی از مظاهر اسلامی هم تظاهر می کرد؛ حج می گذارد و گاه به برخی از وعاظ می گفت او را موعظه کنند و می گریست.....!

ص: 368

1- حیاة الامام ، ج 2، ص 40.

2- حیاة الامام ، ج 2، ص 70.

هارون از سرسختی آل علی در برابر حکومت عباسیان به شدت رنج می برد و از این رو، از هر راهی که ممکن می شد، می کوشید تا آنان را بکوبد یا در جامعه سبک سازده پولهای گزاف به شاعران خود فروخته مداح در باری می داد تا آل علی را هجو کنند. از جمله در مورد منصور نمری در ازاء قصیده ای که در هجو آل علی سروده بود فرمان داد که او را به خزانه بیت المال ببرند، تا هر چه می خواهد بردارد. (1)

همه علویان بغداد را به مدینه تبعید کرد و گروهی بی شمار از ایشان را کشت یا مسموم ساخت. (2)

حتی از استقبال مردم به قبر حضرت امام حسین علیه السلام رنج می برد و فرمان داد تا قبر و خانه های مجاور آن را خراب کنند و درخت سدری را که کنار آن مزار پاک روییده بود؛ قطع نمایند. (3) قبلاً هم پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله سه بار فرموده بود: «خدا لعنت کند کسی را که درخت سدر را قطع می کند». (4)

شکی نیست که حضرت امام موسی کاظم - که درود همواره خداوند بر او باد - نمی توانستند با حکومت چنین تباهکاره نامسلمان ستم پیشه و پدران او، موافق باشند؛ و از این روست که به قیام فخر رضایت می دهند، و هم به خاطر این است که با شیعیان خویش دائماً در تماس مخفی بودند و موضع هر یک را، در مقابله با حکومت جابر وقت تعیین فرمودند .

ص: 369

1- حیاة الامام ، ج2، ص77.

2- مقاتل الطالبین، 463 - 497.

3- امالی شیخ طوسی، ص 206، چاپ سنگی .

4- امالی شیخ طوسی، ص 206.

حضرتش به صفوان بن مهران از یاران خویش فرمودند:

«تو از همه جهت نیکویی، جز اینکه شترانت را به هارون کرایه می دهی».

عرض کرد: «برای سفر حج کرایه می دهم و خودم هم دنبال شتران نمی روم».

فرمود: «آیا به همین خاطر، باطناً دوست نداری که هارون دسته کم تا بازگشت از مکه زنده بماند، تا شترانت حیف و میل نشود؛ و کرایه تو را بپردازد؟»

عرض کرد: «چرا»

فرمود: «کسی که دوستدار بنای ستمکاران باشد، از آنان به شمار می رود»⁽¹⁾

اگرگاه به برخی اجازه می فرمودند که مشاغل خویش را در دستگاه هارونی حفظ کنند؛ از جهت سیاسی این چنین صلاح می دانستند و کسانی را می گماردند که می دانستند در آن حکومت وحشت و ترور و خفقان، وجودشان برای جمعیت شیعه مفید واقع می شود و هم به وسیله آنان از برخی مکاید حکومت، علیه علویان؛ آگاه می شوند، چنانکه علی بن یقظین وقتی می خواست از پست خود در دربار هارون استعفا کند حضرت امام کاظم علیه السلام اجازه ندادند.

در هر حال به هیچ وجه امام با این ستمکاران کار نمی آمدند؛ حتی هنگامی که در چنگال

ستم آنان گرفتار می شدند.

یک روز از ایام محبس امام؛ هارون، یحیی بن خالد را به زندان فرستاد که موسی بن جعفر اگر تقاضای عفو کند، او را آزاد می کنم، امام حاضر نشدند.⁽²⁾

امام علیه السلام در بدترین وضع گرفتاری؛ نستوهی و رفتار پر حماسه و ستیزه گر و آشتی ناپذیر خویش را از دست نمی دادند.

به جملات این نامه که یکبار از زندان به هارون نوشته اند به دقت نگاه کنید؛ چقدر شکوه

رادی و پایمردی و ایمان به عقیده بر مدن از آن بچشم می خورد.

«...هیچ روز در سختی بر من نمی گذرد مگر که بر تو همان روز در آسایش و رفاه

می گذرد؛ اما می باش تا هر دو رهسپار روزی شویم که پایانی ندارد و تبهاران در آن

روز زیانکارند...»⁽³⁾

این چنین است که هارون نمی تواند وجود امام را تحمل کند؛ ساده لوحانه است اگر باور داشته باشیم، هارون تنها از این جهت که به مقام معنوی امام در دل مردم حسادت می کرد او را به زندان افکند.

-
- 1- رجال کشی، ص 431 - 440 ؛ پدر گرامی آن حضرت ، امام صادق علیه السلام نیز به یونس بن یعقوب می گوید: « اینان را در بناء مسجد هم یاری نکن و سائل ج 12، ص 120 - 130.
 - 2- غیبت شیخ طوسی، ص 21، چاپ سنگی .
 - 3- تاریخ بغداد، ج 13، ص 32.

او از تماس مخفی مداوم شیعیان آن گرامی با وی توسط کارگزاران دستگاه‌های امنیتی خویش کاملاً آگاه شده بود و می دانست که اگر امام هر لحظه زمینه را آماده بیابند؛ با قیام خود و یا با دستور قیام به یاران خود حکومت او را واژگون خواهند فرمود و می دید که این روحیه نستوه کمترین مقدار سازشکاری در کُنه وجودش یافته نمی شود، پس در نهایت عوام فریبی و وقاحت در برابر قبر پیامبر می ایستد و بی آنکه از غضب خلافت و ستم های خویش و خوردن اموال مردم و تبدیل دستگاه خلافت به سلطنت، شرم کند؛ خطاب به پیامبر می گوید: «یا رسول الله، از تصمیمی که در مورد فرزندت موسی بن جعفر دارم عذر می خواهم؛ من باطناً نمی خواهم ایشان را زندانی کنم اما چون می ترسم بین امت تو جنگ واقع شود و خونی ریخته گردد؛ این کار را می کنم!»

آنگاه دستور می دهد آن گرامی را که هم در آنجا در کنار قبر پیامبر مشغول نماز بود دستگیر کنند و به بصره ببرند و زندانی سازند.

امام یک سال در زندان عیسی بن جعفر والی بصره به سر برد و خصلت های برجسته آن گرامی؛ چنان در عیسی بن جعفر تأثیر گذارد که آن دژخیم به هارون نوشت: «او را از من بازستان وگرنه آزادش خواهم کرد».

به دستور هارون، آن بزرگ را به بغداد بردند و نزد فضل بن ربیع محبوس ساختند.

پس از آن چندی به فضل بن یحیی سپرده شد و نزد او زندانی بود.

سرانجام به زندان سندی بن شاهک منتقل شد.

علت این نقل و انتقالات متوالی آن بود که هارون هر بار از زندانبانهای آن بزرگوار می خواست تا امام را از میان بردارند؛ اما هیچ یک از این زندانبانان او تن به این کار ندادند، تا این دژخیم آخرین یعنی سندی بن شاهک؛ که به اشارت هارون آن عزیز را مسموم کرد و پیشاز درگذشت وی؛ گروهی از شخصیت های معروف را حاضر ساخت تا گواهی دهند که حضرت موسی کاظم علیه السلام مورد سوء قصد قرار نگرفته و با مرگ طبیعی در زندان از دنیا می رود. و با این حمله می خواست حکومت عباسی را از قتل آن بزرگوار، تبرئه کند و هم جلوی شورش احتمالی هواداران آن امام را بگیرد.⁽¹⁾

اما، هوشیاری و نستومی آن امام، آنان را رسوا ساخت، همین که شهود به آن حضرت

نگریستند؛ ایشان با وجود مسمومیت شدید و بدی احوال و شعف حال به شهود فرمودند:

«مرا به وسیله به عدد خرما مسموم ساخته اند؛ بدنم فردا سبز خواهد شد و پس فردا

ص: 371

از دنیا خواهم رفت»(1)

و چنین شد که آن سترگ راد، خیر داد .

دو روز بعد؛ 25 رجب سال 183 هجری قمری (2)، آسمان به سوگ نشست؛ و زمین نیز، وهمه اهل ایمان و بویژه شیعیان که رهبر راستین خویش را از کف داده بودند.

ص: 372

1- عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 97.

2- کافی، ج 1، ص 486- انوار البهیه، ص 97.

امامان گرامی ما با دانشی الهی که داشتند در مورد هر سئوالی که از آنان می شد، پاسخی درست و کامل و در حد فهم پرسشگر؛ می دادند و هر کس حتی دشمنان، چون با آنان به احتجاج و گفتگوی علمی می نشست؛ با اعتراف به عجز خویش و قدرت اندیشه گسترده و احاطه کامل آنان، بر می خاست. هارون الرشید امام کاظم علیه السلام را از مدینه به بغداد آورد و به احتجاج نشست .

هارون گفت: «می خواهم از شما چیزهایی بپرسم که مدتی است در ذهنم خلجان(1) می کند و تا کنون از کسی نپرسیده ام؛ به من گفته اند که شما هرگز دروغ نمی گوید؛ جواب مرا درست و راست بفرمایید!»

امام فرمود: «اگر من آزادی بیان داشته باشم؛ تو را از آنچه می دانم در زمینه پرستش آگاه خواهم کرد».

هارون: «در بیان آزاد هستید؛ هر چه می خواهید بفرمایید» و ادامه داد: «چرا شما و مردم؛ معتقد هستید که شما فرزندان ابوطالب از ما فرزندان عباس برترید؛ در حالی که ما و شما از تنه یک درختیم. ابوطالب و عباس هر دو عموهای پیامبر بودند و از جهت خویشاوندی با پیامبر؛ با هم فرقی ندارند».

امام فرمود: «ما از شما به پیامبر نزدیکتریم .»

هارون گفت: «چگونه؟»

امام فرمود: «چون پدر ما ابوطالب با پدر رسول اکرم برادر تنی (پدر و مادر یکی) بودند ولی

ص: 373

1- خلجان: به خاطر آمدن، سیل خاطر، خواهش چیزی (فرهنگ معین)

عباس برادر ناتنی (تنها از سوی مادر) بود»

- «چرا شما مدعی هستید که از پیامبر ارث هم می برید؛ در حالی که می دانیم هنگامی که پیامبر رحلت کرد عمویش عباس (پدر ما) زنده بود اما عموی دیگرش ابوطالب (پدر شما) زنده نبود و معلوم است که تا عمو زنده است، ارث به پسر عمو نمی رسد».

امام فرمود: «آیا آزادی بیان دارم».

- «در آغاز سخن، گفتم دارید»

امام فرمود: «امام علی بن ابی طالب علیه السلام می فرمایند: با بودن اولاد، جز پدر و مادر و زن و شوهر، دیگران ارث نمی برند و با بودن اولاد برای عمو نه در قرآن و نه در روایات، ارثی ثابت نشده است، پس آنکه عمو را در حکم پدر می دانند؛ از پیش خود می گویند و حرفشان مبنایی ندارد، (با بودن زهرا، فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله، به عموی او عباس ارث نمی رسد) مضافاً آنکه از پیامبر در مورد علی - درود خدا بر او - نقل شده است که: «أَفْضَاكُم عَلِيٌّ؛ علی بهترین قاضی شماست». و نیز از عمر بن خطاب نقل شده است که: «عَلِيٌّ أَفْضَانَا؛ علی بهترین قضاوت کننده ماست»

این جمله، عنوان جامعی است که برای حضرت علی علیه السلام به اثبات رسیده؛ زیرا همه دانش هایی که پیامبر، اصحاب خود را با آنها ستوده از قبیل علم قرآن و علم احکام و مطلق علم، همه در مفهوم و معنای قضاوت اسلامی، جمع است و وقتی می گوئیم علی در قضاوت از همه بالاتر است یعنی در همه علوم از دیگران بالاتر است. (پس گفتار علی که می گوید: با بودن اولاد، عمو ارث نمی برد، حجت است و باید آن را بپذیریم نه گفته عمو در حکم پدر است را، زیرا به تصریح پیامبر، علی از دیگران به احکام دین آشناتر است)»

- «چرا شما اجازه می دهید مردم شما را به پیامبر نسبت بدهند و بگویند؛ فرزندان رسول خدا در صورتی که شما فرزندان علی هستید؛ زیرا هر کس به پدر خود نسبت داده می شود (نه به مادر) و پیامبر جد مادری شماست».

امام فرمود: «اگر پیامبر زنده شده و از دختر تو خواستگاری کند، به او می دهی؟»

هارون گفت: سبحان الله، چرا ندهم، زیرا در آن صورت بر عرب و عجم و قریش؛ افتخار

هم خواهیم کرد».

امام فرمود: «اما اگر پیامبر زنده شود، از دختر من خواستگاری نخواهد کرد و من هم نخواهم داد».

هارون: «چرا؟»

امام: «چون او پدر من است (ولو از طرف مادر) ولی پدر تو نیست». (پس میتوانم خود را

فرزند رسول خدا بدانم).

- «پس چرا شما خود را ذریه رسول خدا می دانید و حال آنکه ذریه از سوی پسر است نه از سوی دختر».

امام فرمود: «مرا از پاسخ این پرسش معاف دار»

هارون گفت: «ه، باید پاسخ بفرمایید و از قرآن دلیل بیاورید».

امام فرمود: «... وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى (1)...» اکنون می پرسیم: «عیسی که در این آیه ذریه ابراهیم به شمار آمده، آیا از سوی پدر به او منسوب است یا از سوی مادر؟».

هارون گفت: «به نص قرآن، عیسی پدر نداشته است»

امام فرمود: «پس از سوی مادر، ذریه نامیده شده است؛ ما نیز از سوی مادرمان فاطمه - که درود خدا بر او - ذریه پیامبر محسوب می شویم. آیا آیه دیگر بخوانم؟»

هارون گفت: «بخوانید!».

امام فرمود: «آیه مباحله رامی خوانم: «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» (2).

هیچ کس ادعا نکرده است که پیامبر در مباحله با نصارای نجران جز علی و فاطمه و حسن و حسین، کس دیگری را برای مباحله با خود برده باشد پس مصداق ابنا (پسرانمان را) در آیه مزبور، حسن و حسین - که درود خدا بر آن هر دو باد - هستند؛ با این که آنها از سوی مادر به پیامبر منسوبند و فرزندان دختر آن گرامی اند»

هارون گفت: «از ما چیزی نمی خواهید؟» .

امام فرمود: «نه، می خواهیم به خانه خویش بازگردم».

هارون گفت: «در این مورد باید فکر کنیم» (3).

ص: 375

1- سوره انعام، آیه 84.

2- سوره آل عمران، آیه 61.

3- عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 81، چاپ قم - احتجاج طبرسی، چاپ سنگی نجف، ص 211 - 213 و بحار، ج 48، ص 129 -

شناخت ویژه آن گرمی از خداوند و انس روحی وی با پروردگار بزرگ و نورانیت ذاتی وی که ویژه امامان پاک است؛ همه او را به عبادتی گرم و راز و نیازی عاشقانه با خدا سوق می داد. وی عبادت را هم انسان که خداوند در قرآن به عنوان غایت آفرینش شناسانده است؛ می دانست و به هنگام فراغت از کارهای اجتماعی؛ هیچ کاری را هم سنگ آن قرار نمی داد.

هنگامی که به دستور هارون به زندان افتاد؛ چنین فرمود: «اللَّهُمَّ إِنِّي طَالَمَا كُنْتُ أَسْأَلُكَ أَنْ تُرَغِنِي لِعِبَادَتِكَ وَقَدْ اسْتَجَبْتَ مِنِّي فَلَاكَ الْحَمْدُ عَلَيَّ ذَلِكَ؛ (1) خداوندگارا، چه بسیار مدت بود که از تو می خواستم مرا برای عبادت خویش، فراغت دهی، اینکه دعایم را به اجابت رساندی؛ پس تو را بر این سپاس می گویم»

این جمله، شدت اشتغال به کارهای اجتماعی آن بزرگوار را در ایامی که به زندان نیفتاده

بودند، نیز می رساند هنگامی که آن امام در زندان ربیع بود، هارون گاهی روی بامی که مشرف به زندان امام بود، می رفت و به داخل زندان نگاه می کرد. هر بار می دید که چیزی چون لباسی در گوشه زندان افکنده اند، و از جای نمی جنبید .

یک بار پرسید: «آن لباس از آن کیست؟»

ربیع گفت: «لباس نیست، موسی بن جعفر است که اغلب در حال سجود و عبادت پروردگار

زمین را بوسه می زند»

ص: 376

1- حیاة الامام ، ج 1، ص 140- ارشاد مفید ، ص 281، با کمی تفاوت .

هارون گفت: «به راستی که او از عبّاد بنی هاشم است».

ربیع پرسید: «پس چرا دستور می دهی که در زندان بر او بسیار سخت بگیرند».

گفت: «هیئات، چاره ای جز این نیست!!» (1)

یک بار، هارون کنیزی ماه چهره را به عنوان خدمتکاری آن گرامی فرستاد و در باطن بدین قصد که اگر امام به او تمایلی نشان دادند، از این طریق دست به تبلیغاتی علیه آن گرامی بزنند. امام به آورنده دخترک گفت: «شما به این هدیه ها دل بسته اید و بدان ها می نازید؛ من به این هدیه و امثال آن نیازی ندارم».

هارون خشمگین شد و دستور داد که کنیز تا به زندان برسد و به امام بگوید: «ما تو را با رضایت خود تو به زندان نیفکنده ایم (یعنی ماندن این کنیز هم بستگی به رضایت تو ندارد)».

چیزی نگذشت که جاسوسان هارون که مأمور گزارش ارتباطات کنیز با امام بودند به هارون خبر بردند که کنیز، بیشتر اوقات در حال سجده است. هارون گفت: «به خدا سوگند، موسی بن جعفر او را افسون کرده است».

کنیز را خواست و از او بازخواست کرد اما کنیزک جز نکویی از امام نگفت. هارون به مأمور خود دستور داد که کنیز را نزد خویش نگهدارد و با کسی چیزی از این ماجرا نگوید، کنیزک پیوسته در عبادت بود تا چند روز پیش از وفات امام از دنیا رفت. (2)

آن گرامی این دعا را بسیار می خواند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْعَفْوَ عِنْدَ

الحساب: خداوندگارا، از تو آسایش هنگام مرگ و گذشت و بخشایش هنگام حساب را می طلبم» (3)

قرآن را بسیار خوش می خواند، چندان که هر کس صدای او را می شنید، می گریست مردم مدینه به وی «زین المتهجدین» یعنی آذین شب زنده داران لقب داده بودند. (4)

ص: 377

1- حیاة الامام موسی بن جعفر، ج 1، ص 140- ارشاد مفید، ص 281، با اندک تفاوت.

2- مناقب ابن شهر آشوب، چاپ قم، ج 4، ص 297، نقل به احتضار.

3- ارشاد مفید، ص 277.

4- ارشاد مفید، ص 379.

بردباری و گذشت آن بزرگ، بی مانند و سرمشق دیگران بود.

لقب کاظم دنباله نام آن گرامی؛ حاکی از همین خصلت وی و نشانه شهرت ایشان به کظم غیظ و گذشت و بردباری اوست.

در روزگاری که عباسیان، در سراسر بلاد اسلامی خفقان ایجاد کرده بودند و اموال مردم را به عنوان بیت المال می گرفتند و صرف عیش و نوش می کردند و بر اثر حیف و میل آنان، فقر عمومی بیداد می کرد؛ مردم اغلب بی فرهنگ و فقیر بودند و تبلیغات ضد علوی عباسیان نیز، اذهان ساده لوحان را می آلود. گهگاه، برخی از سر نادانی؛ بر امام برمی آشفتند؛ اما آن بزرگوار با اخلاق عالی خویش، بر آشفته ها را تسکین می داد و با ادب و متانت خویش، آنها را تأدیب می کرد.

مردی از اولاد خلیفه دوم در مدینه می زیست که امام را آزار می داد و گاهی که امام را می دید به او توهین می کرد. برخی از یاران امام، پیشنهاد می کردند که او را از میان بردارند. امام شدید، ایشان را از این کار باز می داشت.

یک روز امام جای او را که در مزرعه ای بیرون مدینه بود، پرسیدند. به چارپایی سوار شدند و به آنجا رفتند و او را در مزرعه یافتند و همچنان سواره وارد مزرعه شدند. او فریاد زد که زراعت مرا پایمال نکن! حضرت اعتنایی به گفته او نکردند؛ همچنان سواره نزد او رفتند. (1)

چون کنار او رسیدند، از چار پا پیاده شدند و با گشاده رویی و بزرگواری از او پرسیدند: «چقدر

ص: 378

1- این کار از امام علیه السلام که ولایت مطلقه بر همگان دارد چون برای اصلاح و به را آوردن آن شخص انجام می شد جایز بلکه لازم بوده است.

برای این مزرعه خرج کرده ای؟»

گفت: «صد دینار».

امام فرمود: «چقدر امید سود داری؟».

گفت: «غیب نمی دانم».

امام فرمود: «گفتم چقدر امیدوار هستی؟».

گفت: «امید دوپست دینار سود دارم».

حضرت سیصد دینار به او هدیه دادند و فرمودند: «زراعت هم از آن خودت؛ خداوند به تو آنچه به آن امید داری خواهد رسانید».

آن شخص برخاست و سر آن گرامی را بوسید و از او خواست که از گناهان و جسارت های وی درگذرد.

امام تیسمی فرمودند و بازگشتند.

روز بعد، آن مرد در مسجد نشسته بود که امام علیه السلام وارد شدند.

آن مرد تا نگاهش به امام افتاد گفت: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ؛ خدا بهتر می داند که رسالت خویش را به چه کسانی بدهد».

(کنایه از آنکه امام موسی بن جعفر به راستی شایستگی امامت دارند.)

دوستانش با شگفتی پرسیدند: «داستان چیست؛ قبلا از او بد می گفتی؟»

او دوباره امام را دعا کرد و دوستانش با او به ستیزه برخاستند ...

امام به یاران خود که قصد قتل او را داشتند فرمود: «کدام بهتر است؛ نیت شما با این که من با رفتار خویش او را به راه آوردم!»⁽¹⁾

سخاوت و بخشندگی

امام علیه السلام به دنیا به چشم هدف نمی نگریست و اگر مالی فراهم می آورد دوست داشت با آن خدمتی بکند و روح پریشان افسرده ای را آرامش بخشد و گرسندای را سیر کند و برهنه ای را بپوشاند.

محمد بن عبدالله بکری می گوید: «از جهت مالی سخت در مانده شده بودم و برای آنکه پولی قرض کنم وارد مدینه شدم، اما هر چه این در و آن در زدم نتیجه نگرفتم و بسیار خسته شدم. با خود گفتم خدمت حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر - که درود خدا بر او باد - بروم و از

روزگار خویش نزد آن بزرگ شکایت کنم.

پرسان پرسان ایشان را در مزرعه ای در یکی از روستاهای اطراف مدینه سرگرم کار یافتم. امام برای پذیرایی از من نزد آمدند و با من غذا میل فرمودند؛ پس از صرف غذا پرسیدند: «با من کاری داشتی؟»

ماجرای ایشان عرض کردم؛ امام برخاستند و به اطاقی در کنار مزرعه رفتند و بازگشتند و با خود سیصد دینار طلا آوردند و به من دادند و من بر مرکب خود و بر مرکب مراد سوار شدم و بازگشتم». (1)

عیسی بن محمد که سنش به نود رسیده بود می گوید: «یک سال خربزه و خیار و کدو کاشته بودم؛ هنگام چیدن نزدیک می شد که ملخ تمام محصول را از بین برد و من یکصد و بیست دینار خسارت دیدم.

در همین ایام، حضرت امام کاظم علیه السلام (که گویی مراقب احوال یکایک ما شیعیان می بودند) یک روز نزد من آمدند و سلام کردند و حالم را پرسیدند؛ عرض کردم: «ملخ همه کشت مرا از بین برد».

پرسیدند: «چقدر خسارت دیده ای؟»

گفتم: «با پول شترها صد و بیست دینار»

امام علیه السلام یکصد و پنجاه دینار به من دادند.

عرض کردم: «شما که وجود با برکتی هستید به مزرعه من تشریف بیاورید و دعا کنید».

امام آمدند و دعا کردند و فرمودند: «از پیامبر روایت شده است که: به باقیمانده های ملک و مالی که به آن لطمه وارد آمده است؛ بچسبید»

من همان زمین را آب دادم و خدا به آن برکت داد و چندان محصول آورد که به ده هزار فروختم». (2)

ص: 380

1- تاریخ بغداد، ج 13 ص 28.

2- تاریخ بغداد، ج 13، ص 29.

امامان گرامی ما را رسم بر این بود که برای شناساندن امام و مرجع علمی و سیاسی و دینی بعد از خویش؛ به نام و شخص او تصریح می فرمودند تا برای آنها که می خواستند از این رهگذر سوء استفاده های سیاسی بکنند، مغزی باقی نماند و شیعیان راستین؛ امام و جانشین واقعی را باز شناسند؛ از این رو، در مورد امام کاظم علیه السلام نیز، پدر گرامیشان با وجود حکومت پر خفقان عباسی، باز در مواردی بسیار به امامت آن حضرت پس از خویش تصریح فرموده اند که تنها به چند نمونه اکتفا می شود:

1- علی بن جعفر گوید: پدرم امام صادق علیه السلام به گروهی از اصحاب و خواص خویش فرمود: «سفارش مرا در مورد فرزندانم موسی بپذیرید، زیرا او از همه فرزندان من و نیز از همه کسانی که از من به یادگار می مانند، برتر است و جانشین من، پس از من و حجت خداوند بر همه بندگان خدا خواهد بود.»(1)

2- عمر بن ابان می گوید: امام صادق علیه السلام، امامان پس از خود را یاد کرد.

من اسماعیل فرزند ایشان را نام بردم؛ فرمود: «نه، به خدا سوگند این کار به اختیار ما نیست، به دست خداست»(2).

3- زراه یکی از برجسته ترین شاگردان امام صادق علیه السلام می گوید: خدمت آن بزرگ رسیدم سرور فرزندانش موسی علیه السلام سمت راست آن گرامی و جنازه ای - که جنازه فرزند دیگرش اسماعیل بود - روی روی حضرت قرار داشت.

ص: 381

1- اعلام الوری طبرسی، ص 291، چاپ علمیه اسلامیة - اثبات الهداة، ج 5 ف ص 486.

2- بصائر الدرجات، ص 471 ف چاپ جدید - اثبات الهداة، ج 5، ص 484.

به من فرمود: «لازاره، برو و داود رقی، حمران و ابوبصیر (سه تن از یاران آن حضرت) را بیاور».

رفتم و آوردم. دیگران هم می آمدند تا سی نفر شدیم و اطاق پر شد.

امام به داود رقی فرمودند: «پارچه روی جنازه را کنار بزن»، داود چنان کرد که امام فرموده بود. آنگاه آن گرامی فرمود:

«داود! ببین اسماعیل زنده است یا مرده»

گفت: «سرور من، مرده است»

امام به یکایک حاضران جنازه را نشان داد و همه گفتند مرده است.

امام فرمود: «خداوندا گواه باش (که برای رفع اشتباه مردم تا این اندازه کوشیدم)» سپس دستور دادند، او را غسل و حنوط کردند و در کفن نهادند و چون تمام شد باز به مفضل فرمودند: «صورت او را باز کن».

مفضل چنان کرد که امام فرموده بودند.

آنگاه امام فرمود: «زنده است یا مرده؟» مفضل عرض کرد: «مرده است».

باز از همه حاضران پرسید و همه همان را گفتند، و حضرت دگر بار فرمودند: «خدایا گواه باش، اما باز گروهی که می خواهند نور خدا را خاموش کنند موضوع امام بودن اسماعیل را مطرح خواهند کرد».

در این هنگام به فرزندش موسی اشاره کرد و فرمود: «خدا نور خود را تأیید می کنند، گرچه گروهی آن را نخواهند».

اسماعیل را دفن کردند، امام از حاضران پرسیدند: «آنکه در این جا دفن شد که بود؟»

همه گفتند: «فرزندتان اسماعیل»

امام فرمودند: «خدایا گواه باش». سپس دست فرزند خود موسی را گرفتند و گفتند: «هُوَ الْحَقُّ وَالْحَقُّ مَعَهُ وَمِنْهُ إِلَى أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا، او بر حق و با حق است و حق از اوست تا روز رستاخیز».⁽¹⁾

4- منصور بن حازم میگوید به امام صادق عرض کردم:

«پدر و مادرم فدای شما باد؛ هر صبح و شام جانها در معرض مرگ قرار دارند، اگر برای شما چنین پیش آید چه کسی امام ما خواهد بود؟»

امام دست بر شانه راست فرزندش ابوالحسن موسی زد و فرمود: «اگر برای من پیش آمدی رخ داد، این فرزندم امام شما خواهد بود». و آن گرامی در آن هنگام پنج ساله بود و عبدالله فرزند دیگر امام صادق - که بعدها برخی به امامت او عقیده مند شدند - نیز در آن مجلس با ما بود.

1- غیبت نعمانی، چاپ سنگی، ص 179 - بحار، ج 48، ص 21.

5- شیخ مفید - که رحمت گسترده خداوند به روان پاک او باد - می گوید: «گروهی از بزرگان یاران حضرت امام ششم - که درود خدا بر او - مانند: مفضل بن عمر، معاذ بن کثیر، عبدالرحمن بن حجاج، فیض بن مختار، یعقوب سراج، سلیمان بن خالد، صفوان جمال و دیگران - که ذکر نامشان به درازا می کشد - موضوع جانشینی حضرت امام کاظم علیه السلام را روایت کرده اند و نیز از اسحق و علی دو برادر امام موسی کاظم که در فضل و ورع و تقوای آنان تردیدی نیست، روایت شده است. (1)

با این همه تأکیدها و تصریح ها، برای شیعه و آنانکه با امام ششم سر و کار داشتند مشخص و معین بود که پس از آن گرامی، فرزندش ابوالحسن موسی بن جعفر الکاظم، امام است، نه اسماعیل - که در حیات پدر از دنیا رفت - و نه فرزند اسماعیل که محمد نام داشت و نه فرزند دیگر امام صادق علیه السلام که عبدالله نامیده می شد. با این وجود، پس از درگذشت آن امام راستین، گروهی به امامت فرزندش اسماعیل و یا فرزند اسماعیل و یا عبدالله معتقد شدند و از مسیر روشنی که برایشان تعیین شده بود، به انحراف گراییدند.

ص: 383

دانش و رفتار آن گرامی نمایشگر علم و عمل پیامبر اسلام صل یالله علیه وآله و اجداد پاکش بود. همه تشنگان علم و کمال از چشمه مکتب او سیراب می شدند و چنان می آموخت که شاگردان وی در کمترین وقت می توانستند به مقامات عالی ایمانی و علمی برسند.

حدود بیست سال از عمر گرامی اش می گذشت که پدر بزرگوارش رحلت کرد و از این پس شیعیان به او روی آوردند و متجاوز از سی سال از آن گرامی استفاده بردند(1).

تربیت شدگان مکتب آن گرامی در علم فقه، حدیث، کلام و مناظره، با دیگران قابل قیاس نبودند و در اخلاق و عمل و خدمت به مسلمانان، نمونه روزگار بودند.

استادان علم کلام قدرت بحث با هیچ یک از آنان را نداشتند و در مناظره با آنان به زودی از پای در می آمدند و به عجز خود اعتراف می کردند.

عظمت روحی و شخصیت عظیم این شاگردان امام چشم مخالفین به ویژه حکومت وقت را خیره کرده بود، و بیم داشتند که اینان با آن موقعیت و محبوبیتی که دارند قیام کنند و مردم را به دنبال خود بکشانند. اینکه اجمالی از شرح حال برخی اتر تربیت شدگان این مکتب را می خوانیم:

1 ابن ابی عمیر

او در سال 217 درگذشت، محضر سه امام، امام کاظم و امام رضا و امام جواد، - که بر همه شان درود خدا باد - را درک کرده و جزو دانشمندان مشهور و بزرگان یاران ائمه اطهار علیهم السلام

ص: 384

1- وفات امام صادق علیه السلام در سال 148 هجری قمری و وفات امام کاظم علیه السلام در سال 183 هجری قمری واقع شده است.

بود، و روایات بسیاری پیرامون مسائل مختلف از وی به یادگار مانده است. مقام شامخ او زبانزد شیعه و سنی و مورد اطمینان این هر دو دسته بود. حاحظ که یکی از دانشمندان اهل تسنن است درباره او می نویسد: «این ابی عمیر در همه چیز یگانه زمان بود».(1)

فضل بن شاذان می گوید: «برخی به حکومت وقت اطلاع دادند ابن ابی عمیر نام عموم شیعیان عراق را می داند. حکومت از او خواست که نام آنان را بگوید. او امتناع کرد، او را برهنه کردند و میان دو درخت خرما آویختند و صد تازیانه به او زدند، و نیز صد هزار درهم ضرر مالی به او رساندند».(2).

ابن بکیر می گوید: «ابن ابی عمیر زندانی شد، و در حبس ناراحتی فراوانی به او رسید، و نیز هرچه ثروت داشت از او گرفتند»(3) و گویا در خلال همین زندانی شدن ها و گرفتاری ها بود که کتابهای حدیث او از بین رفت.

شیخ مفید می نویسد: ابن ابی عمیر هفده سال در زندان بود و اموالش از بین رفته شخصی ده هزار درهم به او بدهکار بود، چون فهمید که ابن ابی عمیر ثروت خود را از دست داده است، خانه خود را فروخت و ده هزار درهم ابن ابی عمیر را نزد او برد.

ابن ابی عمیر گفت: «این پول را از کجا آوردی؟ ارث به تو رسیده یا گنجی یافته ای؟»

-خانه ام را فروختم!

ابن ابی عمیر گفت: امام صادق به من فرموده است: «خانه مسکونی مورد لزوم از استثناءهای وام و قرض است، از اینرو با این که به این پول ها حتی به یک درهمش نیاز دارم قبول نمی کنم».(4)

2. صفوان بن مهران

صفوان از مردان پاک و موثقی بود که بزرگان علما به روایات او اهمیت می دهند، در اخلاق و رفتار به مقامی رسیده بود که مورد تأیید امام واقع شد. چنانکه پیشتر اشاره کردیم، همین که از امام شنید به ستمکاران نباید کمک کرد، از هر گونه کمک به آنان خودداری ورزید و شترانی را که به کرایه به هارون می سپرد، فروخت تا مجبور نباشد از این راه به ستمگر کمک کرده باشد.(5)

ص: 385

1- منتهی المقال ، ص 253، چاپ سنگی .

2- رجال کشی ، ص 591.

3- رجال کشی ، ص 590.

4- اختصاص شیخ مفید ، ص 86، چاپ تهران.

5- رجال کشی ، ص 441 - 430.

وی از بزرگان اصحاب امام کاظم علیه السلام بود. شیخ طوسی می نویسد: «صفوان نزد اهل حدیث

موثق ترین مردم زمان و پارساترین آنان به شمار می رفت» (1).

صفوان، امام هشتم علیه السلام را نیز درک کرد و نزد آن حضرت، مقام و منزلتی عالی داشت (2).

امام جواد علیه السلام نیز صفوان را به نیکی یاد می کرد و می فرمود: «خدا از او - به رضایتی که من از او دارم - راضی باشد، هیچگاه با من و پدرم مخالفت نوزید» (3).

امام کاظم علیه السلام می فرمود: «ضرر دو گرگ درنده که با هم به جان گله گوسفند بی چوپانی بیفتند بیش از زیان حب ریاست نسبت به دین شخص مسلمان نیست». و فرمود: «اما این صفوان ریاست طلب نیست» (4).

4- علی بن یقظین

وی در سال 124 هجری قمری در کوفه به دنیا آمد (5). پدرش شیعه بود، و برای امام صادق علیه السلام از اموال خود می فرستاد، مروان او را تعقیب کرد؛ وی فراری شد و همسر و دو پسرش علی و عبدالله به مدینه رفتند. هنگامی که دولت اموی از هم پاشید و حکومت عباسی تشکیل شد، یقظین ظاهر شد و با همسر و دو فرزندش به کوفه برگشت (6).

علی بن یقظین با عباسی ها کاملاً ارتباط برقرار کرد، و برخی از پستهای مهم دولتی نصیبش شد، و در آن موقع پناهگاه شیعیان و کمک کار آنان بود، و ناراحتی های آنان را برطرف می کرد.

هارون الرشید، علی بن یقظین را به وزارت خویش برگزیده علی بن یقظین به امام کاظم علیه السلام عرض کرد: «نظر شما درباره شرکت در کارهای اینان چیست؟»

فرمود: «اگر ناگزیری، از اموال شیعه پرهیز کن»

راوی این حدیث میگوید: «علی بن یقظین به من گفت که اموال را از شیعه در ظاهر جمع آوری کنم، ولی در پنهان به آنان باز گردانم» (7).

یک بار به امام کاظم علیه السلام نوشت: «حاصله ام از کارهای سلطان تنگ شده است؛ خدا مرا

ص: 386

1- فهرست شیخ طوسی، ص 109، چاپ نجف 1380.

2- فهرست نجاشی، ص 148، چاپ تهران.

3- رجال کشی، ص 502.

4- رجال کشی، ص 503.

5- فهرست شیخ طوسی ، ص 117.

6- فهرست شیخ طوسی ، ص 117.

7- کافی ، ج 5، ص 110.

فدایت گرداند، اگر اجازه دهی از این کار کناره می گیرم».

امام در پاسخ او نوشت: «اجازه نمی دهم از کارت کناره گیری کنی، از خدا بپرهیز!» (1).

و نیز یک بار به او فرمود: «به یک کار متعهد شو، من نه چیز را برای تو تعهد می کنم؛ این که قتل با شمشیر و فقر و زندان به تو برسد.»

علی بن یقظین گفت: «کاری که من باید متعهد شوم چیست؟»

فرمود: «این که هرگاه یکی از دوستان ما نزد تو بیاید او را اکرام کنی.» (2).

عبدالله بن یحیی کاهلی می گوید: «خدمت امام کاظم علیه السلام بودم که علی بن یقظین به سوی آن حضرت می آمد. امام رو به یارانش کرد، فرمود: «هر کس دوست دارد شخصی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله ببیند به این که به بسوی ما می آید نگاه کند». یکی از حاضران گفت: «پس او اهل بهشت است؟».

امام فرمود: «گواهی میدهم که او از اهل بهشت است.» (3).

علی بن یقظین در انجام فرمان امام علیه السلام به هیچ وجه سهل انگاری نداشت؛ هرچه آن گرامی دستور می داد انجام می داد، گرچه از آن دستور را نداند.

یکبار هارون الرشید لباس هایی به رسم هدیه به علی بن یقظین داد که در میان آنها جبه ای شاهانه بود.

لباس ها و آن جبه را به اضافه اموال دیگر برای امام کاظم علیه السلام فرستاد. امام همه اموال، جز آن جبه را پذیرفت، و به علی بن یقظین نوشت این لباس را نگهدار و از دست مده که به زودی به این لباس احتیاج خواهی داشت.

علی بن یقظین متوجه نشد که چرا حضرت آن لباس را پس داده اند، ولی آن را نگهداشت. چند روزی گذشت، علی بن یقظین از غلامی که مجرم او بود برآشفته شد و او را بیرون کرد، غلام که از علاقه علی بن یقظین به امام کاظم، و فرستادن اموال برای او اطلاع داشت پیش هارون رفت و آنچه می دانست گفت. هارون خشمگین شد و گفت: «رسیدگی می کنم، اگر اینطور که تو می گویی، همانگونه باشد؛ او را خواهم کشت.» و همان لحظه علی بن یقظین را احضار کرد و پرسید: «آن جبه را که به تو دادم چه کردی؟»

گفت: «آن را معطر کرده در جای مخصوصی حفظ کرده ام.»

ص: 387

1- قرب الاسناد، ص 126، چاپ سنگی.

2- رجال کشی، ص 433.

3- رجال کشی، ص 431.

-هم اکنون آن را بیاور!

علی بن یقظین یکی از خدمتکارهای خود را فرستاد؛ لباس را آورد و جلو هارون گذاشت. هارون که لباس را دید آرام شد و به علی بن یقظین گفت: «لباس را به جای خود برگردان و خودت هم به سلامت بازگرد، پس از این سایت هیچ کس را در مورد تو نمی پذیرم» و دستور داد آن غلام را هزار ضربه شلاق بزنند. و او هنوز پانصد ضربه شلاق بیشتر نخورده بود که جان سپرد. (1)

علی بن یقظین به سال 182 هجری قمری، زمانی که حضرت موسی بن جعفر در زندان بود درگذشت (2).

وی کتاب هایی داشته است که نام برخی از آنها را شیخ مفید و شیخ صدوق یاد کرده اند (3).

5- مؤمن طاق

* مؤمن طاق (4)

محمد بن علی بن نعمان، کنیه اش ابو جعفر و لقب او مؤمن طاق، از اصحاب امام صادق و کاظم علیهما السلام بود، و نزد امام صادق علیه السلام منزلتی عظیم داشت، و آن گرامی او را در ردیف بزرگان اصحاب خویش یاد نموده است. (5)

مؤمن طاق این یارایی را داشته که با هر مخالفی بحث کند و بر او غالب گردد.

امام صادق علیه السلام برخی از یاران خود را به خاطر عدم توانایی و استعدادشان از بحث های کلامی بازداشت، ولی به مؤمن طاق ورود به این مباحث را توصیه می فرمود.

امام صادق علیه السلام در شأن او به خالد فرمود: «صاحب طاق با مردم به بحث می پردازد و همچون باز شکاری پر شکار فرود می آید و تو اگر بالت را بچیند، هرگز پرواز نمی کنی». (6)

وقتی امام صادق علیه السلام رحلت کرد؛ ابوحنیفه به مؤمن طاق به طعنه گفت: «امام تو در گذشت». مؤمن طاق بی درنگ گفت: «ولی امام تو تا (روز وقت معلوم) مهلت داده شده است. (7) یعنی امام تو شیطان است که خدا در قرآن درباره او فرموده: «فَأَنَّكَ مِنَ الْمُنْتَضِرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ». (8)

ص: 388

1- ارشاد مفید، ص 275.

2- رجال کشی، ص 230.

3- فهرست شیخ طوسی، ص 117.

4- چون مغازه مومن طاق در کوفه زیر طاقی قرار گرفته بود به این نام مشهور شد.

5- رجال کشی، ص 135 و 239 و 240.

6- رجال کشی، ص 186.

7- رجال كشي، ص 187.

8- سورة حجر، آيه 38.

وی در بحث و مناظره و علم کلام نبوغ، و در این فن بر دیگران برتری داشت.

ابن ندیم می نویسد: «هشام از متکلمین شیعه و از کسانی بود که بحث درباره امامت را می شکافت، او در علم کلام ماهر و حاضر جواب بود». (1)

هشام کتاب های بسیار نوشته و با علمای ادیان و مذاهب مباحثه های جالبی انجام داد.

یحیی بن خالد برمکی در حضور هارون الرشید به هشام گفت: «آیا ممکن است حق در دو جهت مخالف قرار بگیرد؟»

هشام گفت: «نه»

یحیی گفت: «مگر چنین نیست که وقتی دو نفر با هم اختلاف دارند و بحث می کنند یا هر دو بر حقند یا هر دو باطل و یا یکی بر حق، دیگری باطل است؟»

هشام گفت: «آری، خالی از این سه صورت نیست ولی صورت اول امکان ندارد؛ ممکن نیست هر دو بر حق باشند».

یحیی گفت: «اگر قبول داری چنانچه دو نفر در حکمی از احکام دین با هم نزاع و اختلاف داشته باشند ممکن نیست هر دو بر حق باشند پس علی و عباس که نزد ابوبکر رفتند درباره میراث رسول اکرم صلی الله علیه و آله با هم نزاع کردند، کدام بر حق بودند؟»

گفت: «هیچ کدام بر خطا نرفتند و داستان آنها نظیر هم دارد: در قرآن مجید، در قصه داود علیه السلام آمده است که دو فرشته با هم نزاع داشتند و نزد داود علیه السلام آمدند که نزاع آنها را حل کند، از آن دو فرشته کدام بر حق بودند؟»

یحیی گفت: «هر دو بر حق بودند و با هم اختلاف نداشتند، و نزاع آنان صوری بود، و می خواستند با این صحنه داود را متوجه کار وی سازند». (2)

هشام گفت: نزاع علی علیه السلام و عباس هم همین طور بود و آنها با هم اختلاف و نزاعی نداشتند. و تنها برای آگاه کردن ابوبکر از اشتباهی که کرده بود، این کار را کردند و خواستند به ابوبکر بفهمانند این که می گویی کسی از پیامبر ارث نمی برد، دروغ می گویی و ما وارث اویم».

یحیی متحیر شد، قدرت پاسخ نداشت و هارون الرشید هم هشام را مورد تحسین قرار داد. (3)

ص: 389

1- فهرست ابن ندیم، ص 263، چاپ مصر.

2- داستان داود و آن دو فرشته در سوره ص آیه 21 - 22 یاد شده، توضیح آن را می توانید در یکی از تفاسیر فارسی بخوانید.

3- الفصول المختارة سید مرتضی، ص 26، چاپ نجف با احتضار.

یونس ابن یعقوب می گوید: گروهی از اصحاب امام صادق علیه السلام از جمله حمران بن اعین و مؤمن طاق و هشام بن سالم و طیار و هاشم بن حکم نزد آن بزرگوار بودند و هشام جوان بود.

امام علیه السلام به هشام گفت: «آیا خیر نمی دهی که با عمرو بن عبید چه کردی و چگونه از او سؤال کردی؟»

هشام گفت: «از شما شرم می کنم و در خدمت شما زبانم کار نمی کند!»

امام فرمود: «وقتی به شما دستوری می دهیم انجام دهید!»

هشام گفت: شنیده بودم که عمرو بن عبید در مسجد بصره می نشیند و برای مردم صحبت می کند و این بر من گران بود. روز جمعه وارد بصره شدم و به مسجد رفتم دیدم عمرو بن عبید در مسجد نشسته است و مردم دور او را گرفته اند و از او مطالبی سؤال می کنند.

جمعیت را شکافتم و نزدیک او نشستم و گفتم: «ای دانشمند، من غریبم، اجازه بده سؤالی را مطرح کنم!» اجازه داد.

گفتم: «آیا چشم داری؟»

گفت: «ای پسرک این چه سوالی است؟»

گفتم: «سؤال من همین گونه خواهد بود.»

گفت: «بپرس گرچه سؤالت احمقانه است»

دوباره پرسیدم: «چشم داری؟»

- آری.

- به وسیله آن چه می کنی؟

- رنگ ها و شکل ها را می بینم .

- آیا بینی داری؟

- آری.

- با آن چه می کنی؟

- بوها را استشمام می کنم.

- دهان داری؟

- آری

- پا آن چه می کنی؟

- طعم غذاها را می چشم.

- گوش داری؟

- آری .

- با آن چه می کنی؟

- با آن صداها را می شنوم.

ص: 390

- آیا مغز (مرکز احساس) هم داری؟

- دارم .

- با آن چه می کنی؟ .

- با آن هر چه بر جوارح من وارد شود، تمیز و تشخیص میدهم.

- آیا این جوارح، تو را از این مرکز احساس بی نیاز نمی کنند؟ -

نه!

- چطور؟ در صورتی که همه اعضا و جوارح تو صحیح و سالم هستند!

- هرگاه این جوارح در چیزی شک کشند به مغز (مرکز احساس) رجوع می کنند تا شک آنان برطرف و یقین حاصل شود .

- پس خدا مغز و مرکز احساس را برای زدودن شک این جوارح قرار داده است؟

- آری .

- پس حتما به مغز و مرکز احساس نیاز داریم؟

- آری .

هشام می گوید، گفتم: «خداوند جوارح تو را بدون امامی که درست را از نادرست تشخیص دهد و انگذاشته است، اما همه این خلق را در حیرت و شک و اختلاف بدون امامی که در هنگام اختلاف و شک به او رجوع کنند واگذاشته است؟!»

عمرو بن عبید ساکت شد و چیزی نگفت سپس به من رو کرد و پرسید: «اهل کجائی؟».قرارات

گفتم: «اهل کوفه».

گفت: تو هشام هستی. مرا پیش خود برد و در جای خود نشانید و دیگر صحبتی نکرد تا من برخاستم.

امام صادق علیه السلام هنگامی که این گزارش را شنید تبسم کرد و فرمود: «چه کسی به تو این استدلال را یاد داد؟»

هشام گفت: ای پسر رسول خدا، همینطور بر زبانم جاری شد»

امام فرمود: «ای هشام! به خدا سوگند این استدلال در صحف ابراهیم و موسی نوشته شده است.» (1)

1- رجال کشی، ص 271 - 273 - اصول کافی، ج 1، ص 196؛ با اندکی تقلوت - مروج الذهب مسعودی با تفاوتی بیشتر امام تفاوتی که به مقصود زبانی ندارد. در اینجا از باب حق شناسی لازم است تذکر دهیم که در تهیه و تنظیم این نوشتار از کتاب حياة الامام الكاظم عليه السلام تألیف دانشمند محترم آقای کاظم قرشی - به عنوان راهنما - بهره فراوانی برده شده است.

آن حضرت در بیست و پنجم رجب سال صد و هشتاد و سه هجری قمری در بغداد در زندان سندی بن شاهک مسموم و به شهادت رسید.

قبر آن حضرت در «مقابر قریش» بغداد (کاظمین) زیارتگاه عموم شیعیان و مسلمانان است .

خطیب در تاریخ بغداد از علی بن خلیل نقل کرده که گفت: «هیچ امر دشواری برای من پیش نیامد که پس از آن نزد قبر حضرت کاظم بروم و به آن حضرت متوسل شوم، مگر آنکه خدای تعالی آن مشکل را بر من آسان کرد.»

سخنان امام

فروتنی در آنست که با مردم چنان کنی که دوست می داری با تو همان گونه رفتار کنند. (1)

بهترین وسیله نزدیکی به خدا، پس از شناخت او، نماز، نیکی به والدین، و ترک حسد و خودپسندی و فخر و نازیدن است (2).

آنکه خیانتت ورزد و عیب چیزی را بر مسلمانی فرو پوشد یا از راهی دیگر او را گول بزند و مکر و خدعه کند؛ مستوجب لعنت خداوند است. (3)

بنده بسیار بد خداوند کسی است که دوروی و دوزبان باشد. پیش روی برادر دینی ثنای او گوید و چون از او دور شد، بدگویی کند یا اگر به برادر مسلمانش نعمتی عطا شد به او رشک

ص: 392

1- وسائل، ج 2، ص 456، چاپ قدیم و ج 11، ص 216 چاپ جدید.

2- تحف العقول، چاپ اسلامیة ص 412.

3- مستدرک الوسائل، ج 2، ص 455، چاپ قدیم.

ورزد و چون گرفتاری برایش پیش آمد از یاری وی دست بردارد. (1)

هر کس عاشق دنیا شد، ترس آخرت از دلش رخت برمی بندد. (2)

خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا: بهترین کارها، حد میانه آنهاست. (3)

حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ، اموال خود را با دادن زکات حفظ کنید. (4)

درود خدا بر او باد که امام راستین بود، و بهترین بود، در رهبری و خصلت های خداگون و همواره با انسان بجاست از لب شهیدان و آزادگان بر او درود باد.

ص: 393

1- مستدرک الوسائل ، ج 2، ص 102.

2- تحف العقول ، ص 421.

3- بحار ، ج 48 ، ص 154.

4- بحار ، ج 48 ، ص 150.

ولادت نامن الحجج عليه السلام

روز یازدهم ماه ذیقعده سال 148 هجری در مدینه در خانه امام موسی بن جعفر علیه السلام فرزندى چشم به جهان گشود (1) که بعد از پدر تاریخ ساز صحنه ایمان و علم و امامت شد. او را علی نامیدند و به رضا معروف گشت.

مادر گرامی او نجمه (2) نام داشت، و در خردمندی و ایمان و تقوی از برجسته ترین بانوان بود. (3)

اصولاً امامان پاک ما همگی از نسل برترین پدران بودند و در دامان پاک و پر فضیلت گرامی ترین مادران پرورش یافتند .

ص: 397

1- به کافی ، ج 1، ص 486 و اعلام الوری ، ص 302 و ارشاد مفید ، ص 285 و قاموس الرجال ، ج 11، ص 31، ملحقات ، مراجعه شود .

2- نام دیگر ابن بانو تُكْتُم است.

3- اعلام الوری ، ص 302.

امام رضا علیه السلام در سال 183 هجری، پس از شهادت امام کاظم علیه السلام در زندان هارون، در سن سی و پنج سالگی بر مسند الهی امامت تکیه زد و عهده دار پیشوایی امت شد.

امامت آن گرامی همانند سایر ائمه معصومین علیهم السلام به تعیین و تصریح رسول خدا صلی الله علیه وآله و با معرفی پدرش امام کاظم علیه السلام بود.

امام کاظم علیه السلام پیش از دستگیری و زندان، مشخص کرده بود که هشتمین امام راستین و حجت خدا در زمین پس از او کیست، تا پیروان و حق جویان، در ظلمت نمانند و به کجروی و گرامی نیفتند.

مخزومی می گوید: امام موسی بن جعفر علیه السلام ما را احضار فرمود و گفت: «آیا می دانید چرا شما را طلبیدم؟»

-نه!

- خواستم تا گواه باشید که این پسر من. اشاره به امام رضا علیه السلام- وصی و جانشین من است... (1)

یزید بن سلیط می گوید: برای انجام عمره به مکه می رفتیم، در راه با امام کاظم روبرو شدیم، و به آن حضرت عرض کردم: «این محل را می شناسید؟»

فرمود: «آری، تو نیز می شناسی؟»

عرض کردم: آری من و پدرم در همین جا شما و پدرتان امام صادق علیه السلام را ملاقات کردیم و سایر برادرانتان نیز همراه شما بودند. پدرم به امام صادق عرض کرد: «پدر و

ص: 398

مادرم فدایتان، شما همگی امامان پاک ما هستید و هیچ کس از مرگ دور نمی ماند، به من چیزی بفرما تا برای دیگران بازگویم که گمراه نشوند».

امام صادق به او فرمود: «ای ابوعمارة! اینان فرزندان من هستند، بزرگشان این است - و به سوی شما اشاره کرد - در او حکم و فهم و سخاوت است، به آنچه مردم نیازمندند علم و آگاهی دارد، و نیز به همه امور دینی و دنیوی که مردم در آن اختلاف کنند داناست؛ اخلاقی نیکو دارد و او دری از درهای خداست...».

آنگاه به امام کاظم عرض کردم: «پدر و مادرم فدایتان، شما نیز مانند پدرتان مرا آگاه سازید (و امام بعد از خود را معرفی کنید)».

امام، پس از توضیحی در مورد امامت که امری الهی است و امام از طرف خدا و پیامبر صل یالله علیه وآله تعیین می شود، فرمود: «الْأَمْرُ إِلَىٰ إِبْنِي عَلِيٍّ سَعْيٌ وَعَلِيٌّ وَعَلِيٌّ؛ پس از من امر امامت به پسر علی می رسد که همانام امام اول علی بن ابی طالب و امام چهارم «علی بن الحسین» است»

در آن هنگام خفقان سنگینی بر جامعه اسلامی حکمفرما بود، و به همین جهت امام کاظم علیه السلام در پایان کلام خود به یزید بن سلیط فرمود: «ای یزید! آنچه گفتم نزد تو چون امانتی محفوظ بماند و جز برای کسانی که صداقتشان را شناخته باشی بازگو مکن».

یزید بن سلیط می گوید: پس از شهادت امام موسی بن جعفر خدمت امام رضا شرفیاب شدم، پیش از آنکه چیزی بگویم فرمود: «ای یزید! همی آبی به عمره برویم؟»

عرض کردم: «پدر و مادرم فدایتان، اختیار با شماست، اما من خرج سفر ندارم».

فرمود: «مخارج سفرت را من می پردازم».

با آن حضرت به سوی مکه رهسپار شدیم، و به همانجا که امام صادق و امام کاظم علیهما السلام را ملاقات کرده بودم رسیدیم... داستان ملاقات با امام موسی بن جعفر و آنچه شنیده بودم برای آن حضرت شرح دادم... (1)

ص: 399

امامان پاک ما در میان مردم و با مردم می زیستند، و عملاً به مردم درس زندگی و پاکی و فضیلت می آموختند. آنان الگو و سرمشق دیگران بودند، و با آنکه مقام رفیع امامت آنان را از مردم ممتاز می ساخت، و برگزیده خدا و حجت او در زمین بودند در عین حال در جامعه حریمی نمی گرفتند، و خود را از مردم جدا نمی کردند، و به روش جباران، انحصار و اختصاصی برای خود قائل نمی شدند، و هرگز مردم را به بردگی و پستی نمی کشاندند و تحقیر نمی کردند.

ابراهیم بن عباس می گوید: «هیچگاه ندیدم که امام رضا علیه السلام در سخن بر کسی جفا ورزد، و نیز ندیدم که سخن کسی را پیش از تمام شدن قطع کند؛ هرگز نیازمندی را که می توانست نیازش را برآورده سازد رد نمی کرد، در حضور دیگری پایش را دراز نمی کرد، هرگز ندیدم به کسی از خدمتکاران و غلامان شان بدگویی کند. خنده او قهقهه نبود بلکه تبسم بود، وقتی سفره غذا به میان می آمد همه افراد خانه حتی دربان و مهتر را نیز بر سفره خویش می نشاند و آنان همراه با امام غذا می خوردند. شب ها کم می خوابید و بیشتر بیدار بود، و بسیاری از شب ها تا صبح بیدار می ماند و به عبادت می گذرانند، بسیار روزه می داشت بخصوص روزه سه روز در هر ماه را ترک نمی کرد(1). کار خیر و انفاق پنهان، بسیار داشت و بیشتر در شبهای تاریک مخفیانه به فقرا کمک می کرد»(2)

ص: 400

-
- 1- گویا منظور روز پنجشنبه اول ماه و چهارشنبه وسط ماه و پنجشنبه آخر ماه است که پیشوایان معصوم فرموده اند کسی که اضافه بر روزه ماه مبارک رمضان در هر ماه این سه روز را روزه بگیرد مانند آنستکه همه سال روزه باشد
 - 2- اعلام الوری، ص 314.

محمد بن ابی عباد می گوید: «فرش آن حضرت در تابستان حصیر و در زمستان پلاسی بود. لباس او [در خانه] درشت و خشن بود اما هنگامی که در مجالس عمومی شرکت می کرد [لباسهای خوب و متعارف می پوشید و] خود را می آراست.» (1)

شیبی امام میهمان داشت، در میان صحبت چراغ نقصی پیدا کرد، میهمان امام دست پیش آورد تا چراغ را درسته کند، امام نگذاشت و خود این کار را انجام داد و فرمود: «ما گروهی هستیم که میهمانان خود را به کار نمی گیریم» (2)

یک بار شخصی که امام را نمی شناخت در حمام از امام خواست تا او را کیسه بکشد، امام علیه السلام از پذیرفت و مشغول شد. دیگران امام را به آن شخص معرفی کردند، و او با شرمندگی به عذرخواهی پرداخت ولی امام بی توجه به عذرخواهی او همچنان او را کیسه می کشید و او را دلداری می داد که طوری نشده است (3).

شخصی به امام عرض کرد: «به خدا سوگند هیچ کس در روی زمین از جهت برتری و شرافت پدران، به شما نمی رسد.»

امام فرمود: «تقوی به آنان شرافت داد و اطاعت پروردگار آنان را بزرگواری ساخت» (4)

مردی از اهالی بلخ می گوید: در سفر خراسان با امام رضا علیه السلام همراه بودم. روزی سفره گسترده بودند و امام همه خدمتگزاران و غلامان حتی سپاهان را بر آن سفره نشاند تا همراه او غذا بخورند.

من به امام عرض کردم: «فدایتان شوم، بهتر است ایتان بر سفره ای جداگانه بنشینند.» فرمود: ساکت باش، پروردگار همه یکی است، پدر و مادر همه یکی است و پاداش هم به اعمال است.» (5)

یاسر خادم امام می گوید: «امام رضا علیه السلام به ما فرموده بود اگر بالای سرتان ایستادم (و شما را برای کاری طلبیدم) و شما به غذا خورن مشغول بودید برنخیزید تا غذایتان تمام شود.» به همین جهت بسیار اتفاق می افتاد که امام ما را صدا می کرده و در پاسخ او می گفتند: «به غذا خوردن مشغولند» و آن گرامی می فرمود: «بگذارید غذایشان تمام شود» (6).

یک بار غریبی خدمت امام رسید و سلام کرد و گفت: «من از دوستداران شما و پدران و اجدادتان هستم، از حج بازگشته ام و خرجی راه تمام کرده ام، اگر مایلید مبلغی

ص: 401

1- اعلام الوری، ص 315.

2- کافی، ج 6، ص 284.

3- مناقب، ج 4، ص 362.

4- عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 174.

5- کافی، ج 8، ص 230.

6- کافی، ج 6، ص 298.

به من مرحمت کنید تا خود را به وطنم برسانم، و در آنجا از جانب شما معادل همان مبلغ را به مستمندان صدقه خواهم داد، زیرا من در شهر خویش فقیر نیستم و اینک در سفر نیازمند مانده ام.»

امام برخاست، به اطاقی دیگر رفته و دویست دینار آورد و از بالای در، دست خویش را به سمت آن مرد دراز کرد، و آن شخص را صدا زد و فرمود: «این دویست دینار را بگیر و توشه راه کن، و به آن تبرک بجوی، و لازم نیست که از جانب من معادل آن صدقه بدهی.»

آن شخص دینارها را گرفت و رفت. امام از آن اطاق به جای اولبازگشت، از ایشان پرسیدند: «چرا چنین کردید که شما را هنگام گرفتن دینارها نبیند؟»

فرمود: «تا شرمندگی نیاز و سؤال را در او نبینم...»⁽¹⁾

امامان معصوم و گرامی ما در تربیت پیروان و راهنمایی ایشان تنها به گفتار اکتفا نمی کردند، و در مورد اعمال آنان توجه و مراقبت ویژه ای مبذول می داشتند، و در مسیر زندگی اشتباهاتشان را گوشزد می فرمودند؛ تا هم آنان از بیراهه به راه آیند، و هم دیگران و آیندگان بیاموزند.

سلیمان جعفری از یاران امام رضا علیه السلام می گوید: برای برخی کارها خدمت امام بودم، چون کارم انجام شد خواستم مرخص شوم، امام فرمود: «امشب نزد ما بمان» همراه امام به خانه او رفتم. غلامان حضرت مشغول بنایی بودند. امام در میان آنها غریبه ای دید، پرسید: «این کیست؟»

عرض کردند: «به ما کمک می کند و به او چیزی خواهیم داد.»

فرمود: «مزدش را تعیین کرده اید؟»

گفتند: «نه! هرچه بدهیم می پذیرد.»

امام برآشفت و خشمگین شد. من به حضرت عرض کردم: «فدایتان شوم خود را ناراحت نکنید.»

فرمود: «من بارها به اینها گفته ام که هیچ کس را برای کاری نیاورید مگر آنکه قبلاً مزدش را تعیین کنید و قرارداد ببندید. کسی که بدون قرارداد و تعیین مزد کاری انجام دهد اگر سه برابر مزدش را بدهی باز گمان می کند مزدش را کم داده ای، ولی اگر قرارداد ببندی و به مقدار معین شده پردازی اثر تو خشنود خواهد بود که طبق قرار عمل کرده ای، و در این صورت اگر بیش از مقدار تعیین شده چیزی به او بدهی

ص: 402

هر چند کم و ناچیز باشد می فهمد که بیشتر پرداخته ایی و سپاسگزار خواهد بود»⁽¹⁾.

احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی که از بزرگان صاحب امام رضا علیه السلام محسوب می شود نقل می کند: من با سه تن دیگر از یاران امام خدمتش شرفیاب شدیم، و ساعتی نزد امام نشستیم؛ چون خواستیم بازگردیم امام به من فرمود: «ای احمد! تو بنشین».

همراهان من رفتند و من خدمت امام ماندم. سؤالاتی داشتم به عرض رساندم و امام پاسخ می فرمودند، تا پاسی از شب گذشت. خواستم مرخص شوم، فرمود: «می روی یا نزد ما می مانی؟»

عرض کردم: «هرچه شما بفرمائید، اگر بفرمائید بمان می مانم و اگر بفرمائید برو می روم».

فرمود: «بمان، و این هم رختخواب (و به لحافی اشاره فرمود)».

آنگاه امام برخاست و به اطاق خود رفت. من از شوق به سجده افتادم و گفتم: «سپاس خدای را که حجت خدا و وارث علوم پیامبران در میان ما چند نفر که خدمتش شرفیاب شدیم تا این حد به من محبت فرمود»

هنوز در سجده بودم که متوجه شدم امام به اطاق من بازگشته است برخاستم. حضرت دست مرا گرفت و فشرد و فرمود: «ای احمد! امیر مؤمنان علیه السلام به عیادت صعصعة بن صوحان [که از یاران ویژه آن حضرت بود] رفت، و چون خواست برخیزد فرمود: «ای صعصعه! از این که به عیادت تو آمده ام به برادران خو افتخار مکن (عیادت من باعث نشود که خود را از آنان برتر بدانی) از خدا بترس و پرهیزگار باش، برای خدا تواضع و فروتنی کن خدا تو را رفعت می بخشد»⁽²⁾.

امام با این عمل و سخن خویش هشدار داده است که هیچ عاملی جای خودسازی و تربیت نفس و عمل صالح را نمی گیرد، و به هیچ امتیازی نباید مغرور شد، حتی نزدیکی به امام و عنایت و لطف آن بزرگوار نیز نباید وسیله فخر و مباهات و احساس برتری بر دیگران گردد.

ص: 403

1- کافی، ج 5، ص 288.

2- معجم رجال الحدیث، ج 2، ص 337- رجال کشی، ص 588.

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در طول مدت امامت خویش با خلافت هارون الرشید و دو فرزندش، امین و مأمون، معاصر بوده است؛ ده سال با سالهای آخر زمامداری هارون، و پنج سال با حکومت امین و پنج سال با حکومت مأمون

امام در زمان هارون

امام رضا علیه السلام پس از شهادت امام کاظم علیه السلام، امامت و دعوت خود را آشکار ساخت و بی پروا به رهبری امت پرداخت. جو سیاسی جامعه در زمان هارون چنان خفقان آور بود که حتی برخی از صمیمی ترین یاران امام از این صراحت و بی پروایی او بر جانش بیمناک بودند.

صفوان بن یحیی می گوید: امام رضا علیه السلام پس از رحلت پذیرش سخنانی فرمود که ما بر جانش ترسیدیم و به او عرض کردیم: «مطلبی بزرگ را آشکار کرده ای، ما بر تواز این طاغوت (هارون) بیمناکیم»

فرمود: «هرچه می خواهد تلاش کند، راهی بر من ندارد»⁽¹⁾

محمد بن سنان می گوید: در روزگار هارون به امام رضا علیه السلام عرض کردم: «شما خود را به این امر (امامت) مشهور ساخته اید و جای پدر نشسته اید، در حالی که از شمشیر هارون خون می چکد!»

فرمود: «آنچه مرا بر این کار بی پروا ساخته سخن پیامبر است که فرمود: «اگر ابوجهل یک مواز سر من کم کرد گواه باشید که من پیامبر نیستم» و من می گویم

ص: 404

«اگر هارون یک مواز سر من کم کرد گاه باشید که من امام نیستم» (1).

و همچنان شد که امام می فرمود؛ زیرا هارون هرگز فرصت نیافت خطری متوجه امام سازد، و بالاخره به جهت اغتشاشاتی که در شرق ایران رخ داده بود، هارون مجبور شد خود با سپاهیانش به سوی خراسان برود و در راه بیمار شد، در سال 193 هجری در طوس مرگش فرا رسید، و اسلام و مسلمین از وجود پلیدش ایمن شدند.

امام در زمان امین

پس از هارون بر سر خلافت بین امین و مأمون اختلافی سخت روی داد، هارون امین را برای خلافت بعد از خود تعیین کرده بود، و از او تعهد گرفته بود که پس از او مأمون خلیفه شود و نیز حکومت ایالت خراسان در زمان خلافت امین در دست مأمون باشد؛ ولی امین پس از هارون در سال 194 هجری مأمون را از ولیعهدی خود عزل و فرزند خود موسی را نامزد این مقام کرد. (2) بالاخره پس از درگیری های خوئینی که میان امین و مأمون رخ داد، امین در سال 198 هجری کشته شد و مأمون به خلافت رسید.

امام رضا علیه السلام در طول این مدت از درگیری های دربار خلافت و اشتغال آنان به یکدیگر استفاده کرده و به ارشاد و تعلیم و تربیت پیروان پرداخت.

امام در زمان مأمون

مأمون در میان خلفای بنی عباس از همه داناتر و مکار تر بود. درس خوانده بود و از فقه و علوم دیگر آگاهی داشت؛ چنانکه با برخی از دانشمندان به بحث و مناظره می نشست. البته آگاهی او از علوم روز نیز وسیله ای بود برای پیشبرد سیاست های ضد انسانی او، وگرنه هرگز به دین و اسلام پای بند نبود؛ در عیاشی و فسق و فجور و اعمال شنیع دیگر از سایر خلفا هیچ کم نداشت، نهایت آنکه از دیگر خلفا محتاط تر رفتار می کرد و با سالوس و ریا، بیشتر عوام فریبی می نمود، و برای استحکام پایه های حکومت خود گاه با فقها نیز همنشین می شد و از مسائل و مباحث دینی نیز سخن می گفت.

همنشینی و صمیمیت و همدمی مأمون با قاضی یحیی بن اکثم که مردی رذل و کثیف و فاجر بود بهترین گواه بی دینی و فسق و رذیلت مأمون است؛ یحیی بن اکثم مردی بود که به شنیع ترین اعمال در جامعه شهرت داشت چنانکه قلم از شرح رذالت های او شرم دارد، و مأمون

ص: 405

1- کافی، ج 8، ص 257.

2- تاریخ ابن اثیر، ج 6، ص 237.

چنین کسی را چنان همدم خویش ساخته بود که «رفیق مسجد و گرمابه و گلستان» یکدیگر محسوب می شدند، و اسفبارتر آنکه او را به مقام «قاضی القضاة» امت اسلامی منصوب نمود و در امور مملکتی نیز با او رایزنی و مشورت داشت!!⁽¹⁾

در زمان مأمون علم و دانش به ظاهر ترویج می شد، و دانشمندان به مرکز خلافت دعوت می شدند، و تشویق هایی که مأمون برای دانشمندان و دانش پژوهان فراهم می آورد زمینه

جذب اهل دانش به سوی او گردید، و مجالس درس و بحث و مناظره ترتیب می یافت و بحث و گفتگوی علمی بازاری پر رونق داشت.

علاوه بر این مأمون می کوشید با برخی کارها شیعیان و طرفداران امام را نیز به خود علاقمند سازد؛ مثلاً از شایسته تر بودن امیر مؤمنان علی علیه السلام برای جانشینی پیامبر سخن می گفت، و دشنام و لعن به معاویه را رسمی کرد و فدک را که از فاطمه زهرا علیها السلام غصب شده بود به علویان بازگرداند، و با علویان در ظاهر انعطاف و علاقه نشان می داد.⁽²⁾

اصولاً مأمون با توجه به رفتار هارون و جنایات او و اثر سوء آن در روحیه مردم می خواست زمینه های انقلاب و شورش را از بین ببرد، و آنها را راضی نگه دارد تا بتواند بر مرکب خلافت سوار باشد، از این رو باید گفت وضع زمان اینجاب می کرد که به جبران کمبودها و نارضایتی ها بپردازد، و وانمود کند که در صدد اصلاح امور است و با خلفای دیگر تفاوت دارد...

ص: 406

1- رجوع شود به تواریخی که خلافت مأمون و شرح زندگی یحیی بن اکثم را نوشته اند؛ از جمله مروج الذهب مسعودی و تاریخ ابن خلکان .

2- الامام الرضا محمد جواد فضل الله ص 91 به نقل از تاریخ الخلفاء سیوطی ص 284 و 308.

امامان پاک ما به جهت مقام عصمت و امامت که ویژه ایشان بوده و به حکم علم و حکمتی که لازمه امامت و موهبتی الهی است، و به تأیید خاص خدای متعال، بر ضرورت ها و ویژگی های عصر خویش از هر کس دیگر آگاهتر و به روش رهبری در هر برهه از همه داناتر بودند؛ این حقیقت بر آنکه به اسلام واقعی و بی انحراف معتقدند، و بر تعیین امام به فرمان خدا و به فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله باور دارند، چیزی روشن و غیر قابل انکار است.

تاریخ زندگی امامان پاک ما پر از وقایعی است که از همین علم و بینش الهی آن بزرگواران حکایت می کند. به جهت همین آگاهی ژرف امام از همه سوی جامعه و عصر خویش، و نیز به جهت علم و اطلاع امام بر حقایق عالم هستی و آگاهی او از آنچه تا رستاخیز به وقوع می پیوندد بود که پیشوایان معصوم ما با ظرافت عمل، دقیق ترین روش ها را در برخورد با مسائل عصر خویش و در پیشبرد هدف های الهی به کار می بستند .

هشتمین پیشوا امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در عصری می زیست که خلافت ننگین عباسیان در اوج خود بود، زیرا سلسله بنی عباس پادشاهانی عظیم تر از هارون و مأمون ندارد؛ از سوی دیگر سیاست بنی عباس در برابر ائمه علیهم السلام و بویژه از زمان امام رضا علیه السلام به بعد سیاستی پر مکر و فریب همراه با نفاق و تظاهر بود؛ آنان با آنکه به خون خاندان امامت تشنه بودند برای ایمن ماندن از شورش علویان و جلب قلوب شیعیان و ایرانیان، سعی داشتند و انمود کنند که روابطی بسیار صمیمی با خاندان امیر مؤمنان علی علیه السلام دارند و به این وسیله مشروعیت خویش را تأمین نمایند؛ و اوج این سیاست خدعه آمیز را می توان در حکومت مأمون دید.

امام رضا علیه السلام در برابر این شگرد فریبنده مأمون، با ظرافت عملی بی مانند روشی اتخاذ کرد که هم خواسته مأمون تأمین نشود، و هم سراسر بلاد پهناور اسلام به حق نزدیک شوند و در یابند خلافت راستین اسلامی صرفاً از طرف خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله بر عهده امامان است، و کسی جز آنان شایسته و سزاوار این مقام نیست.

چنانکه در زندگی سایر ائمه علیهم السلام نیز گفتیم؛ خلفای اموی و عباسی معمولاً ائمه علیهم السلام را زیر نظر و مراقبت شدید داشتند، و از تماس مردم با آنان جلوگیری می کردند، و سعی شان بر گمنام داشتن و ناشناخته ماندن آن بزرگواران بود، لذا هر یک از ائمه علیهم السلام و همین که تا حدودی در بلاد اسلامی نام آور می شد توسط خلفا مقتول و مسموم می گشت.

پذیرش امام - به اجبار - ولایتعهدی را با شرایطی بود که در حکم نپذیرفتن می نمود، در عین حال شهرت این مسأله در سرزمین های دور و نزدیک اسلام، و این که مأمون اعتراف کرده است که امام رضا علیه السلام پیشوای امت و سزاوار خلافت است، و مأمون از ایشان خواسته خلافت را بپذیرند و ایشان نپذیرفته و به اصرار مأمون ولایتعهدی را با شرایطی پذیرفته است؛ همین ها خود در ژرفای عمل به سود روش امام و شکستی برای سیاست مأمون بود.

یکی از پیامدهای ولایتعهدی امام همین بود که جامعه وسیع اسلامی، دریافت شایسته ترها کیستند و مأمون با عمل خود بر چه حقیقتی اعتراف کرده است. و نیز در این رهگذر، امام از مدینه تا مرو در شهرهای مختلفی از بلاد اسلام با مردم روبرو شد، و مسلمین که در آن روزگاران با نبودن وسائل ارتباط جمعی از بسیاری آگاهی ها محروم بودند او را ملاقات کردند و حق را مشاهده نمودند. اثرات مثبت آن بسیار قابل ذکر و بحث است، نمونه آن را باید در نیشابور و هجوم مردم مشتاق دید، و در نماز عید در مرو، در همین زمینه، آشنایی بسیاری از متفکران و دانشمندان مختلفی که در مرو با امام به مناظره و بحث نشستند و اثبات عظمت علمی امام، و شکست مأمون و خنثی شدن توطئه هایش برای تحقیر امام علیه السلام را باید از اثرات مثبت سیاست امام تلقی نمود که خود نیاز به بررسی مفصلی دارد.

مامون پس از آنکه برادرش امین را نابود کرد و بر مسند حکومت تکیه زد، در شرایط

حساسی قرار گرفت؛ زیرا موقعیت او به ویژه در بغداد که مرکز حکومت، عباسی بود و در میان طرفداران عباسیان که خواستار «امین» بودند و حکومت مأمون رادر مروباً مصالح خود منطبق نمی دیدند، سخت متزلزل بود از سوی دیگر شورش علویان تهدیدی جدی برای حکومت مأمون محسوب می شد، چرا که در سال 199 هجری، محمد بن ابراهیم طباطبا از علویان محبوب و بزرگوار به دستگیری ابوالسرایا قیام کرد، گروهی دیگر از علویان هم در عراق و حجاز قیام هایی داشتند و از ضعف بنی عباس که در درگیری مأمون و امین نظام امورشان از هم پاشیده بود استفاده کردند، و پر بعضی از شهرها مسلط شدند، و تقریباً از کوفه تا یمن در آشوب و اغتشاش بود، و مأمون با کوشش بسیار توانست بر این آشوبها چیره شود.⁽¹⁾ و نیز ممکن بود ایرانیان هم به یاری علویان برخیزند؛ چون ایرانیان به حق شرعی خاندان امیر مؤمنان علی علیه السلام معتقد بودند، و در ابتدای کار بنی عباس هم داعیان عباسی برای سرنگونی بنی امیه از همین علاقه ایرانیان به خاندان پیامبر و دودمان امیر مؤمنان استفاده کرده بودند.

مأمون که مردی زیرک و مکار بود، به فکر آن افتاد که با طرح واگذاری خلافت یا ولایتعهدی به شخصیتی مانند امام رضا علیه السلام پایه های لرزان حکومت خود را تثبیت کند؛ زیرا امیدوار بود که با مبادرت به این کار بتواند جلوی شورش علویان را بگیرد، و موجبات رضایت خاطر آنان را فراهم سازد، و ایرانیان را نیز آماده پذیرش خلافت خود نماید.

ص: 409

1- به مقاتل الطالیین ابوالفرج اصفهانی و تامة المنتهی و دیگر کتب تواریخ رجوع شود.

پیداست که تفویض خلافت با ولایتعهدی به امام فقط یک تاکتیک حساب شده سیاسی بود، و گرنه کسی که برای حکومت، برادر خود را به قتل رسانده بود، و نیز در زندگی خصوصی خود از هیچ فسق و فجوری ابا نداشت ناگهان چنان دیانت پناه نمی شد که از خلافت و سلطنت بگذرد. بهترین شاهد مکر و تزویر مأمون نپذیرفتن امام از او است، چرا که اگر مأمون در گفتار و کردار خود صادق می بود هرگز امام از به دست گرفتن زمام خلافت، که جز امام هیچ کس صلاحیت آن را ندارد، طفره نمی رفت.

شواهد دیگر نیز که در تاریخ موجود است به روشنی از سوءنیت، مأمون پرده برمی دارد، و

ما به عنوان نمونه به چند مورد اشاره می کنیم:

مأمون جاسوسانی بر امام گماشته بود تا همه امور را زیر نظر بگیرند و به او گزارش

کنند. این خود دلیل دشمنی مأمون با امام و عدم ایمان و حسن نیت او نسبت به آن بزرگوار است، در روایات اسلامی می خوانیم: «هشام بن ابراهیم راشدی از نزدیکترین افراد نزد امام رضا علیه السلام بود و امور امام به دست او جریان داشت، ولی هنگامی که امام را به مرو آوردند، هشام با فضل بن سهل ذوالریاستین - وزیر مأمون - و با مأمون اتصال و ارتباط پیدا کرده و چنان بود که هیچ چیز را از آنان پنهان نمی داشت. مأمون او را حاجب (مسئول روابط عمومی) امام قرار داد..»

هشام فقط افرادی را که خود مایل بود نزد امام راه می داد، و بر امام سخت می گرفت و او را در مضیقه قرار می داد. دوستان و پیروان امام نمی توانستند آن گرامی را ملاقات نمایند، و هرچه امام در منزلش می گفت هشام به مأمون و فضل بن سهل گزارش می کرد»⁽¹⁾.

اباصلت در مورد دشمنی مأمون با امام می گوید: «امام علیه السلام با دانشمندان مناظره و بر آنان غلبه می کرد، و مردم می گفتند: به خدا قسم او از مأمون به خلافت سزاوارتر است و جاسوسان این مطلب را به مأمون گزارش می کردند»⁽²⁾.

جعفر بن محمد بن الأشعث در ایامی که امام در خراسان و نزد مأمون بوده است، به امام پیام می دهد که نامه های او را پس از خواندن بسوزاند تا مبادا به دست دیگری بیفتد، و امام برای اطمینان خاطر او می فرماید: نامه هایش را پس از خواندن می سوزانم»⁽³⁾.

ص: 410

1- حیاة الامام الرضا جعفر مرتضی الحسینی، ح 213-214 و بحار، ج 49، ص 139 و مسند امام رضا علیه السلام، ج 1، ص 77-78 و عیون أخبار الرضا، ج 2، ص 153.

2- حیاة الامام الرضا، ص 214 و بحار ج 49 ص 290 و عیون اخبار، ج 2، ص 239

3- حیاة الامام الرضا، ص 214 کشف الغمه، ج 3، ص 92 و مسند امام رضا، ج 1، ص 178 و عیون أخبار الرضا، ج 2، ص 219.

امام علیه السلام در همان ایام که نزد مأمون و ظاهراً ولیعهد است در پاسخ احمد بن محمد بزنی می نویسد: «... و اما این که اجازه ملاقات خواسته ای، آمدن نزد من دشوار است این ها اکنون بر من سخت گرفته اند، فعلاً برایت ممکن نیست، انشاء الله به زودی ملاقات میسر خواهد شد» (1)

آشکارتر از همه آنکه مأمون خود گاهی نزد برخی از نزدیکان و وابستگانش به هدف های واقعی خود در مورد امام علیه السلام اعتراف و صریحاً از نیات پلید خود پرده برداشته است.

مأمون در پاسخ حمید بن مهران - یکی از درباریان - و گروهی از عباسیان که او را به جهت سپردن ولایتعهدی به امام رضا سرزنش می کردند می گوید: این مرد از ما پنهان و دور بود، و برای خود دعوت می کرد، ما خواستیم او را ولیعهد خویش قرار دهیم تا دعوتش برای ما باشد، و به سلطنت و خلافت ما اعتراف نماید، و شیفتگان او دریابند که آنچه او ادعا می کرد در او نیست، و این امر (خلافت) مخصوص ماست نه او - ما بیمناک بودیم اگر او را به حال خود باقی گذاریم، آشوبی برای ما برپا سازد که نتوانیم جلوی آنرا بگیریم، و وضعی پیش آورد که طاقت مقابله آنرا نداشته باشیم» (2)

بنابراین مأمون در تفویض خلافت با ولایتعهدی به امام حسن نیت نداشت و در این بازی سیاسی به دنبال هدف های دیگری بود؛ او می خواست از یک سو امام را به رنگ خود درآورد و قدس و تقوای امام را ناچیز و آلوده سازد، از سوی دیگر امام هر یک از دو پیشنهاد خلافت و ولایتعهدی را به صورتی که مأمون خواسته بود می پذیرفت به سود مأمون تمام می شد؛ زیرا اگر امام خلافت را می پذیرفت مأمون شرط می کرد خودش ولیعهد باشد و بدین وسیله مشروعیت حکومت خود را تأمین و سپس پنهانی و با دسیسه امام را از میان برمی داشت و اگر امام ولایتعهدی را می پذیرفت باز حکومت مأمون پابرجا و امضا شده بود.

امام در واقع راه سومی انتخاب کرده و با آنکه به اجبار ولایتعهدی را پذیرفت، با روش خاص خود به گونه ای عمل نمود که مأمون به هدف های خویش، از نزدیک شدن به امام و کسب مشروعیت، نرسد، و طاغوتی بودن حکومتش بر جامعه بر ملا باشد.

ص: 411

-
- 1- حیاة الامام الرضا 215 و رجال ممقانی، ج 1، ص 97 و عیون اخبار، ج 2، ص 213.
 - 2- حیاة الامام الرضا، ص 363 و به شرح میمیه ابی قرآن، ص 196 و عیون اخبار، ج 2، ص 170 و بحار، ج 49، ص 183 و مسند الامام الرضا، ج 2، ص 96 رجوع شود.

همچنانکه گفتیم مأمون برای بهره برداری های سیاسی و راضی ساختن علویان، که همواره در میانشان مردانی دلیر و دانشمند و پارسا بسیار بود، و جامعه و به ویژه ایرانیان که دل به سوی آنان داشتند، تصمیم گرفت امام رضا علیه السلام را به مرو بیاورد، و چنان وانمود کند که دوستدار علویان و امام علیه السلام است. مأمون در تظاهر خود چنان ماهرانه عمل می کرد که گاهی برخی از شیعیان پاک نهاد نیز فریب می خوردند؛ به همین جهت امام رضا علیه السلام به برخی از یاران خود که ممکن بود تحت تأثیر تظاهر و ریا کاری مأمون واقع شوند فرمود: «به گفتار اور مغرور نشوید و فریب نخورید، سوگند به خدا کسی جز مأمون قاتل من نخواهد بود، اما من ناگزیرم شکیبایی ورزم تا وقت آن برسد» (1).

مأمون در رابطه با ولیعهد ساختن امام در سال 200 هجری دستور داد امام رضا علیه السلام را از مدینه به سرو بیاورند (2).

رجاء بن ابی الضحاک فرستاده مخصوص مأمون می گوید: «مأمون مرا مأمور کرد به مدینه بروم و علی بن موسی الرضا علیه السلام را حرکت دهم و دستور داد روز و شب مراقب او باشم و محافظت او را به دیگری وانگذارم. من بر حسب فرمان مأمون از مدینه تا مرو یکسره همراه آن حضرت بودم، سوگند به خدای هیچ کس را از آن حضرت در پیشگاه خدا پرهیزگارتر و بیمناک تر، و بیش از او در یاد خدا ندیده ام (3). از مدینه تا مرو به هیچ شهری در نیامدیم جز آنکه مردم آن شهر به خدمتش شتافتند، و از مسائل

ص: 412

1- بحار، ج 49، ص 198.

2- کافی، ج 1، ص 498، و منتهی الامال .

3- بحار، ج 49، ص 91- عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 178.

دینی استفتا و پرسش می کردند، و آن حضرت پاسخ کافی می داد، و برای آنان به استناد از پدران گرامیش تا پیامبر، بسیار حدیث می فرمود»(1).

ابوهاشم جعفری می گوید: رجاء بن ابی الضحاک امام علیه السلام را از طریق اهواز می برد. چون خبر تشریف فرمایی امام به من رسید به اهواز آمدم و خدمت امام شرفیاب شدم و خود را معرفی کردم، این اولین بار بود که آن گرامی را می دیدم. این زمان اوج گرمای تابستان بود و امام علیه السلام نیز بیمار بودند؛ به من فرمودند: «طیبی برای ما بیاور».

طیبی به خدمتش آوردم، امام گیاهی را برای طیب توصیف کرد، طیبیه عرض کرد: «هیچ کس را جز شما سراغ ندارم که این گیاه را بشناسد، چگونه بر این گیاه اطلاع پیدا کرده اید؟ این گیاه در این زمان و در این سرزمین موجود نیست.»

امام فرمود: «پس نیشکر تهیه کن»

عرض کرد: «یافتن نیشکر از آنچه نخست نام بردید دشوارتر است، چرا که این وقت سال وقت نیشکر نیست و یافته نمی شود.»

فرمود: «این هر دو، در سرزمین شما و در همین زمان موجود است، با این همراه شو. -اشاره به ابوهاشم - به سوی سد آبروید و از آن بگذرید، خرمنی انباشته می یابید به سوی آن بروید، مردی سیاه را خواهید دید... از او محل رویدن نیشکر و آن گیاه را پرسید».

ابوهاشم میگوید: «به همان نشانی که امام فرموده بود رفتیم، نیشکر تهیه کردیم و به خدمت امام آوردیم و آن حضرت خدای را سپاس گفت»

طیب از من پرسید: «این مرد کیست؟»

گفتم: «فرزند سرور پیامبران [حضرت محمد صلی الله علیه و آله] است».

گفت: «از علوم و اسرار پیامبران چیزی نزد اوست».

گفتم: «آری، از اینگونه امور از او دیده‌ام اما پیامبر نیست».

گفت: «وحی پیامبر است؟»

گفتم: «آری از اوصیاء پیامبر است».

خبر این واقعه به رجاء بن ابی الضحاکه رسید و به یاران خود گفت اگر امام در این جا بماند. مردم به او روی می آورند. به همین جهت آن حضرت را از اهواز حرکت داد و کوچ کرد.(2)

ص: 413

1- عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 181 - 182.

2- بحار الانوار، ج 49، ص 118.

بانویی که امام علیه السلام در نیشابور به خانه پدر بزرگش وارد شده بود می گوید: «امام رضا علیه السلام به نیشابور آمد و در محله غربی در ناحیه ای که به لاشاباد معروف است در منزل پدر بزرگم پسنده وارد شد. پدر بزرگ من به آن جهت پسنده نامیده شد که امام علیه السلام او را پسندید و به خانه او آمد. امام در گوشه ای از خانه ما به دست مبارک خود بادامی کاشت، از برکت امام در ظرف یکسال درختی شد و بار آورد، مردم به بادام این درخت شفا می جستند و هر بیماری از بادام این درخت به قصد شفاء می خورد بهبود می یافت.» (1)

ابا صلت هروی از یاران نزدیک امام می گوید: من همراه امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بودم، هنگامی که می خواست از نیشابور برود بر استری خاکستری رنگ، سوار بود و محمد بن رافع، احمد بن الحرث، یحیی بن یحیی، اسحق بن راهویه و گروهی از علماء گرد امام اجتماع کرده بودند، آنان عنان استر امام را گرفتند و گفتند: «تورا به حرمت پدران پاکت سوگند می دهیم که برای ما حدیثی که خود از پدرت شنیده باشی بگو».

امام سر از محمل بیرون آورد و فرمود: «حَدَّثَنَا أَبِي الْعَبْدُ الصَّالِحُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي الصَّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بَاقِرُ عُلُومِ الْأَنْبِيَاءِ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي سَيِّدُ الْعَابِدِينَ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي سَيِّدُ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْحُسَيْنُ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ يَقُولُ قَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَأَعْبُدُونِي مَنْ جَاءَ مِنْكُمْ بِشَهَادَةٍ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بِالْإِخْلَاصِ دَخَلَ فِي حِصْنِي وَ مَنْ دَخَلَ فِي حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي پدروم، بنده شایسته خدا موسی بن جعفر برایم گفت که پدرش جعفر بن محمد صادق از پدرش محمد بن علی باقر از پدرش علی بن الحسین سعید العابدین از پدرش سرور جوانان بهشت حسین، از پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرد که فرمود از پیامبر صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود فرشته خدا جبرئیل گفت خدای متعال فرموده است: منم خدای یکتا که خدایی جز من نیست، مرا پرستید، کسی که با اخلاص گواهی دهد که خدایی جز «الله» نیست در قلعه من درآمده و کسی که به قلعه من درآید از عذاب من ایمن خواهد بود.» (2)

در روایتی دیگر اسحق بن راهویه که خود در این جمع بوده است می گوید:

امام پس از آنکه فرمود خدا فرموده است: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بِالْإِخْلَاصِ دَخَلَ فِي حِصْنِي وَ مَنْ دَخَلَ فِي حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي» اندکی بر مرکب خود راه پیمود و آنگاه به ما فرمود: «بِشُرُوطِهَا وَأَنَا مِنْ

1- عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 131.

2- عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 132 - 133.

شُرُوطَهَا» (1)، یعنی ایمان به یگانگی خدا که موجب ایمنی از عذاب الهی می شود شرایطی دارد و پذیرش امامت من [و ولایت و امامت ائمه علیهم السلام] از جمله شرایط آن است.»

در تواریخ دیگری نقل شده، هنگامی که امام این حدیث را می فرمود، مردمان نیشابور - که در آن هنگام از شهرهای بزرگ خراسان و بسیار پرجمعیت و آباد بود و بعدها در حمله مغول ویران شد - چنان انبوه شده بودند که مدتی طولانی از صدای فریاد و گریه مردم از شوق دیدار امام، گفتن حدیث ممکن نمیشد تا روز به نیمه رسید، و پیشوایان و قضات فریاد می زدند: ای مردم گوش کنید و پیامبر را در مورد عترتش میازارید، و خاموش باشید..

سرانجام امام در میان شور و شوق مردم حدیث را فرمود و بیست و چهار هزار قلمدان آماده نوشتن کلمات امام شد. (2)

هروی می گوید: امام از نیشابور بیرون آمد و در ده سرخ (3) به امام عرض کردند: «ظهر

شده است آیا نماز نمی گذارید؟»

امام پیاده شد و آب خواست، و ما آب نداشتیم، امام به دست مبارک خویش خاک را کاوید و چشمه ای جاری شد چنانکه آن گرمی و همه همراهان وضو ساختند، و اثر این آب تاکنون باقی است. (4)

وقتی به سناباد رسید به کوهی که از سنگ آن ظروفی می ساختند تکیه کرد و فرمود: «خداوندا مردم را از این کوه سودمند فرما و آنچه در ظروفی که از این کوه می تراشند قرار گیرد برکت ده» و آنگاه فرمان داد دیگهایی برای او از سنگ آن کوه تهیه کنند و فرمود: طعام او را جز در این دیگها نپزند (5)، آن گرمی در غذا خوردن بی تکلف و کم خوراک بود. (6)

آنگاه در طوس به خانه حمید بن قحطبه طائی وارد شد، و به بقعه ای که «هارون الرشید» در آن مدفون بود (7) وارد شد، و در یکسوی گور هارون با دست، خطی کشید و فرمود:

«هَذِهِ تَرْبِقَى وَ فِيهَا اَدْفَنُ وَ سَيَعْجَلُ اللهُ هَذَا الْمَكَانَ مُخْتَلَفَ شِيعَتِي وَ اهلِ مَحَبَّتِي.... (8) این خاک من است و در آن مدفون خواهم شده و به زودی خدای متعال

ص: 415

1- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 134.

2- بحار ج 49 ص 127.

3- ده سرخ در نیم فرسخی شریف آباد و شش فرسخی مشهد مقدس واقع شده است منتخب التواریخ ص 533.

4- بحار ج 49 ص 125- عیون اخبار ج 2 ص 135.

5- ظروفی که از سنگ این کوه می تراشند هم اکنون نیز بسیار مورد توجه است و از همین سنگ انواع وسائل دیگر نیز ساخته می شود و از کالاها و سوغاتهای معروف شهرستان مشهد است و عموم اهالی مشهد از داستان دعای حضرت در مورد این کوه و برکت آن آگاهی دارند.

6- بحار، ج 49 ص 125- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 135.

- 7- همين مكانى كه اكنون مرقد مطهر امام رضا عليه السلام است.
- 8- بحار ج 49 ص 125 - عيون اخبار الرضا ج 2 ص 135 - 136.

این مکان را زیارتگاه و محل رفت و آمد شیعیان و دوستدارانم قرار خواهد داد...».

سرانجام امام علیه السلام به مرور رسید، و مأمون او را در خانه ای مخصوص و جدا از دیگران فرود آورد و بسیار احترام کرد. (1)

ص: 416

1- ارشاد مفید ف ص 290.

پس از ورود امام به مرو، مأمون پیام فرستاد که می خواهیم از خلافت کناره گیری کنیم و این

کار را به شما واگذارم، نظر شما چیست؟

امام نپذیرفت، مأمون بار دیگر پیغام داد چون پیشنهاد اول مرا نپذیرفتید ناچار باید ولایتعهدی مرا بپذیرید. امام به شدت از پذیرفتن این پیشنهاد نیز خودداری کرد. مأمون امام را نزد خود طلبید و با او خلوت کرد، فضل بن سهل ذوالریاستین نیز در آن مجلس بود مأمون گفت: «نظر من اینست که خلافت و امور مسلمانان را به شما واگذارم». امام قبول نکرد، مأمون پیشنهاد ولایتعهدی را تکرار کرد باز امام از پذیرش آن ابا فرمود.

مأمون گفت: عمر بن خطاب برای خلافت بعد از خود شورایی با عضویت شش نفر تعیین کرد و یکی از آنان جد شما علی بن ابی طالب بود. عمر دستور داد هر یک از آنان مخالفت کنند گردش را بزنند، اینک چاره ای جز قبول آنچه اراده کرده ام نداری، چون من راه و چاره دیگری نمی یابم».

مأمون با بیان این مطلب تلویحاً امام را تهدید به مرگ کرد.

امام ناچار با اکراه و اجبار ولیعهدی را پذیرفت و فرمود: «ولایتعهدی را می پذیرم به شرط آنکه امر و ناهی و مفتی و قاضی نباشم و کسی را عزل و نصب نکنم و چیزی را تبدیل و تغییر ندهم».

مأمون همه این شرایط را پذیرفت. (1)

بدین ترتیبی مأمون ولایتعهدی خود را بر امام تحمیل کرد تا با این توطئه هم امام را زیر

ص: 417

نظر داشته باشد که نتواند مردم را به سوی خویش بخواند، و هم علویان و شیعیان را آرام سازد، و پایه های حکومت خود را تحکیم بخشد.

چرا امام ولایتعهدی را پذیرفت؟

1- ریان بن صلت می گوید: «خدمت امام رضا علیه السلام رفته و عرض کردم ای فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله برخی می گویند شما قبول ولایتعهدی مأمون را نموده اید با آنکه نسبت به دنیا اظهار زهد و بی رغبتی می فرمائید!»

فرمود: «خدا گواه است که این کار خوشایند من نبود، اما میان پذیرش ولایتعهدی و کشته شدن قرار گرفتم و ناچار پذیرفتم... آیا نمی دانید که یوسف پیامبر خدا بود و چون ضرورت پیدا کرد که خزانه دار عزیز مصر شود پذیرفت، اینک نیز ضرورت اقتضا کرد که من مقام ولایتعهدی را به اکراه و اجبار بپذیرم، اضافه بر این من داخل این کار نشدم مگر مانند کسی که از آن خارج است (با شرایطی که قرار دادم مانند آنست که مداخله نکرده باشم) به خدای متعال شکایت می کنم و از او یاری می جویم» (1).

محمد بن عرفه می گوید، به امام عرض کردم: «ای فرزند پیامبر خدا! چرا ولایتعهدی را

پذیرفتی؟»

فرمود: «به همان دلیل که جدم علی علیه السلام را وادار کردند در آن شورا شرکت کند» (2).

3- یاسر خادم می گوید: پس از آنکه امام ولایتعهدی را قبول کرده بود، او را دیدم دستهایش را به سوی آسمان بلند کرده می گفت: «خدایا تو میدانی که من به ناچار و با اکراه پذیرفتم پس مرا مؤاخذه مکن همچنانکه بنده و پیامبرت یوسف را مؤاخذه نکردی هنگامی که ولایت مصر را پذیرفت» (3).

4- امام رضا علیه السلام به یکی از خواص خود که از ولایتعهدی امام خوشحال بود فرمود: «خوشحال نباش این کار به انجام نخواهد رسید و به این حال نخواهد ماند» (4).

ص: 418

1- علل الشرایع، ص 227 - 228 و عیون اخبار الرضا ج 2 ص 138.

2- عیون اخبار الرضا، ج 2 ص 141.

3- امالی صدوق، ص 72.

4- ارشاد مفید، ص 292.

امام به ظاهر و در گفتار ولیعهدی را پذیرفت ولی عملاً آن را نپذیرفته بود زیرا شرط کرد که هیچ مسئولیتی نداشته باشد و در کارها مداخله ای نکند. مأمون شرایط را قبول کرده بود ولی گاهی می کوشید برخی کارها را بر امام تحمیل کند و امام را الت اجرای مقاصد خود قرار دهد ولی امام به شدت مقاومت می کرد و هرگز با او همکاری نمی کرد.

معمربن خلاد می گوید: امام رضا علیه السلام برایم نقل کرد که مأمون به من گفت: «برخی از افراد مورد اعتماد خودت را معرفی کن تا حکومت شهرهایی که بر من شوریده اند به آنان واگذار کنم».

به او گفتم: «اگر به شرایطی که پذیرفتی وفا کنی من هم به عهدم وفا خواهم کرد؛ من در این کار به این شرط داخل شدم که امر و نهی و عزل و نصب نکنم و مشاور هم نباشم تا پیش از تو درگذرم، سوگند به خدا خلافت چیزی است که به آن فکر نمی کردم. آنگاه که در مدینه بودم بر مرکب سوار می شدم و رفت و آمد می کردم، و اهل شهر و دیگران حوائج خود را به من عرضه می دانستند من هم برآورده می ساختم، آنان و من همچون عموها بودیم (مثل وابستگان با هم انس و صمیمیت داشتیم) نامه هایم در شهرها مقبول و مورد احترام بود. تو نعمتی بیش از آنچه خداوند به من عطا کرده است برای من نیفزوده ای، و هر نعمتی هم بخواهی بیفزایی باز از خداست، که به من عطا می شود».

مأمون گفت: «من به عهدم وفادارم» (1)

جشن ولایتعهدی

پس از آنکه امام علیه السلام مقام ولیعهدی را به گونه ای که ذکر شد پذیرفت، مأمون برای اعلام به مردم و بهره برداری های سیاسی و تظاهر به این که بسیار خشنود و خوشحال است. جشنی برپا کرد، و روز پنجشنبه برای درباریانش جلوس ترتیب داد و فضل بن سهل بیرون رفت و مردم را از نظر مأمون درباره امام رضا علیه السلام و ولیعهدی او آگاه ساخت، و فرمان مأمون را ابلاغ کرد که باید لباس سبز - که لباس مرسوم علویان بود بپوشند و پنجشنبه دیگر برای بیعت با امام حاضر شوند.

در روز تعیین شده همه طبقات اعم از درباریان و فرماندهان سپاه و قاضیان و دیگران در لباس سبز حاضر شدند؛ مأمون نشست و برای امام علیه السلام نیز جایگاه ویژه ای ترتیب داده بودند.

ص: 419

امام نیز با لباس سبز در حالی که عمامه بر سر و شمشیر به همراه داشت نشست، مأمون دستور داد فرزندش عباس بن مأمون اولین نفر باشد که با امام بیعت می کند. امام دست خود را بلند کرد چنانکه پشت دست به طرف چهره خودش و کف دست به سوی بیعت کننده بود.

مأمون گفت: «دست را برای بیعت بگشا»

امام فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه وآله این چنین بیعت می کرد»

آنگاه مردم با امام بیعت کردند و دست او همچنان بالای دستها بود؛ در این مجلس کیسه های پول تقسیم شد، و سخنرانان و شاعران درباره فضائل امام و در مورد کاری که مأمون انجام داده بود سخنانی بیان نمودند.

سپس مأمون به امام گفت: «شما نیز خطبه بخوانید و سخن بگویید»

امام پس از حمد و ثنای الهی خطاب به حاضران فرمود: «ما بر شما حقی از ناحیه پیامبر صلی الله علیه وآله داریم و شما نیز بر ما حقی به خاطر پیامبر صل یالله علیه وآله دارید، پس هنگامی که شما حق ما را ادا کردید بر ما نیز لازم است حق تان را محترم بشماریم» و دیگر در آن مجلس چیزی نفرمود.

مأمون دستور داد درهم ها را به نام را سکه زدند(1).

ص: 420

در یکی از اعیاد اسلامی مانند عید فطر یا عید قربان، مأمون برای امام پیام فرستاد که امامت نماز عید را بپذیرد و نماز را برگزار فرماید. امام پاسخ داد: «تو شرایطی که میان من و توست می دانی، مرا از اقامه نماز معذور دار».

مأمون گفت: «منظورم از این کار است که مردم مطمئن شوند و نیز فضیلت تو را بشناسند!»

فرستاده چند بار میان مأمون و امام رفت و آمد کرد، و چون مأمون بسیار اصرار ورزید، امام پاسخ داد: «بیشتر دوست دارم مرا از این کار معاف داری، ولی اگر نمی پذیری و ناچار باید این کار را انجام دهم، من برای اقامه نماز عید مانند رسول خدا صلی الله علیه وآله و امیر مؤمنان علی علیه السلام بیرون خواهم آمد».

مأمون پذیرفت و گفت: «هر طور مایل هستید بیرون بیایید» و دستور داد فرماندهان و درباریان و عموم مردم بامداد عید جلوی خانه امام حاضر شوند.

بامداد عید پیش از طلوع آفتاب کوچه ها و راه ها از مردم مشتاق پر شد و حتی زنان و کودکان هم آمده بودند و بیرون آمدن امام را انتظار می بردند. فرماندهان به همراه سپاهیان، سوار بر مرکب های خود جلوی منزل امام ایستاده بودند.

آفتاب سر زد، امام غسل کرد و لباس پوشید و عمامه ای سپید که از پنبه بافته شده بود بر سر نهاد، و یک سر عمامه را بر سینه و سر دیگر را از پشت بر کتف افکند؛ و عصا در دست گرفت، و به همراهان خویش فرمود: «آنچه انجام می دهم انجام دهید».

آنگاه پای برهنه در حالی که شلوار و نیز دامن لباس را تا نیمه ساق پا بالا آورده بود، به راه

افتاد. پس از چند گام سر به سوی آسمان بلند کرد و چهار تکبیر گفت، [همراهانش به تکبیر او تکبیر گفتند....] امام به در سرای رسید و ایستاد.

فرماندهان و سپاهیان چون امام را چنان دیدند از مرکب ها بر زمین جستند و پاپوشها از پای درآوردند و پابرنه بر خاک ایستادند .

امام بر در سرای تکبیر گفت و انبوه مردم با او تکبیر گفتند، صحنه چنان شور و عظمتی داشت که گویی آسمان و زمین با او تکبیر می گویند؛ شهر مرو را سراسر گریه و فریاد فرا گرفت.

فضل بن سهل چون اوضاع را چنین دید به مأمون خبر برد و گفت: «ای امیر! اگر رضا به این گونه به مصلاهی نماز برسد فتنه و آشوب می شود و ما همه بر جان خویش بیمناکیم، به او پیام بفرست که بازگردد».

مأمون به امام پیام داد: «ما شما را به زحمت انداختیم، دوست نداریم به شما زحمت و رنجی برسد، شما بازگردید با مردم همان کسی که قبلاً نماز می خواند نماز را برگزار نماید»

امام دستور داد کفش او را بیاورند، و پوشید و سوار شد و به خانه بازگشت. (1)

مردم بر نفاق و عوام فریبی مأمون پی بردند و دریافتند آنچه در مورد امام ابراز می دارد تظاهر است، و هدفی جز رسیدن به اغراض سیاسی خود ندارد.

ص: 422

مأمون در سیاست مزدورانه خود علیه امام، توطئه های دیگری نیز اندیشیده بود؛ او که از عظمت مقام معنوی امام در جامعه رنج می برد، می کوشید با روبرو کردن دانشمندان با آن حضرت و به بهانه بحث و مناظره علمی و استفاده از دانش امام، شکستی بر آن گرامی وارد سازد تا شاید به این وسیله از محبوبیت او در جامعه بکاهد، و در نظر مردم امام را بی مایه و بی مقدار سازد؛ اما این خدعه و مکر مأمون نتیجه ای جز افزایش عظمت امام و شرمساری مأمون نداشت، و آفتاب دانش الهی امام در مجالس علمی چنان می درخشید که خفاش مزوری چون مأمون را هر بار در آتش حسد کورتر می ساخت.

شیخ صدوق فقیه و محدث بزرگوار شیعه که پیش از هزار سال پیش می زیسته است، می نویسد: «مأمون از متکلمان گروه های مختلف و گمراه افرادی را دعوت می کرد، و حریص بر آن بود که آنان بر امام غلبه کنند، و این به جهت رشک و حسدی بود که نسبت به امام در دل داشت؛ اما آن حضرت با کسی به بحث نشست جز آنکه در پایان به فضیلت امام اعتراف کرد و به استدلال امام سر فرود آورد.»⁽¹⁾

نوفلی می گوید: مأمون عباسی به فضل بن سهل فرمان داد سران مذاهب گوناگون همچون جاثلیق و رأس الجالوت و بزرگان صائین و بزرگ هربدان و پیروان زرتشت، و نسطاس رومی و متکلمان⁽²⁾ را جمع کند، فضل ایشان را گرد آورد.

ص: 423

1- بحار ج 49 ص 175 - 176.

2- جاثلیق: رئیس اسقفان مسیحی راس الجالوت رئیس علمای یهود صائین فرشته پرستان یا ستاره برسنان یا کسانی که به نبوت و شریعتی ایمان نداشتند هر یک معرب هربد است و به خادم آتشکده و قاضی گیران و آتش پرستان گفته می شود نسطاس پزشک رومی متکلمان: کسانی که در علم عقائد مهارت داشتند.

مأمون به وسیله یاسر، متصدی امور امام رضا علیه السلام، از امام تقاضا کرد در صورت تمایل با سران مذاهب سخن بگوید، و امام پاسخ داد فردا خواهم آمد. چون یاسر بازگشت امام به من فرمود: «ای نوفلی! تو عراقی هستی و عراقی هوشیار است؛ از این که مأمون مشرکان و صاحبان عقائد را گرد آورده است چه می فهمی؟»

گفتم: «فدایت شوم، می خواهد شما را بیازماید و میزان دانشتان را بشناسد».

فرمود: «آیا میترسی آنان دلیل مرا باطل سازند؟»

گفتم: «نه به خدا سوگند، هرگز چنین بیمی ندارم، و امیدوارم خدا تو را بر آنان پیروز گرداند».

فرمود: «ای نوفلی! دوست داری بدانی مأمون چه وقت پشیمان می شود؟»

گفتم: «آری»

فرمود: «آنگاه که من بر اهل تورات با توراتشان و بر اهل انجیل با انجیلشان، و بر اهل زبور با زبورشان، و بر صائین با زبان عبری خودشان، بر هریدان با زبان پارسیشان، و بر رومیان با زبان خودشان، و بر اصحاب مقالات با لغتشان استدلال کنم، آنگاه که هر دسته ای را محکوم کردم و دلیلشان را باطل ساختم، و دست از عقیده و گفتار خود کشیدند و به گفتار من گرائیدند، مأمون در می یابد مسندی که بر آن تکیه کرده است حق او نیست و در این هنگام مأمون پشیمان می گردد و بعد امام فرمود: «وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ...»

بامداد دیگر امام به مجلس آنان آمد. رأس الجالوت عالم یهودی گفت: «ما از تو به جز از تورات و انجیل و زبور داود و صحف ابراهیم و موسی نمی پذیریم»⁽¹⁾

آن حضرت قبول کرده و با آنان به تورات و انجیل و زبور برای اثبات پیامبر صلی الله علیه و آله به تفصیل استدلال فرمود: آن گرامی را تصدیق کردند و نیز با دیگران بحث کرد و چون همه خاموش ماندند فرمود: «ای گروه اگر در میان شما کسی مخالف است و پرسشی دارد بی شرم و بیم بگوید»

عمران صابی که در بحث و علم کلام بی نظیر بود گفت: «ای دانشمند! اگر این نبود که خود به پرسیدن دعوت کردی پرسشی نمی کردم، زیرا من به کوفه و بصره و شام و جزیره رفتم و با متکلمان آن سرزمین ها سخن گفتم، کسی را نیافتم که وحدانیت خدای را بر من ثابت کند...».

امام علیه السلام به تفصیل برهان اثبات خدای واحد را برای او بیان فرمود،⁽²⁾ عمران قانع شد

ص: 424

1- راس الجالوت یهودی بود و به انجیل ایمان نداشت ولی به آن آشنایی داشت و می خواست از این راه نیز امام را در حضور مسیحیان بیازماید لذا تقاضا کرد که امام به انجیل نیز استدلال کند .

2- برهان مفصل و ژرفی که امام علیه السلام در آن مجلس بیان فرمود در کتاب توحید صدوق ذکر شده است .

و گفت: «سرور من، دریافته و گواهی میدهم که خدا چنان است که شما فرمودی، و محمد بنده اوست که برای هدایت و با دینی درست برانگیخته شده، آنگاه به قبله رو کرد و به سجده افتاد و اسلام آورد»

متکلمان چون سخن عمران صابی را شنیدند دیگر چیزی نپرسیدند و در پایان روز مأمون برخاست و با امام علیه السلام به درون خانه رفتند، و مردم پراکنده شدند.⁽¹⁾

ص: 425

1- توحید صدوق ، ص 429 - 437 واثابة الهداه ، ج6 ص 45-449.

سرانجام مأمون تصمیم به قتل امام گرفت؛ زیرا دریافته بود که به هیچ وجه نمی تواند امام را آلت دست خویش قرار دهد، و عظمت امام و توجه جامعه نسبت به آن گرامی نیز روزافزون بوده و با تمام کوششهای مأمون که مایل بود بر شخصیت اجتماعی امام لطمه ای وارد سازد شخصیت و احترام امام روز به روز اوج بیشتر می گرفت.

مأمون می دانست هرچه وقت بگذرد حقانیت امام و تزویر مأمون بر ملاتر می شود؛ و از سوی دیگر عباسیان و طرفداران آنان از عمل مأمون در واگذاری ولیعهدی خود به امام، ناراضی بودند و حتی به عنوان مخالفت در بغداد با ابراهیم بن عباسی بیعت کردند. بدین ترتیب حکومت مأمون از جهات مختلف در خطر قرار گرفته بود، لذا پنهانی در صدد نابودی امام برآمد و او را مسموم ساخت تا هم از امام خلاصی یابد و هم بنی عباس و طرفدارانشان را به سوی خود جلب کند.

پس از شهادت آن گرامی به بنی عباس نوشت: «شما انتقاد می کردید که چرا مقام ولایتعهدی را به علی بن موسی الرضا واگذاشتم، آگاه باشید که او درگذشت، پس به اطاعت من در آید»⁽¹⁾.

مأمون می کوشید طرفداران و پیروان امام رضا علیه السلام از شهادت امام مطلع نشوند، و با تظاهر و عوام فریبی می خواست جنایت خود را پنهان سازد و وانمود کند که امام به مرگ طبیعی درگذشت است، اما حقیقت پنهان نماند و یاران ویژه امام و وابستگان از ماجرا با خبر شدند.

اباصلت مردی که از یاران نزدیک امام رضا علیه السلام است، گفتاری دارد که چگونگی امور

ص: 426

1- طبری ج 11 ص 1030 - البدایة و النهایة ج 10 ص 249 و غیر آن به نقل حیاة الام الرضا ص 349.

فیما بین مأمون و امام، و سرانجام شهادت آن گرامی را برای ما بازگو می کند:

احمد بن علی انصاری می گوید از اباضیت پرسیدم: «چگونه مأمون با آنکه به احترام و دوستداری امام تظاهر میکرد و او را ولیعهد خود ساخت، ممکن است به قتل او اقدام کرده باشد؟»

اباضیت گفت: «مأمون چون عظمت و بزرگواری امام را دیده بود، اظهار احترام و دوستی می کرد و او را ولیعهد خود نمود تا به مردم وانمود کند که امام دنیا دوست است و در چشم مردم سقوط کند؛ اما چون دید بر زهد و تقوای امام لطمه ای وارد نیامد و مردم از امام چیزی بر خلاف قدس و تقوی ندیدند و به همین جهت مقام و فضیلت امام نزد مردم روزافزون شد، مأمون از متکلمان شهرهای مختلف افرادی را گرد آورد و به امید آنکه یکی از آنان در بحث علمی بر امام غلبه کند و مقام علمی امام نزد دانشمندان شکست بخورد، و آنگاه بوسیله آنان نقص امام نزد عامه مردم مشهور شود؛ اما هیچ کس از یهودیان و مسیحیان و آتش پرستان و صائبین و برهمنان و ملحدان و دهری مذهببان و نیز هیچ جدل کننده ای از فرقه های مسلمانان با امام سخن نگفت مگر آنکه امام بر او پیروز شد و او را به استدلال خویش معترف ساخت. چون چنین شد مردم می گفتند: «به خدا سوگند علی بن موسی الرضا برای خلافت اولی و شایسته تر از مأمون است»، مأموران مأمون این خبرها را برای او بازگو می کردند و او سخت خشمگین می شد و آتش حسدش زبانه می کشید. و نیز امام علیه السلام از گفتن حق در برابر مأمون پروا نداشت و در بسیاری مواقع چیزهایی که ناخوشایند مأمون بود می فرمود، این نیز موجب شدت خشم مأمون و کینه او نسبت به امام می شد. سرانجام چون از حيله های گوناگون خود علیه امام نتیجه نگرفت، پنهانی امام را مسموم ساخت». (1)

اباضیت که خود همراه امام بود و در دفن امام نیز شرکت داشته است می گوید: «در راه بازگشت از مرو به بغداد، در طوس مأمون امام را با انگور مسموم به قتل رساند». (2)

پیکر پاک امام، در همان بقعه ای که امروز محل زیارت و عبادت شیعیان جهان است به خاک سپرده شد. واقعه شهادت امام رضا علیه السلام در روز آخر ماه صفر سال 203 هجری بود و در این هنگام امام پنجاه و پنج سال داشت. درود خدا و پیامبران و پاکان و نیکان بر روح مقدس آن بزرگوار .

ص: 427

1- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 241.

2- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 245.

سکوت و تحریف تواریخ موجب آن شده که ابعاد جنایات برخی ستمگران و از آن جمله مأمون عباسی برای آیندگان بهدرستی آشکار نباشد. مأمون با رذیلت و حيله گری نه تنها امام را سرانجام مسموم و مقتول ساخت، بلکه بسیاری از وابستگان امام و علویان بزرگوار و شیعیان وفادار به امام را نیز یا نابود کرد یا آواره شهرها و دشتهای و کوه ها نمود، و چنان عرصه را بر آنان تنگ ساخت که آن گرامیان پنهان و گمنام هر یک به گوشه ای فراری شدند، و سرانجام برخی شریک شهادت نوشیدند و برخی نیز گمنام زیستند و مردند. از تاریخ زندگی بسیاری از آنان هیچ خبری در دست نیست فقط برخی خبرهای پراکنده توسط شیعیان ضبط و محفوظ مانده است .

برای تبرک و نیز بهره وری از دانش امام علی بن موسی الرضا علیه السلام برخی سخنان آن عزیز بزرگوار را ذکر می کنیم

1- «الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ، مرد زیر زبانش پنهان است و چون سخن بگوید شناخته می شود» (1)

2- «التَّائِبُ قَبْلَ الْعَمَلِ يَوْمِنَاكَ مِنَ النَّدَمِ؛ تدبیر و اندیشه پیش از انجام کار، تو را از پشیمانی ایمن می دارد» (2)

3- «مُجَالَسَةُ الْأَشْرَارِ تُورِثُ سُوءَ الظَّنِّ بِالْأَخْبَارِ؛ همنشینی با اشرار و بدکاران موجب بدبینی نسبت به نیکان و درستکاران می شود» (3)

4- «بِئْسَ الرَّأْدُ إِلَى الْمَعَادِ الْعُدْوَانُ عَلَى الْعِبَادِ؛ دشمنی با بندگان خدا بد توشه ای است برای آخرت» (4)

5- «مَا هَلَكَ امْرُءٌ عَرَفَ قَدْرَهُ؛ شخصی که قدر و منزلت خویش را بشناسد هلاک نمی گردد» (5)

6- «الْهَدْيَةُ تُذْهِبُ الصَّغَائِنَ مِنَ الصُّدُورِ؛ هدیه، کینه ها را از دلها می زداید» (6)

7- «أَقْرَبِكُمْ مِنِّي مَجْلِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَحْسَنُكُمْ خُلُقًا وَ خَيْرُكُمْ لِأَهْلِهِ؛ در قیامت آن کس به من نزدیکتر است که در دنیا خوش اخلاق تر و نسبت به خانواده خود نیکوکارتر باشد» (7)

ص: 429

1- مسند الامام الرضا، ج 1، ص 294 - 219.

2- مسند الامام الرضا، ج 1، ص 294 - 219.

3- مسند الامام الرضا، ج 1، ص 294 - 219.

4- مسند الامام الرضا، ج 1، ص 294 - 219.

5- مسند الامام الرضا، ج 1، ص 294 - 219.

6- مسند الامام الرضا، ج 1، ص 294 - 219.

7- مسند الامام الرضا، ج 1، ص 294 - 219.

8- «لَيْسَ مِنَّا مَنْ خَانَ مُسْلِمًا؛ كَسَىٰ بِهِ مُسْلِمَانِي خِيَانَتٍ كُنْدَازِ مَا نَيْسَتْ» (1).

9- «الْمُؤْمِنُ إِذَا غَضِبَ لَمْ يُخْرِجْهُ غَضَبُهُ عَنِ حَقِّ، مُؤْمِنٌ چُونِ خَشْمِگینِ شُودِ خَشْمِشِ اَوِ رَا ازِ رِعايَتِ حَقِّ بِيروُنِ نَمِي بَرِدِ» (2).

10- «إِنَّ اللَّهَ يَغْضُضُ الْقَيْلَ وَالْقَالَ وَإِضَاعَةَ الْمَالِ وَكَثْرَةَ السُّؤَالِ خِداوُنْدِ قَيْلِ وَقَالَ وَضايِعِ كَرْدَنِ مَالِ وَپَرَسَشِ بَسِيارِ (وَبِي مَوْرِدِ) رَا دَشْمَنِ مِي دَارِدِ» (3).

11- «مَحَبَّتِ كَرْدَنِ بَا مَرْدَمِ نِصْفِ عَقْلِ اسْتِ» (4).

12- «سَخْتِ تَرينِ كَارِها سَهِ چيزِ اسْتِ: انْصافِ وَ حَقِّ گويِي اِگرِ چِهِ عَلِيهِ خُودِ باشَدِ درِ هَمِهِ حَالِ بِهِ يادِ خُدا بُوْدَنِ، بَا بَرادَرانِ اِيْمانِي درِ اموالِ مواساتِ كَرْدَنِ» (5).

13- «شَخْصِ بَا سَخاوتِ ازِ غِذايِي كِهِ مَرْدَمِ بَرائِشِ آمادِهِ كَرْدِهِ اَنْدِ مِي خُورِدِ تا دِيگَرانِ نِيزِ ازِ غِذايِي كِهِ او آمادِهِ مِي سازَدِ بَخُورِنْدِ» (6).

14- «قُرْآنِ كِلامِ وَ سَخَنِ خِدا اسْتِ ازِ آنِ نَگَزيدِ وَ هِدايَتِ رَا درِ غَيرِ آنِ نَجوئِيْدِ كِهِ گَمِراهِ مِي شُويدِ» (7).

ص: 430

1- مسند الامام الرضا، ج 1، ص 305 - 294.

2- مسند الامام الرضا، ج 1، ص 305 - 294.

3- مسند الامام الرضا، ج 1، ص 305 - 294.

4- مسند الامام الرضا، ج 1، ص 305 - 294.

5- مسند الامام الرضا، ج 1، ص 305 - 294.

6- مسند الامام الرضا، ج 1، ص 305 - 294.

7- مسند الامام الرضا، ج 1، ص 305 - 294.

پرسیدند: «خدا چگونه و کجاست؟»

امام فرمود: «اساساً این تصویری غلط است زیرا خداوند مکان را آفرید و خود مکان نداشت، و چگونگی ها را خلق کرد و خود از چگونگی (و ترکیب) بر کنار بود؛ پس خدا با چگونگی و

مکان شناخته نمی شود، و به حس در نمی آید و به چیزی قیاس، و تشبیه نمی گردد»

«چه زمانی خدا بوجود آمده است؟»

امام: «بگو چه زمانی نبوده تا بگویم چه وقت بوجود آمده است».

«چه دلیلی بر حدوث جهان (یعنی این که جهان قبلاً نبوده و مخلوق است) وجود دارد؟»

امام: «نبودی سپس بوجود آمدی و خود می دانی که خود را نیافریده ای و کسی که مانند توست نیز تو را بوجود نیاورده است»

«ممکن است خدا را برای ما توصیف کنید؟» .

امام: «آنکه خدا را با قیاس توصیف کند همیشه در اشتباه و گمراهی است و آنچه می گوید ناپسند است؛ من خدا را به آنچه خود تعریف و توصیف فرموده است تعریف می کنم بدون آنکه از او رؤیتی یا صورتی در ذهن داشته باشم. «لَا يُدْرَكُ بِالْحَوَاسِّ؛ خدا با حواس آفریدگان درک نمی شود»، «وَلَا يُقَاسُ بِالنَّاسِ: به مردم قیاس نمی شود»، «مَعْرُوفٌ بِغَيْرِ تَشْبِيهِ؛ بدون تشبیه شناخته می شود.» در عین علو مقام به همه نزدیک است، بدون آنکه بتوان همانندی برای او معرفی کرد. به مخلوقات خود مثال زده نمی شود، «وَلَا يَجُورُ فِي قَضِيَّتِهِ؛ در حکم و قضاوت خود بر کسی ستم نمی کند»... به آیات و نشانه ها شناخته می گردد»⁽¹⁾

«آیا ممکن است زمین بدون حجت و امام بماند؟»

ص: 431

امام: «اگر یک چشم بر هم زدن زمین از حجت خدا و امام خالی بماند همه زمینیان را فرو

خواهد برد.»

«ممکن است در باره فرج [امام عصر (عج)] توضیح بدهید؟»

امام: «آیا نمی دانی که انتظار فرج جزو فرج است؟»

-نه نمی دانم مگر به من بیاموزی!

امام: «آری، انتظار فرج از فرج است» (1).

«ایمان و اسلام چیست؟»

امام: «حضرت باقر العلوم فرمودند: ایمان مرتبه ای بالاتر از اسلام، و تقوی مرتبه ای برتر از ایمان و یقین مرتبه ای برتر از تقوی است و

چیزی کمتر از یقین میان مردم تقسیم نشده

است» (2).

«یقین چیست؟»

امام: «توگّل به خدای متعال و تسلیم در برابر اراده و خواست او، و رضایت به قضای الهی، و واگذاری امور خویش به خدا (و از او

مصلحت خواستن)» (3).

«عجب (خودبینی و خودپسندی) که عمل را از بین می برد چیست؟»

امام: «عجب درجاتی دارد، از جمله آنکه کار زشت در نظر بنده جلوه می کند و آن را نیکو

می پندارد و از آن خشنود می شود و گمان می کند کار خوبی انجام داده است، و از جمله آنکه بنده به خدای خود ایمان می آورد آنگاه بر

خدا منت می گذارد، در حالی که منت گذاشتن حق خداست» (4).

«آیا حضرت ابراهیم که گفت: «وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنُّ قَلْبِي» در دل خود تردیدی داشت؟»

امام: «نه ابراهیم یقین داشت، و منظورش این بود که خدا بر یقین او بیافزاید» (5).

«چرا مردم از امیر مؤمنان علی علیه السلام دوری کردند و به غیر او روی آوردند با آنکه سابقه فضائل آن حضرت و مقام و منزلت او نزد

پیامبر صلی الله علیه وآله برای مردم معلوم و آشکار بود؟»

امام: «چون امیر مؤمنان علی علیه السلام از پدران و برادران و عموها و داییها و بستگان آنان که با خدا و رسول صلی الله علیه وآله او در جنگ و

ستیز بودند تعداد بسیاری کشته بود، این باعث دشمنی و کینه آنان شده و دوست نداشتند امیر مؤمنان علی علیه السلام ولیّ و رهبر آنان گردد و

نسبت به غیر آن حضرت این احساس و دشمنی را نداشتند، زیرا غیر او در پیشگاه پیامبر صلی الله علیه وآله و جهاد با دشمن، مقام امیر مؤمنان را دارا نبود به همین جهت مردم از امیر مؤمنان دور شدند و به غیر او رو آوردند» (6).

ص: 432

-
- 1- مسند الامام الرضا، ج 1 ص 277.
 - 2- مسند الامام الرضا، ج 1، ص 258.
 - 3- مسند الامام الرضا، ج 1، ص 258.
 - 4- مسند الامام الرضا، ج 1، ص 285.
 - 5- مسند الامام الرضا ج 1، ص 315.
 - 6- مسند الامام الرضا، ج 1، ص 81.

چهل و چند سال از عمر شریف هشتمین پیشوا، امام رضا علیه السلام، می گذشت، ولی هنوز آن گرامی فرزندی نداشت. این موضوع برای شیعیان نگران کننده بود چرا که بر اساس روایات رسیده از پیامبر صلی الله علیه وآله و امامان، معتقد بودند که امام نهم فرزند امام هشتم خواهد بود، به همین جهت سخت در انتظار بودند تا خدای متعال پسری به امام رضا علیه السلام عطا فرماید، حتی گاهی به خدمت امام شرفیاب می شدند و از او می خواستند دعا کند خداوند پسری به او عنایت کند و آن گرامی در پاسخ آنان را دلداری می داد و می فرمود: «خداوند پسری به من می دهد که وارث من و امام پس از من خواهد بود» (1).

سرانجام دهم ماه رجب سال 195 هجری قمری امام محمد تقی علیه السلام به دنیا آمد. (2) نام آن حضرت محمد و کتیه او ابوجعفر و مشهورترین القاب او تقی و جواد است.

تولد آن گرامی برای جامه شیعه، شادی بخش و موجب استواری ایمان و اعتقاد بود؛ زیرا تردیدی که ممکن بود به جهت دیر شدن تولد آن گرامی برای برخی از شیعیان رخ دهد برطرف شد.

نام مادر امام جواد علیه السلام سبیکه است و امام رضا علیه السلام او را خیزران نامید، این بانوی گرامی از خاندان ماریه قبطیه (3)، همسر رسول خدا صلی الله علیه وآله، و در فضایل اخلاقی از برترین زنان عصر خویش بود، پیامبر صلی الله علیه وآله در روایتی او را «خَيْرَةُ الْإِمَاء» بهترین کنیزان نامیده است (4) و امام

ص: 435

-
- 1- بحار ج 50 ص 15- عیون المعجزات تص 107.
 - 2- بنابر قولی دیگر تولد آن حضرت در ماه رمضان بوده است.
 - 3- ماریه قبطیه کنیزی است که به همسری رسول خدا صلی الله علیه وآله در آمد و مادر ابراهیم فرزند رسول اکرم صلی الله علیه وآله است.
 - 4- کافی، ج 1، ص 323

موسی بن جعفر علیه السلام سالها پیش از آنکه این باتو به خانه امام رضا علیه السلام بیاید برخی از خصوصیات او را بیان فرمود و توسط یزید بن سلیط، یکی از یاران خویش، برای او سلام فرستاد (1).

حکیمه خواهر امام رضا علیه السلام می گوید: به هنگام ولادت امام محمد تقی علیه السلام برادرم از من خواست نزد خیزران باشم، نوزاد روز سوم ولادت دیده به سوی آسمان گشود، و به چپ و راست نگریست و گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» من با ملاحظه چنین موضوع شگفتی هراسان برخاستم و به خدمت برادرم آمدم و آنچه دیده بودم بعرض رساندم، امام فرمود: «شگفتی هایی که بعد از این از او خواهید دید بیشتر از آنچه تاکنون دیده اید خواهد بود» (2).

ابویحیی صنعانی می گوید: خدمت امام رضا علیه السلام بودم امام جواد را که کودکی خردسال بود نزد آن حضرت آوردند، فرمود: «این مولودی است که برای شیعه مولودی مبارکتر از او به دنیا نیامده است» (3).

شاید این فرمایش امام به همان جهت باشد که قبلاً اشاره کردیم، زیرا تولد امام جواد نگرانی شیعیان را از اینکه امام رضا علیه السلام جانشینی ندارد برطرف ساخت، و ایمان آنان را از آلودگی به شک و تردید نجات داد.

نوفلی می گوید: هنگام مسافرت امام رضا علیه السلام به خراسان به آن گرامی عرض کردم: «با من امری و فرمانی ندارید؟»

فرمود: «بر تو باد که پس از من از فرزندان محمد پیروی کنی، من بهسفر می روم که باز نخواهم آمد» (4).

محمد بن ابی عباد که کاتب امام رضا علیه السلام بود می گوید: «آن گرامی از فرزندش محمد علیه السلام با کُنیه (5) یاد می کرده] و هنگامی که از امام جواد علیه السلام نامه ای می رسید [می فرمود: «ابوجعفر به من نوشته است...» و هنگامی که [به فرمان امام رضا علیه السلام] به ابوجعفر نامه می نوشتم، او را با بزرگی و احترام مورد خطاب قرار می داد، و نامه هایی که از امام جواد علیه السلام می آمد در نهایت بلاغت و زیبایی کلام بود». و نیز محمد بن ابی عباد می گوید: از امام رضا علیه السلام شنیدم که می فرمود: «پس از من ابوجعفر وصی من و جانشینم در میان خانوادهام خواهد بود» (6).

ص: 436

1- کافی ج 1 ص 315.

2- مناقب ج 4 ص 394.

3- انوار الهیه ص 125- کافی ج 1 ص 321 - ارشاد مفید 299.

4- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 216.

5- در میان عرب برای احترام شخص را به کُنیه یاد می کنند.

6- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 240.

و معمر بن خلاد میگوید: امام رضا علیه السلام در حالی که مطلبی را یاد می کرد فرمود: «چه نیازی دارید این مطلب را از من بشنوید؟ این ابوجعفر است که او را به جای خود نشانده ام و در مکان خود قرار داده ام (هر سئوالی و مشکلی داشته باشید و پاسخ خواهد داد) ما خاندانی هستیم که فرزندان ما از پدران [حقایق و معارف و علوم را] کاملاً به ارث می برند»⁽¹⁾. منظور آن است که همه علوم و مقامات امامت از امام قبلی به امام بعدی می رسد، و این مخصوص امامان علیهم السلام است نه فرزندان دیگر ائمه.

خیرانی از پدرش نقل می کند که گفت: در خراسان نزد امام رضا علیه السلام بودم، کسی از آن حضرت پرسید: «اگر برای شما حادثه ای رخ دهد به چه کسی رجوع کنیم؟»

فرمود: «به پسرم ابوجعفر»

گویا سئوال کننده سن و سال امام جواد را کافی نمی دانست (و فکر می کرد چگونه کودکی می تواند عهده دار امامت باشد) امام رضا علیه السلام فرمود: «خدای متعال، عیسی را به نبوت و رسالت برانگیخت در حالی که سن او از سن کنونی ابوجعفر هم کمتر بود»⁽²⁾

عبدالله بن جعفر می گوید: همراه با صفوان بن یحیی خدمت امام رضا علیه السلام شرفیاب شدیم، و امام جواد علیه السلام سه ساله بود و حضور داشت، از امام پرسیدیم: «اگر حادثه ای روی دهد جانشین شما کیست؟»

امام به ابوجعفر اشاره کرد و فرمود: «این فرزندم»

گفتیم: «با این سن و سال؟»

فرمود: «آری با همین سن و سال خدای متعال عیسی علیه السلام را حجت خویش قرار داد در حالی که سه سال هم نداشت»⁽³⁾

امامت آن گرامی

امامت مانند نبوت موهبتی الهی است که خدای متعال به بندگان برگزیده و شایسته خود عطا فرموده است، و در این موهبت سن و سال دخالتی ندارد. شاید کسانی که پیامبری و امامت کودک خردسال را بعید و ناممکن پنداشته اند، این امور الهی و آسمانی را با مسائل عادی اشتباه کرده اند و در یک ردیف تصور نموده اند؛ در حالی که این طور نیست و امامت و نبوت، به خواست خدای متعال وابسته است. خداوند به بندگان که با علم نامحدود خویش شایستگی شان را برای چنین مقامی می داند عنایت می کند و هیچ اشکالی ندارد که گاهی بنابر

ص: 437

1- کافی ج 1 ص 321- ارشاد مفید ص 298.

2- کافی ، ج 1، ص 322- ارشاد مفید، ص 299.

3- کفایة الاثر ص 324- بحار ج 50 ص 35 جمله آخر این روایت نقل به معنا شده است.

مصالحی خداوند همه علوم را به کودکی خردسال عطا کند و او را در سنین کودکی به پیامبری مبعوث و یا به امامت امت بگمارد.

امام نهم حضرت جواد علیه السلام در حدود هشت یا نه سالگی به مقام شامخ امامت رسید.

معلى بن محمد مى گوید: پس از شهادت امام رضا علیه السلام امام جواد را دیدم و در قد و اندام او دقیق شدم تا برای شیعیان بازگو کنم، در این حال آن حضرت نشست و فرمود:

«ای معلى خداوند در امامت نیز همانند نبوت احتجاج کرده و فرموده است: «وَأَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا، به یحیی در خردسالی نبوت دادیم» (1)

محمد بن حسن بن عمار مى گوید: دو سال در مدینه خدمت علی بن جعفر مى رفتم و او روایاتی که از برادرش امام موسی بن جعفر علیه السلام شنیده بود برایم مى گفت و مى نوشتم. یک روز در مسجد پیامبر صلی الله علیه وآله نزد او نشسته بودم، امام جواد وارد شد علی بن جعفر بدون کفش و ردا از جای جست و دست آن حضرت را بوسید و تعظیم کرد. امام به او فرمود: «ای عمو بنشین خدا تو را رحمت کند».

عرض کرد: «سرور من چگونه بنشینم در حالی که شما ایستاده اید».

هنگامی که علی بن جعفر به جای خود بازگشت یاران و معاشران او را سرزنش کردند که تو عموی پدر او هستی و این گونه او را احترام مى کنی!

علی بن جعفر گفت: «ساکت باشید، در حالی که خدای عزیز و جلیل این ریش سفید را - و بر محاسن خود دستا نهاد - سزاوار امامت ندیده و این جوان را سزاوار یافته و امام قرار داده [مى خواهید] فضیلت او را انکار کنم؟! از آنچه مى گوئید به خدا پناه مى برم، من بنده اویم» (2).

عمر بن فرج مى گوید: همراه امام جواد علیه السلام در کنار دجله ایستاده بودیم، به ایشان گفتم: «شیعیان شما ادعا مى کنند شما وزن آب دجله را مى دانید»

فرمود: «آیا خدا توانایی آن را دارد که علم به وزن آب دجله را به پشه ای عطا کند؟»

گفتم: «آری خدا قادر است».

فرمود: «من نزد خدا از پشه و از بیشتر مخلوقاتش گرامی ترم» (3).

علی بن حسان واسطی مى گوید: تعدادی اسباب بازی همراه برداشتم و گفتم: « [چون امام خردسال است] آنها را برای آن حضرت هدیه مى برم!» خدمت آن

1- ارشاد مفيد ص 306.

2- كافي ، ج 1 ، ص 322.

3- بحار ج 50 ص 100-عيون المعجزات ص 113.

گرامی شرفیاب شدم... پیش رفتم و اسباب بازی ها را نزد او نهادم. خشمگین به من نگاه کرد... و فرمود: «خدا مرا برای بازی نیافریده است، مرا با بازی چکار!» اسباب بازیها را برداشتم و از آن گرامی طلب بخشش کردم، و او پذیرفت و مرا عفو کرد، و بیرون آمدم. (1)

از جمله شگفتی های انبیاء درس ناخواندگی آنان است که علومشان را از استادان بشری فرا نگرفته اند؛ بلکه از ذات لایزال الهی کسب علم نموده اند.

همین ویژگی (بی نیاز از درس خواندن و آموزش) موجب آن بود که سن و سال در رسالت و مأموریت الهی پیشوایان آسمانی نقشی نداشت، بلکه به تایید خدای متعال و به خواست او در هر سن و سالی ممکن بود از جانب خدا به نبوت و پیشوایی و هدایت انسانها برگزیده و گسیل شوند؛ چنانکه برخی در میانسالی و برخی در سنین بالاتر و برخی در جوانی و حتی در کودکی به مقام شامخ نبوت نائل گشتند که نیل به این مقام جز با خواست خدای متعال ممکن نیست، و آنجا که خواست خدا باشد سن و سالی نقشی نخواهد داشت.

چنین بود که می بینیم به تصریح قرآن حضرت یحیی در کودکی و حضرت عیسی در گهواره پیامبرند:

«يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» (2)

«فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا» (3)

بنابراین از خامی و نادانی است که برخی مخالفان بر امامت بعضی از امامان پاک ما که به خواست خدا در سنین کودکی بر مسند امامت نشسته اند، خرده بگیرند که چرا امام جواد علیه السلام در سن هشت یا نه سالگی به امامت رسیده است.

حضرت امام ابو جعفر محمد بن علی الجواد علیه السلام پس از شهادت پدر گرامیش، به تصریح پیشوایان گذشته و با تعیین قبلی از طرف امام هشتم، عهده دار امامت و خلافت خدا در زمین شده و به جهت خردسالی، بسیار اتفاق افتاد که دشمنان و کم خردان ایشان را می آزمودند، اما تجلی علوم الهی آن گرامی چنان چشمگیر بود که به راستی برای تأیید نبوت حضرت یحیی و عیسی باید امامت آن گرامی را شاهد آورد، نه نبوت آن دو را پر امامت ایشان.

ص: 439

1- دلائل الامامه ص 212- بحار ج 50 ص 59.

2- سوره مریم آیه 11.

3- سوره مریم آیه 28 و 29.

1- پس از شهادت امام رضا علیه السلام هشتاد نفر از دانشمندان و فقهای بغداد و شهرهای دیگر برای انجام مراسم حج به مکه سفر کردند. در سر راه خویش به مدینه وارد شدند تا امام جواد علیه السلام را نیز ملاقات نمایند و در خانه امام صادق علیه السلام که خالی بود فرود آمدند... امام علیه السلام که خردسال بود وارد مجلس آنان شد. شخصی به نام موفق او را به حاضران معرفی کرد، همه به احترام برخاستند و سلام کردند. آنگاه پرسش هایی عنوان شد که امام به خوبی پاسخ داد و همگان [از اینکه آثار امامت را در آن گرامی دیدند، به امامتش اطمینان بیشتری پیدا کردند و] خوشحال شدند و آن حضرت را ستودند و دعا کردند...

یک نفر از آنان به نام اسحاق می گوید: من نیز در نامه ای ده مسأله نوشتم تا از آن حضرت بپرسم و با خود گفتم: اگر آن بزرگوار به پرسشهای من پاسخ داد از او تقاضا می کنم که دعا کند خداوند فرزندی را که همسرم حامله است پسر قرار دهد، مجلس به طول کشید، و پیوسته از آن گرامی می پرسیدند و او پاسخ می داد. برخاستم بروم تا روز بعد نامه خود را به آن حضرت بدهم، امام تا مرا دیدی فرمود: «ای اسحاق! خدا دعای مرا مستجاب فرمود، نام فرزندت را احمد بگذار»

گفتم: «سپاس خدای را، بی تردید این همان حجت خداست».

اسحاق به وطن خود بازگشت، و خداوند پسری به او عنایت کرد و نام او را احمد نهاد. (1)

ص: 440

2- عمران بن محمد اشعری می گوید: خدمت امام جواد علیه السلام شرفیاب شدم، پس از انجام کارهایم به امام عرض کردم: «ام الحسن به شما سلام رساند و خواهش کرد یکی از لباس هایتان را برای آنکه کفن خود سازد عنایت فرمایید.»

امام فرمود: «او از این کار بی نیاز شد»

من بازگشتم و نفهمیدم منظور امام از این سخن چه بوده تا آنکه خبر رسید، ام الحسن سیزده یا چهارده روز پیش از آن هنگام که من خدمت امام بودم درگذشته است. (1)

3- احمد بن حدید می گوید: با گروهی برای انجام مراسم حج می رفتیم، راهزنان راه را بر ما بستند [و اموالمان را بردند] چون به مدینه رسیدیم امام جواد علیه السلام را در کوچه ای ملاقات کردم، به منزل آن گرامی رفتم و داستان را به عرض امام رساندم. فرمان داد لباس و پولی برایم آوردند و فرمود: «پول را میان همراهان خویش به همان مقدار که دزدها از آنان برده اند تقسیم کن». پس از آنکه تقسیم کردم دریافت پولی را که امام عطا کرده بود درست به همان اندازه بود که دزدها برده بودند نه کمتر و نه بیشتر (2).

4- محمد بن سهل قمی می گوید: در مکه مجاور شده بودم. به مدینه رفتم و بر امام جواد علیه السلام وارد شدم. میخواستم از امام لباسی تقاضا کنم، اما تا هنگام خداحافظی نشد که تقاضای خود را بگویم. با خود اندیشیدم که تقاضایم را در نامه ای به آن حضرت بنویسم و همین کار را کردم. آنگاه به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم و با خود قرار گذاشتم که دو رکعت نماز بخوانم و صد بار از خدای متعال خیر و صلاح بطلبم؛ اگر به قلبم الهام شد که نامه را برای امام بفرستم می فرستم وگرنه نامه را پاره کنم. چنان کردم و به قلبم گذشت که نامه را نفرستم، نامه را پاره کرده به سوی مکه رهسپار شدم. در این حال شخصی را دیدم دستمالی در دست و لباسی در آن دارد و میان کاروانیان مرا می جوید. به من رسید و گفت: «مولایت این لباس را برایت فرستاده است...» (3)

بارور شدن درخت

5- مأمون، امام جواد علیه السلام را به بغداد آورد، و دختر خود را به همسری او داد؛ ولی امام علیه السلام در بغداد نماند و با همسرش به مدینه بازگشت.

به هنگام بازگشت، گروهی از مردم برای وداع و خداحافظی امام را تا خارج شهر بدرقه کردند؛ هنگام نماز مغرب به محلی که مسجدی قدیمی داشت رسیدند. امام به آن

ص: 441

1- بحار ج 50 ص 43- خرائج راوندی ص 237.

2- بحار ج 50 ص 44 به نقل از خرائج راوندی .

3- خرائج راوندی ص 237- بحار ج 50 ص 44.

مسجد رفت تا نماز مغرب بگذارد. در صحن سرای مسجد درخت سدری بود که تا آن هنگام میوه نداده بود، آن گرامی آبی خواست و در بن درخت وضو ساخت و نماز مغرب را به جماعت به جای آورد و پس از آن چهار رکعت نافله خواند و سجده شکر کرد، آنگاه با مردم خداحافظی فرمود و رفت.

فردای آن شب درخت به بار نشست و میوه خوبی داد، مردم از این موضوع بسیار تعجب کردند. (1) از مرحوم شیخ مفید نقل کرده اند که سالها بعد خود این درخت را دیده و از میوه آن خورده است.

اعلام شهادت امام رضا علیه السلام

6- امیه بن علی می گوید: هنگامی که امام رضا علیه السلام در خراسان بودند، من در مدینه می زیستم و به خانه امام جواد علیه السلام رفت و آمد داشتم؛ معمولاً بستگان امام برای عرض سلام می آمدند. یک روز به کنیز خویش فرمود به آن (بانوان فامیل) بگویند برای عزاداری آماده شوند. روز بعد بار دیگر امام به آنان گوشزد کرد که برای عزاداری آماده شوند!

پرسیدند: «برای عزای چه کسی؟»

فرمود: «عزای بهترین انسان روی زمین.»

مدتی بعد خبر شهادت امام رضا علیه السلام آمد و معلوم شد همان روز که امام جواد علیه السلام فرموده بود: «برای عزاداری آماده شوید»، امام رضا علیه السلام در خراسان به شهادت رسیده است. (2)

اعتراف قاضی

7- قاضی یحیی بن اکثم که از دشمنان خاندان نبوت و امامت است خود اعتراف می کند که: روزی نزدیک قبر پیامبر صلی الله علیه و آله امام جواد علیه السلام را دیدم. با او در مسائل مختلفی به مناظره پرداختم و همه را پاسخ داد.

گفتم: «به خدا سوگند می خواهم چیزی از شما پرسم ولی شرم دارم.»

امام فرمود: «من پاسخ رابدون آنکه پرسشت را بزبان آوری می گویم؛ تو می خواهی پرسسی امام کیست؟»

گفتم: «آری به خدا سوگند پرسشم همین است.»

فرمود: «امام منم.»

ص: 442

1- به نور الابصار شبلنجی ص 179 و احقاق الحق ج 12 ص 424 و کافی ج 1 ص 497 و ارشاد مفید ص 304 و مناقب ج 4 ص 390 مراجعه شود.

2- اعلام الوری ص 334.

گفتم: «نشانه ای بر این ادعا دارید؟»

در این هنگام عصایی که در دست آن حضرت بود به سخن آمد و گفت: «او مولای من و امام این زمان و حجت خداست» (1)

نجات همسایه

8- علی بن جزیر می گوید: خدمت امام جواد علیه السلام شرفیاب بودم، گوسفندی از خانه امام گم شده بود. یکی از همسایگان را به اتهام سرقت آن کشان نزد امام آوردند. امام فرمود: «وای بر شما! او را رها سازید، گوسفند را او ندزیده، هم اکنون گوسفند در فلان خانه است بروید گوسفند را بگیرید.»

به همان خانه ای که امام فرموده بود رفتند و گوسفند را یافتند و صاحب خانه را به اتهام دزدی دستگیر کرده و کتک زدند و لباسش را پاره کردند؛ اما او سوگند یاد می کرد که گوسفند را ندزیده است.

او را نزد امام آوردند، فرمود: «وای بر شما، بر این شخص ستم کردید، گوسفند خودش به خانه او وارد شده و او اطلاعی نداشته است.»

آنگاه امام برای دلجویی و جبران لباسش، مبلغی به او عطا کرد (2).

رهایی زندانی

9- علی بن خالد می گوید: در سامراء خبرشدم که مردی را با قید و بند از شام آورده و در اینجا زندانی کرده اند و می گویند مدعی پیامبری شده است.

به زندان مراجعه کردم و با زندانبانان مدارا و محبت نمودم تا مرا نزد او بردند. او را مردی با فهم و خردمند یافتم، پرسیدم: «داستان تو چیست؟»

گفت: «در شام در محلی که می گویند سر مقدم سید الشهداء حسین بن علی علیه السلام را در آنجا نصب کرده بودند، (3) عبادت می کردم. یک شب در حالی که به ذکر خدا مشغول بودم، ناگهان شخصی را جلوی خود دیدم که به من گفت: «برخیز»

برخاستم و به همراه او چند قدمی پیرودم. دیدم در مسجد کوفه هستیم. از من پرسید: «این مسجد را می شناسی؟» .

گفتم: «آری مسجد کوفه است»

در آنجا نماز خواندیم و بیرون آمدیم. باز اندکی راه رفتیم. دیدم در مسجد پیامبر صلی الله علیه وآله

ص: 443

1- کافی ج 1 ص 353- بحار ج 50 ص 68.

2- بحار ج 50 ص 47 به نقل از خرائج راوندی.

3- محلی است معروف به راس الحسین .

در مدینه هستیم. تربت پیامبر را زیارت کردیم و در مسجد نماز خواندیم و بیرون آمدیم. اندکی دیگر رفتیم، دیدم در مکه در خانه خدا هستیم؛ طواف کردیم و بیرون آمدیم و اندکی دیگر پیمودیم خود را در شام در جای اول یافتیم و آن شخص از نظرم پنهان شد.

از آنچه دیده بودم در تعجب و شگفتی ماندم. تا یکسال گذشت و باز همان شخص آمد و همان مسافرت و ماجرا که سال پیش دیده بودم به همان شکل تکرار شد؛ اما این بار وقتی می خواست از من جدا شود او را سوگند دادم که خود را معرفی کند فرمود: «من محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب هستم»

این داستان را برای برخی نقل کردم و خبر آن به محمد بن عبدالملک زیات، وزیر معتصم عباسی، رسید. فرمان دان مرا در قید و بند به اینجا آوردند و زندانی سازند و به دروغ شایع کردند که من ادعای پیامبری کرده ام.

علی بن خالد می گوید به او گفتم: «می خواهی ماجرای ترا به زیات بنویسم تا اگر از حقیقت ماجرا مطلع نیست مطلع شود؟»

گفت: «بنویس»

داستان را به زیات نوشتم، در پشت همان نامه من پاسخ داد: «به او بگو از کسی که یک شبه او را از شام به کوفه و مدینه و مکه برده و بازگردانده است بخواهد از زندان نجات دهد»

از این پاسخ اندوهگین شدم و فردای آن روز به زندان رفتم تا پاسخ را به او بگویم و او را به صبر و شکیبایی توصیه نمایم؛ اما دیدم زندانبانان و پاسبانان و بسیاری دیگر ناراحت و مضطربند؛ پرسیدم: «چه شده است؟»

گفتند: «مردی که ادعای پیامبر داشت، دیشب از زندان بیرون رفته و نمی دانیم چگونه رفته است؟ به زمین فرورفته و یا به آسمان پرواز کرده است؟! و هرچه جستجو کردند اثری از او بدست نیاوردند» (1).

10- ابوالصلت هروی که از یاران نزدیک امام رضا علیه السلام بود و پس از شهادت امام رضا علیه السلام به فرمان مأمون به زندان افتاد، می گوید: «یک سال زندانی بودم و دلتنگ شدم، شبی بیدار ماندم و به عبادت و دعا پرداختم، و پیامبر و خاندان گرامی او را شفیع خویش قرار دادم و خداوند را به حرمت آنان سوگند دادم که مرا نجات بخشد. هنوز دعایم

ص: 444

پایان نیافته بود که دیدم امام جواد علیه السلام در زندان نزد من است. فرمود: «ای ابوالصلت سینه ات تنگ شده است؟»

عرض کردم: «آری به خدا سوگند»

فرمود: «برخیز».

و دست بر زنجیرهای من زد و قیدها باز شد و دست مرا گرفته و از زندان بیرون آورد. نگهبانان مرا دیدند، اما به کرامت آن حضرت یارای سخن گفتن نداشتند. امام چون مرا بیرون آورد فرمود: «برو در امان خدا، بعد از این هرگز مأمون را نخواهی دید و او نیز تو را نخواهد دید.»

و همچنان شد که امام فرموده بود. (1)

در مجلس معتصم عباسی

زرقان که با ابن ابی دواد(2) دوستی و صمیمیت داشت می گوید: یک روز این ابی دواد از مجلس معتصم بازگشت در حالیکه غمگین بوده علت را جویا شدم گفت:

«امروز آرزو کردم که کاش بیست سال پیش مرده بودم»

پرسیدم: «چرا؟».

گفت: «به خاطر آنچه از ابوجعفر - (امام جواد علیه السلام) - در مجلس معتصم بر سرم آمد»

گفتم: «جریان چیست؟»

گفت: «شخصی به سرقت اعتراف کرد و از خلیفه - [معتصم] - خواست با اجرای حد الهی او را پاک سازد. خلیفه همه فقها را گرد آورد و محمد بن علی - [امام جواد علیه السلام] - را نیز فرا خوانده و از ما پرسید: «دست دزد از کجا باید قطع شود؟»

من گفتم: «از میچ دست»

گفت: «دلیل آن چیست؟»

گفتم: «چون منظور از دست در آیه تیمم «فَامَسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ؛ (3) صورت و دست هایتان را مسح کنید تا میچ دست ایست»

گروهی از فقها در این مطلبه با من موافق بودند و می گفتند دست دزد باید از میچ قطع شود. ولی گروهی دیگر گفتند لازم است از آرنج قطع شود و چون معتصم دلیل آن را پرسید.

ص: 445

2- ابن ابی دواد یکی از فضلاء بغداد در عهد مامون و متصم و واثق و متوکل بود .

3- سوره مائده آیه 5.

گفتند: منظور از دست در آیه وضو: «فَاغْسِيْ لُمَا وَجُوْهُكُمْ وَأَيْدِيْكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ»؛ (1) صورت‌ها و دست‌هایتان را تا آرنج بشوید تا آرنج است»

آنگاه معتصم به محمد بن علی - [امام جواد علیه السلام] - رو کرد و پرسید: «نظر شما در این مسأله چیست؟»

گفت: «اینها نظر دادند، مرا معاف بدار»

معتصم اصرار کرد و قسم داد که باید نظرتان را بگویند.

محمد بن علی گفت: «چون قسم دادی نظرم را می‌گویم. اینها در اشتباهند؛ زیرا فقط انگشتان (2) دزد باید قطع شود و بقیه دست باقی بماند».

معتصم گفت: «به چه دلیل؟»

گفت: «زیرا رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده: سجده پر هفت عضو تحقق می‌پذیرد، صورت (پیشانی)، دو کف دست، دو سر زانو، و دو پا (دو انگشت بزرگ پا)، بنابراین اگر دست دزد از مچ یا آرنج قطع شود دستی برای او نمی‌ماند تا سجده نماز را به جا آورد، و نیز خدای متعال می‌فرماید: «وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا»؛ (3) هفت عضوی که سجده بر آنها انجام می‌گیرد از آن خداست، پس با خدا هیچ کس را بخوانید و عبادت نکنید» (4) و آنچه برای خداست قطع نمی‌شود».

«ابن ابی داود» می‌گوید: معتصم جواب محمد بن علی را پسندید و دستور داد انگشتان دزد را قطع کردند (و ما نزد حضار بی‌آبرو شدیم) و من همانجا (از شرمساری و اندوه) آرزوی مرگ کردم... (5)

ص: 446

1- سوره مائده، آیه 5.

2- مقصود چهار انگشت است زیر انگشت بزرگ (شست) نباید بریده شود.

3- سوره جن آیه 18.

4- مسجد: (یکسر جیم: بر وزن مجلس یا بفتح جیم؛ بر وزن مشعل، جمع آن مساجد) به معنی محل مسجد است و همانطور که مسجدها و خانه خدا و مکانی که پیشانی روی آن قرار می‌گیرد محل سجده هستند خود پیشانی و شش عضو دیگر که با آنها سجده می‌کنیم نیز محل سجده محسوب می‌شوند و به همین اعتبار در این روایت «المساجد» به معنی هفت عضوی که با آنها سجده می‌شود، تفسیر شده است و نیز در دو روایت دیگر از امام صادق علیه السلام در کتاب کافی و در یک روایت در تفسیر علی بن ابراهیم قمی هم «المساجد» به هفت عضو تفسیر شده و شیخ صدوق هم در کتاب فقیه «المساجد» را به هفت عضو سجده تفسیر نموده است و همین معنا را از سعید بن جبیر و جاج و فراء نیز نقل کرده‌اند. و نیز باید توجه داشت که اگر تفسیر «المساجد» به هفت عضو نادرست بود، حتماً فقهای که در مجلس معتصم حاضر و در صدد خرده‌گیری بر کلام امام علیه السلام بودند. اشکال می‌کردند و با توجه به اینکه خود معتصم نیز عرب بود و معنای «المساجد» را درک می‌کرد اگر معنایی که امام فرمودند اشکالی داشت معتصم نیز زبان به اعتراض می‌گشود. بنابراین چون هیچگونه اعتراضی از طرف فقهای حاضر در مجلس نشد و خود معتصم نیز تعبیر امام را پسندید و طبق آن عمل کرد،

معلوم می شود به نظر آنان نیز «المساجد» به من معنی هفت عضو سجده بوده و یا لا اقل یکی از معانی آن محسوب می شده است . به تفسیر صافی، ج 2، ص 752 - و تفسیر نور الثقلین ج 5 ص 430- و تفسیر مجمع البیان ج 10 ص 372 مراجعه شود.

5- تفسیر عیاشی ج 1 ص 319- بحار ج 50 ص 5.

در شرح زندگانی امام رضا علیه السلام گفتیم که مأمون عباسی برای نجات از نابسامانی‌هایی که در جامعه رخ داده بود و برای ایمنی از شورش علویان و نیز جلب محبت شیعیان و ایرانیان کوشید خود را دوستدار اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله قلمداد کند و با تحمیل ولایتعهدی خود بر امام رضا علیه السلام می‌خواست، هم این منظور را عملی سازد و هم امام را از نزدیک زیر نظر داشته باشد.

از سوی دیگر خاندان بنی عباس از این روش مأمون و از این که احتمالاً خلافت از بنی عباس به علویان منتقل شود سخت ناراضی و خشمگین بودند. به همین جهت به مخالفت با او برخاستند و چون امام توسط مأمون مسموم و شهید شد، آرام گرفتند و خشنود شدند و به مأمون روی آوردند.

مأمون زهر دادن امام را بسیار سرّی و مخفیانه انجام داده بود و سعی داشت جامعه از این جنایت آگاهی نیابد. برای پوشاندن جنایت خود به اندوه و عزاداری تظاهر می‌کرد، حتی سه روز بر آرامگاه امام اقامت کرد و نان و نمک خورد و خود را عزادار معرفی نمود؛ اما با همه این پرده پوشی و ریاکاری سرانجام بر علویان آشکار شد که قاتل امام کسی جز مأمون نبوده است؛ لذا سخت آزرده و کین خواه شدند. مأمون بار دیگر حکومت خویش را در خطر دید و برای پیشگیری و چاره سازی توطئه ای دیگر آغاز کرد و مهربانی و دوستداری نسبت به امام جواد علیه السلام از خود نشان داد و برای مزید بهره برداری دختر خود را به ازدواج آن گرامی در آورد و کوشید همان استفاده ای را که در تحمیل ولایتعهدی بر امام رضا علیه السلام می‌جست از این وصلت نیز به دست آورد.

چنین بود که امام جواد علیه السلام را در سال 204 هجری یعنی یک سال پس از شهادت امام

رضا علیه السلام از مدینه به بغداد آورد و دختر خود، ام الفضل، را به آیین همسری بدو داد.

ریان بن شیب می گوید: وقتی عباسیان از تصمیم مأمون در مورد ازدواج دخترش یا امام جواد علیه السلام آگاه شدند ترسیدند مبادا با این کار حکومت از دست عباسیان خارج شود و همان وضعی که در زمان امام رضا علیه السلام پیش آمده بود تکرار شود! به همین جهت نزد مأمون رفتند و اعتراض کردند در ضمن او را سوگند دادند که از این کار منصرف شود و گفتند: «... تو آنچه در گذشته دور و نزدیک میان ما و علویان واقع شده می دانی و نیز می دانی خلفای پیش از تو آنان را تبعید و تحقیر می کردند. ما قبلا هم از این که ولیعهدی خود را به امام رضا واگذار کردی نگران بودیم، ولی خدا آن مشکل را برطرف ساخت. اینک تو را به خدا سوگند می دهیم که ما را دوباره اندوهگین مساز و از این ازدواج صرف نظر کن و دختری را با یکی از عباسیان که صلاحیت این وصلت را داشته باشند همسر ساز».

مأمون پاسخ داد: «آنچه میان شما و علویان روی داده، باعث آن شما بودید و اگر به انصاف نظر کنید آنان از شما سزاوارترند؛ و آنچه خلفای پیش از من با علویان انجام دادند قطع رحم (بریدن از خویشاوند) بوده و من از این کار به خدا پناه می برم؛ در مورد ولایتعهدی امام رضا هم پشیمان نیستم، من از او تقاضا کردم خلافت را بپذیرد ولی او قبول نکرد و تقدیر الهی واقع شد. اما در مورد ابوجعفر محمد بن علی - [امام جواد علیه السلام] - باید بگویم که من او را بدان جهت برای ازدواج با دخترم انتخاب کردم که با خردسالی در دانش و فضیلت بر تمامی اهل فضل برتری دارد و همین موجب شگفتی و تعجب است؛ امیدوارم این موضوع همچنانکه برای من روشن شده برای همه مردم روشن شود، تا بدانند که نظر درست همان نظر من [و او سزاوار همسری دختر من] است»

عباسیان گفتند: «هر چند این نوجوان موجب شگفتی و تعجب تو شده، ولی هنوز کودک است و علم و دانشی نیاموخته، صبر کن تا ادب بیاموزد و با علم دین آشنا شود، آنگاه منظور خود را عملی ساز»

مأمون گفت: «وای بر شما، من این جوان را بهتر از شما می شناسم، او از خاندانی است که علومشان خدایی است و به آموختن نیازی ندارد، پدران او همیشه در علم دین و ادب از مردم بی نیاز بودند، اگر مایلید او را بیازمایید تا آنچه گفتم بر شما آشکار شود».

گفتند: «این پیشنهاد خوبی است، او را می آزماییم، و در حضور شما مساله ای فقهی از او می پرسیم، اگر به درستی پاسخ داد، ما دیگر اعتراضی نخواهیم داشت و بر همگان درستی نظریه خلیفه روشن می گردد و اگر نتوانست پاسخ دهد نیز مشکل ما حل می شود و خلیفه از این ازدواج منصرف می گردد»

مأمون گفت: «هر وقت خواستید می توانید او را امتحان کنید.»

عباسیان به یحیی بن اکثم که قاضی آن زمان بود مراجعه کردند و به او وعده پاداش هنگفتی دادند تا از امام جواد علیه السلام مسأله ای بپرسد که او پاسخ آن را نداند و یحیی پذیرفت. آنگاه نزد مأمون بازگشتند و از او خواستند روزی را برای این کار تعیین کند.

مأمون روزی را تعیین کرد، همه در آن روز گرد آمدند. مأمون فرمان داد در بالای مجلس برای امام جواد علیه السلام جایی را تعیین کردند. امام وارد شد و در محلی که تعیین شده بود نشست یحیی بن اکثم روی او نشست. دیگران نیز در جای خود قرار گرفتند و مأمون هم کنار امام نشسته بود.

یحیی بن اکثم به مأمون گفت: «اجازه می دهید از ابوجعفر سؤالی بنمایم؟»

مأمون گفت: «از خود او اجازه بخواه.»

یحیی به امام رو کرد و گفت: «فدایت شوم اجازه می دهی سؤالی مطرح کنم؟»

امام فرمود: «اگر می خواهی بپرس»

یحیی گفت: «فدایت شوم در مورد کسی که در حال احرام شکاری(1) را بکشد چه می فرمائید؟»

امام فرمود: «این مسأله صورتهای فراوانی دارد. آیا در خارج حرم بوده یا در داخل، از حرمت این کار اطلاع داشته یا بی اطلاع بوده، عمدتاً کشته یا سهواً و بخطا، عبد بوده یا آزاده صغیر بوده یا کبیر، بار اول او بوده که چنین کاری کرده یا بار دوم، صید پرنده بوده یا غیر پرنده کوچک بوده یا بزرگ، کشنده از کار خود پشیمان شده یا قصد تکرار آن را دارد، در شب صید کرده یا در روز، احرام او احرام عمره بوده یا احرام حج.»

یحیی بن اکثم از این که امام، اصل سوال او را چنین عالمانه تشریح کرد متحیر ماند و آثار عجز و شکست در چهره اش پدیدار شد و زبانش به لکنت افتاد؛ چنانکه همه حاضران [قدرت علمی امام و شکست یحیی را] دریافتند.

مأمون گفت: سپاس خدای را بر این نعمت و این که نظر من درست درآمد. آنگاه به عباسیان رو کرد و گفت آیا آنچه انکار می کردید دانستید؟!«

در همین مجلس مأمون ازدواج با دخترش را به امام پیشنهاد کرد و از او خواست خطبه عقد را بخواند، امام پذیرفت و در آغاز خطبه فرمود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ إِقْرَارًا بِنِعْمَتِهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِخْلَاصًا لَوْحَدَّآئِبَتِهِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ»

ص: 449

1- بر کسی که برای حج یا عمره احرام بسته است برخی کارها و از جمله صید کردن حرام است. جزئیات این مسأله در کتاب مناسک حج ذکر شده است.

مُحَمَّدٍ سَيِّدِ بَرِيَّتِهِ وَالْأَصْفِيَاءِ مِنْ عِتْرَتِهِ أَمَا بَعْدُ فَقَدْ كَانَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَى الْأَنْامِ أَنْ أَعْنَاهُمْ بِالْحَلَالِ عَنِ الْحَرَامِ وَقَالَ سُبْحَانَهُ وَأَنْكِحُوا الْأَيَّامِ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَانِكُمْ أَنْ يَكُونُوا قُفْرَاءَ يُغْنِيهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ؛

خدای را برای اعتراف بر نعمت او سپاسگزارم، و [کلمه توحید] - لا إله إلا الله می گویم به جهت اخلاص در وحدانیت او و درود خدا بر محمد سرور آفریدگان و بر برگزیدگان از خاندان او، بی تردید از فضل و رحمت خدا بر مردمان است که آنان را به وسیله حلال از حرام بی نیاز ساخته - [و به ازدواج فرمان داده] - و فرموده: بی زن و بی شوهر از خودتان و شایستگان از بردگان و کنیزان خود را به ازدواج یکدیگر در آورید - [و به جهت فقر و بی چیزی از ازدواج مانع نشوید] - اگر فقیر باشند خداوند به رحمت خود - [به آنان عطا می فرماید و] - بی نیازشان می سازد و خدای متعال وسعت دهنده روزی بندگان و دانای به همه چیز است .»

آنگاه امام با تعیین مهریه ای معادل مهریه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام (پانصد درهم) موافقت خود را با ازدواج با دختر مأمون اعلام فرمود. مأمون از طرف دختر عقد را خواند و امام جواد قبول فرمود و به فرمان مأمون هدایا و جوایز چشمگیری به حاضران دادند و سفره ها گسترده و مردم غذا خوردند و متفرق شدند. و فقط گروهی از نزدیکان و درباریان مأمون باقی ماندند و مأمون از امام تقاضا کرد که خود پاسخ صورتهای گوناگون «صید در حال احرام» را بگوید و امام پذیرفت و به تفصیل به شرح آن پرداختند. (1)

مأمون با شنیدن پاسخ، امام را بسیار تحسین کرد و تقاضا نمود این بار امام از یحیی بن اکثم مسأله ای بپرسد. امام به یحیی رو کرد و فرمود: «آیا بپرسم؟»

یحیی که شکست خورده و مرعوب عظمت علمی امام بود گفت: «میل شماست فدایتان شوم، اگر بدانم پاسخ می دهم و اگر ندانم از خود شما استفاده می کنم و می آموزم»

امام فرمود: «بگو چگونه است که مردی در بامداد بر زنی نگاه کرد، در حالی که این نگاه کردن بر او حرام بود و هنگامی که آفتاب بالا آمد بر او حلال شد و چون ظهر شد بر او حرام شد و چون عصر در رسید بر او حلال شد و چون آفتاب غروب کرد بر او حرام شد و شب هنگام نماز عشاء بر او حلال شد و نیمه شب، بر او حرام شد و چون صبح برآمد بر او حلال شد. چرا چنین بود و به چه جهت، بر او حلال می شد و حرام می شد؟!»

یحیی گفت: «به خدا سوگند پاسخ و چگونگی را نمی دانم، اگر مایلید خودتان بیان فرمایید

ص: 450

1- مشروح پاسخ امام در کتاب های حدیث ذکر شده است .

امام فرمود: «آن زن کنیز مردی بود، مرد نامحرمی در بامداد به او نگاه کرد در این حال این نگاه حرام بود، هنگامی که آفتاب بالا آمد آن کنیز را از صاحبش خرید بر او حلال شد و چون ظهر شد کنیز را آزاد ساخت بر او حرام شد و هنگام عصر با او ازدواج کرد بر او حلال شد. چون آفتاب غروب کرد «ظهار» (1) نمود بر او حرام شد و شب هنگام نماز عشاء کفاره ظهار داد بر او حلال شد. و نیمه شب یکبار او را طلاق داد بر او حرام شد و چون صبح شد بردهید رجوع کرد، بر او حلال شد».

مأمون شگفت زده به خویشان خود که حاضر بودند رو کرد و گفت: «آیا در میان شما کسی

هست که این گونه پاسخ چنین مسأله ای را بیان کند یا پاسخ مسأله قبلی را بداند؟»

گفتند: «نه به خدا سوگند...؟» (2)

باید توجه داشت که مأمون با همه تظاهرات دوستانه و ریاکاری های مزورانه، از این ازدواج جز اهداف سیاسی منظور دیگری نداشته است و می توان دریافت که به ویژه چند هدف را دنبال می کرده است:

1- با فرستادن دختر خود به خانه امام، آن گرامی را برای همیشه دقیقاً زیر نظر داشته باشد و از کارهای او بی خبر نماند (و دختر مأمون نیز به راستی وظیفه خبرچین و گزارشگر مأمون را انجام می داد و تاریخ شاهد این حقیقت است).

2- با این وصلت، امام را با دربار پر عیش و نوش خود مرتبط و آن بزرگوار را به لهو و لعب و فسق و فجور بکشاند و بدین ترتیب بر عظمت امام لطمه وارد سازد و او را در انظار از مقام ارجمند عصمت و امامت ساقط و خوار و خفیف نماید.

3- محمد بن ریان می گوید: مأمون هر چه می کوشید امام جواد علیه السلام را به لهو و لعب وادار سازد، موفق نمی شود، در مجلسی که به عنوان جشن ازدواج امام برپا ساخت صد کنیز زیبا را که هر یک جامی پر از جواهرات در دست داشتند واداشت تا چون امام وارد شد و بر جای خود نشست به استقبال او بروند و آنان این کار را کردند؛ اما امام هیچ توجهی و اعتنایی به آنان ننمود و عملاً فهماند که از این کارها بیزار است.

ص: 451

1- ظهار پیش از اسلام در عهد جاهلیت طلاق حساب می شد و موجب حرمت ابدی می گشت. حکم آن در اسلام تغییر یافت و فقط موجب حرمت و کفاره شد ظهار آنست که مرد به زن خود بگوید تو به من یا نسبت به من چون پشت مادرم با خواهرم یا دخترم هستی در این صورت باید کفاره ظهار بدهد تا همسرش بر او مجدداً حلال شود تفصیل این مسأله را در رساله های عملیه ملاحظه فرمائید.

2- ارشاد مفید، ص 299- تفسیر قمی، ص 169- احتجاج طبرسی ص 245- بحار، ج 50 ص 73 - 78 با تخیلص.

4- در همین مجلس مطربی را برای خواندن و نواختن آورده بودند، اما همین که او کار خود را شروع کرد امام بانگ بر او زد: «از خدا بترس». مطرب از صلابت فرمان امام که از ژرفای معنویت و نیروی الهی آن گرامی مایه داشت، چنان مرعوب شد که آلات موسیقی از دستش فرو افتاد و دیگر هرگز تا زنده بود نتوانست از دستهایش برای ساز و نوا استفاده کند. (1)

5- همچنانکه اشاره کردیم با این وصلت علویان را از اعتراض و قیام علیه خود باز دارد و خود را دوستدار و علاقمند به آنان وانمود کند.

6- عوامفریبی؛ چنانکه گاهی می گفت: «من به این وصلت اقدام کردم تا ابوجعفر علیه السلام از دخترم صاحب فرزند شود و من پدر بزرگ کودکی باشم که از نسل پیامبر صلی الله علیه وآله و علی بن ابیطالب علیه السلام است (2). اما خوشبختانه این حقه مأمون نیز بی نتیجه بود. زیرا دختر مأمون هرگز فرزندی نیاورد و فرزندان امام جواد علیه السلام - امام دهم علی هادی علیه السلام موسی مبرقع، حسین، عمران، فاطمه، خدیجه، ام کلثوم، حکیمه - همگی از همسر دیگر امام که کنیزی نیک سیرت و بزرگوار به نام سمانه مغریبه بود، به وجود آمدند. (3)

روی هم این ازدواج که مأمون بر آن اصرار می ورزید، کاملاً جنبه سیاسی داشت. بنابراین با آنکه این وصلت با زندگی مرفهی توأم بود، برای امام که همچون پدران گرامیش به دنیا توجهی نداشت، نمی توانست ارزشی داشته باشد؛ بلکه اصولاً زندگی با مأمون برای آن حضرت تحمیلی و پر رنج بود.

حسین مکاری می گوید: در بغداد خدمت امام جواد علیه السلام شرفیاب شدم و زندگیش را دیدم در ذهنم خطور کرد که «امام به این زندگی مرفه رسیده هرگز به وطن خود، مدینه، باز نخواهد گشت». امام لحظه ای سر به زیر افکند، آنگاه سر برداشت در حالی که از اندوه رنگش زرد شده بود فرمود: «ای حسین! انان جوین و نمک خشن در حرم رسول خدا صلی الله علیه وآله، پیش من، از آنچه مرا در آن می بینی محبوبتر است» (4)

به همین جهت امام در بغداد نماند و با همسرش «ام الفضل» به مدینه بازگشت و تا سال 220 همچنان در مدینه باقی ماند.

ص: 452

1- کافی ج 1 ص 494 - بحار ج 50 ص 60.

2- تاریخ یعقوبی ج 2 ص 454.

3- منتهی الامال ج 2 ص 235 به نقل از تحفه الازهار محدث قمی در همین کتاب و همین صفحه می نویسد: از تاریخ قم ظاهر می شود که زینب و ام محمد و میمونه نیز دختران حضرت جواد علیه السلام بوده اند و شیخ مفید در دختران آن حضرت دختری به نام امامه یاد کرده است.

4- خرائج راوندی ص 208 - بحار ج 50 ص 48.

مأمون در سال 218 هجری مرگش فرارسید و پس از او برادرش معتصم جای او را گرفت در سال 220 هجری معتصم امام را از مدینه به بغداد آورد تا از نزدیک مراقب او باشد. چنانکه قبلاً ذکر شد در مجلسی که برای تعیین محل قطع دست دزد تشکیل داده بودند، امام را نیز شرکت دادند و قاضی بغداد - ابن ابی دواد - و دیگران شرمنده شدند. چند روز بعد از آن ابن ابی دواد از حسد و کینه توزی نزد معتصم رفت و گفت: «به جهت خیرخواهی به شما تذکر می دهم که جریان چند روز قبل به صلاح حکومت شما نبود، زیرا در حضور همه دانشمندان و مقامات عالیة مملکتی، فتوای ابوجعفر (امام جواد) یعنی کسی را که نیمی از مسلمانان او را خلیفه و شما را غاصب حق او می دانند، بر فتوای دیگران ترجیح داده و این خبر میان مردم منتشر و خود برهانی برای شیعیان او شد»

معتصم که مایه هر نوع دشمنی با امام را در خود داشت از سخنان ابن ابی دواد بیشتر تحریک شد و در صدد قتل امام برآمد سرانجام منظور پلید خود را عملی ساخت و امام را در آخر ذیقعدة سال 220 هجری قمری مسموم و شهید نمود.

پیکر پاک امام ابوجعفر، جواد را در کنار قبر جدگرامیش امام موسی بن جعفر، در قبرستان قریش در بغداد بخاک سپردند (1) صلی الله علیه وعلی آباءه الطاهرین. مزار این دو گرامی هم اکنون به کاظمین مشهور است و از دیر باز زیارتگاه مسلمانان بوده است.

ص: 453

1- به ارشاد مفید، ص 207 و اعلام الوری ج 50 ص 6 و منتهی الآمال ج 2 ص 234 رجوع شود. «در سال و ماه و روز شهادت امام جواد علیه السلام قولهای دیگری هم هست که از ذکر آنها خودداری شد.»

امامان پا که ما همچون پیامبر گرامی صلی الله علیه وآله پیوسته در تعلیم و تربیت مردم می کوشیدند. در همه اوقات ملتزم به راهنمایی و تربیت مردم بودند، رفتار و گفتار معاشرت و حتی هر گوشه از زندگی روزمره آنان، آموزشگر کسانی بود که با آنان تماس داشتند؛ هر کس هر وقت (1) با آنان می نشست برایش ممکن بود که از اخلاق و دانش آنان بهره مند شود، اگر سوالی داشت می توانست مطرح کند و پاسخ آن را بشنود و پرسشها محدود هم نبود. هر مشکلی داشتند می پرسیدند و پاسخ می گرفتند .

بدیهی است چنین مدرسه ای هرگز و در هیچ جا جز در مکتب پیامبران و امامان نمونه نداشته و ندارد. طبیعی است که ویژگی و ثمربخشی چنین مکتبی تا چه حد خیره کننده و جاذب بوده است؛ به همین جهت خلفای اموی و عباسی که می دانستند اگر مردم متوجه این ویژگی ها شوند به سوی پیشوایان الهی و امامان بر حق جذب خواهند شد و آنگاه حکومت این غاصبان در خطر قرار خواهد گرفت، تا آنجا که برایشان ممکن بود، می کوشیدند مردم با پیشوایان واقعی اسلام بطور آزاد تماس نداشته باشند. فقط چند سالی در زمان امام باقر علیه السلام به جهت حکومت عمر بن عبدالعزیز که رفتاری انسانی داشت و در زمان امام صادق علیه السلام به جهت آنکه حکومت اموی رو به زوال بود و حکومت عباسی هم هنوز قدرتی نداشت، مردم توانستند از آن دو امام بزرگوار بطور آزادتری استفاده کنند و می بینیم که شماره شاگردان و راویان از امام صادق علیه السلام به حدود چهار هزار نفر رسید؛ (2) ولی در دوره های دیگر اصحاب و شاگردان و راویان

ص: 454

1- البته در بسیاری از اوقات حاکمان ظالم مانع از تماس مردم با آن بزرگواران بودند .

2- رجال شیخ طوسی ص 142 - 342.

برخی از ائمه علیهم السلام بسیار کم بوده اند. به عنوان مثال؛ اصحاب و شاگردان و راویان امام جواد علیه السلام قریب صد و ده نفرند. (1) این گویای آنست که در زمان آن گرامی تماس مردم با او تا چه اندازه محدود بوده است. در عین حال در میان همین افراد معدود چهره های درخشانی وجود دارد که برای نمونه به برخی اشاره می کنیم.

1- علی بن مهزیار

از یاران خاص و جزو وکلای امام جواد علیه السلام بود و از اصحاب امام رضا و امام هادی علیهما السلام نیز محسوب می شود. بسیار عبادت می کرد و در اثر سجده های طولانی پیشانی پینه بسته بود. هنگام طلوع آفتاب سر به سجده می نهاد و سر بر نمی داشت تا هزار تن از مؤمنان را دعا می کرد و از خدای متعال برای آنان آنچه برای خود می خواست مسألت می نمود .

علی بن مهزیار در اهواز می زیست و بیش از سی کتاب تألیف کرد. (2)

در مراتب ایمان و عمل به چنان مقام ارجمندی نائل شد که یکبار امام جواد علیه السلام در تقدیر از او نوشت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. ای علی! خداوند به تو پاداشی نیکو عطا فرماید و تو را در بهشت جای دهد و در هر دو جهان از خواری نگاهدارد و در آخرت با ما محشور نماید. ای علی! من تو را در خیرخواهی و اطاعت و احترام و خدمت و انجام آنچه بر تو واجب است آزموده ام، و اگر بگویم هیچ کس را چون تو نیافته ام امید آن دارم که در این گفتار راستگو باشم. خداوند بهشتهای فردوس را پاداش تو قرار دهد. مقام تو و نیز خدمات تو در گرما و سرما و شب و روز بر من پوشیده نیست. از خدا مسألت می دارم در قیامت هنگامی که همه مردم جمع می شوند، تو را به رحمت ویژه ای اختصاص دهد چنانکه مورد نخبه و حسرت دیگران قرارگیری. إِنَّهُ سَمِيعُ الدُّعَاءِ» (3)

2- احمد بن محمد بن ابی نصر بزندی

از مردم کوفه و جزو باران ویژه امام رضا و امام جواد علیهما السلام و نزد آن دو امام معصوم بسیار ارجمند بود چندین کتاب و از جمله کتاب الجامع را تألیف کرد، فقاقت او را همه دانشمندان شیعه قبول دارند و او را مورد اطمینان کامل می دانند. (4)

این گرامی همان است که همراه با سه تن دیگر به خدمت امام رضا علیه السلام شرفیاب شد

ص: 455

1- رجال شیخ طوسی ص 397 - 309

2- الکنی و الالقاب ج 1 ص 424.

3- غیبت شیخ طوسی ، ص 255- بحار ج 50 ص 105.

4- معجم رجال الحدیث ج 2 ص 237- رجال کشی 558.

و امام نسبت به او محبت و احترام ویژه ای مبذول داشت(1).

3- زکریا بن آدم

زکریا از اهالی قم بود و هم اکنون نیز مزارش در شهرستان قم معلوم و مشهور است؛ از یاران بسیار نزدیک امام رضا و امام جواد علیهما السلام محسوب می شد و امام جواد علیه السلام برای او دعا فرمود و او را از یاران با وفای خویش به شمار آورد(2).

یکبار که خدمت امام رضا علیه السلام شرفیاب شده بود، امام از اول شب تا صبح در خلوت با او سخن می گفت،(3) و نیز در پاسخ کسی که پرسیده بود: «راه من دور است و نمی توانم همیشه خدمت شما برسم، معارف و احکام دینم را از چه کسی فرا گیرم؟» فرمود: «از زکریا بن آدم که در امور دین و دنیا امین است».(4)

4- محمد بن اسماعیل بن بزیع

از یاران امام کاظم و امام رضا و امام جواد علیهم السلام و نزد شیعه از موثقین محسوب می شود، مردی صالح و درست کردار و اهل عبادت بود و کتابهایی تألیف کرد. در عین حال در دربار عباسیان کار می کرد(5) و در این رابطه امام رضا علیه السلام به او فرمود:

«خداوند در دربار ستمگران بندگانی دارد که به وسیله آنان برهان خویش را آشکار می سازد و آنان را در شهرها قدرت می بخشد تا به وسیله آنان دوستان و اولیاء خود را از ستم ستمگران نگاهدارد و امور مسلمانان را اصلاح کند. آنان در خطرها و حوادث پناه اهل ایمانند و گرفتاران و نیازمندان از شیعیان ما به آنان رو می آورند و رفع گرفتاری و نیاز خود را از آنان می خواهند، به وسیله چنان افرادی خداوند مؤمنان را از هراس ستمگران ایمنی می بخشد. آنان مؤمنان حقیقی و امنای خدا در زمینند؛ رستخیز از نور آنان نورانی است. به خدا سوگند که بهشت برای آنان و آنان برای بهشت آفریده شده اند و گوارایشان باد».

آنگاه امام فرمود: «هر یک از شما بخواهد می تواند به همه این مقامات نائل شود».

محمد بن اسماعیل عرض کرد: «فدایت شوم به چه چیز؟»

فرمود: «به این که با ستمگران باشد و با خوشحال کردن شیعیان ما، ما را خوشحال کند (در پست و مقامی که قرار می گیرد هدفش رفع ظلم و ستم از مؤمنان باشد)».

ص: 456

1- در بخش «پیشوای هشتم امام رضا علیه السلام» یاد شد.

2- رجال کشی ص 503.

3- منتهی الامال زندگانی امام رضا علیه السلام ص 85.

4- رجال کشی ص 595.

5- رجال نجاشی ص 254.

در پایان امام به محمد بن اسماعیل که از وزرای دربار عباسی بود فرمود: «ای محمد تو نیز از آنان باش» (1)

حسین بن خالد می گوید: «با گروهی خدمت امام رضا علیه السلام بودیم. از محمد بن اسماعیل بزیع سخن به میان آمده امام فرمود: «دوست دارم در میان شما مثل او بی باشم» (2)

محمد بن احمد بن یحیی می گوید: با محمد بن علی بن بلال به زیارت قبر (3) محمد بن اسماعیل بن بزیع رفتیم، محمد بن علی در طرف سر قبر رو به قبله نشست و گفت: صاحب این قبر برایم نقل کرد که امام جواد علیه السلام فرمود: «کسی که قبر برادر مؤمن خود را زیارت کند و کنار قبر او رو به قبله بنشیند و دست خود را بر قبر بگذارد و هفت بار سوره «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» را بخواند، از فرع اکبر و وحشت و هراس بزرگ قیامت ایمن می گردد» (4)

محمد بن اسماعیل بن بزیع می گوید: «از امام جواد علیه السلام تقاضا کردم پیراهنی از پیراهن های خود برایم بفرستد تا کفن خویش سازم. آن گرامی پیراهنی فرستاد و فرمان داد تا تکمه هایش را بردارم» (5)

ص: 457

1- رجال نجاشی ص 255.

2- رجال نجاشی ص 255.

3- قبر او در «قید» که محلی است در راه مکه می باشد به تحفه الاحیاب محدث قمی ص 317 مراجعه شود.

4- رجال کشی ص 564.

5- رجال کشی ص 245 و 562.

سخنان امامان معصوم که شعاعی از آفتاب دانش ایشان است، برای بندگان خدا رهنمونی روشن و مطمئن بشمار می رود؛ چرا که آن بزرگواران از هر گونه خطا و انحراف و کج اندیشی برکنارند. رهنمودهای آنان تنها به یک بعد نظر ندارد بلکه همه ابعاد وجودی انسان را شامل می شود و مخصوص قشر خاصی هم نیست بلکه همه اقشار را به سوی کمال انسانی سوق می دهد و در همه مراتب فطرتها را بر می انگیزد و بیدار می سازد.

اینک نمونه هایی از سخنان نهمین پیشوا، امام ابو جعفر محمد بن علی الجواد علیه السلام را ذکر می کنیم، به امید آنکه ما را نیز سود بخشد و رهنما باشد.

1- «مَنْ اسْتَغْنَى بِاللَّهِ افْتَقَرَ النَّاسَ إِلَيْهِ، وَمَنْ اتَّقَى اللَّهَ أَحَبَّ النَّاسَ (1)؛ کسی که با اتکاء به خدا روی نیاز از مردم بگرداند مردم به او نیازمند می شوند و کسی که پرهیزکاری پیشه سازد محبوب مردمان می گردد»

2- «الْكَمَالُ فِي الْعَقْلِ (2) کمال آدمی در خردمندی است»

3- «حَسَبَ الْمَرْءٍ مِنْ كَمَالِ الْمَرْوَةِ أَنْ لَا يَلْقَى أَحَدًا بِمَا يَكْرَهُ (3) کمال مروت آنست که انسان با هیچ کس چنان رفتار نکند که بر خودش نمی پسندد».

4- «لَا تُعَالِجُوا الْأَمْرَ قَبْلَ بُلُوغِهِ فَتَنْدُمُوا وَلَا يَطُولَنَّ عَلَيْكُمْ الْأَمَلُ فَتَنْسُوا قُلُوبَكُمْ

ص: 458

1- نور الابصار ص 180.

2- الفصول المهمة ص 290.

3- نور الابصار ص 180.

وَارْحَمُوا ضِعْفَانِكُمْ وَاطْلُبُوا مِنَ اللَّهِ الرَّحْمَةَ بِالرَّحْمَةِ فِيهِمْ (1) به کاری که وقتش نرسیده اقدام نکنید که پشیمان می شوید و آرزوهای دور و دراز نداشته باشید که موجب قساوت قلب است، و به ناتوانان خود رحم کنید و با ترحم بر آنان رحمت خدای را بجویید».

5- «مَنْ اسْتَحْسَنَ فَيِّحاً كَانَ شَرِيكاً فِيهِ، (2) آنکه کار زشتی را نیکو شمارد در آن کار شریک است.»

6- «الْعَامِلُ بِالظُّلْمِ وَالْمُعَلِّينُ عَلَيْهِ وَالرَّاضِي الْمُرَاةُ؛ (3) ستمکار و یاری کننده ستمکار و کسی که به ستم لوراضی است همه در گناه آن شریکند.»

7- «مَنْ وَعَظَ أَخَاهُ سِرّاً فَقَدْ زَانَهُ وَمَنْ وَعَظَهُ عَلَانِيَةً فَقَدْ شَانَهُ؛ (4) کسی که برادر مؤمن خود را پنهانی پند دهد او را آراسته و کسی که آشکارا و در حضور دیگران نصیحت کند چهره اجتماعی او را زشت ساخته است»

8- «الْقَصْدُ إِلَى اللَّهِ بِالْقُلُوبِ أَبْلَغُ مِنْ اثْبَاتِ الْجَوَارِحِ بِالْأَعْمَالِ؛ (5) با دل به خدا توجه کردن مؤثرتر از، اعضا را بر عمل، واداشتن است»

9- «يَوْمَ الْعَدْلِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الْجَوْرِ عَلَى الْمَظْلُومِ؛ (6) روز دادخواهی و عدالت بر ستمگر سختتر از روز ستم بر ستمدیده است.»

10- «عُنَاؤُ صَحِيفَةِ الْمُسْلِمِ حُسْنُ خُلُقِهِ (7)؛ سرآغاز نامه عمل مسلمان [در قیامت] نیک خلقی اوست»

11- «ثَلَاثٌ يُلْغَنُ بِالْعَبْدِ رِضْوَانُ اللَّهِ تَعَالَى كَثْرَةُ الْأَسَةِ تَغْفَارٍ وَلَيْنُ الْجَائِبِ وَكَثْرَةُ الصَّدَقَةِ وَثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ لَمْ يَنْدَمْ تَرْكُ الْعَجَلِهِ وَالْمُسْوَرَةُ وَالتَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ عِندَ الْعَزْمِ (8)؛ سه چیز انسان را به خشنودی خدا می رسانده بسیار آمرزش خواستن از خدا، نرم خوبی با مردم، بسیار صدقه دادن. و سه خصلت است که در هر کس باشد پشیمان نمی شود؛ شتاب نکردن در کارها، مشورت در کارها، توکل بر خدا هنگامی که [پس از مشورت] بر انجام کاری تصمیم می گیرد»

ص: 459

1- الفصول المهمة ص 292.

2- نور الابصار ص 180.

3- الفصول المهمة ص 291.

4- نور الابصار ص 180.

5- الفصول المهمة ص 289.

6- الفصول المهمة ص 291.

7- نور الابصار ص 180.

8- الفصول المهمة ص 291.

12- «مَنْ أَمَلَ فَأَجْرًا كَانَ أَدْنَى عُقُوبَتِهِ الْجِرْمَانُ؛ (1) کسی که به فاسقی امید بندد کمترین کیفرش محرومیت است»

13- «مَنْ انْقَطَعَ إِلَى غَيْرِ اللَّهِ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَمَنْ عَمِلَ غَيْرَ عِلْمٍ أَفْسَدَ دَأْخِرَ مِمَّا يُصْلِحُ (2) آنکه بر غیر خدا امید بندد، خداوند او را به همان کس وامی گذارد، و آنکه بدون علم و اطلاع کاری انجام دهد، بیش از آنچه آباد کند، خراب می کند»

14- «أَهْلُ الْمَعْرُوفِ إِلَى اصْطِنَاعِهِ أَخْوَجُ مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ إِلَيْهِ لِأَنَّ لَهُمْ أَجْرَهُمْ وَفُخْرَهُ وَذِكْرَهُ فَمَهُمَا اصْطَنَعَ الرَّجُلُ مِنْ مَعْرُوفٍ قَانِمًا يَتَدَبَّرُ فِيهِ بِنَفْسِهِ؛ (3) نیکی کنندگان، نیازشان به نیکی کردن، بیش از نیازمندان است؛ زیرا نیکوکاری برایشان پاداش و افتخار و خوشنامی بدنبال دارد؛ بنابراین هر گاه کار خیری انجام دهند ابتدا به خود نیکی کرده اند»

15- «العقابُ زينةُ الفقرِ والشُّكرُ زينةُ الغنيِّ والصَّبْرُ زينةُ البلاءِ والتَّواضُعُ زينةُ الحَسَبِ والفصاحةُ زينةُ الكلامِ والحِفْظُ زينةُ الروايةِ وخَفْضُ الجَنَاحِ زينةُ العِلْمِ ومنَ الأدبِ زينةُ العقلِ وبَسْطُ الوَجْهِ زينةُ الكَرَمِ وَتَرْكُ المَنِّ زينةُ المَعْرُوفِ والخُشُوعُ زينةُ الصَّلَاةِ وَتَرْكُ ما لا يعنى زينةُ الوَرَعِ؛ (4) پارسایی زینت فقر است، و شکر زینت توانگری است، و شکیبایی زینت بلاست، و فروتنی زینت شأن و بزرگی است، و گویایی زینت سخن است و نگهداری و ضبط دقیق زینت روایت است، و تواضع زینت دانش است و ادب زینت خرد است، و گشاده رویی زینت کرم و بخشندگی است، و منت نهادن زینت، احسان و نیکی است، و توجه و حضور قلب زینت نماز است، و ترک کارهای بیهوده زینت تقوی و پرهیزکاری است»

«مَنْ وَثِقَ بِاللَّهِ وَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ نَجَاةَ اللَّهِ مِنْ كُلِّ سُوءٍ وَحَرَزَ مِنْ كُلِّ عَدُوٍّ؛ (5) هر کس به خدا اعتماد داشته باشد و بر او توکل کند، خدا او را از هر بدی نجات می بخشد و از هر دشمنی حفظ می کند»

17- «الَّذِينَ عَزُّوا وَالْعِلْمُ كَنْزٌ، وَالصُّفْتُ نُورٌ، وَلَا هَدَمَ لِلدِّينِ مِثْلُ الْبِدْعِ، وَلَا أَفْسَدَ

ص: 460

1- نور الابصار ص 181.

2- الفصول المهمة ص 289.

3- نور الابصار ص 180.

4- الفصول المهمة ص 291.

5- نور الابصار ص 181.

لِلرَّجَالِ مِنَ الطَّمَعِ، وَبِالرَّاعِي تَصْلَحُ الرَّعِيَّةُ وَبِالدَّعَاءِ تُصْرَفُ الْبَلِيَّةُ؛ (1) دین مایه سربلندی است و دانش گنج است، و سکوت نور است، و هیچ چیز مثل بدعتها دین را از بین نمی برد و هیچ چیز مانند طمع، مردان را فاسد نمی سازد، بوسیله زمامدار لایق و صالح مردم اصلاح می شوند، و با دعا و خواستن از خدا بلا برطرف می گردد».

18- «الْصَبْرُ عَلَى الْمُصِيبَةِ مُصِيبَةٌ لِلشَّامِتِ؛ (2) شکیبایی بر مصیبتی که بر انسان وارد شده برای دشمنی که می خواهد شماتت و سرزنش کند مصیبت است»

19- «كَيْفَ يَضِيعُ مِنَ اللَّهِ كَافِلُهُ، وَكَيْفَ يُنْجُو مِنَ اللَّهِ طَالِبُهُ؛ (3) چگونه ممکن است کسی که خدا سرپرست اوست تباه شود، و چگونه ممکن است کسی که خدا در تعقیب اوست رهایی یابد».

20- «قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي جَوَابِ رَجُلٍ قَالَ لَهُ أَوْ صَنِي بَوَصِيَّةٍ جَامِعَةٍ مُخْتَصِرَةً صُنْ نَفْسَكَ عَنْ عَارِ الْعَاجِلَةِ وَنَارِ الْأَجَلَةِ؛ (4) شخصی از امام علیه السلام تقاضا کرد او را در جمله ای کوتاه نصیحتی جامع فرماید، امام فرمود: خود را از [کارهایی که موجب آنگ در دنیا و عذاب در آخرت است حفظ کن»

ص: 461

1- الفصول المهمة ص 290.

2- نور الابصار ص 180.

3- الفصول المهمة ص 389.

4- احقاق الحق ج 12 ص 339 به نقل از وسیله المال و نیز 19 روایت یاد شده که از کتابهای الفصول المهمة و نور الابصار نقل شد در کتاب احقاق الحق ج 12 ص 438 - 439 به نقل از همان دو کتاب آمده است.

امام ابوالحسن علی النقی الهادی علیه السلام پیشوای دهم شیعیان، در نیمه ذیحجه سال 212

هجری (1) در اطراف مدینه در محلی به نام صریا به دنیا آمد. (2) پدرش پیشوای نهم امام جواد علیه السلام و مادرش بانوی گرامی سمانه کنیزی با فضیلت و تقوی بود. (3)

مشهورترین القاب امام دهم، نقی و هادی است. و به آن گرامی ابوالحسن ثالث نیز می گویند. (4) (در اصطلاح راویان شیعه، ابوالحسن اول امام هفتم موسی بن جعفر، و ابوالحسن ثانی امام هشتم علی بن موسی الرضا علیهم السلام است).

امام هادی علیه السلام در سال 220 هجری قمری پس از شهادت پدر گرامیش بر مسند امامت نشست و در این هنگام هشت ساله بود. مدت امامت آن بزرگوار 33 سال و عمر شریفش 41 سال و چند ماه بود و در سال 254 هجری قمری به شهادت رسید.

آنان که امام را دیده اند نقل کرده اند: «آن گرامی قامتی متوسط و سیمایی سپید آمیخته به سرخی و چشمهایی درشت و ابروهایی گشاده و چهره ای شاداب و دلگشا داشت». (5)

مدت زندگانی امام با حکومت هفت خلیفه عباسی همراه بوده است؛ پیش از امامت با مأمون و معتصم برادر مأمون، و در سالهای امامت با ادامه حکومت معتصم و نیز با واثق پسر معتصم، و متوکل برادر واثق، و منتصر پسر متوکل، و مستعین پسر عموی منتصر، و معتز پسر دیگر متوکل، معاصر بود. و در زمان معتز به شهادت رسید. (6)

ص: 465

1- اعلام الوری ص 355- ارشاد مفید ص 307.

2- اعلام الوری ص 355- ارشاد مفید ص 307.

3- اعلام الوری ص 355- ارشاد مفید ص 307.

4- اعلام الوری ص 355.

5- منتهی الامال ص 242.

6- اعلام الوری ص 355- ارشاد مفید ص 307 - تتمه المنتهی ص 215-218.

در حکومت متوکل، امام را به دستور آن طاغوت از مدینه به سامراء که در آن هنگام مرکز

حکومت عباسیان بود، بردند و امام تا پایان عمر در سامراء اقامت داشت(1)

فرزندان آن گرامی پیشوای یازدهم امام حسن عسگری علیه السلام، حسین، محمد، جعفر و یک دختر به نام علیه است.(2)

ص: 466

1- اعلام الوری ص 455-ارشاد مفید ص 307 تتمه المنتهی ص 251-218.

2- اعلام الوری ص 466.

استمرار مبارزه و مخالفت دودمان پیامبرصلی الله علیه وآله با خلفای غاصب ستمگر، از برگهای خونین و پر افتخار تاریخ اسلام و تشیع است. امامان بزرگوار ما با سازش ناپذیری در برابر بیدادگران و نیز با دادخواهی و طرفداری از عدالت همواره حکام جبار و عمال ستمگر آنان را خشمگین می ساختند و خلفای غاصب که می دانستند امامان شیعه از هیچ فرصتی برای هدایت مردم و احقاق حق و جانبداری از مظلوم و مبارزه با ظلم و فساد کوتاهی نخواهند کرد، خود را در برابر این سلسله هدایت و ارشاد و مقاومت، همواره در خطر می دیدند.

خلفای بنی عباس که با توطئه و فریب کاری، جای ستمگران اموی را گرفته بودند و همچنان به نام خلافت اسلامی بر مردم سلطنت می کردند، همانند اسلاف غاصب خویش از هیچ کوشش در کوبیدن و لکه دار کردن خاندان پیامبرصلی الله علیه وآله فروگذار نمی کردند و به هر طریق می خواستند چهره پیشوایان راستین مسلمانان را دگرگون و مشوه جلوه دهند و وجهه آنان را بشکنند و با دسائس گوناگون آن بزرگواران را از مقام رهبری مردم دور دارند و علاقه امت را به آنان خنثی سازند.

حیله های مأمون عباسی برای رسیدن به این هدف و نقشه های شوم او برای مشروع جلوه دادن خویش و به دست گرفتن مقام رهبری و پوشاندن آفتاب امامت، بر کسانی که با تاریخ ائمه علیهم السلام و خلفا آشنایند پوشیده نیست و ما در زندگی پیشوای هشتم و نهم گوشه هایی از آن را نشان دادیم.

پس از مأمون، معتصم عباسی همان طرحها و نقشه ها را در مورد خاندان نبوت و امامت ادامه داد و بر همین اساس امام جواد علیه السلام را از مدینه به بغداد آورد تا او را تحت کنترل و مراقبت

داشته باشد و سرانجام به شهادت برساند. و نیز برخی از علویان را به بهانه نپوشیدن لباس سیاه [که لباس رسمی عباسیان بود] زندانی کرد تا در زندان درگذشتند [یا به قتل رسیدند] (1).

معتصم در 227 هجری در سامراء درگذشت (2) و فرزندش واثق به جای او نشست، و همان افکار پدرش معتصم و عمویش مأمون را دنبال کرد. واثق نیز همانند سایر خلفای بنی عباس عیاش و میگسار بود و در این کارها افراط هم می کرد و برای لذت جویی بیشتر به داروهای مخصوصی پناه برده بود که سرانجام همان داروها موجب مرگش شد (3) و در 232 هجری در سامراء درگذشت، رفتار واثق با علویان سخت نبود و به همین جهت علویان و آل ابی طالب در زمان او در سامراء جمع شدند و تا حدودی در رفاه بودند؛ ولی در حکومت متوکل متفرق شدند. (4)

پس از واثق برادرش متوکل که از کثیف ترین و جنایتکارترین چهره های حکومت عباسی است خلیفه شد. معاصر بودن امام هادی علیه السلام با متوکل بیش از سایر خلفای عباسی بود و چهارده سال و اندی به طول کشید. این مدت طولانی از سخت ترین سالهای زندگی آن بزرگوار و پیروان او محسوب می شود؛ زیرا متوکل کافر ترین خلیفه بنی عباس و مرد بدجنس و رذل بود و در دشمنی با امیر مؤمنان علی علیه السلام و خاندان و شیعیان او دلی پرکینه داشت؛ در حکومت او گروهی از علویان مقتول یا مسموم یا متواری شدند. (5)

متوکل با نقل خوابها و رؤیاهایی ساختگی مردم را به پیروی از محمد بن ادریس شافعی که در زمان او در گذشته بود، تشویق می کرد. (6) بدین ترتیب می خواست مردم را از توجه به ائمه علیهم السلام باز دارد. در سال 236 هجری دستور داد مقبره سرور شهیدان حسین علیه السلام و بناهای اطراف آن را ویران سازند و جای آن را زراعت کنند و مردم را از زیارت آن تربت پاک باز دارند. (7)

متوکل می ترسید قبر امام حسین علیه السلام پایگاهی علیه او گردد و شهادت و مبارزه آن شهید بزرگوار الهام بخش حرکت و قیام مردم در برابر ستمهای دربار خلافت شود؛ اما شیعیان و دوستان سرور شهیدان در هیچ شرایطی از زیارت آن تربت پاک باز ایستادند؛ حتی نقل شده که متوکل هفده بار قبر آن حضرت را خراب کرد و زائران را تهدیدها نمود و دو پاسگاه مراقبت در اطراف قبر قرار داد؛ با همه این جنایات نتوانست مردم را از زیارت سرور شهیدان

ص: 468

- 1- مقاتل الطالبيين ص 589.
- 2- المختصر فی اخبار البشر ج 1 ص 34.
- 3- تمئه المنتهی ص 229 - 221.
- 4- مقاتل الطالبيين ص 593.
- 5- مقاتل الطالبيين ص 632 - 597.
- 6- تاریخ الخلفاء ص 252-251.
- 7- تاریخ الخلفاء ص 347.

باز دارد. زائران انواع صدمات و شکنجه‌ها را تحمل می‌کردند و باز به زیارت می‌آمدند. (1) پس از قتل متوکل دوباره شیعیان با همکاری علویان قبر امام حسین علیه السلام را بازسازی کردند. (2)

خراب کردن قبر امام حسین علیه السلام مسلمانان را خشمگین ساخت؛ مردم بغداد شعرهایی علیه متوکل بر دیوارها و مساجد می‌نوشتند و او را ضمن اشعاری هجو می‌کردند. شعر زیر از جمله شعرهایی است که در هجو آن طاغوت ستمگر سروده بودند

بِاللَّهِ إِنْ كَانَتْ أُمِّيَّةٌ قَدْ أَنْتَ *** قَتَلَ ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّهَا مَظْلُومًا

فَلَقَدْ آتَاهُ بَنُو أَبِيهِ بِمِثْلِهِ *** هَذَا لَعَمْرِي قَبْرُهُ مَهْدُومًا

أَسْفُؤًا عَلَيَّ أَنْ لَا يَكُونُوا شَارِكُوا *** فِي قَتْلِهِ فَتَتَّبِعُوهُ رَمِيمًا (3)

ترجمه

به خدا سوگند اگر بنی امیه به ستم فرزند دختر پیامبرشان را کشتند .

اینک کسانی که از دودمان او هستند (بنی عباس که از فرزندان عبدالمطلب و جزو بنی هاشم محسوب می‌شوند) جنایتی مانند جنایت بنی امیه مرتکب شده‌اند؛ این قبر حسین است که به جان خودم سوگند ویران شده است .

گویی بنی عباس متأسفند که در قتل حسین علیه السلام شرکت نداشته‌اند و اینک [از آن جنایت بنی امیه] با تجاوز به تربت حسین و ویران کردن قبر او دنباله روی می‌نمایند .

مردم که دستشان از وسایل تبلیغی روز کوتاه بود و منابر و مساجد و اجتماعات و خطبه‌ها را در دست جیره خواران حکومت عباسی می‌دیدند بدین گونه اعتراض و خشم خویش را بروز می‌دادند .

شعراي متعهد و مسئول نیز هنر و قریحه خویش را بکار می‌بردند و علیه متوکل اشعاری مؤثر می‌سرودند و افکار مردم را به جنایات بنی عباس متوجه می‌ساختند. متقابلاً متوکل برای خاموش کردن هر صدای اعتراض و مخالفتی از هیچ جنایتی دریغ نمی‌ورزید و علماء و شعرا و گروههای دیگری را که تن به سازش و همکاری با او نمی‌دادند به شدت سرکوب می‌کرد و به فجیع‌ترین صورت به قتل می‌رساند.

ابن سکیت شاعر و ادیب نام‌آور شیعی که در ادبیات عرب او را امام می‌نامیدند آموزگار فرزندان متوکل بود. روزی متوکل با اشاره به دو فرزند خود معتز و مؤید از ابن سکیت پرسید: «این دو نزد تو محبوب‌ترند یا حسن و حسین؟»

ص: 469

1- مقاتل الطالبیین ص 599-597 و تتمه المنتهی ص 240 به بعد.

2- مقاتل الطالبیین ص 599.

3- تاریخ الخلفاء ص 337.

ابن سکیت بلافاصله پاسخ داد: «قنبر، غلام امیر مؤمنان علی علیه السلام از تو و دو فرزندت بهتر است!».

متوکل چون خرسی زخم دیده برآشفست و فرمان داد زبان او را از پشت سرش بیرون بکشند، و بدین ترتیب، آن نماد شجاعت و شرف در 58 سالگی به شهادت رسید. (1) درود خدا و پاکان و آزادگان بر او باد.

متوکل در حیف و میل بیت المال مسلمانان نیز چون سایر خلفا دستی گشاده و ولخرج داشت؛ چنانکه در تاریخ زندگی او می نویسند کاخ های گوناگونی بنامود و تنها برای بنای «برج متوکل» که هم اکنون نیز در سامراء برجاست یک میلیون و هفتصد هزار دینار طلا خرج کرد...! (2)

دردآور است که در کنار چنین اسرافهایی بر علویان و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله چنان سخت می گذشت که «گروهی از بانوان علوی در مدینه حتی یک دست لباس درست نداشتند که در آن نماز بگذارند و فقط یک پیراهن مندرس برایشان مانده بود و به هنگام نماز به نوبت از آن استفاده می کردند و با چرخ ریزی، روزگار می گذراندند و پیوسته در چنین سختی و تنگدستی بودند تا متوکل به هلاکت رسید». (3)

کین تیزی و دشمنی کامی متوکل نسبت به امیر مؤمنان علی علیه السلام او را به پستی و رذالتی باور نکردنی کشانده بود، متوکل یا ناصبی ها و دشمنان اهل بیت اُنس می گرفت و برای تسکین دل ناپاک خود به دلچکی دستور داده بود در حضور او با اعمال زننده و شرم آوری امیر مؤمنان علیه السلام را مسخره کند و متوکل با تماشای ادا و اطوار او شراب می نوشید و قهقهه مستانه سر می داد! (4)

چنین اعمالی از متوکل شگفت آور نیست؛ بلکه شگفت آور و دردانگیز وضع کسانی است که چنین بوزینه های کثیف و رذلی را خلیفه پیامبر صلی الله علیه و آله و اولی الامر اسلام و حاکم مسلمانان می پندارند و به اسلام راستین و خاندان پاک پیامبر پشت کرده از چنین خلیفگانی پیروی می کنند! دریغا که گمراهی انسان تا کجاست.

سادیسیم جنایت و آزار در متوکل چندان اوج داشت که حتی خودش نیز گاه بدان اعتراف می کرد! فتح بن خاقان وزیر او روزی او را در اندیشه می بیند و با چاپلوسی می گوید: «...چرا در

ص: 470

1- تاریخ الخلفاء سیوطی ص 248- تتمه المختصر فی اخبار البشر ج 1 ص 342 - المختصر فی اخبار البشر ج 2 ص 41 «در چگونگی شهادت ابن سکیت اقوال دیگری ذکر شده است.»

2- تاریخ یعقوبی 491.

3- تتمه المنتهی ص 238.

4- تتمه المختصر فی اخبار البشیر ج 1 ص 338.

اندیشه ای؟ به خدا سوگند هیچ کس بر روی زمین بهتر و خوشتر از تو زندگی نمی کند».

متوکل پاسخ می دهد: «... بهتر از من زندگی مردی است که خانه وسیع و همسر شایسته و معاش فراهم و آماده داشته باشد و ما را نشناسد که او را بیازاریم و محتاج ما نباشد که او را تحقیر کنیم!»⁽¹⁾

سخت گیری و آزار متوکل به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله به جایی رسید که مردم را به جرم دوستی و پیروی از امامان گرامی، کیفر و شکنجه می کردند و به همین جهت کار بر اهل بیت طهارت بسیار مشکل شد.

«متوکل، عمر بن فرح رخجی را فرمانروای مکه و مدینه ساخت و او مردمان را از احسان به آل ابی طالب باز می داشت و سخت دنبال این کار بود؛ چنانکه مردم از بیم جان دست از رعایت و حمایت علویان برداشتند و بر خاندان امیر مؤمنان علی علیه السلام زندگی سخت شد...»⁽²⁾

دعوت امام به سامراء

اشاره

بدیهی است با ترسی که خلفای ستمگر از نفوذ ائمه علیهم السلام در جامعه و توجه و علاقه مردم به آن بزرگواران، داشتند ممکن نبود دست از امامان بزرگوار ما بردارند و آنان را به حال خود بگذارند. در مورد متوکل اضافه بر این هراس که دامنگیر همه گذشتگان او بود؛ کینه و دشمنی ویژه اش نسبت به خاندان امیر مؤمنان علیه السلام نیز بر مخالفت و سخت گیری می افزود؛ به همین جهت بر آن شد که امام هادی علیه السلام را از مدینه نزد خود بیاورد و از نزدیک مراقب او باشد.

متوکل در سال 243 هجری امام را محترمانه از مدینه به سامراء تبعید کرد و آن گرامی را

در منزلی در کنار اردوگاه نظامی خویش جای داد. امام تا پایان عمر یعنی تا سال 254 در همان محل اقامت داشت و او همواره امام را تحت مراقبت شدید خود نگهداشت، خلفای پس از او نیز یکی پس از دیگری آن بزرگوار را زیر نظر داشتند تا آن گاه که به شهادت رسید.⁽³⁾

جریان تبعید امام بدین گونه بود که در زمان متوکل شخصی به نام عبدالله بن محمد متصدی امور نظامی و نماز در مدینه بود. او به آزار امام هادی علیه السلام می پرداخت و نزد متوکل از آن گرامی سعایت می کرد. امام از سایت او مطلع شد و در نامه ای، دروغ و دشمنی عبدالله بن محمد را به متوکل تذکر داد. متوکل دستور داده به نامه امام پاسخ دهند و او را محترمانه به سامراء دعوت کنند.

ص: 471

1- تاریخ الخلفاء ص 353.

2- تتمه المنتهی ص 238.

3- الفصول المهمه ابن صباغ مالکی ص 283.

متن پاسخی که به امام نوشتند چنین است :

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. أمّا بعد، همانا امیر، مقام شما را می شناسد و خویشاوندیت را مراعات می کند و حقت را لازم می داند... امیر، عبدالله بن محمد را به جهت جهالتش به حق شما و بی احترامی و اتهام نسبت به شما از مقامش در مدینه عزل کرد. امیر می داند شما از این اتهامات برکنار هستید و در گفتار و کردار نیکتان صدق نیت دارید و خود را برای انجام موارد اتهام آماده نکرده اید، و به جای او محمد بن فضل را قرار داد و به او دستور اکرام و احترام و اطاعت از فرمان و نظر شما را داده است. ولی امیر مشتاق شماست و دوست دارد با شما تجدید عهد نماید؛ پس اگر شما هم ملاقات و ماندن نزد او را دوست دارید خود و هر کس از اهل بیت و دوستان و خادمان را که مایل هستید، برگزینید و در فرصت و وقت مناسب به سوی ما بیایید وقت سفر و توقف در بین راه و انتخاب راه همه به اختیار شماست و اگر مایل باشید یحیی بن هرثمه دوست امیر و سپاهیانش در خدمت شما حرکت کنند، هر طور صلاح بدانید. به او دستور داده ایم از شما اطاعت نماید؛ پس از خدا طلب خیر کن تا امیر را ملاقات کنی. هیچ کس از برادران و فرزندان و افراد خاندان و نزدیکانش نزد او از شما عزیزتر نیست. والسلام».

بدون تردید امام از سوء نیت متوکل آگاه بود؛ ولی چاره ای جز رفتن به سامراء نداشت زیرا

سرباز زدن از دعوت متوکل، سندی برای سعایت کنندگان می شد و متوکل را بیشتر تحریک می کرد و بهانه مناسبی به دست او می داد. گواه آنکه امام از نیت متوکل آگاه بوده و ناچار به این سفر رفت چنان که خود بعدها در سامراء می فرمود: «مرا از مدینه با اکراه به سامراء آوردند»⁽¹⁾.

به هر حال امام نامه را دریافت کرد و عازم سامراء شد. یحیی بن هرثمه نیز با آن گرامی همراه بود. چون به سامراء رسیدند، متوکل نگذاشت امام همان روز داخل شهر شود و دستور داد او را در جای نامناسبی به نام «خان الصعاليك» که جایگاه گدایان و مستمندان بود جای دهند. آن روز امام در آنجا ماند، آنگاه متوکل خانه ای جداگانه برای آن حضرت در نظر گرفت و امام را به آنجا منتقل ساخت و به ظاهر او را مورد احترام قرار داد و پنهان در صدد تضعیف و بدنام کردن امام بود؛ ولی توانایی آن را نداشت.⁽²⁾

صالح بن سعید می گوید: روز ورود آن حضرت به خان الصعاليك خدمتش شرفیاب شدم و

ص: 472

1- بحار الانوار ج 50 ص 129.

2- ارشاد مفید ص 314 - 313 و الفصول المهمه ابن صباغ مالکی ص 281 - 279 و نور الابصار شبلنجی ص 182.

عرض کردم: «فدای تو شوم، این ستمکاران در همه چیز می خواهند نور تو را خاموش سازند و در حق تو کوتاهی کند تا آنجا که شما را در این کاروانسرای پست که کاروانسرای فقرا است فرود آوردند.»

آن گرامی با دست به سویی اشاره کرد و فرمود: «این جا را ببین ای سعید!»

من نگاه کردم باغهای آراسته و پر از میوه و جوی های جاری و حوریان و خدمتگزاران بهشتی همچون مرواریدهای پاکیزه و دست نخورده دیدم، حیران شدم و بسیار تعجب کردم.

فرمود: «ما هرکجا باشیم این برای ماست، ای پسر سعید! مادر خان الصعاليك نیستیم» (1).

امام هادی علیه السلام در مدت اقامت در سامراء رنجهای بسیار دید؛ به ویژه از سوی متوکل همواره مورد تهدید و آزار قرار می گرفت و با خطر روبرو بود.

نمونه هایی که ذیلا ذکر می کنیم حاکی از وضع خطیر امام در سامراء و گواه بر تحمل و

استقامت و سرسختی آن عزیز در برابر طاغوتهای ستمگر است.

صقر بن ابی دلف میگوید: هنگامی که امام هادی علیه السلام را به سامراء آوردند، من رفتم از حال او جويا شوم. زرافی دهیان متوکل مرا دید و دستور داد وارد شوم. وارد شدم

پرسید: «برای چه کار آمده ای؟»

گفتم: «خیر است...»

گفت: «بنشین»

نشستم ولی هراسان شدم و سخت در اندیشه رفتم و به خود گفتم اشتباه کرده ام [که به چنین کار خطرناکی اقدام کرده و برای دیدار امام آمده ام].

زرافی مردم را دور کرد و چون خلوت شد، گفت: «چه کار داری و برای چه آمده ای؟»

گفتم: «برای کار خیری»

گفت: «گویا آمده ای از حال مولای خود خبر بگیری»

گفتم: «مولای من کیست؟ مولای من خلیفه است»

گفت: «ساکت شو، مولای تو پر حق است و مترس که من نیز بر اعتقاد تو هستم و او را امام می دانم».

من خدای را سپاس گفتم، و آنگاه او گفت: «آیا می خواهی نزد او بروی؟»

گفتم: «آری».

گفت: «ساعتی بنشین تا صاحب البرید (پستچی، پیام آور) بیرون رود»، وقتی که او بیرون رفت به غلامش گفت: «اورا به حجره ای که آن علوی در آن زندانی است ببر

ص: 473

1- ارشاد مفید ص 313 - 313.

و نزد او واگذار و برگرد»

وقتی به خدمت امام رسیدم، آن گرامی را دیدم بر حصیری نشسته و در برابرش قبر حفر شده ای است، سلام کردم. فرمود: «بنشین». نشستم.

پرسید: «برای چه آمده ای؟»

عرض کردم: «آمده ام از حال شما خبری بگیرم» و بر قبر نظر کردم و گریستم.

فرمود: «گریان مباش که در این وقت آسیبی به من نمی رسد»

من خدای را سپاس گفتم. آنگاه از معنای حدیثی پرسیدم و امام جواب فرمودند و پس از جواب، فرمودند: «مرا واگذار و بیرون برو که بر تو ایمن نیستم و بیم آنست که آزاری به تو رسانند».⁽¹⁾

ابن جوزی عالم بزرگ اهل سنت می نویسد: یکبار از امام هادی علیه السلام نزد متوکل سعایت کردند که در منزل او اسلحه و نوشته ها و اشیاء دیگری است که از شیعیان او در قم به او رسیده و او عازم تهاجم بر دولت است. متوکل گروهی را به منزل آن گرامی فرستاد و آنان شبانه به خانه امام هجوم بردند ولی چیزی بدست نیاورند، آنگاه امام را در اطاقی تنها دیدند که در به روی خود بسته و جامه ای پشمین بر تن دارد و بر زمینی شنه نفرش نشسته و به عبادت خدا و تلاوت قرآن مشغول است. امام را به همان حال نزد متوکل بردند و به او گفتند: «در خانه اش چیزی نیافتیم و او را رو به قبله دیدیم که قرآن می خواند».

متوکل چون امام را دید، عظمت و هیبت امام او را فرا گرفت و بی اختیار او را احترام کرد و در کنار خود نشاند و جام شرابی را که در دست داشت به آن حضرت تعارف کرد. امام سوگند یاد کرد و فرمود: «گوشت و خون من با چنین چیزی آمیخته نشده است، مرا معاف دار.» و او دست برداشت و گفت: «شعری بخوان!»

امام فرمود: «من شعر کم از بر دارم»

گفت: «باید بخوانی»

امام این اشعار را خواند

بَاتُوا عَلَي قُلُلِ الْأَجْبَالِ تَحْرِسُهُمْ *** غُلِبَ الرِّجَالِ فَمَا اعْنَتَهُمُ الْقُلُلُ

وَاسْتَنْزَلُوا بَعْدَ عَزِّ عَن مَعَاقِلِهِمْ *** فَأَوْدِعُوا حِفْرًا يَابِسَ مَا نَزَلُوا

نَادَاهُمْ صَارِحٌ مِّن بَعْدِ دَفْنِهِمْ *** أَيْنَ الْأَسَاوِرُ وَالتَّيْجَانِ وَالْحِلَلُ

أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُنْعَمَةً *** مِّن دُونِهَا تُضْرَبُ الْأَسْتَارُ وَالْكِلَلُ

فَأَفْصَحَ الْقَبْرُ عَنْهُمْ حِينَ سَأَلْتَهُمْ *** تِلْكَ الْوُجُوهُ عَلَيْهَا الدُّودُ تَنْقَلُ

1- بحار الانوار ج 50 ص 195 - 194.

بر قله کوهسارها شب را به روز آوردند و مردان نیرومند از آنان پاسداری می کردند ولی قله ها نتوانستند آنان را از [خطر مرگ] برهانند.

پس از عزت از جایگاه های امن به پایین کشیده شدند و در گودالها [ی گور] جایشان دادند، [گور] چه بد مثالی برای آنها است!

پس از آنکه به خاک سپرده شدند فریادگری فریاد بر آورد کجاست آن دست بندها و تاج ها و لباس های فاخر؟

کجاست آن چهره های به ناز و نعمت پرورده که به احترامشان پرده ها می آویختند (بارگاه و پرده و دربان داشتند)؟

گور به جای ایشان پاسخ داده بر آن چهره ها هم اکنون کرمها راه می روند.

تأثیر کلام امام علیه السلام چندان بود که متوکل به سختی گریست، چنانکه ریشش تر شد، و دیگر مجلسیان نیز گریست و متوکل دستور داد

بساط شراب را جمع کنند و چهار هزار درهم به امام تقدیم کرد و آن گرامی را با احترام به منزل بازگرداند. (1)

هجومی دیگر به منزل امام:

مردکی به نام بطحائی نزد متوکل از امام سعایت کرد که اموال و سلاح و نفرات فراهم آورده و قصد قیام دارد.

متوکل به تبعید حاجب، دستور داد با گروهی از لشکر پیاده و مبارزان شجاع، ناگهان به منزل امام هجوم ببرد و هرچه اموال و اسلحه بیابند ضبط کنند.

سید می گوید: هنگامی که مردم به خواب رفتند همراه گروهی از جنگاوران با نردبانهایی سراغ خانه آن حضرت رفتیم، و بر بام خانه برآمدیم و در را باز کردیم و با شمع ها و چراغ ها و مشعل ها هجوم بردیم و همه جای خانه را از بالا و پایین و گوشه و کنار جستجو کردیم. چیزی جز دو کیسه، یکی بزرگ و پر [از دینار] که مهر و موم شده بود و دیگری کوچک که در آن جز اندکی [دینار] نبود و نیز یک شمشیر در غلافی کهنه که آویخته بود، نیافتیم، و امام را دیدیم بر حصیری ایستاده و نماز می گزارد، و جبه ای پشمین بر دوش و کلاهی بر سر داشت و به ورود و هجوم ما اعتنایی نکرد؛ دو کیسه (پول) و شمشیر را نزد متوکل بردم و گفتم آنچه از مال و اسلحه یافتیم این است، و جریان را به او گزارش دادم.

ص: 475

1- احقاق الحق ج 12 ص 253- تتمه المختصر فی اخبار البشر ج 1 ص 347 با اندک تفاوت- المختصر فی اخبار البشر ج 2 ص 44.

متوکل مهر مادر خویش را بر کیسه ای که پر [از دینار] بود دید مادر خود را خواست و از او چگونگی را پرسید. مادرش گفت: «آنگاه که بیمار بودی نذر کردم اگر خدا به تو بهبودی بخشد، ده هزار دینار از مال خود به ابوالحسن (امام هادی علیه السلام) بدهم، و آن را در همین کیسه گذاشته نزد او فرستادم، و این مَهر و موم، مَهر و موم من است».

و کیسه دیگر هم پانصد دیناری بود که متوکل قبلاً برای حضرت فرستاده بود. متوکل پانصد دینار دیگر بر پانصد دیناری که قبلاً داده بود افزود و به سعید حاجب گفت: «دو کیسه و شمشیر را به او بازگردان و از سوی ما عذرخواهی کن».

سعید می گوید، آنها را بازگرداندم و عرض کردم: «امیر عذرخواهی میکند و پانصد دینار بر پانصد دینار قبلی افزوده است، و [ضمناً] مایلم مرا عفو کنی چون من بنده و مأمورم و یارای سرپیچی از فرمان امیر را ندارم»

آن گرامی فرمود: «...وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ؛ دیری نمی یاید که ستمگران در می یابند به کجا بازگشت می نمایند» (1)

سرانجام حکومت ننگین متوکل پایان یافت و به تحریک پسرش، منتصر، گروهی از سپاهیان ترک، او را به همراه وزیرش فتح بن خاقان در حالی که به عیش و میگساری مشغول بودند به قتل رساندند (2) و جهان را از وجود پلیدش پاک ساختند.

منتصر، صبح همان شبی که متوکل به قتل رسید خلافت را در دست گرفت و دستور داد برخی از کاخهای پدرش را خراب کردند. (3) او نسبت به علویان آزاری نداشت و رأفت و عطوفت از خود نشان داد و اجازه داد به زیارت قبر امام حسین علیه السلام بروند و به آنان نیکی و احسان می کرد (4) و نیز دستور داد فدک را به اولاد امام حسن و امام حسین علیهما السلام بازگرداند و اوقاف مربوط به آل ابی طالب را آزاد سازند (5) دوران خلافت منتصر کوتاه و فقط شش ماه بود و در سال 248 هجری درگذشت. (6)

پس از او پسر عمویش مستعین، نوه معتصم، به خلافت رسید و همان روش خلفای سابق را در پیش گرفت؛ در حکومت او گروهی از علویان قیام کردند و کشته شدند.

مستعین در برابر شورش سپاهیان ترک خود نتوانست مقاومت کند و شورشیان معتز را از زندان بیرون آوردند و با او بیعت کردند. کار معتز بالا گرفت و سرانجام مستعین حاضر به صلح

ص: 476

1- احقاق الحق 12 ص 453 - 452 و الفصول المهمه ابن نصباغ مالکی ص 282 - 281 با اندک تفاوت.

2- تتمه المختصر فی اخبار البشر ج 1 ص 342 - 341.

3- تتمه المنتهی ص 243.

4- تتمه المختصر فی اخبار البشر ج 1 ص 444.

5- تتمه المنتهی ص 244.

6- تاریخ یعقوبی ج 2 ص 493- تتمه المختصر فی اخبار البشر ج 1 ص 344.

با معتز شد و معتز به ظاهر با او صلح کرد و او را به سامراء فرا خواند و فرمان داد در بین راه او را کشتند. (1) مستعین دست برخی از نزدیکان خود و سران ترک را در حیف و میل بیت المال باز گذاشته بود (2) و نسبت به امامان معصوم ما رفتاری بسیار ناروا داشت، بنابر برخی روایات مورد تفرین امام حسن عسگری علیه السلام قرار گرفت و از بین رفت. (3)

پس از مستعین، معتز پسر متوکل و برادر منتصر، خلافت را به دست گرفت. رفتار او نیز نسبت به علویان بسیار بد بود. در حکومت او گروهی از علویان کشته یا مسموم شدند و امام هادی علیه السلام نیز در زمان او به شهادت رسید.

معتز سرانجام با شورش سران ترک و دیگران روبرو شد و شورشیان او را از کار برکنار کرده و پس از ضرب و جرح در سر دایی افکندند و در آن را مسدود ساختند تا در همانجا به هلاکت رسید (4).

ص: 477

1- المختصر فی اخبار البشر ج 2 ص 43-42.

2- المختصر فی اخبار البشر ج 2 ص 43-42 تاریخ یعقوبی ج 2 ص 499 تتمه المنتهی ص 246.

3- بحار الانوار ج 50 ص 249.

4- تتمه المنتهی ص 254-252 و المختصر فی البشر ج 2 ص 45.

هر اندیشمندی با نگاهی به زندگی امام هادی علیه السلام در می یابد که آن گرامی در سراسر عمر با خفقان و محدودیت رنج آوری روبرو بوده است. البته این وضعیت منحصر به زمان او نبود؛ بلکه در تمام دوران بنی امیه و بنی عباس - جز زمان هایی محدود - وضع به همین منوال بود؛ خلفای غاصب، جامعه و مصالح آن را نادیده می گرفتند و مردم را وسیله ای در جهت منافع خود می پنداشتند.

در حکومت خلفای ستمگر چنان رعلمیه و وحشت حکمفرما بود که مردم جرأت و شهامت نداشتند علیه طاغوتها بپا خیزند و از رهبری امامان معصوم بهره بگیرند و حکومت راستین اسلام را برقرار سازند؛ به همین جهت رابطه امت با امام بسیار محدود بود و چنانکه گذشت حکومت وقت امام هادی علیه السلام را به اجبار از مدینه به مرکز خلافت آن روز یعنی سامراء آورد و آن بزرگوار را کاملاً تحت مراقبت نگهداشت. در عین حال امام با تحمل همه رنج ها و محدودیت ها هرگز به کمترین تفاهمی با ستمگران تن نداد بدیهی است که شخصیت الهی و موقعیت اجتماعی امام و نیز مبارزه منفی و عدم همکاری او با خلفا برای طاغوتها هراس آور و ناگوار بود و بنی عباس پیوسته از این مسأله رنج می بردند و سرانجام به تنها راه چاره رسیدند و آن خاموش کردن نور خدا و شهادت آن بزرگوار بود.

بدین ترتیب، امام هادی علیه السلام نیز همانند نیاکان گرامیش به مرگ طبیعی از دنیا رفت و در زمان خلافت معتزّ عباسی مسموم گردید (1) و در سوم ماه رجب سال 254

ص: 478

هجری رحلت فرمود و در سامراء در خانه خویش به خاک سپرده شد.(1) و قبر و حرم مطهرش همواره زیارتگاه دوستان او بوده است .

معتز و اطرافیان‌ش همچنان در صدد بودند خود را دوستار امام جلوه دهند و با شرکت در مراسم نماز و تدفین امام به نفع اغراض شوم خود بهره برداری کنند و با عوامفریبی بر جنایت خویش سرپوش بگذارند. اما به اعتقاد ما شیعیان، پر بدن یک امام، امام دیگری باید نماز بگذارد، به همین جهت پیش از آنکه جنازه مطهر امام را بیرون برند، امام حسن عسگری علیه السلام فرزند برومند امام هادی علیه السلام بر پدر شهید خود نماز خواند(2) و بعد که جنازه بیرون آورده شد معتز برادرش احمد بن متوکل را فرستاد تا بر پیکر پاک امام در خیابان ابی احمد نماز بخواند. در تشییع امام انبوه مردم شرکت کردند و جمعیت هر لحظه زیادتر می شد و گریه و شیون بالا می گرفت و پس از انجام مراسم، جنازه را به خانه آن حضرت بازگرداندند و در آنجا دفن کردند.(3) «سَلَامُ اللّٰهِ وَصَلَوَاتُهُ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آبَائِهِ الطَّاهِرِينَ».

ص: 479

1- ارشاد مفید ص 314-اعلام الوری ص 355-انوار البهیه ص 15.

2- انوار البهیه ص 151.

3- تاریخ یعقوبی ج 2 ص 503 چاپ بیروت.

همچنانکه در بخش های پیش نیز گفته ایم؛ امامان معصوم علیهم السلام به جهت مقام عصمت و امامت از ارتباط ویژه با خدای متعال و جهان غیب برخوردار بوده اند و مانند پیامبران الهی معجزات و کراماتی داشته اند که مؤید مقام امامت و ارتباط آنان با خدا می بود. نمونه هایی از علم و قدرت الهی آن بزرگواران در موارد مناسب - باذن الله - بروز و ظهور می کرد، و موجب پرورش و تربیت پیروان و اطمینان خاطر آنان می شد و نیز حجت و دلیل آشکاری بر حقانیت آن گرامیان محسوب می گردید.

از امام مکرم حضرت هادی علیه السلام نیز کرامات و معجزات بسیاری مشاهده شد که در کتب تاریخ و حدیث ثبت شده است و نقل همه آنها به کتابی جداگانه نیاز دارد و ما برای رعایت اختصار چند نمونه را ذکر می کنیم.

1- امامت و رهبری در سنین کودکی

همانطور که قبلاً یاد شد امام هادی علیه السلام پس از شهادت پدر گرامیش، در سن هشت سالگی بر مسند امامت قرار گرفت و این خود از روشنترین کرامات و معجزات است؛ چرا که حیات چنین مقام و مسئولیت خطیری که صرفاً الهی است نه تنها از کودک که حتی از مردان عاقل و بالغ نیز ساخته نیست. با توجه به اینکه علما و محدثین شیعه پس از شهادت و درگذشت هر یک از ائمه در مسائل گوناگون به امام بعدی مراجعه می نمودند و حتی گاهی او را آزمایش می کردند، و نیز بزرگان از علویان و اقوام امام که در سن کمال می بودند به خانه امام رفت و آمد و با او معاشرت داشتند؛ غیر ممکن است جز به خواست و تایید خدا و جز در ارتباط با عصمت

و علم و قدرت الهی کودکمی بتواند این مقام و مسند را در دست بگیرد و به همه سؤالات پاسخ صحیح دهد و در مشکلات رهبری کامل نماید؛ بدیهی است که حتی مردم عادی نیز کودک خردسال معمولی را از یک امام آگاه راهبر تمیز و تشخیص می دهند.

نظیر همین وضعیت را حضرت امام جواد علیه السلام نیز داشته است و مادر شرح زندگی آن گرامی در مورد این که مقام آسمانی امامت مانند نبوت از سوی خداست و به سن و سال ارتباطی ندارد توضیح دادیم.

2- خبر از مرگ واثق خلیفه عباسی

خیران اسباطی می گوید: از عراق به مدینه رفتم و خدمت امام هادی علیه السلام شرفیاب شدم. آن گرامی از من پرسید: «واثق چگونه بود؟»

عرض کردم: «فدایت شوم در عافیت بود و من از دیگران اطلاع و آگاهی بیشتری دارم، (زیرا) هم اکنون از راه می رسم».

فرمود: «مردم می گویند او مرده است».

چون این موضوع را فرمود دریافتم منظور از مردم خود امام می باشد، آنگاه به من فرمود: «جعفر (متوکل) چه کرد؟»

عرض کردم: «به بدترین وضعی در زندان بود».

فرمود: «او خلیفه خواهد بود».

آنگاه فرمود: «این زیات چه کرد؟»

عرض کردم: «مردم با او بودند و امر او بود»

فرمود: «ریاست بر او شوم است».

سپس قدری سکوت کرد و فرمود: «چاره ای جز اجرای تقدیرات و احکام الهی نیست. ای

خیران! بدان که واثق مُرد و جعفر متوکل بر جای او نشست و ابن زیات کشته شد».

عرض کردم: «چه وقت؟ فدایت شوم»

فرمود: «شش روز پس از بیرون آمدن تو».(1)

و بیش از چند روز نگذشت که قاصد متوکل به مدینه رسید و جریان همان طور بود که امام

هادی علیه السلام فرموده بود.(2)

-
- 1- ارشاد مفید ص 309- الفصول المهمه ابن صباغ مالکی ص 279 با اندک تفاوت نور الابصار شبلنجی ص 182.
 - 2- الفصول المهمه ابن صباغ مالکی ص 279- احقاق الحق ج 12 ص 251.

3- تکلم به زبان ترکی

ابوهاشم جعفری می گوید: هنگامی که «بغا» سردار سپاه واثق، برای دستگیری اعراب از مدینه عبور می کرد، در مدینه بودم، امام هادی علیه السلام به ما فرمود: «برویم تجهیزات این ترک را ببینیم».

بیرون آمدیم و توقف کردیم. سپاه آماده او از نزد ما گذشتند و ترک رسید، امام با او چند کلمه به زبان ترکی صحبت کردند. او از اسب پیاده شد و پای مرکوب امام را بوسید.

ابوهاشم می گوید: «ترک را قسم دادم که با تو چه گفت».

ترک پرسید: «این مرد پیامبر است؟»

گفتم: «نه».

گفت: «مرا به اسمی خواند که در کوچکی در بلاد ترک به آن نامیده می شدم و تا این ساعت هیچ کس از آن اطلاع نداشت».⁽¹⁾

4- فروتنی درندگان

شیخ سلیمان بلخی قندوزی، از علماء اهل تسنن، در کتاب ینابیع الموده می نویسد: مسعودی نقل کرده است که متوکل فرمان داد سه رأس از درندگان را به محوطه کاخ او آوردند. آنگاه امام هادی را به کاخ خود دعوت کرد و چون آن گرامی وارد محوطه کاخ شد دستور داد در کاخ را ببندند. اما درندگان دور امام می گشتند و نسبت به او اظهار فروتنی می کردند و امام با آستین خویش آنان را نوازش می کرد. سپس امام به بالا نزد متوکل رفت و مدتی با او صحبت کرد و بعد پایین آمد و باز درندگان همان رفتار قبلی را نسبت به امام تکرار کردند تا امام از کاخ خارج شد. بعدا متوکل هدیه بزرگی برای امام فرستاد.

به متوکل گفتند: «پسر عموی تو (امام هادی علیه السلام) با درندگان چنان رفتار کرد که دیدی، تو نیز همین کار را بکن!»

گفت: «شما قصد قتل مرا دارید! و فرمان داد این جریان را فاش ن سازند».⁽²⁾

5- هیبت و عظمت امام

اشتر علوی می گوید: با پدرم در خانه متوکل بودیم، من در آن هنگام طفل بودم و جماعتی از آل ابوطالب و آل عباس و آل جعفر حضور داشتند. امام هادی علیه السلام وارد شد، همه آنان که در

ص: 482

1- اعلام الوری ص 359.

2- احقاق الحق ج 12 ص 451-452.

خانه متوکل بودند به احترام او پیاده شدند. آن حضرزند داخل خانه شد، برخی از حاضران به برخی دیگر گفتند: «چرا برای این جوان پیاده شویم، نه شریفتر از ماست و نه سنش بیشتر است؛ به خدا سوگند برای او پیاده نخواهیم شد!»

ابوهاشم جعفری - که در آنجا حاضر بود- گفت: «به خدا سوگند وقتی او را ببینید به احترام او با حقارت پیاده خواهید شد».

طولی نکشید که آن حضرت از منزل متوکل بیرون آمد، چون چشم حاضران به آن گرامی

افتاد، همگی پیاده شدند. ابوهاشم گفت: «مگر نگفتید پیاده نمی شویم؟!»

گفتند: «به خدا سوگند نتوانستیم خودداری کنیم؛ طوری که بی اختیار پیاده شدیم» (1).

6- خبر از ضمیر و دعای مستجاب

در اصفهان مردی شیعی به نام عبدالرحمن می زیست، از او پرسیدند: «چرا این مذهب را

برگزیده و به امامت امام هادی علیه السلام معتقد شده ای؟»

گفت: «به جهت معجزه ای که از او دیدم؛ داستان چنین بود که من مردی فقیر و بی چیز بودم؛ ولی چون زبان و جرأت داشتم اهالی اصفهان در یکی از سالها مرا همراه گروهی نزد متوکل فرستادند تا دادخواهی کنیم. روزی بیرون خانه متوکل ایستاده بودیم که دستور احضار علی بن محمد بن رضا، از سوی متوکل صادر شد. من به یکی از حاضران گفتم: «این مرد کیست که دستور احضارش صادر شد»

گفت: «این مرد علوی است و رافضیان او را امام می دانند - و اضافه کرد که - ممکن است

خلیفه برای قتل دستور احضارش را داده باشد».

گفتم: «از جای خود حرکت نمی کنم تا این مرد علوی بیاید و او را ببینم».

ناگهان دیدم شخصی سوار بر اسب به سوی خانه متوکل می آید، مردم به نشانه احترام در دو طرف، مسیر او صف کشیدند و او را تماشا می کردند، چون نگاهم بر او افتاد مهرش در دلم جا گرفت و نزد خود به دعای او مشغول شدم تا خدا شر متوکل را از او دفع نماید. آن حضرت از میان مردم می گذشت و نگاهش بر یال اسب خود بود و چپ و راست را نگاه نمی کرد و من پیوسته به دعای او مشغول بودم، چون به من رسید با تمام رو به سوی من متوجه شد و فرمود: «خدا دعای ترا پذیرفت و به تو طول عمر داد و مال و فرزندان تو را زیاد کرد»

چون این را مشاهده کردم مرا لرزه فرا گرفت و در میان دوستانم افتادم. دوستانم پرسیدند:

ص: 483

«چه شد؟» گفتم: «خیر است و چیزی نگفتم. هنگامی که به اصفهان بازگشتم خدا مال فراوان به من عطا کرد و امروز از اموال، آنچه در خانه دارم قیمتش به هزار هزار درهم می رسد، غیر از آنچه بیرون از خانه دارم، و ده فرزند یافته ام و عمرم نیز از هفتاد سال گذشته است. من به امامت آن مردی معتقدم که از دلم خبر داشت و دعایش در حق من مستجاب گردید.» (1)

7- حل مشکل همسایه

یونس نقاش در سامراء همسایه امام هادی علیه السلام بود و پیوسته به حضور امام شرفیاب می شد و به آن حضرت خدمت می کرد.

یکبار در حالی که می لرزید، خدمت امام آمد و عرض کرد: «مولای من، وصیت می کنم با خانواده ام به نیکی رفتار نمایید»

امام فرمود: «چه شده است؟»

عرض کرد: «آماده مرگ شده ام!»

امام با تبسم فرمود: «چرا؟»

عرض کرد: «موسی بن بغا - (از سرداران و درباریان قدرتمند عباسی) - نگینی به من داد تا بر آن نقشی بزنم و آن نگین از خوبی به قیمت در نمی آید. وقتی خواستم نقش کنم نگین شکست و دو قسمت شد، فردا روز وعده است که نگین را به او تسلیم نمایم؛ موسی بن بغا یا مرا هزار تازیانه می زند یا می کشد!»

امام فرمود: «به منزل برو تا فردا چیزی جز خیر و خوبی پیش نمی آید».

فردای آن روز اول وقت، یونس در حالی که لرزه اندام او را فرا گرفته بود، خدمت امام آمد

و عرض کرد: «فرستاده موسی بن بغا آمده انگشتر را می خواهد.»

فرمود: «نزد او برو چیزی جز خیر و خوبی نخواهد دید».

عرض کردم: «مولای من، به او چه بگویم».

امام با تبسم فرمود: «نزد او برو و آنچه به تو خبر می دهد بشنو، چیزی جز خیر نخواهی

دید.»

یونس رفت و خندان بازگشت و عرض کرد: «مولای من، وقتی نزد او رفتم گفت دختران کوچک من برای این نگین با هم دعوا کردند، آیا ممکن است آنرا دو نیم کنی تا دو نگین شود،

اگر این کار را انجام دهی تو را [به پاداش این کار]ی نیاز سازم؟»

امام علیه السلام خدا را ستایش کرد و به یونس فرمود: «به او چه گفتی؟»

عرض کرد: «گفتم مهلت بده فکر کنم چطور این کار را انجام دهم.»

فرمود: «خوب جواب گفתי» (1)

8- دستگیری از ابوهاشم

ابوهاشم جعفری می گوید: یکبار فقر شدیدی به من روی آورد. خدمت امام هادی علیه السلام شرفیاب شدم و چون اجازه دادند، نشستم. فرمود: «ای ابوهاشم! شکر کدام یک از نعمت های خدا را که به تو عطا فرموده می توانی بجای آوری؟»

من سکوت کردم و ندانستم چه بگویم. امام خود فرمود: «خدا به تو ایمان عطا کرد و به جهت آن بدنت را از آتش دوزخ بازداشت، خدا به تو صحت و عافیت عطا کرد و تو را بر اطاعت خود یاری فرمود، خدا به تو قناعت عطا کرد و بدین وسیله آبروی تو را حفظ نمود.»

آنگاه فرمود: «ای ابوهاشم! من به این مطلب آغاز کردم؛ چون گمان می کنم تو می خواهی از کسی که این همه نعمت به تو عطا کرده است نزد من شکوه کنی. من دستور دادم صد دینار

[طلا] به تو بدهند، آن را بگیر» (2)

ص: 485

1- بحار الانوار ج 50 ص 126-125.

2- بحار الانوار ج 50 ص 129.

هر یک از ائمه دوازده گانه ما - که همواره درودهای خداوند بر انوار مقدّس ایشان باد- نه تنها راهبر امت و بیانگر احکام اسلام و قرآن بودند، که امام معصوم در فرهنگ شیعی، نورالهی در زمین، و حجت کامله حق بر همه جهانیان و محور کاینات هستی، و واسطه فیض میان آفریدگار و آفریدگان، و آئینه نورانی کمالات ماورایی، و برترین قلّه فضایل انسانی، و مجموعه همه خیرها و نیکی ها، و تجلیگاه علم و قدرت خدای متعال، و نمونه کامل انسان واصل به خدا و معصوم و بری از سهو و نسیان و خطا، و در ارتباط با ملکوت گیتی و جهان غیب و فرشتگان، و آگاه به ماکان و مایکون دنیا و آخرت، و گنجینه اسرار الهی و وارث همه کمالات انبیاست؛ آری، وجود مبارک محمد و آل محمد صلی الله علیه و اله مرکز پرگار وجود، و سیطره ولایت ارجمندشان فوق ولایت انبیاء و مرسلان و چنان است که برای غیر ایشان قابل درک نیست و به جعل خدای سبحان ویژه پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت معصومین اوست، و هیچ طمع کننده ای در آن امکان طمع ندارد.

آنچه در منزلت و مقام واقعی امامان معصوم بر شمردیم و بیش از آن، بنابر نصّ کتاب الهی و روایات معتبر از پیامبر و ائمه علیهم السلام قابل اثبات است و در کتب مختلف بزرگان شیعه بررسی و بیان شده و این مختصر را مجال تطویل و ایراد دلیل نیست.

مولای مکرم ما دهمین خورشید آسمان امامت امام ابوالحسن هادی علیه السلام بر ما شیعیان منت نهاده و انعام فرموده است که در گفتار شگرف و ژرف خویش در زیارتی به نام زیارت جامعه تکاور سخن را در مرغزاری از معارف جانپور الهی به جولان درآورده و از دریای دانش خود بارانی در و گهر بر تارک دوستان راستین سلسله عزیز امامت نثار نموده و در خور عقول

ما و نه سزاوار حقیقت امام، گوشه‌هایی از طرائف بوستان خدا را حکایت فرموده است؛ و جان مافدای خاک او باد که ما خاکیان را به شعاع فروزان سخن خویش با آسمان عظمت و جلال الهی آشنا ساخته و بما تشنگان زلال ولای آن گرامیان را به سرچشمه‌های بهشتی کوثر خدا رهنمون گشته است.

امام عزیز حضرت هادی علیه السلام به خواهش یکی از دوستان و شیعیان، برای زیارت امامان معصوم علیهم السلام کلماتی را تعلیم فرموده اند که در یغمان می‌آید در این کتاب که از زندگی آن بزرگوار سخن می‌گوییم خوانندگان را از ذکر آن که در واقع آموزنده فہرستی از امام شناسی است محروم بداریم.

برخی از بزرگان علماء این زیارت را بهترین زیارات جامعه دانسته‌اند. بزرگ مردانی چون شیخ صدوق (متوفای 381 هجری) آن را در کتاب من لا یحضره الفقیه (1) و کتاب عیون اخبار الرضا (2)، و شیخ طوسی (متوفای 460 هجری) در کتاب تہذیب الأحکام (3) نقل کرده‌اند. (4)

شیوایی کلام و والایی مضمون و دانش و معرفتی که در آن موج می‌زند خود گویای اصالت این زیارت و معرف دانش ارجمند و الهی گوینده است. اینک با درودهای مجدد بر روح تابناک امامان حضرت هادی به نقل و ترجمه این کلام بلند می‌پردازیم. (5) امید آنکه رهروان راه ائمه علیهم السلام از این گوهر فروزان گنجینه معارفه شیعه غفلت ننمایند و در زیارت امامان بزرگوار چه در حرم آن عزیزان و چه از راه دور با این کلمات پر نور زیارت کنند.

ص: 487

1- ج 3 ص 609 چاپ مکتبۃ الصدوق تهران. «شیخ صدوق در آغاز کتاب من لا یحضره الفقیه می‌نویسد من چیزهایی را در این کتاب ذکر می‌کنم که به آن فتوی می‌دهم و آنها را حجت شرعی بین خود و خدای خود می‌دانم؛ ج 1 ص 3، چاپ تهران»

2- ج 2 ص 277 چاپ منشورات اعلمنی تهران.

3- ج 6 ص 95 چاپ تهران.

4- علامه مجلسی در مورد این زیارت فرموده است «زیارت جامعه از نظر سند صحیح ترین زیارت و از جهت متن و فصاحت و بلاغت بهترین زیارات است»، بحار، ج 102 ص 144. و مجلسی اول - پدر علامه مجلسی و می‌فرماید: «در مکاشفه ای که در حرم مطهر حضرت امیر مومنان برآیم رخ داد، خدمت امام عصر ارواحنا فداه مشرف شدم و با صدای بلند زیارت جامعه را خواندم. پس از اتمام زیارت آن حضرت فرمودند خوب زیارتی است». آنگاه مجلسی اول می‌گوید: «من در اکثر اوقات به این زیارت مداومت دارم و شکی نیست که این زیارت از امام هادی علیه السلام است و به تقریر صاحب الزمان علیه السلام رسیده و متن آن کاملترین و بهترین زیارات است. «روضۃ المتقین ج 5 ص 451. مرحوم حاجی نوری می‌نویسد: «سید احمد رشتی در سفر حج خدمت امام عصر شرفیاب شد و آن گرامی به خواندن نافله و زیارت عاشورا و زیارت جامعه سفارش نمود و فرمود: شما را نافله نمی‌خوانید نافله نافله، شما چرا عاشورا نمی‌خوانید عاشورا عاشورا شما چرا جامعه نمی‌خوانید جامعه جامعه، نجم الثاقب، ص 342 343».

5- بسیاری از علمای اسلام در مورد زیارت جامعه شرح‌های مختلفی تألیف کرده‌اند و ما در ترجمه این زیارت از چند شرح به خصوص از کتاب شمس طالعه: تألیف حاج میرزا محمد احمد آبادی اصفهانی معروف به طبیب زاده استفاده کرده ایم.

موسی بن عبدالله نخعی می گوید: به امام هادی علیه السلام عرض کردم. «ای فرزند رسول خدا، مرا زیارتی بلیغ و کامل تعلیم فرما تا هرگاه خواستم یکی از شما را زیارت کنم آن را بخوانم»

فرمود: «چون به آستانه [ی حرم ائمه] رسیدی بایست و شهادتین را بگو؛ یعنی بگو «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ». و باید غسل کرده باشی و چون داخل حرم شد و قبر را دیدی بایست و سی بار «اللَّهُ أَكْبَرُ» بگو، آنگاه اندکی پیش برو با آرامش دل و آرام تن و گامها را کوچک بردار، پس بایست و سی بار «اللَّهُ أَكْبَرُ» بگو، پس به قبر مطهر نزدیک شو و چهل بار «اللَّهُ أَكْبَرُ»، بگو تا صد تکبیر تمام شود آنگاه بگو:

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ التُّبُّوَّةِ وَ مَوْضِعِ الرِّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفِ الْمَلَائِكَةِ وَ مَهِيْطِ الْوَحْيِ وَ مَعْدِنِ الرَّحْمَةِ وَ خُرَّانِ الْعِلْمِ وَ مُنْتَهَى الْحِلْمِ وَ أُصُولِ الْكِرْمِ وَ قَادَةَ الْأُمَمِ وَ أَوْلِيَاءِ النُّعْمِ وَ عَنَاصِرِ الْأَبْرَارِ وَ دَعَائِمِ الْأَخْيَارِ وَ سَاسَةَ الْعِبَادِ وَ أَزْكَانَ الْبِلَادِ وَ أَبْوَابِ الْإِيمَانِ وَ أَمْنَاءِ الرَّحْمَنِ وَ سَلَالَةَ النَّبِيِّينَ وَ صَفْوَةَ الْمُؤْمَسِّمِينَ وَ عِتْرَةَ خَيْرَةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَ بَرَكَاتَهُ، سلام بر شما ای خاندان نبوت و جایگاه رسالت، و محل رفت و آمد فرشتگان، و نزولگاه وحی، و معدن رحمت و خزانه داران علم، و نهایت بردباری و حلم و ریشه های کرامت و پیشوایان امتها، و صاحبان نعمتها، و ریشه های نیکوکاران، و پایه های خوبان، و سرپرست بندگان خدا، و نقطه اتکاء شهرها، و درهای ایمان، و امینهای خدای رحمان، و چکیده پیامبران، و برگزیده مرسلان، و خاندان پیامبر برگزیده پروردگار جهانیان، و رحمت خدا و برکات او بر شما باد».

السَّلَامُ عَلَى أُمَّةِ الْهُدَى وَ مَصَابِيحِ الدُّجَى وَ أَعْلَامِ النَّقِيِّ وَ ذَوِي النَّهْيِ وَ أَوْلَى الْحَجَى وَ كَهْفِ الْوَرَى وَ وَرْدَةِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمَثَلِ الْأَعْلَى وَ الدَّعْوَةِ الْحُسْنَى وَ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ الْأَوْلَى وَ رَحْمَةِ اللَّهِ وَ بَرَكَاتِهِ سَلَامٌ بِرِامَامَانِ هِدَايَتِ، و چراغ های تاریکی ها، و پرچمهای پرهیزکاری، و صاحبان عقل و دارندگان خرد، و پناهگاه مردمان، و وارثان پیامبران، و نمونه برتر، و دعوت بهتر، و حجتهای خداوند بر جهانیان و اهل عالم پسین و پیشین، و رحمت خدا و برکات او بر شما باد».

السَّلَامُ عَلَى مَحَالِّ مَعْرِفَةِ اللَّهِ وَ مَسَاكِينِ بَرَكَاتِهِ اللَّهِ وَ مَعَادِنِ حِكْمَةِ اللَّهِ وَ حَفَظَةِ سِرِّ اللَّهِ وَ حَمَلَةِ كِتَابِ اللَّهِ وَ أَوْصِيَاءِ نَبِيِّ اللَّهِ وَ ذُرِّيَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى

اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ؛ سلام بر جایگاههای معرفت خلاء و مواضع برکت خدا، و معادن حکمت خدا، و رازداران خدا و حاملان کتاب خدا، و جانشینان پیامبر خدا، و فرزندان رسول خدا، درود خدا بر او و خاندان او، و رحمت خدا و برکات او بر شما باد»

السَّلَامُ عَلَى الدُّعَاةِ إِلَى اللَّهِ وَالْأَدْلَاءِ عَلَى مَرْضَاةِ اللَّهِ وَالْمُسْتَقْرِّينَ [وَالْمُسْتَوْفِرِينَ] فِي أَمْرِ اللَّهِ وَالتَّامِّينَ فِي مَحَبَّةِ اللَّهِ وَالْمُخْلِصِينَ فِي تَوْحِيدِ اللَّهِ وَالْمُظْهِرِينَ لِأَمْرِ اللَّهِ وَنَهْيِهِ وَعِبَادَةِ الْمُكْرَمِينَ الَّذِينَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ سلام بر داعیان به سوی خدا، و رهنمایان بر خشنودی خدا، و استواران در امر خدا، و کاملان در دوستی خدا، و اخلاص وزان در توحید خدا، و آشکار کنندگان امر و نهی خدا و بندگان گرامی او که در گفتار بر او پیشی نگیرند و به فرمان او عمل کنند و رحمت خدا و برکات او بر شما باد»

السَّلَامُ عَلَى الْأَيْمَةِ الدُّعَاةِ وَالْقَادَةِ الْهُدَاةِ وَالسَّادَةِ الْوُلَاةِ وَالذَّادَةِ الْحُمَاةِ وَأَهْلِ الذُّكْرِ وَأَوْلَى الْأَمْرِ وَبَقِيَّةِ اللَّهِ وَخَيْرَتِهِ وَحِزْبِهِ وَعَيْبَةِ عِلْمِهِ وَحُجَّتِهِ وَصِدْرِاطِهِ وَنُورِهِ [وَبُرْهَانِهِ] وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ؛ سلام بر امامان دعوت کننده، و پیشوایان راهنما، و سروران سرپرست، و دفاع کنندگان حمایت کننده، و «اهل ذکر» و «اولی الامر» و [لطف] مائده خدا، و برگزیده او، و حزبه او، و جایگاه دانش او، و حجت او، و راه او، و نور او، و برهان او و رحمت خدا و برکات او بر شما باد».

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ كَمَا شَهِدَ اللَّهُ لِنَفْسِهِ وَشَهِدَتْ لَهُ مَلَائِكَتُهُ وَأَوْلُوا الْعِلْمِ مِنْ خَلْقِهِ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ الْمُنْتَجَبُ وَرَسُولُهُ الْمُرْتَضَى أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ، گواهم که خدایی جز الله نیست که یگانه است و شریکی ندارد؛ همچنانکه خدا بر خویش گواهی داده و گواهی دادند برای توفریشتگان او، و صاحبان علم از آفریدگانش؛ معبودی نیست جز او که عزیز و حکیم است، و گواهم که محمد صلی الله علیه وآله بنده برگزیده و رسول پسندیده اوست که او را با هدایت و دین حق فرستاد تا او را بر همه دینها غلبه دهد؛ هر چند مشرکان را بدآید».

وَ أَشْهَدُ أَنَّكُمْ الْإِيْمَةُ الرَّاشِدُونَ الْمَهْدِيُّونَ الْمَعْصُومُونَ الْمُكْرَمُونَ الْمُقَرَّبُونَ الْمُتَّقُونَ الصَّادِقُونَ الْمُصَدِّقُونَ الْمُطِيعُونَ لِلَّهِ الْقَوَامُونَ بِأَمْرِهِ الْعَامِلُونَ بِإِرَادَتِهِ، الْفَائِزُونَ بِكَرَامَتِهِ اصْطَفَاكُمْ بِعِلْمِهِ وَارْتَضَاكُمْ لِغَيْبِهِ وَاخْتَارَكُمْ لِسِرِّهِ وَاجْتَبَاكُمْ بِقُدْرَتِهِ وَأَعَزَّكُمْ بِهَدَايِهِ وَخَصَّكُمْ بِبُرْهَانِهِ وَانْتَجَبَكُمْ لِنُورِهِ [بِنُورِهِ] وَأَيَّدَكُمْ بِرُوحِهِ وَرَضِيَ بِكُمْ خُلَفَاءَ فِي أَرْضِهِ وَحُجَجًا عَلَى بَرِيَّتِهِ وَأَنْصَارًا لِدِينِهِ وَحَفَظَةً لِسِرِّهِ وَخَزَنَةً لِعِلْمِهِ وَمُسْتَوْدَعًا لِحِكْمَتِهِ وَتَرَاجِمَةً لَوْحِيهِ وَأَرْكَانًا لِتَوْحِيدِهِ

وَسَدَّ هَدَاءَ عَلِيٍّ خَلْقِهِ وَأَعْلَامًا لِعِبَادِهِ وَمَنَارًا فِي بِلَادِهِ وَأَدْلَاءَ عَلَى صِرَاطِهِ عَصَمَ مَكُومُ اللَّهُ مِنَ الزَّلَلِ وَأَمَنَكُم مِّنَ الْفِتَنِ وَطَهَّرَكُم مِّنَ الدَّنَسِ وَأَذَهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ وَطَهَّرَكُم تَطْهِيرًا؛ و گواهم که شما امامان راهنما، هدایت یافته، معصوم، بزرگوار، مقرب، پرهیزکار، راستگو، برگزیده و فرمانبر خداوندید که استواران به امر اوید، و کارکنان به اراده او، و رسندگان به بزرگداشت او شما را به علم خویش برگزید، و برای غیب خویش پسندید، و برای سر خویش اختیار فرمود، و به قدرت خود برگزید و به هدایت خود سر بلند ساخت و به برهان خود مخصوص گردانید، و برای نور خویش انتخاب کرده و با روح خود تأییدتان نموده و پسندید که شما خلفای او در زمینش باشید و حجت‌های او بر آفریدگانش و یاران دینش و نگهبانان سرش و خزانه داران علمش و امانت داران حکمتش و ترجمانه‌های وحیش و بنیانهای توحیدش و گواهان بر خلقتش و پرچمهای برافراشته برای بندگانش و نشان بلند روشن در شهرهایش، و رهنمایان بر صراطش. خداوند از لغزشها نگاهتان داشت، و از فتنه‌ها ایمن و آسوده تان ساخت، و از آلودگی پاکتان نموده و پلیدی را از شما دور کرد و پاکتان ساخت پاکه ساختنی

«

فَعَظَّمْتُمْ جَلَالَهُ وَأَكْبَرْتُمْ شَأْنَهُ وَمَجَّدْتُمْ كَرَمَهُ وَأَدَمْتُمْ [أَدَمْتُمْ] ذِكْرَهُ وَوَكَّدْتُمْ [ذَكَرْتُمْ] مِيثَاقَهُ وَأَحْكَمْتُمْ عَقْدَ طَاعَتِهِ وَنَصَّحْتُمْ لَهُ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ وَدَعَوْتُمْ إِلَى سَبِيلِهِ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَبَدَلْتُمْ أَنْفُسَكُمْ فِي مَرْضَاتِهِ وَصَبَرْتُمْ عَلَى مَا أَصَابَكُمْ فِي جَنَبِهِ [حُبِّهِ] وَأَقَمْتُمْ الصَّلَاةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَأَمَرْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتُمْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ حَتَّى أَعْلَنْتُمْ دَعْوَتَهُ وَبَيَّنْتُمْ فَرَائِضَهُ وَأَقَمْتُمْ حُدُودَهُ وَنَشَرْتُمْ [وَفَسَّرْتُمْ] شَرَائِعَ أَحْكَامِهِ وَسَدَّنْتُمْ سُدَّنَتَهُ وَصَبَرْتُمْ فِي ذَلِكَ مِنْهُ إِلَى الرِّضَا وَسَلَّمْتُمْ لَهُ الْقَضَاءَ وَصَدَّقْتُمْ مِنْ رُسُلِهِ مَنْ مَضَى؛ پس شما نیز جلال او را عظیم شناختید، و شأن او را بزرگ داشتید، و کرمش را تمجید کردید و ذکرش را ادامه دادید، و پیمانش را محکم نمودید، و معاهده اطاعتش را استوار ساختید، و در پنهان و آشکار برای او با خلوص بودید، و به راه او با حکمت و پند نیکو دعوت نمودید، و جانهایتان را برای رضایت او فدا ساختید و بر آنچه در کنار او به شما رسید شکیبائی ورزیدید، و نماز را بپا داشتید، و زکات را پرداختید، و امر به معروف و نهی از منکر نمودید، و در راه خدا چنانکه شایسته جهاد برای اوست جهاد کردید، تا دعوتش را آشکار ساختید و واجباتش را بیان نمودید، و حدودش را اقامه کردید، و دستورات احکامش را نشر دادید، و راه خدا را مشخص نمودید، و در آن به رضای او نائل شدید، و به قضای او تن دادید، و پیامبران گذشته اش را تصدیق کردید».

فَالرَّازِغِبُ عَنْكُمْ مَارِقٌ وَاللَّازِمُ لَكُمْ لَاحِقٌ وَالْمَقْصَرُ فِي حَقِّكُمْ زَاهِقٌ وَالْحَقُّ مَعَكُمْ وَفِيكُمْ وَمِنْكُمْ وَإِيَّكُمْ وَأَنْتُمْ أَهْلُهُ وَمَعْدِنُهُ وَمِيرَاثُ
 الثُّبُوتِ عِنْدَكُمْ وَإِيَابُ الْحَلْقِ إِيَّكُمْ وَحِسَابُهُمْ عَلَيْكُمْ وَفَصْلُ الْخِطَابِ عِنْدَكُمْ وَآيَاتُ اللَّهِ لَدَيْكُمْ وَعَزَائِمُهُ فِيكُمْ وَنُورُهُ وَبُرْهَانُهُ عِنْدَكُمْ وَأَمْرُهُ
 إِلَيْكُمْ مَنْ وَالَاكُمْ فَقَدْ وَالَى اللَّهُ وَمَنْ عَادَاكُمْ فَقَدْ عَادَى اللَّهُ وَمَنْ أَحَبَّكُمْ فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهُ [وَمَنْ أَبْغَضَكُمْ فَقَدْ أَبْغَضَ اللَّهُ] وَمَنْ اعْتَصَمَ بِكُمْ
 فَقَدْ اعْتَصَمَ بِاللَّهِ، پس روگردان از شما از دین بیرون رفته است، و ملازم شما به دین رسیده است، و کوتاهی کننده در حق شما نابود
 است، و حق با شما و در شما و از شما و به سوی شماست، و شما اهل آن و معدن آنید، و میراث نبوت نزد شماست، و بازگشت خلق به
 سوی شما، و حسابشان با شماست و فصل الخطاب (حکمت قاطع حق) نزد شماست، و آیات خدا پیش شما، و اراده های خدا در
 شما، (1) و نور و برهانش. نزد شما، و فرناش به سوی شماست. آنکه با شما دوستی. کند با خدا دوستی نموده و آنکه با شما دشمنی ورزد
 با خدا دشمنی کرده و آنکه شما را دوست بدارد خدا را دوست داشته و آنکه با شما کینه ورزد با خدا کینه ورزی کرده و آنکه به شما تمسک
 جوید. به خدا تمسک بسته است.»

أَنْتُمْ الصِّرَاطُ الْأَقْوَمُ [السَّبِيلُ الْأَعْظَمُ] وَشُهَدَاءُ دَارِ الْفَنَاءِ وَشُفَعَاءُ دَارِ الْبَقَاءِ وَالرَّحْمَةُ الْمَوْصُولَةُ وَالْآيَةُ الْمَخْرُوجَةُ وَالْأَمَانَةُ الْمَحْفُوظَةُ وَالْبَابُ
 الْمُبْتَلَى بِهِ النَّاسُ مَنْ أَتَاكُمْ نَجَا وَمَنْ لَمْ يَأْتِكُمْ هَلَكَ إِلَى اللَّهِ تَدْعُونَ وَعَلَيْهِ تَدْلُونَ وَبِهِ تُؤْمِنُونَ وَلَهُ تَسَلَّمُونَ وَبِأَمْرِهِ تَعْمَلُونَ وَإِلَى سَبِيلِهِ
 تُرْشِدُونَ وَبِقَوْلِهِ تَحْكُمُونَ سَعِدَ مَنْ وَعَدَ مِنَ وَالَاكُمْ وَهَلَكَ مَنْ عَادَاكُمْ وَخَابَ مَنْ جَحَدَكُمْ وَضَلَّ مَنْ فَارَقَكُمْ وَفَارَزَ مَنْ تَمَسَّكَ بِكُمْ وَأَمِنَ مَنْ لَجَأَ
 إِلَيْكُمْ وَسَلِمَ مَنْ صَدَّقَكُمْ وَهُدِيَ مَنْ اعْتَصَمَ بِكُمْ مَنْ اتَّبَعَكُمْ فَالْجَنَّةُ مَأْوَاهُ وَمَنْ خَالَفَكُمْ فَالنَّارُ مَثْوَاهُ وَمَنْ جَحَدَكُمْ كَافِرٌ وَمَنْ حَارَبَكُمْ
 مُشْرِكٌ، وَمَنْ رَدَّ عَلَيْكُمْ فِي أَسْفَلِ دَرْكٍ مِنَ الْجَحِيمِ شَمَائِدٌ صِرَاطٌ مَتِينٌ تَرَوْنَ غَوَاهَانَ سِرَايَ فَنَى دُنْيَا وَشَفِيعَانَ سِرَايَ جَاوِيدِ آخِرَتِ، وَ
 رَحْمَتِ پيوسته و متصل، و آیت [نفیس الهی] که نیک نگهداری می شود و امانت محفوظ و دری که مردم به آن

ص: 491

1- یعنی آنچه از تقدیرات در عالم واقع می شود که همه به اراده خداست، از نزد شما صدور می یابد و در این جمله احتمالات دیگری
 ذکر شده است از جمله: 1- مراد از «عزائم» حکمهای میرم و قاطع الهی است و کنایه از وجوب متابعت از ائمه و اعتقاد به امامت و اذعان
 به عصمت و جلالت ایشان است. 2- مراد قسم هایی است که خدای متعال یاد کرده است؛ مثل والشمس، والضحی و غیره که مقصود از
 آنها ذوات ائمه معصومین علیهم السلام است که خدا به آنان قسم یاد نموده است. 3- این که تکالیف محکم و دشواری مخصوص به ائمه
 است و در آنها تحقق یافته است و مانند صبر بر مکاره و ابلاغ دین و غیره.

آزمایش شوند. آنکه به سوی شما آمد، نجات یافت و آنکه نیامد، هلاک شد. به سوی خدا دعوت میکنید و بر او دلالت می‌نمایید و به او ایمان دارید، و برای او تسلیم هستید و به فرمان او عمل می‌کنید، و به راه او ارشاد می‌نمائید و به گفته او حکم می‌کنید. سعادت‌مند شد آنکه با شما دوستی ورزید، و هلاک شد آنکه با شما دشمنی کرد، و نومید شد آنکه شما را انکار نموده و گمراه گردید آنکه از شما جدا شد، و کامیاب گردید آنکه به شما تمسک جست، و ایمن گشت آنکه به شما پناه آورد، و سالم ماند آنکه شما را تصدیق نموده و هدایت یافت که به شما چنگ زد، آنکه از شما پیروی کرد بهشت جای اوست، و آنکه با شما مخالفت ورزید آتش دوزخ مأوای اوست و هر که شما را انکار نماید کافر و هر که با شما بجنگد مشرک است، و هر که بر شما رد کند و نپذیرد در پست‌ترین طبقه دوزخ خواهد بود»

اَللّٰهُ هَدٰۤا اَنْ هٰذَا سَابِقٌ لَكُمْ فَيَمَّا مَضٰى وَ جَارٍ لَكُمْ فَيَمَّا بَقِيَ وَ اَنَّ اَرْوَاحَكُمْ وَ نُورَكُمْ وَ طَيِّبَتِكُمْ وَ اِحَدَةٌ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ خَلَقْتُمْ
 اللّٰهُ اَنْوَارًا فَجَعَلَكُمْ بَعْرُشِهِ مُحَدِّقِينَ حَتّٰى مَنْ عَلَيْنَا بِكُمْ فَجَعَلَكُمْ فِيْ بِيُوْتِ اِذْنِ اللّٰهِ اَنْ تُرْفَعَ وَ يَذْكُرَ فِيْهَا اِسْمَهُ وَ جَعَلَ صَلَاتِنَا [صَلٰوَاتِنَا]
 عَلَيْنَكُمْ وَ مَا خَصَّنَا بِهٖ مِنْ وَّلَايَتِكُمْ طَيِّبًا لِخَلْقِنَا [لِخَلْقِنَا] وَ طَهَّارَةً لِاَنْفُسِنَا وَ تَرْكِيَةً [بِرَكَّةٍ] لَنَا وَ كَفَّارَةً لِدُنُوْبِنَا فَكُنَّا عِنْدَهُ مُسَلِّمِينَ بِفَضْلِ لِكُمْ وَ
 مَعْرُوْفِينَ بِتَصَدِيْقِنَا اِيَّاكُمْ فَبَلَّغَ اللّٰهُ بِكُمْ اَشْرَفَ مَحَلِّ الْمُكْرَمِيْنَ وَ اَعْلٰى مَنَازِلِ الْمُفْرَبِيْنَ وَ اَزْفَعَ دَرَجَاتِ الْمُرْسَلِيْنَ حَيْثُ لَا يَلْحَقُهُ لَاحِقٌ وَ لَا
 يَقُوْفُهُ فَاِتَقَ وَ لَا- يَسْبِقُهُ سَابِقٌ وَ لَا- يَطْمَعُ فِيْ اِدْرَاكِهٖ طَامِعٌ حَتّٰى لَا يَبْقٰى مَلِكٌ مُّقْرَّبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُّرْسَلٌ وَ لَا صِدِّيقٌ وَ لَا شَهِيدٌ وَ لَا عَالِمٌ وَ لَا
 جَاهِلٌ وَ لَا دَنِيٌّ وَ لَا فَاضِلٌ وَ لَا مُؤْمِنٌ صَالِحٌ وَ لَا فَاجِرٌ طَالِيْحٌ وَ لَا جَبَّارٌ عَنِيدٌ وَ لَا شَيْطَانٌ مُّرِيْدٌ وَ لَا خَلْقٌ فَيَمَّا بَيْنَ ذَلِكَ شَهِيدٌ اِلَّا عَرَفَهُمْ
 جَلَالَةَ اَمْرِكُمْ وَ عِظَمَ حَطْرِكُمْ وَ كِبَرَ شَانِكُمْ وَ تَمَامَ نُورِكُمْ وَ صِدْقَ مَقَامِكُمْ وَ ثَبَاتَ مَقَامِكُمْ، وَ شَرَفَ مَحَلِّكُمْ وَ مَنَزَلَتِكُمْ عِنْدَهُ وَ كَرَامَتِكُمْ
 عَلَيْهِ وَ خَاصَّتِكُمْ لَدَيْهِ وَ قُرْبَ مَنَزَلَتِكُمْ مِنْهُ گواهم که این مقام برای شما در گذشته بوده و در آنچه باقی مانده است جریان دارد، و گواهم که
 ارواح شما و نور شما و سرشت شما یکی است، پاک و پاکیزه است، همه از یک سنخید و از یکدیگرید، خداوند شما را نورهایی آفرید پس
 شما را به گرد عرش خود محیط گردانید تا آنگاه که بر ما به وسیله شما منت نهاد و شما را در خانه‌هایی قرار داد که خدا انن فرموده رفیع
 باشند و نامش در آنها برده شود، و صلوات بر شما و دوستی شما را که بدان مخصوصمان فرمود موجب پاکیزگی خلقت ما و طهارت
 جانهای ما و تزکیه ما و کفاره گناهان ما قرار داد، پس ما در پیشگاه او به فضیلت شما معترف گشتیم، و به تصدیق شما

شناخته شدیم؛ پس خداوند شما را به شریف ترین جایگاه مکزمان و به بالاترین مراتب مقربان و رفیع ترین درجات مرسلان رساند. آنجا که هیچ رسنده ای بدان نرسد و هیچ برتری جویی در آن برترین نماید و هیچ پیشروی بر آن پیشی نگیرد و هیچ طمعکاری به ادراک آن طمع نوزد؛ تا آنجا که باقی نماند هیچ فرشته مقربی و نه پیامبر مرسلی و نه صدیقی و نه شهیدی و نه عالمی و نه جاهلی و نه پستی و نه ارجمندی، و نه مؤمن شایسته ای و نه بدکار فانسدی، و نه جبار باطل پیشه ای و نه شیطان سرکشی، و نه خلقی که در میان این ها حضور دارد؛ جز آنکه خداوند به او شناساند جلالت امر شما را، و عظمت شرف شما را، و بزرگی شان شما را، و تمامیت نور شما را، و درستی جایگاههای شما را، و استواری مقام شما را، و شرافت منزلت شما را نزدش، و کرامتتان را پیش او، و ویژگیتان را در پیشگاه او، و نزدیک بودنتان را به او»

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا وَ أُولِي الْأَرْوَاحِ الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَوَىٰ بَعْضُهُمْ أِبْدَأَتُ بَعْضًا أَتَىٰ مَن مِّنكُمْ وَ أَسْرَتِي أَسْرَتِي أَسَدُ اللَّهِ وَ أَسْهَدُكُمْ أَنِّي مُؤْمِنٌ بِكُمْ وَ بِمَا آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرٌ بَعْدُوكُمْ وَ بِمَا كَفَرْتُمْ بِهِ مُسْتَبْصِرٌ بِشَأْنِكُمْ وَ بِصَدِّ لَالَةٍ مِّنْ خَالَفِكُمْ مَوَالٍ لَّكُمْ وَ لِأَوْلِيَانِكُمْ مُّبِغِضٌ لِأَعْدَانِكُمْ وَ مُعَادٍ لَهُمْ سَلَمٌ لِّمَنْ سَأَلَكُمْ وَ حَرْبٌ لِّمَنْ حَارَبَكُمْ مُّحَقِّقٌ لِّمَا حَقَّقْتُمْ مُّبْطِلٌ لِّمَا أَبْطَلْتُمْ مُطِيعٌ لَّكُمْ عَارِفٌ بِحَقِّكُمْ، مُقَرَّرٌ بِفَضْلِكُمْ مُّحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ مُّحْتَجِبٌ بِذِمَّتِكُمْ مُّعْتَرِفٌ بِكُمْ مُؤْمِنٌ بِأَيَابِكُمْ مُّصَدِّقٌ بِرَجْعَتِكُمْ مُنْتَظِرٌ لِأَمْرِكُمْ مُرْتَقِبٌ لِذَوَلَّتِكُمْ أَخِذْ بِقَوْلِكُمْ عَامِلٌ بِأَمْرِكُمْ مُسْتَجِيرٌ بِكُمْ زَائِرٌ لَّكُمْ لَا يُذْ عَائِدٌ بِقُبُورِكُمْ 12

مُسْتَشْفِعٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ بِكُمْ وَ مُتَقَرَّبٌ بِكُمْ إِلَيْهِ وَ مُقَدِّمٌ كُمْ أَمَامَ طَلِبَتِي وَ حَوَائِجِي وَ إِزَادَتِي فِي كُلِّ أَحْوَالِي وَ أُمُورِي، مُؤْمِنٌ بِسِرِّكُمْ وَ عَلَانِيَتِكُمْ وَ شَاهِدٌ بِكُمْ وَ غَائِبٌ بِكُمْ وَ أَوْلَاكُمْ وَ آخِرِكُمْ وَ مُقَوِّضٌ فِي ذَلِكَ كُلِّهِ إِلَيْكُمْ وَ مُسَلِّمٌ فِيهِ مَعَكُمْ، وَ قَلْبِي لَكُمْ مُسَلِّمٌ وَ رَأْيِي لَكُمْ تَبِعٌ وَ نَصْرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةٌ حَتَّى يُحْيِيَ اللَّهُ تَعَالَى دِينَهُ بِكُمْ وَ يَرُدَّكُمْ فِي آيَاتِهِ وَ يُظْهِرَكُمْ لِعَدْلِهِ وَ يُمَكِّنْكُمْ فِي أَرْضِهِ؛ پدرم فدایتان باد و مادرم و خانواده ام و مالم و خویشاوندانم، خدا را گواه می گیرم و شما را که مؤمنم به شما و به آنچه شما به آن مؤمنید، و کافرم به دشمن شما و به آنچه شما به آن کافرید، بینایم به شان شما و به گمراهی آنکه با شما مخالفت نماید. دوستدارم برای شما و دوستدارانتان، و کینه ورزم برای دشمنانتان و دشمن آنانم. صلح و سازش دارم با هر که با شما صلح و سازش دارد، و در جنگم با هر که با شما بجنگد. تثبیت می کنم هر چه را شما تثبیت نمایید و باطل می کنم آنچه را شما باطل نمائید. مطیع شمایم، شناسای حق شمایم، اقرار به فضل شما دارم بردارنده و پذیرای علم شمایم، در زیر پوشش امان شما پناهنده ام، معترف به شمایم معتقد به بازگشت شمایم، تصدیق کننده رجعت شمایم، منتظر امر شمایم، آماده در

انتظار دولت شمایم، گیرنده گفتار شمایم، عمل کننده به فرمان شمایم، پناه خواه شمایم، زیارت کننده شمایم، پناهنده به قبرهای شمایم، در پیشگاه خدای عزیز و جلیل شما را شفیع قرار می دهیم و به وسیله شما به درگاهش تقرب می جویم، و شما را جلوی خواستها و حوائج و مرادهایم در همه احوال و امورم قرار می دهیم، مؤمنم به پنهان شما و آشکار شما و حاضر شما و غائب شما و اول شما و آخر شما، و در همه این امور کار را به شما را می گذارم و در آن همراه شما تسلیمم، و دلم تسلیم و پذیرای شماست، و رأیم پیرو شما، و یاریم آماده برای شما، تا خدای متعال دینش را به شما زنده و شما را در روزگار حکومتش بازگرداند، و شما را برای عدلش ظاهر سازد، و در زمینش توانا نماید و قدرت دهد».

فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لَا مَعَ غَيْرِكُمْ [عَدُوَّكُمْ] آمَنْتُ بِكُمْ وَ تَوَلَّيْتُ آخِرَكُمْ بِمَا تَوَلَّيْتُ بِهِ أَوْلَكُمْ 13

وَبَرَّيْتُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ أَعْدَائِكُمْ وَ مِنَ الْجِبْتِ وَ الطَّاعُوتِ وَ الشَّيَاطِينِ وَ حَزْبِهِمُ الظَّالِمِينَ لَكُمْ [وَ] الْجَاحِدِينَ لِحَقِّكُمْ وَ الْمَارِقِينَ مِنْ وِلَايَتِكُمْ وَ الْغَاصِبِينَ لِأَرْثِكُمْ [وَ] الشَّاكِينَ فِيكُمْ [وَ] الْمُنْحَرِفِينَ عَنْكُمْ وَ مِنْ كُلِّ وَلِيَّةٍ دُونِكُمْ وَ كُلِّ مُطَاعٍ سِوَاكُمْ وَ مِنَ الْأَيْمَةِ الَّذِينَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ فَتَبَيَّنِي اللَّهُ أَبَدًا مَا حَيَّيْتُ عَلَى مَوْلَاتِكُمْ وَ مَحَبَّتِكُمْ وَ دِينِكُمْ وَ وَفَّقَنِي لِطَاعَتِكُمْ وَ رَزَقَنِي شَفَاعَتَكُمْ، وَ جَعَلَنِي مِنْ خِيَارِ مَوْلِيكُمْ التَّابِعِينَ لِمَا دَعَوْتُمْ إِلَيْهِ وَ جَعَلَنِي مِمَّنْ يَفْتَضُّ آثَارَكُمْ وَ يَسْلُكُ سَبِيلَكُمْ وَ يَهْتَدِي بِهُدَاكُمْ وَ يُحْشِرُ فِي زُمْرَتِكُمْ وَ يَكْرِ فِي رَجْعَتِكُمْ وَ يَمْلِكُ فِي دَوْلَتِكُمْ وَ يُشْرِفُ فِي عَافِيَتِكُمْ وَ يُمْكِنُ فِي أَيَّامِكُمْ وَ تَقْرُ عَيْنُهُ عَدَا بُرُؤِيَّتِكُمْ، پس با شما با شما [هستم]، نه با غیر شما، ایمان آوردم به شما و ولایت آخرین شما را پذیرفتم به همانگونه که ولایت نخستین شما را پذیرفته ام و به سوی خدای عزیز و جلیل از دشمنانتان و از «جبت» و «طاغوت» و شیطانها و حزب ستمکارشان به شما که منکران حق شما و بیرون رفتگان از ولایت شما و غاصبان ارث شما و شک کنندگان درباره شما و منحرفان از شما بیزاری می جویم، و بیزارم از هر محرم رازی جز شما و هر اطاعت شوندهای غیر از شما، و از پیشوایانی که به سوی آتش دعوت می کنند، پس خداوند مرا همیشه تا زنده ام بر مهرورزی با شما و دوست داشتن شما و بر دین شما پابرجا دارد، و برای اطاعت شما موفق سازد، و شفاعت شما را روزیم گرداند، و مرا از بهترین دوستانتان که پیرو آنچه شما به آن دعوت کنید هستند قرار دهد، و مرا از جمله کسانی قرار دهد که دنباله رو آثار شما هستند و به راه شما می روند و به هدایت شما هدایت می یابند و در جرگه شما محشور می شوند و در رجعت شما بازگردانده می شوند و در دولت شما قدرتمند می گردند و در دوران آسایش و عافیت شما مورد احترام قرار می گیرند و در روزگار شما توانایی و منزلت

می یابند، و فردا چشمانشان به دیدار شما روشن می گردد»

بِأَبِي أَنْتُمْ وَأُمِّي وَنَفْسِي وَأَهْلِي وَمَالِي مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بَدَأَ بِكُمْ وَمَنْ وَحَدَهُ قَبْلَ عَنكُمْ وَمَنْ قَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِكُمْ مَوَالِي لَا أَحْصِي ثَنَاءَكُمْ وَلَا أْبْلُغُ مِنْ الْمَدْحِ كُنْهَكُمْ وَمِنْ الْوُصْفِ قَدْرَكُمْ وَأَنْتُمْ نُورُ الْأَخْيَارِ وَهُدَاهُ الْأَبْرَارِ وَحُجَجُ الْجَبَّارِ بِكُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَبِكُمْ يَخْتِمُ [اللَّهُ] وَبِكُمْ يُنَزَّلُ الْعَيْثُ، وَبِكُمْ يُمَسِّدُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَبِكُمْ يُنْفَسُ الْهَمُّ وَيَكْشَفُ الصُّرَّةَ وَعِنْدَكُمْ مَا نَزَلَتْ بِهِ رُسُلُهُ وَهَبَطَتْ بِهِ مَلَائِكَتُهُ وَإِلَى جَدِّكُمْ (و اگر زیارت امیر مؤمنان علیه السلام باشد، بجای «وإلى جدكم» بگو: «وإلى أخيك») بَعَثَ الرُّوحَ الْأَمِينَ أَنَاكُمْ اللَّهُ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ طَاطًا كُلُّ شَرِيفٍ لَشَرَفِكُمْ وَبَخَعَ كُلُّ مُتَكَبِّرٍ لَطَاعَتِكُمْ وَخَضَعَ كُلُّ جَبَّارٍ لِفَضْلِكُمْ وَذَلَّ كُلُّ شَيْءٍ لَكُمْ وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِكُمْ وَفَارَ الْفَائِزُونَ بِوِلَايَتِكُمْ بِكُمْ يَسْ لَكَ إِلَى الرِّضْوَانِ وَعَلَى مَنْ جَحَدَ وَلَا يَتَّكُمُ غَضَبُ الرَّحْمَنِ؛ پدر و مادر و جان و خانواده و مالم فدای شما، هر که آهنگ خدا کند، به وسیله شما آغاز می کند و هر که او را به یکتایی پرستد، طریق توحیدش را از شما می پذیرد و هر که قصد حق کند به شما توجه می نماید، ای سرورانم، نمی توانم ثنای شما را شماره کنم و در امر مداح گفتن قدرت رسیدن به حقیقت شما را ندارم و در مقام وصف نمودن، توانایی بیان منزلت شما در من نیست و حال آنکه شما نور خوبان و هادیان نیکان و حجتهای خدای جبارید، خدا با شما آغاز کرد و با شما ختم می کند و به خاطر شما باران فرو می ریزد، و تنها برای شما آسمان را از اینکه بر زمین فرو افتد نگاه می دارد، مگر با اجازه خودش و به وسیله شما اندوه را می زداید و سختی را برطرف می نماید و نزد شماست آنچه را بر رسولانش نازل فرموده و فرشتگانش به زمین فرود آورده اند و به جانب جد [برادر] شما، روح الامین برانگیخته شد، خدا آنچه به شما عنایت کرده به احدی از جهانیان مرحمت نفرموده، هر شرافتمندی در برابر شما سر به زیر انداخته و هر متکبری در مقابل طاعت شما گردن نهاده و هر جباری نسبت به برتری شما فروتن گشته است و هر چیزی برای شما خوار شده است و زمین به نورتان روشن گشت و رسیدگان به ولایت شما رستگار شدند با شما راه به سوی بهشت را می توان پیمود، خشم حضرت رحمان است بر کسی که منکر ولایت شما شد.

بِأَبِي أَنْتُمْ وَأُمِّي وَنَفْسِي وَأَهْلِي وَمَالِي ذِكْرُكُمْ فِي الدَّاكِرِينَ وَأَسْمَاؤُكُمْ فِي الْأَسْمَاءِ وَأَجْسَادُكُمْ فِي الْأَجْسَادِ وَأَزْوَاحُكُمْ فِي الْأَزْوَاحِ وَأَنْفُسُكُمْ فِي النَّفُوسِ وَأَذْيَارُكُمْ فِي الْأَذْيَارِ وَقُبُورُكُمْ فِي الْقُبُورِ فَمَا أَحَلَى أَسْمَاءُكُمْ وَأَكْرَمَ أَنْفُسَكُمْ وَأَعْظَمَ شَأْنَكُمْ وَأَجَلَّ خَطْرَكُمْ وَأَوْفَى عَهْدَكُمْ [وَأَصْدَقَ وَعْدَكُمْ]، كَلَامُكُمْ نُورٌ وَأَمْرُكُمْ رُشْدٌ وَوَصِيَّتُكُمْ التَّقْوَى وَفِعْلُكُمْ الْخَيْرُ وَعَادَتُكُمْ الْإِحْسَانُ، وَسَجِيَّتُكُمْ الْكَرَمُ وَسَانُكُمْ

الْحَقُّ وَالصُّدُقُ وَالرَّفْقُ وَقَوْلِكُمْ حُكْمٌ وَحَتْمٌ وَرَأْيِكُمْ عِلْمٌ وَحِلْمٌ وَحَزْمٌ إِنَّ ذِكْرَ الْخَيْرِ كُنْتُمْ أَوْلَهُ وَأَصْدَلُهُ وَفِرْعُهُ وَمَعْدِنُهُ وَمَأْوَاهُ وَمُنْتَهَاهُ؛ پدرم و مادرم و جان و اهل و سالم فدای شما باد؛ فدای یاد شما در زبان یادکنندگان و فدای نامهای شما در میان نامها و جسدهای شما در میان جسدها و ارواحتان در میان سایر ارواح و نفوس شما در میان سایر نفوس و آثار شما در میان سایر آثار و قبور شما در میان سایر قبرها؛ (1) پس چه شیرین است نامهای شما، و چه گرامی است نفوس شما و چه بزرگ است شأن شما، و چه والاست منزلت شما، و چه با وفاست پیمان شما و چه راست است وعده شما، کلامتان نور، و فرمانتان هدایت، و سفارشتان تقوی، و کارتان خیر، و شیوه تان نیکی، و خویتان کرم، و شانتان حق و راستی و مدارا، و گفتارتان محکم و قاطع، و رایتان دانش و بردباری و اندیشمندی است؛ اگر خیر باد شود شما آغاز و ریشه و شاخه و معدن و جایگاه و نهایت آید».

بِأَبِي أَنْتُمْ وَأُمِّي وَنَفْسِي كَيْفَ أَصِفُ حُسْنَ ثَنَائِكُمْ وَأُحْصِي جَمِيلَ بَلَائِكُمْ وَبِكُمْ أَخْرَجَنَا اللَّهُ مِنَ الدُّلِّ وَفَرَجَ عَنَّا غَمْرَاتِ الْكُرُوبِ وَانْقَدْنَا مِنْ شَفَا جُرْفِ الْهَلَكَاتِ وَمِنَ النَّارِ بِأَبِي أَنْتُمْ وَأُمِّي وَنَفْسِي بِمُؤَالَاتِكُمْ عَلَّمَنَا اللَّهُ مَعَالِمَ دِينِنَا وَأَصْلَحَ مَا كَانَ فَسَدَ مِنْ دُنْيَانَا وَبِمُؤَالَاتِكُمْ تَمَّتِ الْكَلِمَةُ وَعَظُمَتِ النِّعْمَةُ، وَانْتَلَفَتِ الْفُرْقَةُ وَبِمُؤَالَاتِكُمْ تَقْبَلُ الطَّاعَةَ الْمُفْتَرِضَةَ وَلَكُمْ الْمَوْدَّةُ الْوَاجِبَةُ وَالْدَّرَجَاتُ الرَّفِيعَةُ وَالْمَقَامُ الْمَحْمُودُ وَالْمَكَانُ [وَالْمَقَامُ] الْمَعْلُومُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَالْجَاهُ الْعَظِيمُ وَالشَّانُ الْكَبِيرُ وَالشَّفَاعَةُ الْمَقْبُولَةُ رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاجْتَبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ رَبَّنَا لَا تَزُغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ سُبْحَانَ رَبَّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا پدرم فدایتان باد و مادرم و خودم چگونه نیکویی ثنای شما را - (نسبت به خدا) - وصف کنم و زیبایی احسانتان را برشمرم، و به سبب شما، خداوند ما را از ذلت و خواری بیرون آورده و از سختیهای گرفتاری ها نجات بخشید، و از لبه پرتگاه هلاکتها و از آتش دوزخ نجاتمان داد. پدرم فدایتان باد و مادرم و خودم، به دوستی و ولایت شما خداوند دانستی های دینمان را به ما آموخت، و آنچه از امور دنیا مان تباه شده بود اصلاح فرمود، و به دوستی و ولایت شما کلمه - (ایمان) - تمام شد و نعمت بزرگ گردیده و جدایی به الفت مبدل گشت؛ و به دوستی و ولایت شما عبادت واجب پذیرفته می شود، و برای شماست دوستی واجب و درجات رفیع و مقام ستوده و پسندیده و مکان و منزلت معلوم نزد

ص: 496

1- در روضة المتقین، ج 5، ص 394، جمله «ذِكْرُكُمْ فِي الذَّاكِرِينَ» را جمله مستقل دانسته و گفته است یعنی وقتی یادکنندگان، خوبان را یاد می کنند. شما بین آنان هستید یا ممکن است مقصود این باشد که یاد کردن شما خدا را در کنار یاد کردن دیگران از اهل ذکر مانند خورشید ممتاز است یا وقتی خوبان را ذکر می کنند شما هم در ضمن آنان هستید ولی خوبان قابل مقایسه با شما نیستند .

خدای عزیز و جلیل، و آبروی بزرگ و شأن عظیم و شفاعت پذیرفته، پروردگار! به آنچه فرو فرستادی ایمان داریم و از پیامبر صلی الله علیه و آله پیروی می کنیم، پس ما را از زمره شاهدان بر رسالت بنویس. پروردگار! دلها مان را بعد از آنکه هدایت مان فرمودی ملغزان و از نزد خود به ما رحمتی ببخش که تو بسیار بخشنده ای. منزله است پروردگار ما همانا وعده پروردگار ما شدنی است.»

يَا وَلِيَّ اللَّهِ إِنْ بَيْنِي وَبَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ذُنُوبًا لَا يَأْتِي عَلَيْهَا إِلَّا رِضَاكُمْ فَبِحَقِّ مَنْ ائْتَمَنَكُمْ عَلَى سِرِّهِ وَاسْتَرْعَاكُمْ أَمْرَ خَلْقِهِ وَقَرْنَ طَاعَتَكُمْ بِطَاعَتِهِ لَمَّا اسْتَوْهَبْتُمْ ذُنُوبِي وَكُنْتُمْ شُفَعَائِي فَإِنِّي لَكُمْ مُطِيعٌ مَنْ أَطَاعَكُمْ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ عَصَاكُمْ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ وَمَنْ أَحَبَّكُمْ فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ وَمَنْ أَبْغَضَكُمْ فَقَدْ أَبْغَضَ اللَّهَ أَي ولى خدا، به راستی میان من و خدای عزیز و جلیل، گناہانی است که جز رضایت شما آن را بر نمی دارد؛ پس به حق آنکه شما را امین سر خویش قرار داد و مأمور رعایت و نگهبانی امور خلق خود ساخت و اطاعت شما را با اطاعت خود قرین نمود، که بر گناہانم بخشش جوید و شفیعان من باشید، که من مطیع شمایم، و هر کس از شما اطاعت کند از خدا اطاعت کرده، و هر کس شما را نافرمانی نماید خدا را نافرمانی نموده و هر کس شما را دوست دارد خدا را دوست داشته، و هر کس با شما دشمنی کند با خدا دشمنی کرده است.»

اللَّهُمَّ إِنِّي لَوْ وَجَدْتُ شُفَعَاءَ أَقْرَبَ إِلَيْكَ مِنْ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَخْيَارِ الْأَيُّمَّةِ الْأَبْرَارِ لَجَعَلْتُهُمْ شُفَعَائِي فَبِحَقِّهِمُ الَّذِي أَوْجَبْتَ لَهُمْ عَلَيْكَ أَسْأَلُكَ أَنْ تَدْخِلَنِي فِي جُمْلَةِ الْعَارِفِينَ بِهِمْ وَبِحَقِّهِمْ وَفِي زُمْرَةِ الْمَرْحُومِينَ بِشُفَاعَتِهِمْ إِنَّكَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَسَلَّمَ [تسليماً] كَثِيرًا وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ خدایا اگر من شفیعیانی را به درگاه تو نزدیک تر از محمد و اهل بیتش، آن خوبان و پیشوایان و نیکان می یافتم، آنها را شفیعان خود قرار می دادم پس به حقشان که برای آنان بر خود واجب کرده ای، مرا در گروه عارفان به آنها و آشنای به حقشان و در شمار رحم شدگان به شفاعت آن بزرگواران وارد کن، به درستی که تو مهربان ترین مهربانانی و درود خدا بر محمد و خاندان پاکش و سلام خدا، سلامی بسیار، بر آنان باد و خدا ما را بس است و نیکو کارگشایی است.

با آنکه جو اختناق و ستم، امکان استفاده از امام را بسیار محدود می ساخت؛ در عین حال برخی از مشتاقان معارف قرآن و اهل بیت علیهم السلام توانستند به قدر ظرفیت خویش از حضرت امام هادی علیه السلام کسب فیض نمایند و به مراتب عالی ایمان و معرفت نائل شوند. شیخ طوسی 185 نفر از کسانی را که از امام هادی علیه السلام روایت کرده اند. نام می برد که در میان آنان چهره های درخشانی به چشم می خورد و ما ذیلاً برخی را به اختصار معرفی می کنیم.

1- حضرت عبدالعظیم حسنی

از بزرگان راویان و دانشمندان بود و در زهد و تقوی مقام والایی داشت، برخی از اصحاب بزرگ امام ششم و هفتم و هشتم علیهم السلام را درک کرده بود و خود از شاگردان و راویان نام آور امام جواد و امام هادی محسوب می شد.

صاحب بن عباد می نویسد: «عبدالعظیم حسنی در امور دین آگاه و به مسائل مذهبی و احکام قرآن کاملاً آشنا بود» (1)

أبوحماد رازی می گوید: خدمت امام هادی علیه السلام شرفیاب شدم و مسائلی پرسیدم. هنگامی که خواستم از خدمت امام مرخص شوم فرمود: «هر وقت مشکلی برایت پیش آمد از عبدالعظیم حسنی بپرس و سلام مرا نیز به او برسان» (2).

در مدارج ایمان و معرفت بدان جایگاه رسید که امام هادی علیه السلام به او فرمود: «تواز

ص: 498

1- عبد العظیم الحسنی ص 31.

2- عبدالعظیم الحسنی ص 24.

یکبار عقاید خویش را به امام عرضه داشت و امام هادی علیه السلام عقاید او را تصدیق فرمود چنانکه خود می گوید: بر مولای خود امام هادی علیه السلام م وارد شدم، چون نظرش بر من افتاد فرمود: «مرحبا بر تو ای ابوالقاسم! تو براستی دوست مایی».

عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا می خواهم دینم را به شما عرضه دارم چنانکه مورد

رضایت شما بود بر آن ثابت قدم باشم تا خدای متعال را ملاقات کنم».

فرمود: «بگو».

عرض کردم: «اعتقاد من آنست که خدای تبارک و تعالی یکتاست و هیچ چیز شبیه او نیست، و او از ابطال و تشبیه بیرون است (ابطال یعنی خدا را هیچ انگاشتن، و تشبیه یعنی او را با مخلوقات تشبیه و همانند دانستن)، و خدای متعال نه جسم است و نه صورت و نه عرض و نه جوهر؛ بلکه او پدید آورنده اجسام و صورتگر صورتها و آفریدگار اعراض و جواهر و مربی و مالک و قرار دهنده و پدید آورنده هر چیز است. و معتقدم که محمد صلی الله علیه و آله بنده و پیامبر او و آخرین سفیر الهی است و تا قیامت پیامبری نخواهد آمد و شریعت و دین او پایان همه ادیان و شرایع است و تا قیامت شریعتی پس از او نخواهد آمد. و معتقدم امام و جانشین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و سپس حسن، و بعد حسین، علی بن الحسین محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، و آنگاه تو مولای من هستی»

امام فرمود: «بعد از من فرزندانم، حسن (امام است)؛ پس مردم را نسبت به فرزند حسن چگونه می بینی؟»

عرض کردم: «مولای من مگر او چگونه است؟»

فرمود: «زیرا شخص او دیده نمی شود، و بردن نامش جایز نیست تا آنگاه که قیام کند و زمین را از عدل و داد پر می سازد همچنانکه از ظلم و جور پر شده باشد».

آنگاه گفتم: «و اعتراف می کنم که دوست آنان دوست خدا و دشمنان آنان دشمن خداست و اطاعت از آنان اطاعت از خدا و نافرمانی آنان نافرمانی خداست، معتقدم که معراج، سؤال و جواب در قبر، بهشت، دوزخ، صراط و میزان، درست و بر حق است و روز قیامت آمدنی است و هیچ تردیدی در آن نیست و خداوند مردگان را زنده می کند. و معتقدم واجبات دین پس از ولایت، نماز، زکات، روزه، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر است».

امام فرمود: «ای ابوالقاسم، به خدا سوگند این همان دینی است که خدای متعال برای

بندگانش پسندیده است، بر آن ثابت باش خداوند تو را در دنیا و آخرت بر گفتار ثابت، استوار بدارد».(1)

آن طور که از تاریخ و روایات برمی آید حضرت عبدالعظیم علیه السلام مورد تعقیب حکومت وقت قرار می گیرد و برای مصونیت از خطر به ایران می آید و در شهر ری پنهان می شود.

در تاریخ زندگی او می خوانیم: «حضرت عبدالعظیم به شهر ری وارد شد در حالی که از سلطان وقت فراری بود و در سرداب خانه مردی از شیعیان در سکه الموالی (کوی بردگان یا کوی بزرگان) اقامت گزید و در آنجا به عبادت پرداخت، روزها را روزه می گرفت و شبها به زنده داری و نماز می گذراند، و گاهی پنهانی از خانه بیرون می آمد و قبری را که مقابل قبر اوست - و هم اکنون به امامزاده حمزه معروف است - زیارت می کرد و می فرمود: «او از فرزندان موسی بن جعفر علیه السلام است» و همچنان در آن خانه می زیست و خبر [اقامت او در شهر ری] به تدریج به شیعیان خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله می رسید تا بیشتر آنان با او آشنا شدند.

پس مردی از شیعیان، پیامبر را در خواهید دید که به او فرمود: «مردی از فرزندانم را از سکه الموالی می آورند و کنار درخت سیب در باغ عبدالجبار بن عبدالوهاب دفن می کنند - و به همین مکان که در آن مدفون است اشاره فرمود.»

آن مرد رفت تا آن درخت سیب و زمین را از صاحب آن خریداری کند. صاحب زمین گفت: «زمین و درخت را برای چه می خواهی؟»

خریدار جریان خواب را برایش بازگو کرد. صاحب درخت گفت: «من نیز خوابی مانند آن دیده ام» و جای درخت و همه باغ را بر حضرت عبدالعظیم و شیعیان وقف کرد که در آن جا دفن شوند.

پس از چندی حضرت عبدالعظیم بیمار شد و از دنیا رفت. به هنگام غسل که او را برهنه

کردند در جیب او نامه ای یافتند که نسب او در آن نوشته شده بود».(2)

وفات حضرت عبدالعظیم در دوران امامت هادی علیه السلام بوده است و اوج شخصیت الهی آن بزرگوار را در روایتی که محمد بن یحیی عطار نقل می کند باید دید .

می گوید: امام هادی علیه السلام به مردی از اهالی شهر ری که خدمتشان شرفیاب شده بود فرمود: «کجا بودی؟»

عرض کرد: «به زیارت قبر امام حسین علیه السلام رفته بودم»

فرمود: «آگاه باش اگر قبر عبدالعظیم را که در شهر شماس است زیارت می کردی مانند

ص: 500

1- امالی صدوق مجلس 54 ص 204.

2- جامع الزوارة جلد اول ص 460.

شخصی بودی که قبر امام حسین علیه السلام را زیارت کرده است»⁽¹⁾

حضرت عبدالعظیم از موثق ترین علماء و راویان شیعه در زمان ائمه علیهم السلام محسوب می شود، آن گرامی از جمله مؤلفان نیز بوده و نقل می کند کتابی درباره خطبه های امیر مؤمنان علیه السلام و کتاب دیگری به نام «یوم وليله» نوشته است.⁽²⁾

2- حسین بن سعید اهوازی

از یاران امام رضا و امام جواد و امام هادی علیهم السلام بود و از همه آن بزرگواران نقل حدیث کرده است؛ اصلاً از مردم کوفه است ولی همراه برادرش به اهواز منتقل شد و از آنجا به قم آمد و در قم جهان را بدرود گفت .

حسین بن سعید 30 کتاب در ابواب فقه و آداب و اخلاق تألیف کرد. کتابهای او در میان علما معروف است؛ چنانکه مرحوم مجلسی اول می فرماید: «بر وثاقت او و بر عمل به روایات او اتفاق علماء مشاهده می شود». و مرحوم علامه درباره او فرموده است: «وی مورد وثوق و از اعیان علماء و جلیل القدر بوده است».

مرحوم شیخ طوسی می نویسد «حسین بن سعید علاوه بر مقام علمی، در او شاد و هدایت مردم نیز می کوشید، لذا اسحق بن ابراهیم حصینی و علی بن ریان را به خدمت امام رضا علیه السلام رساند و سبب آشنایی آنان با مذهب حق و تشیع شد. آنان از او احادیث را می شنیدند و به سبب خدمات او، به معارف آشنایی پیدا کردند، و نیز عبدالله بن محمد حصینی و غیر آقان را نزد امام رضا علیه السلام برد و با معارف اسلامی آشنا شدند، تا آنجا که به مقامات عالی رسیدند و خدمات اسلامی انجام دادند».⁽³⁾

3- فضل بن شاذان نیشابوری

مردی بزرگ و مورد اعتماد و فقیهی عالی مقام و متکلمی توانا بود، گروهی از بزرگوارترین یاران ائمه را -از قبیل محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی - درک کرد و حدود پنجاه سال با آنان معاشرت داشت و از آنان استفاده می کرد؛ چنانکه خودش می گوید:

«هنگامی که هشام بن الحکم در گذشت، یونس بن عبدالرحمن خلیفه آنان شد و هنگامی که

او درگذشت، سکا ک، در رد مخالفان، خلیفه آنان گردید و هم اکنون خلیفه آنان منم»⁽⁴⁾

ص: 501

1- عبد العظیم الحسنی ص 63.

2- عبد العظیم الحسنی ص 63.

3- تنقیح المقال ج 1 ص 329- کتاب اختیار معرفة الرجال ص 551.

4- منتهی المقال 242- مقدمه کتاب الايضاح چاپ دانشگاه ص 3.

مرحوم شیخ طوسی او را جزو اصحاب امام هادی و امام عسکری علیهما السلام ذکر کرده است و برخی از علمای رجال او را از اصحاب امام هادی علیه السلام نوشته اند؛ ضمن آنکه او را از یاران امام جواد و امام عسکری علیه السلام نیز دانسته اند(1).

فضل بن شاذان کتابهای بسیاری نوشته و گفته اند 180 کتاب تالیف کرد و از آن جمله کتاب «الایضاح» در علم کلام و تحلیل عقاید اصحاب حدیث است که توسط دانشگاه تهران در 1392 قمری به چاپ رسیده است.

اقوال و آثار فضل بن شاذان مورد توجه علمای بزرگ بوده و به قول او در رد و قبول راویان اکتفا می کردند؛ مرحوم کلینی پاره ای از کلمات و نظرات او را در کتاب شریف کافی مورد توجه قرار داده است، و نیز مرحوم صدوق و شیخ طوسی به کلمات و اقوال او بسیار توجه داشتند. مؤلف جامع الرواة می نویسد: «او رئیس و بزرگ طایفه ما (شیعیان) است و ارجمندتر از آنست که درباره او سخنی بگوییم».

فضل بن شاذان در سفری خدمت امام یازدهم شرفیاب شد. هنگام مرخص شدن از خدمت امام، کتابی که خودش نوشته بود از دستش افتاد. امام علیه السلام آن را برداشت و ملاحظه کرد و بر او رحمت فرستاد و فرمود: «من بر مردم خراسان غبطه می برم که فضل بن شاذان را در میان خود دارند»(2).

به روایتی دیگر، کتاب «الایوم واللیله» او را به امام عسگری علیه السلام نشان دادند، آن گرامی سه بار بر او رحمت فرستاد و فرمود: «سزاوار است به آن عمل شود»(3).

شهید بزرگوار قاضی نور الله شوشتری در مورد فضل بن شاذان می نویسد: «او از اکابر متکلمین و افاضل مفسرین و محدثین و اعظام اشرف فقها و مجتهدین و اعیان قزاء و نحاة و لغویین... بوده است»(4).

فضل بن شاذان در نیشابور می زیست، عبدالله طاهر او را به جرم تشیع تبعید کرد و او به بیهق رفت. هنگامی که خوارج در خراسان طغیان کردند، فضل از بیم آنان از آنجا بیرون آمد و از رنج راه بیمار شد و در ایام امامت امام عسگری علیه السلام از دنیا رفت و در نیشابور قدیم به خاک سپرده شد قبرش در یک فرسخی نیشابور فعلی و زیارتگاه شیعیان است و به قبر او تبرک می جویند(5).

ص: 502

-
- 1- مقدمة الايضاح صفحه 9 و 86.
 - 2- جامع الزواة ج 2 ص 5.
 - 3- منتهی المقال ص 24- مقدمة الايضاح ص 87.
 - 4- مقدمة الايضاح ص 2.
 - 5- منتهی المقال ص 242- مقدمة الايضاح ص 48 تا 52.

در پایان مقالی شایسته است برای تمسک به ولایت آن امام عزیز و بزرگ، به نقل چند گفتار

از او تبرک جوئیم.

1- امام از پدران گرامیش نقل می فرماید که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند: «... الأیمان ما وَقَّوْتُهُ الْقُلُوبُ وَصَدَّقْتُهُ الْأَعْمَالُ، وَالْإِسْلَامُ مَا جَرَى بِهِ اللِّسَانُ وَحَلَّتْ بِهِ الْمُنَاكِحَةُ (1) ایمان آنست که دلها پذیرای آن باشد و اعمال آن را نشان دهد و تصدیق کند، و اسلام آنست که بر زبان جاری گردد و ازدواج را حلال گرداند»

2- «مَنْ رَضِيَ عَنِ نَفْسِهِ كَثُرَ السَّخِطُونَ عَلَيْهِ؛ (2) کسی که خودپسند باشد ناراضیان او بسیار خواهند بود»

3- «الْهَزْلُ فَكَاهَةُ الشَّفَهَاءِ وَصِنَاعَةُ الْجَهَّالِ؛ شوخی و بیهودگی، سرگرمی و تفریح بی خردان و کار نادانهاست»

4- «مَنْ جَمَعَ لَكَ وُدَّهُ وَرَأْيَهُ فَاجْمَعْ لَهُ طَاعَتَكَ (3)، کسی که دوستی و خیرخواهی و نظرش را در اختیار تو بگذارد و نیز اطاعت خود را در اختیار او بگذارد و پذیرش داشته باش.»

5- «مَنْ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فَلَا تَأْمَنُ شَرَّهُ؛ (4) آن کس که شخصیت خویش را ناچیز

ص: 503

1- مروج الذهب ج 4 ص 85.

2- انوار البهیه ص 143.

3- تحف العقول چاپ بیروت ص 358.

4- تحف العقول؛ چاپ بیروت ص 358.

انگاشته و برای خود ارزشی قائل نیست، از شر او ایمن مباش».

6- «الْدُّنْيَا سُوقٌ رِيحٌ فِيهَا قَوْمٌ وَخَسِرَ آخِرُونَ؛ (1) دنیا بازاری است که گروهی در آن سود می برند و گروهی زیان»

7- «مَنْ اتَّقَى اللَّهَ يُتَّقَى، وَمَنْ أَطَاعَ اللَّهَ يُطَاعُ، وَمَنْ أَطَاعَ الْخَالِقَ لَمْ يُبَالِ سَخَطَ الْمَخْلُوقِينَ (2)؛ کسی که از خدا پروا داشته باشد از او پروا دارند، و کسی که از خدا اطاعت کند از او اطاعت کنند، و کسی که از آفریدگار اطاعت کند از خشم آفریدگان باکی ندارد»

8- «إِنَّ الظَّالِمَ الحَالِمَ يَكَادُ أَنْ يُعْفَى عَلَى ظَلَمِهِ بِحِلْمِهِ؛ (3) ستمکار بردبار ممکن است به خاطر حلم و بردباریش مورد عفو قرار گیرد».

9- «إِنَّ الْمُحِقَّ السَّفِيهَ يَكَادُ أَنْ يُطْفِئَ نُورَ حَقِّهِ بِسَفَاهِهِ (4) کسی که حق با اوست ولی سفیهانه عمل می کند ممکن است نور حقیقتش را به جهت عمل سفیهانه اش خاموش سازد».

ص: 504

1- تحف العقول چاپ بیروت ص 458.

2- تحف العقول چاپ بیروت ص 357.

3- تحف العقول چاپ بیروت ص 358.

4- تحف العقول چاپ بیروت ص 358.

پیشوای یازدهم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

اشاره

ص: 505

امام ابو محمد حسن بن علی العسکری علیه السلام یازدهمین پیشوای اسلام پس از پیامبر صلی الله علیه وآله؛ در سال 232 هجری قمری در شهر سامراء متولد شد. پدر بزرگوارش امام دهم حضرت هادی علیه السلام و مادر گرامیش، بانوی پارسا و ارجمند حدیثه است که سوسن نیز نامیده می شود.

امام یازدهم علیه السلام در محله ای از سامراء به نام **عسکر (1)** سکونت داشتند، به همین جهت به عسکری شهرت یافت. مشهورترین القاب دیگر او زکی و نقی و کنیه او ابو محمد است.

امام یازدهم 22 ساله بود که امام دهم به شهادت رسید. مدت امامتش پس از پدر 6 سال و عمر شریفش 28 سال است که در این سن در سال 260 هجری قمری به شهادت رسید! تنها فرزند و جانشین او آخرین امامان، پیشوای دوازدهم، حضرت حجة بن الحسن المهدي، *أَرَوَّاحِنًا لِيُتْرَابِ مُقَدَّمِهِ الْقَدَاءِ*، ولی امر و امام زمان ما است که خورشید وجودش در پس ابر غیبت مستور است و هر گاه خدای متعال اراده فرماید قیام و ظهور نماید و زمین را از وجود ستمگران پاک گرداند و جهان را پر از عدل و داد سازد.

کسانی که امام عسکری علیه السلام را دیده اند گفته اند: «آن گرامی گندمگون، درشت چشم

خوش صورت، نیکو اندام، و با هیبت و جلالت بود».

مدّت عمر امام یازدهم معاصر با خلافت شش خلیفه عباسی - متوکل، منتصر، مستعین معتز، مهتدی و معتمد - بود. امام در زمان معتمد به شهادت رسید. (2)

ص: 507

1- چون آن محله محل سکونت سپاهیان ترک دربار عباسی بود عسکر نامیده می شد تتمه المختصر فی اخبار البشر ج 1 ص 348.

2- بحار ج 50 ص 239 -- 225 و 325.

هر یک از امامان معصوم ما در معرفی جانشین خود تنها به روایات عامی که نام همه امامان را تا امام دوازدهم توضیح داده است اکتفا نمی کردند؛ و برای تأکید و رفع هرگونه ابهام امام بعد از خود را صریحاً به شیعیان و خواص یاران خویش معرفی می فرمودند. در مورد امام عسکری علیه السلام نیز در همین زمینه روایات بسیار نقل شده که به پاره ای از آنها اشاره می کنیم.

1- «ابوهاشم جعفری»- که از بزرگان راویان موثق شیعه و یاران خاص ائمه علیهم السلام است - می گوید: خدمت امام هادی علیه السلام شرفیاب شدم، فرمود: «جانشین من پسر من حسن است؛ با جانشین جانشین من چگونه خواهید بود؟!»

گفتم: «چطور؟ خدا مرا فدایت سازد».

فرمود: «چون شخص او را نمی بینید و روا نیست که نام او را ببرید!»

پرسیدم: «چگونه از او یاد کنیم؟»

فرمود: «بگوئید الْحُجَّةُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ» (1) (2)

2- «صقر بن ابی دلف» می گوید: از امام هادی علیه السلام شنیدم که فرمود: «همانا امام بعد از من پسر من حسن و بعد از حسن، پسرش قائم، آسته و او همانست که زمین را پر از

ص: 508

1- کمال الدین، تألیف شیخ صدوق ص 381.

2- در مورد ذکر نام امام قائم علیه السلام میان علماء اختلاف فتوی وجود دارد. برخی از بزرگان علما و فقهای متأخر مانند شیخ انصاری و ملا محمد کاظم خراسانی و سید محمد کاظم یزدی ذکر نام آن بزرگوار را مکروه دانسته و گروهی از سابقین مانند شیخ طوسی و شیخ مفید و.. مطلقاً حرام شمرده و برخی دیگر از علما مانند حاجی نوری و محقق داماد حرمت آن را در صورت فکر کردن در محافل و مجالس دانسته اند. به نجم الثاقب ص 48 رجوع شود.

عدل و داد می سازد؛ همچنانکه [بیشتر] پر از ظلم و جور شده است» (1)

«نوفلی» می گوید: همراه امام هادی علیه السلام در حیاط خانه آن بزرگوار بودم؛ پسرش

محمد از جلوی ما عبور کرد، گفتم: «فدایت شوم، بعد از شما این امام است؟»

فرمود: «نه، امام شما بعد از من حسن است» (2)

4- «یحیی بن یسار» می گوید: «امام هادی علیه السلام چهار ماه پیش از درگذشت به فرزندش امام حسن عسکری علیه السلام وصیت و به امامت و خلافت او اشاره فرمود، و مرا و گروهی از دوستان و شیعیان را بر آن گواه گرفت» (3)

5- «ابو بکر فهفکی» می گوید: امام ابوالحسن هادی علیه السلام به من نوشت: «پسرم ابومحمد (امام عسکری علیه السلام) میان افراد دودمان پیامبر صلی الله علیه وآله از نظر خلقت صحیح ترین فرد و از نظر منطق استوارترین آنان است و او ارشد فرزندان من می باشد و جانشین من خواهد بود و سلسله امامت و احکام ما به او منتهی می شود، پس آنچه از من می پرسیدی از او بپرس، و آنچه به آن نیازمندی نزد اوست»؟ (4)

ص: 509

1- کمال الدین تالیف شیخ صدوق ص 383.

2- ارشاد مفید، ص 315.

3- اعلام الوری ص 370.

4- ارشاد مفید، ص 317.

امام در دوران کوتاه امامت خویش - که 6 سال است - با حکومت سه خلیفه؛ معتز، مهدی

و معتمد، معاصر بود.

«معتز عباسی» به جای پسر عموی خود «مستعین» قرار گرفت. امام هادی علیه السلام در حکومت معتز به شهادت رسید و گروهی از علویان نیز در خلافت همین خلیفه ستمگر شهید و مسموم شدند. معتز یکبار برادر خود مؤید را به زندان افکند و فرمان داد به او چهل ضربه عصا زدند تا خود را از ولیعهدی خلع کرد و آزاد شد و بار دیگر نیز او را زندانی نمود و چون شنید عده ای از ترکان در صدد هستند مؤید را برهاند فرمان داد او را به قتل برسانند؛ مؤید را در لحاف مسمومی پیچیدند و دو سوی آن را بستند تا جان داد، آنگاه فقیهان و قاضیان درباری را به مشاهده جسد او فرا خواندند تا ببینند در او اثر شکنجه ای نیست و وانمود کنند که به مرگ طبیعی درگذشته است!⁽¹⁾

در حکومت معتز، بیش از هفتاد نفر از علویان و دودمان جعفر طیار و دودمان عقیل بن ابیطالب را که در حجاز قیام کرده بودند، اسیر کرده به سامرا آوردند.⁽²⁾ دوستان امام عسکری علیه السلام در زمان این خلیفه در رنج و فشار بودند و برخی در نامه ای که به امام علیه السلام نوشتند از اوضاع شکایت کردند. امام در پاسخ مرقوم فرمودند: «سه روز دیگر فرج و رهایی حاصل می شود»⁽³⁾ و همچنان شد که امام فرمود. سپاهیان ترک دربار عباسی که معتز را در جهت منافع خویش نمی دیدند بر او شوریدند و او را مجبور به خلع خود از خلافت ساختند و سپس او را در سردابی

ص: 510

1- تتمه المنتهی ص 252.

2- مروج الذهب ج 4 ص 91.

3- بحار ج 50 ص 251.

انداخته در آن را مسدود نمودند تا در همانجا هلاک شد. (1)

پس از معتز، «مهتدی» به خلافت رسید، این ستمگر رفتاری منافقانه داشت. در ظاهر زهد می فروخت و از عیاشی اجتناب می ورزید چنانکه زندهای خواننده را دور ساخت و منکرات دیگر را ممنوع کرد و به دادرسی مظلومان تظاهر می نمود، اما مدتی امام عسکری علیه السلام را زندانی نمود، حتی به قتل آن گرامی تصمیم گرفته بود که اجل او را مهلت نداد و خدای متعال او را هلاک ساخت، در خلافت مهتدی گروهی از علویان قیام کردند که برخی از آنان به زندان افتادند و در همان زندان جان سپردند.

احمد بن محمد می گوید: وقتی مهتدی به قتل موالی و غیر عرب پرداخته بود به امام عسکری علیه السلام نوشتیم: «سپاس خدای را که او را از ما منصرف ساخت. به من خبر رسیده بود که او شما را تهدید کرده و گفته بود: سوگند به خدا، آل محمد صلی الله علیه وآله را از روی زمین بر می اندازم!»

امام در پاسخ به خط مبارک خود نوشتند: «چقدر کوتاه است عمر او، پنج روز دیگر با ذلت و خواری کشته می شود».

همانطور هم شد که امام فرمودند (2) مهتدی نیز با شورش ترکان سپاهش به قتل رسید و معتمد جانشین او شد. (3)

«معتمد» نیز چون دیگر اسلاف خود جز عیاشی و ستمگری کاری نداشت و در لهو و لعب آنقدر افراط کرد که به تدریج برادرش «موفق» بر امور سلطنت وی مسلط شد و تمام امور را به دست گرفت؛ به طوری که معتمد عملاً هیچ کاره و فقط ظاهراً خلیفه بود و پس از در گذشت موفق پسرش «معتضد» بر امور عمومیش معتمد استیلا یافت. سرانجام در 279 هجری معتمد از بین رفت و معتضد رسماً به جای او خلیفه شد. (4)

در حکومت معتمد، امام عسکری علیه السلام به شهادت رسید و گروهی از علویان نیز کشته شدند. برخی از آنان را به فجیع ترین وضع می کشتند و حتی پس از کشتن جسدشان را مثله (5) می کردند. (6) برخی مورخین نوشته اند که در حکومت معتمد، جنگ و درگیری بسیار بود تا آنجا که حدود نیم میلیون نفر کشته شده اند. (7)

به هر حال توجه جامعه به امامان معصوم و سازش ناپذیری آن گرامیان با خلفای ستمگر

ص: 511

1- مروج الذهب ج 4 ص 95 - 91 تتمه المنتهی ص 245.

2- ارشاد مفید ص 234.

3- تتمه المنتهی ص 254 - 258

4- تتمه المنتهی 268 مروج الذهب ج 4 ص 142 - 140.

5- مثله کردن: اعضای بدن ممرده مانند دست و پا و گوش و بینی را بریدن و جدا کردن.

6- مقاتل الطالبین ص 690 - 658.

7- مروج الذهب ج 2 ص 120.

همواره موجب کینه توزی و شدت عمل ستمگران نسبت به سلسله نورانی امامت بود.

امام عسکری علیه السلام نیز همچون پدران بزرگوار و معصوم خود همواره با آزار و مراقبت حکومت روبرو بود؛ آن گرامی یکبار در حکومت مهتدی به زندان «صالح بن وصیف» برده شد، او دو نفر از شریرترین افراد خود را مأمور امام ساخت تا بر آن حضرت سخت بگیرند؛ اما آنان تحت تأثیر عبادتهای امام واقع شدند، (1) بار دیگر امام را به زندان «نحریر»، بردند؛ آن دژخیم بر امام سخت می گرفت و آزار می رساند؛ زن نحریر به او گفت: «از خدا بترس، تو نمی دانی چه شخصی در منزل توست؟» و عبادت و شایستگی امام را بیان کرد و اضافه کرد: «از ستمی که بر او روا می داری، بر تو می ترسم»

نحریر گفت: «به خدا سوگند او را میان درندگان می افکنم»

پس از آنکه از مقامات بالا اجازه گرفت امام را به میان درندگان برد و تردیدی نداشت که درندگان امام را هلاک می کنند؛ اما وقتی به سراغ امام آمد او را سالم یافت؛ در حالی که به نماز مشغول بود و درندگان اطراف او را گرفته بودند، لذا دوباره دستور داد او را به منزل خود بردند (2).

معتمد نیز، امام عسکری و برادرش «جعفر» را نزد «علی جرین» زندانی ساخت و مرتباً از وضع امام جو یا می شد. به او گزارش می دادند که روزها روزه است و شبها را به نماز و عبادت می گذراند.

یک روز از علی جرین وضع امام را پرسید و همان گزارش قبلی را شنید، بنابراین دستور داد: «هم اکنون نزد او برو و سلام مرا به او برسان و بگو همراه توبه منزلشان بروند.» علی جرین می گوید: به زندان رفتم دیدم - امام لباس خود را پوشیده و آماده حرکت است، چون مرا دید برخاست. پیام امیر را رساندم، امام سوار شد و توقف کرد؛ علت توقف را جو یا شدم. فرمود: «[توقف نمودم] تا جعفر بیاید».

گفتم: «امیر فقط به آزادی شما فرمان داد و از جعفر نامی نبرد»

فرمود: «نزد امیر برو و بگو ما از یک خانه (خانواده) بیرون آمدیم و اگر من تنها بازگردم و جعفر همراه من نباشد اموری پیش می آید که بر او پوشیده نیست».

علی جرین نزد خلیفه رفت و بازگشت و گفت: «امیر می گوید: من جعفر را به خاطر شما آزاد می کنم و او را به جهت جرم و خیانتی که نسبت به شما و خود انجام داده

ص: 512

1- ارشاد مفید ص 324- مهج الدعوات تالیف سید بن طاوس ص 274 بحار ج 50 ص 330.

2- ارشاد ص 325 - 324.

بود زندانی کرده بودم».

جعفر را آزاد کردند و همراه امام به خانه اش بازگشت (1).

درد از آنچه به اجمال و به طور فشرده از وضعیت حکومت خلیفا و رفتارشان با امام نقل کردیم، آشکار است که امام عسکری علیه السلام در دوران سخت و پر خفقان می زیست، و حکومت ها همواره نسبت به امام مراقبت شدیدی روا داشته و بارها آن گرامی را زندانی نمودند. تاریخ گویای آنست که حتی در اوقاتی هم که امام در زندان نبودند، پیرامون آن گرامی رفت و آمدها کنترل می شد و دوستان و شیعیان نمی توانستند به راحتی با آن حضرت در تماس باشند و برخی شیعیان گاهی به کمک بعضی علویان به منزل امام راه پیدا می کردند.

در کشف الغمه می خوانیم: مردی از علویان در زمان امام عسکری علیه السلام در طلب معاش از سامراء بیرون آمده به سوی بلاد جبل (2) می رفت. مردی از دوستان امام از مردم حلوان (پل ذهاب) به او برخورد و پرسید: «از کجا آمده ای؟»

گفت: «از سامراء».

پرسید: «آیا فلان محله و فلان کوچه را می شناسی؟»

گفت: «آری».

پرسید: «از حسن بن علی خبری داری؟»

گفت: «نه!»

پرسید: «برای چه به جبل آمده ای؟» .

گفت: «برای معیشت».

حلوانی گفت: «من پنجاه دینار دارم، آن را بگیر و با من به سامراء بیا و مرا به خانه حسن بن علی علیه السلام برسان»

علوی پذیرفت و او را به خانه امام برد... (3)

از همین فراز می توان دریافت که موقعیت امام بیرون از زندان چگونه بوده و آن حضرت تا چه حد در محدودیت و مراقبت حکومت قرار داشته است؛ به طوری که به آسانی نمی توانستند با آن حضرت تماس بگیرند و با تدبیر و احتیاط می بایست خدمت امام برسند و حتی علویان وبستگان نیز نمی توانستند با او تماس زیادی داشته باشند.

ص: 513

1- مهج الدعوات سید بن طاوس ص 275.

2- قسمتهای کوهستانی غرب ایران تا همدان و قزوین.

3- کشف الغمه ج 3 ص 307.

فضائل اخلاقی و کمالات معنوی امام موجب آن بود که نه تنها دوستان بلکه دشمنان نیز به عظمت و بزرگواری او اعتراف نمایند؛ «حسن بن محمد اشعری» و «محمد بن یحیی» و برخی دیگر روایت کرده اند که «احمد بن عبید الله بن خاقان» متصدی اراضی و خراج «قم» بود، روزی در مجلس او سخن از علویان و عقایدشان به میان آمد؛ احمد که خود از ناصبیان⁽¹⁾ سر سخت و منحرف از اهل بیت علیهم السلام بود، ضمن صحبت گفت: «من در سامراء کسی از علویان را همانند حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا (امام عسکری علیه السلام)، در روش و وقار و عفت و نجابت و فضیلت و عظمت در میان خانواده خویش و میان بنی هاشم، ندیدم و نشناختم؛ خاندانش او را بر بزرگسالان و محترمان خود مقدم می داشتند و در نزد سران سپاه و وزیران و عموم مردم نیز همین وضع را داشت. به یاد دارم روزی نزد پدرم⁽²⁾ بودم، دربانان خبر آوردند ابو محمد ابن الرضا (امام عسکری علیه السلام) آمده است.

پدرم به صدای بلند گفت: «بگذارید وارد شود».

من از این که دریانان نزد پدرم از امام به کنیه و احترام یاد کردند شگفت زده شدم؛ زیرا نزد پدرم جز خلیفه یا ولیعهد یا کسی را که خلیفه دستور داده باشد از او به کنیه⁽³⁾ یاد کنند، به کنیه یاد نمی کردند، آنگاه مردی گندمگون، خوش قامت، خوشرو، نیکو اندام، جوان، و با هیبت و

ص: 514

1- ناصبی: یعنی کسی که با ائمه علیهم السلام دشمنی و مخالفت داشته باشد.

2- پدر احمد «عبید الله بن خاقان» از رجال و درباریان مهم حکومت عباسی در سامرا بود.

3- در میان مردم عرب در گذشته مرسوم بود که جهت احترام، افراد را با کنیه یاد می کردند و اسی را ذکر نمی کردند

جلالت وارد شد. چون چشم پدرم بر او افتاد برخاست و چند قدم به استقبال رفت. به یاد نداشتم پدرم نسبت به کسی از بنی هاشم یا فرماندهان سپاه چنین کرده باشد. دست بر گردن او انداخت و صورت و سینه او را بوسید سپس دست او را گرفت و او را بر جای نماز خود نشانید و خود در کنار و رو به او نشست و با او به صحبت پرداخت در ضمن صحبت به او «فدایت شوم» می گفت: من از آنچه می دیدم در شگفت بودم. ناگاه دویانی آمد و گفت: «موفق عباسی» آمده است. معمول این بود که وقتی موفق می آمد قبل از او دربانان و نیز فرماندهان ویژه سپاه او می آمدند و در فاصله در خانه تا مجلس پدرم در دو صف می ایستادند و به همین حال می ماندند تا موفق بیاید و برود.

پدرم پیوسته متوجه ابو محمد علیه السلام بود و با او گفتگو می کرد تا آنگاه که چشمش به غلامان مخصوص موفق افتاد در این موقع به آن حضرت گفت: «فدایت شوم اگر مایلید تشریف ببرید.» و به دربانان خود گفت او را از پشت دو صف ببرند تا موفق او را نبیند؛ امام برخاست و پدرم نیز برخاست و دوباره دست بر گردن او انداخت، و امام رفت.

من به دربانان و غلامان پدرم گفتم: «این چه کسی بود که او را در حضور پدرم به کنیه یاد

کردید و پدرم با او چنین رفتاری داشت؟»

گفتند: «او یکی از علویان است که به او حسن بن علی می گویند و به «ابن الرضا»⁽¹⁾ معروف است.»

شگفتی من بیشتر شد و پیوسته آن روز نگران و اندیشمند بودم تا شب شد. عادت پدرم این بود که پس از نماز عشا می نشست و گزارشها و اموری را که لازم بود به سمع خلیفه برساند رسیدگی میکرد؛ وقتی نماز خواند و نشست، من رفتم و نشستم. کسی پیش او نبود، پرسید: «احمد! کاری داری؟»

گفتم: «آری پدر، اگر اجازه میدهی بگویم؟»

گفت: «اجازه داری»

گفتم: «پدر! این مرد که صبح او را دیدم چه کسی بود که نسبت به او چنین بزرگداشت و احترامی نمودی و در سخنت به او (فدایت شوم) می گفتی، و خودت و پدر و مادرت را فدای او می ساختی؟»

گفت: «پسر! او امام رافضیان⁽²⁾، حسن بن علی معروف به «ابن الرضا» است.»

آنگاه اندکی سکوت کرد، من نیز ساکت ماندم؛ سپس گفت: «پسر، اگر خلافت از دست

ص: 515

1- پس از امام رضا علیه السلام در جامعه آن روز و دربار حکومتی عباسیان ائمه بعدی یعنی امام جواد و امام هادی و امام عسکری علیهم السلام را به احترام انتساب به امام رضا علیه السلام «ابن الرضا» می نامیدند.

2- دشمنان اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله شیعه را «نرضی» می نامند.

خلفای بنی عباس بیرون رود کسی از بنی هاشم جز او سزاوار آن نیست، و این به جهت فضیلت و عفت و زهد و عبادت و اخلاق نیکو و شایستگی اوست؛ اگر پدر او را می دیدی مردی بزرگوار و با فضیلت را دیده بودی»

با این سخنان اندیشه و نگرانیم بیشتر و خشمم نسبت به پدرم افزوده شد، و دیگر [کار] مهمی جز آن نداشتم که درباره امام پرس و جو کنم و پیرامون او کاوش و بررسی نمایم؛ و از هیچ یک از بنی هاشم و سران سپاه و نویسندگان و قاضیان و فقیهان و دیگر افراد، درباره امام سؤال نکردم مگر آنکه او را نزد آنان در نهایت بزرگی و ارجمندی و والایی یافتیم و همه از او به نیکی یاد می کردند و او را بر تمامی خاندان و بزرگان خویش مقدم می شمردند؛ و [بدین گونه] مقام امام نزد من عظمت یافت؛ زیرا هیچ دوست و دشمنی را ندیدم مگر آنکه در مورد او به نیکی سخن می گفت و او را می ستود». (1)

زهد امام

«کامل مدنی» جهت سؤال از مسائلی خدمت امام شرفیاب شد، می گوید: وقتی به خدمت آن گرامی وارد شدم دیدم لباس سفید و نرمی بر تن دارند. نزد خود گفتم: «ولیی خدا و حجت او لباس نرم و لطیف می پوشد و ما را به مواسات با برادران فرمان می دهد و از پوشیدن چنین لباسی باز می دارد!»

امام تبسم نمودند و آستینهای خود را بالا زدند. [دیدم] پلاسی سیاه و خشن - [در زیر لباس] بر تن دارند و فرمودند: «ای کامل! هَذَا لِلَّهِ وَهَذَا لَكُمْ: این (پلاس خشن) برای خدا است و این (لباس نرم که روی آن پوشیده ام) برای شماست»

مراجعه دو نیازمند

محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام می گوید: تهیدست شدیم، پدرم گفت: «با هم خدمت این مرد (امام عسکری علیه السلام) برویم که به جود و بخشش شهرت دارد.»

گفتم: «او را می شناسی؟»

گفت: «نه، او را ندیده ام.»

با هم به راه افتادیم، در بین راه پدرم گفت چقدر نیازمندیم که برای ما 500 درهم دستور

ص: 516

دهد؛ 200 درهم برای لباس، 200 درهم برای پرداخت بدهی و 100 درهم برای مخارج دیگر.

من پیش خود گفتم: «کاش برای من هم 300 درهم دستور دهد که با 100 درهم آن چارپایی بخرم و 100 درهم برای مخارج و 100 درهم نیز برای لباس باشد و به جبل (1) بروم»

هنگامی که به خانه امام رسیدیم غلام آن حضرت بیرون آمد و گفت: «علی بن ابراهیم و

پسرش محمد وارد شوند.»

وقتی وارد شدیم و سلام کردیم به پدرم فرمود: «ای علی! چه شده که تاکنون نزد ما نیامدی؟»

پدرم گفت: «شرم داشتم با این حال شما را ملاقات نمایم.»

وقتی بیرون آمدیم غلام آن حضرت نزد ما آمد و به پدرم کیسه پولی داد و گفت: «این 500 درهم است، 200 درهم برای لباس، 200 درهم برای پرداخت بدهی، و 100 درهم برای مخارج.»

و به من کیسه دیگری داد و گفت: «این 300 درهم است، 100 درهم برای خرید چارپا و 100 درهم برای لباس و 100 درهم برای مخارج، و به سوی جبل نرو، به «سورا» (2) برو...» (3).

عبادت امام

امام عسکری علیه السلام همانند پدران گرامی خود در توجه به عبادت خدا نمونه بود، هنگام نماز از هر کاری دست می کشید و چیزی را بر نماز مقدم نمی داشت؛ ابوهاشم جعفری می گوید:

«خدمت امام عسکری شرفیاب شدم، امام مشغول نوشتن چیزی بود، وقت نماز فرا رسید، امام نوشته را کنار گذاشت و به نماز ایستاد...» (4)

کیفیت و چگونگی عبادت امام دیگران را به یاد خدا می انداخت و گاه افراد گمراهی را اساساً عوض می کرد و به راه می آورد. وقتی که امام در زندان «صالح بن وصیف» بود. برخی از عباسیان از زندانیان خواستند بر امام سخت بگیرد. او دو نفر از بدترین مأموران خود را بر امام گماشت، اما آن دو در اثر معاشرت با امام دگرگون شدند و در عبادت و نماز به مرحله ای عظیم رسیدند.

زندانبان آن دو را فرا خواند و گفت: «وای بر شما، در مورد این مرد چه وضعی دارید؟» گفتند: «ما چه بگوییم در مورد کسی که روزها روزه است و همه شب به عبادت می ایستد و

ص: 517

1- بلاد جبل: قسمتهای کوهستانی غرب ایران تا همدان و قزوین.

2- جایی است در عراق.

3- اصول کافی چاپ آخوندی ج 1 ص 506.

4- بحار ج 50 ص 304.

به غیر عبادت سخن نمی گوید و مشغول نمی شود، وقتی بر ما نظر می افکند ما را لرزه می گیرد و کنترل خود را از دست می دهیم!...» (1)

هدایت مسلمانان به حقیقت

برخی از علمای اهل تسنن و از جمله «ابن صباغ مالکی» به روایت از «ابوهاشم جعفری» نقل می کنند: «...در سامراء قحطی سختی پیش آمد، «معتمد» خلیفه وقت فرمان داد مردم به نماز استسقاء (طلب باران) بروند. مردم سه روز پی در پی برای نماز به مصلی رفتند و دست به دعا برداشتند ولی باران نیامد. روز چهارم «جاثلیق» پیشوای اسقفان مسیحی همراه مسیحیان و راهبان به صحرا رفت، یکی از راهبان هر وقت دست خود را به سوی آسمان بلند می کرد بارانی درشت فرو می بارید. روز بعد نیز جاثلیق همان کار را کرد و آنقدر باران آمد که دیگر مردم تقاضای باران نداشتند و همین موجب شگفتی و نیز شک و تردید و تمایل به مسیحیت در میان بسیاری از مسلمانان شد. این وضع بر خلیفه ناگوار بود، پس به دنبال امام عسکری علیه السلام فرستاد و آن گرامی را از زندان آوردند. خلیفه به امام عرض کرد: «امت جدت را دریاب که گمراه شدند!»

امام فرمود: «از جاثلیق و راهبان بخواه که فردا سه شنبه به صحرا بروند.»

خلیفه گفت: «مردم یاران نمی خواهند چون به قدر کافی باران آمده است، بنابراین به صحرا رفتن چه فایده ای دارد؟»

امام فرمود: «برای آنکه انشاء الله تعالی شک و شبهه را برطرف سازم.»

خلیفه فرمان داد و پیشوای اسقفان، همراه راهبان سه شنبه به صحرا رفتند. امام عسکری علیه السلام نیز در میان جمعیت عظیمی از مردم به صحرا آمد. آنگاه مسیحیان و رهبانان برای طلب باران دست به سوی آسمان برداشتند؛ آسمان ابری شد و باران آمد.

امام فرمان داد دست راهب معینی را بگیرند و آنچه در میان انگشتان او بود بیرون آورند؛ در میان انگشتان او استخوان سیاه رنگی از استخوانهای آدمی یافتند!

امام استخوان را گرفت و در پارچه ای پیچید و به راهب فرمود: «اینک طلب باران کن.»

راهب این بار نیز دست به آسمان برداشت، اما ابر کنار رفت و خورشید نمودار شد. مردم

شگفت زده شدند.

خلیفه از امام پرسید: «این استخوان چیست؟»

ص: 518

امام فرمود: «این استخوان پیامبری از پیامبران الهی است که از قبور برخی پیامبران برداشته اند و استخوان پیامبری ظاهر نمی شود جز آنکه باران ببارد»

امام را تحسین کردند و استخوان را آزمودند دیدند همانطور است که امام می فرماید...» (1)

ارشاد فیلسوف عراق

«اسحاق کندی» فیلسوف مادی گرای عراقی به تألیف کتابی پرداخت و به گمان خود می خواست اثبات کند که در قرآن تناقض هایی وجود دارد. برای این منظور از مردم کناره گرفت و به تنهایی در خانه خویش به این کار مشغول شد. روزی یکی از شاگردان او خدمت امام عسکری علیه السلام شرفیاب شد، امام به او فرمود: «آیا میان شما مرد فهمیده ای نیست که استادتان را از [این کار عبث و] تصمیمی که گرفته باز دارد؟»

گفت: «ما از شاگردان اویم، چگونه می توانیم در این کار با کارهای دیگر به او اعتراض

نماییم!»

امام فرمود: «آیا آنچه بگویم به او می رسانی؟»

گفت: «آری»

فرمود: «نزد او برو و با او الفت و دوستی کن و او را در کاری که می خواهد انجام دهد یاری نما؛ آنگاه بگو: سؤالی دارم، آیا می توانم از شما بپرسم؟ به تو اجازه سوال می دهد؛ بگو: آیا احتمال می دهی که منظور گوینده قرآن از گفتارش معانی دیگری غیر آن باشد که تو پنداشته ای؟ خواهد گفت: «امکان دارد». چون «کندی» اگر به مطلبی توجه کند می فهمد و درک می کند. هنگامی که جواب مثبت داد بگو: از کجا اطمینان پیدا کرده ای که مراد و منظور قرآن همان است که تو می گویی؟! شاید گوینده قرآن منظوری غیر از آنچه که تو به آن رسیده ای داشته باشد، و تو الفاظ و عبارات را در غیر معانی و مراد آن بکار میبری؟»

آن مرد نزد اسحاق کندی رفت و به همان ترتیب با او مهربانی کرد تا سرانجام سؤال را مطرح نمود. کندی از او خواست که سوال خود را تکرار کند و به فکر فرو رفت و آنرا بنابر ادبیات و لغت، محتمل و بر حسب اندیشه ممکن دانست.

شاگردش را سوگند داد که این سؤال از کجا برای تو مطرح شد. شاگرد گفت: «چیزی بود

که به خاطر رسید و سؤال کردم!»

گفت: «ممکن نیست تو و افرادی مانند تو به چنین سؤالی راه یابند، بگو این سؤال را از

ص: 519

کجا آوردی؟»

شاگرد گفت: «ابو محمد (امام عسکری علیه السلام) به من چنین فرمان داد.»

کندی گفت: «اینک درست گفتم، چنین سؤالی جز از آن خاندان نمی تواند باشد.»

آنگاه آنچه در آن زمینه نوشته بود در آتش ریخته و سوزاند. [\(1\)](#)

ص: 520

1- مناقب ابن شهر آشوب ج 3 ص 525.

1- «أبوهاشم جعفری» می گوید: شخصی از امام پرسید: «چرا زن بی نوا در ارث یک سهم و مرد دو سهم می برد.»

امام فرمود: «چون جهاد، و پرداخت مخارج به عهده زن نیست و نیز پرداخت دیه قتل خطایی بر عهده مردان است و بر آن چیزی نیست.» (1)

ابوهاشم می گوید: «من پیش خود گفتم که قبلاً شنیده بودم «ابن ابی العوجاء» از امام صادق علیه السلام همین را پرسید و همین جواب را شنید.»

امام عسکری علیه السلام به من رو کرد و فرمود: «آری، این سؤال ابن ابی العوجاء هم بود، وقتی سؤال یکی باشد پاسخ ما یکی است؛ برای امام بعدی همان پیش می آید که برای امام قبلی اول و آخر ما در علم و منزلت مساوی هستند، برای رسول خدا و امیر مؤمنان علیهما الصلوة والسلام فضیلت و امتیازشان ثابت است.» (2)

2- «حسن بن ظریف» به امام عسکری علیه السلام نوشت: «معنای گفتار رسول خدا صلی الله علیه وآله در مورد امیر مؤمنان علی علیه السلام که مَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ چیست؟»

امام فرمود: «منظور آن حضرت این بود که علی علیه السلام را به امامت نصب نماید، تا به هنگام اختلاف و تفرقه امت، حزب خدا و (پیروان حق) شناخته شود.» (3)

3- «هروی» می گوید: «یکی از پسران اسباط به من گفت: به امام عسکری علیه السلام نامه ای

ص: 521

1- دیه قتل خطایی بر عهده «عالمه» از خویشان قاتل است. «عالمه» برادران و عمویان و پسر برادر و پسر عمو و پدر و فرزند قاتل می باشد.

2- اعلام الوری چاپ نجف ص 374.

3- کشف الغمه چاپ تبریز ج 3 ص 303.

نوشتم و از اختلافی که بین دوستان او بود خبر دادم و از امام خواستم برای رفع اختلاف دلیلی (معجزه ای) آشکار فرماید. و نیز نوشتم که قصد سفر به فارس دارم. امام در پایان پاسخ خود نوشتند:

انشاء الله با سلامتی و ایمنی به مصر وارد شوی، به موثقی از دوستانم سلام مرا برسان و آنان را به تقوی و پرهیزکاری و ادای امانت فرمان بده، و به آنان اعلام کن که فاش کننده اسرار ما با ما در جنگ است»

[فرزند اسباط] گفت: وقتی جمله «با سلامتی و ایمنی به مصر وارد می شوی» را خواندم معنای آن را نفهمیدم، تا به بغداد آمدم و می خواستم به فارس بروم ولی سفر به فارس میسر نشد، به مصر رفتم (آنگاه معلوم شد چرا امام فرمود به مصر وارد می شوی)»⁽¹⁾

4- «محمد بن الحسن بن میمون» می گوید: به امام عسکری علیه السلام نامه نوشتم و از فقر و تهیدستی گله کردم؛ بعد پیش خود گفتم: مگر امام صادق علیه السلام نفرمودند: «الْفَقْرُ مَعَنَا خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ غَيْرِنَا وَالْقَتْلُ مَعَنَا خَيْرٌ مِنَ الْحَيَاةِ مَعَ عَدُوِّنَا تنگدستی با ما بهتر از بی نیازی با دیگران، و کشته شدن با ما بهتر از زنده ماندن با دشمنان ما است».

امام علیه السلام در پاسخ نوشتند: «وقتی گناه اولیاء و دوستان ما زیاد شود خدای عزیز و جلیل آنان را به وسیله فقر و تنگدستی از عیب و گناه می رهند، در عین آنکه از بسیاری از گناهانشان عفو و گذشت می فرماید. همچنان که پیش خود گفتم فقر با ما بهتر از بی نیازی با دشمنان ماست، و ما برای کسانی که به ما پناهنده شوند، پناهگاهیم، و برای کسانی که از ما بپوشند نوری، و برای کسانی که به ما متمسک شوند نگاهبانیم. کسی که ما را دوست دارد در قله بلند (قرب) با ماست، و کسی که از ما منحرف شود به سوی آتش خواهد رفت».⁽²⁾

ص: 522

1- کشف الغمه چاپ تبریز ج 3 ص 294 - 293.

2- کشف الغمه چاپ تبریز ج 3 ص 300.

از جمله مکاتبات امام علیه السلام با اصحاب خود، نامه ای است که آن گرامی به «علی بن حسین بن بابویه قمی» یکی از بزرگان فقه‌های شیعه، مزقوم فرموده اند؛ متن آن چنین است

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَافِيَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَالْجَنَّةُ لِلْمُؤَحِّدِينَ وَالنَّارُ لِلْمُجِدِّينَ وَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَعِزَّتِهِ الطَّاهِرِينَ... به نام خداوند بخشنده مهربان، ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است، سرانجام نیکو برای پرهیزکاران و بهشت برای یکتاپرستان و آتش برای کافران خواهد بود و ستیزه و تجاوز جز بر ستمکاران نیست، و خدایی جز «الله» که بهترین آفرینندگان است نمی باشد، و درود و رحمت خدا بر بهترین آفریدگانش محمد و خاندان پاک او باد .

بعد از حمد و ثنای الهی، تو را ای بزرگ مرد و مورد اعتماد و فقیه پیروان من، ابوالحسن علی بن حسین قمی، که خدایت به آنچه رضای اوست موفق فرماید و از نسلت فرزندان شایسته برآورد؛ مفارش می کنم به پرهیزکاری در پیشگاه خدا و برپا داشتن نماز و پرداخت زکات - [زیرا نماز کسی که زکات نمی پردازد پذیرفته نمی شود] - و به تو سفارش می کنم که از خطای مردم در گذری، و خشم خویش فروبری، و به خویشاوند صله و رسیدگی نمایی، و با برادران مواسات کنی، و در رفع نیازهای آنان در سختی و آسایش بکوشی، و در برابر نادانی و بی خردی افراد بردبار باشی و در دین ژرف نگر و در کارها استوار و با قرآن آشنا باشی، و اخلاق نیکو پیشه سازی و امر به معروف و نهی از منکر کنی؛ خدای متعال می فرماید: «لَا خَيْرُ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصِدْقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ؛ در بسیاری از سخنانشان

با هم خبری نیست مگر کسی که به صدقه دادن یا نیکی کردن با اصلاح میان مردم فرمان دهد».

از همه بدیها و زشتیها خودداری کن. و بر تو باد که نماز شب بخوانی، همانا پیامبر صلی الله علیه و آله به علی سفارش کرد و فرمود: «یا علی عَلَیْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ عَلَيْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ عَلَيْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ وَمَنْ اسْتَحَفَّ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ فَلَيْسَ مِنَّا؛ ای علی! بر تو باد نماز شب، بر تو باد نماز شب، بر تو باد نماز شب و کسی که نماز شب را سبک بشمارد از ما نیست (به روش و سیره ها عمل نکرده است)»

پس به سفارش من عمل کن، و به شیعیان من نیز دستور بده آنچه به تو فرمان دادم همانطور عمل کنید، و بر تو باد که صبر و شکیبایی ورزی و منتظر فرج باشی؛ همانا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «افضل اعمال امت من انتظار فرج است». پیوسته شیعیان ما در حزن و اندوه خواهند بود تا فرزندم (امام قائم علیه السلام) ظاهر شود، همان که پیامبر صلی الله علیه و آله بشارت داد که زمین را از قسط و عدل پر می کند همچنان که از ظلم و جور پر شده است. (1)

ای بزرگ مرد و مورد اعتماد من، ابوالحسن، صبر کن و شیعه مرا به صبر فرمان ده، همانا زمین از آن خداست که بندگانش را وارث آن می سازد و سرانجام نیکو برای پرهیزکاران است. و بسلام و رحمت خدا و برکات او بر تو و بر همه شیعیانم باد، وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ. (2)

ص: 524

1- مسلمان پرهیزگار و پای بنا به احکام الهی در برابر ستمگران و در محیط های فاسد دچار سختی و مشکلات است و همواره می کوشد دین خود را در شرایط سخت حفظ کند لذا نیازمند به شکیبایی و در عین حال امید به فرج است و اگر بی تابی و نومیدی بر او چهره بود از مسیر صحیح منحرف می گردد.

2- الانوار البهیه، چاپ مشهد، ص 161.

امام عسکری علیه السلام نیز همانند پدران بزرگوار خویش، در ارتباط ویژه با خدای متعال و جهان غیب و فرشتگان و دارای علوم ماورایی و احاطه ولوی که از شئون امامت است می بود. در کتب و روایات علماء موارد بسیاری از معجزات و اخبار غیبی آن گرامی ذکر شده که گردآوری همه آنها به کتابی جداگانه نیازمند است و ما در این مقال به نقل چند نمونه اکتفا می کنیم:

1- «ابوهاشم جعفری» می گوید: روزی خدمت ابی محمد (حضرت عسکری) شرفیاب شدم، می خواستم از آن حضرت نقره ای بگیرم و انگشتری بسازم و به آن تبرک بجویم. نشستم و فراموشم شد؛ چون برخاستم بروم امام علیه السلام انگشتری به من داد و فرمود: «نقره می خواستی ما انگشتر دادیم، نگین واجرت ساختن آن را سود کردی! گوارایت باد ای ابوهاشم!» (1).

گفتم: «سرور من، گواهی می دهم تو ولیّ خدا و امام منی که اطاعتت را جزو دینم می دانم».

فرمود: «خدا تو را بیامزد ای ابوهاشم!».

2- شبلینجی در کتاب «نورالابصار» از ابوهاشم جعفری نقل می کند که گفت: من و چهار تن دیگر در زندان «صالح بن وصیف» زندانی بودیم که امام عسکری علیه السلام و برادرش جعفر به زندان وارد شدند؛ ما دور امام را برای خدمت گرفتیم. در زندان مردی از قبیله «بنی جمح» بود و ادعا می کرد که از علویان است؛ امام به ما فرمود: «اگر در

ص: 525

جمع شما فردی که جزو شما نیست، نمی بود، می گفتم چه وقت رهایی رخ می دهد»

و به مرد جمعی اشاره فرمود که بیرون رود و او بیرون رفت. آنگاه به ما فرمود: «این مرد از شما نیست از او در حذر باشید، گزارشی از آنچه گفته اید تهیه کرده که هم اکنون در لباس اوست و به خلیفه نوشته است.» برخی از ما به تقیثش او پرداخته گزارش را که در لباس پنهان کرده بود یافتیم، چیزهای مهم و خطرناکی درباره ما نوشته بود...⁽¹⁾

3- «محمد بن ربیع شیبانی» می گوید: در اهواز با یکی از ثنوی ها (دو گانه پرستان) بحث و مناظره کردم. بعد به سامراء رفتم، حرفهای آن ثنوی اندکی در دلم اثر گذاشته بود، در منزل «أحمد بن خصیب» نشسته بودم که امام عسکری علیه السلام از مراسمی عمومی آمدند و به من نگرستند و با انگشت اشاره کرده فرمودند: «أَحَدٌ أَحَدٌ، فَوَخَذَهُ؛ [خدا] یکتاست، یکتاست، او را یکی بدان». من از هوش رفتم.⁽²⁾

4- «اسماعیل بن محمد» می گوید: در خانه امام عسکری علیه السلام نشستم، وقتی امام علیه السلام بیرون تشریف آوردند. جلو رفتم و از فقر و نیازمندی خویش شکوه کردم و سوگند یاد نمودم که حتی یک درهم ندارم!

امام فرمود: «سوگند یاد می کنی در حالی که دویست دینار در خاک پنهان کرده ای؟!» و فرمود: «این را برای آن نگفتم که به تو عطایی ندهم». و به غلام خود رو کرد و فرمود: «آنچه همراه داری به او بده».

غلام صد دینار به من داد. خدای متعال را سپاس گفتم و بازگشتم؛ آن گرامی فرمود: «می ترسم آن دویست دینار را وقتی که بسیار نیازمند آنی از دست بدهی»

من سراغ دینارها رفتم و آنها را در جای خود یافتیم، جایشان را عوض کردم و طوری پنهان ساختم که هیچ کس مطلع نشود. از این قضیه مدتی گذشت به دینارها نیازمند شدم، سراغ آنها رفتم چیزی نیافتم، بر من بسیار گران آمد. بعداً فهمیدم پسرم جای آنها را یافته و دینارها را برداشته و برده است، و چیزی از آنها بدست من نرسید و همانطور شد که امام فرموده بود.⁽³⁾

5- «محمد بن عیاش» می گوید: چند نفر بودیم که در مورد معجزات امام عسکری با هم گفتگو می کردیم. فردی ناصبی که حاضر بود گفت: «من نوشته ای بدون مرگب

ص: 526

1- اعلام الوری، ص 273- نور الابصار چاپ قاهره ص 183 - فصول المهمه ابن صباغ مالکی ص 286 با اندک تفاوت .

2- كشف الغمه فی معرفة الانمه، ج 3، ص 305.

3- احقاق الحق ج 13 ص 470 به نقل از فصول المهمه ابن صباغ مالکی ص 286.

می نویسم اگر امام پاسخ آن را داد می پذیرم که او بر حق است».

ما مسائلی داشتیم که نوشتیم، ناصبی نیز بدون مرگب روی برگه ای مطلب خود را نوشت و آن را جزو نامه ها به خدمت امام عسکری فرستادیم. پاسخ سؤالات ما را مرقوم فرمودند و روی برگه مربوط به ناصبی، ایم او و اسم پدر و مادرش را نوشتند. ناصبی چون آن را دید از هوش رفت و چون به هوش آمد به حق اعتقاد پیدا کرد و در زمره شیعیان امام قرار گرفت. (1)

6- «عمر بن ابی مسلم» می گوید: «سمیع مسمعی» همسایه دیوار به دیوار من بود و مرا بسیار آزار می داد؛ به امام عسکری علیه السلام نامه ای نوشتم و تقاضا کردم دعا بفرمایند خداوند فرجی فرماید. پاسخ دادند: «تورا به فرجی سریع بشارت می دهم، تو مالک خانه همسایه مذکور خواهی شد».

پس از یک ماه آن مرد فوت کرد و من خانه او را خریدم و به برکت امام آن را به خانه خویش ضمیمه ساختم. (2)

7- «أبو حمزه» می گوید: مکرر دیدم امام با غلامان که از علل مختلف بودند و ترک و رومی و دیلمی و روسی در میان آنان بود [به زبان خودشان سخن می گوید، من شگفت زده شدم، پیش خود می گفتم: ... امام در مدینه متولد شده... چگونه به زبانهای مختلف تکلم می کند. آن گرامی به من رو آورد و فرمود: «همانا خدای عزیز و جلیل حجت خود را از سایر آفریدگان ممتاز نموده و به او معرفت هر چیزی را عطا فرموده، امام زبانهای گوناگون و نسب ها و پیش آمدها را می داند و اگر چنین نباشد تفاوتی میان امام و مردم نخواهد بود». (3)

ص: 527

1- مناقب چاپ نجف ج 3 ص 538.

2- کشف الغمه ج 3 ص 302.

3- ارشاد مفید ص 322.

«عَلَيْكَ بِالْإِقْتِصَادِ وَإِيَّاكَ وَالْإِسْرَافَ؛ (1) بر تو باد به میانه روی در زندگی، و از اسراف و زیاده روی پرهیز».

در ایام کودکی امام، شخصی آن حضرت را دید که می گیرید و دیگر کودکان به بازی مشغولند، پنداشت گریه آن گرامی برای اسباب بازی است که سایر کودکان دارند و او ندارد! به امام عوض کرد: «برایتان اسباب بازی بخرم؟»

امام فرمود: «يَا قَلِيلَ الْعَقْلِ مَا بَلَغَ خُلُقِنَا: ای کم خرد، ما برای بازی آفریده نشده ایم».

پرسید: «پس برای چه آفریده شده ایم؟»

فرمود: «لِلْعِلْمِ وَالْعِبَادَةِ؛ برای علم و عبادت»

پرسید: «از کجا چنین می گویی؟»

فرمود: «از کلام خدای عزیز و جلیل [که در قرآن می فرماید]: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ؛ آیا می پندارید شما را بیهوده آفریدیم و به سوی ما باز نمی گردید؟!». (2)

«لَا تَمَارِ فَيَذْهَبُ بِهَاؤُوكَ وَلَا تَمَازِحَ فَيَجْتَرِي عَلَيْكَ (3) ستیزه و جدال مکن که آبرویت می رود و شوخی مکن که بر تو جرات می یابند».

«مِنَ التَّوَاضُعِ السَّلَامُ عَلَى كُلِّ مَن تَمَرُّ بِهِ وَالْجُلُوسُ دُونَ شَرَفِ الْمَجْلِسِ؛ (4) سلام کردن بر هر که با او برخورد می کنی و نشستن در پایین مجلس از تواضع و فروتنی است».

ص: 528

1- احقاق الحق ج 12 ص 473.

2- احقاق الحق ج 12 ص 473.

3- الانوار البهيه چاپ مشهد ص 160.

4- الانوار البهيه چاپ مشهد ص 161 - 160.

«إِذَا نَشَطَتِ الْقُلُوبُ فَأَوْدِعُوهَا وَإِذَا نَفَرَتْ فَوَدِّعُوهَا (1) چون دلها با نشاط بود در آن علم و حکمت بنهیده و چون بی نشاط و ملول شد آنها را واگذارید.»

«لَيْسَ مِنَ الْأَدَبِ إِظْهَارُ الْفَرَحِ عِنْدَ الْمَحْزُونِ؛ (2) شادمانی نزد اندوهمند دور از ادب است.»

«الْتَوَاضِعُ نِعْمَةٌ لَا يُحْسَدُ عَلَيْهَا؛ (3) فروتنی نعمتی است که مورد رشک قرار نمی گیرد.»

«مَنْ وَعَظَ أَخَاهُ سِرًّا فَقَدْ زَانَهُ وَمَنْ وَعَظَهُ عَلَانِيَةً شَانَهُ؛ (4) آنکه برادر خود را پنهانی اندرز می دهد او را آراسته است، و آنکه آشکار و در حضور دیگران اندرز دهد، او را تحقیر کرده است.»

«كَفَافَ أَدْبًا لِنَفْسِكَ تَجَنُّبَكَ مَا تَكْرَهُ مِنْ غَيْرِكَ، (5) برای تأدیب خویش کافی است از آنچه از دیگران نمی پسندی اجتناب کنی.»

«حُسْنُ الصُّورَةِ جَمَالٌ ظَاهِرٌ وَحُسْنُ الْعَقْلِ جَمَالٌ بَاطِنٌ؛ (6) خوبی چهره، زیبایی بیرون و خوبی عقل، زیبایی درون است.»

«إِنَّ الْوُصُولَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ سَهْلٌ لَا يُدْرِكُ إِلَّا بِاسْتِطَاءِ اللَّيْلِ (7)؛ [سیر برای] رسیدن به خدای متعال، سفری است که جز به شب روی (شب زنده داری) میسر نمی شود.»

«جَعَلَتِ الْجَبَابِثُ فِي بَيْتٍ وَالْكَذِبُ مَفَاتِحُهَا؛ (8) پلیدی ها در خانه ای گرد آمده و دروغ کلید

آنهاست.»

«إِنَّ لِلْجُودِ مِقْدَارًا فَإِذَا زَادَ عَلَيْهِ فَهُوَ سَرْفٌ (9)؛ برای بذل و بخشش اندازه ای است که چون از آن بگذرد اسراف است.»

«وَإِنَّ لِلْحَزْمِ مِقْدَارًا فَإِذَا زَادَ عَلَيْهِ فَهُوَ جُبْنٌ، (10) و برای احتیاط نیز اندازه ای است که چون از آن تجاوز کند ترس است.»

ص: 529

- 1- الانوار البهية، ص 161.
- 2- الانوار البهية، ص 161.
- 3- الانوار البهية، ص 161.
- 4- الانوار البهية، ص 161.
- 5- الانوار البهية، ص 161.
- 6- الانوار البهية، ص 161.
- 7- الانوار البهية، ص 161.
- 8- الانوار البهية، ص 161.
- 9- الانوار البهية، ص 161.
- 10- الانوار البهية، ص 161.

هر چند به علت محدودیت امام و خفقان حاکم بر جامعه، باران ویژه امام عسکری علیه السلام بسیار زیاد نیستند، اما همان افراد که از فیوضات امام برخوردار شده اند از زمره بزرگ مردان الهی و علمای پرهیزکار به شمار می روند، که به اختصار چند تن از آنان را معرفی می کنیم

1- «احمد بن اسحاق اشعری قمی» از یاران ویژه و کارگزاران امام عسکری علیه السلام و بزرگ قمی ها بود؛ مسائل اهل قم را او نزد امام می برد و پاسخ می گرفت، و زمان امام جواد و امام هادی علیهما السلام را نیز دریافته و از آن بزرگواران هم روایت کرده است (1).

احمد بن اسحاق به جناب «حسین بن روح»-نایب سوم امام عصر در غیبت صغری - نامه نوشت و اجازه خواست به حج برود. اجازه صادر و پارچه ای هم برای او فرستاده شد. احمد گفت: «به من خبر وفاتم داده شد.» و در بازگشت از حج در حلوان (سرپل ذهاب فعلی) در گذشت (2).

«سعد بن عبدالله» در مورد وفات احمد بن اسحاق می گوید: «او در سه فرسخی حلوان (سرپل ذهاب) تب کرد و سخت بیمار شد، چنانکه از او مأیوس شدیم، چون به حلوان در آمدیم در کاروانسرای منزل گرفتیم. احمد گفت: «مرا امشیه تنها بگذارید و به جایگاههای خود بروید». هر کس به جایگاه خود رفت. نزدیک صبح به فکر افتادم، چشم گشودم، «کافور» خادم مولای خود امام عسکری علیه السلام را دیدم که می گوید: «أَحْسَنَ اللَّهُ بِالْخَيْرِ عَزَائِكُمْ وَجَبَرَ بِالْمَحْبُوبِ رَزِيَّتِكُمْ؛ خداوند شما را تسلیت نیکو دهد و به پاداش پسندیده مصیبتتان را جبران

ص: 530

1- تنقیح المقال ج 1، ص 50.

2- اختیار معرفه الرجال، ص 557.

فرماید: «سپس گفت: «غسل و کفن مصاحب شما احمد انجام شد، برخیزید و او را دفن کنید همانا او به جهت قرب به خدای متعال، نزد مولایتان از همه شما گرامی تر است»؛ آنگاه از نظر ما پنهان شد»⁽¹⁾

2- «أبو هاشم داود بن القاسم الجعفری» از نسل جناب جعفر طیار علیه السلام⁽²⁾ و از بزرگان دودمان خویش و اهل بغداد بود؛ او در خدمت ائمه علیهم السلام مقام و منزلتی بزرگ داشته، امام جواد و امام هادی و امام عسکری علیهم السلام را درک کرده و در اوائل غیبت صغری از ناحیه امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) از وکلاء و کارگزاران نیز بود.

أبو هاشم به ائمه علیهم السلام بسیار نزدیک بود و از دوستان صمیمی و یاران ویژه آنان محسوب می شد و روایات بسیاری از آن بزرگواران نقل کرده و کتابی نیز تألیف نمود که گروهی از بزرگان شیعه از کتاب او روایت کرده اند.⁽³⁾

أبو هاشم مردی آزاده و شجاع و بی باک بود؛ هنگامی که سر «یحیی بن عمر زیدی»⁽⁴⁾ را نزد «محمد بن عبدالله بن طاهر» والی پنداد آوردند، برخی این پیروزی را به او تبریک و تهنیت می گفتند: ابو هاشم نزد والی رفت و بی محابا خطاب به او گفت: «امیر! آمده ام به تو در مورد چیزی تبریک بگویم که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله حیات می داشت برای آن سوگواری می کرد!» والی در پاسخ ابو هاشم هیچ نگفت.⁽⁵⁾

3- «عبدالله بن جعفر حمیری» از بزرگان قم و جزو اصحاب پاک امام عسکری است. کتابهای بسیار نوشت که از آن جمله کتاب «قرب الاستاد» همواره مورد توجه بزرگان علما و فقهای شیعه بوده است. عبدالله بن جعفر در سال 290 و اندی به کوفه رفت و مردم کوفه از او حدیث فرا می گرفتند.⁽⁶⁾

4- «أبو عمرو عثمان بن سعید عمّری» نائب اول امام قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در غیبت صغری است؛ مردی بزرگوار و موثق و از بزرگان اصحابه و وکلاء امام هادی و امام عسکری و امام قائم علیهم السلام می باشد. از سن یازده سالگی در خدمت حضرت امام هادی علیه السلام نشو و نما یافته و رابط و واسطه میان مردم و امام هادی و امام عسکری و امام عصر علیهم السلام بود، و گاه به دست او کراماتی بروز کرد. همچنان که اشاره شد او اولین نایب از توابع خاص امام عصر

ص: 531

1- منتهی الامال ص 379.

2- جامع الزواة، ج 1، ص 307: «داود بن القاسم بن اسحق بن عبد الله بن جعفر بن ابيطالب...»

3- تنقيح المفال ج 1 ص 412 - 413 و نیز به بحار الانوار مجلدات زندگی امام نهم و امام دهم و امام یازدهم مراجعه شود.

4- «یحیی» یکی از علویان پارسا و شجاع است که در حکومت مستعین عباسی قیام کرد و کشته شد.

5- قاموس الرجال، ج 4، ص 59.

6- تنقيح المقالات، ج 2، ص 174.

(عجل الله تعالى فرجه الشريف) است و قبلاً نیز امام هادی و امام عسکری علیهما السلام مردم را به وی ارجاع می دادند تا مسائل و احکام را از او فرا گیرند. امام هادی و امام عسکری علیهما السلام که هر یک درباره او می فرمودند: «أبو عمرو (عثمان بن سعید) مورد وثوق و امین من است، آنچه نقل کند از من نقل می کند، و آنچه به شما برساند از جانب من به شما رسانده است».⁽¹⁾

ص: 532

1- تنقیح المقال، ج 2، ص 245- قاموس الرجال، ج 6، ص 245.

خلفای بنی عباس و کارگزاران حکومت آنان شنیده بودند که امامان اهل بیت علیهم السلام دوازده نفرند و دوازدهمین آنان پس از غیبت و ظهور بساط ستمگران را برمی چیند، و به حکومت‌های باطل پایان می دهد و جهان را از عدل و داد پر می سازد. آگاهی از این موضوع به ویژه در این اواخر (دوران امام هادی امام عسکری) موجب نگرانی خلفا بود، به همین جهت به شدت از امام عسکری علیه السلام مراقبت می کردند و بسیار مایل بودند که از امام فرزندی به وجود نیاید. همه امور امام را از راه‌های گوناگون زیر نظر داشتند؛ حتی امام را چندین بار زندانی کردند و سرانجام «معتمد عباسی» که می دید توجه مردم به امام روز به روز بیشتر می شود و زندان و اختناق و مراقبت تأثیر معکوس دارد، طاقت نیاورده و تصمیم به قتل آن گرامی گرفت و امام را پنهانی مسموم ساخت و امام در هشتم ربیع الاول 260 هجری به شهادت رسید. صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین.

نفوذ امام در جامعه و به ویژه هراس از طغیان شیعیان و علویان، معتمد عباسی را از اینکه مسموم شدن امام بر ملا شود بسیار به وحشت می انداخت. بنابراین به هر وسیله کوشش کرد این جنایت را بپوشاند؛ «ابن صباغ مالکی» در «الفصول المهمه» از قول «عبدالله بن خاقان» یکی از درباریان عباسی می نویسد:

«... هنگام درگذشت امام ابو محمد حسن بن علی عسکری علیه السلام معتمد خلیفه عباسی حال مخصوصی پیدا کرد که ما از آن شگفت زده شدیم و فکر نمی کردیم چنین حالی از او که [- که خلیفه وقت بود و قدرت را در دست داشت -] دیده شود. وقتی ابو محمد (امام عسکری) رنجور شد، پنج نفر از اطرافیان خاص خلیفه که همه از فقیهان درباری بودند به خانه امام

گسیل شدند. معتمد به آنان دستور داد در خانه امام بمانند و هرچه روی دهد به او گزارش نمایند و نیز عده ای پرستار فرستاد تا ملازم امام باشند، و به قاضی بن بختیار فرمان داد ده نفر از معتمدین انتخاب نماید و به خانه امام بفرستد و صبح و شام نزد امام بروند و حال او را زیر نظر بگیرند. دو یا سه روز بعد به خلیفه خبر دادند حال امام سخت تر شده و بعید است بهتر شود، خلیفه دستور داد شب و روز ملازمخانه امام باشند و آنان پیوسته ملازم خانه آن گرامی بودند تا پس از چند روزی رحلت فرمود. وقتی خبر درگذشت آن حضرت پخش شد سامراء به حرکت درآمد و سراپا فریاد و ناله گردید و بازارها تعطیل و مغازه ها بسته شد. بنی هاشم، دیوانیان، امراء لشکر، قاضیان شهر، شعراء، شهود و گواهان و سایر مردم برای شرکت در مراسم تشییع حرکت کردند. سامراء در آن روز یادآور صححنه قیامت بود، وقتی جنازه آماده دفن شد، خلیفه برادر خود «عیسی بن متوکل» را فرستاد تا بر آن گرامی نماز بگذارد. هنگامی که جنازه را برای نماز زمین گذاشتند، عیسی نزدیک رفت و صورت آن حضرت را باز کرد، و به علویان و عباسیان و قاضیان و نویسندگان و شهود نشان داد و گفت: «این ابومحمد عسکری است که به مرگ طبیعی درگذشته است و فلان و فلان از خدمتگزاران خلیفه شاهد بوده اند!» بعد روی جنازه را پوشاند. وفات ابومحمد حسن بن علی علیه السلام در سامراء روز جمعه، هشتم ربیع الاول، سال 260 هجری واقع شد آن حضرت در اطاقی که پدرش نیز در آن دفن شده بود دفن شد و آن اطاق در خانه آنان بود» (1).

از آنچه نقل شد آشکار است که امام در جامعه چه موقعیتی داشته و حکومت چرا نگران بوده، و نیز معلوم می گردد خلیفه از برملا شدن مسمومیت و قتل امام وحشت داشته و با زمینه سازی قبلی کوشیده تا شهادت امام را مرگ طبیعی و در بستر وانمود سازد؛ ستمگران وجود امامان معصوم را برای سلطنت خود خطرناک می دانستند و برای خاموش کردن نور آن پیشوایان راستین، تا آنجا که می توانستند با مراقبت شدید آنان را از جامعه جدا نگه می داشتند و سرانجام به قتل آنان اقدام می نمودند.

معتمد عباسی پس از شهادت امام حسن عسکری، در ظاهر با تقسیم میراث امام میان مادر امام و برادرش جعفر، کوشید و انمود کند از امام عسکری فرزندی نمانده است تا شیعیان از وجود امام بعدی نومید گردند و در پنهان مأمورین خود را بر آن داشت که از هر طریق جستجو کنند و اگر به فرزندی دست یافتند دستگیر نمایند. مأمورین خلیفه بر بازماندگان امام فشار زیادی وارد ساختند ولی نتوانستند بر امام قائم علیه السلام دست یابند و خدای متعال او را محفوظ و از کید ستمگران در امان داشت.

ص: 534

هر چند امام حجة بن الحسن المهدی علیه السلام برای ایمنی از شرّ ستمگران از تماس آشکار با مردم و حضور علنی در جامعه خودداری فرمود و به فرمان الهی غیبت اختیار کرد؛ اما شیعیان و خواص امام عسکری که امام قائم را بارها در خردسالی دیده بودند به وجود اور اطمینان داشتند. در وفات امام عسکری علیه السلام نیز امام قائم علیه السلام در حیات خانه پدر ظاهر شد و «جعفر» برادر امام حسن عسکری را که می خواست بر امام عسکری نماز بخواند کنار زد و خود بر جنازه پدرش نماز گزارد؛⁽¹⁾ در تمام مدّت غیبت صغری نیز شیعیان توسط نائبان خاص با امام ارتباط داشتند و امام توسط نواب به سوالات شیعیان پاسخ می فرمودند و کرامات و معجزات بسیار به دست نائبان خاص جاری شد که روز به روز بر قوت اعتقاد و اطمینان دوستداران می افزود .

ص: 535

1- کمال الدین ، چاپ آخوندی ، ص 475.

پیشوای دوازدهم حضرت امام حجة بن الحسن المهدي عليه السلام

اشاره

ص: 537

«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ» - در زبور پس از ذکر نوشتیم که بندگان شایسته ما وارث زمین خواهند شد». «قرآن کریم، سوره انبیاء، آیه 105»

از ورای قرون، چون کوهی استوار از صبر، بر اسبی راهوار از عزم می آید؛ در دستان آسمانیش برای سرکوبی نامردمان شمشیر می خروشد، و برای هدایت مردمان قرآن می درخشد؛ می آید چون شهابی درخشان در تیره ترین شب بشریت، می آید چون قامت بلند راستی در جنگل هراس انگیز ناراستیها.

عمامه محمد صلی الله علیه وآله بر سر، پیراهن محمد صلی الله علیه وآله در بر، پای افزار محمد صلی الله علیه وآله بر پای قرآن محمد صلی الله علیه وآله در سینه، و شمشیر علی علیه السلام در دست؛ با مهر زهرا، صبر حسن شجاعت حسین، عبادت سجاد، علم باقر، صدق صادق، بردباری کاظم، رضای رضا، چود جواد، هدایت هادی و هیبت عسکری می آید.

سراپا نماد نبوت و ولایت است. تمام پیامبران را در خویش دارد؛ چون آدم آدمیتی تو را بنیاد می نهد، چون نوح با کوله بار صدها سال درد و ستمکشی بر پشت، خدا را بر کافران می خواند، چون ابراهیم فدای توحید در می دهد و بتها را سرنگون می کند، چون موسی بر فرعونیان ستمگر می شورد، چون عیسی انسانیت مرده را زنده می سازد، و چونان محمد صلی الله علیه وآله صلای فلاح عالمیان بر می دارد.

آینه پرستش حق ازلی است آنگاه که به نماز می ایستد، و طنین وحی پیامبران در گفتار او چون به موعظه می نشیند؛ فریادش قرون را در می نوردد و شمشیر خشمش فرعونیان را برای ابد در هرم نابودی دفن می کند.

قیامت که همسنگ قیامت است، قیامت دنیا را بر می انگیزد، و ظهورش که مظهر دیانت است دین را بر جهان حکمفرما می سازد؛ دستانش که شاخه های پربار درخت

امامت است زمین را به آسمان پیوند می زند، و گفتارش که قرین وحی خداست فرشتگان را به همسایگی انسان می خواند.

چون بر می خیزد ضلالت به خاک می افتد، و چون سر بر می دارد هدایت قیام می کند؛ قیامش مسلخ تباهی هاست، و نامش مرگ نامردمیها؛ آغازش پایان جباران است و دوامش استمرار صلاح درستکاران، غیبتش شب یلدای مشتاقان ستمدیده اوست و ظهورش صبح راستین محبان به جان رسیده او .

سیطره حکومت الله را باذن الله بر جهان تثبیت می کند و ژرفای معنای ناشناخته خلافت انسان را بر جهانیان آشکار می سازد؛ وجودش آیت بزرگ خداست، و غیبتش تفسیر غیب، و ظهورش مبشر معاد، و قیامش تفسیر تعهد و جهاد، و کلامش تأویل قرآن، و نگاهش تموج دریای مهر پیامبران بر گمشدگان... و سرانجام اوست که کاروان دین را به سر منزل مقصود می رساند، و بر رسالت پیامبران و زحمات آنان وصول و حصول می بخشد.

ص: 540

نامش: پیشوایان معصوم علیهم السلام پیروان خویش را از ذکر نام آن حضرت علیه السلام (م ح م د) نهی کرده و همین قدر فرموده اند که او همانم پیامبر صلی الله علیه وآله و کنیه او نیز کنیه پیامبر صلی الله علیه وآله است (1)، و جایز و روا نیست نام اصلی او را آشکارا بر زبان آورند تا هنگامی که ظهور فرماید. (2)

لقبش: مشهورترین القاب آن گرامی «مهدی»، «قائم»، «حجت» و «بقیة الله» است. پدرش؛ پیشوای یازدهم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام.

مادرش: بانوی گرامی «نرجس».

تاریخ تولد: جمعه نیمه شعبان سال 255 هجری قمری.

محل تولد: شهر سامراء از شهرهای عراق.

عمر شریفش: تاکنون که سال 1422 قمری است حدود یکهزار و یکصد و شصت و هفت سال از عمر شریفش می گذرد و تا هر وقت خدای متعال بخواهد ادامه خواهد داشت، و روزی به فرمان خدا ظهور می فرماید و جهان را پر از عدل و داد می سازد.

ص: 541

1- کمال الدین مصدوق ج 1 ص 402 و 404 و ج 2 ص 49 و 159 و 160.

2- بحار، ج 51 ص 21 - 24 کافی ص 1 ص 232-333 باب نهی از اسم، کمال الدین، ج 2 ص 2 و 8 و 49 و 361 و 362. در مورد ذکر تام مخصوص (م ح م د) امام عصر ارواحنا فداه میان علماء اختلاف است برخی از آنان مانند شیخ انصاری مکروه دانسته اند و گروهی از سابقین مانند شیخ طوسی ذکر آنرا به طور کلی حرام شمرده اند و برخی مانند حاجی نوری تقصیل داده اند و گفته اند در آن در مجالس و محافل حرام است؛ به نجم الثاقب ص 48، رجوع شود.

اعتقاد به امام مهدی موعود علیه السلام که مصلحی الهی و جهانی است در بسیاری از مذاهب وجود دارد و نه تنها شیعه که اهل تسنن و حتی پیروان مذاهب دیگر مانند یهود و نصاری و زردشتیان و هندویان به ظهور یک مصلح بزرگ الهی اذعان و اعتراف دارند و آن را انتظار می برند.

در کتاب «دیده» که نزد هندویان از کتب آسمانی است آمده: «پس از خرابی دنیا پادشاهی در آخر الزمان پیدا شود که پیشوای خلائق باشد و نام او منصور (1) باشد و تمام عالم را بگیرد و به دین خود درآورد و همه کس را از مؤمن و کافر بشناسد و هر چه از خدا خواهد برآید». (2)

در کتاب «جاماسب» شاگرد زردشت ذکر شده: «مردی بیرون آید از زمین تازیان از فرزندان هاشم، مردی بزرگ سر و بزرگ تن و بزرگ ساق، و بر دین جدّ خویش بود، با سپاه بسیار و روی به ایران نهد و آبادان کند و زمین پر از دادند و از داد وی باشد

ص: 542

1- مرحوم محدث نوری در کتاب «نجم الثاقب» می نویسد: در ذخیره و تذکره مذکور است که «منصور» اسم آن جناب در کتاب «دید» براهمه است که به اعتقاد ایشان از کتب آسمانی است. و در تفسیر شیخ فرات بن ابراهیم کوفی از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که فرموده در تفسیر آیه شریفه «وَمَنْ قَتَلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا» منظور حسین علیه السلام است یعنی او مظلوم کشته شده و در تفسیر آیه «فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا» فرمود خداوند مهدی علیه السلام را «منصور» نامید چنانچه پیامبر احمد و محط و محمود نامیده شده است و چنانچه عیسی علیه السلام مسیح نامیده شد. (بحار، ج 51، ج 30) شاید نکته تعبیر از آن جناب به امام منصور همان چیزی باشد که در زیارت عاشورا آمده است «فَأَسْأَلُ اللَّهَ الَّذِي أَكْرَمَ مَقَامَكَ وَأَكْرَمَنِي أَنْ يَرْزُقَنِي طَلَبَ ثَارِكَ مَعَ إِمَامٍ مَنْصُورٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ» (نجم الثاقب، ص 37). و نیز جمله «أَيُّنَ الْمَنْصُورُ عَلَيَّ مِنْ أَعْتَدِي عَلَيْهِ» در دعای ندبه ممکن است به همین مناسبت باشد.

2- بشارات عیدین ص 245.

در کتاب وزنده که از کتابهای مذهبی زردشتیان است آمده: «آنگاه فیروزی بزرگ از طرف ایزدان می شود و اهریمنان را منقرض می سازند، و تمام اقتدار اهریمنان در زمین است و در آسمان راه ندارند و بعد از پیروزی ایزدان و برانداختن تبار اهریمنان، عالم کیهان به سعادت اصلی خود رسیده، بنی ادم بر تخت نیکبختی خواهند نشست.»(2)

در «تورات» در سفر تکوین از دوازده امام که از نسل اسماعیل پیامبر به وجود می آیند سخن گفته شده است: «و در حق اسماعیل تورا شنیدم، اینک او را برکت داده ام و او را بارور گردانیده به غایت زیاد خواهیم نمود و دوازده سرور تولید خواهد نمود و او را امت عظیمی خواهد نمود.»(3)

در «مزامیر» حضرت داوود علیه السلام نوشته است: «... و أما صالحان را خداوند تأیید

می کند... صالحان وارث زمین خواهند بود و در آن تا همیشه ساکن خواهند بود.»(4)

در «قرآن کریم» نیز ذکر شده است: «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ النُّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ

يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ؛(5) ما در زیور (داوود) (6) بدنبالی ذکر (یعنی تورات) (7) نوشتیم که بندگان شایسته ما وارث زمین خواهند شد.».

و باز قرآن می فرماید: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا؛(8) خداوند به کسانی که ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند وعده داده است که آنان را در زمین خلیفه

ص: 543

1- بشارات عهدین ص 258 (در پاورقی ص 243 کتاب مذکور نقل شده که: صاحبان سیر و تواریخ می نویسند «جاماسب» برادر «گشتاسب یں لهراسب» مدتی نزد زرتشت کسب معارف نموده) این یادآوری نیز در اینجا لازم است که مضمون آنچه از کتاب «جاماسب» نقل شد در احادیث ما آمده است؛ چنانکه در خصال صدوق از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده که فرمود: «وَلَوْ قَدْ قَامَ قَائِمُنَا لَا نَزَلَتْ السَّمَاءُ قَطْرَهَا وَأَخْرَجَتْ الْأَرْضُ نَبَاتَهَا وَلَذَهَبَتْ الشَّحَنَاءُ مِنْ قُلُوبِ الْعِبَادِ، وَاصْطَلَحَتِ السَّبَاعُ وَالْبَهَائِمُ» (منتخب الاثر، ص 473-474)

2- بشارات عهدین، ص 238.

3- سفر تکوین (20:17)

4- زمور 37 بند 27-10 کتاب مقدس چاپ 1901 «مزامیر» داود، همان «ازبیر» است چنانکه در ترجمه های عربی تورات به آن تصریح شده است و در «المنجد» در لغت زبور می نویسد «الزبیر الكتاب وغلب علی مزامیر داود النبی»

5- سوره انبیاء آیه 105.

6- در آیه 57 سوره اسرا آمده که زبور را به داود دادیم

7- به آیه 7 سوره انبیا و آیه 48 آن مراجعه شود که به تورات «ذکر» اطلاق شده است.

و جانشین سازد چنانکه گذشتگان را خلافت و جانشینی بخشید و دینی را که خدا بر ایشان پسندیده است برقرار نماید و ترس آنان را به ایمنی تبدیل کند که مرا عبادت می کنند و چیزی را شریک من قرار نمی دهند»

و نیز می فرماید: «وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنُّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» (1) اراده کردیم که بر مستضعفان (خداپرستانی که زیر بار ستم ستمگران ناتوان شده اند) منت نهیم و آنان را پیشوا و وارث زمین سازیم».

این گونه آیات که نمونه ای از آن ذکر شد گواه آنست که سرانجام، جهان در دست بندگان شایسته الهی قرار خواهد گرفت و این میراث به آنان خواهد رسید و به مقام رهبری و پیشوایی جهانیان نائل خواهند آمد. اگر بشر از مسیر صحیح و راه خدا منحرف مانده و تا عمق پرتگاه های انحراف و پستی سقوط و نزول کرده است، در واقع به حدّ نهایی این قوس نزولی چیزی نمانده است و به زودی وجدان بشریت بیدار می شود و در می یابد که با تکیه بر زور و توانایی، با خرد و اندیشه خود و تکنیک و علوم مادی نمی تواند نظم و عدالت و سعادت فراگیر را در جهان مستقر سازد، و راهی جز این ندارد که مناسبات خود را بر اساس ایمان و وحی و پذیرش ولایت الهی استوار سازد و با رهبری مصلحی الهی و جهانی خود را از گرداب خطرهای نجات بخشد و راه کمال را بپیماید تا حکومتی جهانی بر اساس عدالت همراه با امنیت، صفا و صمیمیت برقرار گردد.

ص: 544

پیامبر عزیز اسلام و نیز هر یک از ائمه اطهار علیهم السلام بارها و بارها در مناسبت های گوناگون از حضرت مهدی علیه السلام و ظهور و قیام و غیبت طولانی و دیگر ویژگی های آن گرامی خبر داده اند و بسیاری از باران و پیروان، این اخبار و احادیث را نقل کرده اند.

مؤلف کتاب «الامام المهدی» نام پنجاه نفر از صحابه پیامبر و نیز نام پنجاه نفر از تابعین (کسانی که صحابه پیامبر را دیده اند) را که احادیث مربوط به حضرت مهدی را نقل کرده اند ذکر می کند. (1)

برخی از شعرای بزرگ و معروف، مضمون این احادیث را دهها سال، بلکه متجاوز از یک قرن پیش از تولد حضرت مهدی علیه السلام در اشعار خود بیان کرده اند:

«کمیت» شاعر مبارز و نستوه شیعی - متوفای 126 هجری قمری - شعری در مورد امام موعود در حضور امام باقر علیه السلام قرائت کرد و از زمان قیام آن گرامی سؤال نمود (2)

«اسماعیل حمیری» - متوفای 173 هجری - پس از تشرف به خدمت امام صادق علیه السلام و هدایت یافتن به دست آن گرامی، قصیده ای طولانی سرود و ابیات ذیل از آن جمله است:

«وَأَشْهَدُ رَبِّيَ أَنْ قَوْلَكَ حُجَّةٌ *** عَلَى الْخَلْقِ طَرًّا مِنْ مُطِيعٍ وَمُذِيبٍ

بِأَنَّ وَلِيَّ الْأَمْرِ وَالْقَائِمَ الَّذِي *** تَطَّلَعُ نَفْسِي نَحْوَهُ بِتَطَرُّبٍ

لَهُ غَيْبَةٌ لَا بُدَّ مِنْ أَنْ يَغِيْبَهَا *** فَصَلِّ عَلَيهِ اللَّهُ مِنْ مُتَغَيِّبٍ

ص: 545

1- «الامام المهدی» تألیف علی محمد علی دخیل، ص 30-47 و در کتاب «نوید امن و امان» ص 91، اسامی 33 نفر از صحابه ذکر شده است.

2- الغدیر ج 2 ص 203-201 چاپ بیروت .

فَيْمَكْتُ حِينَئِذٍ يَطْهَرُ حِينَهُ *** فَيَعْلَا عَدْلًا كُلَّ شَرْقٍ وَمَغْرِبٍ» (1)

ترجمه :

«و پروردگارم را گواه می گیرم که قول تو (حضرت صادق علیه السلام) بر همه خلق چه مطیع و چه گناهکار، حجت است.

(که فرموده ای) ولی امر و قائمی که جانم مشتاق اوست، غیبتی دارد که بدون تردید غایب خواهد شد، درودهای خدا بر این غایب باد.

مدتی در پس پرده غیبت می ماند و سپس ظهور می کند و شرق و غرب جهان را پر از عدل و داد می سازد «

«دِعْبِلُ خُزَاعِي» شاعر توانایی سده سوم هجری - متوفای 246- در قصیده ای که در

خدمت امام رضا علیه السلام خواند چنین سروده است :

«فَلَوْلَا الَّذِي أَرْجُوهُ فِي الْيَوْمِ أَوْغَدَ *** تَقَطَّعُ نَفْسِي أَثْرَهُمْ حَسْرَاتٍ

خُرُوجِ إِمَامٍ لَا مَحَالَةَ خَارِجٌ *** يَتُومُ عَلَيَّ اسْمُ اللَّهِ وَالْبَرَكَاتُ

يُمَيِّزُ فَيَنَالُ حَقَّ وَبَاطِلٌ *** وَيَجْرِي عَلَيَّ النِّعْمَاءُ وَالنَّقَابُ» (2)

ترجمه:

«اگر آنچه را امروز یا فردا امید [وقوع] آن را دارم نمی بود دلم از حسرت و اندوه

برایشان (اهل بیت علیهم السلام) پاره پاره می شد.

[و آن امید به] قیام امامی است که بدو تردید قیام خواهد کرد [که] با نام خدا و همراه با برکات الهی قیام می فرماید.

[و او] در میان ما حق و باطل را از هم جدا می سازد، و پاداش و کیفر می دهد».

هنگامی که دعمل این ابیات را به عرض رساند، امام رضا علیه السلام سر برداشت و فرمود: «ای خزاعی، این اشعار را روح القدس بر زبان

تو جاری ساخته است». آنگاه فرمود: «آیا می دانی آن امام کیست؟»

دعبل عرض کرد: «نمی دانم، فقط شنیده ام که امامی از دودمان شما خروج می فرماید و زمین را پر از عدل و داد می سازد».

فرمود: «ای دعبل، امام بعد از من پسر محمد (امام جواد) و بعد از او پسرش علی (امام هادی) و بعد از او پسرش حسن (امام عسکری)

است، و پس از حسن پسرش حجت قائم است که در غیبت انتظارش را می برند و به هنگام ظهور مطاع خواهد بوده و اگر از دنیا جز یک

روز باقی نمانده باشد خدا آن روز را طولانی می سازد تا

1- الغدير ج 2 ص 247 چاپ بيروت .

2- الغدير ج 2 ص 360- الفصول المهمه ص 3494 چاپ نجف.

قائم خروج نماید و زمین را پر از عدل و داد سازد چنانکه از جور پر شده است. (1)

برخی دیگر از شعراء و سراینندگان که معاصر ائمه علیهم السلام یا از شاگردان معاصران ائمه علیهم السلام بوده اند نیز در اشعار خود صریحاً یا به اشاره از حضرت مهدی موعود- ارواحنا فداه- یاد کرده اند. (2)

بسیار اتفاق می افتاد که از ائمه اطهار علیهم السلام می پرسیدند آیا «قائم آل محمد» و «مهدی منتظر» شمائید؟ ائمه گرامی اسلام در پاسخ به مناسبت موقعیت به معرفی امام قائم علیه السلام می پرداختند، و نیز به واسطه شهرت همین اخبار و احادیث بود که حتی پیش از تولد آن حضرت عده ای به دروغ ادعای مهدویت کردند، یا به آنان چنین ادعایی بستند و از این راه سوء استفاده نمودند؛ به عنوان مثال «فرقه کیسانیه» حدود دو قرن پیش از تولد امام زمان علیه السلام «محمد حنفیه» را امام و «مهدی منتظر» می پنداشتند و معتقد بودند که او از نظرها پنهان شده و روزی ظهور خواهد کرد، و در مورد ادعای خود به اخباری که از پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه قبل علیهم السلام در مورد غیبت قائم علیه السلام نقل شده بود تمسک می جستند (3) و یا مهدی عباسی خود را «مهدی» نامید تا از انتظار مردم به نفع خویش بهره برداری نماید.

بسیاری از علمای اهل تسنن و علمای شیعه احادیث و اخبار مربوط به حضرت مهدی علیه السلام را در کتابهای خود ذکر کرده اند. (4) «مسند احمد بن حنبل» متوفای 241 هجری و «صحیح بخاری» متوفای 256 هجری، از جمله کتب معتبر اهل تسنن است که قبل از تولد امام قائم علیه السلام نوشته شده اند و احادیث مربوط به امام قائم علیه السلام را نقل کرده اند. (5)

کتاب «مشیخه» تألیف «حسن بن محبوب» نیز از جمله مؤلفات شیعه است که به گفته مرحوم طبرسی؛ متجاوز از یکصد سال قبل از غیبت کبرای امام زمان علیه السلام تألیف شده و در آن اخبار مربوط به غیبت امام عصر علیه السلام ذکر شده است. (6)

و نیز مرحوم طبرسی تصریح می کند که محدثین شیعه در زمان امام باقر و امام صادق علیه السلام اخبار غیبت را در مؤلفات خویش ذکر کرده اند. (7)

ص: 547

-
- 1- الفصول المهمه ص 251.
 - 2- به کتاب المهدی ص 113 به بعد مراجعه شود.
 - 3- اعلام الوری ص 443.
 - 4- اسامی صد و شش نفر از آنان در کتاب «نوید امن و امان» ص 92 - 95 یاد شده و نیز نام سی و هشت نفر از آنان در کتاب «المهدی المنتظر» تألیف محمد حسن آل یاسین، ص 80 - 82 آمده است.
 - 5- اثبات الهداة ج 7 ص 198 - 206 به مسند احمد بن حنبل ج 1 ص 84 و 99 و 448 و ج 2 ص 27 و 37 مراجعه شود از جمله روایاتی که در آن ذکر شده این حدیث است: «ابشرکم بالمهدی یبعث فی امتی علی اختلاف من الناس و زلازل یملا الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً ج 2 ص 37.
 - 6- اعلام الوری ص 432- اثبات الهداة ج 7 ص 53.
 - 7- اعلام الوری ص 432.

و نیز گروهی از دانشمندان شیعه و سنی در مورد حضرت مهدی منتظر علیه السلام مستقلاً کتاب نوشته اند (1) که برخی از این کتابها پیش از تولد امام عصر علیه السلام تدوین شده است .

«رواجنی» متوفای 250 هجری قمری از علمای اهل تسنن است که کتاب «اخبار المهدی» را پیش از تولد امام زمان علیه السلام نوشته است. (2)

نیز برخی از اصحاب ائمه علیهم السلام مانند «انماطی» و «محمد بن الحسن بن جمهور» پیش از تولد و غیبت امام زمان علیه السلام در باره آن حضرت و غیبت او کتاب نوشته اند. (3) احادیث و اخبار مربوط به آن حضرت، آنقدر زیاد است که کمتر موضوعی از مسائل اسلامی به این پایه می رسد، بر قطعیت این احادیث از نظر شیعه و سنی مسلم است و علاوه بر علمای شیعه گروهی از علمای اهل تسنن نیز به تواتر و قطعی بودن آنها تصریح کرده اند. (4) از آن جمله:

«سجزی» صاحب کتاب «مناقب الشافعی» متوفای سال 363 هجری قمری می گوید: «اخبار مربوط به حضرت مهدی علیه السلام که از رسول گرامی اسلام نقل شده، به حد تواتر رسیده است». (5)

اگر اخبار رسیده از طریق شیعه و سنی درباره امام مهدی علیه السلام شماره گردد، به رقم بسیار بزرگی بر می خوریم که حتی در مورد بسیاری از مسائل بدیهی اسلام که مسلمانان در آنها تردیدی ندارند و مورد پذیرش هستند به این مقدار روایت وارد نشده است .

بر این اساس، مسلمین از همان اول تاریخ اسلام با وعده قیام «مهدی موعود» آشنا بودند و به ویژه شیعیان و پرورش یافتگان مکتب اهل بیت بر این حقیقت، اعتقادی استوار داشتند و در تمام مدّت زندگانی امامان علیهم السلام تولّد او را انتظار می بردند .

در احادیث وارد شده در مورد حضرت مهدی علیه السلام تصریح شده است که آن گرامی از بنی هاشم و اولاد فاطمه و سلاله سیّد الشهداء، امام حسین علیه السلام، است، و نام پدرش «حسن» و خودش همانم و هم کنیه پیامبر صلی الله علیه وآله می باشد. پنهان متولد می شود و پنهان زندگی می کند و دو غیبت دارد که یکی کوتاهتر و دیگری طولانی است و تا هنگامی که خدا بخواهد پنهان

ص: 548

1- در کتاب «نوید امن و امان» ص 95 سی و دو کتاب را نامبرده است و نیز در کتاب «مهدی اهل بیت» چهل و یک تالیف از سنیان و صد و ده تالیف از شیعه را یاد کرده است و در کتاب «المهدی المنتظر» ص 21 - 24 اسامی چهارده کتاب ذکر شده است .

2- المهدی المنتظر ص 21- کتاب الفهرست شیخ طوسی، ص 176 چاپ دانشگاه مشهد.

3- فهرست شیخ طوسی ص 301 و 284.

4- کتاب «نوید امن و امان» ص 90 اسامی هفده نفر از مشایخ و بزرگان اهل سنت را ذکر می کند.

5- کتاب «المهدی المنتظر» ص 85.

می ماند و سرانجام به فرمان خدا ظهور و قیام خواهد کرد و دین اسلام را بر سراسر جهان حکمفرما خواهد ساخت و جهان را پس از ظلم و جور فراگیر، از عدل و داد پر می سازد .

در این روایات حتی خصوصیات شخصی و جسمی امام دوازدهم و دیگر مطالب مربوط به او بیان شده و ما برای نمونه چند حدیث را ذکر می کنیم.

نمونه ای از احادیث سنیان و شیعیان

1- پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله در بیان حتمیت ظهور حضرت مهدی علیه السلام فرمودند: «اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نمانده. خدا مردی از ما را می فرستد که دنیا را پر از عدل و داد نماید، همان طور که پر از ظلم و جور شده باشد.»(1)

2- پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند: «قیامت برپا نمی شود تا آنکه مردی از اهل بیت من امور را در دست گیرد که اسم او اسم من است»(2)

3- پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله فرمودند: «همانا علی بعد از من امام امت من است و قائم منتظر [از اولاد اوست که] وقتی ظاهر شود، زمین را پر از عدل و داد می سازد همچنانکه از ظلم و جور پرشده باشد. سوگند به آنکه مرا به حق، بشارت رسان و بیم دهنده برانگیخت، مسلماً آنانکه در غیبت او ثابت قدم بمانند از اکسیر نایاب ترند».

«جابر» برخاست و عرض کرد: «ای رسول خدا، آیا برای فرزند شما قائم، غیبی هست؟»

فرمود: «آوی سوگند به پروردگارم، مؤمنان امتحان و خالص و کفار هلاک می شوند، ای جابر این امر از امور الهی و سری از اسرار خداست که بر بندگانش پنهان داشته، از شک در آن

بپرهیز چون شک در امر خدای عزیز و جلیل کفر است.»(3)

4- «ام سلمه» می گوید: «رسول گرامی اسلام از مهدی [موعود] - یاد می کرد و می فرمود: آری او حق است و او از بنی فاطمه خواهد بود.»(4)

5- «سلمان فارسی» می گوید: خدمت رسول گرامی اسلام صلی الله علیه وآله رسیدم، حسین بن علی را روی زانوی خود نشانده بود و چشم ها و لبهای او را می بوسید و می فرمود: «تو سید، پسر سید، برادر سیدی، تو امام، پسر امام، برادر امامی، تو حجت خدا، پسر حجت خدا، برادر حجت خدایی، و تو پدر نه حجت خدایی که نهم آنان قائم ایشان است.»(5)

ص: 549

1- مسند احمد بن حنبل ج 1 ص 99.

2- مسند احمد بن حنبل ج 1 ص 376 و 430.

3- ینابیع المودة ص 494 چاپ هشتم مطبعة کاظمیة.

4- مستدرک علی الصحیحین ج 4 ص 557.

5- ینابیع المودة ص 492.

6- امام رضا علیه السلام فرمود: «خلف صالح فرزند حسن بن علی عسکری، صاحب الزمان و همان مهدی موعود است».(1)

7- رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند: «شما را به مهدی بشارت می دهیم، او در امت من مبعوث می شود در حالی که امت در اختلاف و لغزش هاست، پس زمین را پر از عدل و داد نماید همان طور که پر از ظلم و جور شده باشد، اهل آسمان و اهل زمین از او راضی و خشنود

می شوند...».(2)

8- امام رضا علیه السلام فرمود: «کسی که پارسایی ندارد دین ندارد، همانا گرامی ترین شما نزد خدا کسی است که به تقوی آراسته تر است.» بعد فرمود: «چهارمین فرزند از نسل من پسر بانوی کنیزان است که خدا زمین را به وسیله او از هر ظلم و جوری پاک می سازد، و او همان است که مردم در تولدش شک می کنند، و او صاحب غیبت است، وقتی خروج کند زمین به نور خدا روشن می شود و میزان عدل میان مردم نصب می گردد که هیچ کس به کسی ستم نمی کند...».(3)

9- امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمودند: «خدا گروهی را می آورد که خدا را دوست دارند و خداوند نیز آنان را دوست دارد، و به سلطنت الهی می رسد کسی که میان آنان غریب (و مستور) است او همان مهدی موعود است... زمین را پر از عدل و داد می سازد بدون آنکه برای او مشکلی پیش آید. در کودکی از مادر و پدرش دور می گردد... و بلاد مسلمانان را با امان فتح می کند زمان برای او آماده و صاف می شود، کلام او مسموع خواهد بود و پیر و جوان از او اطاعت می کنند و زمین را پر از عدل و داد می سازد چنانکه از ظلم و جور پر شده باشد، در این هنگام است که امامت او به حدّ کمال می رسد و خلافت او مستقر می گردد، ... و زمین به وجود مهدی آباد و خرم شده؛ شهرها جاری می گردد و فتنه ها و آشوبها و غارتها از بین می رود و خیر و برکات فزونی می یابد، و نیازی به آنچه در مورد بعد آن بگویم ندارم، و از من بر دنیای آن روز سلام باد»(4)

10- امام صادق علیه السلام فرمود: «مردم امامشان را گم می کنند ولی او در موسم حج حاضر می شود و مردم را می بیند اما مردم او را نمی بینند».(5)

11- «اصبغ بن نباته» می گوید: خدمت امیر مؤمنان علی علیه السلام شرفیاب شدم، آن حضرت را

ص: 550

1- ینابیع المودة ص 491.

2- مسند احمد بن حنبل ج 2 ص 37.

3- ینابیع المودة ص 448.

4- ینابیع المودة ص 467 چاپ کاظمیه.

5- اصول کافی ج 1 ص 237.

دیدم که در فکر فرورفته است و با انگشت مبارک زمین را می کاود، عرض کردم: «چرا شما را در فکر می بینم آیا به زمین میل و رغبتی دارید؟»

فرمودند: «نه به خدا سوگند، هرگز رغبتی به زمین و به دنیا نداشته ام. در مورد مولودی فکر می کنم که از نسل من و یازدهمین نفر از فرزندان من است و او «مهدی» است همانکه زمین را از عدل و قسط پر می سازد همچنانکه از ظلم و جور پر شده باشد برای او غیبت و حیرتی است که گروههایی در آن گمراه می شوند و گروههایی دیگر، به هدایت می رسند...» (1)

12- امام صادق علیه السلام می فرمود: «اگر به شما خبر رسید که صاحب این امر (یعنی امام وقت) غایب شده است غیبت او را انکار نکنید» (2)

13- و نیز فرمود: «برای قائم دو غیبت است، یکی کوتاه و دیگری طولانی، در غیبت اول کسی جز خواص شیعه جای او را نمی داند، و در غیبت دوم جز دوستان خاص کسی از جای او آگاهی ندارد.» (3)

14- و نیز فرمود: «قائم قیام می کند در حالی که هیچ کس بر او عهد و پیمان و بیعتی ندارد.» (4)

15- رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «قائم از اولاد من، و اسم او اسم من و کنیه او کنیه من، و شمایل او شمایل من، و سنت و روش او سنت و روش من است؛ مردم را بر شریعت و دین من و او می دارد و به کتاب پروردگرم دعوت می کند، هر کس از او اطاعت کند از من اطاعت کرده و هر کس با او مخالفت ورزد با من مخالفت ورزیده، و هر کس غیبت او را انکار نماید مرا انکار نموده است» (5)

16- چهارمین امام زین العابدین علیه السلام، فرمود: «در قائم ما شباهت هایی با پیامبران خدا وجود دارد؛ شباهتی با نوح، شباهتی با ابراهیم، شباهتی با موسی، شباهتی با عیسی، شباهتی با ایوب، و شباهتی با محمد صلی الله علیه و آله؛ با نوح در طول عمر شبیه است، و با ابراهیم در پنهان بودن تولدش و دوری و کناره گیری از مردم، با موسی در خوف و غیبت، با عیسی در اختلاف مردم درباره او، و با ایوب در رسیدن فرج پس از بلا و گرفتاری، و با محمد صلی الله علیه و آله در قیام با شمشیر.» (6)

17- امام صادق علیه السلام فرمود: «همانا برای صاحب این امر (قائم) غیبتی است که بنده خدا باید [در آن هنگام] تقوی بورزد و به دین خدا چنگ بزند.» (7)

ص: 551

1- اصول کافی، ج 1، ص 338.

2- اصول کافی، ج 1، ص 338.

3- اصول کافی، ج 1، ص 340.

4- اصول کافی ج 1 ص 442.

5- اعلام الوری ص 425.

6- کمال الدین ص 322 بابا 31 حدیث 3 (چاپ آخوندی)

7- کمال الدین ص 333 باب 33 حدیث 25.

18- و نیز فرمود: «بر مردم زمانی می رسد که امامشان از آنان غایب می شود».

«زراره» می گوید عرض کردم: «تکلیف مردم در آن زمان چیست؟»

فرمود: «باید بر همان امری که بر آن هستند. (از تکالیف و اعتقادات دینی) تمسک بجویند تا امام بر آنان ظاهر شود»⁽¹⁾

19- و نیز فرمود: «این امر (ظهور امام و قیام او) روی نخواهد داد تا هیچ گروهی از مردم باقی نماند مگر آنکه بر مردم حکومت کرده باشد، تا گوینده ای نگوید اگر ما حکومت می کردیم به عدالت رفتار می نمودیم؛ سپس قائم علیه السلام به حق و عدل قیام می فرماید»⁽²⁾.

ص: 552

1- کمال الدین، ص 350، باب 33، حدیث 44، چاپ آخوندی.

2- اثبات الهداة ج 7 ص 428 - 427 از غیبت نعمانی.

دوازدهمین پیشوای آسمانی اسلام، حضرت حجت بن الحسن المهدی صلوات الله علیه و علی آبائه، در اوان سپیده دم جمعه نیمه شعبان سال 255 هجری قمری، مطابق 868 میلادی در شهر «سامراء» در خانه امام یازدهم علیه السلام چشم به جهان گشود (1).

پدر گرامی او پیشوای یازدهم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است و مادرش بانوی بزرگوار «نرجس» که «سوسن» و «صیقل» نیز نامیده شده و از نسل «شمعون» یکی از حواریین مسیح علیه السلام است. نرجس چنان با فضیلت بود که «حکیمه» خواهر امام هادی علیه السلام که خود از بزرگان بانوان خاندان امامت است او را سیده خود سیده خانواده خود، (2) و خود را خدمتگزار اور خطاب کرد. (3)

هنگامی که «نرجس» در روم بود خوابهای شگفت انگیزی دید؛ یکبار در خواب پیامبر عزیز اسلام صلی الله علیه وآله و عیسی مسیح علیه السلام را دید که او را به عقد ازدواج امام حسن عسکری علیه السلام درآوردند و در خواب دیگری شگفتی های دیگری دید و به دعوت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام مسلمان شد؛ اما اسلام خود را از خانواده و اطرافیان خویش پنهان می داشت، تا آنگاه که میان مسلمانان و رومیان جنگ در گرفت و قیصر، خود به همراه لشکر روانه جبهه های جنگ شد. «نرجس» که از نواده های قیصر بود در خواب قرمان یافت که به طور ناشناس همراه کنیزان و خدمتکاران به دنبال سپاهی

ص: 553

1- اصول کافی ج 1 ص 514- ارشاد مفید ص 326 در پاره ای از روایات تولد امام در 256 هجری ذکر شده است به اکمال الدین ج 2 ص 97 و 106 و بحار ج 51 ص 15 و 16 رجوع شود.

2- بحار ج 51 ص 2.

3- بحار ج 51 ص 12.

که به مرز می روند برود، و او چنین کرد و در مرز برخی از جلوداران سپاه مسلمانان آنان را اسیر ساختند و بی آنکه بدانند او از خانواده قیصر استاورا همراه سایر اسیران به بغداد بردند .

این واقعه در اواخر دوران امامت امام دهم حضرت هادی علیه السلام روی داد(1) و کارگزار امام هادی علیه السلام نامه ای را که امام به زبان رومی نوشته بود به فرمان آن گرامی در بغداد به «نرجس» رساند و او را از برده فروش خریداری کرد و به سامراء نزد امام هادی برد. امام آنچه نرجس در خوابهای خود دیده بود به او یادآوری کرد و بشارت داد که او همسر امام یازدهم و مادر فرزندی است که بر سراسر جهان مستولی می شود و زمین را از عدل و داد پر می سازد. آنگاه امام هادی علیه السلام «نرجس» را به خواهر خود «حکیمه» که از بانوان بزرگوار خاندان امامت بود سپرد تا آداب اسلامی و احکام را به او بیاموزد. و مدتی بعد «نرجس» به همسری امام حسن عسکری علیه السلام درآمد.(2)

«حکیمه» هر گاه خدمت امام عسکری علیه السلام می رسید دعا می کرد خداوند به او فرزندی عطا فرماید: می گوید: یک روز که مطابق عادت به دیدار امام عسکری علیه السلام رفته بودم همان دعا را تکرار کردم، آن گرامی فرمود: «فرزندی که دعا می کنی خدا به من عطا فرماید امشب به دنیا می آید»(3).

«نرجس» پیش آمد تا کفش مرا در آورده و گفت: «بانوی من کفشت را به من بده» گفتم: «تو سرور و بانوی منی، به خدا سوگند نمی گذارم کفش مرا در آوری، و نمی گذارم به من خدمت کنی، من بر روی چشم خویش تو را خدمت می کنم»

امام عسکری علیه السلام سخن مرا شنید و فرمود: «عمه خدا به تو پاداش نیکو دهد»

ص: 554

1- در مقدمه کتاب «مهدی موعود» صفحه 154، می نویسد: امام هادی طبق روایت «مسعودی» در مروج الذهب» در سال 335 هجری از طرف متوکل عباسی از مدینه به سامره آورده شده اند، ولادت حضرت عسکری نیز در سنه 732 در مدینه طیبه اتفاق افتاده است. از همان زمان ها چنانکه در تواریخ اسلامی و خارجی می نویسند جنگهایی میان سپاه اسلام و روم شرقی با «بیزانس» که ترکیه فعلی باشلی و روم غربی «ایتالیا» و متصرفات آن به وقوع پیوسته است؛ از جمله به طوری که در کامل ابن اثیر و دیگر منابع نوشته اند در سالهای 240، 234، 245، 247، 248، 249، 253 هجری جنگهایی میان قوای اسلام و روم شرقی در گرفته و در خلال آنها اسیران طرفین مبادله شده است از جمله به طوری که در تاریخ «العرب والروم» تألیف نیازلیف و ترجمه دکتر محمد عبدالهادی شعیره، می نویسد در 247 هجری جنگهایی بین مسلمین و روسیان در گرفت و غنائم بسیاری به چنگ مسلمانان افتاده و هم در سال 248 «بلکاجور» سردار مسلمانان با رومیان جنگید و طی آن بسیاری از اشراف روم اسیر شدند (تاریخ العرب والروم، صفحه 225)- ابن اثیر نیز طی حوادث سال 249 می نویسد جنگی میان مسلمین به سرکردگی عمر بن عبدالله اقطع جعفر بن علی صائفة با قوای روم که شیخ قیصر نیز برای جنگ شرکت داشت روی داد. اگر مادر بزرگوار امام زمان علیه السلام در سال 248 خود را میان اشراف روم انداخته و اسیر شده باشد مصادف با سیزدهمین سال توقف حضرت هادی علیه السلام در سامره و شانزده سالگی حضرت امام عسکری علیه السلام بوده است.

2- بحار، ج 51، ص 11-6 غیبت شیخ طوسی، ص 124-128، اکمال الدین، ج 2، ص 90-96.

3- بحار، ج 51 ص 25.

تا غروب نزد او بودم، و نیز را صدا زدم و گفتم: «لباس مرا بیاور تا بروم. امام فرمود: «عمّه، امشب نزد ما بمان زیرا امشب مولودی که نزد خدای متعال گرامی است، به دنیا می آید که خدا به وسیله او زمین را پس از مردن زنده می گرداند».

عرض کردم: «سرور من از چه کسی متولد می شود؟ من در نرجس اثری از حمل نمی بینم!»

فرمود: «از نرجس نه غیر او»

من برخاستم و نرجس را دقیقاً جستجو کردم، هیچ اثری از حاملگی در او نبود، به سوی امام بازگشتم و او را از کار خود آگاه ساختم، امام تبسم کرد و فرمود: «سپیده دم بر تو آشکار می شود که او فرزند دارد، زیرا او نیز همچون مادر موسی کلیم الله است که حمل او آشکار نبود و کسی تا هنگام ولادت نمی دانست؛ زیرا فرعون در جستجوی موسی [برای آنکه چنان طفلی به وجود نیاید] شکم زنان حامله را می درید، و این [طفل که امشب متولد می شود] مانند موسی علیه السلام است [طومار حکومت فرعونان را درهم خواهد پیچید] و در جستجوی اویند».

«حکیمه» می گوید: «من تا سپیده دم مراقب نرجس بودم، و او با آرامش نزد من خوابیده بود، و هیچ حرکتی هم نمی کرد، تا در پایان شب و به هنگام طلوع فجر هراسان از جای جست، من او را در آغوش گرفتم و نام خدا را بر او خواندم».

امام علیه السلام - از اطاق دیگر - صدا زد: «سوره «اَنَا أَنْزَلْنَا» را بر او بخوان!» و من خواندم و از نرجس حالش را جویا شدم، گفت: «آنچه مولای من به تو خبر داد آشکار شده

است».

من همچنانکه امام فرمان داده بود به خواندن «اَنَا أَنْزَلْنَا» ادامه دادم، در این هنگام جنین از درون شکم با من همصدا شد و همچنانکه من انا انزلنا می خواندم او نیز می خواند، و بر من سلام کرده سخت هراسان شدم، امام علیه السلام صدا زد: «از امر خدای متعال تعجب مکن، خدای متعال ما (ائمه) را در کوچکی به حکمت گویا می سازد و در بزرگ حجت در زمین قرار می دهد».

هنوز سخن امام به پایان نرسیده بود که نرجس از نزد من ناپدید شد چنانکه گویی پرده ای میان من و او آویخته اند که او را نمی دیدم؛ فریاد کشیدم و به سوی امام دویدم، امام فرمود: «عمّه بازگرد، او را در جای خویش خواهی یافت».

بازگشتم، و طولی نکشید که حجاب میان من و او برطرف شد و نرجس را دیدم که چنان در نور غرق است که چشمم را از دیدنش می پوشاند، و پسری را که متولد شده بود دیدم که در سجده است و به زانو افتاده و انگشتان سبابه بلند کرده و

می گوید: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ جَدِّي مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَنَّ أَبِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ» و آنگاه بر امامت یحییٰ امامان تا خودش گواهی داد، و گفت: «بار خدایا میعاد مرا عملی ساز و کارم را به سرانجام برسان، و گامم را استوار بدار، و زمین را به وسیله من از عدل و داد پر کن...» (1)

پنهان بودن میلاد امام

تاریخ دوران بنی امیه و بنی عباس، به ویژه از زمان امام ششم حضرت صادق علیه السلام به بعد، گواه آنست که خلفاء نسبت به امامان معصوم بسیار حساس شده بودند و این بدان جهت بود که آن گرامیان بسیار مورد توجه جامعه بودند و هر چه زمان پیش می رفت نفوذ آنان بیشتر و علاقه مردم به آن بزرگواران افزونتر می شد، تا آنجا که خلفاء عباسی حکومت خود را در معرض خطر می دیدند، به ویژه که شهرت داشت مهدی موعود علیه السلام از نسل پیامبر و از دودمان امام معصوم و حضرت عسکری به وجود خواهد آمد و دنیا را از عدل و داد پر می سازد؛ از این رو امام عسکری علیه السلام سخت مورد مراقبت بود و همانند پدرش در مرکز حکومت عباسی «سامراء» زیر نظر قرار داشت و از سوی عباسیان کوشش می شد تا از به وجود آمدن و پرورش کودک موعود جلوگیری شود؛ ولی مشیت الهی بر حتمیت این تولد قرار گرفته بود و تلاش آنان بی ثمر ماند و خدای متعال ولادت او را همانند موسی مخفی قرار داد، در عین حال اصحاب خاص امام عسکری علیه السلام بارها امام موعود را در زمان حیات پدرش دیدند و به هنگام درگذشت حضرت عسکری علیه السلام نیز امام عصر علیه السلام ظاهر شد و بر جنازه پدر نماز گزارد و مردم او را مشاهده کردند و پس از آن غایب گردید.

از هنگام تولد امام قائم علیه السلام تا شهادت پدرش حضرت عسکری علیه السلام بسیاری از بستگان و یاران ویژه امام یازدهم موفق به دیدار او شدند یا از وجود او در خانه امام آگاه گشتند؛ اصولاً روش امام عسکری علیه السلام چنین بود که در عین پنهان داشتن فرزند ارجمند خویش، در فرصتهای مناسب، باران مورد اطمینان را از وجود او آگاه می فرمود تا آنان به شیعیان برسانند و پس از او در گمراهی نمانند؛ برای نمونه به چند مورد اشاره می کنیم:

1- «أحمد بن اسحاق» که از بزرگان شیعه و پیروان ویژه امام عسکری علیه السلام است می گوید: «خدمت امام عسکری علیه السلام شرفیاب شدم. می خواستم در مورد جانشین پس از او پرسش کنم، آن گرامی بدون آنکه سوال کنم فرمود: ای احمد، همانا خدای متعال از

ص: 556

آن هنگام که آدم را آفرید زمین را از حجت خدا خالی نگذاشته و نیز تا قیامت خالی نخواهد گذاشته، به جهت حجت خدا از اهل زمین رفع بلا می شود و باران می بارد و برکات زمین خارج می گردد .

عرض کردم: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه وآله ، امام و جانشین پس از شما کیست؟ آن حضرت با شتاب به درون خانه رفت و بازگشت در حالی که پسری سه ساله که رویی همانند ماه تمام داشت بر دوش خویش حمل می کرد و فرمود: ای احمد بن اسحاق، اگر نزد خدای متعال و حجت های او گرامی نبودی این پسر را به تو نشان نمی دادم، همانا او همانم رسول خدا و هم کنیه اوست، او کسی است که زمین را از عدل و داد پر می سازد همچنانکه از ظلم و جور پر شده باشد. ای احمد بن اسحاق مثّل او در این امت مثل «خضر» علیه السلام و «ذوالقرنین» است، سوگند به خدا غایب می شود به طوری که در زمان غیبت او از هلاکته نجات نمی یابد مگر کسی که خداوند او را بر اعتراف به امامت و ثابت قدم بدارد و موفق سازد که برای تعجیل فرج او دعا کند .

عرض کردم: سرور من، آیا نشانه ای دارد که دل من به آن اطمینان [بیشتری] پیدا کند؟

[در این هنگام] آن پسر به عربی فصیح گفت: «منم بقیة الله در زمین، همانکه از دشمنان خدا انتقام می گیرد، ای احمد بن اسحاق پس از مشاهده عینی دنبال اثر نگردد...»

مرحوم صدوق می فرماید که این روایت را به خط «علی بن عبدالله وراق» یافتم و از او پرسیدم؛ آن را برای من از «سعد بن عبدالله» و او از «احمد بن اسحاق» نقل کرد. (1)

2- «احمد بن حسن بن اسحاق قمی» می گوید: «هنگامی که خلف صالح - حضرت مهدی علیه السلام - متولد شد، نامه ای از مولای ما ابو محمد حسن عسکری علیه السلام برای جدّم «احمد بن اسحاق» آمد که در آن امام به خط خودش، همان خطی که فرمان ها و نامه های امام با آن صادر می شد، نوشته بود: برای ما فرزندی متولد شد، لازم است خبر تولد او را پنهان بداری و به هیچ کس از مردم بازگو نکنی، ما کسی را بر این تولّد آگاه نمی کنیم جز خویشاوند نزدیک را به جهت خویشاوندی، و دوست را به جهت ولایتش، دوست داشتیم خبر این تولد را به تو اعلام کنیم تا خداوند به جهت آن تو را مسرور سازد، همچنانکه ما را مسرور ساخت. والسلام». (2)

ص: 557

1- اکمال الدین ج 2 ص 55-57.

2- اکمال الدین ج 2 ص 107.

3- بانوی گرامی و پرهیزکار «حکیمه» عمه امام، «نسیم» خادم امام عسکری علیه السلام «ابوجعفر محمد بن عثمان عمری»، «حسین بن الحسن العلوی»، «عمر والاهوازی» ابو نصر خادم، «کامل بن ابراهیم»، «علی بن عاصم کوفی»، «عبدالله بن العباس علوی»، «اسماعیل بن علی»، «یعقوب بن یوسف ضرباب» (1)، و «اسماعیل بن موسی بن جعفر»، «علی بن مطهر»، «ابراهیم بن ادیس»، «طریف خادم» (2) و «ابوسهل نوبختی»، (3) از جمله کسانی هستند که از تولد امام موعود علیه السلام اطلاع یافته و از آن خبر داده اند.

4- «جعفر بن محمد بن مالک» از جماعتی از شیعه نقل می کند که امام عسکری علیه السلام به آنان فرمود: «آمده اید از حجت بعد از من سؤال کنید؟»

عرض کردند: «آری»

ناگاه پسری چون پاره ماه که از هر کسی به آن حضرت شبیه تر بود نمایان شد؛ امام فرمود: «این امام و جانشین من بر شماست، فرمانش را اطاعت کنید و پراکنده نگردید که هلاک می شوید. آگاه باشید که شما پس از این او را نمی بینید تا عمر او کامل شود، از «عثمان بن سعید» (4) آنچه را می گوید بپذیرید و فرمان او را اطاعت کنید که او جانشین امام شماست و کار به دست اوست» (5)

5- «عیسی بن محمد جوهری» می گوید: «من و گروهی جهت تهنیت تولد حضرت مهدی علیه السلام خدمت امام عسکری علیه السلام رفتیم، برادران ما خبر داده بودند که حضرت مهدی شبه جمعه در ماه شعبان هنگام طلوع فجر به دنیا آمده است؛ وقتی بر امام عسکری علیه السلام وارد شدیم پیش از عرض سلام به او تهنیت عرض کردیم... قبل از آنکه سؤالی کنیم فرمود: در میان شما کسی است که این سؤال را در دل دارد که فرزندم مهدی کجاست؛ من او را نزد خدا به ودیعه گذاشتم چنانکه مادر موسی آنگاه که موسی را در صندوق نهاد و به دریا افکند، او را نزد خدا به ودیعه گذارد تا سرانجام خدا او را به او برگرداند» (6).

ص: 558

1- اکمال الدین ج 2، 104 - 114، اثبات الهداة ج 7 ص 15 - 35 و ص 142 بحار ج 51 ص 5.

2- ارشاد مفید ص 340

3- الکنی واللقاب ج 1 ص 91.

4- اولین نائب خاص از نواب اربعه امام زمان علیه السلام .

5- اثبات الهداة ج 7 ص 25.

6- اثبات الهداة ج 7 ص 143.

اصول اساسی اسلام و احکام سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و تعلیمات دیگر آن در طول رسالت پیامبر اسلام و طی مدتی که امامان معصوم علیهم السلام - تا سال 260 هجری - در جامعه حضور داشتند، تبیین گردید و به مرحله تدوین رسید. در این مدت گرچه فشار طاغوتان و مخالفان شدید بود اما امامان معصوم علیهم السلام از فرصتها استفاده کرده مسائل اسلام را در ابعاد گوناگون آن تبیین نمودند. احکام مختلف اسلامی چنان به خوبی بیان شده که قدرت و توانایی طرح همه جانبه و تشکیل یک حکومت بزرگ جهانی را داراست و در این زمینه تردیدی نیست.

از سوی دیگر نمونه عالی حکومت توسط پیامبر عزیز اسلام صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علی علیه السلام پیاده شده تا جلوه های آن را بشر ببیند و از غیر آن روی برتابد. بنابراین تا عصر حضرت مهدی علیه السلام زمینه حکومت واحد جهانی از سوی خدا کاملاً آماده شده بود؛ قانون و احکام اسلام، مدوّن و نمونه عملی عدالت اسلام نیز نمایان بود؛ اما از سوی مردم جهان برای تحقق این حکومت الهی آمادگی وجود نداشت. اگر مردم جهان آماده پذیرش این حکومت بودند امام غایب نمی شد و به اجرای قانون الهی می پرداخت و حکومت عدل اسلامی را در سراسر جهان برقرار می فرمود، پس ممکن است به این جهت غیبت فرموده و به همین جهت غیبت صغری به غیبت کبری کشیده شده و ادامه یافته باشد و امام عصر، ارواحنا فدا، وقتی ظاهر گردد که مردم همچون گذشتگان خود از حکومت او روی برتابند و از هر جهت آماده و پذیرایی حکومت او باشند.

مرحوم «خواجه نصیر الدین طوسی، می نویسد: غیبت حضرت مهدی علیه السلام نه از خدای

سبحان است و نه اثر آن حضرت؛ پس از مکلفین و مردم است، و آن غلبه خوف، و تمکین نداشتن مردم از امام است؛ موقعی که سبب غیبت زابل گردد ظهور واقع می شود» (1).

البته غیبت بر اساس حکمت الهی صورت گرفت و ما به همه اسرار آن واقف نیستیم ولی ممکن است رمز اساسی غیبت همین نکته باشد. سرپیچی و طغیان جوامع در طول امامت یازده معصوم به تجربه رسیده و تخلف و حمایت نکردن مردم از آنان در این مدت کاملاً روشن شد و جای هیچ ابهامی باقی نماند که مردم نمی خواهند زیر بار حکومت عدل اسلامی بروند؛ در چنین وضعیتی، غیبت یک مسأله طبیعی است و ظهور و حضور او در جامعه محتاج سؤال است! باید گفت با این وضع چرا امام در جامعه ظاهر باشد؟ امام غایب خواهد بود و به وظایف خویش پنهانی عمل می کند تا زمینه ظهورش فراهم آید، آنگاه ظاهر می شود و خیل مشتاقان را به زیارت و حمایتش موفق می سازد؛

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ

این رمز تا هنگام ظهور پنهان است و در آن وقت مردم جهان در می یابند علت غیبت در وجود خودشان نهفته بوده و از آن غافل بوده اند و چنانچه پیشتر خود را آماده می ساختند امام بر آنان ظاهر می شد، اما در صدد اصلاح و آمادگی خود بر نیامدند و به رژیم های گوناگون و فاسد دل بستند و گمان کردند رژیم های فاسد موجود می توانند دردی را دوا کنند، یا سازمان ها و کنفرانس های پر زرق و برق می تواند کاری از پیش ببرند.

البته معنی این که می گوئیم مردم موجب غیبت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف شده اند آن نیست که همه به این گناه بزرگ آلوده اند؛ بلکه مراد حدّ نصابی است که برای ظهور آن حضرت لازم است. بدیهی است که بسیاری از شایستگان همیشه آماده ظهور بوده و هستند اما. جامعه در حدّ نصاب خود این آمادگی را ندارد و اجتماعی که آمادگی نداشته باشد طبعاً با حکومت او مصادم و معارض خواهد بود؛ لذا غیبت ادامه می یابد و خداوند به وسیله غیبت، امام زمان علیه السلام را از قتل حفظ کرده است؛ زیرا اگر پیش از موعد ظاهر شود او را خواهند کشت و به انجام مأموریت الهی خود موفق نمی گردد و به هدف اجتماعی ظهور خویش نائل نمی شود.

مرحوم کلینی در کتابی «کافی» و شیخ طوسی در کتاب «غیبت» از «زراره» نقل کرده اند که گفت: خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و از آن گرامی شنیدم که فرمود: «برای قائم علیه السلام پیش از قیام، غیبتی است».

عرض کردم: «چرا؟»

ص: 560

امام به شکم خویش اشاره فرمود (کنایه از آنکه از کشته شدن بیم دارد). (1)

امام قائم علیه السلام هیچ رژیم و حکومتی را حتی از روی تقیه هم به رسمیت نشناخته و نمی شناسد و مأمور به تقیه از حاکمی و سلطانی نیست و تحت حکومت و سلطنت هیچ ستمگری در نیامده و در نخواهد آمد؛ وقتی ظهور فرماید بیعتی با کسی ندارد.

«يَقُومُ الْقَائِمُ وَلَيْسَ لِأَحَدٍ فِي عُنُقِهِ عَهْدٌ وَلَا عَقْدٌ وَلَا بَيْعَةٌ» (2)

چرا که باید مطابق واقع عمل کند و دین خدا را به طور کامل و بی هیچ پرده پوشی و بیم و ملاحظه ای اجرا و در جامعه مستقر سازد؛ بنابراین جای عهد و میثاق با کسی و مماشات و مراعات نسبت به کسی باقی نمی ماند .

چنین است که با سابقه ای کاملاً روشن و بدون آنکه هیچ تعهدی نسبت به کسی بر عهده او باشد ظهور می فرماید و طومار همه حکومت های فاسد را در هم می پیچد و اسلام را بر سراسر گیتی حکمفرما می سازد.

ص: 561

1- کافی ج 1، ص 327.

2- کافی ، ج 1، ص 342.

پس از شهادت امام یازدهم از سال 260 قمری تا سال 329 یعنی حدود 69 سال دوره «غیبت صغری» بود(1)، و از آن پس تاکنون و تا آنگاه که امام قائم علیه السلام ظهور فرماید دوره «غیبت کبری» است.

در غیبت صغری، رابطه مردم با امام علیه السلام به کلی قطع نشد، اما محدود بود و هر فردی از شیعه می توانست به وسیله «نواب خاص» که از بزرگان شیعه بودند مشکلات و مسائل خود را به عرض امام برساند و توسط آنان پاسخ دریافت دارد و احیاناً به حضور امام شرفیاب شود. این دوره را می توان دوران آمادگی برای غیبت کبری دانست که در آن ارتباط قطع شد و مردم موظف شدند در امور خود به نواب عام یعنی فقهاء و آگاهان به احکام شرع مراجعه کنند .

اگر غیبت کبری، یکباره و ناگهان رخ می داد ممکن بود موجب انحراف افکار شود و ذهن ها آماده پذیرش آن نباشد؛ اما به تدریج و در طول مدّت غیبت صغری، ذهن ها آماده شد و بعد غیبت کامل آغاز گردید. و نیز ارتباط با امام توسط نواب خاص در دوران غیبت صغری، و همچنین شرفیابی برخی از شیعیان به خدمت امام قائم علیه السلام در آن دوره، مسأله ولادت و حیات آن گرامی را بیشتر تثبیت کرد. اگر غیبت کبری بدون این مقدمات شروع می شد شاید این مسائل تا این حدّ روشن نمی بود و ممکن بود برای برخی ایجاد تردید و اشکال نماید؛ خدای متعال به حکمت خویش، غیبت امام زمان علیه السلام را- همان طور که از پیش پیامبر و ائمه علیهم السلام خبر داده بودند - به دو گونه قرار داد؛ غیبتی خفیف تر طیّ مدّتی کوتاه تر جهت آمادگی برای غیبت

ص: 562

1- مرحوم آیت الله سید محسن امین در کتاب «اعیان الشیعه» مدّت غیبت صغری را 74 سال دانسته و مبدا ان را از میلاد امام قائم علیه السلام حساب کرده است. (ج4 قسم سوم ص15).

کامل، که آن «غیبت صغری» است، و پس از آن غیبت بزرگ و طولانی که آن «غیبت کبری» است؛ تا بدین ترتیب پیروان اهل بیت علیهم السلام بر ایمان و پیروی خویش استوار و ثابت قدم بمانند و اعتقاد قلبی خود را نسبت به امام خویش از دست ندهند و در انتظار او و فرج الهی بسر برند و در مدت غیبت به دین الهی تمسک جویند و خودسازی کنند و به وظایف مذهبی خود عمل نمایند تا فرمان الهی در مورد ظهور و قیام امام عصر علیه السلام در رسد و به سعادت و نجات کامل نائل آیند.

نواب اربعه

اشاره

در زمان غیبت صغری، چهار تن از بزرگان شیعه وکیل و سفیر و نایب خاص امام زمان علیه السلام بودند که خدمت آن حضرت می رسیدند و وکالتشان به خصوص مورد تأیید بود و پاسخ های امام در حاشیه نامه های سؤالی، توسط آنان به دست مردم می رسید.

البته غیر از این چهار نفر، وکلای دیگری هم از طرف امام در بلاد مختلف بودند که یا به وسیله همین چهار نفر امور مردم را به عرض امام زمان علیه السلام می رساندند و از سوی امام در مورد آن توقیعاتی صادر شده بود،⁽¹⁾ و یا به گفته مرحوم آیت الله سید محسن امین، سفارت این چهار نفر سفارت مطلق و عام بوده ولی دیگران در موارد خاصی سفارت داشتند از قبیل «ابوالحسین محمد بن جعفر اسدی» و «احمد بن اسحاق اشعری» و «ابراهیم بن محمد همدانی» و «احمد بن حمزة بن الیسع».⁽²⁾

نواب اربعه به ترتیب عبارتند از :

1- جناب ابو عمرو عثمان بن سعید عمری (به فتح عین و سکون میم).

2- جناب ابو جعفر محمد بن عثمان بن سعید عمری.

3- جناب ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی.

4- جناب ابوالحسن علی بن محمد سمّری (بفتح سین و میم)

ابو عمرو عثمان بن سعید عمری

«ابو عمرو عثمان بن سعید عمری» مورد اعتماد مردم و جلیل القدر و وکیل حضرت هادی و حضرت عسکری بود⁽³⁾ و به امر امام علیه السلام متصدی کفن و دفن امام عسکری گردید.⁽⁴⁾ وی در سامراء در محله عسکر سکونت داشت و به همین مناسبت به او نیز «عسکری» گفته می شد،

ص: 563

1- المهدی ص 182.

2- اعیان الشیعه، ج 4، بخش سوم ص 21.

3- منتهی المقال - المهدی ص 181.

و برای آنکه مأموران درباری پی به کارها و خدمات او نسبت به امام نبرند، روغن فروشی می کرد(1) و زمانی که تماس با امام عسکری علیه السلام برای شیعه مشکل بود اموال توسط او برای امام ارسال می شد و جناب عثمان بن سعید اموال را در ظرفهای روغن میریخت و نزد امام می برد.(2)

«احمد بن اسحاق قمی» می گوید: «خدمت امام هادی علیه السلام عرض کردم من گاهی غایب و گاهی حاضرم، وقتی هم حضور دارم همیشه نمی توانم خدمتتان برسم، سخن چه کسی را بپذیرم و فرمان چه شخصی را اطاعت کنم؟»

فرمود: «این ابو عمرو(عثمان بن سعید عمری) مورد اطمینان و امین است، آنچه به شما

بگوید از من می گوید و آنچه به شما برساند از من می رساند.»

«احمد بن اسحاق» می گوید: «پس از رحلت امام هادی علیه السلام نزد امام عسکری رفتم و همان گفته را تکرار کردم، آن گرامی نیز مانند پدر بزرگوارش فرمود: ابو عمرو، امین و مورد اطمینان امام گذشته و مورد اطمینان من در زندگی و پس از مرگ من است، آنچه به شما بگوید از من گفته و آنچه به شما برساند از من رسانده است.»(3)

«عثمان بن سعید» پس از امام عسکری علیه السلام به فرمان امام قائم علیه السلام به وکالت و نیابت ادامه داد و شیعیان مسائل خود را نزد او می بردند و پاسخ امام علیه السلام توسط او به مردم می رسید.(4)

مرحوم محقق داماد در کتاب «صراط مستقیم» نوشته است: «شیخ موثق، عثمان بن سعید عمری، نقل کرده است که «ابن ابی غانم قزوینی» گفت امام عسکری علیه السلام در حالی که فرزندی نداشت رحلت کرد! و شیعیان با او نزاع و مجادله کردند و به ناحیه مقدسه [امام] نامه نوشتند، نامه ای بدون مرگب؛ یعنی مطالب خود را با قلم خشک روی کاغذ سفید نوشتند تا پاسخ آن، نشانه و آیه و معجزه ای باشد؟ جواب از ناحیه امام به این شرح صادر شد:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خداوند ما و شما را از گمراهی و فتنه ها محفوظ بدارد. خبر شک و تردید گروهی از شما در دین و در ولایت ولیّ امرشان به ما رسید، این خیر ما را متأثر و اندوهگین ساخت: البته این تأثیر برای شماست نه برای خودمان، زیرا خدا با ما و حق با ماست کسی که از ما دور شود موجب وحشت ها نمی گردد، ما ساخته و پرداخته پروردگاران هستیم و آفریدگان ساخته و پرداخته ما (ما از فیوض الهی بهره وریم و مردم از فیوض ما بهره ور می شوند)، چرا در شک غوطه ورید آیا نمی دانید آنچه از امامان

ص: 564

1- اعیان الشیعه ج 4 بخش سوم ص 16.

2- بحار ج 51 ص 344.

3- بحار ج 51 ص 344.

4- المهدی ص 181- بحار ج 51 ص 326.

شما رسیده واقع خواهد شد (امامان گذشته خبر دادند که قائم علیه السلام غیبت خواهد کرد) آیا ندیدید چگونه خدا از زمان حضرت آدم تا زمان امام گذشته همواره پناهگاه هایی قرار داد که مردم به سوی آنها بروند و نشانه هایی که مردم به وسیله آنها هدایت یابند؛ هرگاه پرچمی پنهان شد پرچمی دیگر آشکار گشت، و هر وقت ستاره ای اقول کرد ستاره دیگر درخشید. آیا پنداشته اید که خداوند پس از آنکه امام گذشته (امام یازدهم) را قبض روح فرمود و به سوی خود برد، دین خود را باطل و سبب و وسیله میان خود و خلق را قطع کرده است؛ هرگز چنین نیست و نخواهد بود تا قیامت برپا گردد و امر خدا ظاهر شود در حالی که خوشایندشان نباشد. پس از خدا بپرهیزید و تسلیم ما باشید و امر را به ما برگردانید، من شما را نصیحت کردم و خدا گواه بر من و شماست» (1).

«عثمان بن سعید» پیش از وفات به فرمان امام عصر علیه السلام فرزند خود «ابوجعفر محمد بن عثمان» را به جانشینی خود و نیابت امام معرفی کرد.

ابوجعفر محمد بن عثمان بن سعید عمری

«محمد بن عثمان» نیز همچون پدر از بزرگان شیعه و در تقوی و عدالت و بزرگواری مورد اعتماد و احترام شیعیان بود، و قبلاً نیز حضرت عسکری علیه السلام نسبت به او و پدرش اظهار اعتماد و اطمینان فرموده بود و مرحوم شیخ طوسی می نویسد: «شیعه پر عدالت و تقوی و امانت او اتفاق داشتند» (2).

پس از درگذشت نائب اول جناب «عثمان بن سعید»، توقیعی (3) از جانب امام زمان علیه السلام در مورد وفات او و نیابت فرزندش «محمد» صادر شد که ترجمه آن چنین است:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» در برابر فرمان او تسلیم و به قضای او راضی هستیم، پدرت سعادت مند زیست و پسندیده درگذشت، خداوند او را رحمت کند و به پیشوایان و سرورانش علیهم السلام ملحق سازد، همواره در کار آنان جهد می ورزید و در آنچه موجب تقرب به خدای عزیز و جلیل و پیشوایان بود می کوشید، خداوند روی او را شاد و شاداب دارد و از لغزشش درگذرد»

ص: 565

1- انوار البهیة ص 324.

2- بحار، ج 51، ص 345 - 346 غیبت شیخ طوسی ص 216 و 219 الکنی و الالقاب ج 3 ص 230.

3- «توقیع» یعنی حاشیه نویسی واصطلاحاً به دستورات و نامه های خلفا و پادشاهان نیز گفته می شد و در کتب علمای شیعه به نامه ها و فرمان هایی که در زمان غیبت از طرف امام غائب به شیعیان رسیده «توقیعات» می گویند.

و در قسمت دیگر از همین تویع فرموده است:

«خداوند پاداش تو را بزرگ دارد و به تو در مصیبت، آرامش نیکو عطا فرماید؛ تو مصیبت زده شدی و ما نیز مصیبت زده شدیم و مفارقت اور تو را و ما را به مصیبت تنهایی و فقد او مبتلا ساخت. خداوند او را به رحمت خود در جایگاه و آرامگاهش مسرور سازد و از کمال سعادت پدرت بود که خداوند فرزندی چون تو را به او عنایت کرد که پس از او جانشینش گردی و در امورش قائم مقام او باشی و برایش طلب رحمت و آموزش نمایی، و من خدای را سپاس می گزارم. همانا دلها به مکان و منزلت تو و به آنچه خدا در تو و نزد تو قرار داده شاد و خشنود است. خداوند تو را یاری فرماید و نیرومند و استوار سازد و موفق بدارد و سرپرستی و مراقبه و نگهداری تو باشد» (1)

«عبدالله بن جعفر حصیری» می گوید: «وقتی عثمان بن سعید در گذشته نامه ای به خطی که امام قبلاً به آن با ما مکاتبه می کرد برای ما آمد که در آن ابوجعفر (محمد بن عثمان بن سعید عمری) به جای پدر منصوب شده بود» (2)

و نیز در تویعی دیگر امام ضمن پاسخ به سؤال های «اسحاق بن یعقوب کلینی» نوشتند: «و اما محمد بن عثمان عمری که خدا از او و از پدرش که قبلاً می زیست راضی و خشنود باشد، پس همانا او مورد وثوق من و توشته او نوشته من است» (3)

«عبدالله بن جعفر حمیری» می گوید: «از محمد بن عثمان پرسیدم صاحب الامر را

دیده ای؟»

فرمود: «آری، و آخرین ملاقاتم با او کنار بیت الله الحرام بود که می گفت: «اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي مَا وَعَدْتَنِي» (4)، و نیز او را در مستحار (5) دیدم که می گفت: «اللَّهُمَّ انْتَقِمْ بِي أَعْدَائِي» (6)

و نیز محمد بن عثمان می فرمود: «صاحب الامر علیه السلام هر سال در حج حاضر می شود، او مردم را می بیند و می شناسد و مردم او را می بینند ولی نمی شناسند» (7)

محمد بن عثمان برای خود قبری ترتیب داده و آن را با ساج (نوعی پارچه و لباس) پوشانده بود و روی آن آیاتی از قرآن کریم و اسامی ائمه اطهار را نوشته بود و هر روز داخل آن

ص: 566

1- بحار ج 51 ص 349- کمال الدین ج 2 ص 188 حدیث 38 و در چاپ آخوندی ص 510 حدیث 41- غیبت شیخ طوسی ص 219 ، 220.

2- بحار ج 51 ص 249.

3- بحار ج 51 ص 349 - 350. غیبت شیخ طوسی ص 220 کشف الغمه ج 3 ص 457.

4- بحار ج 51 ص 351.

5- مستحار محلی است نزدیک رکن یمانی و مقابل در کعبه و جایی است که گناهکاران به آنجا پناه می برند.

6- بحار ج 51 ص 351.

7- بحار ج 51 ص 251.

می شد و یک جزء از قرآن را قرائت می کرد و بیرون می آمد(1).

این بزرگوار پیش از مرگ از روز وفات خود خبر داد و در همان روز درگذشت.(2) پیش از رحله گروهی از بزرگان شیعه نزد او آمدند و «ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی» را به امر امام زمان علیه السلام برای سفارت و ارتباط با الهام معرفی کرد و فرمود: «او قائم مقام من است به او مراجعه کنید»(3).

جناب ابوجعفر محمد بن عثمان عمّری در سال 305 هجری قمری رحلت کرد.(4) رحمة الله علیه رحمة واسعه.

حسین بن روح نوبختی

جناب، ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی نزد موافق و مخالف عظمت و بزرگی ویژه ای داشت؛ وی به عقل و بینش و تقوی و فضیلت مشهور بود و عموم فرقه های مختلف مذهبی به او توجه داشتند. در زمان نایب دوم محمد بن عثمان عمّری و از جانب او متصدی پاره ای از امور بود. در میان یاران ویژه محمد بن عثمان، «جعفر بن احمد بن متیل قمی» بیش از دیگران با او خصوصی و مرتبط بود؛ چنانکه حتی در اواخر زندگی محمد بن عثمان، غذای او در خانه جعفر بن احمد و پدرش تهیه می شد و میان اصحاب نایب دوم احتمال جانشینی «جعفر بن احمد بن متیل» از دیگران بیشتر بود. در آخرین ساعات زندگی و به هنگام احتضار محمد بن عثمان، جعفر بن احمد بالای سر او و حسین بن روح پایین پایش نشسته بودند؛(5) محمد بن عثمان به جعفر بن احمد رو کرد فرمود: «مأمور شده ام که امور را به ابوالقاسم، حسین بن روح، واگذار نمایم».

جعفر بن احمد از جا برخاست و دست حسین بن روح را گرفت و او را بالای سر محمد بن

عثمان نشانند و خود در پایین پای او نشست.(6)

از سوی امام قائم علیه السلام در مورد حسین بن روح این توقیع صادر گردید :

ما او را می شناسیم؛ خداوند تمامی خیر و رضای خویش را به او بشناساند و به توفیق خود او را یاری نماید. از مکتوبه او مطلع شدیم و نسبت به او وثوق و اطمینان داریم و او را نزد ما مکان و منزلتی است که خشنودش می سازد، خداوند در احسان خویش

ص: 567

1- الکنی و الالقاب چاپ نجف ج 3 ص 367-368.

2- الکنی و الالقاب ج 3 ص 268.

3- بحار ج 51 ص 254 - 355 غیبت شیخ طوسی ص 326 - 327.

4- بحار ج 51 ص 352.

5- بحار ج 51 ص 353 - 354.

6- بحار ج 51 ص 354.

به او بیفزاید که خدا ولیّ و توانای بر همه چیز است و سپاس خدای را که شریکی ندارد و درود و سلام فراوان خدا بر فرستاده او محمد و بر خاندان او»

این نامه روز یکشنبه 6 شوال سال 305 هجری قمری صادر شد. (1)

از «ابو سهل نوبختی» که از متکلمین بزرگ بغداد و نیز بزرگ خاندان نوبختی بود و کتاب های بسیار تألیف کرده است پرسیدند: «چرا نیابت به شیخ ابوالقاسم، حسین بن روح، رسید و شما به این مقام نائل نشدی؟»

گفت: «آنان (ائمه علیهم السلام) داناترند و آنچه برگزینند (شایسته تر و مناسب تر است)، ولی من فردی هستم که با خصم برخورد و مناظره می کنم و اگر (نائب امام بودم و) مکان امام زمان علیه السلام را می دانستم چنانکه اکنون ابوالقاسم حسین بن روح (به جهت نیابت) می داند، و (در گیر و دار بحث پیرامون امام با مخالفان) در تنگنا قرار می گرفتم ممکن بود (توانم خود را کنترل کنم و) جای امام را افشا نمایم؛ ولی ابوالقاسم (حسین بن روح در خودداری و کتمان اسرار چنانست که) اگر امام علیه السلام در زیر دامان او مخفی باشد و او را با آلات برنده تگّه تگّه نمایند دامان خود را از او بر نمی دارد (و او را به دشمن نشان نخواهد داد)». (2)

جناب ابوالقاسم حسین بن روح، حدود 21 سال مقام نیابت داشت و قبل از وفات امور نیابت را به امر امام به «ابوالحسن علی بن محمد مری» واگذاشت و در ماه شعبان سال 326 هجری درگذشت که آرامگاه او در بغداد است. (3)

ابوالحسن سمّری

مؤلف کتاب «منتهی المقال» درباره نائب چهارم، جناب ابوالحسن علی بن محمد سمّری

می نویسد: «جلالت قدر او آنچنان زیاد است که نیازی به توصیف ندارد». (4)

آن بزرگوار به فرمان امام عصر، ارواحناه فدا، پس از حسین بن روح عهده دار نیابت امام علیه السلام و رسیدگی به امور شیعیان گردید.

مرحوم محدّث قمی می نویسد: «ابوالحسن سمّری روزی به جمعی از مشایخ که نزد او بودند فرمود: خداوند به شما در مصیبت علی بن بابویه قمی اجر عنایت فرماید، در این ساعت از دنیا رفت.

آنان ساعت و روز و ماه را یادداشت کردند، 17 یا 18 روز بعد خبر رسید که در همان ساعت علی بن بابویه قمی درگذشته است». (5)

ص: 568

1- بحار ج 51 ص 356- غیبت شیخ طوسی ص 227.

2- بحار ج 51 ص 359- الکنی و الالقاب ج 1 ص 91.

3- بحار ج 51 ص 358 و 360.

4- منتهی المقال.

5- الکنی و الالقاب ج 3 ص 231 بحار ج 51 ص 261.

«علی بن محمد شمیری» در سال 329 هجری درگذشت(1). پیش از وفاتش گروهی از

شیعیان نزد او گرد آمدند و پرسیدند: «پس از تو چه کسی جانشین تو خواهد بود؟»

پاسخ داد: «من مأمور نشده ام که در این مورد به کسی وصیت کنم»(2).

و نیز توقیعی را که از سوی امام غائب علیه السلام در این باره صادر شده بود به شیعیان نشان داد.

آنان از روی توقیع استتساخ کردند؛ مضمون آن چنین بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای علی بن محمد سمیری خداوند در مصیبت تو پاداش برادرانت را عظیم دارد، تو تا شش روز دیگر از دنیا خواهی رفت پس امور خویش را فراهم آور و به هیچ کس وصیت مکن که پس از تو جانشین تو شود؛ به تحقیق «غیبت کبری» واقع شد و ظهوری نخواهد بود تا آنگاه که خدای متعال فرمان دهد و آن پس از مدت طولانی و قساوت دلها و پر شدن زمین از ستم است، و به زودی افرادی نزد شیعیان من مدعی مشاهده - [و ارتباط با امام غائب به عنوان نایب خاص] - می شوند، آگاه باشید که هر کس پیش از «خروج سفیانی» و پیش از «صیحه»(3) چنین ادعایی نماید (منظور ادعای رؤیت بعنوان سفارته و نیابت است) دروغگو و افترازننده است، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»(4).

و روز ششم جناب ابوالحسن سمیری از دنیا رفت، و در «خیابان خلجی» کنار «نهر آبی

عتاب» دفن گردید.(5)

نائبان خاص امام علیه السلام از پرهیزکارترین و شریفترین مردان عصر خویش و بسیار مورد اعتماد و اطمینان شیعیان بودند. در طول سال های «غیبت صغری» شیعیان پرسش ها و مشکلات خود را به آن بزرگواران عرضه می داشتند و امام پاسخ را توسط آنان برای شیعیان می فرستادند، در آن هنگام این گونه ارتباط برای همه ممکن بود و حتی برخی از شایستگان توانستند توسط نائبان خاص خدمت امام شرفیاب و به دیدار آن عزیز موفق شوند.

کرامات و معجزاتی که در این دوره از ناحیه امام و به وسیله نائبان خاص بروز می کرد شیعیان را نسبت به آنان مطمئن تر می ساخت؛ مرحوم شیخ طوسی در کتاب «احتجاج» می نویسد:

ص: 569

1- غیبت شیخ طوسی ص 242 - 243.

2- بحار، ج 51، ص 260.

3- «خروج سفیانی» و «مسیحه» دو علامت از علاماتی هستند که نزدیک ظهور امام عصر ارواحناه فداه واقع می شود.

4- بحار ج 52 ص 361- غیبت شیخ طوسی ص 242 - 243 کمال الدین مرحوم صدوق ج 2 ص 193.

5- اعيان الشيعة ج4 جزء سوم ص21- قاموس الرجال ج7 ص51.

«هیچ یک از نایبان خاص امام عصر، ارواحنا فدا، به نیابت قیام نکرد مگر با فرمان صریحی از جانب امام علیه السلام و نیز با تعیین و نصب و معرفی نائب قبلی، و شیعه نیز گفتار هیچ یک را نپذیرفت مگر بعد از بروز نشانه و معجزه ای به دست هر یک از آنان از طرف امام عصر علیه السلام که بر راستی گفتار و درستی نیابتشان دلالت می کرد...»⁽¹⁾

به هر صورت با پایان گرفتن دوران «غیبت صغری» دوران غیبت کبری» آغاز شد و هنوز ادامه دارد؛ در زمان غیبت صغری مردم می توانستند پاسخ مسائل خود را از امام توسط نواب خاص دریافت دارند؛ ولی در این زمان این کار ممکن نیست، و مردم باید مسائل خود را به نواب عام آن بزرگوار عرضه کنند و پاسخ مسائل را از آنان بگیرند، زیرا نظر آنان به حکم تخصصی که دارند و نیز به حکم روایاتی که وارد شده حجت است؛ «مرحوم کش» می نویسد توقیعی از ناحیه امام علیه السلام صادر شد که در آن فرموده اند: «عذر و بهانه ای برای هیچ یک از دوستان ما در تشکیک نسبت به آنچه ثقات ما از ما نقل می کنند نیست، دانستند که ما سر خود را به آنان واگذار کردیم و به آنان دادیم». ⁽²⁾

و نیز «شیخ طوسی» و «مرحوم شیخ صدوق» و «شیخ طبرسی» از اسحاق بن عمار نقل کرده اند که گفت: مولای ما حضرت مهدی علیه السلام (در مورد وظیفه شیعه در زمان غیبت) فرموده است: «وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَأَقَعَةُ فَازْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ؛⁽³⁾ در حوادث و پیشامدهایی که واقع می شود به روایت کنندگان حدیث ما رجوع کنید که آنان حجت من بر شما هستند و من حجت خدا بر آنان می باشم».

مرحوم طبرسی نیز در کتاب «احتجاج» از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که ضمن حدیثی فرموده اند: «وَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ خَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا لِهَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلَّدُوهُ؛⁽⁴⁾ هر یک از فقهاء که مراقب نفسش و نگهبان دینش، و مخالف هوی و هوسش، و مطیع فرمان مولایش (یعنی ائمه علیهم السلام) باشد پس برای عموم مردم است که از او تقلید کنند»

بدین ترتیب امور مسلمین در زمان غیبت کبری به دست مجتهد و فقیه جامع شرایط قرار گرفت که با نظر او باید انجام و جریان یابد، گرچه منصب فتوی و قضاوت و حکم برای فقهاء از پیش توسط ائمه معصومین قرار داده شده بود ولی رسمیت مرجعیت و زعامت فقهاء اسلام از این تاریخ پدید آمد و تا ظهور آن حضرت ادامه خواهد داشت.

ص: 570

1- بحار ج 51 ص 362.

2- المهدی ص 182 - 183.

3- احتجاج ص 28.

4- المهدی ص 182 - 183.

و خوشبختانه در زمان ما با همت و هدایت یکی از بزرگترین فقهاء عصر یعنی حضرت امام خمینی رضوان الله تعالی علیه و پشیمانانی سایر مراجع تقلید و علماء و اطاعت مردم شریف ایران از آن بزرگوار بساط طاغوتیان جمع و حکومت اسلامی تشکیل شد .

تشکیل این حکومت الهی، هزینه های بسیار سنگینی برای مردم متدین ایران داشت و در این راه صدها هزار نفر شهید و معلول شدند و هدف همه آنان این بود که از اسلام و احکام قرآن حمایت کنند و زمینه آگاهی مردم جهان فراهم و زمینه برای ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف مساعد گردد.

امید است با لطف خدای متعال و عنایت حضرت بقیه الله علیه السلام همگان بیدار و هوشیار باشیم و با عمل کردن به وظایف شرعی و انسانی خود و آگاهی از توطئه های دشمنان اسلام و عوامل آنها در داخل کشور و نیز با بی اعتنایی به تبلیغات وسیع دشمن علیه اسلام و مسلمین و پیروی کامل و مخلصانه از ولی فقیه نگذاریم خدای ناکرده این حکومت از راه اصلی و اصیل خود منحرف و شهیدان بزرگوار از ما ناراضی گردند.

ص: 571

ایمان به حضرت مهدی علیه السلام سبب رشد فکر و امید است، ایمان به مهدی موعود و احتمال آنکه هر زمانی ممکن است آن حضرت ظهور فرماید در پاکدلان و شایستگان اثری ژرف و سازنده دارد؛ آنان خود را آماده می سازند و از ظلم ها و تجاوزها دوری می جویند و به عدالت و برادری عشق می ورزند تا توفیق یاری امام علیه السلام و درک محضرش را بیابند و از دیدار و زیارتش محروم نشوند و به آتش دوری و ناخشنودی آن گرامی نسوزند. ایمان به حضرت مهدی علیه السلام که زیر بار هیچ حکومتی از حکومت های فاسد و ستم پیشه نرفته است حالتی در پیروانش به وجود می آورد که در برابر هر ظالم و طاغوتی مقاومت کنند و زیر بار او نروند و او را نفی نمایند.

ایمان به ظهور آن گرامی نباید موجب شود که مسلمانان امور را به آینده واگذار کنند و گوشه گیری و انزوا پیش گیرند و در امور، امروز و فردا نمایند و تسلط کفار و اشرار را بپذیرند و از کوشش در راه ترقی علمی و صنعتی دریغ ورزند و به اصلاحات اجتماعی دست نزنند.

این پندار که ایمان به ظهور مهدی علیه السلام موجب سستی و مسامحه و فتور می گردد باطل است؛ مگر امامان معصوم و شاگردان پر تلاش و پایدار آنان به ظهور قائم علیه السلام ایمان نداشتند مگر علماء بزرگ اسلام به آن گرامی معتقد بودند؛ در عین حال از کوشش باز نمی ایستادند و برای اعلا کلمه اسلام از هیچ فداکاری و تلاشی خودداری نمی کردند، و هرگز از مسئولیت های خویش طفره نمی رفتند و به وظایف سنگین خود می پرداختند و نقش سازنده خویش را با کمال امید پیاده می کردند.

مسلمانان صدر اسلام از پیامبر عزیز اسلام شنیده بودند که اسلام پیش می رود و فتوحاتی بزرگ در پیش دارند، اما این بشارت ها موجب سستی و کناره گیری آنان نشد بلکه بر تلاش

آنان افزود و با پایمردی و فداکاری به هدف رسیدند.

امروز هم مسلمین عهده دار مسئولیت های بزرگی هستند که باید با استقامت به انجام رسانند و موقعیت را بشناسند و از فرصت ها به خوبی استفاده نمایند، همیشه در صحنه حاضر باشند و از منکرات منع و معروف را نشر و عملی نمایند، از نفوذ دشمن جلوگیری به عمل آورند و در برابر هجوم های فکری و اقتصادی و سیاسی و نظامی دشمن به دفاع از اسلام و مسلمین پردازند و هر چه بهتر و بیشتر خودسازی کنند تا قابلیت درک و یاری امام عصر ارواحنا فداه، در آنان تثبیت شود و مورد لطف او قرار گیرند و زمینه را هر چه بیشتر برای ظهور آن گرامی فراهم آورند.

امیر مؤمنان علی علیه السلام از پیامبر عزیز اسلام صلی الله علیه وآله نقل فرموده است: «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ إِنْتِظَارُ الْفَرَجِ (1)؛ انتظار فرج حضرت بقية الله علیه السلام برترین عبادت است»

چهارمین امام ما حضرت زین العابدین علیه السلام فرمودند: «خبیت امام دوازدهم طولانی

می شود و مردم زمان غیبت او که معتقد به امامت او و منتظر ظهور او باشند برتر از مردم همه زمان ها خواهند بود؛ زیرا خدای متعال از عقل و فهم و معرفت به آنان به حدی عطا کرده که زمان غیبت نزد آنان مثل زمان حضور امام علیه السلام است، و خدا آنان را در آن زمان به منزله مجاهدین در رکاب رسول خدا قرار داده است؛ آنان به راستی مخلصند و واقعا شیعه ما هستند و آنانند که در سر و پنهان مردم را به سوی خدا می خوانند»

و فرمود: «إِنْتِظَارُ الْفَرَجِ مِنْ أَعْظَمِ الْفَرَجِ؛ (2) در انتظار فرج بودن از بزرگترین فرج است» مرحوم آیه الله سید صدرالدین صدر می نویسد: «انتظار، مراقبت حصول و تحقق امر مورد انتظار است، پوشیده نیست که آثار انتظار ظهور حضرت مهدی علیه السلام از اصلاح خود و اصلاح اجتماع به ویژه اجتماع امامیه (شیعه) به شرح زیر است .

1- انتظار خود به خود، تمرین و ریاضت مهمی برای نفس انسان است تا آنجا که گفته شده «الْإِنْتِظَارُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ» و لازمه انتظار مشغول داشتن قوه متفکره و توجه دادن و جمع کردن

نیروی فکر و خیال به سوی مطلب مورد انتظار می باشد، و این کار قهراً دو فایده در بر دارد:

الف - نیروی فکری انسان موجب افزایش نیروی عمل می گردد.

ب- انسان توانایی و قدرت متمرکز کردن حواس و نیروی خود را پیرامون موضوع واحدی پیدا می کند.

و این دو فایده از مهمترین اموری است که انسان در معاد و معاش خود به آن نیاز دارد.

ص: 573

1- ینابیع الموده ص 493 به نقل از المهدی ص 201.

2- بحار ج 52 ص 122.

2- انتظار مو آسانی مصیبت ها و مشکلات بر انسان می شود؛ زیرا می داند در معرض جبران و برطرف شدن هست و چقدر تفاوت است میان مصیبتی که انسان بداند تدارک و جبران می شود و مصیبتی که تدارک و جبران آن معلوم نیست؛ به ویژه آنکه احتمال تدارک و جبران نزدیک باشد؛ حضرت مهدی علیه السلام با ظهور خود زمین را پر از قسط و عدل می سازد(و همه مصیبت ها را برطرف می نماید)

3- لازمه انتظار آنست که انسان شوق و علاقه پیدا می کند که از اصحاب امام عصر علیه السلام و شیعه او، بلکه از انصار و یاوران او شود و لازمه این علاقه سعی و تلاش در اصلاح نفس و تهذیب اخلاق است تا شایستگی مصاحبت با آن گرامی و جهاد در حضور او را پیدا کند و این نیازمند به اخلاق اسلامی است که امروز در جامعه ما کمیاب است.

4- انتظار همان طوری که موجب اصلاح نفس فرد بلکه دیگری می گردد، موجب می شود

که انسان به تهیه مقدمات و شرایطی پردازد که موجب غلبه حضرت مهدی علیه السلام بر دشمنانش گردد، و لازمه این هدف تحصیل معارف و علوم و صناعی است که هدف، نیازمند آنهاست؛ به ویژه آنکه معلوم شده غلبه آن گرامی بر دشمنانش به طریق عادی خواهد بود، این ها برخی از آثار انتظار راستین است»⁽¹⁾.

«مرحوم مظفر» می نویسد: «انتظار مصلح جهان و نجات دهنده آنان که بر حقند - حضرت مهدی علیه السلام - به آن معنی نیست که در اجرای حقایق دین دست روی دست گذاشته و کاری انجام ندهند، به خصوص در واجبات دینی مانند جهاد در راه اجرای قوانین دین و امر به معروف و نهی از منکر نمی توان از خود سلب مسئولیت کرد؛ چرا که مسلمان در هر حال موظف است به احکام خدایی عمل کند و در راه شناخت درست آن گام بردارد و تا می تواند امر به معروف و نهی از منکر کند و روا نیست به بهانه انتظار مصلح از عمل به واجبات سر باز زند؛ انتظار هیچ گونه تکلیفی را از مسلمان ساقط نمی کند و هیچ گونه عملی را به تأخیر نمی اندازد»⁽²⁾.

بدین ترتیب بدیهی است که شیعه در زمان غیبت نیز در امتحان و آزمایش بزرگی قرار می گیرد، و باید از سویی دین خود را حفظ کند و از سوی دیگر زمینه سازی نماید تا در رکاب آن گرامی به نصرت اسلام پردازد، و بسیاری از مردم در این امتحان و آزمایش موفق نبوده اند.

«جابر جعفری» می گوید به امام باقر علیه السلام عرض کردم: «فرج شما چه وقت است؟»

ص: 574

1- کتاب المهدی ص 201 - 202 .

2- در انتظار امام ص 54.

فرمودند: «هیئات، هیئات». فرج ما نمی آید تا غربال شوید، سپس غربال شوید (امام علیه السلام سه بار این جمله را تکرار کردند) تا مردم کدر بروند و مردم صاف باقی بمانند»(1)

انتظار این خاصیت را دارد که پس از انجام وظایف و بذل کوشش باز یأس و نا امیددی ندارند و منتظر و امیدوارند که فرج از سوی خدا برسد.

و نیز از جمله آثار مهم غیبت این است که بشریت در این دوران توان خود را به کار می گیرد و به تجربه در می یابد که بدون وحی و الهام امدادهای غیبی نمی توان کاروان بشریت را به مقصد اصلی و نهایی که قرب به خداست رساند و عاقبت باید در مقابل وحی و تعلیمات الهی و آسمانی سر تسلیم فرود آورد.

فوائد وجود امام در غیبت

برخی از مردم که از فلسفه وجودی امام معصوم به خوبی اطلاع ندارند می پرسند پس فایده امام در عصر غیبت چیست؟ اینان نمی دانند که غرض از آفرینش جهان هستی انگاه کامل است که حجت معصوم الهی وجود داشته باشد تا به معرفت کامل خویش به عبادت در پیشگاه قرب ربوبی بپردازد.

فرشتگان به اصل خلقت انسان اعتراض داشتند، و فسادهای او را با اطاعت های او مقایسه میکردند و ترجیحی برای آفرینش انسان نمی دیدند، و می گفتند: «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ»(2) خداوند با نشان دادن علم و آگاهی آدم علیه السلام نسبت به حقایق جهان و ملکوت آن - که در نهایت موجب معرفت کامل خدای متعال و بندگی و عبادت او می گردد- آنان را اقناع و ساکت ساخت .

وقتی آدم علیه السلام به فرمان خدا علم خود را برای فرشتگان آشکار ساخت و آنان به حقیقت وجودی حجت های الهی و منزلت عظیم آنان نزد خدا آشنا شدند، دریافتند تسبیح و تقدیس فرشتگان قابل قیاس با تسبیح و تقدیس اولیاء و حجج الهی نیست و چون این برجستگان از نوع بشرند آفرینش نوع بشر به جا و شایسته است و ترجیح دارد.

پس وجود این برجستگان است که فلسفه آفرینش را قانع کننده می سازد و همه فرشتگان سر تسلیم فرود می آورند زیرا عبادت برجستگان بی مانند است و عبادتی جای عبادت آنان را

ص: 575

1- المهدی، ص 173؛ از روضه الواعظین.

2- سوره بقره آیه 30.

نمی تواند بگیرد و همان طور که وجود حجت های الهی برای آغاز و آفرینش و پیدایش نوع بشر مقنع بود، در ادامه حیات و استمرار سلسله بشریت نیز مقنع است و باید حجت الهی همیشه در جامعه انسانی وجود داشته باشد؛ اگر نعمت همستی شامل حال ماست به برکت وجود این شایستگان است و اگر این بزرگواران نبودند ما به وجود نمی آمدیم و هم اکنون که لباس هستی بر تن داریم اگر کسی از آنان نباشد باز به عدم و نیستی خواهیم پیوست؛ بنابراین حجج الهی نه تنها در معارف و علوم ولی نعمت ابناء بشرند؛ بلکه در نعمت هستی و وجود نیز ولی نعمتند و بر ما منت دارند

در زیارت جامعه می خوانیم:

«مُوَالِيٍّ لَا أَحْصِي ثَنَائِكُمْ وَلَا أَبْلُغُ مِنَ الْمَدْحِ كُنْهَكُمْ وَمِنَ الْوُصْفِ قَدْرَكُمْ وَأَنْتُمْ نُورُ الْأَخْيَارِ وَهُدَاةُ الْإِبْرَارِ وَحُجَجُ الْجَبَّارِ بِهِ فَتَحَ اللَّهُ وَبِكُمْ يَخْتِمُ وَبِكُمْ يُنَزَّلُ الْغَيْثُ وَبِكُمْ يُمَسِّكُ السَّمَاءُ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَبِكُمْ يُنْفَسُ الْهَمُّ وَيَكْشِفُ الضُّرَّ...؛ ای ولی نعمت های من، ثنایان را نمی توانم شماره کنم و کُنّه حقیقت شما را نمی توانم مدح نمایم و از توصیف قدر و منزلتان ناتوانم شما نور خوبان و هادی نیکان و حجت های خدای جبارید، خداوند به خاطر شما آفرینش را آغاز کرد و به خاطر شما به جهان پایان می دهد، و به خاطر شما باران فرو می فرستد و به خاطر شما آسمان را از فرو ریختن بر زمین نگه می دارد، مگر به اذن او و به خاطر شما گرفتاری را رفع و سختی و ناراحتی را برطرف می سازد».

• امام کاظم از پدر گرامیش امام صادق علیهما السلام نقل می فرماید: «...وَبِعِبَادَتِنَا عِبَدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلَوْ لَأَنَا مَا عَبَدَ اللَّهُ؛ (1) به معرفت و عبادت ما نسبت به خدا، خدای عزیز و جلیل عبادت شده و اگر ما نبودیم خدا عبادت نمی شد.»

در روایات زیادی فرموده اند: «إِنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُوا إِلَّا وَفِيهَا إِمَامٌ (2)؛ زمین هرگز خالی از امام معصوم نخواهد بود».

امام باقر علیه السلام فرمودند: «به خدا سوگند، خداوند زمین را از آن هنگام که آدم را قبض روح فرموده و نگذاشته مگر آن که در آن امامی بوده است که مردم به وسیله او به سوی خدا هدایت می شدند و او حجت خدا بر مردم میبود و زمین بدون امامی که حجت خدا بر مردم باشد باقی نمی ماند» (3).

ص: 576

1- اصول کافی، ج 1، ص 193.

2- اصول کافی ج 1 ص 178 حدیث 2.

3- اصول کافی ج 1 ص 178 حدیث 8.

خورشید که در سودمندی آن خلاف نیست اگر مردم از آن دوری کنند اشکالی متوجه وجود خورشید نیست، تقصیر از کار خود مردم است که چرا از خورشید دوری جستند و خود را از تابش آن پنهان ساختند، و باز نباید گمان کنند هیچ استفاده ای از خورشید نمی برند چرا که اگر خورشید نمی بود مردم حتی در پناهگاه های خود هم نمی توانستند زندگی کنند و همین خورشیدی که از آن دوری بسته اند و از تابش مستقیم آن خود را پنهان داشته اند امکان کار و فعالیت و تغذیه و حیات را برای آنان فراهم ساخته است.

در روایات اسلامی نیز امام غائب علیه السلام به خورشید پشت ابر تشبیه شده است؛

«سلیمان اعمش» از امام صادق علیه السلام پرسید: چگونه مردم از حجت خدا که غائب باشد استفاده می کنند؟ «

فرمودند: «همان طور که از خورشید وقتی که ابرها آنرا پوشانده استفاده می نمایند»⁽¹⁾. و نیز «جابر بن عبدالله انصاری» از پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله سؤال کرد: «آیا شیعیان در زمان غیبت از امام غائب نفی می برند؟»

فرمودند: «آری سوگند به آنکه مرا به نبوت مبعوث ساخته است، آنان به نور او روشنی میگیرند و به ولایت او نفع می برند مانند نفع بردن از خورشید هر چند ابرها آن را پوشانده باشد»⁽²⁾.

علاوه بر این، امام عصر، ارواحنا فداه، هر سال در مراسم حج شرکت می فرمایند در مجالس و محافل رفت و آمد دارند، چه بسا مشکلات برخی از مؤمنین را بی واسطه یا با واسطه حل نماید. حتی ممکن است مردم او را ببینند ولی او را نشناسند و امام علیه السلام آنان را می بیند و می شناسد و برخی صالحان و شایستگان را مورد لطف خویش قرار می دهد.

بسیاری از مردم در غیبت صغری و کبری به دیدار آن بزرگوار نائل شده اند و معجزات و

کراماتی از آن گرامی دیده اند و مشکلاتشان حل شده است.

مرحوم آیت الله سید صدر الدین صدر می نویسد: «کتب اخبار به ما خبر می دهد که جماعتی در زمان غیبت او را مشاهده کردند و خدمتش مشرف شدند، و این با آنچه وارد شده که مدعی رؤیت را تکذیب کنید منافات ندارد، زیرا مقصود از آن روایت به قرینه صدر همان روایت، تکذیب مدعی نیابت خاصه است.

چه سؤال ها که امام در غیبت کبری پاسخ داده و چقدر مشکلات دینی و دنیوی که مردم را از آنها نجات بخشیده، و چه بیمارانی که شفا داده و بیچارگان و درماندگانی که نجات داده و چه بسیار در راه مانده که هدایت فرسوده و تشنه که سیراب ساخته و

ص: 578

1- منتخب الاثر، ص 271.

2- کمال الدین.

ناتوان که دستگیری کرده است.

این کتاب ها و دفترهایی است که در زمان های مختلف و نقاط گوناگون به دست افراد موثقی که یکدیگر را نمی شناختند تألیف شده و در آنها آنقدر حکایاتی که شاهد گفتار ماست ذکر شده که قابل احصا نیست، چه بسا انسان از دیدن آنها و احاطه به خصوصیات و شواهدی که همراه آنهاست به پاره ای از آنها یقین حاصل نماید»⁽¹⁾.

ص: 579

1- المهدی ص 178 - 179.

معجزات امام مهدی علیه السلام در «غیبت صغری»

کرامات و معجزاتی که در دوران غیبت صغری، از ناحیه امام مشاهده می شد موجب استواری ایمان شیعیان در نقاط دور و نزدیک بود. بسیار اتفاق می افتاد که پیروان از راه های دور و نزدیک به سامراء و بغداد می آمدند و توسط نانبان خاص با امام علیه السلام تماس می گرفتند و کراماتی مشاهده می کردند.

معجزات امام در این دوره به قدری زیاد است که ذکر همه آنها به کتابی جداگانه نیاز دارد مرحوم شیخ طوسی رحمة الله علیه می گوید: معجزاتی که از آن حضرت در زمان غیبت به وقوع پیوسته است بیش از حد احصاست (1).

در اینجا به عنوان نمونه چند مورد را نقل می کنیم.

1- «عیسی بن نصر» می گوید: «علی بن صیمری» برای امام نامه نوشت و کفنی برای خود درخواست کرد، پاسخ آمد تو در سال هشتاد (280 هجری یا در سن هشتاد سالگی) به آن نیاز خواهی داشت، و او - [همچنانکه امام فرموده بود] - در سال هشتاد در گذشت و پیش از وفاتش امام کفن را برایش ارسال فرمود. (2)

2- «علی بن محمد» می گوید: «از ناحیه امام فرمانی رسید که شیعیان را از زیارت قبور ائمه در «کاظمین و کربلا» نهی فرمود. چند ماه نگذشت که وزیر خلیفه، «باقطانی» را خواست و به او گفت: «بنی فرات» (که وابستگان وزیر بودند) و اهالی «برس» (مکانی بین حله و کوفه) را ملاقات کند و به آنان بگوید مقابر قریش در کاظمین را زیارت نکنند زیرا خلیفه دستور داده

ص: 580

1- غیبت شیخ طوسی ص 170 چاپ تهران.

2- غیبت شیخ طوسی، ص 172- بحار ج 51 ص 312.

است مأمورین مراقب باشند هر کس به زیارت ائمه علیهم السلام پرود دستگیر نمایند» (1).

3- نواد «أبو جعفر محمد بن عثمان - دومین نایب امام -» می گوید گروهی از خاندان نوبختی و از آن جمله «ابوالحسن بن کثیر نوبختی» رحمة الله علیه، و نیز «أم کلثوم» دختر ابو جعفر محمد بن عثمان، برایم نقل کرده اند: اموالی از قم و نواحی آن برای ابوجعفر فرستادند تا به امام غائب علیه السلام برسانند، آورنده در بغداد به خانه پدرم ابوجعفر آمد و آنچه را فرستاده بودند به او تسلیم کرد، و چون خواسته برود ابوجعفر گفت: «از آنچه به تو سپرده اند که برساتی چیزی باقی مانده است، در کجاست؟»

آورنده گفت: «سرور من هیچ چیز نزد من باقی نمانده و همه را به شما تسلیم کردم».

ابوجعفر گفت: «چیزی باقی است، نزد اثاث خود بازگرد و جستجو کن و آنچه را به تو

سپرده اند به خاطر اور».

آورنده رفت و چند روز به یادآوری و تفکر و نیز جستجو پرداخت و چیزی نیافت، و آنانکه همراه او بودند نیز چیزی نیافتند که به او بگویند. نزد ابو جعفر بازگشت و گفت: «چیزی نزد من باقی نمانده است و آنچه به من سپرده اند نزد شما آوردم».

ابوجعفر گفت: «به تو گفته می شود در لباس سردانی (نوعی لباس از منسوجات جزیره ای

بزرگ در دریای مغرب) که فلان شخص به تو داد چه شد؟»

مرد گفت: «آری به خدا درست است، من آنها را فراموش کردم؛ چنانکه کاملاً از خاطرم

رفته بودند و اکنون نمی دانم آنها را کجا گذاشته ام».

و دوباره رفت و آنچه کالا همراهش بود گشود و جستجو کرد و از هر کس هم که کالایی برایش برده بود خواست تا جستجو کند، اما لباس ها پیدا نشد. نزد ابوجعفر بازگشت و مفقود شدن لباس ها را باز گفت.

ابوجعفر گفت: «به تو گفته می شود نزد فلان مرد پنبه فروش برو که دو عدل پنبه برایش بردی، و یکی از آن دو عدل را که روی آن فلان و فلان نوشته شده بگشا، آن دو لباس در آن عدل پنبه است».

مرد از این خبر ابوجعفر شگفت زده و متحیر شد و خود بدانجا رفت و عدل را گشود و دو لباس را یافت و نزد ابوجعفر آورد و تسلیم کرد و گفت: «من آنها را فراموش کرده بودم هنگامی که بارها را می بستم این دو لباس باقی ماند و آنها را در یکسوی عدل پنبه نهادم تا محفوظ تر باشند».

و آن مرد این موضوع عجیب را که از ابوجعفر دیده و شنیده بود و جز پیامبران و امامان که

ص: 581

از سوی خدا بر این گونه امور آگاهی دارند کسی نمی داند، همه جا نقل میکرد، و او با «ابوجعفر» آشنایی نداشت، و فقط اموال به وسیله او ارسال شده بود؛ همچنانکه بازرگانان چیزهایی را برای طرف معاملات خود به دست افراد مطمئن می فرستند؛ و همراه او بار نامه و نامه ای نبود که به ابوجعفر داده باشد، زیرا وضعیت در زمان «معتضد عباسی» دشوار بود و از شمشیر او خون می چکید، و امور امام در میان خاصان دستی و پنهانی بود و آورندگان از آنچه نزد ابوجعفر ارسال می شد خبر نداشتند، و فقط به آنان گفته می شد که این کالا را به فلان جا ببر و تسلیم کن، بدون آنکه او را از چیزی آگاه سازند و یا نامه ای با او همراه نمایند، تا مبادا کسی از فرستندگان اموال آگاهی یابد. (1)

4- «محمد بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی» می گوید: «چون امام ابو محمد عسکری علیه السلام درگذشت مرا شک و تردید [در مورد وجود امام غائب علیه السلام] فراگرفت و در این هنگام اموال فراوانی [از سهم امام یا غیر آن] نزد پدرم گرد آمده بود و پدرم آن را حمل کرد [تا به امام برساند] و به کشتی نشست. من نیز به بدرقه او بیرون آمده بودم، پس درد شدیدی بر او عارض شد و به من گفت: پسر مرا بازگردان، مرا بازگردان که مرگ فرارسیده است، و در کار این اموال از خدا بترس. آنگاه به من وصیت کرد و درگذشت.

من با خود گفتم: پدرم کسی نبود که به چیز نادرستی وصیت کند، این اموال را به عراق می برم و در کنار شط خانه ای کرایه می کنم و به هیچ کس خبر نمی دهم، اگر چیزی مثل آنچه در زمان امام عسکری علیه السلام آشکار می شد، برایم آشکار شود، اموال را می فرستم وگرنه همه را صدقه می دهم.

به عراق آمدم و خانه ای در کنار شط کرایه کردم و چند روزی بودم که فرستاده ای آمد و نوشته ای چنین آورد: «ای محمد همراه تو اموالی چنین و چنان در درون بارهایی چنین و

چنان است»، و همه آنچه آورده بودم و خودم کاملاً از جزئیات آن آگاه نبودم شرح داده بود. اموال را به فرستاده تسلیم کردم و خودم چند روز دیگر ماندم؛ هیچ کس سراغ مرا نمی گرفت، اندوهگین شدم، نامه دیگری به من رسید که: تو را قائم مقام پدرت قرار دادیم؛ خدای را سپاسگزار باش» (2).

5- «حسن بن فضل یمانی» می گوید: «به سامره آمدم، از ناحیه امام علیه السلام کیسه ای که در آن چند دینار و دو پارچه بود برایم آمد. من آنها را بازگرداندم و با خود گفتم: منزلت من نزد آنان

ص: 582

1- غیبت شیخ ص 178-180 چاپ تهران- بحار ج 51 ص 316-317.

2- غیبت شیخ طوسی ص 170-171 بحار ج 51 ص 310-311.

همین است! او تکبر مرا فرا گرفت، بعد پشیمان شدم و نامه ای نوشتم و عذرخواهی کردم و استغفار نمودم، و در خلوت با خود گفتم به خدا سوگند می خورم که اگر کیسه دینارها را به من بازگرداند من آن را نمی گشایم و خرج نمی کنم تا نزد پدرم ببرم که او از من داناتر است.

از ناحیه امام به فرستاده [که قبلاً کیسه را برای من آورده بود] پیام آمد که تو کار نادرستی کردی به او نگفتی ما گاهی با دوستان و پیروان خود چنین می کنیم و گاهی آنان از ما چنین چیزهایی می خواهند تا بدان تبرک جویند.

و به من پیام آمد: تو خطا کردی هدیه و احسان ما را نپذیرفتی و چون از خدا طلب آمرزش نمودی خداوند تو را می بخشاید، و چون تصمیم و نیت تو آنست که در دینارها تصرف نکنی و در سفر نیز خرج ننمایی، بنابراین آنها را دیگر نفرستادیم ولی دو پارچه را لازم داری تا با آنها مُحرم شوی (لباس احرام خود قرار دهی)...» (1)

6- «محمد بن سوره قمی رحمة الله»، از مشایخ و بزرگان اهل قم نقل می کند: «علی» (علی بن حسین بابویه) با دختر عموی خود (دختر محمد بن موسی بابویه) ازدواج کرد اما از او فرزندی نیافت. نامه ای به جناب حسین بن روح - سومین نایب خاص امام غائب علیه السلام - نوشت و به وسیله او از امام علیه السلام تقاضا کرد که دعا بفرماید خدا فرزندان فقیه به او عنایت کند.

از ناحیه امام علیه السلام پاسخ آمد که از همسر فعلی خود فرزندی نخواهی داشت، ولی به زودی کنیزی دیلمی را مالک می شوی و دو پسر فقیه از او نصیب تو خواهد شد.

ابن بابویه سه پسر پیدا کرد (محمد (2) و حسین و حسن)، محمد و حسین دو فقیه خوش حافظه اند و مطالبی را حفظند که هیچ کس از اهل قم آن را حفظ نیست، و برادرشان حسن که فرزند دوم است به عبادت و زهد مشغول است و با مردم الفتی ندارد و از فقه هم بی بهره است.

مردم از حافظه ابوجعفر (محمد) و ابو عبدالله (حسین)، دو فرزند علی بن حسلیه السلام بن بابویه، در نقل روایات و احادیث تعجب می کنند و می گویند این مقام به دعای امام زمان علیه السلام نصیب شما شده است، و این موضوع در میان مردم قم مشهور است» (3).

ص: 583

1- بحار ج 51 ص 328.

2- «محمد» فرزند «علی بن حسین بابویه» که به دعای امام عصر علیه السلام متولد شده همان شیخ صدوق رحمة الله علیه، معروف به «ابن بابویه» است که از علمای بزرگ شیعه قرن چهارم هجری و صاحب تألیفات بسیار و ارزشمندی است و مرحوم محدث قمی می نویسد حدود سیصد تألیف دارد و از آن جمله است: «من لایحضره الفقیه» «توحید صدوق» «خصال» «اکمال الدین»، «عیون اخبار الرضا» و... مرحوم سلوق در سال 381 هجری وفات و در شهر ری در قبرستانی که هم اکنون معروف به «ابن بابویه» است مدفون و آرامگاه او مزار مسلمانان است.

3- غیب شیخ طوسی ص 188 چاپ تهران بحار ج 51 ص 3324-325.

«مرحوم شیخ طبرسی» در کتاب «اعلام الوری» گروهی از کسانی را که موفق به زیارت و درک معجزات امام عصر علیه السلام شده اند برمی شمرد و می فرماید سیزده نفر آنان از وکلا و کارگزاران امام در بغداد و کوفه و اهواز و قم و همدان و ری و آذربایجان و نیشابور بودند و حدود پنجاه نفر از اهالی بغداد و همدان و دینور و اصفهان و صیمره و قم و ری و قزوین و جاهای دیگر (1).

«مرحوم حاجی نوری» -از علمای بزرگ اوائل سده چهاردهم و مؤلف کتاب «مستدرک الوسائل»- در کتاب شریف «نجم الثاقب» متجاوز از صد و بیست نفر را اضافه بر آنچه مرحوم طبرسی نقل فرموده نام می برد که با حضرت مهدی علیه السلام را مشاهده نمودند و یا معجزه ای از آن جناب دیدند و یا به هر دو فیض رسیدند، و می فرماید: «شاید بیشتر ایشان از افرادی باشند که به هر دو فیض نائل شدند و قضایا و حکایات ایشان بحمدالله در کتب أصحاب به استاد مختلفه موجود و شایع است چنانکه هیچ منصفی که مطلع از حال صاحبان آن کتب باشد و مقام تقوی و فضل و وثاقت و احتیاط ایشان را به دست آورده باشد شک نکند در حصول تواتر معنوی و صدور معجزه از آن جناب، و عدم جواز احتمال کذب جمیع آن وقایع، هر چند در هر یک از آنها این احتمال برود، چنانچه به همین نحو صدور معجزات از اباء طاهرین آن جناب ثابت شده است» (2).

برخی از بزرگان علماء، نام و داستان افرادی را که در غیبت کبری خدمت امام علیه السلام شرفیاب شده یا کراماتی از آن حضرت در بیداری یا خواب مشاهده کرده اند. در مؤلفات خود

ص: 584

1- اعلام الوری ص 425.

2- نجم الثاقب ص 211-209.

گردآوری و ذکر کرده اند که از آن جمله است کتابهای «کشف الاستار» و «بحار الانوار» مجلد سیزدهم چاپ قدیم و جلد 51 چاپ جدید، و «دار السلام عراقی»؛ و مرحوم حاجی نوری در باب هفتم کتاب «نجم الثاقب» صد حکایت را نقل می کند و در آغاز آن نوشته است: «آنچه در این باب ذکر خواهیم نمود از معجزات آن حضرت، کافی و شافی است و بسیاری از آنها به حسب سند، اَثَقَن و اصَحَّ و اَعْلَى است، و با تأمل صادقانه در آنها حاجتی نیفتد به مراجعه معجزات سابقه و کتبه قدیمه...» و می افزاید: «آنچه در ایشان (ناقلان حکایات) رعایت نمودیم صدق و دیانت است؛ که نقل نکنیم در اینجا هر چه از هر که شنیدیم، بلکه بعون الله در جهت صدق و وثاقت در نقل، همه شریکند و بسیاری از آنها صاحبان مقامات عالیه و کرامات باهره اند». (1)

بعد از «حاجی نوری» نیز تشرفات دیگری برای افراد روی داده که عالم بزرگوار آقای لطف الله صافی در کتاب «اصالت مهدویت» چند نمونه از آنها را نقل کرده و نوشته است: «چون بنا بر اختصار است به چند معجزه که در عصر خودمان اتفاق افتاده است اکتفا می کنیم». (2)

ما نیز در این نوشتار به نقل یک حکایت از کتاب ارجمند «نجم الثاقب» اکتفا کرده خوانندگان را به کتاب های نامبرده ارجاع می دهیم:

«عالم فاضل علی بن عیسی اربلی» (3) در «کشف الغمه» می فرماید که خبر داد مرا جماعتی از ثقات برادران من که در بلاد حله شخصی بود که او را «اسماعیل بن عیسی بن حسین هرقلی» می گفتند، از اهل قریه ای بود که آن را «هرقل» می گویند، وفات کرد در زمان من و من او را ندیدم، حکایت کرد از برای من پسر او «شمس الدین [محمد]» گفت حکایت کرد از برای من پدرم که:

بیرون آمد در وقت جوانی در ران چپ او چیزی که آن را «توئه» می گویند به مقدار قبضة آدمی، (4) و در هر فصل بهار میترکید و از آن خون و چرک می رفت، و این الم (5) او را از همه شغلی باز می داشت. به حله آمد و به خدمت رضی الدین علی بن طاووس (6) رفت و از این کوفته (زخم) شکوه نمود. سید جراحان حله را حاضر نمود؛ آن را دیدند و همه گفتند این «توئه» بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن

ص: 585

1- نجم الثاقب ص 211 - 209.

2- اصالت مهدویت ص 70

3- از بزرگان علمای شیعه متوفای سال 693 هجری و مولف کتاب معتبر «کشف الغمه» در تاریخ و فضایل پیامبر صلی الله علیه وآله و ائمه علیه السلام (ریحانه الادب ج اول چاپ سوم، ص 101 - 102).

4- یعنی به اندازه یک مشت.

5- درد ورنج.

6- معروف به «سید بن طاووس» از اعظام علماء شیعه سده هفتم هجری و دارای تالیفات بسیار است (متوفای 664 هجری).

نیست الا به بریدن و اگر این را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و آن رگ هر گاه بریده شد اسماعیل زنده نمی ماند و در این بریدن خطر عظیم است، مرتکب آن نمی شویم.

سید به اسماعیل گفت: «من به بغداد می روم، آماده باش تا تو را همراه خود ببرم و به اطباء و جراحان بغداد نشان بدهم، شاید وقوف ایشان به این مسأله بیشتر باشد و علاجی بکنند».

به بغداد آمد و اطبا را طلبید آنها نیز جمیعاً همان تشخیص را دادند و اسماعیل دلگیر شد، سید مذکور به او گفت: «حق تعالی نماز تو را با وجود این نجاست که با آن آلوده ای قبول می کند و صبر کردن در این الم بی جری نیست». اسماعیل گفت: «حالا- که چنین است به زیارت سامره میروم و استغاثه به ائمه هدی می برم» و متوجه سامره شد.

صاحب کشف الغمه می گوید از پسرش شنیدم که می گفت از پدرم شنیدم که گفت: چون به آن مشهد منور رسیدم و زیارت امامین همایین امام علی النقی و امام حسن عسکری علیه السلام کردم، به سردابه (1) رفتم و شب در آنجا به حق تعالی بسیار نالیدم و به صاحب الامر استغاثه کردم و صبح به طرف دجله رفته جامه را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم پر آب کردم و متوجه مشهد شدم که یک بار دیگر زیارت کنم. به قلعه نرسیده چهار سوار دیدم که می آیند، و چون در حوالی مشهد جمعی از شرفاء خانه داشتند گمان کردم که مگر از ایشان باشند، چون به من رسیدند دیدم که دو جوان که شمشیر بسته اند. یکی از ایشان خطش دمیده بود (2)، و یکی پیری بود پاکیزه وضع که نیزه در دست داشت، و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی (3) بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک (4) بسته و نیزه به دست گرفته؛ پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و بُن نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه مانده. بر من سلام کردند و جواب سلام دادم، فرجی پوش گفت: «فردا روانه می شوی؟»

گفتم: «بلی»

گفت: «پیش آی تا ببینم چه چیزی تو را آزار می دهد؟»

به خاطر رسید که اهل بادیه احترازی از نجاست نمی کنند و تو غسل کرده و رخت

ص: 586

- 1- مکانی است در حرم عسکرین علیهما السلام در سامراء که جزو خانه حضرت هادی و حضرت عسکری بوده و امام زمان علیه السلام در آنجا نیز مشاهده شده است.
- 2- یعنی تازه موی صورتش سبز شده بود.
- 3- نوعی لباس و جبّه است (فرهنگ معین)
- 4- دنباله عمامه که از زیر چانه و گلو گذرانده به پشت افکنند.

را به آب کشیده و جامه ات هنوز تر است اگر دستش به تو نرسد بهتر باشد، در این فکر بودم که خم شد و مرا به طرف خود کشید و دست بر آن جراحت نهاده فشرد؛ چنانچه به درد آمد، و راسته شده بر زمین قرار گرفت. مقارن آن حال آن شیخ گفت: «أَفَلَحْتَ بَا إِسْمَاعِيلُ» (1) من گفتم: «أَفَلَحْتُمْ» (2) و در تعجب افتادم که نام مرا چه می داند. باز همان شیخ که به من گفت «خلاص شدی و رستگاری یافتی» گفت: «امام است امام»

من دویده، ران و رکابش را بوسیدم؛ امام علیه السلام راهی شد و من در رکابش می رفتم و جَرَع (3) می کردم، به من گفت برگرد.

گفتم: «از تو هرگز جدا نمی شوم»

باز فرمود که: «برگرد که مصلحت تر در برگشتن است»

من همان حرف را اعاده کردم؛ پس آن شیخ گفت: «ای اسماعیل شرم نداری که امام دو بار فرمود برگرد و خلاف قول او می کنی؟»

این حرف در من اثر کرد، ایستادم و چون قدمی چند دور شدند باز به من ملتفت شده فرمود: «وقتی به بغداد رسیدی «مستنصر» (4) تو را خواهد طلبید و به تو عطایی خواهد کرد، از او قبول مکن؛ و به فرزندم «رضی» (5) بگو که چیزی در باب تو، به «علی بن عرض» بنویسد که من به او سفارش می کنم که هر چه تو بخواهی بدهد» من همانجا ایستاده بودم تا از نظر من غایب شدند و من تأسف بسیار خورده ساعتی همانجا نشستم و بعد از آن به مشهد (6) برگشتم. اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند: «حالت متغیر است آزاری داری؟»

گفتم: «نه»

گفتند: «با کسی جنگ و نزاعی کرده ای؟»

گفتم: «نه، أما بگوئید این سواران را که از اینجا گذشتند دیدید؟»

گفتند: «ایشان از شرفا باشند».

گفتم: «از شرفا نبودند بلکه یکی از ایشان امام بود».

پرسیدند: «ان شیخ یا صاحب فرجی؟»

گفتم: «صاحب فرجی»

گفتند: «زخمت را به او نشان دادی؟»

ص: 587

1- یعنی رستگار شدی ای اسماعیل.

2- یعنی رستگار باشید.

3- بی تابی و بی طاقتی.

- 4- خلیفه عباسی که از سال 623 تا سال 640 هجری حکومت کرده است (تتمه المنتهی ص 369 - 370)
- 5- منظور جناب سید بن طاووس است.
- 6- منظور مشهد و حرم حضرت عسکریین در سامراء است.

گفتم: «بلی آن را فشرده و درد کرد»

پس ران مرا باز کردند؛ اثری از آن جراحت نبود، و من از دهشت به شک افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم، در اینجا خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند، اگر اهل مشهد مرا خلاص نمی کردند در زیر دست و پا از بین رفته بودم و فریاد و فغان به مردی که «ناظر بین النهرین»⁽¹⁾ بود رسید و آمده ماجرا را شنید و رفت که واقعه را بنویسد. من شما در آنجا مانده صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو نفر همراه کردند و برگشتند، صبح دیگر بر در شهر بغداد رسیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هر که می رسد از او اسیم و نسبش را می پرسند، چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند، رختی را که ثانیاً پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیکه بود روح از تن من مفارقت کند که «سید رضی الدین» با جمعی رسیدند و مردم را از من دور کردند. «ناظر بین النهرین» ماوقع را نوشته بود و به بغداد فرستاده و ایشان را خبر کرده بود. سید فرمود که: «این مردی که می گویند شفا یافته تویی که این غوغا در این شهر انداخته ای؟»

گفتم: «بلی».

از اسب به زیر آمد ران مرا باز کرد، و چون زخم را دیده بود و از آن اثری ندید ساعتی غش کرد و بی هوش شده و چون به خود آمد گفتم: «وزیر مرا طلبیده و گفته که از مشهد اینطور نوشته آمده و می گویند آن شخص به تو مربوط است، زود خبر او را به من برسان»، و مرا با خود نزد آن وزیر که قمی بود، برده و گفتم که: «این مرد برادر من و دوست ترین اصحابه من است»

وزیر گفتم: «قصه را برای من نقل کن».

از اول تا به آخر آنچه بر من گذشته بود نقل نمودم؛ وزیر فی الحال کسان به طلب اطباء و جراحان فرستاد چون حاضر شدند، فرمود: «شما زخم این مرد را دیده اید؟»

گفتند: «بلی»

پرسید که: «دوای آن چیست؟»

همه گفتند: «علاج آن منحصر در بریدن است، و اگر ببرند مشکلی که زنده بماند». پرسید: «بر تقدیری که نمیرد تا چند گاه آن زخم بهم آید؟»

گفتند: «اقلاً دو ماه آن جراحت باقی خواهد بود، بعد از آن شاید مندمل شود ولیکن در جای آن گودی سفید خواهد ماند که از آنجا موی نروید»

باز پرسید که: «شما چند روز است او را دیده اید؟»

ص: 588

1- ماموری که از طرف حکومت در بین النهرین نظارت داشته و گزارش امور را به مرکز می داده است.

گفتند: «امروز دهم است»

پس وزیر ایشان را پیش طلبیده بان مرا برهنه کرد، ایشان دیدند که با ران دیگر اصلاً تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن کوفت (زخم) نیست. در این وقت یکی از اطبا که از نصاری بود صیحه زده گفت: «وَاللَّهِ هَذَا مِنْ عَمَلِ الْمَسِيحِ؛ یعنی به خدا قسم که این شفا یافتن نیست مگر از معجزات مسیح، یعنی عیسی بن مریم».

وزیر گفت: «چون عمل هیچ یک از شما نیست من می دانم عمل کیست».

این خبر به خلیفه رسیده وزیر را طلبید وزیر مرا با خود به نزد خلیفه برد، و «مستنصر» مرا امر کرد که آن قصه را بیان کنم و چون نقل کردم و به اتمام رسانیدم، خادمی را گفت که کیسه ای را که در آن هزار دینار بود حاضر کرد، و «مستنصر» به من گفت: «این مبلغ را خرج خود کن»

من گفتم: «حبه ای را از این قبول نمی توانم بکنم».

گفت: «از که می ترسی؟»

گفتم: «از آن که این عمل اوست؛ زیرا که او امر فرمود که از ابوجعفر (1) چیزی قبول مکن».

پس خلیفه مکدر شده بگریست...

پدرم هر سال یک بار به بغداد می آمد و به سامره میرفت و مدتها در آنجا به سر می برد و می گریست و تأسف می خورد به آرزوی آنکه یک مرتبه دیگر آن حضرت را ببیند در آنجا می گشت و یکبار دیگر آن دولت نصیصش نشد. آنچه من می دانم چهل بار دیگر به زیارت سامره شتافت و شرف آن زیارت را یافت و در حسرت دیدن صاحب الامر از دنیا رفت».

در پایان این حکایت مؤلف «نجم الثاقب» از «شیخ حر عاملی» در کتاب «امل الأمل» نقل کرده است که «محمد بن اسماعیل» پسر «اسماعیل هرقلی» عالمی فاضل و از شاگردان علامه حلی بوده است. (2)

«سید بن طاووس» می فرماید: «من در زمان خود عده ای را دیدم که گفتند حضرت مهدی علیه السلام را دیده ایم و برخی از آنان نامه ها و جواب مسائلی از آن جناب برای اشخاص حمل می کردند». (3)

مرحوم «شیخ حر عاملی» از علماء بزرگ و مراجع شیعه در سده یازدهم هجری نیز پس

ص: 589

1- منظور همان مستنصر است.

2- نجم الثاقب ص 231 - 228.

3- اثبات الهداة ج 7 ص 263 به نقل از کتاب رساله النجووم مرحوم سید بن طاووس.

از نقل داستانی شبیه داستان هرقلی می نویسد: «مانند این جریان در زمان ما و در گذشته از آن حضرت علیه السلام متواتر و قطعی است» (1).

و نیز می فرماید: «گروهی از باران موثق به من خبر دادند که صاحب الأمر علیه السلام را در بیداری دیدند و از او معجزات متعددی مشاهده کردند، و آن گرامی پاره ای از امور پنهانی و غیبی را به آنان خبر داد، و برایشان دعا فرمود و مستجاب گردید، و آنان را از خطرهای نجات بخشید، که عبارات از شرح و تفصیل آنها ناتوان است و همه آنها از روشن ترین معجزات محسوب می شود» (2).

و نیز می نویسد: «من خود نیز معجزاتی از حضرت مهدی علیه السلام در عالم خواب دیده ام» (3). بعد به نقل آنها پرداخته است.

ص: 590

1- اثبات الهداة ج 7 ص 355.

2- اثبات الهداة ج 7 ص 383.

3- اثبات الهداة ج 7 ص 378.

درازی عمر بشر امری محال نیست چرا که به صراحت در قرآن عزیز می خوانیم که: «حضرت نوح عمر طولانی داشت و تنها 950 سال به تبلیغ و رسالت پرداخت.» (1)

نیز، بر اساس تحقیق هایی که اخیراً در دانش زیست شناسی به عمل آمده است، امکان طول عمر تأیید می گردد و حتی دانشمندان بزرگ برآند که غذاها و داروهای برای بشر تهیه کنند که عمر او را طولانی سازد.

مرحوم آیت الله آقای صدر در کتاب المهدی، مقاله ای از مجله المقتطف، شماره 3، از سال 59 نقل می کند که به عنوان شاهد بر گفتار بالا خلاصه ای از آن را در این جا بیان می کنیم:

«دانشمندان موثق می گویند: تمام بافت های اصلی جسم حیوان می توانند تا همیشه زنده باشند و برای انسان امکان دارد که هزاران سال زندگی کند، به شرط آن که پیش آمدی نکند که رشته حیاتش بریده شود. این بزرگان از روی حدس و گمان سخن نمی گویند بلکه با آزمایش های علمی به این نتیجه رسیده اند...».

دکتر الکسیس کارل به انجام تجربه هایی دیگر قیام و اثبات کرد که به اجزای مورد آزمایش؛ پیری راه نمی یابد و حتی از خود حیوانی که این اجزاء از بدن آن گرفته شده، بیشتر زندگی می کند. او در ماه ژانویه سال 1912 میلادی آزمایش های خود را آغاز کرد و با فداکاری و رفع مشکلات فراوان به کشف این موضوع ها، موفق شد:

1- تا عارضه ای مانند کمبود مواد غذایی و یا ورود میکرب، برای سلولهای زنده پیش نیاید، همیشه زنده خواهند ماند.

ص: 591

1- فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا سوره عنكبوت

2- اجزای مذکور علاوه بر این که زنده خواهند بود، دارای رشد و تکثیر نیز می باشند.

3- رشد و تکثیر آنها را با غذایی که به آنها می رسد می توان اندازه گیری کرد.

4- گذشت زمان در آنها هیچ گونه اثری نمی گذارد و با مرور زمان پیر و ضعیف نمی گردند و حتی اندک اثر هم از پیری در آنها دیده نمی شود و در هر سال در ست مانند سالهای قبل رشد و تکثیر دارند .

پس چرا انسان می میرد و چرا مدّت زندگیش معمولاً از معده سال در نمی گذرد؟

در پاسخ باید گفت: اعضای جسم حیوان و انسان فراوان است و با هم اختلاف دارد و نیز میان آنها ارتباط و اتصال کاملی برقرار است، به گونه ای که زنده بودن بعضی از آنها بستگی دارد به زنده بودن برخی دیگر و ناتوانی و مرگ بعضی از اجزای انسان و حیوان موجب مرگ سایر اعضا می گردد. مرگهای ناگهانی که بر اثر حمله میکروب ها پیش می آید، به همین جهت است و همین موضوع موجب شده که حدّ متوسط عمر انسان از هفتاد و هشتاد سال هم کمتر گردد. البته آنچه تجربه ثابت کرده این است که علت مرگ، رسیدن سن به هفتاد و یا هشتاد نیست بلکه علت اصلی، امراض و عوارضی است که بر یکی از اعضا حمله می کند و آن را از کار می اندازد و چون با مرگ آن عضو؛ ارتباط سایر اعضا قطع می گردد؛ مرگ همه اعضا فرا می رسد.

س اگر علم بتواند آن عوارض را از بین ببرد و با مانع تأثیر آنها شود؛ دیگر برای زندگی طولانی مانعی وجود نخواهد داشت. (1)

بنابراین وقتی دانستیم که بسیاری عمر محال نیست، هیچ اشکالی ندارد که خداوند توانا یک بشر را هزارها سال سالم و رشید نگاه دارد: چرا که تنظیم شرایط طول عمر دست خداست. او می تواند نظام دیگری به وجود آورد که بر نظام عادی حاکم باشد؛ چنان که در تمام معجزه ها این کار را کرده است، معجزه های پیامبران از قبیل سرد شدن آتش برای ابراهیم خلیل و اژدها شدن عصای حضرت موسی، زنده شدن مردگان به وسیله حضرت عیسی و غیر آن، همه بر خلاف جریان عادی بود ولی خدا به قدرت خود نظام دیگری به وجود آورده و معجزه انجام یافته است و تمام مسلمانان و بلکه یهود و نصاری آن معجزه ها را باور دارند.

بنابراین، درباره طول عمر امام زمان - که درود خدا بر او - جای هیچ گونه اشکالی باقی نمی ماند زیرا اگر طول عمر را ناممکن بدانند، این ادعا بطور کلی پس از تصریح قرآن به طول عمر حضرت نوح و نیز کشفیات اخیر دانش زیست شناسی، قابل قبول نیست و اگر بگویند این

ص: 592

کار ممکن است ولی خلاف نظام طبیعی و عادی است، در پاسخ باید گفت: که طول عمر امام زمان بر خلاف نظام طبیعی و مانند معجزه پیامبران به خواست خداوند انجام گرفته است و کسی که به قدرت خداوند و وقوع معجزات پیامبران ایمان دارد، نباید در طول عمر آن گرامی کمترین اشکالی داشته باشد.

ص: 593

چنانکه گفتیم: پس از وفات جناب ابوالحسن سمری، چهارمین نائب خاص امام زمان علیه السلام دوره غیبت کبری آغاز شد و تا هم اکنون ادامه دارد. ظهور و قیام امام علیه السلام در پایان این دوره به فرمان خدای متعال خواهد بود، پیشوایان معصوم ما در روایات بسیار تصریح فرموده اند که برای ظهور تعیین وقت نمی شود، خدا می داند و ناگهان به فرمان خدا واقع خواهد شد و هر کس تعیین وقت کند دروغگوست.

«فضیل» از امام باقر علیه السلام پرسید: «آیا برای این امر وقتی تعیین می شود؟»

امام سه بار فرمود: «كَذِبَ الْوَقَّاتُونَ؛ تعیین کنندگان وقت دروغگویند»⁽¹⁾

«اسحق بن یعقوب» توسط جناب محمد بن عثمان عمری نامه ای خدمت امام زمان علیه السلام فرستاده و سؤالاتی نمود و امام در فرازی از پاسخ، در مورد وقت ظهور فرمودند:

«وَأَمَّا ظُهُورُ الْفَرَجِ فَإِنَّهُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ وَكَذِبَ الْوَقَّاتُونَ وَاَمَّا ظُهُورُ فَرَجٍ بِهٖ فَرْمَانُ خَدَائِی مُتَعَالٍ وَابْسْتَهٗ اسْتِ، وَتَعْيِیْنُ وَقْتِ كُنُنْدِگَانِ دَرُوغْگُوینْد»⁽²⁾

البته منظور از تعیین وقت، تعیین دقیق وقت ظهور است، و این گونه تعیین وقت را پیشوایان معصوم علیهم السلام به هیچ وجه صحیح نشمده اند و آن را از اسرار الهی دانسته اند؛ ولی علاماتی را ذکر فرموده اند که چون آنها واقع شوند نزدیک بودن ظهور را نوید می دهند.

ص: 594

1- غیبت شیخ طوسی ص 261 - 262.

2- کمال الدین ج 2 ص 160 حدیث 4.

روایاتی که در مورد حوادث قبل از ظهور و علائم ظهور رسیده بسیار متنوع است؛ برخی از این روایات جو اجتماعات و به ویژه وضع جوامع اسلامی را پیش از ظهور تشریح می کند و برخی دیگر حوادثی را که نزدیک به ظهور واقع می شوند شرح می دهد، برخی هم بروز اموری عجیب را بیان می نماید.

بررسی همه این روایات با پیچیدگی ها و رمزهایی که در برخی وجود دارد به عهده کتاب های مفضل است، و علاقمندان می توانند به کتاب ها و متونی که این روایات را نقل کرده اند مراجعه نمایند؛ ما در اینجا فقط چند علامت را که روشنتر و به درک نزدیکترند ذکر می کنیم:

الف: روایاتی که جو قبل از ظهور را مشخص می سازد

1- شیوع ظلم و جور و فسق و گناه و بی دینی در سراسر جهان و در جوامع اسلامی:

در بسیاری از روایات که پیشوایان، قیام مبارک امام زمان علیه السلام را نوید داده اند، به این که «قیام آن گرامی در وقتی است که ظلم و جور جهان را فرا گرفته باشد» نیز تصریح فرموده اند و در پاره ای از روایات هم یادآوری کرده اند که پیش از ظهور امام قائم علیه السلام و به ویژه نزدیک به ظهور او، حتی در جوامع اسلامی فسق و فجور و انواع گناهان و زشتی ها رواج کامل خواهد یافت؛ و از آن جمله به این فجایع اشاره فرموده اند:

شرابه خواری و خرید و فروش مسکرات آشکارا انجام می شود، رباخواری رواج می یابد، زنا و اعمال شنیع دیگر متداول و شایع و آشکار می گردد، قساوت، تقلب نفاق، رشوه خواری، ریاکاری، بدعت، غیبت و سخن چینی بسیار است. بی عفتی و بی حیایی و ظلم و ستم عمومی خواهد بود، زنان بی حجاب و با لباسهای زننده در اجتماع آشکار می شوند، مردان به زنان و زنان به مردان در لباس و آرایش شبیه می شوند. امر به معروف و نهی از منکر ترک می گردد، و مؤمنان خوار و بی مقدار و محزون بوده و توانایی جلوگیری از گناهان و زشتیها را نخواهند داشت. کفر و الحاد و بی دینی رواج یافته و به اسلام و قرآن عمل نمی شود. فرزندان نسبت به پدران و مادران آزار و بی حرمتی روا داشته و کوچکتر احترام بزرگتر را رعایت نمی کند و بزرگتر به کوچکتر ترخم نمی نماید و صله رحم مراعات نمی شود. خمس و زکات پرداخت نمی شود و یا به مصرف صحیح خود نمی رسد. بیگانگان و کافران و اهل باطل بر مسلمانان چیره می شوند و مسلمانان با خود باختگی در همه امور و در لباس و گفتار و کردار از آنان تقلید و پیروی می کنند و حدود الهی تعطیل می شود و ...

بسیاری فجایع دیگر که با عبارات گوناگون در روایات پیشوایان ما ذکر شده است (1) و همه مردم اوج این فجایع را در قرن اخیر و به ویژه در رژیم طاغوت شاهد بوده اند و انقلاب اسلامی ملت مسلمان ایران - که امید است مقدمه قیام مبارک امام زمان علیه السلام باشد - در واقع قیام علیه همین فجایع بود، و برای نجات ملت از فسق و گناه و بی دینی که به دست بی دینان سرسپرده داخلی و به پشتیبانی استعمار خارجی همه گیر و روز افزون شده بود، و اثرات شوم آن در همه شئون مسلمانان دیده می شد، صورت گرفت. سپاس خدای را که به بسیاری از این نارواها در کشور اسلامی ایران پایان داده شد، اما همه می دانیم که در جهان و در سایر کشورهای اسلامی این جنایات و زشتیها هنوز ادامه دارد....

ب: حوادث پیش از ظهور

2 و 3- «خروج سفیانی» و «فرو رفتن سپاه سفیانی به زمین»:

از علاماتی که پیشوایان معصوم ما بر آن بسیار تأکید کرده و صریح و روشن بیان فرموده اند، خروج سفیانی است؛ «سفیانی» طبق پاره ای از روایات مردی اموی و از نسلی یزید بن معاویه بن ابی سفیان و از پلیدترین مردم است؛ نامش «عثمان بن عنبسه» است و با خاندان نبوت و امامت و شیعیان دشمنی ویژه ای دارد. سرخ چهره و کبود چشم و آبله رو و بدمنظر و ستمگر و خیانتکار است، در شام سابق که مشتمل بر دمشق و فلسطین و اردن و حمص و قنسرین است [قیام و به سرعت پنج شهر را تصرف می کند و با سپاهی بزرگ به سوی کوفه در عراق می آید و در شهرهای عراق و به ویژه در نجف و کوفه جنایات بزرگی مرتکب می شود و سپاهی دیگر به سوی مدینه در عربستان می فرستد. سپاه سفیانی در مدینه به قتل و غارت می پردازند و از آنجا به سوی مکه می روند؛ سپاه سفیانی در بیابانی میان مدینه و مکه به فرمان خدای متعال به زمین فرو می روند؛ آنگاه امام قائم علیه السلام پس از جریاناتی از مکه به مدینه و از مدینه به سوی عراق و کوفه می آید و سفیانی از عراق به شام و دمشق فرار می کند. امام سپاهی را به تعقیب او روانه می فرماید که سرانجام او را در بیت المقدس هلاک کرده و سرش را جدا می سازند. (2)

ص: 596

- 1- به روضه کافی ص 36 - 43 اثبات الهداة ج 7 ص 390 - 391 بحار ج 52 ص 254 کفایة الموحدين ج 2 ص 884 - 846 منتهی الامال زندگی امام مدوازدهم ص 106 - 107 و بسیاری کتب دیگر که علائم و فتن را ذکر کرده اند رجوع شود.
- 2- منتهی الامال زندگی امام دوازدهم ص 120 - 103 اثبات الهداة ج 7 ص 398 و 417 غیبت نعمانی باب 14 در علامات ظهور از ص 274 - 283 غیبت طوسی علامات ظهور از ص 265 - 280 روضه کافی ص 310 حدیث 483 بحار ج 52 ص 186 و 239-273 و دیگر صفحات باب علامات ظهور از ص 181 الی 278 کفایة الموحدين ج 2 ص 841 - 842.

بنابر روایات ائمه علیهم السلام سید حسنی مردی از بزرگان شیعیان است که در ایران و از ناحیه «دیلم و قزوین» (کوهستانهای شمالی قزوین که یک قسمت آن دیلمان نام دارد) خروج و قیام می کند. مردی خداجو و بزرگوار است که ادعای امامت و مهدویت نمی کند و فقط مردم را به اسلام و روش ائمه معصومین علیهم السلام دعوت می نماید و کارش بالا می گیرد و پیروان بسیار پیدا می کند. از محل خود تا کوفه را از ظلم و جور و فسق و فجور پاک می سازد. و مطاع و رئیس است و مانند سلطان عادل حکومت می کند. هنگامی که با سپاهیان و یاران خود در کوفه است به او خبر می دهند که امام قائم علیه السلام با یاران و پیروان خود به نواحی کوفه آمده است، سید حسنی با لشکریان خود با امام ملاقات می کند؛ امام صادق علیه السلام فرموده اند که سید حسنی امام را می شناسد اما برای آنکه به یاران و پیروان خود امامت و فضایل امام را ثابت کند، آشنایی خود را آشکار نمی سازد و از امام می خواهد که دلائل امامت و مواریثی که از پیامبران نزد اوست ارائه دهد و امام علیه السلام ارائه می فرماید و معجزاتی آشکار می فرماید و سید حسنی با امام بیعت می کند و پیروان او نیز با امام بیعت می کنند به جزگروهی حدود چهار هزار نفر که نمی پذیرند و به امام علیه السلام نسبت سحر و جادوگری می دهند. امام علیه السلام پس از سه روز موعظه و نصیحت، چون نمی پذیرند و ایمان نمی آورند، دستور قتل آنها را صادر می فرماید و همه آنان به فرمان امام کشته می شوند. (1)

5- «ندای آسمانی»:

یکی دیگر از علامات مشهور، ندای آسمانی است و آن چنان است که پس از ظهور امام غائب در مکه، بانگی بسیار مهیب و رسا از آسمان شنیده می شود که امام را با اسم و نسب به همگان معرفی می کند و این ندا از آیات الهی است؛ در این ندا به مردم توصیه می شود که با امام بیعت کنید تا هدایت یابید و مخالفت حکم او را ننمایید که گمراه می شوید. (2)

و ندای دیگری قبل از ظهور صورت می گیرد که برای تثبیت حقانیت حضرت علی علیه السلام و شیعیان او خواهد بود. (3)

ص: 597

-
- 1- منتهی الآمال؛ زندگی امام دوازدهم ص 104 - 103 بحار ج 53 ص 15 - 16 کفایة الموحدين ج 2 ص 842 - 843.
 - 2- منتهی الآمال زندگی امام دوازدهم ص 103 غیبت شیخ طوسی ص 274 اثبات الهداة ج 7 ص 424 غیبت نعمانی ص 257 حدیث 14 و 15 و نیز در دیگر روایات باب 14 این کتاب کفایة الموحدين ج 2 ص 740 روضه کافی، ص 209 - 210 حدیث 255 و ص 310 حدیث 483 بحار ج 52 در بسیاری روایات صفحات 181 - 278.
 - 3- اثبات الهداة ج 7 ص 399.

6- «نزول عیسیٰ مسیح علیه السلام و اقتدای او به حضرت مهدی علیه السلام»:

در پاره ای از روایات نزول عیسیٰ مسیح علیه السلام از آسمان و اقتدای او در نماز به حضرت مهدی علیه السلام جزو اموری که همراه ظهور آن حضرت صورت می گیرد ذکر شده است. رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله به دختر خویش فاطمه زهرا علیها السلام فرمودند: «وَمِنَّا وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ مَهْدِيٌّ هَذِهِ الْأُمَّةِ الَّذِي يُصَلِّي خَلْفَهُ عِيسَىٰ بِنُ مَرْيَمَ: (1) و به خدایی که پروردگاری جز او نیست سوگند که مهدی این است از ما است همانکه عیسی بن مریم پشت سر او نماز می خواند»

علائم و نشانه های دیگری نیز در کتاب ها جمع آوری شده است؛ اما آیا این علائم همه واقع می شوند یا ممکن است در آنها تغییراتی به وجود آید موضوعی است که در جای خود بررسی و مقرر شده و فرموده اند. علائم بر دو قسم است: حتمی و غیر حتمی، و آنچه حتمی است واقع می شود.

در پاره ای روایات فرموده اند حتی حتمیات هم ممکن است تغییر یابد، و آنچه تغییر پذیر نیست چیزهایی است که خدای متعال وعده فرموده و خداوند خلف وعده نمی فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ». (2)

بدیهی است روایاتی که محتومات را نیز قابل تغییر می داند حالت انتظار را در جامعه شیعه قوی تر می سازد تا همیشه منتظر باشند و خود را آماده سازند؛ زیرا ممکن است علائم واقع نشده باشد و در عین حال آن حضرت ظهور نماید.

ص: 598

1- اثبات الهداة ج 7 ص 14.

2- اثبات الهداة ج 7 ص 431.

از مجموعه روایاتی که پیشوایان معصوم علیهم السلام درباره وقایع قیام حضرت مهدی موعود علیه السلام فرموده اند چنین برمی آید که:

آن گرامی پس از غیبت طولانی، به فرمان خدا در مکه و کنار کعبه (میان رکن و مقام) ظهور می فرماید، پرچم و شمشیر و عمامه و پیراهن پیامبر با اوست، و به وسیله فرشتگان یاری می شود؛ خشمگین و خونخواه قیام می کند و به قتل بی امان دشمنان خدا و اسلام می پردازد و از ستمگران انتقام می گیرد.

یاران ویژه او سیصد و سیزده نفرند که در مکه با او بیعت می کنند و امام مدتی در مکه می ماند و بعد به سوی مدینه می آید. یاران او مردانی جنگجو و سلحشور و صالح و با ایمان و راهبان شب و شیران روزند، دلهاشان چون آهن محکم است و در اطاعت از آن حضرت بسیار کوشا هستند و به هر سو رو آورند پیروز می شوند.

امام پس از مبارزاتی در مدینه با سپاه خود به سوی عراق و کوفه می آید، در کوفه با سید حسنی ملاقات می کند و سید حسنی و سپاهیانش با امام بیعت می کنند.

عیسای مسیح علیه السلام نیز از آسمان فرود آمده امام را یاری می کند و در نماز به امام اقتدا می نماید.

مرکز حکومت امام کوفه است و امام شرق و غرب جهان را فتح کرده و اسلام را بر سراسر جهان حکمفرما می سازد و دین را تجدید می کند و از چهره اسلام راستین غبار نادرستی ها را می زداید؛ طبق کتاب خدا و سنت پیامبر رفتار و حکومت می فرماید و مانند امیر مؤمنان غذایش ساده و لباسش خشن است.

در حکومت امام، برکات زمین آشکار و ثروت و نعمت و میوه و محصولات بسیار می شود؛ فقر از بین می رود و همگان چنان در رفاه و نعمت خواهند بود که کسی برای پرداخت زکات و صدقه فقیری نمی یابد و به هر کس رجوع کند کسی از او نمی پذیرد، به شوق مجاورت با امام آنقدر از مؤمنان و پیروان در کوفه ساکن می شوند که برای گنجایش نمازگزارانی که به امام اقتدا می کنند مسجدی بسیار وسیع بنا می کنند که هزار در دارد.

در حکومت امام عدل و امنیت چنان در همه جا سایه گستر می شود که اگر پیرزنی طبقی طلا و جواهر بر سر گیرد و به تنهایی و پیاده از شهری به شهری برود کسی مزاحم او نمی گردد و در ثروت او طمع نمی کند .

زمین گنجینه ها و دفینه های خود را برای امام علیه السلام ظاهر می سازد و امام تمام ویرانی های ستمدیدگان را آباد می کند.

وقتی آن گرامی قیام کند خداوند به دیدگان و گوش های پیروان او مدد می بخشد تا حائلی میان آنان و امامشان نباشد و او با آنان سخن می گوید و آنان سخن او را می شنوند و به او می نگرند در حالی که امام در جای خود قرار دارد.

هنگام ظهور آن حضرت خدا دست لطف و رحمت خود را بر سر بندگان خویش می گذارد و عقل های آنان کامل می شود.

آن گرامی میان مردم به روش حضرت داود علیه السلام، و حضرت محمد صلی الله علیه وآله داوری می کند و هر چه را رسول گرامی اسلام صلی الله علیه وآله انجام داد، انجام می دهد و همانند رسول خدا صلی الله علیه وآله سنت های جاهلی را از بین می برد و اسلام را دوباره حیات می بخشد. (1)

ص: 600

1- بحار الانوار ج 52 ص 279 و 283 و 305 و 308 و 310 و 311 و 340 و 346 و 352 و 354 و 360 و 361 و 363 و 367 و 368 و 378 و ج 53 ص 12 اکمال الدین ج 2 ص 267 و 368 کشف الغمه ج 3 ص 360 - 363 و 365 ارشاد مفید ص 341 - 344 غیبت نعمانی ص 231 و 32 و 234 و 238 و 243 و 281 - 282 غیبت شیخ طوسی ص 280 - 286 منتخب الاثر ص 482.

برخی از وظایف شیعیان در زمان غیبت امام زمان علیه السلام

1- خواندن این دعا که درخواست شناخت حضرتش از خدای متعال می باشد:

«اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي» (1)

2- خواندن دعای «یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت» (2) که برای ثبات و محکم ماندن اعتقادات اسلامی سودمند است.

3- دعا کردن برای آن حضرت مانند خواندن این دعای شریفه:

«اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيِّكَ الْحَبِيبَةِ بْنِ الْحَسَنِ صَ لِمَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَحَافِظًا وَقَائِدًا وَنَاصِرًا وَدَلِيلًا وَعَيْنًا حَتَّى تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا وَتُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا» (3)

4- برای آن حضرت صلوات فرستادن و برای تعجیل در فرجش دعا کردن «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ» از امام زمان علیه السلام روایت شده: «برای فرج ما بسیار دعا کنید زیرا فرج (و گشایش امور) شما در آن است» (4)

5- روزهای جمعه زیارتنامه آن حضرت را که در مفاتیح الجنان نقل شده خواندن. اول دعای مذکور اینست «الَسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ فِي أَوْضِهِ...»

ص: 601

1- اکمال الدین و اتمام النعمة ج 2 ص 342.

2- اکمال الدین و اتمام النعمة ج 2 ص 352.

3- مفاتیح الجنان اعمال شب های قدر.

4- الاحتجاج ج 2 ص 284.

6- خواندن دعای ندبه در روزهای جمعه، عید فطر، عید قربان و عید غدیر.

7- به احترام نام آن گرامی [قائم] از جا برخاستن.

8- توجه به آن حضرت با خواندن برخی از زیارات که در کتاب مفاتیح الجنان و غیره یاد

شده است.

9- هنگام پیش آمدن گرفتاری و در امور مهم به حضرتش متوسل شدن که یکی از مصادیق آن رفتن به مسجد جمکران قم و خواندن دو رکعت نماز تحیت مسجد و دو رکعت نماز امام زمان و توسل به آن جناب می باشد.

داستان مسجد جمکران به اختصار

در کتاب تاریخ قم مرحوم ناصر الشریعة به نقل از حاج میرزا حسین نوری مؤلف کتاب مستدرک الوسائل آمده است: «شیخ حسن بن مثله جمکرانی، رحمة الله علیه، گوید: شب سه شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سال 393 در خانه خود خوابیده بودم که ناگاه جماعتی به در خانه آمده و مرا بیدار کردند و گفتند برخیز امام زمان علیه السلام تو را می خواهد؛ به در خانه آمدم جماعتی از بزرگان را دیدم، سلام کردم، جواب دادند و مرا آوردند تا بدان جایگاه که اکنون مسجد است رسیدیم. در آنجا حضرت روی تختی نشسته بودند و مرا به نام خواندند و فرمودند: «برو به حسن مسلم [که خود را صاحب آن زمین می دانسته] بگو که این زمین شریفی است و خدای تعالی این زمین را از زمین های دیگر برگزیده است، و نزد سید ابوالحسن برو و بگو این زمین را از حسن مسلم بگیرد و به دیگران بدهد تا مسجد بنا کنند و مردم را بگو تا به این مکان توجه کنند و آن را عزیز دارند. و چهار رکعت نماز اینجا بگذارند؛ دو رکعت نماز تحیت مسجد در هر رکعت یک بار سوره حمد و هفت مرتبه سوره قل هو الله احد و تسبیح رکوع و سجود هفت بار بگویند و دو رکعت نماز امام زمان به این نحو که در هر دو رکعت چون در سوره حمد به ایاک نعبد و ایاک نستعین رسیدند آن را صد بار بگویند و بعد از آن سوره حمد را تمام کنند و تسبیح رکوع و سجود را هفت بار گویند و پس از تمام شدن نماز لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بگویند و تسبیح حضرت فاطمه زهرا علیها السلام (سی و چهار مرتبه اللَّهُ أَكْبَرُ وَ سَيِّدُ الْوَعْدِ اللَّهُ وَ سَيِّدُ الْوَعْدِ اللَّهُ وَ سَيِّدُ الْوَعْدِ اللَّهُ) گفته سر به سجده گذارده صد بار اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ گویند؛ هر که این دو رکعت نماز را بخواند مانند آن است که در کعبه خوانده باشد». به این ترتیب این مسجد بنا شد و همواره محل آمد و رفته شیعیان و متوسلان به امام علیه السلام می باشد.

ص: 602

تفصیل این واقعه نورانی را می‌توانید در کتاب نجم الثاقب یا کلمه طیبه که هر دو از تألیفات حاج میرزا حسین نوری، استاد محدث قمی است مطالعه فرمایید.

10- هدیه نمودن اعمال صالحه خود برای آن حضرت؛ مانند قرائت قرآن، حج، عمره، طواف زیارت قبور پدران گرامیش به نیابت از آن حضرت انجام دادن و دادن صدقه برای سلامتی آن حضرت.

11- توبه کردن حقیقی از گناهان. گرچه توبه در هر زمان بر گناهکاران واجب است؛ ولیکن

اهتمام به آن در زمان غیبت از این جهت که یکی از اسباب غایب بودن آن حضرت و طول غیبت آن گرامی گناهان ما است مورد توجه بیشتر قرار گرفته است.

12- مردم را به آن حضرت متوجه کردن، یعنی هر شیعه باید یکی از مبلغان آن حضرت

باشد، هم در عمل و هم در گفتار، و تا آنجا که می‌تواند در تقویت برنامه‌های دینی کمک و مساعدت نماید و این از همه وظایف مهمتر است. زیرا ما باید همیشه منتظر آمدن آن حضرت باشیم و منتظر آن حضرت بودن به این است که برنامه زندگی خود را به گونه‌ای تنظیم کنیم که مورد رضایت آن حضرت باشد و در عمل نشان دهیم که خواهان عدالت و حکومت عدل آن امام همام هستیم. چون اگر در عمل مقید بودن خود را به احکام دین نشان ندهیم بلکه به خواست خدا و رسول و امام بی‌توجهی کنیم و در عین حال بگوییم ما منتظر آمدن امام زمان علیه السلام هستیم این ادعا از ما پذیرفته نمی‌شود.

اللَّهُمَّ اٰمِنْ عَلَيْنَا بِرِضَاؤِهِ وَهَبْ لَنَا رَحْمَتَهُ وَرَافَتَهُ وَدُعَاةَهُ وَخَيْرَهُ»

فرازهایی از سخنان پر معنای امام مهدی علیه السلام:

1- فی ابْنَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِي أَسْوَأَ حَسَنَةً

«حضرت زهرا دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله سرمشق و الگوی من است.»

2- أَنْ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةٍ إِلَّا ظَاهِرًا وَإِمًّا مَغْمُورًا.

«زمین از حجت خدا خالی نخواهد بود یا ظاهر و یا پنهان از دیده ها.»

3- لِيَعْلَمُوا أَنَّ الْحَقَّ مَعَنَا وَفِينَا

«باید بدانند که حق با ما اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه وآله و در میان ما است.»

4- نَحْنُ صَنَائِعُ رَبِّنَا وَالْحَلْقُ بَعْدُ صَنَائِعُنَا

«ما ساخته پروردگارمان هستیم و دیگران ساخته و تربیت شدگان ما هستند.»

5- أَمَا وَجْهُهُ الْإِنْتِفَاعُ فِي غُنْيَتِي فَكَأَلِإِنْتِفَاعِ بِالشَّمْسِ إِذَا غَيَّبَهَا عَنِ الْأَنْصَارِ السَّحَابُ.

«همانطور که از خورشید زیر ابر استفاده میکنید، از من هم در زمان غیبت بهره مند می شوید.»

6- إِنِّي لِأَفَانَ الْأَهْلِي الْأَرْضَ كَمَا أَنَّ النُّجُومَ آمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ

«من موجب أمن و امان اهل زمین هستم...»

7- أَمَا الْحَوَادِثُ الْوَأَقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حَتَّى عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ.

«درباره مسائل شرعی خود به راویان احادیث ما [مجتهدان جامع شرایط] رجوع کنید. آنان حجت من بر شما و من حجت خدا هستم.»

«هر کس برای ظهور من وقتی تعیین کند دروغ گفته است.»

9- لَا يَجِلُّ لِأَحَدٍ أَنْ يَتَصَرَّفَ فِي مَالٍ غَيْرِهِ بِغَيْرِ إِذْنِهِ.

«برای هیچ کس جایز نیست، در مال دیگری بدون اذن و اجازه و رضایت او تصرف کند»⁽¹⁾.

در کتاب کمال الدین شیخ صدوق و کتاب غیبت شیخ طوسی حدود هشتاد توفیق⁽²⁾ نقل شده است. محتوای این توقیعات که بخشی از آنها خطاب به علماء و برخی از مراجع تقلید شیعه می باشد به ما می فهماند که امام غایب، کمال مراقبت و دلسوزی را نسبت به دوستان و پیروان خود دارند و به هدایت راه جویان و تربیت نفوس توجهی مخصوص دارند، به طوری که در ماندگان و گرفتارانی که صمیمانه از او یاری طلبیده اند گشایش کار و حل مشکل خود را دیده اند و دانش طلبانی که در معضلات علمی و دینی در مانده اند از اشراقات و الهامات حضرتش روشن و هدایت شده اند و به خصوص کسانی که زمام دین مردم در دست آنها است. از طرف آن بزرگوار تأیید و تقویت گشته اند. این فیوضات را به صورت پاسخ پرسش ها در توقیعاتی که از آن حضرت مصادر شده است می بینیم.

نقل شده است که این پیام از طرف امام زمان علیه السلام به مرحوم آیه الله العظمی آقا سید ابوالحسن اصفهانی (متوفی 1365 هجری قمری) که سالها از مراجع تقلید بزرگ شیعه بودند، رسیده است.

10- «أَزْخَصْ نَفْسَكَ وَاجْعَلْ مَجْلِسَكَ فِي الْإِدْهَلِيْزِ وَاقْضِ حَوَائِجِ النَّاسِ نَحْنُ نَنْصُرُكَ؛ خودت را در اختیار مردم بگذار و محل نشستن خویش را در، در ورودی خانه قرار بده [تا مردم زودتر بتوانند با تو ملاقات کنند] و حوائج مردم را برآور، ما تو را یاری می کنیم».

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى وَعَلَى آبَائِهِ الطَّاهِرِينَ وَعَجِّلْ فَرَجَهُ الشَّرِيفَ وَسَهِّلْ مَخْرَجَهُ وَاقْضِ جَمِيعَ حَوَائِجِهِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَآخِرَ دَعْوَانَا أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

ص: 605

1- شماره های 1 تا 10 کلمه الامام المهدي سيد حسن شیرازی.

2- در کتاب های شیعه به نامه ها و فرمان هایی که در زمان غیبت از طرف امام زمان علیه السلام به شیعیان رسیده «توقیعات» می گویند.

مقدمه...3

فهرست اجمالی...5

پیامبر اسلام حضرت محمد صلی الله علیه وآله

خلاصه زندگی پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله...9

جهان پیش از اسلام...11

بشریت در آتش...11

عربستان در شبانگاه ظهور اسلام...12

تولد و دوران کودکی حضرت محمد صلی الله علیه وآله...15

میلااد نور...15

محمد صلی الله علیه وآله نوزاد عجیب...16

حلیمه دایه محمد صلی الله علیه وآله...16

محمد صلی الله علیه وآله در طوفان حوادث...17

سیمای محمد صلی الله علیه وآله...18

خاطراتی از کودکی و دوران جوانی حضرت محمد صلی الله علیه وآله...19

سرپرستی و حمایت ابوطالب (ره)...19

مصاحبه بُجیزابا محمّد صلی الله علیه وآله...20

شبانوی و تفکر محمد صلی الله علیه وآله...21

عفت و پاکدامنی محمد صلی الله علیه وآله...21

نخستین ازدواج حضرت محمد صلی الله علیه وآله...23

- جوان و ازدواج...23
- پیشنهاد خدیجه...24
- خدیجه کیست؟...24
- محمد صلی الله علیه وآله به سوی مشام حرکت کرد...24
- پیشنهاد ازدواج خدیجه ... 25
- فلسفه ازدواجهای حضرت محمد صلی الله علیه وآله...27
- ایراد کنندگان استیضاح می شوند...27
- تعداد همسران رسول خدا صلی الله علیه وآله...28
- شخصیت حضرت محمد صلی الله علیه وآله پیش از بعثت...31
- أصل «حاکمات»...31
- محیط عربستان پیش از ظهور اسلام...31
- نصب حجر الأسود...33
- آغاز وحی...35
- رسالت جهانی حضرت محمد صلی الله علیه وآله...35
- حضرت محمد صلی الله علیه وآله در چهل سالگی...36
- وحی چیست؟...36
- وحی و علم امروز...37
- دلایل نبوت و پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه وآله...38
- روش تبلیغی حضرت محمد صلی الله علیه وآله...39
- خدیجه در انتظار حضرت محمد صلی الله علیه وآله...39
- حضرت علی علیه السلام اولین مردی که ایمان آورد...40

تشریح نماز...40

سه ساله تبلیغ عملی...41

دعوت خویشاوندان و نخستین معجزه...42

دعوت عمومی حضرت محمدصلی الله علیه وآله...44

دعوت علنی...44

سخنرانی حضرت محمدصلی الله علیه وآله در کوه صفا...44

عکس العمل سخنان پیامبرصلی الله علیه وآله...45

شکایت قریش...47

مشکلات راه و شکنجه های قریش...49

ص: 608

آزارهای بی حد و حصر قریش ... 50

هجرت حضرت محمد صلی الله علیه وآله مبدأ تاریخ و تحول ... 53

ترک وطن در راه هدف ... 53

یثرب آماده پذیرفتن اسلام ... 53

توطئه قتل پیامبر صلی الله علیه وآله ... 54

جانبازی علی علیه السلام ... 54

پیامبر به غار ثور می رود ... 55

به سوی یثرب (مدینه) ... 55

یثرب، چشم انتظار پیامبر صلی الله علیه وآله ... 56

درسی از هجرت ... 56

پی ریزی اخوت اسلامی در مدینه ... 58

اجتماع زنده ... 58

ابتکار پیغمبر در ایجاد اخوت اسلامی ... 58

اخوت اسلامی، شعار وحدت و برادری ... 59

بخش اول: تعاون اقتصادی ... 60

بخش دوم: تعاون علمی و تربیتی ... 60

اخوت اسلامی در عصر حاضر ... 60

جهاد در اسلام ... 61

پیامبر رحمت ... 61

جهاد برای چیست؟ ... 62

آیا اسلام با شمشیر پیش رفت؟! ... 63

انگیزه جنگهای زمان پیامبر صلی الله علیه وآله و آماری از کشته شدگان...65

1- جنگ بدر...66

2- جنگ أُحُد...66

3- جنگ احزاب (خندق)...67

4- جنگ بنی قُرَیظَه...67

5- جنگ بنی المصطلق...67

6- جنگ خیبر...68

7- جنگ مَوتَه...68

8- فتح مکه...68

9- حنین و طائف...69

ص: 609

رسالت جهانی حضرت محمد صلی الله علیه وآله...71

اسلام دین شرق و غرب...71

محمد صلی الله علیه وآله از مکه، مردم جهان را به اسلام دعوت کرد...71

شاهد دیگری بر جهانی بودن اسلام...72

به کسری؛ پادشاه ایران...73

به هرقل پادشاه روم...73

به زمامدار یمامه...73

به یهودیان...73

به اسقف نجران...74

وظیفه ما، در ابلاغ رسالت اسلام...74

حضرت محمد صلی الله علیه وآله آخرین پیامبر...76

جاودانگی اسلام و خاتمیت حضرت محمد صلی الله علیه وآله...76

اسلام آیین جاوید...77

خاتمیت از نظر قرآن...78

خاتمیت از نظر روایات...79

حدیث غدیر و جانشین حضرت محمد صلی الله علیه وآله...81

پیامبر با خانه خدا وداع می کند...81

راویان حدیث غدیر...84

معنای حدیث غدیر...84

اخلاق و رفتار حضرت محمد صلی الله علیه وآله...86

نیاز جامعه به اخلاق...86

حضرت محمد صلی الله علیه وآله در بین مردم... 87

گذشت و بزرگواری محمد صلی الله علیه وآله... 89

نظافت و پاکیزگی محمد صلی الله علیه وآله... 89

عبادت و پارسایی محمد صلی الله علیه وآله... 90

مسأله خلافت و جانشینی پیامبر صلی الله علیه وآله... 91

چرا به جانشین پیامبر نیاز مندیم؟... 92

پیامبر اسلام جانشین خود را معین کرد؟... 93

شورا در امامت و خلافت!... 95

نگرشی کوتاه به سیر تاریخی خلافت... 96

تأکید پیامبر صلی الله علیه وآله بر خلافت و جانشینی علی علیه السلام بعد از خود... 96

ص: 610

رحلت جانسوز...98

سقیفه محل غصب خلافت...98

سوال...100

پاسخ...101

ده گفتار از سخنان درربار آن حضرت...102

حضرت فاطمه زهرا علیها السلام

نوزاد وحی و رسالت...105

در نگاه اول...105

نوزاد وحی و رسالت...106

همراه پدر...107

مادر فاطمه علیها السلام...108

هجرت به مدینه...109

شخصیت آسمانی فاطمه علیها السلام...110

مهر و محبت پیامبر صلی الله علیه وآله نسبت به فاطمه علیها السلام...113

ازدواج آسمانی...116

اخلاق و روش فاطمه علیها السلام و گوشه هایی از زندگی تو...118

زهد...118

تقسیم کار منزل با علی علیه السلام...118

پیامبر صلی الله علیه وآله به فاطمه کمک می کند...119

بانویی که چیزی از شوهر نمی خواهد...119

تفاهم در زندگی مشترک...119

راستگو ترین بانو...120

عبادت...120

دعا برای دیگران...120

حجاب...120

عفاف و دوری از نامحرمان...121

تقسیم کار با خادمه منزل...121

گذشت از زینتها...122

پیراهن عروسی...123

زهد و خوف از خدا...123

ص: 611

گرسنگی و غذای آسمانی... 124

بخشش به نیازمند و گردن بند پربرکت... 126

چادر نورانی... 130

لباس بهشتی برای بانوی مطهری که لباس ندارد... 130

فرشتگان به فاطمه علیها السلام کمک می کنند... 131

ایثار اهل بیت علیه السلام و نزول سوره «هل آتی»... 131

فاطمه علیها السلام و آیه تطهیر... 131

همراهان پیامبر صلی الله علیه وآله در مباحله... 132

گریه بر گرسنگی پدر... 133

احترام فاطمه نزد پیامبر صلی الله علیه وآله... 134

فرازهایی از خطبه حضرت زهرا علیها السلام... 134

الف - در حمد و ثنای الهی فرمود... 135

ب- در زمینه توحید ذات الهی و صفات او فرمود... 135

شهادت... 138

پیشوای اول حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام

خلاصه زندگی امام علی علیه السلام... 143

زادن... 145

«کودکی» و دامان پیامبر صلی الله علیه وآله... 146

علی علیه السلام در نخستین شب هجرت... 147

علی علیه السلام امین پیامبر صلی الله علیه وآله... 148

علی علیه السلام و پیکار در راه خدا... 148

علی علیه السلام در جنگ خندق ... 149

جنگ خیبر... 150

دانش علی علیه السلام... 150

امیرالمؤمنین علیه السلام و خلفای سه گانه... 152

در زمان ابوبکر... 154

در زمان عمر... 154

در زمان عثمان... 155

حکومت نمونه‌ی امیر مؤمنان علی علیه السلام... 156

ص: 612

دوران حکومت حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام...156

حکومت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام...156

نگاهی به نبردهای حضرت علی علیه السلام...158

1- جنگ جمل...158

ارشاد پیش از جنگ...159

آغاز جنگ...160

2- جنگ صفین...160

امام در جبهای صفین...161

پایان جنگ...162

3- جنگ نهروان...1663

روش امام علیه السلام با خوارج...164

دعوت به آرامش...165

حکومت دادگرانه...165

عدالت و دادخواهی...167

شهادت آن گرامی..168

فرازهایی از سخنان کوتاه و پرمعنای امیر مؤمنان علی علیه السلام...169

آخرین سخنان...170

پیشوای دوم حضرت امام حسن علیه السلام

خلاصه زندگی...175

ولادت...176

حسن و پیامبر...176

حسن با پدر... 177

خلافت... 178

تسامح نبود... 183

تنازل نبود... 184

اعتراض نابجا... 184

پیمان شکنی معاویه... 187

بازگشت به مدینه... 187

خوی و منش... 188

ص: 613

پرهیزکاری... 188

بخشندگی... 188

بردباری... 189

شهادت... 190

از گفتار پرنور آن گرامی... 190

پیشوای سوم حضرت امام حسین علیه السلام

ولادت... 195

حسین و پیامبر... 196

حسین با پدر... 197

حسین با برادر... 197

امام حسین علیه السلام در زمان معاویه... 198

قیام حسینی... 199

گزارشی از فاجعه کربلا و شهادت سرور آزادگان حسین علیه السلام... 204

آغاز نهضت... 2004

دعوت مردم کوفه از امام علیه السلام... 205

حوادث کوفه... 206

شهادت مسلم علیه السلام... 208

حرکت امام علیه السلام بسوی عراق... 209

برخورد با سپاهیان حر بنیزید ریاحی... 211

ورود به سرزمین کربلا... 214

وقایع روز عاشورا و آغاز نبرد... 218

شهادت برير بن خصير... 223

شهادت وهب بن عبدالله... 223

نماز ظهر و شهادت حبيب بن مظاهر... 226

شهادت شوذب و عباس... 229

شهادت حضرت على اكبر عليه السلام... 231

شهادت حضرت قاسم عليه السلام... 233

شهادت حضرت عباس بن على عليه السلام... 235

ص: 614

نبرد و شهادت سرور آزادگان حسین علیه السلام...236

اخلاق و رفتار امام حسین علیه السلام... 243

گفتار امام حسین...248

پیشوای چهارم حضرت امام سجاد علیه السلام

ولادت...255

ویژگیهای اخلاقی او...255

عظمت امام سجاد علیه السلام...257

امام مسلمانان را بیدار می کند...258

در شام...259

امام در مسجد شام...261

امام بیمار!...264

امام چهارم با زمامداران عصر جدید...266

امام و تعلیم و تربیت مسلمانان...269

صحیفه سجادیه...272

رساله حقوق...279

قصیده فرزدق...284

پیشوای پنجم حضرت امام محمد باقر علیه السلام

ولادت...291

دانش امام علیه السلام...292

اخلاق امام باقر علیه السلام...294

امام و امویان...296

امام با مخالفان احتجاج می کند... 299

ضرب سکه اسلامی به دستور امام باقر علیه السلام... 301

اصحاب امام باقر علیه السلام... 304

شهادت امام باقر علیه السلام... 307

ص: 615

پیشوای ششم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

ولادت امام ششم علیه السلام...314

اخلاق امام...314

امام کار می کند...315

تجارت با سود عادلانه...315

بودجه برای حل اختلاف...316

امام و سفره شراب...316

منع شرابخوار...317

شرط آزاد کردن برده...317

در برابر فقیر خداشناسی و شاکر...318

عبادت امام...318

تسلیم و رضا در برابر خدا...319

حلم و بردباری...319

کمک به نیازمندان...319

امام صادق علیه السلام و زمامداران...321

امام در برابر فرماندار مدینه...327

امام صادق و زید بن علی علیهما السلام...328

قیام زید...329

مناظرات امام صادق علیه السلام...332

رساله توحید مفضل...338

ارتباط با جهان غیب...345

ياران و شاگردان امام عليه السلام...350

1-حمران بن اعين شيبانى...350

2-عبدالله بن ابى يعفور...352

3-مفضل بن عمر جعفى...353

شهادت امام...354

آخرين وصيت امام عليه السلام...355

چند گفتار از امام عليه السلام...356

ص: 616

پیشوای هفتم حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام

ولادت... 361

امام و حکومت عباسیان... 362

فاجعه فخ... 366

موضع گیری های امام... 369

مناظرات و گفتگوهای علمی... 373

عبادت... 376

حلم و گذشت و بردباری... 378

سخاوت و بخشندگی... 379

بررسی و تحکیم امامت آن حضرت... 381

شاگردان و تربیت یافتگان مکتب امام... 384

1- ابن ابی عمیر... 384

2- صفوان بن مهران... 385

3- صفوان بن یحیی... 386

4- علی بن یقطین... 386

5- مؤمن طاق... 388

6- هشام بن حکم... 389

شهادت... 392

سخنان امام... 392

پیشوای هشتم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

ولادت ثامن الحجج علیه السلام... 397

امامت امام رضا عليه السلام...398

اخلاق و رفتار امام رضا عليه السلام...400

موضع گیری امام در برابر دستگاه خلافت...404

امام در زمان هارون...404

امام در زمان امین...405

امام در زمان مأمون...405

ص: 617

ولایتعهدی امام رضا علیه السلام...407

اما اصل داستان...409

از مدینه تا مرا...412

امام در نیشابور...414

پیشنهاد مأمون...417

چرا امام ولایتعهدی را پذیرفت؟...418

موضعگیری منفی امام...419

جشن ولایتعهدی...419

اقامه نماز عید...421

بحث و مناظره...423

شهادت امام...426

چند گفتار از امام رضا علیه السلام...429

پاسخ امام علیه السلام به چند پرسش...431

پیشوای نهم حضرت امام محمد تقی علیه السلام

ولادت امام...435

امامت آن گرامی...437

اخبار غیبی و معجزات...440

بارور شدن درخت...441

اعلام شهادت امام رضا علیه السلام...442

اعتراف قاضی...442

نجات همسایه...443

رہائی زندانی... 443

در مجلس معتصم عباسی... 445

توطئه ازدواج... 447

شہادت امام... 453

شاگردان مکتب امام جواد علیہ السلام... 454

برخی مسخنان امام علیہ السلام... 458

ص: 618

پیشوای دهم حضرت امام علی النقی علیه السلام

فشرده ای از تاریخ زندگانی امام علیه السلام...465

رفتار خلفا...467

دعوت امام به سامراء...471

هجومی دیگر به منزل امام علیه السلام...475

محدودیت امام و شهادت...478

کرامات و معجزات امام و ارتباط با غیب...480

1- امامت و رهبری در سنین کودکی...480

2- خبر از مرگ واثق خلیفه عباسی...481

3- تکلم به زبان ترکی...482

4- فروتنی درندگان...482

5- هیبت و عظمت امام...482

6- خبر از ضمیر و دعای مستجاب...483

7- حل مشکل همسایه...484

8- دستگیری از ابوهایشم...485

امام شناسی در گفتار حضرت هادی علیه السلام...486

زیارت جامعه...488

شاگردان امام علیه السلام...498

1- حضرت عبدالعظیم حسنی...498

2- حسین بن سعید اهوازی...501

3- فضل بن شاذان نیشابوری...501

سخنان امام هادی علیه السلام... 503

پیشوای یازدهم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

ولادت... 507

امامت آن گرامی... 508

حکومت خلفای عباسی در زمان امام عسکری علیه السلام... 510

شخصیت امام و ویژگی های اخلاقی... 514

ص: 619

عظمت و فضیلت امام...514

زهد امام...516

مراجعه دو نیازمند...516

عبادت امام...517

هدایت مسلمانان به حقیقت...518

ارشاد فیلسوف عراق...519

پاسخ به چند سؤال...521

نامه امام به یکی از علمای بزرگ شیعه در قم...523

معجزات و ارتباط با جهان غیب...525

پاره ای از سخنان امام حسن عسکری علیه السلام...528

برخی از اصحاب امام علیه السلام...530

شهادت...533

پیشوای دوازدهم حضرت امام ججۀ بن الحسن المهدی علیه السلام

پیشگفتار...539

خلاصه زندگی...541

اعتقاد به حضرت مهدی موعود در سایر ادیان...542

اعتقاد به مهدی موعود علیه السلام در منابع اسلامی...545

نمونه ای از احادیث سنیان و شیعیان...549

میلااد امام...553

پنهان بودن میلااد امام...556

مسأله غیبت...559

غیبت صغری و کبری ... 562

نواب اربعه ... 563

أبو عمرو و عثمان بن سعید عمری ... 563

أبو جعفر محمد بن عثمان بن سعید عمری ... 565

حسین بن روح نوبختی ... 567

ابوالحسن سَمَری ... 568

آثار مثبت و منفی غیبت ... 572

ص: 620

فوائد وجود امام در غیبت ... 575

معجزات امام مهدی علیه السلام در «غیبت صغری»... 580

دیدار امام علیه السلام... 584

طول عمر آن حضرت... 591

تعیین وقت ظهور... 594

علائم ظهور... 595

الف: روایاتی که جو قبل از ظهور را مشخص می سازد... 595

ب: حوادث پیش از ظهور... 596

قیام امام علیه السلام... 599

برخی از وظایف شیعیان در زمان غیبت امام زمان علیه السلام... 601

داستان مسجد جمکران به اختصار... 602

فرازهایی از سخنان پر معنای امام مهدی علیه السلام... 604

مصادر کتاب... 623

کتابهایی که مؤسسه در راه حق (قم) منتشر ساخته است... 627

ص: 621

فهرست مصادر و منابع

- 1- قرآن مجید
- 2- اصالت مهدویت/آیه الله صافی گلپایگانی
- 3- الابضاح/فصل بن شاذان/چاپ دانشگاه
- 4- اعیان الشیعه/سید محسن عاملی
- 5- الامام المهدی/علی محمد علی دخیل
- 6- الامام المهدی / علی محمد علی دخیل
- 7- اثبات الهداة/ شیخ حر عاملی
- 8- الامام ارضا علیه السلام/ محمد جواد فضل الله
- 9- احقاق الحق و ملحقات/ قاضی نور الله تستری-آیه الله مرعشی
- 10- الانوار البهیه/ محدث قمی
- 11- الامام الصادق و المذاهب الاربعه/ اسد حیدر
- 12- امان الاخطار/ ابن طاووس
- 13- اختصاص / شیخ مفید
- 14- الاغانی / ابوالفرج اصفهانی
- 15- الاحتجاج / شیخ طبرسی / چاپ نجف و چاپ حروفی
- 16- الارشاد/ شیخ مفید / چاپ آخوندی
- 17- الامالی / سید مرتضی / چاپ 1378
- 18- اسد الغابة/ ابن اثیر / چاپ اسلامیه
- 19- انوار التنزیل = تفسیر بیضاوی
- 20- ارشاد الساری لشرح صحیح البخاری / چاپ 1305

21- الامالی شیخ طوسی / چاپ نجف

22- الامالی شیخ صدوق / چاپ سنگی و بیروت

23- الامالی شیخ مفید / چاپ بصیرتی

24- الاصابة فی معرفة الصحابه

25- الاستیعاب

26- أعلام الوری / شیخ طبرسی / چاپ نجف و چاپ سوم

27- بشارات عهدین / دکتر صادقی

28- بیت الاحزان / محدث قمی

29- بصائر الدرجات / صفار / چاپ سنگی

30- البدایة والنهائة / ابن کثیر / چاپ اول

31- بلد الامین / کفعمی

32- بحار الانوار / علامه مجلسی / چاپ کمپانی چاپ جدید

33- بلاغة الحسین علیه السلام

ص: 623

34- تاريخ ويل دورانت و ترجمه ابوالقاسم پاينده

35- تاريخ جامع اديان / ترجمه حكمت

36- تاريخ بشرى

37- تاريخ طبرى / چاپ ليدن

38- تذكرة الخواص / ابن جوزى / چاپ سنگى و چاپ سنگى و چاپ نجف

39- تاريخ الخلفاء / مسيوطى چاپ / 1383

40- تفسير عياشى

41- تاج العروس = شرح قاموس

42- الشبر المذاب (با واسطه)

43- ترجمه توحيد مفضل / علامه مجلسى

44- التوحيد / شيخ صدوق

45- تهذيب الأحكام / شيخ طوسى

46- تمته المنتهى / محدث قمى

47- تحفة الأحياب / محدث قمى

48- تواريخ النبى والآل / شيخ محمد تقى تسترى

49- تحفة الأزهار (با واسطه)

50- تتممة المختصر فى تاريخ البشر

51- تفسير قمى

52- تاريخ ابن خُلکان

53- تمدن اسلام و عرب

54- تاريخ بغداد

- 55- تحف العقول/ چاپ اسلاميه و بيروت
- 56- تنقيح المقال = رجال ممقانى
- 57- تاريخ قم / ناصر الشريعة
- 58- ثواب الاعمال / شيخ صدوق
- 59- جنات الخلود/ خاتون آبادى
- 60- الجامع الرواة / اردبيلى
- 61- جنگ و صلح در اسلام / سيد غلامرضا سعيدى
- 63- جامع أحاديث الشيعة/ آية الله بروجردى
- 63- حياة محمد/ دكتور هيكل
- 64- حياة الامام الحسن بن على عليه السلام
- 65- حياة الإمام الرضا عليه السلام/ سيد جعفر مرتضى
- 66- حياة الامام الكاظم عليه السلام / قرشى
- 67- خرائج / اروندى
- 68- خصال / شيخ صدوق
- 69- دلائل الأمامه / طبرى / چاپ نجف و دوم
- 70- دائرة المعارف / فريد و جدى / چاپ سوم
- 71- در انتظار امام / مظفر
- 72- الدرّة البيضاء فى شرح خطبه الزهراء عليه السلام
- 73- داستان راستان / آية الله مطهرى
- 74- ذخائر العقبى / طبرى
- 75- الذريعة/ علامه طهرانى

- 76- ذكرى الحسين عليه السلام
- 77- رساله امامت خواجه طوسی (با واسطه)
- 78- ریحانة الادب/خیابانی
- 79- روضة الواعظین (با واسطه)
- 80- روضة المتقین / ملا محمد تقی مجلسی
- 81- رجال / شیخ طوسی
- 82- ربیع الابرار / زمخشری (با واسطه)
- 83- رجال کشی / چاپ مشهد
- 84- رجال نجاشی / چاپ تهران
- 85- ریاحین الشریعه / محلائی
- 86- رساله تعجب / کراچی / چاپ سنگی
- 87- الروح المعانی = تفسیر
- 88- رهبران بزرگ و مسئولیت های بزرگتر / آیه الله مکارم شیرازی
- 89- روضات الجنات / خوانساری / چاپ دوم قدیم
- 90- سیره حلیه / چاپ 1382ق
- 91- سیره ابن هشام / چاپ 1375
- 92- سمو المعنی
- 93- سفینه البحار / محدث قمی / چاپ سنگی

94- سنن / ترمذی

95- شفا / أبو علی سینا

96- شمس طالعه در شرح زیارت جامعه / طیب زاده

97- شیعه در اسلام / علامه طباطبایی

98- شرح میمه / امی فراس

99 - الشیعة والحاكمون

100- شرح نهج البلاغه / ابن أبی الحدید

101- شرح معلقات سبع / ازوزنی

102- شرح نهج البلاغه / خونى

103- حیفه سجادیه / ترجمه بلاغی

104- صحیح / مسلم

105- طبقات / ابن سعد

106- عبدالعظیم حسنی / عطاردی

107- عیون المعجزات

108- عذر تقصیر به پیشگاه محمد صلی الله علیه وآله و قرآن

??- عمدة الطالب

110- علل الشرائع

111- العصر الجاهلی / دکتر سوفی ضیف / چاپ پنجم

112- عبقریة الأمام

113- عقد الفرید

114- عیون أخبار الرضا / شیخ صدوق

- 115- غيبت/ شيخ طوسي / چاپ سنگی
- 116- غيبت /نعمانی / چاپ سنگی
- 117- غاية المرام / بحرانی
- 118- غاية التعدیل / سردار کابلی
- 119- الغدير / علامه امینی / چاپ بیروت
- 120- فرهنگ معین
- 121- فهرست /شيخ طوسي / چاپ نجف
- 122- فهرست /ابن ندیم / چاپ مصر
- 123- فضائل الامام علی علیه السلام
- 124- فضائل الخمسة / فیروز آبادی
- 125- الفصول المختاره /سید مرتضی
- 126- الفصول المهمة /ابن صباغ / چاپ نجف
- 127- فيما نزل من القرآن فی علی علیه السلام /ابونعیم اصفهانی
- 128- قاموس الرجال /تستری
- 129- قرب الاسناد حمیری / چاپ سنگی
- 130- کتاب حیاة الحیوان /دمیری /چهاب سنگی
- 131- كفاية الموحدين /طبرسی
- 132- كلمة الإمام المهدي /سید حسن شیرازی
- 133- كشف الغمہ /اربلی / چاپ، تبریز و چاپ اسلامیہ
- 134- كفاية الأثر / چاپ سنگی
- 135- الكشي و الألقاب /محدث قمی

- 136- كشف المحجة /ابن طاووس
- 137- كشاف زمخشرى = تفسير
- 138- كنز الفوائد /كراجكى /چاپ قم
- 139- كمال الدين /شيخ صدوق
- 140- كحل البصر /محدث قمى
- 141- كافي = اصول و فروع و روضه /شيخ كلينى
- 142- كامل التواريخ / ابن اثير /چاپ 1385ق
- 143- كامل الزيارات / ابن قولويه
- 144- كامل بهائى /چاپ مصطفوى
- 145- لسان العرب
- 146- لهوف /ابن طاووس /چاپ 1317
- 147- ملل و نحل / شهرستانى /چاپ مصر
- 148- مقاتل الطالبين / ابوالفرج اصفهانى
- 149- منتهى المقال = رجال ابو على /چاپ سنگى
- 150- من لا يحضره الفقيه /شيخ صدوقى
- 151- مهج الدعوات / ابن طاووس
- 152- منتخب الاثر / آية الله صافى / چاپ اول
- 153- المهدي /سيد صدرالدين صدر /چاپ اول

154-المهدى المنتظر /شيخ محمد حسن آل يس

155-مستدرک /حاکم نيشابورى

156- مهدى موعود /دوانى

157- موسوعة آل النبى صلى الله عليه وآله

158- المختصر فى تاريخ البشر

159- مفاتيح الجنان /محدث قمى

160-الميزان /علامه طباطبايى

161- مروج الذهب /مسعودى

162- مجمع البحرين /طريحي

163- معجم البلدان /ياقوت حموى

164- مناقب ابن شهر آشوب /چاپ قم و نجف

165- مجمع البيان /طبرسى

166-مقتل /خوارزمى

167- مثير الأحزان

168- مسار الشيعة / شيخ مفيد

169-مكارم الاخلاق /طبرسى /چاپ بيروت

170-مسند احمد

171-منتهى الامال /محدث قمى

172- مسند الإمام الرضا عليه السلام /عطاردى

173- منهج الصادقين /ملا فتح الله كاشانى

174- محمد وزماداران /صابرى /چاپ اول

- 175- مكاتب الرسول/ احمدى / چاپ اول
- 176- محمد ستاره اى كه در مكه در خشيد
- 177- معانى الاخبار / شيخ صدوق
- 178- معجم رجال الحديث / آية الله خوئى
- 179- المحاسن والمسمارى / بيهقى / چاپ مصر
- 180- مصباح المتهدجد / شيخ طوسى
- 181- مستدرک الوسائل / حاجى نورى
- 182- نفس المهموم / محدث قمى / چاپ اسلاميه
- 183- نور الثقلين = تفسير
- 184- نور الابصار / شبلىنجى
- 185- زهه الناظر فى تنبيه الخاطر
- 186- نجم الثاقب / حاجى نورى
- 187- تهديد امن و امان / آيت الله صافى
- 188- النجوم / ابن طاووس (با واسطه)
- 189- نهج البلاغه / با حاشيه عبده
- 190- نهج البلاغه / ترجمه فيض الاسلام
- 191- وسيله المال (با واسطه)
- 192- وسائل الشيعه / شيخ حر عاملى / چاپ سنگى و چاپ 20 جلدى
- 193- ينابيع الموده / چاپ هشتم .

کتاب های مؤسسه در راه حق

در طول سال های فعالیت مؤسسه، در کنار جزوات رایگان، برای گسترش هر چه بیشتر

معارف اسلامی کتاب های مختلفی نیز تألیف و منتشر کردیم؛ که ذیلاً به معرفی هر یک می پردازیم:

کتابهای فارسی :

ص: 627

کتاب های اردو:

کتاب انگلیسی - فرانسه - اسپانیایی

ص: 631

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

